

امام‌شناسی ۲
و پاسخ به شبهات
امامت در حدیث
علی اصغر رضوانی

بسم الله الرحمن الرحیم

امام شناسی و پاسخ به شبهات (امامت در حدیث)

نویسنده:

علی اصغر رضوانی

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

امام شناسی و پاسخ به شبهات (امامت در حدیث)

مشخصات کتاب

سرشناسه : رضوانی علی اصغر، ۱۳۴۱ عنوان و نام پدیدآور : امام شناسی و پاسخ به شبهات / تالیف علی اصغر رضوانی. مشخصات نشر : قم: مسجد مقدس جمکران -۱۳ مشخصات ظاهری : ج شابک : ۵۵۰۰۰ ریال ج.۲ ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۳-۰۵۲-۳ ؛ ۳۴۰۰۰ ریال: چاپ اول: ۹۶۴-۹۷۳-۰۵۲-۴ وضعیت فهرست نویسی : برون سپاری. یادداشت : فهرستنویسی بر اساس جلد دوم ، ۱۳۸۶. یادداشت : کتابنامه. مندرجات : ج.۲. امامت در حدیث موضوع : امامت -- پرسشها و پاسخها موضوع : امامت -- احادیث موضوع : ولایت -- احادیث شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم) رده بندی کنگره : BP۲۲۳ /رالف۵ ۴۸ ۱۳۰۰ی۶ رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵ شماره کتابشناسی ملی : ۱۴۰۱۸۲۸

پیشگفتار

یکی از منابع غنی تشریع و استنباط که بخش عظیمی از معارف دینی ما را در خود جای داده، احادیث نبوی است. این احادیث از جایگاه ویژه ای نزد عموم مسلمین برخوردار است. احادیثی که در حقیقت بیان و شرح کتاب خدا قرآن کریم به حساب می آید.

از طرفی دیگر ما معتقدیم که سنّت نبوی برای ما حجت است و این از جمله امور معلوم و بدیهی است که احتیاج به بحث و استدلال ندارد؛ زیرا در غیر این صورت، معارف و تعالیم قرآن مبهم مانده و عمل به شریعت تعطیل خواهد شد؛ چون قرآن کریم متعرض جزئیات احکام نشده بلکه تنها درصدد بیان اصل تشریع و کلیت شریعت است و بیان خصوصیات و جزئیات آن به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله واگذار شده است.

خداوند متعال می فرماید: «وَأَنزَلْنا إِلَیکَ الذِّکْرَ لِتُبَینَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیهِمْ»؛(۱) «و ما این ذکر [قرآن را به تو نازل

کردیم تا آنچه را که به سوی مردم نازل شده است برای آن ها روشن سازی». و می دانیم که تنها راه رسیدن به بیانات و سنت نبوی همین روایاتی است که در دست ما وجود دارد.

از جمله روایاتی که از طریق پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله رسید و در حکم شرح و توضیح آیات قرآن است، روایاتی است که مربوط به امامت و ولایت امام علی علیه السلام، یا امامت عموم اهل بیت علیهم السلام و یا مرجعیت دینی آن بزرگواران و یا فضایل آنان است. روایاتی صحیح السند یا متواتر که به طور وفور در مصادر حدیثی فریقین شیعه و سنی وجود دارند ولی از آنجا که بحث ما با اهل سنت است لذا تنها به روایاتی اکتفا می کنیم که در مصادر حدیثی اهل سنت آمده است و این مقتضای قانون مناظره است که ما اهتمام ویژه ای به آن داریم.

لازم به ذکر است که مجموعه مباحث حدیثی این کتاب همانند مباحث امامت در قرآن به دو بخش تقسیم می شود: یکی مباحث حدیثی که مربوط به مباحث امامت عامه است، و دیگری مباحث حدیثی که مربوط به امامت خاصه می باشد، و در هر دو بخش به ذکر روایات نبوی می پردازیم.

علی اصغر رضوانی

امامت عامه در احادیث

احادیث و راه کار وحدت

از روایات نبوی استفاده می شود که تمسّک به کتاب و عترت معصوم پیامبرعلیهم السلام است که می تواند انسان را از تفرقه دور ساخته و به خدا نزدیک کند.

خداوند سبحان می فرماید: « وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلا تَفَرَّقُوا»؛(۲) «و همگی به ریسمان خدا، چنگ زنید، و پراکنده نشوید.»

و از حدیث ثقلین استفاده می شود که قرآن و عترت به عنوان دو ریسمان خدا می توانند انسان را از گمراهی

و ضلالت نجات داده و به حقّ و حقیقت و لقای الهی رهنمون سازند.

ترمذی به سند خود از جابر بن عبداللَّه نقل می کند که گفت: در حجه الوداع روز عرفه رسول خداصلی الله علیه وآله را دیدم که بر شتری سوار بود و خطبه می خواند. شنیدم که حضرت می فرمود: «ای مردم! در میان شما چیزی می گذارم که اگر به آن تمسّک کنید هرگز گمراه نمی شوید: کتاب خدا و عترتم را».(۳)

کتاب خدا و عترت معصوم پیامبرعلیهم السلام هر دو ریسمان هدایت به سوی خداوند سبحانند. یکی به عنوان قرآن صامت (قرآن) و دیگری به عنوان قرآن ناطق (اهل بیت علیهم السلام) و بر امّت اسلامی است که با تمسّک به آن دو، خود را از ضلالت و گمراهی رهانیده و به هدایت الهی رهنمون سازند.

و لذا در برخی از روایات تعبیر «ما إن اعتصمتم بهما» به کار رفته و در برخی دیگر به جای «ثقلین» از تعبیر «حبلین» استفاده شده است.(۴) تا با آیه شریفه « وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ» هماهنگ شود.

احادیث و حقیقت امامت

با مراجعه به روایات نیز پی می بریم که برای امامت، معنای جامع و کاملی است که مرجعیت دینی و سیاسی از شؤونات آن به حساب می آید.

۱ - در حدیث معروفی که شیعه و سنی آن را نقل کرده اند پیامبرصلی الله علیه وآله فرموده است: «من مات ولم یعرف إمام زمانه مات میته جاهلیه»؛(۵) «هر کس بمیرد و پیشوای زمان خود را نشناسد مرده است از نوع مردن زمان جاهلیت.»

این تعبیر خیلی شدید است؛ زیرا در زمان جاهلیت مردم مشرک بودند و حتّی توحید و نبوّت نداشتند. روشن است که امامت به معنای ولایت معنوی، می تواند از

اصول دین باشد و عدم شناخت آن باعث مردن به نوع جاهلی گردد.

۲ – در سیره ابن هشام آمده است: «بنی عامر بن صعصعه خدمت رسول خداصلی الله علیه وآله رسیدند، حضرت آنان را به سوی خدا دعوت نمود و نبوّت خود را بر آنان عرضه کرد... در این هنگام یک نفر از آن جماعت (بحیره بن فراس) به پیامبرصلی الله علیه وآله عرض کرد: به من بگو! اگر ما با تو بر اسلام بیعت کردیم و خداوند تو را بر مخالفانت غلبه داد، آیا ما در خلافت بعد از تو سهمی داریم؟ آن حضرت فرمود: امر خلافت به دست خدا است، هر کجا که بخواهد قرار می دهد.

در این هنگام بحیره به پیامبرصلی الله علیه وآله عرض کرد: آیا ما جان خود را برای دفاع از تو بدهیم ولی هنگامی که خداوند تو را بر دشمنانت غلبه داد خلافت به غیر ما برسد؟ ما احتیاجی به اسلام تو نداریم».(۶)

۳ – امام رضاعلیه السلام به عبدالعزیز بن مسلم فرمود: «مردم مگر مقام و منزلت امامت در میان امّت را می دانند تا روا باشد که انتخاب آن به اختیار ایشان واگذار شود؟ همانا امامت، قدرش والاتر و شأنش بزرگ تر و منزلتش عالی تر و مکانش رفیع تر و عمقش ژرف تر از آن است که مردم با عقل خود به آن برسند یا با آرای خود آن را دریابند و یا به انتخاب خویش امامی را منصوب کنند؟

همانا امامت مقامی است که خدای – عزّ وجلّ – بعد از رتبه نبوّت و خلّت در مرتبه سوم به ابراهیم علیه السلام اختصاص داد و به آن فضیلت، مشرّفش ساخت و نامش را

بلنـد و اسـتوار نمود و فرمود: «همانـا من تو را امام مردم قراردادم». ابراهیم خلیل علیه السـلام از نهایت شادی به خداونـد عرض کرد: «از فرزندان من هم؟» او فرمود: «پیمان و فرمان من به ستمکاران نمی رسد...».

همانـا امـامت، خلافـت خـدا و خلافت رسول خداصـلی الله علیه وآله و مقام امیرالمؤمنین علیه السـلام و میراث حسن و حسـین علیهما السـلام است. همانا امامت، زمام دین و مایه نظام مسـلمانان و صلاح دنیا و عزّت مؤمنان است. همانا امامت، ریشه با نموّ اسلام و شاخه بلند آن است. کامل شدن نماز، روزه، حجّ، جهاد و بسیار شدن غنیمت و صدقات به آن است.

امام، مانند خورشید طالع است که نورش عالم را فرا گیرد و خودش در افق است به نحوی که دست ها و دیدگان به آن نرسد.

امام، ماه تابان، چراغ فروزان، نور درخشان و ستاره راهنما در شدّت تاریکی ها است.

امام، آب گوارای زمان تشنگی، رهبری به سوی هدایت و نجات بخش از هلاکت است.

امام، آتش روی تپّه (رهنمای گمشدگان)، گرما دِه سرمازدگان و رهنمای مهلکه ها است. هر که از او جدا گردد هلاک شود.

امام، ابری بارنده، بارانی شتابنده، خورشیدی فروزنده، سقفی سایه دهنده، چشمه ای جوشنده و برکه و گلستان است.

امـام، از گناهـان پـاک و از عیب هـا برکنـار است. به دانش مخصوص و به خویشـتن داری نشانه دار است. موجب نظام دین و عزّت مسلمین و باعث خشم منافقان و هلاکت کافران است.

پس کیست که بتواند امام را بشناسد و یا انتخاب امام برای او ممکن باشد؟

هیهـات! هیهات! در اینجا خردها گم گشـته، خویشـتن داری ها بیراهه رفته است. عقل ها سرگردان، دیـده ها بی نور، بزرگان کوچک، حکیمان متحیر، خردمندان کوتاه فکر، خطیبان درمانده، شاعران وامانده، ادیبان

نـاتوان، و سـخندانان درمانـده انـد که بتواننـد یکی از شؤون و فضایـل امـام را توصـیف کننـد و آنان همگی به عجز و ناتوانی معترفنـد. چگونه می توان تمـام اوصـاف و حقیقت امـام را بیان کرد، یا مطلبی از امر او فهمیـد و جایگزینی که کار او را انجام دهد برایش پیدا کرد؟!

ممکن نیست، چگونه و از کجـا؟ در صورتی که او از دست یـاران و وصف کننـدگان اوج گرفته و مقـام سـتاره در آسـمان را دارد، او کجا و انتخاب بشر کجا؟ او کجا و خرد بشر کجا؟ او کجا و مانندی برای او کجا؟».(۷)

احادیث و وجوب امامت

رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «هر کس بمیرد در حـالی که امـام زمـان خود را نشـناخته باشـد، به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است».(۸)

به همین مضمون در کتاب های اهل سنّت نیز روایات فراوانی آمده است.

سعدالدین تفتازانی در «شـرح مقاصد»(۹) و ملاّـ علی قاری در «شـرح فقه اکبر»(۱۰) و خواجه نصـیرالدین طوسـی در «تلخیص المحصّل»(۱۱) به این حدیث بر وجوب امامت تمسّک کرده اند.

کیفیت استدلال به این حدیث آن است که: چنین حکم قطعی ای مستلزم آن است که زمان هیچ گاه خالی از امام نباشد.

امام رضاعلیه السـلام فرمود: «... انّ الامامه زمام الدین ونظام المسـلمین وصـلاح الدین وعزّ المؤمنین...»؛(۱۲) «... همانا امامت، زمام دین و نظام مسلمین و صلاح دنیا و عزت مؤمنین است.»

حضـرت علی علیه السلام می فرماید: «اللّهمّ بلی لا تخلو الأرض من قائم للّه بحجّه إمّا ظاهراً مشهوراً أو خائفاً مغموراً»؛(۱۳) «بار خدایا! آری زمین تهی نماند از کسی که حجّت برپای خداست، یا پایدار و شناخته است و یا ترسان و پنهان از دیده هاست.»

احادیث و اصولی بودن امامت

۱ – در حدیث مستفیضـی که از شیعه و سـنی رسـیده پیامبرصلی الله علیه وآله می فرماید: «من مات ولم یعرف إمام زمانه مات میته الجاهلیه»؛(۱۴) «هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است.»

از این حـدیث اسـتفاده می شود که معرفت امـام، حقیقتی است که اگر حاصل گردد دین انسان ثابت شـده وگرنه دین او دین جاهلیت خواهد بود. حال با این تعبیرات چگونه می توان گفت که امامت از فروع دین یا اصول مذهب است؟

فخر رازی در خبری از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل می کند که فرمود: «هر کس بمیرد و امام زمان خویش

را نشناسد باید بمیرد؛ خواه به دین یهودیت و خواه به دین نصرانیت».(۱۵) که این نشانه اهمیت اصل امامت است.

۲ – حاکم نیشابوری به سند خود از حنش کنانی نقل می کند که شنیدم از ابوذر در حالی که دست خود را به درب کعبه گرفته بود، فرمود: «ای مردم! هر کس مرا می شناسد من همانم که مرا می شناسید و هر کس که مرا انکار می کند من ابوذرم، از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که می فرمود: «مثل اهل بیتم مثل کشتی نوح است، هر کس بر آن وار شود نجات یافته و هر کس از آن تخلّف کند غرق شده است».(۱۶)

این حدیث دلالت دارد بر این که هر کس قائل به امامت اهل بیت علیهم السلام نبوده و آنان را پیشوا و مقتدای خود نداند و در دین به آن ها اقتدا نکند اهل ضلالت بوده و هلاک خواهد شد.

۳ – از برخی روایات صحاح از اهل سنّت استفاده می شود که جماعت بسیاری از صحابه بعد از رحلت پیامبرصلی الله علیه وآله به قهقری بازگشته و مرتد شدند، و با تأمّل در تاریخ بعد از وفات پیامبرصلی الله علیه وآله پی می بریم که سببی برای ارتداد آنان جز اعراض از امر خلافت علی علیه السلام و شکستن حرمت ولایت آن حضرت نبوده است.

بخاری به سند خود از ابوهریره نقل می کند که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «روز قیامت گروهی از اصحابم را بر من وارد می کنند، آن گاه آنان را از نزدیک شدن به حوض کوثر باز می دارند. به خدا عرض می کنم: بار پروردگارا! اینان اصحاب منند. خداوند در جواب می فرماید: نمی دانی که بعد از تو چه کردند، آنان

به قهقری باز گشته و مرتد شدند».(۱۷)

و می دانیم که این گونه تعبیرات تنها با این سازگاری دارد که امامت از اصول دین به حساب آید.

۴ - در حدیثی امام رضاعلیه السلام به عبدالعزیز بن مسلم می فرماید: «مگر مردم مقام و منزلت امامت را در میان امت می دانند تا روا باشد که به اختیار و انتخاب ایشان واگذار شود؟ همانا امامت، قدرش والاتر، و شأنش بزرگ تر، و منزلتش عالی تر، و مکانش رفیع تر، و عمقش ژرف تر از آن است که مردم با عقل خود به آن برسند، یا با آرای خود آن را دریابند، و یا به انتخاب خویش امامی را منصوب کنند.

همانا امامت، مقامی است که خدای - عزّ وجلّ - بعد از رتبه نبوّت و خلّت، در مرتبه سوم به ابراهیم اختصاص داد و به آن فضیلت مشرّفش ساخت، و نامش را بلند و استوار نمود و فرمود: «همانا من تو را امام مردم قراردادم». ابراهیم خلیل علیه السلام از نهایت شادی به خداوند عرض کرد: «از فرزندان من هم؟» فرمود: «پیمان و فرمان من به ستمگران نمی رسد».

پس کیست که بتواند امام را بشناسد و یا انتخاب امام برای او ممکن باشد؟

هیهات! هیهات! در اینجا خردها گم گشته، خویشتن داری ها بیراهه رفته، عقل ها سرگردان، دیده ها بی نور، بزرگان کوچک، حکیمان متحیر، خردمندان کوتاه فکر، خطیبان درمانده، شاعران وامانده، ادیبان ناتوان، و سخن دانان درمانده اند که بتوانند یکی از شؤون و فضایل امام را توصیف کنند. و آنان همگی به عجز و ناتوانی خود معترفند. چگونه می توان تمام اوصاف و حقیقت امام را بیان کرد، یا مطلبی از امر او را فهمید، و جایگزینی که کار او

را انجام دهد پیدا کرد؟!

ممکن نیست، چگونه و از کجا؟ در صورتی که او از دست یاران و وصف کنندگان اوج گرفته، و مقام ستاره در آسمان را دارد، او کجا و انتخاب بشر کجا؟ او کجا و خرد بشر کجا؟ او کجا و مانندی برای او کجا؟...».(۱۸)

احادیث و نصّ بر امام

۱ - سیوطی به سندش از ابن زید نقل کرده: «هنگامی که خداوند آتش را خلق کرد ملائکه ضجّه شدیدی کشیدند و عرض کردند: پروردگار ما! چرا آتش را خلق کردی؟ خداوند فرمود: برای کسی از مخلوقاتم خلق کردم که مرا معصیت کند. در آن هنگام کسی جز ملائکه خلق نشده بود. ملائکه عرض کردند: ای پروردگار ما! آیا ممکن است زمانی بر ما بیاید که تو را معصیت کنیم؟ خداوند فرمود: هرگز. ولی من اراده کرده ام تا در روی زمین مخلوقاتی را بیافرینم و بر آن ها خلیفه و جانشین قرار دهم، مخلوقاتی که خونریزی کرده و در روی زمین فساد خواهند نمود...».(۱۹)

۲ - ابن هشام نقل می کند: جماعتی از قبیله «بنی عامر بن صعصعه خدمت رسول خداصلی الله علیه وآله رسیدند. حضرت آنان را به خداوند متعال دعوت و خود را بر آنان عرضه نمود. شخصی از آنان به نام «بحیره بن فراس» به رسول خداصلی الله علیه وآله عرض کرد: به من بگو اگر ما با تو بر اسلام بیعت کنیم، آن گاه که بر دشمنانت غلبه کردی، آیا ما بعد از تو حقّی در امر خلافت داریم؟ حضرت فرمود: امر امامت و خلافت و جانشینی من به دست خداست و هر جا که صلاح بداند قرار می دهد. او در جواب پیامبرصلی الله علیه وآله عرض

کرد: آیا ما گلوهای خود را هدف تیر و نیزه ها قرار دهیم تا شما به پیروزی برسی، ولی در خلافت و جانشینی تو سهمی نداشته باشیم؟ ما این چنین دینی را نمی پذیریم...».(۲۰)

۳ – ابن کثیر نیز به سند خود نقل می کند که قبیله «کنده» به خدمت رسول خداصلی الله علیه وآله شرفیاب شده، عرض کردند: اگر تو بر دشمنانت ظفر یافتی ما را در خلافت و جانشینی بعد از خود سهیم می گردانی؟ حضرت فرمود: ملك و سلطنت و حکومت برای خداوند است، هر کجا که صلاح بداند آن را قرار می دهد. آنان نیز به رسول خداصلی الله علیه وآله عرض کردند: ما را به دینی که آورده ای حاجتی نیست.(۲۱)

۴ – همو نقل می کند که «عامر بن طفیل» و «اربد بن قیس» در مدینه خدمت ر رسول خداصلی الله علیه وآله رسیدند، عامر بن طفیل عرض کرد: ای محمّد! اگر من اسلام آورم چه امتیازی برایم قرار خواهی داد؟ حضرت فرمود: هر امتیازی که مسلمانان دارند، به تو نیز خواهم داد. عامر گفت: آیا امر خلافت و جانشینی بعد از خود را به من وا می گذاری؟ پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: امر امامت برای تو و قومت نخواهد بود.(۲۲)

احادیث و رأی اکثریت

روایات نیز همانند آیات قرآن اکثریت را میزان حقّانیت نمی شمارد، بلکه حق و حقیقت را تأیید می کند گرچه پیروان آن اندك باشند. اینک به برخی از این روایات اشاره می کنیم:

۱ – بخاری و دیگران به سند صحیح از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله نقل می کنند که فرمود: «در آن زمان که در کنار حوض کوثر ایستاده ام ناگهان گروهی را می آورند، بعد از آن که آنان را شناختم –

که اصحاب منند - شخصی بین من و آنان ظاهر می گردد و امر به حرکت آنان می کند. من می گویم: به کجا می روند؟ در جواب می گوید: به خدا سوگند! به طرف جهنّم. می گویم: چه کرده اند؟ می گوید: آنان بعد از تو مرتد شده و به افکار جاهلیت بازگشتند... آن گاه پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: من نمی بینم که نجات یابند مگر عده کمی از آنان».(۲۳)

۲ - ابوایوب انصاری می گوید: شنیدم از پیامبرصلی الله علیه وآله که به عمّار یاسر فرمود: «گروه ظالم تو را خواهند کشت، در حالی که تو بر حقّی و حقّ با توست. ای عمّار! اگر علی علیه السلام را دیدی که به سویی می رود و بقیه مردم به جانب دیگر، تو با علی علیه السلام باش و مردم را رها کن، زیرا او کسی است که تو را هرگز به گمراهی هدایت نمی کند و از هدایت خارج نمی گرداند».(۲۴)

۳ - پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: «هیچ امّتی بعد از پیامبر خود اختلاف نمی کند، مگر آن که اهل باطلش بر اهل حق غلبه خواهد کرد».(۲۵)

۴ - امام حسین علیه السلام فرمود: «مردم بنده دنیا هستند و دین از زبان آنان تجاوز نمی کند، به دور دین می گردند مادامی که معیشتشان تأمین گردد، ولی هنگامی که به بلا امتحان گردند دین داران کم می شوند».(۲۶)

ابن مسعود می فرماید: «هیچ گاه نباید یکی از شما "إمَّعه" باشد؛ یعنی این که بگوید: من با مردم هستم. انسان باید خودش را آماده پذیرش حقّ و حقیقت و ایمان کند، ولو همه مردم کافر شوند».(۲۷) زیرا خداوند متعال در موارد متعددی از کتابش اکثریت را مذمّت کرده است؛ آنجا که می فرماید: « وَإِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ

يضِلّوكَ عَنْ سَبيلِ اللَّهِ»؛(۲۸) «اگر از بیشتر کسانی که در روی زمین هستند اطاعت کنی، تو را از راه خدا گمراه می کنند؛ (زیرا) آن ها تنها از گمان پیروی می نمایند، و تخمین و حدس (واهی) می زنند». « وَما أَكْثَرُ النّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنينَ»؛(۲۹) «و بیشتر مردم، هر چند اصرار داشته باشی، ایمان نمی آورند!» « وَقَليلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ»؛(۳۰) «ولی عده کمی از بندگان من شکر گزارند!» و « وَإِنَّ كَثيراً مِنَ الْخُلَطاءِ لَيَبْغي بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ إِلاَّ الَّذينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ وَقَليلٌ ما هُمْ»؛(۳۱) «و بسیاری از شریکان (و دوستان) به یکدیگر ستم می کنند، مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده اند؛ امّا عدّه آنان کم است!»

احادیث و بیعت

احادیث و بیعت

از جمله مباحث فقهی و کلامی این که آیا بیعت مردم با شخصی به عنوان حاکم اسلامی، و یا بیعت اهل حلّ و عقد و یا حتّی بیعت دو یا یک نفر با شخصی، به حکومت آن شخص مشروعیت می بخشد یا این که مشروعیت حکومت هر شخص، از آنجا که حاکمیت و حکومت بالاصاله از برای خداست، باید از جانب خداوند – با واسطه یا بدون واسطه – ثابت شود و بیعت مردم در حقیقت التزامی عملی از جانب آنان بوده و تعهدی است بر گوش دادن به سخنان حاکم و اطاعت کردن از دستوراتش و این بیعت، عهدی است که ثمره و فایده اش تنها برای بیعت کننده است؟

اهل سنت قول اوّل، و شیعه امامیه قول دوم را برگزیده اند. اکنون به بررسی این موضوع می پردازیم.

بیعت در لغت

۱ – خلیل بن احمد فراهیدی می گوید: «بیعت دست به دست هم دادن بر ایجاب بیع و معامله است، همچنین به معنای دست به دست هم دادن برای اطاعت نیز به کار می رود».(۳۲)

۲ – فیومی نیز دقیقاً همان معنای خلیل بن احمد را در مورد بیعت ذکر کرده است.(۳۳)

۳ – راغب اصفهانی می گوید: «"بایع السلطان؛ با سلطان بیعت کرد" یعنی این که فرد به ازای خدماتی که سلطان انجام می دهد، پیروی و اطاعت از وی را می پذیرد...».(۳۴)

۴ – ابن اثیر می گوید: «بیعت عبارت است از معاقده و معاهده».(۳۵)

روشن شد که بیعت و بیع، افزون بر آن که از یک ریشه و ماده اند، دارای معنای نزدیک به هم هستند.

لغويين در سرّ ارتباط معنوی آن می گویند: «اصل این واژه (ب،ی،ع) دلالت بر معاقده و مبادله مال به مال دارد و بیعت نیز چون در حقیقت نوعی

مبادله و معامله است، از همین ریشه گرفته شده است».

ابن اثیر در ادامه معنای بیعت می افزاید: «گویا هریک از آن دو (مبایعان) آنچه در اختیار دارند، به طرف مقابل می فروشند...».

بیعت در اصطلاح

ابن خلدون می گوید: «بیعت، پیمان بستن برای فرمان بری و اطاعت است. بیعت کننده با امیر خویش پیمان می بندد که در امور مربوط به خود و مسلمانان، تسلیم نظر وی باشد و در هیچ چیز از امور مزبور با او به ستیز بر نخیزد و تکالیفی که بر عهده وی می گذارد و وی را به انجام دادن آن مکلّف می سازد اطاعت کند، خواه آن تکالیف موافق میل او باشد یا مخالف آن». (۳۶)

اقسام بیعت

اقسام بیعت

بیعت را می توان به سه نوع تقسیم کرد:

۱ – بیعت دعوت یا متابعت

اولین بیعت در تاریخ اسلام بیعت عقبه اولی است. در این بیعت، پیامبرصلی الله علیه وآله با دوازده نفر – که یکی از آنان زن بود – بیعت کرد، تا قومشان را به اسلام دعوت کنند و از بیعت کنندگان، بر جهاد بیعت نگرفت، بلکه بیعت تنها برای دعوت بود.

۲ – بیعت بر جهاد

همانند بیعت عقبه دوّم که پیامبرصلی الله علیه وآله با ۷۲ مرد و دو زن بیعت کرد؛ تا با دشمنان پیامبرصلی الله علیه وآله و اسلام مقابله کنند. همچنین بیعت رضوان (بیعت شجره) نیز جزو این دسته است.

۳ – بیعت ولایت و امامت

مسلمانان در غدیر خم با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند که او بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله خلیفه مسلمین است. این در حقیقت بیعت مردم است به اطاعت، به رغم این که ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام از جانب خداوند منصوص بوده و مشروعیتش را از جانب خداوند کسب کرده است، نه این که بیعت به ولایت و حکومت آن حضرت مشروعیت بخشد.

دلایل حدیثی اهل سنّت

دلایل حدیثی اهل سنّت

اهل سنت بر مدعای خود در مشروعیت بخشیدن بیعت به حکومت به دلایلی تمسک کرده اند که اینک به یکایک آن ها پرداخته و سپس به آن ها پاسخ می گوییم.

۱ – سیره مسلمین در بیعت با خلفا

گاهی می گویند: در طول تاریخ اسلامی از پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله گرفته تا امام علی بن ابی طالب علیه السلام، امام حسن علیه السلام، حضرت مسلم علیه السلام، امام رضاعلیه السلام، بیعت مردم با امام مهدی علیه السلام در عصر ظهور و بیعت مردم با خلفا همگی دلیل بر آن است که بیعت یکی از اسباب مشروعیت بخشیدن به حکم و حکومت است وگرنه بیعت با آن ها بی فایده خواهد بود.

۲ – کلامی از امیر المؤمنین علیه السلام

برخی نیز به کلامی از امیرالمؤمنین علیه السلام در «نهج البلاغه» استدلال می کنند که خطاب به معاویه فرمود: «انّه بایعنی القوم الذین بایعوا ابابکر و عمر وعثمان علی ما بایعوهم علیه...»؛(۳۷) «همانا با من بیعت نمودند مردمی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، بر آنچه با آن ها بیعت کردند...».

۳ – ادله وجوب بیعت

برخی نیز به روایاتی تمسک کرده اند که اهل سنت به مضمون های مختلف از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده اند، که حضرت فرمود: «من مات و لیس فی عنقه بیعه مات میته جاهلیه؛(۳۸) «هر کس بمیرد و بر گردنش بیعت امام و خلیفه ای نباشد، به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است.»

پاسخ ۱ – با ملاحظه دقیق در معنای «بیعت» پی می بریم که این لفظ از اسباب اولیه برای حصول ملکیت، همانند حیازت و ابتکار و ارث نیست، بلکه فرع ملکیتی در رتبه سابق است و در مورد بیعت نیز این چنین است.

۲ – از روایاتی که از رسول خدا صلی الله علیه وآله رسیده، استفاده می شود که امامت و مُلك و حکومت امری الهی است که زمام آن بالاصاله به مردم واگذار نشده است؛ همان گونه که پیامبر صلی الله علیه وآله به «بحیره بن فراس» از قبیله «بنی عامر بن صعصعه» فرمود: «امر خلافت و ملك به دست خداست، هر کسی که بخواهد می دهد».(۳۹)

۳ – از آیات بیعت، استفاده می شود که مؤمنان با پیامبر صلی الله علیه وآله در اموری بیعت کردند که امر آن به دست خودشان بود، نه این که بر حاکمیت و ولایت رسول خدا صلی الله علیه وآله با او بیعت کرده باشند. در حقیقت از آن جهت با پیامبر صلی الله

علیه وآله بیعت بر نصرت و یاری او کردند که بر آنان از جانب خداوند ولایت داشت.

۴ - در جای خود به اثبات رسانده ایم که حقّ سلطه از آن خداوند متعال است و این حقّ را تنها از راه نصّ به کسی همانند پیامبر و امامان معصومینش واگذار کرده است و هیچ دلیلی وجود ندارد که این حقّ را از راه دیگری، همچون بیعت، شورا و عهد و راه های دیگر به مردم تفویض کرده باشد.

۵ - با مراجعه تاریخی به بیعت های پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله پی خواهیم برد که همه آن ها در راستای التزام عملی به گوش فرا دادن به دستورهای پیامبرصلی الله علیه وآله و عمل کردن به آن ها و اطاعت از او بوده است. چه در بیعت عقبه اول یا دوم یا بدر و دیگر بیعت ها.

عباده بن صامت می گوید: «ما با رسول خدا صلی الله علیه وآله بیعت کردیم که در هر حال به حرف های او گوش فرا داده، در امر خلافت با او نزاع نکنیم، همیشه حق به زبان جاری نماییم و هرگز از سرزنشِ ملامت کننده خوف به خود راه ندهیم». (۴۰)

امّ عطیه می گوید: «با رسول خداصلی الله علیه وآله بیعت کردیم، آن حضرت برای ما این آیه را قرائت فرمود: « أَنْ لا یشْرِکْنَ بِاللَّهِ شَیئاً...»».(۴۱)

جریر بن عبداللَّه می گوید: «با رسول خدا صلی الله علیه وآله بیعت کردم که به حرف هایش گوش فرا داده و از دستوراتش اطاعت کنم».(۴۲)

۶ - یکی از شروط مهم در امامت، عصمت است؛ همان گونه که از آیات قرآن همانند آیه « ابتلاء»(۴۳) استفاده می شود. عصمت حقیقتی است در وجود برخی از افراد که غیر از

خداوند کسی دیگر از آن اطلاع ندارد؛ از همین رو تنها راه تعیین امام نصّ است نه چیز دیگر.

۷ – بحث از سبب قرار گرفتن بیعت در حکومت و مشروعیت دادن به آن، بی فایده است، زیرا بر فرض ممکن که بیعت سبب مشروعیت حکومت باشد، این در صورتی است که نصّ بر وجود شخصی معین بر امامت و خلافت نباشد، در غیر این صورت راه دیگر را پیمودن از مصادیق بارز اجتهاد در مقابل نصّ است که بطلانش از اوضح واضحات می باشد.

۸ – در مورد کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در «نهج البلاغه» می گوییم: مخاطب امیرالمؤمنین در این کلام، معاویه بن ابوسفیان است، کسی که به نظریه نصّ اعتقادی ندارد، ولی سیره خلفای قبل از امیرالمؤمنین علیه السلام را در ظاهر قبول دارد، لذا حضرت علیه السلام از باب این که با دشمن در مقام بحث و مناظره، گاهی به اعتقادهای خودش استدلال می شود، با معاویه از همین راه استفاده می کند و در حقیقت می فرماید: «اگر تو معتقد به بیعت هستی و می گویی که بیعت به حکومت مشروعیت می دهد، مگر من کسی نیستم که مردم با من بیعت کرده اند...؟».

۹ – نسبت به حدیث: «من مات ولم یکن فی عنقه بیعه...» نیز همان جواب سابق را می دهیم به این نحو که به قرینه آیات و روایات، بیعتِ با امام عادل و معصوم بر سمع و طاعت است، نه این که این بیعت به حکومت حاکم مشروعیت می بخشد.

احادیث و شورا

احادیث و شورا

آیا نفس شورا به حکومتِ شخصی که از آن طریق انتخاب می شود، مشروعیت و اعتبار می بخشد یا باید امام و حاکم اسلامی از جانب خداوند منصوب گردیده و پیامبرش به مردم ابلاغ نماید؟

اهل

سنت برای شورا اعتبار خاصّی قائل بوده و می گویند: حکومت کسی که از راه شورا و مشورتِ تعدادی از اهل حلّ و عقد به دست آمده مشروعیت پیدا کرده، خلیفه و جانشین رسول خدا صلی الله علیه وآله و حاکم اسلامی خواهد بود. در مقابل، شیعه امامیه این نظریه را قبول ندارد و معتقد است امام باید از جانب خداوند منصوب گردد. و در عصر غیبت وظیفه علما، تنها تطبیق معیارهای رهبری بر شخص لایق است، که این معیارها توسط پیامبر صلی الله علیه وآله و امام منصوب از جانب خداوند متعال بیان شده است.

ادله حدیثی اهل سنت

ادله حدیثی اهل سنت

اینک به بررسی و نقد ادله حدیثی اهل سنّت بر مشروعیت شورا برای خلافت می پردازیم:

الف) استدلال به حدیث «أنتم أعلم بامور دنیاکم»

برخی از اهل سنت برای اثبات مدعای خود در نظام شورایی، به حدیثی تمسک کرده اند که مضمونش این است که پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: «شما به امور دنیای خود آگاه ترید». می گویند: حدیث عام است و شامل همه امور دنیوی، از جمله تعیین خلافت به شورا نیز می شود.

پاسخ:

۱ - این حدیث سند معتبری ندارد.

۲ - مورد حدیث امور جزئی دنیوی است، که از پیامبر صلی الله علیه وآله سؤال شده، و حضرت، مردم را به متخصّصان خودشان ارجاع داده اند، لذا ربطی به امر امامت و خلافت امّت که سعادت و شقاوت جامعه به آن وابسته است، ندارد.

ب) استدلال به روایت سیوطی

سیوطی در در المنثور به سند خود از امام علی بن ابی طالب علیه السلام نقل می کند: به رسول خدا صلی الله علیه وآله عرض کردم: اگر امری بعد از شما حادث شد که قرآن بر آن نازل نشده و مطلبی از جانب شما درباره آن نرسیده، چه باید کرد؟ پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: متدینین امّت را جمع کنید، سپس آن موضوع را به شورا بگذارید، و به رأی یک نفر اکتفا نکنید».(۴۴)

پاسخ:

۱ - این حدیث نیز سند معتبری ندارد. از این رو ابن عبدالبر می گوید: این حدیث، اصلی برای او نیست. دارقطنی می گوید: این حدیث صحیح نیست. خطیب می گوید: این حدیث از مالک ثابت نشده است.(۴۵)

۲ – حـدیث به این نکته اشاره دارد که حکم هر امری که در قرآن و سـنت نیست آن را به شورا بگذاریـد، حال چه کسـی می گوید که حکم امامت در قرآن و سنت نیامده است؟ مگر نه این است که آیات و روایات زیادی وجود دارد که امر خلافت

و حکومت را امری الهی می داند و به همین جهت خدا و رسول او صلی الله علیه وآله، جانشینان پیامبر را تا روز قیامت که دوازده نفرند، مشخص کرده است.

ج) استدلال به مشورت های پیامبر صلی الله علیه وآله

برخی نیز برای اعتبار و حجیت شورا به مشورت های پیامبر صلی الله علیه وآله با اصحابش در امور مختلف استدلال کرده اند.

پاسخ:

۱ - عمده مشورت های پیامبر صلی الله علیه وآله در جنگ ها بوده است، ابوهریره می گوید: «کسی را مانند پیامبر صلی الله علیه وآله ندیدم که این قدر با اصحابش مشورت کند و مشورت های او تنها در امور جنگ بود».(۴۶)

۲ - در مواردی نیز مشاهده می شود که پیامبر صلی الله علیه وآله با اصحابش مشورت نمود، ولی در عین حال با آنان مخالفت کرده است، همانند مشورت در صلح حدیبیه، و امارت و فرماندهی زید بن اسامه در جنگ موته و فرماندهی اسامه بن زید در اواخر حیات پیامبرصلی الله علیه وآله.

۳ - یکی از اهداف مشورت های پیامبر صلی الله علیه وآله با مردم و اصحاب خود، استخراج و بیرون ریختن نیت ها و باطن افراد بوده است تا روشن شود چه کسی در مقابل دستورات پیامبر صلی الله علیه وآله تسلیم محض و چه کسی زبون، ترسو و مردّد در هدف و دین خود است.

د) «حدیث اقتدا»

برخی به حدیث «اقتدا» برای اعتبار و مشروعیت بخشیدن به حکم و حکومت از طریق شورا استدلال می کنند زیرا طبق نقل اهل سنت، رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر»؛ «بعد از من به ابوبکر و عمر اقتدا نمایید.» و از آنجا که عمر خلافت بعد از خود را به شورا محوّل کرد، پس نظام شورایی مشروعیت دارد.

پاسخ:

۱ - تمام سندهای این حدیث به عبدالملک بن عمیر بازمی گردد که ضعیف، کثیرالغلط، و مضطرب الحدیث است. او کسی بود که سر عبداللّه بن یقطر یا قیس

بن مسهر صیداوی – فرستاده امام حسین علیه السلام به کوفه – را از تن جدا کرد.

۲ – ترمذی بعد از نقل حدیث، تصریح به غرابت آن می کند و می گوید: تنها از طریق یحیی بن سلمه بن کهیل به حدیث دست یافتم، که ضعیف است.

۳ – سندهای دیگر آن نیز از جهات مختلف اشکال دارند.

۴ – گروه زیادی از علمای اهل سنت این حدیث را با تعبیرات گوناگون همچون: موضوع، باطل، غیر صحیح و منکر، تضعیف نموده اند. از قبیل: ابوحاتم رازی، ابوعیسی ترمذی، ابوبکر بزار، ابوجعفر عقیلی، ابوبکر نقاش، دارقطنی، ابن حزم اندلسی، برهان الدین فرقانی، شمس الدین ذهبی، نورالدین هیثمی، ابن حجر عسقلانی، شیخ الاسلام هروی، عبدالرؤف مناوی و ابن درویش حوت که هر کدام در کتاب های خود، آن را تضعیف کرده اند.

۵ – ابوبکر و عمر در بسیاری از مسایل با یکدیگر اختلاف داشتند، پس نمی توان گفت که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به اقتدا و پیروی از آن دو امر کرده باشد.

۶ – با مراجعه به تاریخِ خلیفه اول و دوم در می یابیم که آن دو نسبت به بسیاری از مسایل جاهل و ناآگاه بوده اند، و بعید است که پیامبر صلی الله علیه وآله امر به اطاعت و پیروی از آن دو نموده باشد.

۷ – ظاهر این حدیث دلالت بر عصمت عمر و ابوبکر دارد، در حالی که هیچ کس چنین ادعایی نکرده است.

ه) حدیث «سنت خلفا»

اهل سنت از عرباض بن ساریه نقل کرده اند، که پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: «بر شما باد به سنت من و سنت خلفای راشدین هدایت شده بعد از من». ممکن است برخی به این حدیث بر نظام شورایی تمسّک کنند، به این بیان که

از جمله سنت برخی از خلفا بر پاکردن نظام شورایی است، همانند کاری که عمر بن خطاب انجام داد.

پاسخ:

۱ – این حدیث با واقعیت های خارجی سازگاری ندارد؛ زیرا ابوبکر، عمر، عثمان و امام علی علیه السلام در بسیاری از مسائل با یکدیگر اختلاف فاحش داشتند، و امکان ندارد که پیامبر صلی الله علیه وآله سنت همه آنان را، بدون استثنا برای ما حجت کرده باشد.

۲ – این حدیث با تمام سندهایش به عرباض بن ساریه بازمی گردد، در حالی که پیامبرصلی الله علیه وآله این حدیث را – طبق متن آن – در مسجد مدینه و در ملأ عام ایراد کرده است. چرا تنها یک نفر آن را روایت کرده است، این، دلیل بر ضعف روایت است.

۳ – حدیث مزبور تنها در شام رواج یافته است و اکثر راویان آن نیز از اهالی حمص اند، که بنابر نقل «معجم البلدان» از یاران معاویه و دشمنان اهل بیت می باشند.

۴ – بر فرض صحت حدیث از حیث سند، می توان آن را بر دوازده امام از ذریه پیامبرصلی الله علیه وآله منطبق نمود، همان گونه که قندوزی در «ینابیع المودّه» آنان را از بنی هاشم برشمرده است.

و) استدلال به روایات مشاوره

عده ای نیز به روایاتی استدلال کرده اند که مشورت با مردم را تشویق کرده است و آن را تعمیم داده، در امر خلافت نیز جاری کرده اند، اینک به برخی از روایات اشاره می کنیم:

۱ – ترمذی از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل می کند که فرمود: «هر گاه بهترین های شما امیر شما و بی نیازهای شما اهل جود و امورتان با مشورت بود، روی زمین بر شما از زیرزمین بهتر است».(۴۷)

۲ – رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «با

عاقل مشورت کنید و او را نافرمانی نکنید که پشیمان می شوید».(۴۸)

۳ - ابن ابی الحدید از امام علی علیه السلام نقل می کند که آن حضرت خطاب به طلحه و زبیر فرمود: «اگر مسئله ای پدید آید که بیان آن در قرآن نبود و برهان و استدلالش نیز در سنت وجود نداشت با شما مشورت خواهم کرد».

پاسخ:

۱ - روایات شورا دلالت بر استحباب و ترغیب مشورت در اموری دارد که مربوط به خود مردم است، در حالی که امامت و خلافت، امری الهی است.

۲ - بر فرض که روایات استشاره به شورا اعتبار و مشروعیت بخشد، ولی این، در جایی است که نصّی در بین نباشد، در حالی که نصوص قرآنی و روایی بر امامت و خلافت اهل بیت معصومین علیهم السلام تأکید دارند.

۳ - نسبت به حدیث اوّل، پیامبرصلی الله علیه وآله دو عنوان ذکر کرده است یکی: «امراءکم» و دیگری: «امورکم»، و مورد هر کدام با یکدیگر فرق می کند، در نتیجه تعیین امیران از مورد مشورت خارج است.

۴ - نسبت به کلام امام علی علیه السلام و خطاب او به طلحه و زبیر می گوییم: این کلام، مخالف نظر اهل سنت است، زیرا حضرت علیه السلام می فرماید: اگر مسئله ای حادث شد که حکم آن در کتاب و سنت نیست، با شما مشورت می کنم، امّا از کجا که حکم مسئله خلافت و امامت در کتاب و سنت نیامده باشد، مگر نه این است که هم کبرای برهان از کتاب و سنت استفاده می شود که امامت و خلافت امر الهی است و دلیلی بر تفویض آن به شورا نیست. و هم صغرای آن و تا زمانی که تصریح بر خلیفه پیامبرصلی الله

علیه وآله از جانب خدا و رسول وجود دارد، کسی حق ندارد در مقابل آن اجتهاد کرده و امر خلافت را به شورا واگذار کند.

ز) استدلال به کلماتی از ائمه علیهم السلام

برخی نیز برای مشروعیت بخشیدن به حکومت شورایی، به کلماتی از اهل بیت علیهم السلام استدلال کرده اند:

۱ - امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «... وانّما الشوری للمهاجرین والأنصار فإن اجتمعوا علی رجل وسمّوه اماماً کان ذلک للّه رضی»؛(۴۹) «همانا شورا برای مهاجرین و انصار است، اگر بر کسی توافق کرده و او را به امامت انتخاب نمودند رضایت خداوند در آن است.»

۲ - مجلسی رحمه الله در کیفیت مصالحه امام حسن علیه السلام می نویسد: «حضرت با او [معاویه]مصالحه کرد به این شرط که امر مسلمین را به او واگذارد و در میان مردم به کتاب خدا، سنت رسول و سیره خلفای صالح عمل کند و حق ندارد که بر احدی بعد از خود عهد خلافت نماید، بلکه باید آن را به شورای مسلمین واگذارد».(۵۰)

۳ - امام رضاعلیه السلام فرمود: «هر کس به رأی خود عمل کند، و باعث ایجاد تفرقه در میان مسلمانان گردد و امر خلافت امّت را غصب نموده و بدون مشورت متولّی امور مسلمانان گردد، او را بکشید».(۵۱)

پاسخ:

۱ - قاعده «الزام طرف مقابل به چیزی که ملتزم به آن است»، شرط نمی کند که استدلال کننده خود نیز آن را قبول داشته باشد، بلکه صحّت دلیل نزد مقابل و خصم کافی است. و استدلال امام علی علیه السلام از این قبیل است، گواه مطلب این که: بنابر نقل صحیح بخاری، امام علی علیه السلام تا هنگامی که فاطمه زهراعلیها السلام زنده بود با وجود شورا با ابوبکر بیعت نکرد.

۲ - اگر حضرت امیرعلیه السلام برای

شورا مشروعیت قائل بود، چرا در مدت خانه نشینی اش این همه در جلسات و موقعیت های مختلف برای حقانیت خود، به حدیث غدیر و ثقلین استدلال می نمود؟(۵۲)

۳ - اگر شورا اعتبار داشت چرا امام علی علیه السلام در موقعیت های مناسب اظهار مظلومیت نموده و دیگران را غاصب حقّ خود معرّفی می کرد؟

الف) امام علی علیه السلام بعد از واقعه سقیفه - رو به قبر پیامبرصلی الله علیه وآله - فرمود: «کجاست جعفر؛ امروز برای من جعفری نیست، کجاست حمزه؛ امروز برای من حمزه ای نیست».(۵۳)

ب) امام علی علیه السلام بعد از واقعه سقیفه به مسجد آمد و خطاب به ابوبکر فرمود: «امور را بر ما فاسد کردی، با ما مشورت نکردی و رعایت حقّ ما را ننمودی».(۵۴)

ج) و نیز این گونه به خداوند شکوه می کند: «بار خدایا! من از قریش و کسانی که به آن ها کمک کردند، به تو شکایت می کنم، زیرا آنان رَحِم مرا قطع کردند، ظرف مرا واژگون نمودند و بر منازعه بر حقّی که من اولی بر آن بودم، اتفاق نمودند». (۵۵)

د) حضرت علیه السلام در خطبه معروف شقشقیه می فرماید: «آگاه باشید! به خدا سوگند ابابکر جامه خلافت بر تن کرد، در حالی که می دانست جایگاه من نسبت به حکومت چون جایگاه محور آسیاب بر سنگ آسیاب است، که دور آن حرکت می کند».(۵۶)

ه) امام علی علیه السلام هنگام حرکت به سوی بصره فرمود: «خداوند متعال بعد از آن که رسولش را به سوی خود فرا خواند، قریش بر ما پیشی گرفت و ما را از حقّی که سزاوار آن بودیم، محروم ساخت، لکن من صبر را بهتر از اختلاف مسلمانان و ریخته شدن خون آنان دیدم، زیرا مردم تازه به اسلام گرویده بودند».(۵۷)

و)

حضرت امیرعلیه السلام در جواب برخی از اصحاب که گفته بودند: چرا طلحه و زبیر را تعقیب نمی کنی؟ فرمود: «به خدا سوگند! من از زمان وفات پیامبرصلی الله علیه وآله تا به حال از حقّ خود محروم بودم».(۵۸)

ز) برخی از اصحاب به امام علی علیه السلام گفتند: تو به امر خلافت حریص هستی. حضرت در جواب فرمود: «به خدا سوگند! شما با این که از پیامبر دورترید، حریص تر می باشید اما من شایسته تر و نزدیک تر به پیامبرم. همانا من تنها حق خود را مطالبه می کنم که شما بین من و آن حایل شدید و دست رد بر سینه ام زدید».(۵۹)

ح) و نیز فرمود: «بعد از وفات پیامبرصلی الله علیه وآله با مشاهده بی وفایی یاران، به اطراف خود نگاه کردم یاوری جز اهل بیت خود ندیدم، پس به مرگ آنان رضایت ندادم. چشم پر از خار و خاشاک را ناچار فرو بستم و با گلویی که استخوان شکسته در آن گیر کرده بود جام تلخ حوادث را نوشیدم و خشم خود را فرو خوردم و بر نوشیدن جام تلخ از گیاه حنظل شکیبایی نمودم».(۶۰)

ط) حضرت علیه السلام در جایی دیگر می فرماید: «مردم! کجا می روید؟ چرا از حق منحرف می شوید؟ پرچم های حق برافراشته و نشانه های آن آشکار است، با این که چراغ های هدایت روشنگر راه اند. چون گمراهان به کجا می روید؟ چرا سرگردانید؟ در حالی که عترت پیامبر شما در میان شماست، آن ها زمام داران حق و یقین اند؛ پیشوایان دین و زبان های راستی و راستگویانند، پس باید در بهترین منازل قرآن جایشان دهید و همانند تشنگانی که به سوی آب شتابانند، به سویشان هجوم ببرید».(۶۱)

۴ - روایت امام رضاعلیه السلام ظاهر آن مربوط به کسی

است که قیام به زور و عنف کرده تا حکومت امام عادل را غصب کند و خود بر تخت خلافت بنشیند، این شخص باید کشته شود، زیرا مصداق خروج بر امام عادل است، همان عملی که معاویه با امام علی علیه السلام در ایام حکومتش انجام داد.

۵ - نسبت به روایت اوّل می گوییم: در برخی از نسخه های نهج البلاغه «کان ذلک رضی» آمده است، بدون اسم جلاله. که در این صورت دلالت بر رضایت الهی بر شورا ندارد.

احادیث و اجماع

احادیث و اجماع

شیعه امامیه معتقد است تنها راه اثبات امامت و خلافت بر مردم از راه نصّ و از جانب خداوند متعال و ابلاغ رسول صلی الله علیه وآله یا امام منصوص و منصوب قبل است و با اجماع مسلمین بر خلافت و زعامت کسی، خلافت او مشروعیت نمی یابد. در مقابل، اهل سنت از آنجا که در مقابل عمل انجام شده ای قرار گرفته اند، که همان خلافت ابوبکر است. از این رو در صدد توجیه عمل انجام شده برآمده و می کوشند مشروعیت آن را به هر نحوی که ممکن است، ثابت کنند. به همین جهت گاهی به اجماع امت تمسک می کنند و آن را دلیل مستقلی بر مشروعیت حکومت می دانند.

دیدگاه های اهل سنت درباره اجماع

تفتازانی در «شرح مقاصد» در بحث امامت می گوید: «امام به حق بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله نزد ما و معتزله و اکثر فرقه ها ابوبکر است، ولی نزد شیعه علی است. دلیل ما وجوهی است: وجه اوّل - که عمده همین است - اجماع اهل حلّ و عقد بر خلافت اوست».(۶۲)

ابن تیمیه می گوید: «اگر عمر بن خطاب و گروه همراه او با ابوبکر بر سر خلافت بیعت کرده بودند ولی بقیه صحابه از بیعت با ابوبکر سرباز می زدند، هرگز او امام مسلمین نمی شد، او آن وقت امام مسلمانان شد که جمهور صحابه با او بیعت کردند». (۶۳)

دلیل حدیثی اهل سنّت

متکلمان در بحث امامت، فقیهان و اصولیین نیز در بحث حجیت اجماع به حدیث «لا تجتمع امّتی علی ضلاله»؛ «امّت من بر گمراهی اجتماع نمی کنند.»، بر حجیت و اعتبار اجماع تمسک کرده اند و این که اجماع امّت بر اشتباه نمی رود و اگر در یک امری امّت اتفاق کرد، آن امر بر حق است، پس خلافت ابوبکر نیز به جهت اجماع امت بر حق است.

لکن این حدیث و احادیث دیگر به این مضمون با تمام طرق و سندهایش ضعیف است؛ زیرا:

الف) ابن ماجه این حدیث را در سنن خود با سندی نقل کرده که در آن ابوخلف اعمی است، که به تصریح هیثمی در «مجمع الزوائد» ضعیف است. و ذهبی در «میزان الاعتدال» می گوید: «یحیی بن معین او را تکذیب کرده است». ابوحاتم می گوید: او منکر الحدیث است و در حدیث قوی نیست».(۶۴)

ب) ترمذی نیز آن را نقل کرده، ولی در سند آن سلیمان بن سفیان مدنی است، که نزد همه رجالی ها ضعیف است.

ج) ابوداود نیز این حدیث را نقل

کرده، ولی در سندش محمّد بن عوف طائی است که ذهبی او را مجهول الحال می داند.(۶۵) و نیز ابن زرعه در سند آن وجود دارد که ابوحاتم او را تضعیف کرده است.(۶۶)

همچنین محمّد بن عوف به طریق وجاده نقل می کند که اکثر اهل سنت نقل حدیث به نحو وجاده را قبول ندارند و تنها با قرائت از استاد حدیث را می پذیرند.

و دیگر این که در سند آن شریح از ابو مالک اشعری نقل می کند که او را درک نکرده است و از این رو حدیث از حیث سند مرسل و - در نتیجه - ضعیف است.

د) احمد بن حنبل نیز آن را در مسند خود با سندی آورده که در آن ابن عیاس حمیری است و ذهبی نقل می کند: او مجهول است.(۶۷)

و نیز در سند آن بختری بن عبید است که ابوحاتم او را تضعیف نموده است. و ابونعیم حافظ می گوید: او از پدرش احادیث جعلی نقل می کند. ابن عدی می گوید: او از پدرش بیست حدیث نقل کرده که عموم آن ها منکرند.(۶۸)

ه) همچنین حاکم نیشابوری در «المستدرک علی الصحیحین» آن را با هفت سند نقل کرده است که همه آن ها به معتمد بن سلیمان باز می گردند.

ولی در آخر، حاکم عبارتی را نقل می کند که از آن استفاده می شود که او در صحت اسناد این روایت تردید داشته است.(۶۹)

و اشکال دیگر این که در سند حدیث، سلیمان بن سفیان مدنی وجود دارد که ابن معین می گوید: او ثقه نیست. ابن المدینی می گوید: او احادیث منکره روایت کرده است. و ابوحاتم می گوید: او ضعیف الحدیث است و از افراد مورد اطمینان احادیثِ منکر روایت می کند. دولابی و نسائی می گویند: ثقه

نیست. و دارقطنی او را ضعیف شمرده است... .(۷۰)

و) این حدیث را شیخ صدوق رحمه الله نیز در کتاب خصال(۷۱) نقل کرده است، ولی در سند آن افراد مجهولی وجود دارد که قابل اعتماد نیستند.

وانگهی ممکن است که استدلال امام علیه السلام به حدیث «لاـ یجتمع امّتی علی ضلال»، از باب جدل، و ردّ بر خلیفه طبق اعتقادات خود او باشد، زیرا آنان برای اجتماع امّت اعتبار خاصی قائلند.

و نیز این حدیث را ابن شعبه در کتاب «تحف العقول»(۷۲) از رساله امام هادی علیه السلام نقل کرده است ولی رساله امام هادی علیه السلام مرسل بوده و برای آن سندی نیست. و نیز این حدیث را طبرسی در احتجاج(۷۳) و مجلسی در «بحارالأنوار»(۷۴) بدون سند نقل کرده اند.

نقد و بررسی اشکالات نظریه نصّ و تعیین

نقد و بررسی اشکالات نظریه نصّ و تعیین

از روایات بسیاری استفاده می شود که امامت و ولایت و خلافت رسول خداصلی الله علیه وآله به نصب الهی و تعیین اوست:

ابن هشام نقل می کند: «بنی عامر بن صعصعه خدمت رسول خداصلی الله علیه وآله رسیدند. حضرت آنان را به خداوند متعال دعوت نمود و نیز خود بر آنان عرضه کرد. شخصی از آنان به نام «بحیره بن فراس» به رسول خداصلی الله علیه وآله عرض کرد: به من بگو: اگر ما با تو بر اسلام بیعت کنیم، آن گاه تو بر دشمنانت غلبه کردی، آیا ما بعد از تو حقّی در امر خلافت داریم؟ حضرت فرمود: امر امامت و خلافت و جانشینی من به دست خداست و هر جا که صلاح بداند قرار می دهد. او در جواب پیامبرصلی الله علیه وآله عرض کرد: آیا ما گلوهای خود را هدف تیر و نیزه ها قرار دهیم تا شما به پیروزی برسی، ولی در خلافت

و جانشینی تو سهمی نداشته باشیم؟ ما این چنین دینی را نمی پذیریم...».(۷۵)

ابن کثیر نیز به سند خود نقل می کند که قبیله «کنده» به خدمت رسول خداصلی الله علیه وآله شرفیاب شده، عرض کردند: اگر تو بر دشمنانت ظفر یافتی ما را در خلافت و جانشینی بعد از خود سهیم می گردانی؟ حضرت فرمود: ملك و سلطنت و حکومت برای خداوند است، هر کجا که صلاح بداند آن را قرار می دهد. آنان نیز به رسول خداصلی الله علیه وآله عرض کردند: ما را به دینی که آورده ای حاجتی نیست.(۷۶)

همو نقل می کند که «عامر بن طفیل» و «اربد بن قیس» به مدینه خدمت رسول خداصلی الله علیه وآله رسیدند، عامر بن طفیل عرض کرد: ای محمّد! اگر من اسلام آورم چه امتیازی برایم قرار خواهی داد؟ حضرت فرمود: هر امتیازی که مسلمانان دارند، به تو نیز خواهم داد. عامر گفت: آیا امر خلافت و جانشینی بعد از خود را به من وا می گذاری؟ پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: امر امامت برای تو و قومت نخواهد بود.(۷۷)

اینک به بررسی برخی از شبهات در این مورد می پردازیم:

اشکال اول

سید شریف مرتضی نقل می کند که عباس بن عبدالمطلّب هنگام مریضی پیامبرصلی الله علیه وآله خطاب به امیرالمؤمنین علیه السلام کرده و از او خواست که از حضرت سؤال کند قائم به امر او بعد از خلافت کیست؟ اگر امر آن به دست ماست آن را بیان کند و اگر امرش برای غیر ما است برای ما وصی و جانشین انتخاب نماید.(۷۸)

پاسخ:

اولاًـ با مراجعه به کتاب «الشافی» پی می بریم که ناقل این روایت در حقیقت قاضی عبدالجبار معتزلی است که از جبائی نقل کرده

و سید مرتضی آن را در کتاب خود آورده است.

ثانیاً: این روایت خبر واحد غیر قطعی است، و لذا نمی تواند با ادله ای که ذکر شده و خواهد شد مقابله داشته باشد. چه ادلّه ای قطعی که دلالت بر ضرورت نصّ به طور کلّی دارد و چه ادله ای خاص که بر امامت حضرت علی علیه السلام دلالت دارد.

ثالثاً: روایت فوق بر فرض صحّت، دلالت بر عدم وجود نصّ ندارد؛ زیرا عباس از پیامبرصلی الله علیه وآله سؤال می کند که امر امامت به دست کیست؟ و پیامبر نیز وصیت برای حضرت علی علیه السلام را انکار نکرده است.

رابعاً: عباس همانند بقیه از این مطلب باخبر بوده که پیامبرصلی الله علیه وآله حضرت علی علیه السلام را از جانب خداوند برگزیده است، ولی سؤال او از این امر این است که آیا امامت و وصایت او و این که امر امامت و ولایت امر به دست خدا است استمرار دارد یا خیر؟

خامساً: عباس عموی پیامبر چندان شخصیتی نبوده که جهل او سبب تضعیف مسئله وصایت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شود.

اشکال دوم

از امیرمؤمنان علیه السلام روایت شده که فرمود: «بر رسول خداصلی الله علیه وآله داخل شدیم هنگامی که بدنش سنگین شده بود. عرض کردیم: ای رسول خداصلی الله علیه وآله!... کسی را خلیفه برای ما قرار بده. حضرت فرمود: خیر؛ زیرا می ترسم در آن اختلاف کنید همان گونه که بنی اسرائیل در مورد هارون اختلاف کردند. و لیکن اگر خداوند در قلوب شما خیر مشاهده کند برایتان اختیار خواهد کرد».(۷۹)

پاسخ:

اولاً: سید مرتضی رحمه الله این روایت را از قاضی عبدالجبار معتزلی نقل کرده و به آن جواب داده است.

ثانیاً: این روایت شاذ است و با روایاتی

که دلالت بر نصّ متواتر بر حضرت امیرمؤمنان علیه السلام دارد مخالف است.

اشکال سوم

کلینی رحمه الله از امام صادق علیه السلام نقل کرده، آن هنگام که وفات رسول خداصلی الله علیه وآله فرا رسید پیامبرصلی الله علیه وآله عباس بن عبدالمطلّب و امیرالمؤمنین علیه السلام را دعوت کرد و به عباس فرمود: ای عموی محمّد!... آیا تو میراث محمّد را به دست می گیری و دِین او را قضا می کنی و به وعده او وفا می نمایی؟ عباس قبول نکرد و عرض کرد: ای رسول خداصلی الله علیه وآله! پدر و مادرم به فدای تو، من مردی با سنّ بالا و کثیر العیالم... حضرت بار دیگر این سؤال و خواسته را تکرار کرد ولی عباس در خواست پیامبرصلی الله علیه وآله را رد نمود. حضرت فرمود: آگاه باش! من این مقام را به کسی می دهم که حقّش را ادا خواهد کرد. آن گاه فرمود: ای علی! ای برادر محمّد! آیا به وعده های محمّد عمل کرده و دینش را قضا نموده و تراث او را قبض خواهی کرد؟ حضرت عرض کرد: آری، پدرو مادرم به فدای شما باد...(۸۰)

پاسخ:

اولاً: این حدیث به جهت وجود سهل بن زیاد و محمّد بن ولید در سند آن ضعیف است.

ثانیاً: با مراجعه و مطالعه ذیل حدیث پی می بریم که این وصیت که در این حدیث آمده، تنها در امور شخصی حضرت رسول خداصلی الله علیه وآله بوده است؛ زیرا در آن آمده است که پیامبرصلی الله علیه وآله انگشتر خود را درآورده و کلاه و پرچم و پیراهن و وسایل شخصی دیگر خود را آورده و به دست حضرت علی علیه السلام سپرد.(۸۱)

ثالثاً: وصایت شخصی اختصاص به این

ندارد که تنها هنگام وفات موصی بر او وصیت نماید. در مورد حضرت علی علیه السلام پیامبرصلی الله علیه وآله در طول ۲۳ سال بعثت خود به وصایت و امامت او تذکّر داده است، و ما در جای خود به طور تفصیل به آن اشاره کرده ایم.

رابعاً: پیامبرصلی الله علیه وآله چند روز قبل از وفاتش اراده کرد تا وصیت خودش را نسبت به حضرت علی علیه السلام مکتوب دارد، ولی عمر بن خطّاب و طرفدارانش از این کار جلوگیری کردند.(۸۲)

خامساً: وصیت پیامبرصلی الله علیه وآله به حضرت علی علیه السلام در امور اخلاقی یا شخصی به معنای عدم وجود وصیت در امور دینی و خلافت مسلمین نیست، و با یک دیگر منافاتی ندارد، و قابل جمع است.

اشکال چهارم

از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده که رسول خداصلی الله علیه وآله قبل از وفاتش به او وصیت به امور اخلاقی و روحی کرده و در مورد وقف و صدقات نیز به او سفارش نمود.(۸۳) برخی این وصیت را دلیل بر عدم وصایت به خلافت و جانشینی حضرت در مورد امر امامت مردم دانسته اند.

پاسخ:

اولاًـ وصیت به امور اخلاقی یا شخصی مربوط به وقف و صدقات، به معنای عدم وصیت در امور دیگر نیست، و با وصایت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در رابطه با جانشینی پیامبر در مورد زعامت دینی مسلمین منافاتی ندارد، که از ادله دیگر هم به دست می آید.

ثانیاً: گرچه این حدیث دلالت بر وصیت پیامبر به حضرت علی علیه السلام در آخر عمر ایشان دارد ولی قبل از آن نیز وصیتی نسبت به خلافت و جانشینی وی داشته است و لازم نیست که این وصیت حتماً در آخر عمر انسان باشد.

اشکال پنجم

گفته شده: اگر نظریه امامت الهی و نصّ و تعیین صحیح بود، پس چرا امام سجادعلیه السلام در خطبه مشهورش در شام به آن ها اشاره نکرده است؟ چرا نفرمود: من امام واجب الاطاعه بعد از امام حسین علیه السلام هستم؟ و بلکه تنها به فضایل اهل بیت و به ویژه حضرت علی علیه السلام اکتفا کرده است؟

پاسخ:

اوّلاًـ امام سجادعلیه السلام در خطبه مشهورش در مسجد شام به فضایل علمی و عملی اهل بیت علیهم السلام که از جانب خداوند متعال به آنان داده شده اشاره کرده است، امری که منشأ عصمت عملی و علمی است و دلالت بر مرجعیت و امامت مردم دارد.

ثانیاً: حضرت سجادعلیه السلام در خطبه خود اشاره به امامت آبا و اجداد خود کرده است،

آنجا که می فرمایـد: «ای فرزنـد معاویه و هنـد و صـخره! دائماً نبوت و امارت برای پـدران و اجـداد من بوده، قبل از آن که تو متولّد شوی».(۸۴)

اشکال ششم

گفته شده: چرا امام سجادعلیه السلام با یزید بن معاویه بعد از واقعه حرّه بیعت کرده و رهبری شیعه را رها نمود؟ و با کسی جز خواص اصحاب خود ملاقات نمی نمود، و در نهایت رو به عبادت آورده و معارف اندکی از او منتشر شد...

پاسخ:

اوّلاً: به عهده گرفتن هر مسؤولیتی، شرایط خاص و ویژه سیاسی را می طلبد که در آن زمان فراهم نبوده است.

ثانیاً: در مصادر متعـددی به احتجاج امام سـجادعلیه السـلام با عمویش محمّد بن حنفیه در مسـئله امامت خود اشاره شده است.(۸۵)

خُصیبی در «الهدایه الکبری» به سـندش از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: «... در یکی از سال ها که مردم به حجّ مشـرّف شـده بودنـد، علی بن الحسـین علیه السـلام و محمّـد حنفیه نیز در آن حـجّ حاضـر بودند. مردم در مقابل حجر(الاسود) ایسـتادند. علی بن الحسـین علیه السـلام فرمود: ای عمو! سنّ تو از من بیشتر است، حجر را قسم بده تا تو را جواب داده و امرت را بیـان کنـد. محمّـد بن حنفیه نزدیـک شـده و ایسـتاد و در مقـام ابراهیم نماز به جای آورد و گفت: ای حجر! تو را به حرمت خداوند و حرمت رسولش قسم می دهم و به حقّ هر مؤمن و مؤمنه اگر تو می دانی که من حجت بر مردم و بر علی بن الحسین می باشم به نطق در آیی و این مطلب را ابراز کنی.

حجرالاسود جوابی نداد.

محمّد بن حنفیه عرض کرد: پیش حجر بیا ای فرزندم! حضرت نزدیک آمد و

نماز به جای آورد و به کلامی مخفی سخن گفت که کسی آن را نفهمید، آن گاه فرمود: ای حجر! تو را به حرمت خداوند و حرمت پیامبرش و حرمت امیرالمؤمنین و حرمت فاطمه و حرمت حسن و حسین (صلوات اللّه علیهم اجمعین) می خوانم که اگر می دانی که من حجت بر عمویم محمّد بن حنفیه و بر جمیع خلق از اهل آسمان ها و زمین ها هستم، به این مطلب نطق کنی و برای ما و عموم مردم تبیین نمایی.

حجر در این هنگام به زبان عربی آشکار به سخن درآمد و فرمود: ای محمّد! به فرزند امیرالمؤمنین گوش فرا ده و اطاعت از علی بن الحسین کن؛ زیرا او حجت خدا بر تو و بر جمیع خلق خدا از اوّلین و آخرین از اهل آسمان ها و زمین ها است.

محمّد بن حنفیه عرض کرد: بار خدایا! من شهادت می دهم که شنیدم و اطاعت نمودم و این امر را به امام و حجّتم و حجت خدا بر من و بر خلقت علی بن الحسین تسلیم نمودم. در این هنگام بود که بیشتر شیعیانی که قائل به امامت محمّد بن حنفیه بودند به آن حضرت ایمان آوردند...».

ثالثاً: نه تنها شیعه به امامت حضرت اعتقاد داشته، بلکه علمای اهل سنت نیز به قابلیت امامت و خلافت او اعتراف نموده اند.

ذهبی می گوید: «او دارای جلالت عجیب بود و به خدا سوگند که او سزاوار چنین مقامی بود. او به جهت شرف و بزرگواری و علم و کمال عقل، اهلیت برای امامت عظمی را داشت».(۸۶)

رابعاً: امام زین العابدین علیه السلام از راه عبادت و دعا، پایه و اساسی را برای تربیت امت اسلامی بر مبنای ارزش های روحی

و اخلاقی بنیان نهاد که در آن زمان اثر خود را در جامعه گـذاشت. جامعه ای که به جهت شدت اختناق سیاسـی راهی جز این نداشت.

اشکال هفتم

ابن عساکر نقل کرده که به حسن بن علی که بزرگ طالبیین و ولی صـدقه جـدّش بود، گفته شد: آیا رسول خداصـلی الله علیه وآلـه نفرمـود: «من کنت مولاـه فعلی مولاـه»؟ او گفت: آری، و لیکن - به خـدا سوگنـد - رسـول خـدا به آن، قصـد امـامت و سلطنت نکرده است، و اگر چنین قصدی داشت برای مردم روشن می نمود.(۸۷)

و نیز فرزندش عبداللّه می گفت: «در امر خلافت برای ما مقامی نیست که برای دیگران نباشد. و در هیچ کس از اهل بیت، امام واجب الاطاعه از جانب خدا نبوده است. او امامت امیرالمؤمنین را که از جانب خدا باشد را نفی نموده است.(۸۸)

پاسخ:

اولاً: درباره سادات بنی الحسن علیهم السـلام معروف آن است که قیامشان تحت شعار ولایت و امامت برای آل محمّدصلی الله علیه وآله بوده است؛ همان گونه که در مورد نفس زکیه و صاحب فخّ و دیگر سادات حسنی رسیده است.

ثانیـاً: بـا وجود این همه روایـات در مورد ولاـیت و امامت امیرالمؤمنین علیه السـلام و اهل بیت عصـمت و طهارت، چگونه می توان انکار امامت و ولایت آنان را نمود.

ثالثـاً: چگونه ممکن است که اجتمـاع عظیم مردم در صـحرای غـدیر و تاج گـذاری برای امام علی علیه السـلام و بیعت با او را انکار کرده و امامت آن حضرت را نفی کرد؟

رابعـاً: بر فرض ثبوت این دو خبر، برداشت شخصـی دو نفر غیر معصوم دلیـل بر حجیت حرف آن ها نیست، ممکن است که از روی غرض ورزی این حرف ها را زده باشند.

اشکال هشتم

گفته شده که عباس بن عبدالمطلّب بر بیعت با حضـرت علی علیه السـلام و همراه کردن ابوسفیان با خود، و این که با این عمل هیچ کس

از قریش با تو مخالفت نخواهند کرد و مردم نیز به تبع قریشند اصرار داشت، ولی در عین حال حضرت این پیشنهاد را رد کرد. (۸۹)

برخی این پیشنهاد از جانب عباس را دلیل بر عدم وجود نصّ بر حضرت علی علیه السلام دانسته اند؛ زیرا کسی که بر او نصّ شده، احتیاج به بیعت در امامتش نیست. و دیگر این که چرا حضرت علی علیه السلام پیشنهاد او را رد کرده است؟

پاسخ:

اولاً: اگر دعوت عباس از امیرالمؤمنین علیه السلام به بیعت دلالت بر بطلان نصّ دارد باید دعوت پیامبر صلی الله علیه وآله از انصار برای بیعت با خود در «عقبه» و دعوت از مهاجران و انصار زیر درخت رضوان برای بیعت با خود نیز دلیل بر این نکته باشد که نبوت و ولایت حضرت با اختیار مردم ثابت شده و به نصّ و اختیار الهی نیست وگرنه چه احتیاجی به بیعت مردم دارد؟

ثانیاً: این گونه بیعت ها به جهت مشروعیت دادن به حکومت و خلافت و امامت است، بلکه در حقیقت بیعت و التزام عملی از مردم به اطاعت و فرمانبرداری بعد از تعیین و نصب الهی بر شخص معصوم است.

ثالثاً: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به بیعت پنهان کاری اعتقادی ندارد، مردم باید به سراغ او آمده و وظیفه دارند که حقّ و حقیقت و صاحب آن را طلب نمایند و زمام حکومت خود را به آنان واگذار نمایند.

رابعاً: از آنجا که حضرت علی علیه السلام معتقد به نصب الهی است و برای او نیز این نصب ثابت شده و از طرفی نیز مشغول کفن و دفن پیامبرصلی الله علیه وآله است، لذا ضرورتی ندارد که به طرح عباس گوش فرا دهد، بلکه این

وظیفه مردم است که آگاهانه حق را انتخاب کنند، گرچه حضرت وظیفه داشت که حق را برای آنان تبیین کند و خودش را به آنان معرفی نماید که این کار را نیز انجام داد.

خامساً: کسی که به مسائل سیاسی آگاهی داشته باشد می داند که ابوسفیان اگر در ابتدا از حضرت علی علیه السلام می خواست پشتیبانی کند، اهداف خاصی داشته است، او از آنجا که با انتخاب ابوبکر مخالف بود قصد داشت تا حضرت علی علیه السلام را بر حقّش تحریک کند تا ابوبکر را از خلافت ساقط نماید و بر اختلافات بیفزاید.

شاهد این نیت شوم آن است که بعد از به خلافت رسیدن ابوبکر، ابوسفیان آمد و رو به حضرت علی علیه السلام کرد و گفت: ای بنی عبدمناف! آیا شما راضی می شوید که بنی تیم والی بر شما گردند؟ ای علی! دستانت را بده تا با تو بیعت کنم...(۹۰) و از آنجا که حضرت نیت شوم او را می دانست و نمی خواست که خود را فدای آن کند آن را نپذیرفت.

اشکال نهم

گفته شده: اگر حدیث غدیر واضح ترین و قوی ترین نصّ بر امامت حضرت علی علیه السلام است، چرا قدمای از شیعه؛ همچون شریف مرتضی آن را نصّ خفی برای خلافت دانسته است؟ زیرا او می گوید: «ما ادّعای علم ضروری در نصّ برای خود یا مخالفین خود نمی کنیم، و کسی از اصحاب خود را نمی شناسیم که چنین ادّعایی داشته باشد».(۹۱)

پاسخ:

اولاً: ادّعای این که سید مرتضی حدیث غدیر را نصّ خفی دانسته ادّعایی باطل است و هرگز با مراجعه به کتاب «الشافی» چنین مطلبی استفاده نمی شود. سید مرتضی رحمه الله نصوص قولی که دلالت بر امامت حضرت علی علیه السلام دارد را بر

دو قسم کرده است:

۱ - نصوصی که شنوندگان، آن را از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیده و مراد به آن را از حضرت به وضوح و ضرورت فهمیده اند؛ گرچه ما الآن مراد و ثبوت آن را با استدلال می فهمیم. این گونه نصوص در ظاهر و لفظش صراحت در امامت و خلافت داشته و معروف به نصّ جلی است؛ مثل قول پیامبرصلی الله علیه وآله که فرمود: «سلّموا علی علی بامره المومنین»؛(۹۲) «بر علی به عنوان امیرالمؤمنین سلام دهید.» یا آن که می فرماید: «هذا خلیفتی فیکم من بعدی فاسمعوا له و اطیعوا»؛(۹۳) «این - علی علیه السلام - خلیفه من در میان شما بعد از من است، پس به دستوراتش گوش فرا داده و او را اطاعت کنید.»

۲ - قسم دیگری از نصوص حضرت است که ما قطع نداریم شنوندگان از حضرت رسول صلی الله علیه وآله از آن ها به طور ضرورت علم به نصّ فهمیده باشند، و امتناعی ندارد که آنان با استدلال از راه اعتبار دلالت لفظ از آن ها امامت را فهمیده اند... و ما نیز علم به ثبوت و مقصود به آن را تنها از راه استدلال می فهمیم؛ مثل قول پیامبرصلی الله علیه وآله در خطاب به حضرت علی علیه السلام که فرمود: «انت منّی بمنزله هارون من موسی الاّ انّه لا نبی بعدی». یا حدیث «من کنت مولاه فعلی مولاه». این قسم از نصّ را اصحاب ما نصّ خفی می دانند».(۹۴)

از این بیان استفاده می شود که مقصود سید مرتضی رحمه الله از نصّ خفی چیست، و هرگز مراد او از این تعبیر، تشکیک در دلالت حدیث غدیر و دیگر احادیث بر امامت حضرت علی علیه السلام نبوده است.

به

تعبیر دیگر: مقصود سید مرتضی رحمه الله از این عبارت آن است که علم به نصّ بر امامت حضرت علی علیه السلام و خلافت او از جانب پیامبرصلی الله علیه وآله برای ما با استدلال حاصل می شود، گرچه برای شنوندگان، برخی از این نصوص در عصر پیامبرصلی الله علیه وآله بدیهی و ضروری بوده است.

ثانیاً: سید مرتضی رحمه الله بحث مفصّلی حدود ۶۶ صفحه درباره صحّت سند و دلالت حدیث غدیر بر وصایت و امامت حضرت علی علیه السلام داشته است، حال با وجود این چگونه می توان نسبت تشکیک را به او داد.(۹۵)

ثالثاً: او در جایی دیگر می گوید: «ما استدلال بر ثبوت نصّ بر امیر المومنین علیه السلام را به اخباری نموده ایم که بر صحّت آن اجماع بوده و اتفاق بر آن است، گرچه در تأویل آن اختلاف است. و بیان نمودیم که این روایات نصّ بر امامت بدون هیچ احتمال و اشکال است؛ همانند قول پیامبرصلی الله علیه وآله «انت منّی بمنزله هارون من موسی»، و همانند: «من کنت مولاه فعلی مولاه»، و دیگر روایات».(۹۶)

ملاحظه می کنیم که سید مرتضی رحمه الله حدیث غدیر را از نصوصات امامت می داند که هیچ اشکال و احتمالی در آن نیست. پس ادّعای این که ایشان معتقد بوده که حدیث غدیر نصّ خفی و غیر واضح بر خلافت است، تهمتی بیش نیست.

اشکال دهم

گفته شده: صحابه از حدیث غدیر و دیگر احادیث، معنای نصّ و تعیین بر خلافت را نفهمیده اند، و لذا راه شورا را دنبال کرده و با ابوبکر به عنوان خلیفه رسول خداصلی الله علیه وآله بیعت کردند. و این به نوبه خود دلالت دارد که نصوص مربوط به حضرت واضح تر

نبوده است!!

پاسخ:

اولاً: عموم صحابه در روز غدیر از بیانات حضرت و رفتار او نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام معنای امامت و خلافت را فهمیدند و لذا همگی با آن حضرت بیعت کرده و به او تهنیت گفتند، که از آن جمله ابوبکر و عمر است. این موضوع را در بحث از حدیث غدیر خم اشاره کرده و روشن نمودیم.

ثانیاً: با مراجعه به تاریخ پی می بریم که برخی از صحابه از حدیث معنای نصّ و تعیین الهی به معنای خلافت و امامت را فهمیده اند، و لذا در اشعار و خطبه های خود به آن اشاره نموده اند. این موضوع را نیز در جای خود؛ همچون حدیث غدیر و احادیث وصایت به آن اشاره کرده ایم.

ثالثاً: در جای خود به طور مبسوط به علّت اعراض صحابه از حضرت علی علیه السلام بعد از وفات رسول خداعلیه السلام اشاره کرده ایم و بیان داشتیم که چگونه گروهی با سیاست تزویر و تطمیع و تهدید، خلافت مسلمین را به انحراف کشانده و مردم را به سوی خود کشاندند.

احادیث و برتری امام

۱ - پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: «هر کس شخصی را بر ده نفر بگمارد، در حالی که می داند در میان آن ده نفر برتر از او وجود دارد، خدا و رسول و جماعتی از مسلمین را فریب داده است».(۹۷)

۲ - احمد بن حنبل، به سند خود از ابن عباس، روایت کرده که هر کس فردی را سرپرست جماعتی قرار دهد در حالی که می داند در میان آنان کسی وجود دارد که بیشتر مورد رضای خداوند است، به خدا و رسول او و مؤمنین خیانت کرده است.(۹۸)

۳ - باقلانی در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه

وآله نقل می کند که فرمود: «افضل مردم باید امامت را بر عهده گیرند».(۹۹)

احادیث و علم غیب

احادیث و علم غیب

یکی از مسائل اختلافی بین مذاهب اسلامی، علم غیب پیامبر و امام و اولیای الهی به موضوعات و احکام است. برخی از محققان به آیاتی نظر کرده اند که علم غیب را محصور به خداوند نموده و به آیات مخصِّص توجهی نکرده اند، و کسی که آن را برای غیر خدا اثبات کرده به غلو متهم کرده اند. برخی دیگر با جمع بین آیات به علم غیب پیامبر در تمام زمینه ها پی برده اند، ولی علم غیب را برای امام ثابت نمی دانند. جا دارد که این موضوع را مورد بحث قرار دهیم تا حقیقت علم غیب و این که چه نوع غیبی مورد نظر است و بر چه افرادی قابل اثبات است روشن گردد.

دیدگاه شیعه

شیعه امامیه معتقد است امامت منصب جانشینی رسول خداصلی الله علیه وآله در امر هدایت بشر - غیر از وحی - است، لذا امام نیز باید تمام خصوصیات پیامبر مانند عصمت، علم لدنی، کمالات و فضایل و دوری از صفات ناپسند را داشته باشد.

شیعه امامیه می گوید: از آنجا که امام مبین و تطبیق دهنده و حافظ شریعت است، لذا باید از گناه و سهو و نسیان و اشتباه معصوم باشد.

علاوه بر این باید عالم به حقیقت شریعت و نیز هر چه را که امت در جهت کمال به آن محتاج است باشد؛ همان طوری که باید کامل ترین شخص در زمینه صفات کمال باشد، تا مردم تسلیم محض او شوند.

احادیث از طرق شیعه

۱ - امام باقرعلیه السلام فرمود: «در وجود علی علیه السلام سنت هزار پیامبر است. آن گاه فرمود: علمی که بر آدم نازل گشت بالا نرفت، علم هیچ کسی با مرگ نابود نگردید. بلکه علم به ارث گذارده می شود و زمین هرگز بدون عالم باقی نمی ماند». (۱۰۰)

۲ - عبدالأعلی بن أعین می گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: «من از اولاد رسول خدایم، به کتاب خدا علم دارم، کتابی که در آن اشاره به پیدایش خلق و آنچه تا روز قیامت اتفاق خواهد افتاد شده است. در آن کتاب خبر آسمان و زمین و بهشت و آتش جهنم و خبر آنچه هست می باشد. من به این امور همان گونه که به کف دست نگاه می کنم، آگاهم. خداوند می فرماید: در این قرآن بیان هر چیزی است».(۱۰۱)

۳ - امام صادق علیه السلام به ابوبصیر فرمود: «ای ابابصیر ما اهل بیتی هستیم که علم خواب ها و بلاها و نسب ها و وصیت ها و فصل خطاب

به ما داده شده است. شیعیانِ خود را می شناسیم. همان گونه که هر مردی اهل بیت خود را می شناسد».(۱۰۲)

۴ – امام صادق علیه السلام فرمود: «همانا امام هر گاه بخواهد که بداند تعلیم داده می شود».(۱۰۳)

۵ – سیف تمار می گوید: من با جماعتی از شیعه نزد امام صادق علیه السلام در کنار حِجر بودیم، حضرت فرمود: جاسوسی بر ما نظاره می کند. ما نگاه به راست و چپ کردیم ولی کسی را ندیدیم. عرض کردیم جاسوسی وجود ندارد. حضرت فرمود: قسم به پروردگار کعبه و پروردگار این بنا – سه بار تکرار کرد – اگر من بین موسی و خضر بودم می گفتم که از آن دو نفر داناترم، و نیز خبر می دادم به چیزی که آن دو نمی دانستند؛ زیرا موسی و خضر علیهما السلام تنها از علم گذشته آگاه بودند، نه از علم آینده و حال تا روز قیامت، و ما این دو را از پیامبرصلی الله علیه وآله به ارث برده ایم».(۱۰۴)

احادیث از طرق عامه

۱ – مسلم و دیگران از حذیفه نقل کرده اند که گفت: پیامبرصلی الله علیه وآله به من علم گذشته و آینده تا روز قیامت را آموخت.(۱۰۵)

۲ – احمد بن حنبل از ابن ادریس نقل می کند که گفت: از حذیفه بن یمان شنیدم که می فرمود: به خدا سوگند همانا من داناترین مردم به هر فتنه ای هستم که تا روز قیامت اتفاق خواهد افتاد.(۱۰۶)

۳ – ابن النجّار می گوید: روزی شیخ ابومحمّد عبداللّٰه جبایی (متوفی ۶۰۵) سخن از اخلاص و عُجب به میان آورد در حالی که من در مجلس او حاضر بودم، در نفسم این سؤال خطور کرد: که راه خلاصی از عجب چیست؟ فوراً شیخ به من توجه کرده

و فرمود: هر گاه همه اشیا را از خدا دیدی و این که او تو را موفق به خیر کرده و... آن گاه از عُجب رهانیده شده ای.(۱۰۷)

خبرهای غیبی امام علی علیه السلام

با نگاهی گذرا به «نهج البلاغه» به خبرهایی غیبی از امام علی علیه السلام پی می بریم. اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ - امام علی علیه السلام در بصره بعد از پایان جنگ به ناکثین فرمود: «کأنّی بمسجدکم کجؤجؤ سفینه قد بعث اللّه علیها العذاب من فوقها و من تحتها و غرق من فی ضمنها»؛(۱۰۸) «گویا مسجد شما چون سینه کشتی است که به امر خدا زیر و زبر آن در عذاب است و هر که در آن است غرق در آب.»

می دانیم که بصره دو بار غرق شد، یک بار در عصر حکومت قادر باللّه، و بار دیگر در عصر حکومت قائم بامراللّه، و تنها مسجد جامع آن طبق خبر امیرالمؤمنین علیه السلام باقی ماند.

۲ - و نیز درباره فتنه تاتار و لشکریانش و هجوم آنان به بلاد مسلمین فرمود: «و کانّی أراهم قوماً کان وجوههم المجان المطرقه، یلبسون السرق و الدیباج، یعتقبون الخیل العتاق، و یکون هناک استمرار قتل، حتّی یعیش المجروح علی المقتول، و یکون المفلت أقلّ من المأسور»؛(۱۰۹) «گویا آنان را می بینم که چهره هایشان چون سپرهای تو بر تو است. حریر و دیبا پوشند و اسب های برگزیده نگاه دارند. آنجا کشتار چنان سخت شود که خسته بر کشته راه رود و گریخته از اسیر کمتر باشد.»

۳ - و نیز درباره حکومت بنی امیه و زوال آن هنگام اوج فساد در روی زمین می فرماید: «أقسم ثمّ أقسم لتنخمنّها من بعدی کما تلفظ النخامه ثمّ لا تذوقها و لا تطعم بطعمها

أبـداً ما کرّ الجدیدان»؛(۱۱۰) «سوگنـد می خورم و سوگنـد می خورم که فرزنـدان امیه پس از من این خلافـت را رها سازنـد، چنان که خلط سینه را بیرون اندازند و از آن پس، چند شب و روز از پی هم آید مزه آن را نچشند...».

۴ - و نیز خبر از تسلط معاویه بر عراق و مجبور کردن اهـل آن بر سبّ او داده می فرمایـد: «أما انّه سیظهر علیکم بعـدی رجل رحب البلعوم، مندحق البطن، یأکل ما یجد، و یطلب ما لا یجد، فاقتلوه، ألا وإنّه سیأمرکم بسبّی و البرائه منّی أمّا السبّ فسبّونی، فـإنّه لی زکـاه و لکم النجاه، و أمّا البرائه فلاتتبرأوا منّی؛ فإنّی ولـدت علی الفطره، و سبقت إلی الایمان و الهجره»؛(۱۱۱) «همانا پس از من مردی بر شـما چیره شـود که گلویی گشـاده دارد و شـکمی فراخ و برون افتـاده. بخورد هر چه یابـد و بجویـد آنچه نیابد. او را بکشـید. او شـما را فرمان دهد تا مرا دشنام دهید و از من بیزاری جویید. اما دشنام؛ پس مرا دشنام دهید که برای من زکات است و برای شـما نجات. امّا بیزاری؛ از من بیزاری مجوییـد که من بر فطرت مسـلمانی زادم و در ایمان و هجرت از همه پیش افتادم.»

احادیث و اطاعت از پیشوای ستمگر

احادیث و اطاعت از پیشوای ستمگر

یکی از مسایـل مورد اختلاـف بین اهـل سـنت و شـیعه امـامیه، اطاعت از امام و حاکم جائر و فاسق و ظالم است؛ آیا اگر خلیفه فاسق بود یا فاسق شد از خلافت عزل می شود؟ و آیا می توان بر ضدّ او قیام کرد یا خیر؟

اجماع اهل سنت بر این است که سلطان با فسق از خلافت عزل نمی شود، لذا نمی توان با او مخالفت نمود

و علیه او قیام کرد، تنها می توان او را موعظه و نصیحت نمود.

در مقابل، شیعه امامیه، به تبع اهل بیت علیه السلام، اطاعت از حاکم ستمگر و فاسق را نه تنها واجب نمی داند بلکه حرام می داند.

فتاوای اهل سنت

۱ - نووی می گوید: «اهل سنت اجماع نموده اند که سلطان و خلیفه با فسق از خلافت عزل نمی شود...».(۱۱۲)

۲ - قاضی عیاض می گوید: «جماهیر اهل سنت از فقیهان، محدّثان و متکلمان معتقدند که سلطان با فسق، ظلم و تعطیل حقوق از خلافت عزل نمی شود».(۱۱۳)

ادلّه حدیثی اهل سنت

ادلّه حدیثی اهل سنت

علمای اهل سنت در حرمت خروج بر امام جائر و وجوب اطاعت از او، به روایاتی تمسک کرده اند که از طریق خودشان نقل شده است، اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ - مسلم در صحیح از حذیفه نقل می کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: «بعد از من امامانی به حکومت می رسند که به هدایت من هدایت نمی شوند و به سنّت من عمل نمی کنند و زود است که قیام کند در میان آنان مردانی که قلب هایشان همانند قلب های شیاطین است در بدن انسان. حذیفه می گوید: عرض کردم چه کنم ای رسول خدا اگر چنین موقعیتی را درک نمودم؟ فرمود: گوش فرا می دهی و اطاعت می کنی اگر چه به کمر تو بکوبد و مال تو را به زور بگیرد؛ تو گوش به فرمان او بده و او را اطاعت کن».(۱۱۴)

۲ - و نیز از ابن عباس نقل می کند که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «هر کس از امام خود چیزی ببیند که موجب کراهت او شود باید صبر کند، زیرا کسی که از جماعت جدا شود، به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است».(۱۱۵)

۳ - در روایتی دیگر از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله نقل می کند که فرمود: «به طور قطع هر کس بر سلطان خود به اندازه یک وجب خروج کند به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است».(۱۱۶)

۴ - و

نیز از عبداللّه بن عمر بن خطاب نقل می کند که او در واقعه حرّه در زمان یزید بن معاویه می گفت: از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که می فرمود: «هر کس از اطاعت سلطان خود بیرون رود، خدا را ملاقات می کند در حالی که حجّت و دلیلی ندارد. و هر کس که بمیرد و بر گردنش بیعت سلطان نباشد مانند مرگ جاهلیت از دنیا رفته است».(۱۱۷)

پاسخ:

این نظریه که اطاعت از خلیفه و سلطان واجب است هر چند فاسق و ظالم باشد و خروج بر او نیز حرام است؛ از جهاتی اشکال دارد که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ - مخالفت با صریح آیات

از آیات استفاده می شود که امامت و خلافت حقّ انسان فاسق و جائر نیست و نباید از او اطاعت کرد:

الف) « وَإِذْ ابْتَلَی إِبْرَاهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّی جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِمَاماً قَالَ وَمِنْ ذُرِّیتِی قَالَ لَا ینَالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ»؛(۱۱۸) «به یاد آر هنگامی که خداوند ابراهیم را به اموری چند امتحان فرمود و همه را به جای آورد خدا بدو گفت: من تو را به پیشوایی خلق برگزیدم. ابراهیم عرض کرد: این پیشوایی را به فرزندان من نیز عطا خواهی فرمود؟ فرمود عهد من هرگز به ستمکاران نخواهد رسید.»

ب) « ...أَفَمَنْ یهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یتَّبَعَ أَمَّنْ لَا یهِدِّی إِلَّا أَنْ یهْدَی فَمَا لَکُمْ کَیفَ تَحْکُمُونَ»؛(۱۱۹) «آیا آن که خلق را به راه حق رهبری می کند سزاوارتر به پیروی است یا آن که نمی کند مگر آن که خود هدایت شود پس شما مشرکان را چه شده و چگونه چنین قضاوت باطل برای بت ها می کنید؟».

از این آیه استفاده می شود کسی که هدایت به حق نمی کند سزاوار اطاعت و

متابعت نیست.

ج) برخی از آیات عقوبت خضوع و میل به ستمگران را آتش جهنم قرار داده، می فرماید: « وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمْ النَّارُ»؛(۱۲۰) «و شما مؤمنان هرگز نباید با ظالمان هم دست و دوست شوید وگرنه آتش کیفر آنان شما را خواهد گرفت.»

د) و نیز حاکمی را که حکم به ما أنزل اللّه نکند کافر دانسته، می فرماید: « ... وَمَنْ لَمْ يحْكُمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُوْلَئِكَ هُمْ الْكَافِرُونَ»؛(۱۲۱) «و هر کس به خلاف آنچه خدا فرستاده حکم کند چنین کس از کافران خواهد بود.» و می دانیم که اطاعت از کافر جایز نیست.

۲ – مخالفت با ادله حرمت اطاعت اهل معصیت

آیات بسیاری در قرآن به طور مطلق و عموم – به نحوی که مانع از تخصیص و تقیید است – از اطاعت اهل معصیت و گناه هر کس که باشد نهی می کند هر چند خلیفه و سلطان و امام باشد.

۱ – خداوند متعال می فرماید: « فَلَا تُطِعْ الْمُكَذِّبِينَ»؛(۱۲۲) «پیروی مکن دروغ گویان را.»

۲ – « وَلَا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ»؛(۱۲۳) «و تو هرگز اطاعت مکن احدی از منافقان پست را که دایم سوگند می خورند.»

۳ – « وَلَا تُطِعْ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ»؛(۱۲۴) «و تو هرگز اطاعت مکن کافران و منافقان را.»

۴ – « وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ الَّذِينَ يفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يصْلِحُونَ»؛(۱۲۵) «و از رفتار رؤسای مسرف و ستمگر که در زمین فساد می کنند و به اصلاح حال مردم نمی پردازند، پیروی نکنید.»

۵ – « فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِماً أَوْ كَفُوراً»؛(۱۲۶) «بر طاعت حکم پروردگار شکیبا باش و از مردم بدکار کفر پیشه اطاعت مکن.»

۶ – « وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطاً»؛(۱۲۷) «و هرگز آنان

که ما دل هایشان را از یاد خود غافل کرده ایم و تابع هوای نفس خود شدند و به تبه کاری پرداختند، متابعت مکن.»

۷ - « يوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِی النَّارِ يقُولُونَ يا لَيتَنَا أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولا * وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَ * رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَينِ مِنْ الْعَذَابِ وَالْعَنْهُمْ لَعْناً كَبِيراً»؛(۱۲۸) «در آن روز صورت هایشان در آتش دگرگون می شود و می گويند ای کاش ما خدا و رسول را اطاعت می کرديم. و گويند: ای خدا ما از بزرگان و پيشوايان خود اطاعت کرديم و ما را به گمراهی کشيدند. ای خدا عذاب آنان را سخت و مضاعف ساز و به لعن و غضب شديد گرفتارشان ساز.»

۸ - « وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمْ النَّارُ»؛(۱۲۹) «و شما مؤمنان هرگز نبايد با ظالمان همدست و دوست شويد وگرنه آتش کيفر آنان شما را خواهد گرفت.»

۳ – مخالف با روايات اهل سنت

اين نظريه مخالف با روايات ديگری است که در مصادر حديثی اهل سنّت وارد شده است که مردم را از اطاعت خليفه جائر و فاسق نهی می کند. و ما می دانيم که:

اوّلاً: روايات را بايد به کتاب خدا عرضه کرد؛ اگر با آن مخالف بود بايد بر ديوار زد. و می دانيم که روايات وجوب اطاعت از جائر با آيات قرآن مخالف است، لذا مورد قبول نمی باشد.

ثانياً: رواياتِ وجوب اطاعت از جائر، با روايات حرمت اطاعت از جائر تعارض دارد و طبق قانون باب تعارض، مرجع، کتاب خداست و به آن دسته رواياتی عمل می شود که موافق با کتاب خداوند است که همان رواياتی است که نهی از اطاعت جائر دارد.

ثالثاً: بر فرض استقرار تعارض و عدم رجوع به قرآن، حداقل

باید حکم به تساقط شود و با تساقط، به عمومات قرآنی رجوع می کنیم که نهی از اطاعت جائر دارد.

اینک به برخی از روایاتی که در مصادر حدیثی اهل سنت آمده و نهی از اطاعت حاکم جائر و فاسق نموده، اشاره می کنیم:

الف) رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «چرخ آسیاب اسلام زود است که به حرکت در آید. هر جا که قرآن دور می زند شما نیز به دور او بگردید. خواهد آمد که سلطان و قرآن به جنگ یکدیگر برآمده و از یکدیگر جدا شوند. به طور قطع زود است که بر شما پادشاهان حکمرانی کنند، که بر خود به نوعی حکم می کنند و بر دیگران به نوعی دیگر. اگر از آنان اطاعت کنید شما را گمراه می کنند. واگر نافرمانی کنید شما را به قتل می رسانند. گفتند: ای رسول خدا! اگر آن زمان را درک کردیم چه کنیم؟ فرمود: همانند اصحاب عیسی باشید که با قیچی، بدن آنان تکه تکه می شد و بر دار می رفتند ولی اطاعت از جائر نمی کردند. مردن در راه اطاعت بهتر است از زندگانی در معصیت».(۱۳۰)

ب) عبداللَّه بن عمر می گوید: رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «بر مرد مسلمان است که گوش فرا داده و اطاعت کند در آنچه دوست داشته یا کراهت دارد، مگر آن که امر به معصیت شود که در این صورت اطاعت جایز نیست».(۱۳۱)

ج) عبداللَّه بن مسعود می گوید: رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «زود است که بعد از من مردانی متولّی امور شما گردند که سنت را خاموش و عمل به بدعت کنند و نماز را از اوقاتش تأخیر اندازند. عرض کردم: ای رسول خدا! اگر آن زمان

را درک کردم چه کنم؟ فرمود: از من سؤال می کنی ای فرزند امّ عبد که چه کنی؟ کسی که خدا را معصیت می کند، اطاعت ندارد».(۱۳۲)

۴ – مخالف با احادیث اهل بیت علیهم السلام

الف) سیوطی در درّ المنثور در تفسیر آیه شریفه: « لَا یَنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ» از امام علی بن ابی طالب علیه السلام نقل می کند که فرمود: «اطاعت تنها در معروف و کارهای نیک است».

ب) طبری و دیگران از امام حسین صلی الله علیه وآله نقل کرده اند که آن حضرت علیه السلام در راه خود به طرف کوفه در منزل «بیضه» فرمود: «ای مردم! رسول خدا فرمود: هر کس که سلطان ظالمی را ببیند که حلال خدا را حرام کرده، عهد خدا را شکسته، با سنت رسول خداصلی الله علیه وآله مخالفت نموده، در بین بندگان خدا به گناه و ظلم رفتار می کند؛ آن گاه به فعل و قول او اعتراض نکند و در صدد تغییر وضع موجود نباشد، بر خداوند است که او را در آن جایگاهی که باید برود، ببرد یعنی او را داخل جهنم کند».(۱۳۳)

ج) طبری و دیگران نقل کرده اند که حسین بن علی علیه السلام در جواب نامه اهل کوفه چنین مرقوم داشت: «به جان خودم نیست امام مگر کسی که به کتاب خدا عمل کرده و به قسط و عدل متمسک باشد، حق را ادا کرده و نفس خود را برای خداوند حبس نماید».(۱۳۴)

د) و باز طبری و دیگران نقل کرده اند که حسین بن علی علیه السلام خطاب به ولید فرمود: «ای امیر! ما اهل بیت نبوت و جایگاه رسالت و محلّ آمد و شد ملائکه و محلّ نزول وحی ایم. تنها به وسیله ما فتح و ختم می نماید. یزید مردی است شارب

الخمر، کشنده جان محترم، به طور علنی فسق و فجور انجام می دهد و کسی همانند من با او بیعت نمی کند».(۱۳۵)

امام حسین علیه السلام کسی است که به نصّ آیه تطهیر معصوم می باشد. رسول خداصلی الله علیه وآله در حق او فرمود: «حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشت اند».(۱۳۶) و نیز فرمود: «حسین از من است و من نیز از حسین».(۱۳۷) و نیز فرمود: «بهترین مردان شما علی بن ابی طالب و بهترین جوانان شما حسن و حسین و بهترین زنان شما فاطمه، دختر محمّد است».(۱۳۸)

ابن عباس می گوید: پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «شبی که به معراج رفتم بر درِ بهشت دیدم نوشته بود: «لا ـ إله إلّا اللَّه، محمّد رسول اللَّه، علی حبّ (حبیب) اللَّه، الحسن والحسین صفوه اللَّه، فاطمه أَمَه اللَّه (خیره اللَّه)، علی باغضهم لعنه اللَّه»؛(۱۳۹) «خدایی به جز او نیست. محمد فرستاده اوست. علی محبوب اوست. حسن و حسین برگزیده خدایند، فاطمه کنیز خداست. لعنت خدا بر هر کسی باد که بغض آنان را در دل داشته باشد.»

احادیث و امامت کودک

با مراجعه به تاریخ و روایات پی می بریم امامانی که در سنین کودکی به امامت رسیدند از قابلیت های ویژه ای برخوردار بوده اند که از جانب خداوند به آنان عنایت شده بود و لذا شکی در امامت آنان نبوده است.

شبلنجی می نویسد: «چون مأمون از خراسان به بغداد آمد، نامه ای خدمت امام محمّد تقی علیه السلام نوشت و با عزت و احترام تمام آن جناب را طلبید. چون آن حضرت به بغداد تشریف آورد، پیش از آن که مأمون او را ملاقات کند، روزی مأمون به قصد شکار عازم صحرا شد. در بین راه به جمعی از کودکان رسید که ایستاده بودند.

چون آنان ابهّت مأمون را مشاهـده کردند، پراکنده شدند، جز آن حضـرت که از جای خود حرکت نفرمود و با نهایت وقار در جـای خود ایسـتاد، تا آن که مأمون نزدیک شـد و از مشاهـده آثار متانت و وقار او متعجّب گردیـد. عنان کشـید و پرسـید: ای کودک! چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی؟

حضـرت علیه السـلام فرمـود: ای خلیفه! راه تنـگ نبـود که بر تو گشـاده کنم، و جرم و خطـایی هم نداشـتم که از تو بگریزم و گمان ندارم تو کسی را بدون جرم مجازات کنی.

مأمون از شـنیدن این سـخنان سـخت متعجب شـد و از مشاهده حسن و جمال او، دل از دست داد و پرسـید: ای کودک! نام تو چیست؟

فرمود: پسر علی بن موسی الرضاعلیه السلام هستم.

مأمون چون نسـبش را شنید، بر پدرش درود و رحمت فرستاد و روانه صحرا شد. چون به صحرا رسید نظرش به مرغی افتاد. باز شکاری به سوی او فرسـتاد، آن باز مـدّتی ناپدیـد شـد. چون از آسـمان برگشت، ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز نیمه جـانی داشت. مـأمون از مشاهـده آن در شـگفت شـد و مـاهی را در دست خود گرفته، به شـهر بـازگشت. چون به همان جایی رسـید که هنگام رفتن، حضـرت جوادعلیه السـلام را دیده بود، کودکان پراکنده شدند، ولی حضـرت علیه السلام از جای خود حرکت نفرمود. مأمون گفت: ای محمّد! این چیست که در دست دارم؟

حضرت علیه السلام فرمود: حق تعالی دریایی چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند می شود و ماهیان ریز با ابر بالا می روند، و بازهای پادشاهان آن را شکار می کنند و پادشاهان آن را در دست می گیرند

و سلاله نبوت را با آن امتحان می کننـد. مأمون از مشاهده این معجزه، شگفت زده شد و گفت: حقّا که تویی فرزند رضاعلیه السلام. و سپس آن حضرت را به جهت فضل، علم و کمال و عقل، نزد خود نگاه داشت».(۱۴۰)

۲ - ابن حجر هیتمی و دیگران نقل کرده انـد: «مأمون می خواست دختر خود را به حضرت جوادعلیه السلام تزویج کند، بنی عباس، از شنیدن این قضیه، به صدا درآمده، به او گفتند: خلافت هم اکنون در دست بنی عباس است، چرا می خواهی آن را به بنی هاشم منتقل کنی؟

مأمون در جواب گفت: علت آن، کثرت علم و فضل این کودک است.

آنان جواب دادنـد: او کودکی خردسال است و هنوز اکتساب علم و کمال نکرده است. اگر صبر کنی که کامل شود و بعداً با او وصلت نمایی، بهتر است.

مأمون گفت: شما ایشان را نمی شناسید. علم ایشان از جانب خداوند است و کوچک و بزرگ آنان از دیگران افضل اند. اگر می خواهید این امر بر شما ثابت شود، علما را جمع کنید و با او مباحثه نمایید.

عباسیان قبول نموده، اتفاق کردند که یحیی بن اکثم، قاضی القضات آن عصر، با او بحث کند. از این رو در یک روز معین، در مجلس مأمون حاضر شدند و یحیی بن اکثم، مسائلی را از حضرت جوادعلیه السلام پرسید، و آن حضرت علیه السلام به بهترین وجه به آن ها پاسخ داد.

سپس مأمون از امام علیه السلام خواست که یحیی بن اکثم را امتحان نموده، از او سؤال کند. حضرت علیه السلام به او فرمود: از تو سؤال کنم؟ یحیی در جواب عرض کرد: اختیار با شما است. اگر جواب آن را بدانم می دهم وگرنه از محضر شما استفاده می کنم.

امام

جوادعلیه السلام پرسید: نظر تو چیست درباره مردی که در اول روز، به زنی به حرام نگاه کرد و در وسط روز نگاهش به آن زن حلال گشت. هنگام ظهر، نظر بر او حرام شد و در وقت عشا، دوباره بر او حلال گشت، نصف شب باز زن بر او حرام شد و هنگام صبح نگاه به آن زن بر او حلال گشت. سرّ این قضیه چیست و چرا آن زن این گونه بر او حلال و حرام شده است؟

یحیی بن اکثم در جواب عرض کرد: به خدا سوگند که از این مسئله اطلاعی ندارم و اگر شما صلاح می دانید جواب آن را بفرمایید.

امام جوادعلیه السلام فرمود: آن زن کنیز کسی بود. در اول روز مردی اجنبی به او نگاه کرد که نظر او حرام بود. آن مرد در نیمه روز آن کنیز را از صاحبش خرید و از این طریق کنیز را بر خود حلال کرد. هنگام ظهر آن زن را آزاد کرد، لذا بر او حرام شد. در وقت عصر با او ازدواج نمود و او را بر خود حلال گرداند. و غروب او را ظِهار کرد و زن بر او حرام شد. هنگام عشا، کفاره ظهار پرداخت و دوباره او را بر خود حلال کرد. نیمه شب آن زن را یک طلاقه کرده و او را بر خود حرام نمود، ولی هنگام صبح به آن زن رجوع کرده و دوباره آن زن بر او حلال شد.

هنگامی که سخنان امام جوادعلیه السلام به پایان رسید، مأمون رو به عباسیان کرد و گفت: آیا به آنچه که انکار می کردید رسیدید؟ سپس دخترش را به عقد

امام جوادعلیه السلام درآورد».(۱۴۱)

امامت و ولایت امیرمؤمنان علیه السلام در احادیث

حدیث غدیر

حدیث غدیر

یکی از مهمترین ادله ولایت و امامت و خلافت بلا فصل حضرت علی علیه السلام حدیث معروف به «حدیث غدیر خم» است. مطابق این حدیث، پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله حضرت امیرعلیه السلام را از جانب خداوند متعال به امامت بعد از خود منصوب کرده است. سند این حدیث چگونه است؟ بر چه مطالبی دلالت دارد؟ اهل سنت درباره آنچه می گویند و چه شبهاتی را درباره این حدیث مطرح کرده اند؟ این ها مطالبی است که در این بحث مطرح خواهیم کرد.

واقعه غدیر

در دهمین سال هجرت، رسول خداصلی الله علیه وآله قصد زیارت خانه خدا را نمودند، فرمان حضرت مبنی بر اجتماع مسلمانان، در میان قبایل مختلف و طوایف اطراف، اعلان شد، گروه عظیمی برای انجام تکلیف الهی (ادای مناسک حج) و پیروی از تعلیمات آن حضرت، به مدینه آمدند. این تنها حجّی بود که پیامبر بعد از مهاجرت به مدینه، انجام می داد، که با نام های متعدد، در تاریخ ثبت شده است؛ از قبیل: حجهالوداع، حجهالاسلام، حجهالبلاغ، حجهالکمال و حجهالتمام.

رسول خداصلی الله علیه وآله غسل کردند، دو جامه ساده احرام، با خود برداشتند: یکی را به کمر بسته و دیگری را به دوش مبارک انداختند، و روز شنبه، ۲۴ یا ۲۵ ذی قعده، به قصد حج، پیاده از مدینه خارج شدند. تمامی زنان و اهل حرم خود را نیز، در هودج ها قرار دادند. با همه اهل بیت خود و به اتفاق تمام مهاجران و انصار و قبایل عرب و گروه بزرگی از مردم، حرکت کردند.(۱۴۲) بسیاری از مردم به علّت شیوع بیماری آبله از عزیمت و شرکت در این سفر باز ماندند با وجود این، گروه بی شماری با آن

حضـرت، همراه شدند. تعداد شرکت کننده ها را، ۱۱۴ هزار، ۱۲۰ تا ۱۲۴ هزار و بیشتر، ثبت کرده انـد؛ البته تعداد کسانی که در مکه بوده، و گروهی هم که با علی علیه السلام و ابوموسی اشعری از یمن آمدند، به این تعداد افزوده می شود.

بعـد از انجـام مراسم حـج، پیامبرصـلی الله علیه وآله بـا جمعیت، آهنـگ بـازگشت به مـدینه کردنـد. هنگامی که به غـدیر خم رسـیدند، جبرئیـل امین، فرود آمـد و از جـانب خـدای متعـال، این آیه را آورد: « یا أَیهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ إِلَیکَ مِنْ رَبِّکَ...»؛ (۱۴۳) «ای رسـول مـا! آنچه از جـانب پروردگـارت به تو نـازل شـده به مردم ابلاـغ کن.» جحفه، منزلگـاهی است که راه هـای متعدد، از آنجا منشعب می شود. ورود پیامبر و یارانش به آنجا، در روز پنج شنبه، هجده ذی الحجّه صورت گرفت.

امین وحی، از طرف خداونـد به پیـامبر امر کرد تا علی علیه السـلام را ولی و امام معرفی کرده، وجوب پیروی و اطاعت از او را به خلق ابلاغ کند.

آنان که در دنبال قافله بودند، رسـیدند، و کسانی که از آن مکان عبور کرده بودند، باز گشتند. پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود خار و خاشاک آنجا را برطرف کنند. هوا به شدت گرم بود، مردم قسـمتی از ردای خود را بر سـر و قسمتی را زیر پا افکندند و برای آسایش پیامبر، چادری تهیه کردند.

اذان ظهر گفته شد و پیامبر، نماز ظهر را با همراهان، ادا کردند. بعد از پایان نماز، از جهاز شتر، محل مرتفعی ترتیب دادند.

پیـامبر بـا صـدای بلنـد، همگـان را متوجه ساخت و خطبه را این گونه آغاز فرمود: «حمـد، مخصوص خـداست، یاری از او می خواهیم، به او ایمان داریم، و

توکّل ما بر اوست. از بـدی های خود و اعمال نادرست به او پناه می بریم. گمراهان را جز او، پناهی نیست. آن کس را که او راهنمایی فرموده گمراه کننده ای نخواهد بود. گواهی می دهم معبودی جز او نیست و محمّد بنده و فرستاده اوست.

پس از ستایش خداونـد و گواهی به یگانگی او فرمود: ای گروه مردم! خداوند مهربان و دانا مرا آگاهی داده که دوران عمرم به سر آمـده است. هر چه زودتر دعوت خـدا را اجابت و به سـرای باقی خواهم شـتافت. من و شـما هر کـدام برحسب آنچه بر عهده داریم، مسئولیم. اینک اندیشه و گفتار شما چیست؟

مردم گفتنـد: «مـا گواهی می دهیم که تو پیـام خـدا را ابلاـغ کردی و از پنـد دادن مـا و کوشـش در راه وظیفه، دریغ ننمودی، خدای به تو پاداش نیک عطا فرماید!»

سپس فرمود: «آیـا به یگانگی خداونـد و این که محمّـد بنـده و فرسـتاده اوست، گواهی می دهیـد؟ و این که بهشت و دوزخ و مرگ و قیامت تردید ناپذیر است و این که مردگان را خدا بر می انگیزد، و این ها همه راست و مورد اعتقاد شما است؟»

همگان گفتند: «آری! به این حقایق، گواهی می دهیم.»

پیامبرصلی الله علیه وآله عرض کرد: «خداوندا! گواه باش».

پس، با تأکید فرمود: «همانا من در انتقال به سـرای دیگر و رسـیدن به کنار حوض، بر شما سبقت خواهم گرفت و شما در کنار حوض بر من وارد می شوید؛ پهنای حوض من به مانند مسافت بین «صـنعا» و «بصـری» است، در آنجا به شماره ستارگان، قدح ها و جام های سیمین، وجود دارد. بیندیشید و مواظب باشید، که من پس از خودم دو چیز گران بها و ارجمند در میان شما می گذارم،

چگونه رفتار می کنید؟»

در این موقع، مردم بانگ برآوردند: یا رسول اللّٰه! آن دو چیز گران بها چیست؟

فرمود: «آنچه بزرگ تر است کتاب خداست، که یک طرف آن در دست خدا و طرف دیگر آن، در دست شماست. بنابراین آن را محکم بگیرید و از دست ندهید تا گمراه نشوید. آنچه کوچک تر است، عترت من می باشد. همانا، خدای دانا و مهربان، مرا آگاه ساخت، که این دو هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد، تا در کنار حوض بر من وارد شوند؛ من این امر را از خدای خود، درخواست نموده ام، بنابراین بر آن دو پیشی نگیرید و از پیروی آن دو باز نایستید و کوتاهی نکنید، که هلاک خواهید شد».

سپس دست علی علیه السلام را گرفت و او را بلند نمود، به حدّی که سفیدی زیر بغل هر دو نمایان شد. مردم او را دیدند و شناختند.

رسول للّٰه صلی الله علیه وآله این گونه ادامه داد: «ای مردم! کیست که بر اهل ایمان از خود آن ها سزاوارتر باشد؟»

مردم گفتند: «خدای و رسولش داناترند.»

فرمود: «همانا خدا مولای من است و من مولای مؤمنین هستم و بر آن ها از خودشان اولی و سزاوارترم. پس هر کس که من مولای اویم، علی مولای او خواهد بود.»

و بنا به گفته احمد بن حنبل (پیشوای حنبلی ها)، پیامبر این جمله را چهار بار تکرار نمود. سپس دست به دعا گشود و گفت:

«بارخدایا! دوست بدار، آن که او را دوست دارد و دشمن بدار آن که او را دشمن دارد. یاری فرما یاران او را و خوارکنندگان او را خوارگردان. او را معیار، میزان و محور حق و راستی قرار ده».

آن گاه پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «باید آنان که

حاضرند، این امر را به غایبان برسانند و ابلاغ کنند.»

قبل از پراکنده شدن جمعیت، امین وحی، این آیه را بر پیامبرصلی الله علیه وآله نازل نمود: « أَلْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَیکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ الإِسْلامَ دِیناً»؛(۱۴۴) «امروز دین شما را کامل نمودم و نعمت را بر شما تمام کردم و دین اسلام را برای شما پسندیدم.» در این موقع پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «اللّٰه اکبر، بر اکمال دین و اتمام نعمت و خشنودی خدا به رسالت من و ولایت علی علیه السلام بعد از من.»

جمعیت حاضر، از جمله شیخین (ابوبکر و عمر) به امیرالمؤمنین، این گونه تهنیت گفتند: «مبارک باد! مبارک باد! بر تو ای پسر ابی طالب که مولای من و مولای هر مرد و زن مؤمن گشتی».

ابن عباس گفت: «به خدا سوگند، ولایت علی علیه السلام بر همه واجب گشت».

حسّان بن ثابت گفت: «یا رسول اللّٰه! اجازه فرما تا درباره علی علیه السلام اشعاری بسرایم» پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «بگو با میمنت و برکت الهی.» در این هنگام، حسّان برخاست و چنین گفت: «ای گروه بزرگان قریش! در محضر پیامبر اسلام، اشعار و گفتار خود را درباره ولایت، که مسلّم گشت بیان می نمایم.» و این گونه اشعار خود را سرود:

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم فاسمع بالرسول منادیا(۱۴۵)

«ندا داد در روز غدیر خم پیامبرشان، پس به ندای رسول گوش فرا دهید».

تا آخر اشعار.

اجمالی از واقعه غدیر را که همه امت اسلامی، بر وقوع آن اتفاق دارند، بیان نمودیم. شایان ذکر است که در هیچ جای جهان، واقعه و داستانی به این نام و نشان و خصوصیات، ذکر نشده است.

اهمیت واقعه غدیر

داستان نصب علی علیه السلام به مقام ولایت، در

غـدیر خم، از داسـتان های مهمّ تاریـخ اسـلام است؛ شاید داسـتانی با اهمیت تر و مهم تر از این واقعه نداشـته باشـیم. این واقعه بیانگر بقای رسالت پیامبر اکرم صـلی الله علیه وآله و دوام دوره الهی آن حضـرت در تجلّی گاه وجود مبارک علی علیه السلام بوده است.

غـدیر، نشـانِ اتحـاد و پیونـد رسالت و امامت است؛ این دو از یک ریشه و بن روییـده انـد؛ غـدیر، محل ظهور حقایق مخفی و بواطن پنهان شده و ارشاد و هدایت مردمان به این راه است.

غدیر، روز بیعت با حق و روز سرسپردگی است، روز داد و ستد جنود شیطان با جنود رحمان است.

غدیر، روز درخشش خورشید عالمتاب از پس ابرهای تاریک است.

موضع جغرافیایی غدیر خم

«غدیر» در لغت به معنای مکان فرو رفته از زمین را گویند که در آن آب باران یا سـیل جمع شده و تا تابسـتان آینده باقی نمی ماند.

درباره کلمه «خم» یاقوت حموی از زمخشـری نقل کرده که «خم» اسم مردی رنگ کار بوده و غـدیری را که بین مکه و مدینه در جُحفه است به او نسبت داده اند.(۱۴۶)

«غـدیر خم» همان گونه که اشاره شد، موضـعی است بین مکه و مدینه، ولی به مکه نزدیک تر است تا مدینه، و مسافت بین آن تا جُحفه دو میل است.(۱۴۷)

«جُحفـه» دهی اسـت بزرگ در بین راه مکه به مـدینه، در شـمال غربی از مکّه. و در قـدیم نـام آن را «مَهْیعَه» می نامیدنـد، ولی بعـدها او را به «جُحفه» تغییر نام دادند؛ زیرا «جحفه» به معنای کوچ است، و در آن ایام سـیل های مخرّب که می آمد مردم آن دیار را کوچ می داد. این منطقه الآن خراب شده است.(۱۴۸)

«غدیر خم» در امروز حدود ۱۶۴ کیلومتر از شمال مکه دور است،

و حدود ۴۵۰ کیلومتر از طرف جنوب مدینه منوّره فاصله دارد.

راویان حدیث غدیر از صحابه

عده زیادی از صحابه حدیث غدیر را نقل کرده اند. اینک ما اسامی آن ها را به ترتیب حروف هجاء ذکر خواهیم کرد. ولی به قصد تبرّک در ابتدا اسامی اصحاب کسا را نقل خواهیم نمود.

۱ – امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام.

۲ – صدیقه فاطمه علیها السلام دختر رسول خداصلی الله علیه وآله.

۳ – امام حسن مجتبی علیه السلام.

۴ – امام حسین شهیدعلیه السلام.

حرف الف ۵ – ابوبکر بن ابی قحافه تمیمی.

۶ – ابو ذویب خویلد.

۷ – ابو رافع قِبطی.

۸ – ابو زینب بن عوف انصاری.

۹ – ابو عمره بن عمرو بن مِحْصَن انصاری.

۱۰ – ابو فضاله انصاری، از اهل بدر که در صفین در رکاب حضرت امیرعلیه السلام کشته شد.

۱۱ – ابو قدامه انصاری.

۱۲ – ابو لیلی انصاری. بنابر نقلی در صفین به شهادت رسید.

۱۳ – ابو هریره دوسی.

۱۴ – ابو الهیثم بن تیهان. در صفّین به شهادت رسید.

۱۵ – ابی بن کعب انصاری خزرجی، بزرگ قراء.

۱۶ – اسامه بن زید بن حارثه کلبی.

۱۷ – اسعد بن زراره انصاری.

۱۸ – اسماء بنت عُمیس خثعمیه.

۱۹ – أمّ سلمه همسر پیامبرصلی الله علیه وآله.

۲۰ – امّ هانی دختر ابی طالب علیه السلام.

۲۱ – انس بن مالک انصاری خزرجی، خادم پیامبرصلی الله علیه وآله.

حرف با

۲۲ – براء بن عازب انصاری اوسی.

۲۳ – بریده بن عازب انصاری اوسی.

حرف ثا

۲۴ – ثابت بن ودیعه انصاری، ابو سعید خزرجی مدنی.

حرف جیم ۲۵ – جابر بن سَمُره بن جناده، ابو سلیمان سوائی.

۲۶ – جابر بن عبداللَّه انصاری.

۲۷ – جبله بن عمرو انصاری.

۲۸ – جبیر بن مطعم بن عدی قرشی نوفلی.

۲۹ –

جریر بن عبداللّٰه جابر بجلی.

۳۰ – جندب بن جناده غفاری، ابوذر.

۳۱ – جندع بن عمرو بن مازن انصاری، ابو جُنَیده.

حرف حا

۳۲ – حَبّه بن جوین، ابو قُدامه عُرَنی بجلی.

۳۳ – حُبشی بن جناده سلولی.

۳۴ – حبیب بن بُدَیل بن ورقاء خزاعی.

۳۵ – حذیفه بن أَسید، ابو سریحه غفاری، از اصحاب شجره.

۳۶ – حذیفه بن یمان یمنی.

۳۷ – حسّان بن ثابت.

حرف خا

۳۸ – خالد بن زید، ابو ایوب انصاری. در جنگ با روم به شهادت رسید.

۳۹ – خالد بن ولید بن مغیره مخزومی، ابو سلیمان.

۴۰ – خزیمه بن ثابت انصاری ذوالشهادتین، که در صفّین به شهادت رسید.

۴۱ – خُویلد بن عمرو خزاعی، أبو شریح.

حرف را و زا

۴۲ – رفاعه بن عبد المنذر انصاری.

۴۳ – زبیر بن عوّام قرشی.

۴۴ – زید بن ارقم انصاری خزرجی.

۴۵ – زید بن ثابت ابو سعید.

۴۶ – زید یا یزید بن شراحیل انصاری.

۴۷ – زید بن عبداللّه انصاری.

حرف سین ۴۸ – سعد بن ابی وقّاص، ابو اسحاق.

۴۹ – سعد بن جناده عوفی، پدر عطیه عوفی.

۵۰ – سعد بن عباده انصاری خزرجی.

۵۱ – سعد بن مالک انصاری، ابو سعید خدری.

۵۲ – سعید بن زید قرشی عدوی، یکی از عشره مبشّره.

۵۳ – سعید بن سعد بن عباده انصاری.

۵۴ – سلمان فارسی ابو عبداللّه.

۵۵ – سَلَمه بن عمرو بن الأکوع اسلم، ابو مسلم.

۵۶ – سمره بن جُندب فزازی، ابو سلیمان.

۵۷ – سهل بن حُنَیف انصاری، أوسی.

۵۸ – سهل بن سعد انصاری، خزرجی، ساعدی، ابو العباس.

حرف صاد و ضاد

۵۹ – صُدَی بن عجلان باهلی، ابو أُمامه.

۶۰ – ضُمیره أسدی.

حرف طا

۶۱ – طلحه بن عبداللّه تَیمی.

حرف عین ۶۲ – عامر بن عُمیر نمیری.

۶۳ – عامر بن لیلی

بن حمزه.

۶۴ – عامر بن لیلی غِفاری.

۶۵ – عامر بن واثله لیثی، ابو الطفیل.

۶۶ – عایشه دختر ابوبکر.

۶۷ – عباس بن عبد الملک بن هاشم، عموی پیامبرصلی الله علیه وآله.

۶۸ – عبدالرحمن بن عبد ربّ انصاری.

۶۹ – عبدالرحمن بن عوف قرشی، زهری، ابو محمّد.

۷۰ – عبدالرحمن بن یعمر دیلی.

۷۱ – عبداللَّه بن عبد الأسد مخزومی.

۷۲ – عبداللَّه بن بُدَیل بن وَرْقاء.

۷۳ – عبداللَّه بن بشیر مازنی.

۷۴ – عبداللَّه بن ثابت انصاری.

۷۵ – عبداللَّه بن جعفر بن ابی طالب هاشمی.

۷۶ – عبداللَّه بن حنطب قرشی، مخزومی.

۷۷ – عبداللَّه بن ربیعه.

۷۸ – عبداللَّه بن عباس.

۷۹ – عبداللَّه بن ابی أوفی علقمه اسلمی.

۸۰ – عبداللَّه بن عمر بن خطّاب عدوی، ابو عبد الرحمن.

۸۱ – عبداللَّه بن مسعود هُذَلی، ابو عبد الرحمن.

۸۲ – عبداللَّه بن یامیل.

۸۳ – عثمان بن عفّان.

۸۴ – عُبَید بن عازب انصاری.

۸۵ – عدی بن حاتم، ابو طریف.

۸۶ – عطیه بن بسر مازنی.

۸۷ – عُقبه بن عامر جُهَنی.

۸۸ – عمّار بن یاسر عنسّی، ابو الیقظان.

۸۹ – عَماره خزرجی انصاری.

۹۰ – عمر بن ابی سلمه بن عبد الأسد مخزومی.

۹۱ – عمر بن خطّاب؛

حدیث او را حافظ ابن مغازلی در «المناقب»(۱۴۹) به دو طریق، و محبّ الدین طبری در «الریاض النضره»(۱۵۰) و «ذخائر العقبی»(۱۵۱) به نقل از «مسند احمد» آورده است. و نیز ابن کثیر دمشقی و شمس الدین جزری، عمر را از جمله راویان حدیث «غدیر» به حساب آورده اند.(۱۵۲)

۹۲ – عمران بن حصین خزاعی، أبو نحید.

۹۳ – عمرو بن حمق خزاعی، کوفی.

۹۴ – عمرو بن شراحیل.

۹۵ – عمرو بن عاص.

۹۶ – عمرو بن مرّه جُهَنی، ابو طلحه.

حرف فا

۹۷ – فاطمه دختر حمزه بن عبد المطلب.

حرف قاف و کاف

۹۸ – قیس بن ثابت شمّاس انصاری.

۹۹ – قیس بن سعد بن عُباده انصاری، خزرجی.

۱۰۰ – کعب بن عجره انصاری، مدنی، ابو محمّد.

حرف میم ۱۰۱ – مالک بن حویرث لیثی، ابو سلیمان.

۱۰۲ – مقداد بن عمرو کندی، زهری.

حرف نون ۱۰۳ – ناجیه بن عمرو خزاعی.

۱۰۴ – نضله بن عتبه اسلمی، ابو برزه.

۱۰۵ – نعمان بن عجلان انصاری.

حرف ها تا آخر حروف ۱۰۶ – هاشم بن مِرْقال بن عتبه بن ابی وقّاص زهری، مدنی.

۱۰۷ – وحشی بن حرب حَبَشی، حِمْصی، ابو وَسْمه.

۱۰۸ – وهب بن حمزه.

۱۰۹ – وهب بن عبداللّٰه سوائی، ابو جحیفه.

۱۱۰ – یعلی بن مرّه بن وهب ثقفی، ابو مُرازم.

این ها اسامی صد و ده نفر از بزرگان صحابه بود که ما نقل کردیم، و به طور حتم بیش از این افراد حدیث غدیر را نقل کرده اند؛ زیرا مطابق نقل تاریخ، صد هزار یا بیشتر در سرزمین خم حاضر بوده اند، و طبیعت حال اقتضا می کند که بیش از این تعداد جمعیت این حدیث را نقل کرده باشند، ولی آنچه که با تتبع در کتب اهل سنت به دست آمده، این تعداد جمعیت است.

حافظ سجستانی (م ۴۷۷ ه.ق) کتابی به نام «الداریه فی حدیث الولایه» در هفده جلد تألیف کرده و در آن طرق حدیث غدیر را ذکر کرده است. او این حدیث را از صد و بیست صحابی نقل کرده است.(۱۵۳)

راویان حدیث غدیر از تابعین

حدیث غدیر را هشتاد و چهار نفر از تابعین نقل کرده اند؛ امثال:

– ابو راشد حُبرانی، شامی. افضل اهل زمان خود در دمشق.

- ابو سلیمان مؤذن، از بزرگان تابعین.

- ابو صالح سمّان ذکوان مدنی. احمد بن حنبل او را «ثقه ثقه» معرفی کرده است.(۱۵۴)

- أصبغ

بن نُباته تمیمی کوفی.

- حبیب بن ابی ثابت اسدی، کوفی، فقیه کوفه.

- حکم بن عُتَیبه کوفی، کندی. در حقّ او گفته شده: «ثقه، ثبت، فقیه».

- حُمَید طویل بصری. در حقّ او گفته شده: «حافظ، محدّث، ثقه».

- زاذان بن عمر کندی، بزّار، کوفی، از بزرگان تابعین.

- زرّ بن حُبیش أسدی.

- سالم بن عبداللّٰه بن عمر بن خطّاب قرشی، مدنی.

- سعید بن جُبیر اسدی، کوفی، به دست حجّاج شهید شد.

- سعید بن مسیب قرشی، مخزومی. احمد بن حنبل درباره او گفته است: مراسیل سعید همگی صحیح اند.

- سُلَیم بن قیس هلالی.

- سلیمان بن مهران أعمش.

- ضحّاک بن مزاحم هلالی.

- طاووس بن کیسان یمان، جَنَدی.

- عایشه دختر سعد.

- عبد الرحمن بن ابی لیلی.

- عدی بن ثابت انصاری، کوفی، خطمی.

- عمر بن عبد العزیز، خلیفه اموی.

- عمرو بن عبداللّٰه سبیعی، همدانی.

- فطر بن خلیفه مخزومی.

- مسلم بن صُبَیح همدانی، کوفی، عطار.

- نذیر ضبّی کوفی، از بزرگان تابعین.

- یحیی بن سُلَیم فزاری، واسطی.

- یزید بن ابی زیاد کوفی.

- یسار ثقفی، ابو نجیح.

و دیگران.

راویان حدیث در قرن دوّم

در قرن دوم پنجاه و شش نفر از علمای اهل سنت این حدیث را نقل کرده اند؛ از قبیل:

- حافظ محمّد بن اسحاق مدنی (۱۵۱).

- حافظ سفیان بن سعید ثوری (۱۶۱).

- حافظ وکیع بن جراح (۱۹۶).

و ...

راویان حدیث در قرن سوّم

در قرن سوّم نود و دو نفر از علمای اهل سنت این حدیث را نقل کرده اند؛ از قبیل:

- محمّد بن ادریس شافعی (۲۰۴).(۱۵۵)

- احمد بن حنبل شیبانی (۲۴۱).(۱۵۶)

- حافظ محمّد بن اسماعیل بخاری (۲۵۶).(۱۵۷)

- حافظ محمّد بن عیسی ترمذی (۲۷۹).

- حافظ احمد بن یحیی بلاذری (۲۷۹).(۱۵۸)

و ...

راویان حدیث در قرن چهارم

در قرن چهارم چهل و سه نفر از علمای اهل سنّت این حدیث را نقل کرده اند؛ از قبیل:

– احمد بن شعیب نسائی (۳۰۳).(۱۵۹) این حدیث را در «سنن» و «خصائص» نیز به طُرق بسیاری نقل کرده که بیشتر آن ها صحیح السند است.

– حافظ احمد بن علی موصلی، ابو یعلی، (۳۰۷).(۱۶۰)

– حافظ محمّد بن جریر طبری (۳۱۰).(۱۶۱)

– ابو القاسم طبرانی (۳۶۰).(۱۶۲) او نیز حدیث غدیر را به طرق بسیاری نقل کرده که بیشتر آن ها صحیح السند است.

و ...

راویان حدیث در قرن پنجم

در قرن پنجم بیست و چهار نفر از علمای اهل سنت این حدیث را نقل کرده اند؛ از قبیل:

– قاضی ابوبکر باقلانی (۴۰۳).(۱۶۳)

– ابو اسحاق ثعلبی (۴۲۷).(۱۶۴)

– ابو منصور ثعالبی (۴۲۹).(۱۶۵)

– حافظ ابو عمر قرطبی (۴۶۳).(۱۶۶)

– ابوبکر خطیب بغدادی (۴۳۶).(۱۶۷)

– ابن مغازلی شافعی (۴۸۳).(۱۶۸)

– حافظ حسکانی حنفی (۴۹۰).(۱۶۹)

راویان حدیث در قرن ششم

در قرن ششم بیست نفر از علمای عامه این حدیث را نقل کرده اند؛ از قبیل:

– حجه الاسلام غزّالی (۵۰۵).

– جار اللّه زمخشری (۵۳۸).(۱۷۰)

- موفق بن احمد خوارزمی (۵۶۸).(۱۷۱)

- ابن عساکر دمشقی (۵۷۱).(۱۷۲)

و ...

راویان حدیث در قرن هفتم

در قرن هفتم بیست و یک نفر از علمای اهل سنت این حدیث را نقل کرده اند؛ از قبیل:

- فخرالدین رازی شافعی، (۶۰۶).(۱۷۳)

- ابن اثیر جزری (۶۳۰).(۱۷۴)

- ابن ابی الحدید معتزلی (۶۵۵).(۱۷۵)

- حافظ گنجی شافعی (۶۵۸).(۱۷۶)

- حافظ محبّ الدین طبری شافعی (۶۹۴).

و ...

راویان حدیث در قرن هشتم

در قرن هشتم هجده نفر از علمای عامه این حدیث را نقل کرده اند؛ از قبیل:

- شیخ الاسلام جوینی (۷۲۲).(۱۷۷)

- جمال الدین زرندی (۷۵۰).(۱۷۸)

- قاضی ایجی شافعی (۷۵۶).(۱۷۹)

- ابن کثیر شافعی (۷۷۴).(۱۸۰)

- سید علی همدانی (۷۸۶).(۱۸۱)

- سعدالدین تفتازانی شافعی (۷۹۱).(۱۸۲)

و ...

راویان حدیث در قرن نهم

در قرن نهم شانزده نفر از علمای اهل سنت این حدیث را نقل کرده اند؛ از قبیل:

- حافظ ابی الحسن هیثمی شافعی (۸۷۰).(۱۸۳)

- حافظ ابن خلدون مالکی (۸۰۸).(۱۸۴)

- سید شریف جرجانی حنفی (۸۱۶).(۱۸۵)

- ابن حجر عسقلانی شافعی (۸۵۲).(۱۸۶)

- ابن صبّاغ مالکی (۸۵۵).(۱۸۷)

- علاءالدین قوشچی (۸۷۹).(۱۸۸)

و ...

راویان حدیث در قرن دهم

در قرن دهم چهارده نفر از علمای عامه این حدیث را نقل کرده اند؛ از قبیل:

- حافظ جلال الدین سیوطی (۹۱۱).(۱۸۹)

- نورالدین سمهودی شافعی (۹۱۱).

- حافظ ابی العباس قسطلانی شافعی (۹۲۳).

- ابن حجر هیتمی شافعی (۹۷۴).(۱۹۰)

- متقی هندی.(۱۹۱)

و ...

راویان حدیث در قرن یازدهم

در قرن یازدهم دوازده نفر از علمای اهل سنت این حدیث را نقل کرده اند؛ از قبیل:

- زین الدین مناوی شافعی (۱۰۳۱).(۱۹۲)

– نورالدین حلبی شافعی (۱۰۴۴).(۱۹۳)

و ...

راویان حدیث در قرن دوازدهم

در قرن دوازدهم سیزده نفر از علمای عامه این حدیث را نقل کرده اند؛ از قبیل:

– ضیاءالدین مقبلی (۱۱۰۸).

– ابن حمزه حرّانی (۱۱۲۰).(۱۹۴)

– ابی عبداللَّه زرقانی مالکی (۱۱۲۲).(۱۹۵)

و ...

راویان حدیث در قرن سیزدهم

در قرن سیزدهم دوازده نفر از علمای اهل سنت این حدیث را نقل کرده اند؛ از قبیل:

– ابی العرفان محمّد بن صبّان شافعی (۱۲۰۶).(۱۹۶)

– قاضی شوکانی (۱۲۵۰).

– شهاب الدین آلوسی (۱۲۷۰).(۱۹۷)

و ...

راویان حدیث در قرن چهاردهم

در قرن چهاردهم نوزده نفر از علمای اهل سنت این حدیث را نقل کرده اند؛ از قبیل:

– سید احمد بن زینی دحلان شافعی (۱۳۰۴).

– سید مؤمن شبلنجی.

– شیخ محمّد عبده مصری (۱۳۲۳).(۱۹۸)

– سید عبدالحمید آلوسی (۱۳۲۴).(۱۹۹)

- عبدالفتاح عبدالمقصود.

و ...

تواتر حديث غدير

تواتر حديث غدير

هر قضيه تاريخى بزرگ كه رهبر امت در آن دخيل بوده و در بين جماعت بسيارى از مردم اتفاق افتاده، طبيعت چنين قضيه اى اقتضا دارد كه متواتر باشد، خصوصاً آن كه آن قضيه مورد اهتمام رهبر بزرگ الهى قرار گرفته و از تمام كشورها و شهرها افرادى شاهد و ناظر قضيه باشند، و تأكيد فراوانى از ناحيه آن رهبر در نشر خبر آن واقعه باشد. آيا مى توان ادّعا كرد كه اين خبر تنها در حدّ نقل يك نفر و دو نفر و . . . محدود گردد يا به طور قطع نقل آن متواتر خواهد بود؟ حديث غدير از اين قسم خبرهاست؛ زيرا پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله اين خبر را در ميان ده ها هزار جمعيت از كشورها و شهرهاى مختلف اسلامى بيان داشت و تأكيد فراوانى نيز براى نشر آن بين مسلمين نمود كه فرمود: حاضران به غايبان برسانند... .

كسانى كه اعتراف به تواتر حديث غدير نموده اند

عده زيادى از علماى عامه به تواتر حديث «غدير» تصريح كرده اند؛ از قبيل:

۱ - جلال الدين سيوطى.(۲۰۰)

۲ - علامه مناوى.(۲۰۱)

۳ - علامه عزيزى.(۲۰۲)

۴ - ملّا على قارى حنفى.(۲۰۳)

۵ - ميرزا مخدوم بن مير عبد الباقى.(۲۰۴)

۶ - محمّد بن اسماعيل يمانى.(۲۰۵)

۷ - محمّد صدر عالم.(۲۰۶)

۸ - شيخ عبداللّه شافعى.(۲۰۷)

۹ - شيخ ضياء الدين مقبلى.(۲۰۸)

۱۰ - ابن كثير دمشقى.(۲۰۹)

۱۱ – ابو عبداللّٰه حافظ ذهبی.(۲۱۰)

۱۲ – ابن جزری.(۲۱۱)

۱۳ – شیخ حسام الدین متقی.

۱۴ – جمال الدین حسینی شیرازی.(۲۱۲)

۱۵ – حافظ شهاب الدین ابو الفیض احمد بن محمّد بن صدّیق غماری، مغربی؛

او می گوید: حدیث «من کنت مولاه فعلی مولاه» به تواتر از پیامبرصلی الله علیه وآله از طریق شصت نفر رسیده است. و اگر بخواهیم سندهای همه را بیاوریم

جدّاً به طول خواهد انجامید، ولی اشاره به ناقلین آن به جهت تتمیم فایده خواهیم کرد. و هرکس که اراده نموده تا بر طرق و سندهای آن مطّلع شود به کتاب «المتواتر» ما مراجعه کند.(۲۱۳)

تصریح به صحّت حدیث غدیر

تصریح به صحّت حدیث غدیر

عده بسیاری از علمای عامه به صحّت حدیث «غدیر» تصریح کرده اند؛ از قبیل:

۱ – ابن حجر هیتمی

او می گوید: «انّ حدیث الغدیر صحیح لامریه فیه وقد اخرجه جماعه کالترمذی والنسائی واحمد وطرقه کثیره جداً»؛ «حدیث غدیر صحیح بوده و هیچ گونه شکّی در آن نیست، جماعتی همچون ترمذی، نسائی و احمد آن را نقل کرده اند، و طرق او جداً زیاد است.»

او همچنین می گوید: «وکثیر من اسانیده صحاح وحسان، ولاالتفات لمن قدح فی صحته ولا لمن ردّه بانّ علیاً کان بالیمن؛ لثبوت رجوعه منها وادراکه الحجّ مع النبی صلی الله علیه وآله. وقول بعضهم: انّ زیاده: اللّهمّ وال من والاه... موضوعه، مردود، فقد ورد ذلک من طرق صحّح الذهبی کثیراً منها»؛(۲۱۴) «بسیاری از سندهای آن صحیح و حسن است. و هیچ گونه اعتنایی به کسی که در صدد تضعیف حدیث برآمده نمی شود. و نیز به کسی که می گوید: علی علیه السلام در آن هنگام در یمن بوده است توجّهی نمی گردد؛ زیرا ثابت شده که او از یمن رجوع کرده و در حجه الوداع با پیامبرصلی الله علیه وآله شرکت کرده است. و این که برخی گفته اند جمله: «اللّهم وال من والاه...» جعلی است، حرفی مردود است؛ زیرا این جمله از طرقی وارد شده که ذهبی بسیاری از آن طُرق را تصحیح کرده است.»

۲ – حاکم نیشابوری

او بعد از نقل حدیث از زید بن ارقم آن را تصحیح نموده و تصریح کرده که این حدیث شرایط صحّت نزد شیخین را دارد.(۲۱۵)

۳ – حلبی

وی بعد از نقل حدیث غدیر می گوید: «هذا حدیث صحیح باسانید صحاح وحسان، ولا التفات لمن قدح فی صحته»؛(۲۱۶) «این حدیثی است صحیح با سندهای صحیح و حسن، و هرگز به کسی که در صحّت آن تشکیک کرده، التفات نمی شود.»

۴ – ابن کثیر دمشقی

او بعد از نقل حدیث از استادش ذهبی نقل می کند که وی قائل به صحّت این حدیث بوده است.(۲۱۷)

۵ – ترمذی

او بعـد از نقل حدیث «غدیر» در باب مناقب علی بن ابی طالب علیه السـلام می گوید: «هذا حدیث حسن صـحیح»؛(۲۱۸) «این حدیثی حسن و صحیح است.»

۶ – ابو جعفر طحاوی

او نیز بعد از نقل حدیث «غدیر» می گوید: «هذا الحدیث صحیح الاسناد، ولا طعن لأحد فی رواته»؛(۲۱۹) «این حدیث از حیث سند صحیح بوده و هیچ کس بر راویان آن طعنی وارد نکرده است.»

۷ – ابن عبدالبرّ قرطبی

او درباره حدیث «مؤاخاه» و «اعطاء رایه» و «غدیر» می گوید: «هذه آثار کلّها ثابته»؛(۲۲۰) «تمام این روایات آثاری ثابتند.»

۸ – سبط بن جوزی

او می نویسـد: «فـان قیـل: فهـذه الروایه الّتی فیها قول عمر: اصـبحت مولای و مولا کل مؤمن ومؤمنه ضـعیفه، فالجواب: انّ هـذه الروایه صحیحه»؛(۲۲۱) «اگر کسـی اشکال کند که این روایت که عمر به علی علیه السلام گفت: "اصبحت مولای و مولی کلّ مؤمن و مؤمنه" ضعیف است، در جواب می گوییم: این روایت صحیح است.»

۹ – عاصمی

او در کتاب «زین الفتی فی تفسیر سوره هل اتی» در رابطه با این حدیث می گوید: «وهذا حدیث تلقته الامه بالقبول وهو موافق بالأصول»؛(۲۲۲) «این حدیثی است که امّت آن را تلقّی به قبول کرده است، و نیز موافق با اصول می باشد.»

۱۰ – آلوسی

او در تفسیر خود بعد از نقل حدیث می گوید: «نزد ما ثابت شده که پیامبرصـلی الله علیه وآله در حقّ امیر در غدیر خم فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه».(۲۲۳)

۱۱ – ابن حجر عسقلانی

او می گوید: «وامّا حدیث "من کنت مولاه" اخرجه الترمذی والنسائی، وهو کثیر الطرق جداً، وقد اسـتوعبها ابن عقده فی کتاب مفرد، وکثیر من اسانیدها صحاح وحسان»؛(۲۲۴) «و امّا حـدیث "من کنت مولاه فعلی مولاه" را ترمذی و نسائی نقل کرده اند، و جـداً طرق آن بسـیار زیـاد اسـت. و ابـن عقـده تمـام طرق آن را در کتـابی جـداگانه به شـماره درآورده است. و بسـیاری از سندهای آن صحیح و حسن است.»

۱۲ – ابن مغازلی شافعی

او از ابوالقاسم فضل بن محمّد درباره حدیث «غدیر» نقل کرده که می گوید: «هذا حدیث صحیح عن رسول اللّه صلی الله علیه وآله، وقد رواه نحو مائه نفس، ومنهم العشره المبشره، وهو حدیث ثابت لاعرف له عله، تفرّد علی بهذه الفضیله لم یشرکه فیها احد»؛(۲۲۵) «این حدیثی است صحیح از رسول خداصلی الله علیه وآله که حدود صد نفر از صحابه؛ از جمله عشره مبشّره آن را نقل کرده اند. و این حدیثی است ثابت که در آن هیچ گونه عیبی نمی بینم. تنها حضرت علی علیه السلام به این فضیلت اختصاص یافته است، فضیلتی که هیچ کس در آن شریک نبوده است.»

۱۳ – فقیه ابو عبداللّه بغدادی (م ۳۳۰)

او در کتاب «الامالی» حدیث غدیر را تصحیح کرده است.

۱۴ – ابو حامد غزّالی

او می گوید: «اسفرت الحجه وجهها واجمع الجماهیر علی متن الحدیث من خطبته فی یوم غدیر خم باتفاق الجمیع وهو یقول: (من کنت مولاه فعلی مولاه) فقال عمر: بخ بخ...»؛(۲۲۶) «حجت و دلیل، خود را به طور وضوح آشکار نموده و عموم مردم بر متن این حدیث اجماع کرده اند که پیامبرصلی الله علیه وآله در روز غدیر خم به اتفاق همه فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه». عمر در این هنگام گفت: مبارک باد، مبارک باد!...».

۱۵ – ابن ابی الحدید معتزلی

او در شرح خود بر «نهج البلاغه» حدیث غدیر را از اخبار شایع در فضایل امیر المؤمنین علیه السلام شمرده است.(۲۲۷)

۱۶ – حافظ ابو عبداللّه گنجی شافعی

او می گوید: «هذا حدیث مشهور حسن، روته الثقات، وانضمام هذه الاسانید بعضها الی بعض حجه فی صحه النقل»؛(۲۲۸) «این حدیث مشهور و حسن است و راویان آن همگی از ثقاتند، و انضمام برخی از سندها به برخی دیگر، دلیلی بر صحّت این حدیث است.»

۱۷ – شیخ ابو المکارم علاء الدین سمنانی (۷۳۶)

او در ذیل حدیث غدیر می گوید: «و هذا حدیث متفق علی صحته، فصار سید الاوصیاء»؛(۲۲۹) «این حدیث از جمله احادیثی است که اتفاق بر صحّت آن است و لذا حضرت، سید اولیا شمرده می شود ...».

۱۸ – شمس الدین ذهبی شافعی (۷۴۸)

او در کتابی مستقل که درباره حدیث غدیر تألیف کرده، بعد از بررسی سندهای آن تصریح به صحّت سند بسیاری از آن ها نموده است.(۲۳۰) و نیز در تلخیص «مستدرک حاکم» تصریح به صحّت این حدیث کرده است.(۲۳۱)

او همچنین در کتاب خود به نام «رساله فی طرق حدیث من کنت مولاه» می گوید: «حدیث «من کنت مولاه فعلی مولاه» از جمله احادیث متواتری است که صدورش از رسول خداصلی الله علیه وآله قطعی است، و گروه زیادی آن را از طرق صحیح و حسن و ... نقل کرده اند».(۲۳۲)

آن گاه سندها و طرق این حدیث را نقل می کند و درباره ده ها طریق از طرق این حدیث، تصریح به صحّت یا قوّت یا وثاقت آن می نماید.

۱۹ – حافظ نورالدین هیثمی (۸۰۷)

او که این حدیث را به طرق مختلف نقل کرده، در بسیاری از سندهای آن، رجال حدیث غدیر را رجال صحیح می داند.(۲۳۳)

۲۰ – شهاب الدین قسطلانی (۹۲۳)

او در ذیل حدیث غدیر می گوید: «و طرق هذا الحدیث کثیره جداً استوعبها ابن عقده فی کتاب مفرد له، وکثیر من اسانیدها صحاح وحسان»؛(۲۳۴) «و طرق این حدیث جداً بسیار است، ابن عقده آن طرق را در کتابی مستقل شماره کرده و بسیاری از سندهای آن صحیح و حسن است.»

۲۱ – شیخ نور الدین هروی قاری حنفی (۱۰۱۴)

او درباره این حدیث می گوید: «این حدیثی است صحیح که هیچ شکّی در آن وجود ندارد، بلکه برخی از حفّاظ آن را از احادیث متواتره به حساب آورده اند».(۲۳۵)

۲۲ – شیخ احمد بن باکثیر مکی (۱۰۴۷)

او درباره این حدیث می گوید: «اخرج هذه الروایه البزار برجال صحیح عن فطر بن خلیفه وهو ثقه...»؛(۲۳۶) «این روایت را بزّار به رجال صحیح از فطر بن خلیفه نقل کرده که ثقه است ...».

۲۳ – میرزا محمّد بَدَخشی

او درباره حدیث غدیر می گوید: «هذا حدیث صحیح مشهور ولم یتکلم فی صحته الّا متعصب جاحد لا اعتبار بقوله؛ فانّ الحدیث کثیر الطرق جداً»؛(۲۳۷) «این حدیث صحیح و مشهور است، و هیچ کس به جز انسان متعصّب و منکری که اعتباری به گفتار او نیست در صحّت آن شک نکرده است؛ زیرا حدیث غدیر جداً دارای طرق بسیاری است.»

۲۴ – ابو العرفان صبّان شافعی (۱۲۰۶)

او بعـد از نقل حدیث غدیر می گوید: «رواه عن النبی ثلاثون صـحابیاً، وکثیر من طرقه صـحیح او حسن»؛(۲۳۸) «این حدیث را سی نفر از صحابه از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل کرده اند و بسیاری از طرق آن صحیح یا حسن است.»

۲۵ – ناصر الدین البانی

او درباره حدیث غدیر می گوید: «هذا حدیث صـحیح، وقد ورد عن جماعه من الصحابه»؛(۲۳۹) «این حدیثی است صحیح که از طرق جماعتی از صحابه رسیده است.»

البانی و سند حدیث غدیر

البانی در موسوعه حدیثی خود به نام «سلسـله الأحادیث الصـحیحه» که احادیث صـحیح السند را نقل کرده و آن ها را تصحیح نموده است، این حـدیث شـریف را نیز نقل کرده، می گویـد: «حـدیث غـدیر از زید بن ارقم و سـعد بن ابی وقاص و بریده بن حصـیب و علی بن ابی طالب علیه السـلام و ابوایوب انصاری و براء بن عازب و عبداللَّه بن عباس و انس بن مالک و ابوسعید و ابوهریره نقل شده است.

الف) حدیث زید بن ارقم از پنج طریق نقل شده که همگی صحیح السند است:

۱ – ابوالطفیل از زید.

۲ – میمون ابی عبداللَّه از زید

۳ – ابوسلیمان مؤذّن از زید

۴ – یحیی بن جعده از زید

۵ – عطیه عوفی از زید

ب) حدیث سعد بن ابی وقّاص از سه طریق رسیده که همگی صحیح السندند:

۱ – عبدالرحمن بن سابط از سعد

۲ – عبد الواحد بن ایمن از سعد

۳ – خیثمه بن عبدالرحمن از سعد.

ج) حدیث غدیر از بریده سه طریق دارد که همگی صحیح السندند:

۱ – طریق ابن عباس از بریـده ۲ – طریق فرزنـد بریده از بریده ۳ – طریق طاووس از بریـده د) حـدیث غدیر از امام علی بن ابی طالب علیه السلام نُه طریق دارد که همگی صحیح السند است:

۱ – طریق عمرو بن سعید از امام علی علیه السلام.

۲ – طریق زاذان بن عمر از امام علی علیه السلام.

۳ – طریق سعید بن وهب از امام علی علیه السلام.

۴ – طریق زید بن یثیع از امام علی علیه

السلام.

۵ – طریق شریک از امام علی علیه السلام.

۶ – طریق عبد الرحمن بن ابی لیلی از امام علی علیه السلام.

۷ – طریق ابومریم از امام علی علیه السلام.

۸ – طریق یکی از هم مجلسی های امام علی علیه السلام از حضرت علیه السلام.

۹ – طریق طلحه بن مصرف از امام علی علیه السلام.

ه) حدیث ابو ایوب انصاری از طریق ریاح بن حارث نقل شده که رجال سند آن همگی ثقه اند.

و حدیث براء بن عازب از عدی بن ثابت نقل شده که رجال سند آن نیز ثقه می باشند.

ز) حدیث براء بن عازب از عدی بن ثابت نقل شده که رجال سند آن نیز ثقه می باشند.

ح) حدیث ابن عباس از عمر بن میمون روایت شده که سند آن صحیح است.

ط) حدیث انس بن مالك و ابو سعیده و ابو هریره از عَمیره بن سعد نقل شده که در آن سندهای صحیح و موثق وجود دارد.

آن گاه بعد از نقل سندهای مختلف این حدیث و تصحیح آن ها می گوید: «اذا عرفت هذا، فقد کان الدافع لتحریر الکلام علی الحدیث وبیان صحته انّنی رأیت شیخ الاسلام ابن تیمیه وقد ضعف الشطر الاول من الحدیث، وامّا الشطر الآخر فزعم انّه کذب! وهذا من مبالغاته الناتجه فی تقدیری من تسرعه فی تضعیف الاحادیث قبل ان یجمع طرقها ویدقق النظر فیها»؛(۲۴۰) «این مطلب را که دانستی، حال باید بگویم که انگیزه من بر تفصیل کلام درباره این حدیث و بیان صحّت آن این است که مشاهده کردم شیخ الاسلام ابن تیمیه جزء اول حدیث را تضعیف کرده و جزء دوم را گمان کرده که باطل است، و این – به نظر من – از مبالغات او در تسریع در تضعیف

احادیث است، قبل از آن که طُرق آن را جمع کرده و در آن ها دقت کند...».

حدیث تهنیت

حدیث تهنیت

مورّخ معروف اهل سنت میرخواند در کتاب «روضه الصفا» بعد از نقل حدیث غدیر می گوید: «آن گاه رسول خداصلی الله علیه وآله در خیمه اختصاصی خود نشست، و دستور داد تا امیرالمؤمنین علی علیه السلام در خیمه ای دیگر بنشیند. و عموم مردم را فرمود تا در خیمه حضرت علی علیه السلام وارد شده و به او تهنیت بگویند.

بعد از فارغ شدن مردان از تهنیت به حضرت امیرعلیه السلام، رسول خداصلی الله علیه وآله همسران خود را دستور داد تا نزد او رفته و به حضرت تهنیت بگویند. آنان نیز چنین کردند. و از جمله کسانی که به حضرت تهنیت گفت، عمر بن خطّاب بود که خطاب به او عرض کرد: «بخ بخ یابن ابی طالب اصبحت مولای ومولی کل مؤمن ومؤمنه» ؛ (۲۴۱) «گوارا باد بر تو ای فرزند ابی طالب! تو مولای من و مولای همه مردان و زنان مؤمن گردیدی.»

راویان حدیث تهنیت از علمای عامه

این مضمون را گروهی از امامان حدیث و تفسیر و تاریخ از علمای اهل سنت نقل کرده اند، به نحوی که برخی آن را از مسلّمات دانسته و برخی دیگر با سندهای صحیح آن را از برخی صحابه؛ امثال ابن عباس، ابوهریره، براء بن عازب و زید بن ارقم نقل کرده اند.

از جمله کسانی که حدیث «تهنیت» را نقل کرده اند؛ عبارتند از:

۱ - حافظ ابوبکر عبداللّه بن محمد بن ابی شیبه (م ۲۳۵).(۲۴۲)

۲ - احمد بن حنبل (۲۴۱).(۲۴۳)

۳ - حافظ شیبانی نسوی (۳۰۳).(۲۴۴)

۴ - حافظ ابو یعلی موصلی (۳۰۷).(۲۴۵)

۵ - حافظ ابو جعفر محمد بن جریر طبری (۳۱۰).(۲۴۶)

۶ - حافظ علی بن عمر دارقطنی بغدادی (۳۵۸).(۲۴۷)

۷ - قاضی ابوبکر باقلانی (۴۰۳).(۲۴۸)

۸ - ابو اسحاق ثعلبی (۴۲۷).(۲۴۹)

۹ - حافظ

ابوبکر بیهقی (۴۵۸).(۲۵۰)

۱۰ - حافظ ابوبکر خطیب بغدادی (۴۶۳).(۲۵۱)

۱۱ - فقیه شافعی ابو الحسن ابن مغازلی (۴۸۳).(۲۵۲)

۱۲ - ابو حامد غزّالی (۵۰۵).(۲۵۳)

۱۳ - شهرستانی (۵۴۸).(۲۵۴)

۱۴ - خطیب خوارزمی (۵۶۸).(۲۵۵)

۱۵ - فخر رازی (۶۰۶).(۲۵۶)

۱۶ - ابوالسعادات ابن اثیر شیبانی (۶۰۶).(۲۵۷)

۱۷ - عزّ الدین ابوالحسن ابن اثیر شیبانی (۶۳۰).(۲۵۸)

۱۸ - حافظ ابو عبداللّه گنجی شافعی (۶۵۸).(۲۵۹)

۱۹ - سبط بن جوزی حنفی (۶۵۴).(۲۶۰)

۲۰ - محبّ الدین طبری (۶۹۴).(۲۶۱)

۲۱ - شیخ الاسلام حمّوئی (۷۲۲).(۲۶۲)

۲۲ - نظام الدین نیشابوری.(۲۶۳)

۲۳ - ولی الدین خطیب.(۲۶۴)

۲۴ - جمال الدین زرندی.(۲۶۵)

۲۵ - ابن کثیر دمشقی.(۲۶۶)

۲۶ - تقی الدین مقریزی.(۲۶۷)

۲۷ - نور الدین ابن صباغ مالکی.(۲۶۸)

۲۸ - متقی هندی.(۲۶۹)

۲۹ – ابو العباس شهاب الدین قسطلانی.(۲۷۰)

۳۰ – ابن حجر هیثمی.(۲۷۱)

۳۱ – شمس الدین مناوی شافعی.(۲۷۲)

۳۲ – ابو عبداللّه زرقانی مالکی.(۲۷۳)

۳۳ – سید احمد زینی دحلان مکی شافعی.(۲۷۴)

و ...

مؤلّفان پیرامون حدیث غدیر

مؤلّفان پیرامون حدیث غدیر

برخی از علمای اهل سنت در طول تاریخ درباره این حدیث تألیفاتی داشته و در آن سندهای حدیث را ذکر کرده اند؛ از قبیل:

۱ – محمد بن جریر طبری

او کتابی به نام «الولایه فی طرق حدیث الغدیر» تألیف کرده است.

ابن کثیر می گوید: «ابو جعفر محمد بن جریر طبری – صاحب تفسیر و تاریخ – به امر این حدیث اعتنا کرده و درباره آن دو جلد کتاب تألیف نموده و طرق و الفاظ این حدیث را در آن کتاب جمع آوری کرده است».(۲۷۵)

ذهبی می گوید: «رأیت مجلدین من طرق الحدیث لابن جریر فاندهشت له ولکثره تلک الطرق»؛(۲۷۶) «دو جلد کتاب درباره طرق حدیث غدیر از ابن جریر مشاهده کردم و از کثرت طرق آن متحیر شدم.»

۲ – حافظ ابن عقده

او در کتابی به نام «الولایه فی طرق حدیث الغدیر» این حدیث را با «۱۵۰» طریق نقل کرده است.

ابن حجر درباره حدیث غدیر می گوید: «صحّحه واعتنی بجمع طرقه ابوالعباس ابن عقده فاخرجه من حدیث سبعین صحابیاً او اکثر»؛(۲۷۷) «این حدیث را ابن عقده تصحیح نموده و به جمع طرق آن اعتنا نموده است، و آن را از طریق هفتاد صحابی یا بیشتر نقل کرده است.»

و نیز ابن تیمیه درباره او می گوید: «وقد صنّف ابوالعباس ابن عقده مصنفاً فی جمع طرقه»؛(۲۷۸) «ابوالعباس ابن عقده کتابی در جمع طرق حدیث غدیر تصنیف کرده است».

۳ – ابوبکر جعابی

او در این باره کتابی را به نام «من روی حدیث غدیر خم» تألیف کرده و حدیث غدیر را با «۱۲۵» طریق نقل کرده است.(۲۷۹)

۴ – علی بن عمر دارقطنی

گنجی شافعی می گوید: «جمع الحافظ الدارقطنی طرقه فی جزء»؛(۲۸۰) «حافظ دارقطنی طرق این حدیث را در یک جلد کتاب جمع کرده است.»

۵ – شمس الدین ذهبی

او در کتابی به نام «طرق حدیث من کنت مولاه» تألیف کرده و در آن ده ها سند صحیح و حسن و موثق از این حدیث را نقل کرده است. او خود به این کتاب اشاره کرده است، می گوید: «و امّا حدیث «من کنت مولاه» فله طرق جیده وقد افردت ذلک ایضاً»؛(۲۸۱) «و امّا حدیث «من کنت مولاه» دارای طرق خوبی است و من جداگانه آن ها را در کتابی آورده ام.»

۶ – جزری شافعی

او رساله ای مستقل در اثبات تواتر حدیث غدیر تألیف کرده و اسم آن را «اسمی المطالب فی مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام» گذارده است، و در آن این حدیث را از هشتاد طریق نقل کرده است.(۲۸۲)

۷ – ابو سعید سجستانی

او کتابی را به نام «الدرایه فی حدیث الولایه» تألیف کرده است.(۲۸۳)

۸ – ابو القاسم عبیداللّه حسکانی

او درباره این حدیث کتابی را به نام «دعاه الهداه الی اداء حق المولاه» تألیف کرده و در «شواهد التنزیل» به آن اشاره کرده است.(۲۸۴)

۹ – امام الحرمین جوینی

قندوزی حنفی در کتاب «ینابیع الموده» کتابی مستقل درباره حدیث غدیر به جوینی نسبت داده است.(۲۸۵)

دلالت حدیث غدیر

دلالت حدیث غدیر

کلمه «مولی» در حدیث غدیر به معنای سرپرست و امام و اولی به تصرف است، و این معنا را از طرق مختلف می توان به اثبات رساند:

۱ – تبادر از حاقّ لفظ

لفظ «ولی» و «مولی» در لغت گرچه به معانی مختلفی آمده است، ولی هنگامی که بدون قرینه به کار می رود، عرب از آن معنای سرپرست و اولی به تصرف که همان معنای امامت است استفاده می کند. و تبادر علامت حقیقت است.

۲ – تبادر هنگام اضافه به افراد انسان

بر فرض که تبادر از حاقّ لفظ را قبول نداشته باشیم، می توان ادّعای این تواتر را هنگام اضافه این کلمه به افراد انسان استفاده کرد؛ مثلاً عرب می گوید: ولی و مولای همسر، این به معنای سرپرست است. و نیز می گوید: ولی و مولای طفل، اینجا نیز در سرپرست به کار رفته است.

۳ – استعمال قرآنی

با مراجعه به قرآن کریم پی خواهیم برد که کلمه «مولی» به معنای اولویت به کار رفته است. خداوند متعال می فرماید: « فَالْيَوْمَ لايُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَلا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مَأْواكُمُ النّارُ هِي مَوْلاكُمْ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ»؛(۲۸۶) «پس امروز نه از شما فدیه ای پذیرفته می شود، و نه از کافران؛ جایگاهتان آتش است و همان سرپرستتان می باشد؛ و چه بد جایگاهی است!»

در این آیه مولا به معنای اولویت به کار رفته است.

۴ – فهم صحابه

با مراجعه به تاریخ پی خواهیم برد صحابه ای که در غدیر خم حضور داشته و سخنان پیامبرصلی الله علیه وآله را شنیده اند، همگی از این حدیث معنای سرپرستی و اولی به تصرف و امامت را فهمیده اند، و فهم کسانی که در عصر نصّ بوده و مقصود پیامبرصلی الله علیه وآله را درک می کردند، می تواند برای ما حجت باشد. فهمی که هیچ کس با آن مخالفت نکرده بلکه آیندگان نیز این فهم را دنبال کرده و در شعر و نظم خود آوده اند.

اشخاصی مثل امام علی بن ابی طالب علیه السلام در جواب معاویه، حسان بن ثابت، قیس بن سعد بن عباده انصاری، محمّد بن عبداللَّه حمیری، عبد کوفی، ابی تمام، دعبل خزاعی، حِمّانی کوفی، امیر ابی فراس و علم الهدی و دیگران از این حدیث معنای سرپرستی فهمیده و در اشعارشان به آن اشاره کرده اند.

مگر نه این است که عمر و ابوبکر به حضرت امیرعلیه السلام بعد از خطبه غدیر از ناحیه پیامبرصلی الله علیه وآله و ذکر حدیث غدیر، تهنیت گفته و به او تبریک گفتند. آیا این به جهت فهم معنای امامت و خلافت نبوده است؟

چرا حارث بن نعمان فهری ولایت حضرت را تحمّل نکرد

و از خداوند متعال درخواست عذاب کرد؟ آیا به جهت فهم معنای امامت و سرپرستی حضرت بعد از وفات پیامبرصلی الله علیه وآله نبوده است؟

گروهی در کوفه خدمت امیر المؤمنین علیه السلام رسیده، عرض کردند: «السلام علیك یا مولانا». حضرت به آن ها فرمود: «من چگونه مولای شما هستم در حالی که شما قومی از عرب هستید؟ آنان در جواب عرض کردند؛ زیرا از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدیم که در روز غدیر خم می فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه».(۲۸۷)

۵ – اشتراک معنوی

ابن بطریق می گوید: «کسی که مراجعه به کتب لغت داشته باشد، پی به وجود معانی مختلف برای کلمه «مولی» می برد. از باب نمونه، فیروزآبادی می گوید: مولی به معنای: مالک، عبد، آزاد کننده، آزاد شده، همراه، نزدیک، همانند پسر عمو، و ... ، همسایه، هم قسم، فرزند، عمو، فرو آمده، شریک، فرزند خواهر، سرپرست، تربیت کننده، یاور، نعمت دهنده، کسی که به او نعمت داده شده، دوست، پیرو و داماد آمده است».(۲۸۸)

آن گاه می گوید: حقّ این است که کلمه «مولی» بیش از یک معنا ندارد و آن اولی و سزاوارتر به یک چیز است، ولی این اولویت به حسب استعمال در هر مورد از مواردش مختلف است. نتیجه این که لفظ «مولی» مشترک معنوی بین این معانی مختلف است. و مشترک معنوی از مشترک لفظی سزاوارتر است...».(۲۸۹)

در توضیح کلام ابن بطریق می گوییم:

با کمی تأمّل و دقّت پی خواهیم برد که معنای «اولویت در یک شئ» در تمام معانی لفظ «مولی» به یک نحوی موجود است، و اطلاق این کلمه بر هر یک از آن معانی به اعتبار در برداشتن معنای اولویت است:

۱ – مالك، اولی به تصرّف در ملك

خود است.

۲ – عبد، سزاوارتر بر اطاعت مولای خود از دیگری است.

۳ – آزاد کننده، سزاوارتر است به تفضیل بر کسی که او را آزاد کرده، از دیگری.

۴ – آزاد شده، اولی است به تشکر از آزاد کننده.

۵ – همراه، سزاوارتر است به شناخت حقوق کسی که همراه اوست.

۶ – نزدیک، سزاوارتر است به دفاع و کمک قوم خود.

۷ – همسایه، سزاوارتر است به حفظ حقوق همسایگی.

۸ – هم قسم، اولی است به دفاع و حمایت از کسی که با او هم قسم شده.

۹ – فرزند، سزاوارتر است به اطاعت از پدرش.

۱۰ – عمو، اولی تر است به مراعات فرزند برادرش.

و ...

نتیجه این که: کلمه «مولی» در لغت عرب در یک معنا؛ یعنی «سزاوارتر» به کار می رود، و در مورد حدیث غدیر به قرینه اضافه به «ه» که مقصود افراد است، معنای آن همان سرپرستی افراد است که مرادف با امامت می باشد.

۶ – قرینه صدر حدیث

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله در صدر حدیث «من کنت مولاه...» از باب مقدمه فرمود: «الست اولی بکم من انفسکم»؛(۲۹۰) «آیا من سزاوارتر بر شما از خود شما نیستم؟» همگی گفتند: آری. آن گاه فرمود: «فمن کنت مولاه فعلی مولاه». این «فاء» تفریع بر جمله سؤال سابق است. و در حقیقت جمله سابق مفسِّر معنای حدیث غدیر می باشد. به این معنا که همان مقامی که خداوند برای من قرار داده و مرا سرپرست شما معرفی نموده، همان مقام برای حضرت علی علیه السلام بعد از من است. و این معنا از آیه قرآن نیز استفاده می شود آنجا که فرمود: « النَّبِی أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ».(۲۹۱)

قسطلانی در تفسیر آیه می گوید: «پیامبرصلی الله علیه وآله سزاوارتر است در تمام

امور بر مردم از خودشان، از بعضی به بعض دیگر، در نفوذ حکم و وجوب طاعتش.

ابن عباس و عطا می گویند: «اذا دعاهم النبی صلی الله علیه وآله ودعتهم انفسهم إلی شی ء کانت طاعه النبی صلی الله علیه وآله اولی بهم من طاعه انفسهم؛ وانّما کان ذلک لأنّه لا یأمرهم ولا یرضی الّا بما فیه صلاحهم ونجاحهم، بخلاف النفس»؛ (۲۹۲) «هر گاه پیامبرصلی الله علیه وآله آن ها را به کاری دعوت نمود، و نفوس آن ها از جانب خودشان به کار دیگری دعوت شد، اطاعت پیامبرصلی الله علیه وآله سزاوارتر است بر آنان از اطاعت خودشان؛ زیرا پیامبرصلی الله علیه وآله تنها به چیزی امر می کند و رضایت می دهد که صلاح و رستگاری آنان است، بر خلاف نفس انسان...».

بیضاوی می گوید: «النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم فی الامور کلّها، فانّه لایأمرهم ولا یرضی منهم الّا بما فیه صلاحهم، بخلاف النفس»؛(۲۹۳) «پیامبرصلی الله علیه وآله سزاوارتر است به مؤمنین از خودشان در تمام امور؛ زیرا پیامبرصلی الله علیه وآله آنان را امر نمی کند و از آن ها راضی نمی شود مگر به چیزی که در آن مصلحت مردم است، به خلاف نفس انسان.»

زمخشری می گوید: «النبی اولی بالمؤمنین فی کل شی ء من امور الدنیا والدین من انفسهم، ولذلک اطلق ولم یقید فیجب علیهم ان یکون احبّ إلیهم من انفسهم، وحکمه انفذ علیهم من حکمها وحقّه آثر لدیهم من حقوقها...»؛(۲۹۴) «پیامبرصلی الله علیه وآله سزاوارتر است به مؤمنین در هر چیز از امور دنیا و دین، از خود آن ها، و به همین جهت است که به صورت مطلق آمده و مقید نشده است. لذا واجب است بر مؤمنین که پیامبرصلی الله علیه وآله محبوب ترین افراد نزدشان

باشد، و حکم او نافذتر از حکم خودشان باشد، و نیز حقّ او مقدّم بر حقوق خودشان باشد...».

همین تفسیر از نسفی و سیوطی نیز وارد شده است.(۲۹۵)

قابل ذکر است که جمله «الست اولی بکم من انفسکم» را بسیاری از علمای اهل سنت نقل کرده اند؛ از قبیل: احمد بن حنبل، ابن ماجه، نسائی، شیبانی، ذهبی، حاکم، ثعلبی، ابو نعیم، بیهقی، خطیب بغدادی، ابن مغازلی، خوارزمی، بیضاوی، ابن عساکر، ابن اثیر، گنجی شافعی، تفتازانی، قاضی ایجی، محبّ الدین طبری، ابن کثیر، حمّوئی، زرندی، قسطانی، جزری، مقریزی، ابن صبّاغ، هیثمی، ابن حجر، سمهودی، سیوطی، حلبی، ابن حجر مکّی، بدخشی و ...

۷ – ذیل حدیث

در ذیل بسیاری از احادیث غدیر این جمله آمده است: «اللّهم وال من والاه و عاد من عاداه»؛(۲۹۶) «بار خدایا! هر کس که ولایت او را پذیرفت دوست بدار، و هر کس که ولایت او را نپذیرفت و با او ستیز کرد، دشمن بدار.»

این جمله که برخی از علمای اهل سنت؛ همچون ابن کثیر و البانی تصریح به صحّت آن دارند، تنها با معنای «سرپرستی و امامت» سازگاری دارد، نه با معنای «محبّ و دوست» که اهل سنت می گویند؛ زیرا معنا ندارد که پیامبرصلی الله علیه وآله دعا کند بر کسانی که حضرت علی علیه السلام دوست آنان است.

۸ – گواهی گرفتن از مردم

حذیفه بن اُسید به سند صحیح نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله در روز غدیر خمّ فرمود: «آیا شما شهادت به وحدانیت خدا (لا اله الّا اللّه) و نبوت من (محمّداً عبده و رسوله) نمی دهید؟... گفتند: آری، ما به این امور شهادت می دهیم. آن گاه پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: ای مردم! خدا سرپرست من و من سرپرست مؤمنانم، و من سزاوارترم به شما از خود شمایم، پس هر کس که من مولای اویم پس این علی مولای اوست».(۲۹۷)

این که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله ولایت حضرت علی علیه السلام را در ردیف شهادت و گواهی به توحید و رسالت قرار داده، دلیل بر آن است که ولایت حضرت علیه السلام همان معنای امامت و سرپرستی امّت است.

۹ – اکمال دین به ولایت حضرت علی علیه السلام

مطابق روایات صحیح السند که در ذیل آیه «اکمال» آمده و بیان خواهیم کرد، خداوند متعال بعد از واقعه غدیر و اتمام خطبه رسولش، این آیه را نازل کرد: « أَلْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَیکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِیناً»؛(۲۹۸) «امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان آیین شما پذیرفتم.»

از این آیه استفاده می شود که خداوند متعال، اسلامِ با ولایت حضرت علی علیه السلام را مورد رضایت دارد. و نیز دین با ولایت او کامل و نعمت با ولایت او تمام خواهد شد. و این با امامت و سرپرستی امام علی علیه السلام سازگاری دارد. و لذا

مطابق برخی از روایات، بعـد از نزول آیه «اکمال» و قبل از پراکنـده شدن مردم، پیامبرصـلی الله علیه وآله فرمود: «اللَّه اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمه ورضی الربّ برسالتی

والولایه لعلی من بعدی»؛(۲۹۹) «خـدا بزرگ تر است بر کامـل کردن دین و تمام کردن نعمت و رضایت پروردگار به رسالت من و ولایت برای علی از بعد من.»

۱۰ – خبر رحلت پیامبرصلی الله علیه وآله

پیـامبر اکرم صـلی الله علیه وآله در صـدر خطبه غـدیر خطـاب به مردم فرمود: «کـأنّی دُعیت فـأجبت»؛ «گویا من دعوت شـده و اجـابت کرده ام.» بنـابر نقلی فرمـود: «یوُشِـک ان ادعی فـاجیب»؛ «نزدیـک است که دعوت شوم و من نیز آن دعوت را اجـابت خواهم کرد.»

از این تعبیرات اسـتفاده می شود که پیامبرصلی الله علیه وآله در صدد ابلاغ مطلب بسیار مهمّی است که قبل از آن مقدمه چینی کرده و خبر از رحلت خود می دهد، و این جز با معنای جانشینی خود در امر امامت و خلافت و سرپرستی سازگاری ندارد.

۱۱ – تبریک به پیامبرصلی الله علیه وآله

مطابق برخی از روایات، پیامبرصلی الله علیه وآله بعد از واقعه غدیر و تمام شدن خطبه اش به مردم امر کرد تا به ایشان تهنیت و تبریـک بگوینـد. و بنـابر نقـل حافظ ابو سـعید نیشابوری (م ۴۰۷) در کتـاب «شـرف المصـطفی» به سـندش از براء بن عـازب و ابوسـعید خـدری نقـل می کنـد که رسول خداصـلی الله علیه وآله فرمود: «هنّئونی هنّئونی، انّ اللّه تعالی خصّـنی بالنبوّه، و خصّ اهل بیتی بالإمامه»؛ «مرا تبریـک بگوییـد، مرا تبریک بگویید؛ زیرا خداوند متعال مرا به نبوت و اهل بیت مرا به امامت اختصاص داد.»

و همین موقع بود که عمر بن خطّاب جلو آمد و به حضرت علی علیه السلام تبریک گفت.

۱۲ – ترس پیامبرصلی الله علیه وآله

سیوطی نقل کرده که رسول خداصـلی الله علیه وآله فرمود: «همانا خداوند مرا مأمور به ابلاغ نمود، این مطلب برای من سـنگین بود و می دانسـتم که مردم مرا با ابلاغ این امر تکذیب خواهند کرد. خداوند مرا تهدید کرد که باید این مطلب را ابلاغ کنی یا این که عذاب خواهی شد. آن گاه این آیه را نازل فرمود: « یا أَیهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیکَ مِنْ رَبِّکَ...».(۳۰۰)

چرا پیامبرصـلی الله علیه وآله می ترسد و از چه چیزی خوف دارد؟ آیا ابلاغ این مطلب که حضـرت علی علیه السلام دوست و یاور شـماست ترسی دارد؟ هرگز! این تنها ابلاغ ولایت و سرپرستی و خلافت حضرت علی علیه السلام است که پیامبرصلی الله علیه وآله از ابلاغش بر مردم خوف دارد؛ زیرا می دانـد قریش بـا حضـرت علی علیه السـلام خصومت دارد، این همـان کسـی است که در جنگ ها پدران و اقوام آن ها را به قتل رسانده است... .

۱۳ – انکار حارث بن نعمان

مطابق برخی از روایات، حارث بن نعمان فهری بعد از انتشار خبر غدیر، خدمت رسول خداصلی الله علیه وآله آمده و عرض کرد: «ای محمّد! ما را از جانب خداوند امر کردی که شهادت به وحدانیت خدا داده و تو را رسول خدا بدانیم، ما آن را قبول کردیم. ما را امر کردی که پنج وقت نماز گزاریم، آن را قبول کردیم. ما را امر به زکات و روزه و حج کردی، آن ها را نیز قبول نمودیم. به این مقدار راضی نشدی تا این که دست پسر عموی خود را بلند کرده، او را بر ما برتری دادی و فرمودی: «من کنت مولاه فعلی مولاه»، این مطلب از جانب تو بود یا از جانب

خدا؟ پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «سوگند به کسی که به جز او خدایی نیست، این مطلب را از جانب خداوند ابلاغ کردم». در این هنگام حارث بن نعمان پشت کرده و به سوی راحله اش حرکت نمود؛ در حالی که با خودش چنین زمزمه می کرد: «بار خدایا! اگر آنچه را که محمّد می گوید حق است، پس بر ما سنگی از آسمان بفرست یا به عذاب دردناکی مبتلا گردان. هنوز به مرکبش نرسیده بود که خداوند سنگی را بر او زد و بر فرق او خورد و از پشتش خارج شد و به درک واصل گشت. در این هنگام بود که این آیه نازل شد: « سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ»...

این حدیث را ثعلبی در تفسیر این آیه و دیگران نیز نقل کرده اند.

اگر در حدیث غدیر تنها خبر از محبّت حضرت علی علیه السلام و نصرت او داده است چه جای نگرانی و عصبانیت است که برخی تقاضای عذاب از خداوند کنند؟ این معنای سلطه و سرپرستی است که برخی حاضر به زیر بار رفتن آن نبودند.

۱۴ – تعبیر به نصب

در برخی از روایات غدیر خم با لفظ «نصب» تعبیر شده است.

شهاب الدین همدانی از عمر بن خطّاب نقل کرده که گفت: «نصب رسول اللّه علیاً علماً وقال: من کنت مولاه فعلی مولاه»؛ (۳۰۱) «رسول خداصلی الله علیه وآله علی علیه السلام را به عنوان عَلَم نصب کرده و فرمود: هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست...».

حموینی به سند خود از حضرت علی علیه السلام نقل کرده که فرمود: «امر اللّه نبیه ینصبنی للناس»؛(۳۰۲) «خداوند پیامبرش را امر کرد تا مرا بر مردم نصب کند».

و می دانیم که تعبیر «نصب» با مقام امامت

و سرپرستی سازگاری دارد.

۱۵ – تاج گذاری

مطابق برخی از روایات، پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله بعد از واقعه غدیر عمامه معروف خود به نام «سحاب» را بر سر مبارك حضرت علیه السلام گذاشت.

ابن قیم می گوید: «کان لرسول اللَّه صلی الله علیه وآله عمّامه تسمی السحاب، کساها علیاً»؛(۳۰۳) «رسول خداصلی الله علیه وآله عمامه ای داشت به نام سحاب که بر سر علی علیه السلام گذاشت.»

مسلم نقل می کند: «کان الرسول صلی الله علیه وآله یلبسها فی ایام خاصه مثل یوم فتح مکه»؛(۳۰۴) «رسول خداصلی الله علیه وآله آن عمامه را در ایام خاص؛ همانند روز فتح مکه بر سر می گذاشت.»

محبّ الدین طبری از عبدالاعلی بن عدی بهرانی نقل می کند که گفت: «دعا رسول اللَّه علیاً یوم غدیر خم فعمّمه وارخی عذبه العمامه من خلفه»؛(۳۰۵) «رسول خداصلی الله علیه وآله در روز غدیر خم علی علیه السلام را خواست و بر سر او عمامه ای پیچید و ذیل آن را بر پشتش انداخت.»

عده ای از علمای اهل سنت حدیث تاج گذاری حضرت علی علیه السلام را نقل کرده اند؛ امثال:

– ابو داوود طیالسی – ابن ابی شیبه – احمد بن حسین بن علی بیهقی – ابراهیم بن محمد حموینی – محمد بن یوسف زرندی – علی بن محمد معروف به ابن صباغ مالکی – جلال الدین سیوطی – متقی هندی و ...

۱۶ – تعبیر به اولویت

سبط بن جوزی بعد از ردّ معانی دیگر غیر از «اولویت و سرپرستی» برای حدیث غدیر می گوید: «پس متعین است معنای دهم، و معنای آن این است: هر کس من به او سزاوارتر از خودش هستم پس علی سزاوارتر به اوست.

آن گاه می گوید: به این معنا تصریح کرده حافظ ابو الفرج یحیی بن سعید ثقفی اصفهانی در کتاب «مرج البحرین»؛ زیرا این

حدیث را به سند خود از مشایخش نقل کرده و در آن چنین آمده است: رسول خداصلی الله علیه وآله دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: «من کنت ولیه و أولی به من نفسه فعلی ولیه»؛(۳۰۶) «هر کس من ولی و سزاوارتر به او از خودش هستم پس علی ولی و سرپرست اوست.»

اعتراف کنندگان به دلالت حدیث غدیر بر ولایت

اعتراف کنندگان به دلالت حدیث غدیر بر ولایت

برخی از علمای اهل سنت تا حدودی انصاف به خرج داده و دلالت حدیث را بر امامت و سرپرستی حضرت امیرعلیه السلام قبول کرده اند، گرچه از طرفی دیگر در صدد توجیه آن بر می آیند. اینک به اسامی برخی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ – محمد بن محمد غزّالی

او بعد از نقل حدیث غدیر می گوید: «این، تسلیم و رضایت و تحکیم است. ولی بعد از این واقعه هوا و هوس به جهت حبّ ریاست و به دست گرفتن عمود خلافت و ...، بر آنان غلبه کرد... و لذا به خلاف اول بازگشته و اسلام را به پشت سر خود انداختند و با پول اندکی آن را معامله کردند، پس چه بد معامله ای انجام دادند».(۳۰۷)

همین مطلب را سبط بن جوزی از غزّالی نقل کرده است.(۳۰۸)

۲ – ابوالمجد مجدود بن آدم، معروف به حکیم نسائی

او در مدح حضرت امیر می گوید:

نایب مصطفی به روز غدیر

کرده بر شرع خود مر او را میر(۳۰۹)

۳ – فرید الدین عطار نیشابوری

او در معنای حدیث غدیر می گوید:

چون خدا گفته است در خمّ غدیر

با رسول اللّه ز آیات منیر

ایها الناس این بود الهام او

زانکه از حق آمده پیغام او

گفت رو کن با خلایق این ندا

نیست این دم خود رسولم بر شما

هر چه حق گفته است من خود آن کنم بر تو من از اسرار حقّ آسان کنم چون که جبریل آمد و بر من بگفت من بگویم با شما راز نهفت این چنین گفته است قهّار جهان حقّ و قیوم خدای غیب دان مرتضی والی در این ملک من است هر که این سرّ را نداند او زن است(۳۱۰)

۴ – محمد بن طلحه شافعی

او می گوید: «... ولیعلم انّ هذا الحدیث هو من اسرار قوله تعالی فی آیه المباهله « فَقُلْ تَعالَوْا...» والمراد نفس علی علی ماتقدم؛ فانّ اللّه جلّ وعلا لمّا قرن بین نفس رسول اللّه صلی الله علیه وآله وبین نفس علی وجمعهما بضمیر مضاف الی رسول اللّه صلی الله علیه وآله اثبت رسول اللّه صلی الله علیه وآله لنفس علی بهذا الحدیث ما هو ثابت لنفسه علی المؤمنین عموماً، فانّه اولی بالمؤمنین وناصر المؤمنین وسید المؤمنین. وکلّ معنی امکن اثباته ممّا دلّ علیه لفظ المولی لرسول اللّه صلی الله علیه وآله فقد جعله لعلی علیه السلام وهی مرتبه سامیه ومنزله شاهقه ودرجه علیه ومکانه رفیعه، خصّه بها دون غیره، فلهذا صار ذلک الیوم عید وموسم سرور لأولیائه»؛(۳۱۱) «... باید دانسته شود که این حدیث – حدیث غدیر – از اسرار قول خداوند متعال در آیه مباهله است؛ « فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَأَبْناءَکُمْ وَنِساءَنا وَنِساءَکُمْ وَأَنْفُسَنا وَأَنْفُسَکُمْ». و مراد نفس، علی علیه السلام است آن گونه که گذشت؛ زیرا خداوند جلّ و علا چون

مقارنت بین نفس رسول خدا و بین نفس علی علیه السلام انداخته و آن دو را با هم جمع کرده، لذا رسول خداصلی الله علیه وآله در این حدیث هر آنچه برای خودش نسبت به مؤمنین ثابت است برای حضرت علی علیه السلام نیز ثابت کرده است. پیامبرصلی الله علیه وآله سزاوارتر به مؤمنین و ناصر و آقای مؤمنین است. هر معنایی که برای رسول خدا اثباتش ممکن است و لفظ «مولی» بر آن دلالت دارد، همان معنا برای حضرت علی علیه السلام ثابت است. و این مرتبه ای است عالی و درجه ای است بس بزرگ که پیامبر۹ تنها به حضرت علی علیه السلام اختصاص داده است. و به همین جهت است که روز غدیر خم، عید و موسم سرور اولیای خداست.»

۵ – سبط بن جوزی

او درباره حدیث غدیر می گوید: «معناه: من کنت اولی به من نفسه فعلی اولی به ...»؛(۳۱۲) «معنای آن این است: «هر کس من اولی و سزاوارتر به او هستم پس علی علیه السلام سزاوارتر به اوست...».

۶ – محمد بن یوسف گنجی شافعی

او می گوید: «... لکن حدیث غدیر خم دالّ علی التولیه وهی الاستخلاف»؛(۳۱۳) «... لکن حدیث غدیر خم دلالت بر تولیه و استخلاف دارد.»

۷ – سعیدالدین فرغانی

او در شرح یک بیت از ابن فارض که می گوید:

واوضح بالتأویل ما کان مشکلاً

علی بعلم ناله بالوصیه

می نویسد: «در این شعر به این مطلب اشاره شده که علی – کرم اللّٰه وجهه – کسی است که مشکلات کتاب و سنت را بیان و واضح خواهد کرد به توسّط علمی که به او رسیده است؛ زیرا پیامبرصلی الله علیه وآله او را وصی و قائم مقام خود قرار داد آن هنگام که فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه».(۳۱۴)

۸ – تقی الدین مقریزی

او از ابن زولاق نقل می کند: «و فی یوم ثمانیه عشر من ذی الحجّه سنه ۳۶۲ – و هو یوم الغدیر – یجتمع خلق من اهل مصر والمغاربه ومن تبعهم للدعاء، لانّه یوم عید؛ لانّ رسول اللّٰه عهد إلی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب فیه واستخلفه...»؛(۳۱۵) «در روز هجدهم ذی حجّه، سال ۳۶۳ ه.ق که روز غدیر خم است جماعتی از اهل مصر و مغرب زمین و متابعین آن ها دور هم جمع می شوند و دعا می خوانند؛ زیرا آن روز عید است، به جهت آن که رسول خداصلی الله علیه وآله در آن روز عهد کرد

به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و او را خلیفه خود قرار داد...».

۹ – سعدالدین تفتازانی

او در دلالت حدیث غدیر می گوید: «(مولی) گاهی به معنای آزاد کننده و گاهی آزاد شده و هم قسم، همسایه، پسر عمو، یاور و سرپرست استعمال می شود. خداوند متعال می فرماید: « مَأْواكُمُ النّارُ هِي مَوْلاكُمْ» یعنی اولی بکم. این معنا را ابو عبیده نقل کرده است. و پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «ایما امرأه أنکحت نفسها بغیر اذن مولاه...»؛ «هر زنی که خودش را بدون اذن مولا-یش به نکاح درآورد...»، مولی در این حدیث به معنای اولی و سرپرست است. و مثل این معنا برای کلمه «مولی» در شعر بسیار است. و به طور کلی، استعمال کلمه «مولی» به معنای متولّی و مالک امر و اولی به تصرف، در کلام عرب شایع است و نیز از بسیاری از بزرگان اهل لغت نقل شده است. و مقصود آن است که کلمه «مولی» اسم برای این معناست، نه این که صفت باشد و به منزله اولی به تصرف، تا

اعتراض گردد که این کلمه صیغه اسم تفضیل نیست، و به این معنا استعمال نمی شود. و سزاوار است که در حدیث غدیر از کلمه «مولی» همین معنا اراده شود، تا با صدر حدیث مطابقت پیدا کند. به جهت این که با پنج معنای اول مناسبت ندارد، و این امری است ظاهر. و نیز با معنای ششم؛ یعنی «ناصر» سازگاری ندارد؛ زیرا معنا ندارد که پیامبرصلی الله علیه وآله مردم را در آن مکان برای ابلاغ این معنا جمع کرده باشد، این مطلب نیز واضح است...».

او در آخر می گوید: «ولا خفاء فی انّ الولایه بالناس والتولّی والمالکیه لتدبیر امرهم والتصرّف فیهم بمنزله النبی وهو معنی الامامه»؛(۳۱۶) «مخفی نماند که ولایت بر مردم، و سرپرستی و مالکیت تدبیر امر مردم و تصرّف در شؤون آنان، همانند منزلت پیامبرصلی الله علیه وآله با معنای امامت سازگاری دارد.»

کتمان کنندگان حدیث غدیر

مطابق برخی از روایات، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مجامعی از صحابه خواست تا کسانی که در روز غدیر خم حاضر بوده و از پیامبرصلی الله علیه وآله حدیث غدیر را شنیدند برخیزند و در بین جمعیت شهادت و گواهی دهند. عده ای برخاسته و گواهی دادند، ولی برخی نیز بدون هیچ جهت خاص از شهادت سرباز زده و بهانه هایی آوردند و در نتیجه مبتلا به امراضی شدند که هرگز علاج پذیر نبود، که از جمله می توان به این افراد اشاره کرد:

۱ - انس بن مالک؛ او کسی بود که به جهت کتمان حدیث غدیر به مرض برص مبتلا شد.(۳۱۷)

۲ - براء بن عازب؛ او به جهت کتمان حدیث غدیر کور شد.(۳۱۸)

۳ - زید بن ارقم؛ او نیز به جهت کتمان حدیث غدیر خم

کور شد.(۳۱۹)

۴ – جریر بن عبداللّه بجلی؛ او بعد از کتمان حدیث و نفرین امیرالمؤمنین علیه السلام به جاهلیت بازگشت.(۳۲۰)

فضیلت روزه روز غدیر

خطیب بغدادی با سند صحیح از ابوهریره نقل کرده که گفت: «من صام یوم ثمان عشر من ذی الحجه کتب له صیام ستین شهراً، وهو یوم غدیر خم لمّا اخذ النبی بید علی بن ابی طالب فقال: الست ولی المؤمنین؟ قالوا: بلی یا رسول اللّه. قال من کنت مولاه فعلی مولاه. فقال عمر بن الخطاب: بخ بخ لک یابن ابی طالب! اصبحت مولای ومولی کل مسلم، فانزل اللّه: «أَلْيَوْمُ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...»...»؛(۳۲۱) «هر کس در روز هجدهم از ماه ذی حجّه روزه بگیرد برای او معادل شصت ماه روزه نوشته می شود. و آن روز غدیر خم است، هنگامی که پیامبرصلی الله علیه وآله دست علی بن ابی طالب علیه السلام را گرفته و فرمود: «آیا من سرپرست مؤمنین نیستم؟» گفتند: آری، ای رسول خدا! حضرت فرمود: هر کس که من مولای اویم پس علی مولای اوست. عمر بن خطّاب گفت: مبارک باد، مبارک باد بر تو ای فرزند ابی طالب! تو مولای من و مولای هر مسلمان شدی. آن گاه خداوند این آیه را نازل کرد: « أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ...» ...».

این حدیث را خطیب بغدادی از عبداللّه بن علی بن محمد بن بشران، از حافظ علی بن عمر دارقطنی، از ابونصر حبشون خلّال، از علی بن سعید رملی، از ضمره بن ربیعه، از عبداللّه بن شوذب، از مطر ورّاق، از شهر بن حوشب، از ابوهریره نقل کرده است.

– ابوهریره؛ کسی است که جمهور اهل سنت اجماع بر عدالت و وثاقت او دارند.

– شهر بن حوشب اشعری؛

ابو نعیم او را از اولیا شمرده،(۳۲۲) و ذهبی می گوید: بخاری او را ثنا گفته و احمد بن عبداللّه عجلی و یحیی و ابن شیبه و احمد و نسوی او را توثیق کرده اند.(۳۲۳) و ابن عساکر نقل می کند که از احمد بن حنبل درباره او سؤال شد، او حدیثش را ستود، و خودش را نیز توثیق کرده و بر او ثنا گفت.(۳۲۴)

– مطر بن طهمان ورّاق، ابو رجاء خراسانی؛ ابو نعیم او را از اولیا برشمرده است.(۳۲۵) و ابن حبّان او را جزء ثقات آورده، و از عجلی نقل کرده که او صدوق است.(۳۲۶) بخاری و مسلم و بقیه صحاح از او روایت نقل کرده اند.

– ابو عبدالرحمن (عبداللّه) بن شوذب؛ او را نیز حافظ از اولیا به حساب آورده است.(۳۲۷) خزرجی از احمد و ابن معین نقل کرده که او ثقه است.(۳۲۸)

ابن حجر او را از ثقات دانسته و از سفیان ثوری نقل کرده که او از ثقات مشایخ ما به حساب می آید. و ابن خلفون توثیقش را از ابن نمیر و ابی طالب و عجلی و ابن عمار و ابن معین و نسائی، نقل کرده است.(۳۲۹)

– ضمره بن ربیعه قرشی ابو عبداللّه دمشقی؛ ابن عساکر از احمد بن حنبل نقل کرده که او ثقه مأمون و مرد صالح و ملیح الحدیث است. و نیز از ابن معین نقل کرده که او ثقه است.(۳۳۰) و ابن سعد نیز او را ثقه مأمون و اهل خیر معرّفی کرده که هیچ کس افضل از او نبوده است.(۳۳۱)

– ابو نصر علی بن سعید ابی حمله رملی؛ ذهبی او را توثیق کرده و می گوید: تا کنون از کسی نشنیده ام

که درباره او حرفی بزند.(۳۳۲) ابن حجر در «لسان المیزان» توثیقش را اختیار کرده است.(۳۳۳)

– ابو نصر حبشون بن موسی بن ایوب خلّال؛ خطیب بغدادی او را توثیق کرده و از دارقطنی حکایت شده که او صدوق است.(۳۳۴)

– حافظ علی بن عمر، ابو الحسن بغدادی، مشهور به دارقطنی، صاحب سنن؛ او کسی است که بسیاری از علمای اهل سنت او را تعریف کرده اند، خطیب بغدادی او را یگانه دهر و ...(۳۳۵) و ابن خلّکان(۳۳۶) و حاکم نیشابوری او را بسیار ستایش کرده اند.

احتجاجات به حدیث غدیر

احتجاجات به حدیث غدیر

۱ – احتجاج امام علی علیه السلام

۱ – احتجاج امام علی علیه السلام

امام علی علیه السلام بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله هر موقعیتی که مناسب می دید حقّانیت خود را از هر راه ممکن به اثبات می رساند که از آن جمله تذکّر به حدیث غدیر و ولایت خود است. این که به مواردی اشاره می کنیم:

الف) روز شورا

خطیب خوارزمی حنفی و حمّوئی شافعی با سند خود از ابی الطفیل عامر بن واثله نقل کرده اند که گفت: من در روز شورا کنار درب اتاقی بودم که علی علیه السلام و پنج نفر دیگر در آن بودند. شنیدم که حضرت به آن ها می فرمود: «هر آینه بر شما به چیزی احتجاج خواهم کرد که عرب و عجم نمی تواند آن را تغییر دهد».

آن گاه فرمود: «انشدکم اللّه ایها النفر جمیعاً: افیکم احد وحّد اللّه قبلی؟ قالوا: لا... هل فیکم احد قال له رسول اللّه: «من کنت مولاه فعلی مولاه، اللّهمّ وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله، لیبلّغ الشاهد الغائب غیری؟» قالوا: اللّهمّ لا»؛(۳۳۷) «شما را به خدا سوگند ای جماعت! آیا در میان شما کسی هست که قبل از من خدا را به توحید بخواند؟ همگی گفتند: خیر... شما را به خدا سوگند می دهم، آیا در میان شما کسی هست که رسول خدا در حقّ او فرموده باشد: «من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله، لیبلّغ الشاهد الغائب، غیری؟» گفتند: به خدا هرگز.»

این مضمون را جماعت بسیاری از اهل سنت در کتاب های خود آورده اند؛ از قبیل:

- ابن حاتم شامی.(۳۳۸)

- ابن هجر هیثمی.(۳۳۹)

- ابن عقده.(۳۴۰)

- حافظ عقیلی.(۳۴۱)

- ابن عبدالبرّ.(۳۴۲)

- بخاری.(۳۴۳)

- ابن عساکر.(۳۴۴)

- قاضی ابو عبداللَّه الحسین بن هارون ضبّی

(۳۹۸ ه).(۳۴۵)

- گنجی شافعی.(۳۴۶)

- ابن المغازلی شافعی.(۳۴۷)

- سیوطی شافعی.(۳۴۸)

- متقی هندی.(۳۴۹)

ب) ایام خلافت عثمان

حمّوئی شافعی به سند خود از تابعی بزرگ سلیم بن قیس هلالی نقل می کند که فرمود: علی - صلوات اللَّه علیه - را در مسجد رسول خداصلی الله علیه وآله در عصر خلافت عثمان مشاهده کردم و جماعتی که با یکدیگر مذاکره علم و فقه می نمودند. آنان فضیلت و سوابق و هجرت قریش را متذکّر شدند و آنچه رسول خداصلی الله علیه وآله در فضیلت آن ها بیان کرده است... در میان آن جمعیت بیش از دویست نفر از مهاجران؛ از جمله علی بن ابی طالب علیه السلام، سعد بن ابی وقاص، عبدالرحمن بن عوف، طلحه، زبیر، مقداد، هاشم بن عتبه، ابن عمر، حسن علیه السلام، حسین علیه السلام، ابن عباس، محمد بن ابوبکر و عبداللَّه بن جعفر بودند. و نیز از انصار ابی بن کعب، زید بن ثابت، ابو ایوب انصاری، ابو الهیثم بن تیهان، محمد بن سلمه، قیس بن سعد، جابر بن عبداللَّه، انس بن مالك و... بودند... علی بن ابی طالب علیه السلام و اهل بیتش ساکت نشسته، سخن نمی گفتند. جماعت حاضر رو به حضرت کرده، عرض کردند: ای ابا الحسن! چه شده که سخن نمی گویی؟

حضرت فرمود: هیچ قبیله ای نبود جز آن که فضیلت خود را بیان کرده و حقّ خود را ذکر کرد، ولی من از شما سؤال می کنم ای جماعت قریش و انصار! خداوند به توسط چه کسی این فضیلت را به شما عطا فرمود؟ آیا به توسط شما و عشایر و اهل بیوتتان یا توسط غیر شما؟ عرض کردند: بلکه خداوند این ها را توسط محمدصلی الله علیه وآله و عشیره او به

ما عطا کرده و منّت گذاشته است، نه به واسطه خود ما و عشایر و اهل بیوت ما. آن گاه حضرت علیه السلام شروع به ذکر مناقب و فضایل خود کرده، یکی پس از دیگری آن ها را برمی شمارد تا این که می فرماید: شما را به خدا سوگند می دهم، آیا می دانید که این آیه کجا نازل شد: « یا أَیهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ».(۳۵۰) و کجا نازل شد: « إِنَّما وَلِیکُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یقِیمُونَ الصَّلاهَ وَیؤْتُونَ الزَّکاهَ وَهُمْ راکِعُونَ».(۳۵۱) و کجا نازل کرد: « ... وَلَمْ یتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِینَ وَلِیجَهً...».(۳۵۲) وقتی که مردم گفتند: ای رسول خدا! آیا این آیات مخصوص برخی از مؤمنین است یا شامل جمیع آنان خواهد شد؟ خداوند عزّ وجلّ پیامبر خود را امر نمود تا والیان امرشان را معرفی کند، و نیز همان گونه که برای آنان نماز و زکات و حجّ را تفسیر نمود، ولایت را نیز تفسیر نماید و مرا نیز در غدیر خم منصوب به خلافت کند. آن گاه پیامبر در خطبه ای فرمود: ای مردم! خداوند مرا مأمور به رسالتی کرده که دلم به آن تنگ آمده است و می ترسم که با ابلاغ آن مردم مرا تکذیب کنند، ولی مرا تهدید کرده که آن را ابلاغ کنم وگرنه مرا عذاب خواهد کرد. آن گاه امر نمود تا ندای نماز جماعت سر داده شود. سپس در خطبه ای فرمود: ای مردم! آیا می دانید که خداوند عزّ و جلّ مولای من و من مولای مؤمنین و اولی به آن ها از خودشان هستم؟ گفتند: آری، ای رسول خدا! فرمود: بلند شو، ای علی! پس من

بلند شدم. حضـرت فرمود: هر کس من مولای اویم پس علی مولای او است، بار خدایا! هر کس که ولایت او را پذیرفت او را دوست داشـته و او را تحت ولا‌یت و سـلطه خود قرار بـده، و هر کس که از روی عناد و سرکشـی از ولایت او سـرباز زد او را دشمن بدار ... .(۳۵۳)

ج) در اجتماع کوفه

امام علی علیه السـلام بعد از آن که به او خبر رسـید که مردم او را در ادّعای حقّانیت خود بر خلافت متّهم می سازند، در رحبه کوفه میان جماعتی از مردم حاضر شده و به حدیث غدیر بر ضدّ کسانی که با او به نزاع برخاسته بودند، استشهاد نمود.

این احتجاج به حدّی شایع و علنی بود که عده بسیاری از تابعین آن را نقل کرده و علما نیز با سندهای مختلف و متظافر آن را در کتاب های خود آورده اند. اینک به برخی از راویانی که این قصه را نقل کرده اشاره می کنیم:

۱ – ابو سلیمان مؤذّن؛

ابن ابی الحدید به سـند خود از ابوسـلیمان مؤذّن نقل کرده که علی علیه السـلام با مردم چنین احتجاج کرد: «هر کس از رسول خداصلی الله علیه وآله شنید که فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه» شهادت دهد؟ قومی به آن شهادت دادند ولی زید بن ارقم از آن امساک نموده و شـهادت نـداد در حالی که می دانست. حضـرت بر او نفرین کرد که خداونـد او را کور گردانـد. و لـذا کور شد. ولی بعد از کوری حدیث غدیر را روایت می نمود.(۳۵۴)

۲ – اصبغ بن نباته.(۳۵۵)

۳ – حَبَّه بن جُوَین عُرَنی، ابو قدامه بجلی، صحابی (م ۷۶، ۷۹ ه).(۳۵۶)

۴ – زاذان بن عمر.(۳۵۷)

۵ – زِرّ بن

حبیش اسدی.(۳۵۸)

۶ - زیاد بن ابی زیاد.(۳۵۹)

۷ - زید بن ارقم.(۳۶۰)

۸ - زید بن یثیع.(۳۶۱)

۹ - سعید بن ابی حدّان.(۳۶۲)

۱۰ - سعید بن وهب.(۳۶۳)

۱۱ - ابو الطفیل عامر بن واثله.(۳۶۴)

۱۲ - ابو عماره، عبد خیر بن یزید.(۳۶۵)

۱۳ - عبدالرحمن بن ابی لیلی.(۳۶۶)

۱۴ - عمرو ذی مرّ.(۳۶۷)

۱۵ - عمیره بن سعد.(۳۶۸)

۱۶ - یعلی بن مرّه.(۳۶۹)

۱۷ - هانی بن هانی.(۳۷۰)

۱۸ - حارثه بن مضرّب.(۳۷۱)

۱۹ - هبیره بن مریم.(۳۷۲)

۲۰ - ابو رمله عبداللّه بن ابی امامه.(۳۷۳)

۲۱ - ابو وائل شقیق بن سلمه.(۳۷۴)

۲۲ - حارث اعور.(۳۷۵)

برخی از گواهان

برخی از کسانی که در روز رحبه شهادت و گواهی برای امیرالمؤمنین علیه السلام به حدیث غدیر داده اند؛ عبارتند از:

۱ - ابو زینب بن عوف انصاری ۲ - ابو عمره بن عمرو بن محصن انصاری.

۳ - ابو فضاله انصاری.

۴ - ابو قدامه انصاری.

۵ - ابو لیلی انصاری.

۶ - ابو هریره دوسی.

۷ - ابو الهیثم بن تیهان.

۸ - ثابت بن ودیعه انصاری.

۹ - حُبش بن جناده سلولی.

۱۰ - ابو ایوب خالد انصاری.

۱۱ - خزیمه بن ثابت انصاری.

۱۲ - ابو شریح خویلد بن عمرو خزاعی.

۱۳ - زید یا یزید بن شراحیل انصاری.

۱۴ - سهل بن حنیف انصاری اوسی.

۱۵ - ابو سعید سعد بن مالک خُدری انصاری.

۱۶ - ابو العباس سهل بن سعد انصاری.

۱۷ - عامر بن لیلی غفاری.

۱۸ - عبدالرحمن بن عبد ربّ انصاری.

۱۹ - عبداللَّه بن ثابت انصاری خادم رسول خداصلی الله علیه وآله.

۲۰ - عبید بن عازب انصاری.

۲۱ – ابو طریف عدی بن حاتم.

۲۲ – عقبه بن عامر جهنی.

۲۳ – ناجیه بن عمرو خزاعی.

۲۴ – نعمان بن عجلان انصاری.

۲۵ – حافظ هیثمی به سند صحیح نقل کرده که تعداد نفراتی که در آن منطقه

حاضر بوده و احتجاج امیرالمؤمنین علیه السلام را به حدیث غدیر شنیدند، سی نفر بوده اند.(۳۷۶)

از آنجا که تاریخ این احتجاج سال ۳۵ هجری بوده و از وقت صدور حدیث غدیر ۲۵ سال می گذشته است، طبیعی به نظر می رسد که بسیاری از صحابه که حدیث را شنیده بوده اند از دار دنیا رحلت کرده باشند. و نیز برخی در جنگ ها شهید شده، برخی دیگر نیز در کشورها و شهرهای مختلف پراکنده شده اند و تنها این سی نفر کسانی بودند که در کوفه آن هم در منطقه رحبه در آن وقت حاضر بوده، شهادت و گواهی به حدیث غدیر برای امیرالمؤمنین علیه السلام دادند.

د) احتجاج در جنگ جمل

یکی دیگر از مواردی که حضرت علی علیه السلام به حدیث غدیر احتجاج نمود، در روز جنگ جمل علیه طلحه بود.

حافظ حاکم نیشابوری به سند خود از نُذیر ضبّی کوفی تابعی نقل می کند که گفت: ما با علی علیه السلام در روز جمل بودیم، حضرت علیه السلام کسی را به نزد طلحه بن عبیداللّه فرستاد تا به ملاقات او بیاید. طلحه خدمت حضرت رسید. حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم! آیا از رسول خداصلی الله علیه وآله نشنیدی که می فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه وعاد من عاداه»؟ گفت: آری. حضرت فرمود: پس برای چه با من جنگ می کنی؟ گفت: یادم نمی آید. این را گفت و از حضرت جدا شد.(۳۷۷)

ه) حدیث سواران در کوفه

احمد بن حنبل به سند خود از ریاح بن حارث نقل کرده که گفت: جمعی در منطقه رحبه بر علی علیه السلام وارد شدند و عرض کردند: السلام علیک یا مولانا. حضرت فرمود: «چگونه من مولای شمایم در حالی که شما عرب هستید؟» عرض کردند: ما از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدیم که در روز غدیر خم می فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه».(۳۷۸)

و) احتجاج در روز صفین

سلیم بن قیس هلالی، تابعی بزرگ در کتاب خود نقل می کند که امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین در میان لشکر خود بر منبر رفت و مردم را دور خود جمع کرده، برای آنان که از نواحی مختلف بوده و از آن جمله مهاجرین و انصار بودند، سخن گفت. او پس از حمد و ثنای الهی فرمود: «ای جماعت مردم! همانا مناقب من بیش از آن است که احصا شود . . .».

در این حدیث نیز حضرت به طور تفصیل فضایل خود را بیان کرده که از آن جمله تذکّر به حدیث غدیر است.(۳۷۹)

۲ - احتجاج حضرت زهراعلیها السلام به حدیث غدیر

شمس الدین ابوالخیر جزری دمشقی شافعی به سند خود از امّ کلثوم دختر فاطمه علیها السلام، و او از فاطمه زهراعلیها السلام نقل کرده که فرمود: «أنسیتم قول رسول اللَّه صلی الله علیه وآله یوم غدیر خم: من کنت مولاه فعلی مولاه، وقوله صلی الله علیه وآله: انت منّی بمنزله هارون من موسی؟»؛(۳۸۰) «آیا فراموش کردید گفتار رسول خداصلی الله علیه وآله در روز غدیر خم را که فرمود: هر کس من مولای اویم پس علی مولای اوست. و گفتارش که فرمود: تو نزد من همانند هارون نزد موسی هستی.»

امام حسن و امام حسین علیهما السلام نیز به حدیث غدیر تمسک کرده و احتجاج نموده اند.(۳۸۱)

۳ – احتجاج دیگران به حدیث غدیر

غیر از اهل بیت علیهم السلام نیز، در مواردی خاص به حدیث غدیر خم احتجاج و تمسک کرده اند و این به نوبه خود بر این دلالت دارد که این حدیث نزد عموم مسلمانان از جایگاه ویژه ای برخوردار است. اینک به اسامی برخی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ – احتجاج عبداللَّه بن جعفر بر معاویه به حدیث غدیر بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام.(۳۸۲)

۲ – احتجاج بُرد، بر عمرو بن عاص به حدیث غدیر خم.(۳۸۳)

۳ – احتجاج عمرو بن عاص بر معاویه به حدیث غدیر خم.(۳۸۴)

۴ – احتجاج عمّار بن یاسر در روز صفّین بر عمرو بن عاص به حدیث غدیر.(۳۸۵)

۵ – احتجاج اصبغ بن نباته به حدیث غدیر در مجلس معاویه (در سال ۳۷).(۳۸۶)

۶ – مناظره جوانی با ابو هریره به حدیث غدیر خم در مسجد کوفه؛

این مناظره را ابوبکر هیثمی نیز در کتاب «مجمع الزوائد» به نقل از ابی یعلی و طبرانی و بزّار به دو طریق نقل کرده، و یکی از آن دو

طریق را تصحیح و طریق دیگر را توثیق نموده است.(۳۸۷)

۷ - احتجاج شخصی بر زید بن ارقم به حدیث غدیر خم.(۳۸۸)

۸ - مناظره مردی عراقی با جابر بن عبداللَّه انصاری به حدیث غدیر خم.(۳۸۹)

۹ - احتجاج قیس بن سعد بر معاویه به حدیث غدیر خم (در سال ۵۰، ۵۶).(۳۹۰)

۱۰ - احتجاج دارمیه حجونیه بر معاویه به حدیث غدیر خم (در سال ۵۰، ۵۶).(۳۹۱)

۱۱ - احتجاج عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی به حدیث غدیر خم.(۳۹۲)

۱۲ - احتجاج مأمون خلیفه عباسی به حدیث غدیر خم بر فقها.(۳۹۳)

بررسی شبهات

بررسی شبهات

از آنجا که این حدیث شریف از قوی ترین ادلّه بر امامت و ولایت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است، اهل سنت در صدد اشکال و تشکیک در سند یا دلالت آن برآمده اند. اینک به بررسی هر یک از آن ها می پردازیم:

۱ – حدیث از طریق ثقات نقل نشده است!!

ابن حزم می گوید: «و اما حدیث (من کنت مولاه فعلی مولاه) هرگز از طریق ثقات نرسیده و صحیح نیست».(۳۹۴)

پاسخ:

اولاً: قبلًا اشاره کردیم که بسیاری از علمای اهل سنت تصریح به صحّت این حدیث نموده اند.

ثانیاً: وی کسی است که تمام فقهای عصرش اتفاق بر گمراه بودن او داشته و عوام را از نزدیک شدن به او باز داشته اند.(۳۹۵)

ثالثاً: او آرایی دارد که از آن ها استفاده می شود شخصی است متعصّب و حتی نسبت به حضرت علی علیه السلام عناد و بغض و کینه دارد.

او در کتاب خود «المحلّی» می گوید: «بین هیچ یک از امت خلافی نیست که عبدالرحمن بن ملجم، علی را نکشت مگر با تأویل، و اجتهادش او را به این نتیجه رساند، و این چنین حساب کرده بود که کارش صحیح است».(۳۹۶)

در حالی که بسیاری از علمای اهل سنت از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله نقل کرده اند که خطاب به حضرت علی علیه السلام

فرمود: «قاتل تو شـقی ترین از آخرین است». و در تعبیری دیگر فرمود: «شقی ترین مردم است». و در تعبیری دیگر آمده است: شقی ترین این امت است، همان گونه که پی کننده شتر صالح شقی ترین قوم ثمود است».(۳۹۷)

و در خبری دیگر از پیامبرصـلی الله علیه وآله نقـل شـده که خطـاب به حضـرت علی علیه السـلام فرمود: «آیا تو را خبر دهم به شدیدترین مردم از حیث عذاب در روز قیامت؟ حضرت عرض کرد: خبر ده مرا ای رسول خداصلی

الله علیه وآله. آن گاه فرمود: همانا شدیدترین مردم از حیث عذاب در روز قیامت پی کننده شتر ثمود است، و کسی که محاسنت را به خون سرت سیراب خواهد کرد.(۳۹۸)

و نیز فرمود: «قاتل تو شبیه یهود، بلکه خود یهود است».(۳۹۹)

امام علی علیه السلام روزی خطاب به ابن ملجم کرد و فرمود: «من تو را از شرورترین خلق خدا می بینم».(۴۰۰)

چگونه می توان ابن ملجم را مجتهد نامید در حالی که امام واجب الاطاعه خود را به قتل رسانده است؟ مگر پیامبرصلی الله علیه وآله خروج بر امام مسلمین را همانند خروج از جماعت مسلمین ندانسته و حکم به قتل او نکرده است.(۴۰۱)

ابن حزم کسی است که قاتل عمار - ابو الغادیه یسار بن سبع سلمی - را نیز اهل تأویل و مجتهد می داند که در این عملش دارای یک اجر است. و می گوید: این عمل همانند کشتن عثمان نیست؛ زیرا کشتن عثمان جای اجتهاد نیست.(۴۰۲)

در صورتی که ابوالغادیه از مجاهیل دنیا به حساب می آید و هیچ کس او را تعریف و توثیق نکرده است.

این چه نوع اجتهادی است که در مقابل نصوص صریح کرده است؟ مگر پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله مطابق احادیث صحیح السند خطاب به عمّار نفرمود: «تو را گروه ظالم خواهند کشت».(۴۰۳)

مگر پیامبرصلی الله علیه وآله در حق او نفرمود: «هر گاه مردم اختلاف کردند، فرزند سمیه (عمار) با حق است».(۴۰۴)

مگر پیامبرصلی الله علیه وآله نفرمود: «بار خدایا قریش به عمار ولع دارد، همانا قاتل عمار و برنده لباس او در آتش است». (۴۰۵)

۲ – مردم در صحّت آن نزاع دارند!!

ابن تیمیه می گوید: «و اما حدیث (من کنت مولاه فعلی مولاه) در صحاح وجود ندارد، ولی علما آن را نقل کرده اند، و

مردم در صحّت آن نزاع دارند. از بخاری و ابراهیم حربی و طایفه ای از اهل علم به حدیث نقل شده که آنان در این حدیث طعن وارد کرده و آن را تضعیف کرده اند...».(۴۰۶)

پاسخ:

اولاً: ترمذی این حدیث را در صحیح خود نقل کرده و تصریح به صحّت آن نموده است.

ثانیاً: کسی را نمی شناسیم که در این حدیث نزاع کرده باشد، اگر کسی می بود حتماً ابن تیمیه نام او را می برد.

ثالثاً: کار ابن تیمیه در تضعیف این حدیث و احادیث دیگری که در مدح اهل بیت و خصوصاً علی بن ابی طالب علیه السلام وارد شده، به جایی رسیده که حتی ناصرالدین البانی که از اتباع او در مسائل اعتقادی است این عمل او را ناخرسند دانسته و تصریح می کند که او در تضعیف احادیث سرعت داشته است، بدون آن که طرق آن را مورد بررسی قرار دهد.(۴۰۷)

در حقیقت باید گفت: ابن تیمیه به جهت خصومت با شیعه و یا بهتر بگوییم، خصومت با اهل بیت علیهم السلام در صدد تضعیف بدون دلیل تمام احادیث فضایل و مقامات اهل بیت علیهم السلام و در رأس آن ها امام علی علیه السلام برآمده است.

۳ – «مولی» به معنای اولویت نیست!!

محمود زعبی در اشکال بر شرف الدین می گوید: «مولی به معنای اولویت و برتری در تصرّف در لغت عرب به کار نرفته است».(۴۰۸)

پاسخ:

این ادّعا که کلمه «مولی» به معنای اولویت و برتری به کار نرفته، حرفی بدون دلیل بلکه بر خلاف واقعیات است؛ زیرا بزرگان کلام و تفسیر و لغت به این معنا برای کلمه «مولی» تصریح کرده اند:

الف) کلمات مفسّرین:

فخر رازی در تفسیر آیه « هِیَ مَوْلاکُمْ وَبِئْسَ الْمَصِیرُ»؛(۴۰۹) از کلبی و زجاج و ابی عبیده و فرّاء نقل

می کند که معنای آن «اولی بکم» است.(۴۱۰)

- بغوی نیز این آیه را چنین تفسیر می کند: «صاحبتکم و اولی بکم»(۴۱۱) همدم شما و اولی و سزاوار به شما است.

این تفسیر نیز از زمخشری، ابو الفرج ابن جوزی، نیشابوری، قاضی بیضاوی، نسفی، سیوطی، ابی السعود، در ذیل آیه فوق رسیده است.(۴۱۲)

ب) کلمات متکلمین:

برخی از متکلمین اهل سنّت؛ همانند سعد تفتازانی، علاء قوشچی و دیگران نیز به این معنا برای کلمه «مولی» تصریح کرده اند. تفتازانی می گوید: «استعمال (مولی) به معنای متولّی و مالك امر و اولی به تصرّف در کلام عرب شایع و از بسیاری از ائمه لغت نقل شده است...».(۴۱۳)

ج) تصریح لغویین از بزرگان لغت، اشخاصی؛ از قبیل: فرّاء، زجّاج، ابو عبیده، اخفش، علی بن عیسی رمّانی، حسین بن احمد زوزنی، ثعلب و جوهری و دیگران به معنای «اولی» برای کلمه «مولی» اشاره کرده اند.

ریشه واژه «مولی»:

ریشه واژه «مولی»، ولایت است. اصل این ماده بر قرب و نزدیکی دلالت می کند، یعنی میان دو چیز به گونه ای از نسبت قرب برقرار است که چیز دیگری میان آن ها فاصله نیست.

ابن فارس می گوید: «واو، لام و ی (ولی) بر قرب و نزدیکی دلالت می کند و واژه «ولی» به معنای قرب و نزدیکی است، و کلمه مولی نیز از همین باب است. و بر معتِق، معتَق، صاحب، حلیف، ابن عم، ناصر و جار اطلاق می شود. ریشه همه آن ها «ولی» به معنای قرب است».(۴۱۴)

راغب اصفهانی گفته است: «ولاء و توالی آن است که دو یا چند چیز به گونه ای باشند که غیر آن ها میان آن ها نباشد. این معنا برای قرب مکانی و قرب به لحاظ نسبت، دین، صداقت، نصرت و اعتقاد استعاره آورده

می شود.

واژه وِلایت (بر وزن هِدایت) به معنای نصرت، و واژه وَلایت (بر وزن شَهادت) به معنای تولّی امر است. و گفته شده هر دو واژه یک معنا دارد و حقیقت آن همان تولّی امر است».(۴۱۵)

با توجه به حالات اولیه انسان در کاربرد الفاظ و این که معمولاً کلمات را در آغاز برای بیان معانی مربوط به محسوسات به کار می برد، می توان گفت: واژه ولایت در آغاز برای قرب و نزدیکی خاص در محسوسات (قرب حسی) به کار رفته است، آن گاه برای قرب معنوی استعاره آورده شده است. بر این اساس هر گاه این واژه در امور معنوی به کار رود بر نوعی از نسبت قرابت دلالت می کند و لازمه آن این است که ولی نسبت به آنچه بر آن دلالت دارد، دارای حقّی است که دیگری ندارد و می تواند تصرّفاتی را بنماید که دیگری جز به اذن او نمی تواند؛ مثلاً ولی میت می تواند در اموال او تصرف کند، این ولایت او ناشی از حقّ وراثت است. و کسی که بر صغیر ولایت دارد حقّ تصرف در امور وی را دارد. کسی که ولایت نصرت دارد می تواند در امور منصور (آن کسی که نصرتش را عهده دار شده است) تصرف کند. و خداوند ولی امر بندگان خویش است؛ یعنی امور دنیوی و اخروی آن ها را تدبیر می کند و او ولی مؤمنان است؛ یعنی بر آنان ولایت خاصی دارد... .

بنابر این، معنای ولایت در همه موارد استعمال آن، گونه ای از قرابت است که منشأ نوعی تصرف و مالک بودن تدبیر است. (۴۱۶)

به عبارت دیگر: ولایت، نوعی اقتراب و نزدیکی نسبت به چیزی است به گونه ای که موانع و حجاب ها

از میان براشته می شود ...(۴۱۷)

حال اگر کسی با ریاضت های نفسانی و قابلیت هایی که برای خود ایجاد کرده، و از طرفی دیگر مورد عنایات و الطاف الهی قرار گرفته و به مقام قرب تام الهی نایل شده، این چنین شخصی از جانب خداوند بر مردم ولایت پیدا می کند، ولایتی که لازمه آن این است که ولی نسبت به آنچه بر آن دلالت دارد، دارای حقی است که دیگری ندارد و او می تواند تصرفاتی بنماید که دیگری جز به اذن او نمی تواند. و همه این ها به اذن و اراده و مشیت خداوند است.

۴ – اولی و سزاوارتر در محبّت!!

زعبی در اعتراضی دیگر می گوید: «شیعه بعد از آن که (مولی) را به معنای اولی گرفتند آن را به «تصرّف» نسبت داده و آن کلمه را به معنای اولی به تصرف معنا کرده اند، چرا ارتباط آن را به محبّت نداده اند؟».(۴۱۸)

پاسخ:

اولاً: در قرآن کلمه «مولی» در معنای «متصرف در امر» به کار رفته است. خداوند متعال می فرماید: « وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلاكُمْ».(۴۱۹) فخر رازی در تفسیر خود «مولی» را به معنای آقا و متصرّف معنا کرده است.(۴۲۰)

نیشابوری نیز در ذیل آیه « ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ»،(۴۲۱) کلمه «مولی» را به معنای متصرف گرفته، می گوید: «آنان در دنیا تحت تصرفات موالی باطل بوده اند».(۴۲۲)

ثانیاً: ثابت شد که «مولی» به معنای متولّی امر به کار رفته است و فرقی بین متولّی و متصرّف نیست.

ثالثاً: کلمه «مولی» به معنای «ملیک» آمده، و معنای آن همان متصرف در امور است.

رابعاً: در جای خود به اثبات رساندیم که حدیث غدیر با معنای محبّت سازگاری ندارد، و تنها معنای مناسب با آن «متصرف در امور» و «متولّی» است.

۵ – امامت حضرت امیرعلیه السلام بعد از عثمان!!

برخی می گویند: ما این حدیث را از حیث سند تمام می دانیم و دلالت آن را نیز بر امامت و خلافت حضرت علی علیه السلام قبول می کنیم، ولی در این حدیث اشاره نشده که حضرت بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله بلافاصله امام است، و لذا به جهت جمع با سایر ادله، او را خلیفه چهارم می دانیم.

پاسخ:

اولاً: هیچ دلیلی بر خلافت خلفای قبل از حضرت علی علیه السلام وجود ندارد تا بخواهید بین ادله جمع کنید.

ثانیاً: با جمع بین این حدیث و حدیث «ولایت» که در آن تصریح به «بعدی» آمده می توان فهمید که حضرت علی علیه

السلام خلیفه بلافصل رسول خداصلی الله علیه وآله است. زیرا مطابق احادیث صحیح السند پیامبرصلی الله علیه وآله درباره علی علیه السلام فرمود: «و هو ولی کلّ مؤمن بعدی»،(۴۲۳) و او سرپرست هر مؤمنی بعد از من است. این بعدیت ظهور در اتصال دارد.

ثالثاً: ظهور خود حدیث غدیر؛ خصوصاً با قراین حالیه و مقالیه در این است که حضرت علی علیه السلام خلیفه بلافصل پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله است.

رابعاً: مفاد حدیث غدیر آن است که حضرت علی علیه السلام سرپرست همه مسلمین، حتی این سه خلیفه است و این با خلافت بلافصل سازگاری دارد.

خامساً: اگر چنین است، چرا عمر بن خطّاب در روز غدیر خم به حضرت علی علیه السلام تبریک گفت، و او را مولای خود و هر مؤمنی خطاب کرد؟

۶ – امامت باطنی نه ظاهری!!

برخی می گویند: مقصود از «ولایت» در حدیث غدیر، ولایت باطنی است نه ظاهری که مرادف با حکومت داری و خلافت و سرپرستی عموم مسلمین باشد، و با این توجیه در صدد جمع بین ولایت حضرت امیرعلیه السلام و خلافت سه خلیفه قبل می باشند.

پاسخ:

اولاً: اگر بنا است که این گونه کلمات حمل بر خلاف ظاهر شود، باید نبوّت را نیز این گونه بتوان حمل کرد؛ در حالی که قطعاً باطل است.

ثانیاً: به چه دلیل خلافت این سه خلیفه ثابت شده تا در صدد جمع بین حقانیت خلافت آنان و حدیث غدیر برآیند؟

ثالثاً: این تفسیر، خلاف ظاهر کلمه «مولی» و ولایت است؛ زیرا معنایی که از ظاهر آن به دست می آید، همان سرپرستی در ظاهر است.

رابعاً: ما معتقدیم که «ولایت» در حدیث غدیر و دیگر احادیث، همان ولایت کبرای الهی است که از شؤونات آن، حاکمیت سیاسی و

مرجعیت دینی است.

۷ – احتمال اولویت در تعظیم!!

دهلوی می گوید: «احتمال دارد که مراد به کلمه «مولی» اولویت در تعظیم باشد».

پاسخ:

اولاًـ این احتمـال خلاـف ظاهر از کلمه «مولی» است، همـان گونه که قبلاًـ به آن اشاره شـد، و معنای خلاف ظاهر و مجازی، احتیاج به قرینه صارفه از معنای حقیقی دارد.

ثانیـاً: این احتمـال با قرینه های موجود در حـدیث که مناسب با معنای سـرپرستی است؛ خصوصاً با قرینه صـدر حـدیث منافات دارد، آنجا که پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «الست اولی بکم من انفسکم».

ثالثاً: این احتمال با تبریک گفتن عمر بن خطّاب سازگاری ندارد.

رابعاً: بر فرض که مقصود از کلمه «مولی» اولویت در محبّت و تعظیم است، ولی این معنـا با آنچه ما می گوییم منافات نـدارد؛ زیرا کسـی که سزاوارتر از دیگری به تعظیم در امور دینی و شرعی است افضل از همه است، و افضل و برتر از همه سزاوارتر به خلافت و امامت می باشد.

۸ – نقض به آیه ۶۸ سوره آل عمران!!

دهلوی نیز می گویـد: «چه ضـرورتی دارد که لفظ «مولی» در حدیث را حمل بر اولی به تصـرف و سـرپرستی نماییم؛ در حالی که در قرآن بر خلاف این معنا به کار رفته است. خداونـد متعال می فرمایـد: « إِنَّ أَوْلَی النّاسِ بِإِبْراهِیمَ لَلَّذِینَ اتَّبَعُوهُ وَهـذَا النَّبِی وَالَّذِینَ آمَنُوا»، و پر واضح است که أتباع حضرت ابراهیم اولی به تصرف از او نبوده اند.

پاسخ:

اولاًـ در برخی از آیـات قرآن کلمه «مولی» به معنای اولی و اولویت به کار رفته است، هماننـد آیه « مَأْواکُمُ النّارُ هِی مَوْلاکُمْ». (۴۲۴)

ثانیاً: حمل کلمه «مولی» در حدیث غدیر بر معنای اولی به تصرف و سرپرستی به جهت قراینی است که در حدیث وجود دارد.

ثالثاً: در آیه مربوط به حضرت ابراهیم علیه السلام قرینه ای وجود دارد که مانع از

حمل آیه بر اولویت در تصرف است، و آن این که هیچ کس بر پیامبر خدا مقدم نیست. به خلاف مورد حدیث غدیر.

۹ – ذیل حدیث!!

او همچنین می گویـد: قرینه ای در ذیل حدیث وجود دارد که دلالت بر اراده محبّت از کلمه (مولی) دارد؛ زیرا پیامبرصـلی الله علیه وآله فرمود: «اللَّهم وال من والاه وعاد من عاداه».

پاسخ:

اولاً: این دعا، به قرینه حدیث غدیر «من کنت مولاه فعلی مولاه» که به جهت صدر حدیث «الست اولی بکم من انفسکم» حمل بر معنـای سرپرستی شـد، این چنین معنـا می شود: «بار خـدایا! هر کس که ولایت حضـرت علی علیه السـلام را پـذیرفت او را دوست بدار، و هر کس از ولایت او سرباز زد او را دشمن دار».

ثانیاً: این معنا هرگز با اهتمام شدیـد پیامبرصـلی الله علیه وآله در ذکر آن سازگاری نـدارد؛ زیرا چگونه قابل توجیه است که ما بگـوییم: پیامبرصـلی الله علیـه وآلـه آن جمـاعت عظیـم را در آن بیابـان گرم بـه جهـت اعلاـن یـک مطلب جزئی و آن این که حضرت علی علیه السلام محبّ آن ها است، جمع کرده باشد.

ثالثـاً: در برخی از روایـات جمله «وال من والاـه» همراه با جمله «احبّ من احبّه» آمـده است، و این شاهـد بر آن است که جمله اول به معنای محبّت نیست، در غیر این صورت تکرار لازم می آید.

ابن کثیر از طبرانی قضیه رحبه را نقل کرده و در ذیل آن آمده است: آن گاه سیزده نفر از صحابه برخاسته و شهادت دادند که رسول خداصـلی الله علیه وآله فرمود: «من کنت مولاـه فعلی مولاـه، اللّهم وال من والاـه وعاد من عاداه، واحبّ من احبّه وابغض من ابغضه، وانصر من نصره واخذل من خذله».(۴۲۵)

متقی هندی نیز

این حدیث را نقل کرده و در ذیل آن از هیثمی نقل می کند که گفته: رجال سند این حدیث همگی از افراد ثقه هستند.(۴۲۶)

رابعاً: برخی از بزرگان اهل سنت؛ همانند محبّ الدین طبری شافعی این توجیه و تفسیر را بعید شمرده اند.(۴۲۷)

خامساً: جمله «اللّهم وال من والاه...» دعایی است که پیامبرصلی الله علیه وآله بعد از فارغ شدن از خطبه، کرده است، و لذا نمی توانـد قرینه بر حمـل کلمه «مولی» بر معنـای محبّت باشـد، بلکه جمله قبل از آن که همان «الست اولی بکم من انفسـکم» اسـت بهترین قرینه و زمینه سازی برای حمل کلمه «مولی» بر معنای امامت و اولی به تصرف و سرپرستی است.

سادسـاً: در برخی روایات کلمه «بعـدی» آمـده است. ابن کثیر به سـند خود از براء بن عازب نقل کرده، هنگام اجتماع مردم در غدیر خم پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «الست اولی بکم من انفسکم؟! قلنا: بلی یا رسول اللَّه! قال: ألست؟ ألست؟ قلنا: بلی یا رسول اللَّه! قال: من کنت مولاه فانّ علیاً بعدی مولاه، اللهم وال من والاه وعاده من عاداه...».

اگر پیامبرصلی الله علیه وآله از کلمه «مولی» اراده محبّت کرده بود، وجهی برای ذکر کلمه «بعدی» نداشت؛ زیرا معنا ندارد که پیامبرصلی الله علیه وآله بگوید: حضرت علی علیه السلام بعد از من دوست شماست نه قبل از من.

۱۰ – مولی به معنای محبوب!!

برخی مثل ابن حجر مکی و شاه ولی اللَّه دهلوی می گوینـد: مراد به «مولی» در حدیث غدیر «محبوب» است؛ یعنی هر کس که من محبوب اویم این علی نیز محبوب اوست.

پاسخ:

اولاً: این ادّعایی بدون دلیل است؛ زیرا با مراجعه به کتب لغت به این نتیجه می رسیم که هیچ یک از لغویین

این معنا را برای کلمه «مولی» ذکر نکرده اند.

ثانیاً: این معنا با معنای متبادر از حدیث بدون قرینه سازگاری ندارد.

ثالثاً: این معنا با قراین موجود در روایت؛ خصوصاً قرینه صدر حدیث «الست اولی بکم من انفسکم» سازگاری ندارد.

رابعاً: اگر مقصود پیامبر از این حدیث این احتمال است، پس چرا افرادی همچون معاویه و عایشه و طلحه و زبیر و عمرو بن عاص و امثال آن ها با حضرت علی علیه السلام به جنگ برخاسته و با او مخالفت کردند؟ آیا معاویه نبود که لعن حضرت را در مأذنه ها علنی کرد؟ و ...

خامساً: این معنا خلاف آن چیزی است که صحابه از حدیث غدیر فهمیده اند، و لذا حسّان بن ثابت در شعر خود از قول پیامبرصلی الله علیه وآله می گوید: «و رضیت من بعدی اماماً و هادیاً»، و راضی شدم از بعد خود که علی علیه السلام امام و هادی باشد.

۱۱ – استدلال به روایتی از حسن مثنّی

دهلوی می گوید: ابو نعیم اصفهانی از حسن مثنّی نقل کرده که از او سؤال شد: آیا حدیث (من کنت مولاه) نصّ بر خلافت حضرت علی علیه السلام است؟ او در جواب گفت: اگر مقصود رسول خداصلی الله علیه وآله به این حدیث خلافت می بود باید آن را به طور فصیح بیان می کرد؛ زیرا او از فصیح ترین مردم بود ...».

پاسخ:

اوّلاً: کلام حسن مثنّی بر فرض ثبوت، حجیت و اعتباری ندارد؛ زیرا او معصوم نبوده، و نیز از صحابه به حساب نمی آید تا فهم او نزد اهل سنت دارای اعتبار باشد.

ثانیاً: این حدیث سندی ندارد.

ثالثاً: چگونه پیامبرصلی الله علیه وآله مسأله خلافت و امامت حضرت را در این حدیث به طور فصیح بیان نکرده است؟ در حالی که مقصود حضرت رسول صلی الله

علیه وآله بـا قراین حـالیه و مقـالیه که همـان امامت و خلافت حضـرت علی علیه السـلام است به طور وضوح از حـدیث غـدیر اسـتفاده می شود. و علمای بلاغت گفته اند که کنایه ابلغ از تصـریح است. و نیز حضـرت رسول صلی الله علیه وآله در روایات دیگر مسأله امامت و خلافت حضرت علی علیه السلام را به طور واضح بیان کرده است.

۱۲ – قرینه ای بر حمل بر محبّت!!

شیـخ سـلیم البشـری می گویـد: «در حـدیث غدیر قرینه ای وجود دارد که کلمه «مولی» را بر معنای محبّت حمل می کند و آن این که این حـدیث بعـد از واقعه ای بیان شـده که در یمن اتفاق افتاد و برخی بر ضـدّ او اقـدام کردند، لذا رسول خداصـلی الله علیه وآله در روز غدیر خم در صدد تمجید و مدح حضـرت علی علیه السـلام برآمد، تا جلالت قدر او را بیان کرده، در مقابل کسانی که بر حضرت حمله کرده اند، بایستد».(۴۲۸)

دهلوی نیز می گوید: «سـبب این خطبه – آن طور که مورّخین و سیره نویسان می گویند – این بود که: جماعتی از اصحاب که با حضـرت علی علیه السـلام در یمن بودنـد؛ امثال بریده اسـلمی و خالد بن ولید و دیگران از مشاهیر، قرار گذاشـتند که هنگام بازگشت از جنگ بر ضدّ حضرت علی علیه السلام نزد پیامبرصلی الله علیه وآله شکایت کنند... پیامبرصلی الله علیه وآله بعد از مشاهده این صحنه در روز غدیر مردم را به محبّت علی علیه السلام دعوت کرد... .

پاسخ:

اولاً: پیامبرصلی الله علیه وآله در همان مجلس معترضین را از اعتراض بر ضدّ حضرت علی علیه السلام بر حذر داشت، و سه بار فرمود: از جان علی چه می خواهید...؟

ثانیاً: مطابق کثیری از روایات، واقعه غدیر به امر خداوند بوده است نه به جهت

شکایت عده ای از حضرت.

ثالثاً: بر فرض اتّحاد دو قضیه، دلالت حدیث غدیر بر سرپرستی و امامت تمام است؛ زیرا اعتراض بریده و دیگران به جهت تصرّف در غنائم قبل تقسیم آن بوده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله با ذکر ولایت داشتن او در آن حدیث و این حدیث به این نکته اشاره می کند که او حقّ هر نوع تصرفی را دارد؛ زیرا او امام و ولی خداست.

رابعاً: واقعه غدیر خم بعد از قضیه بریده بوده است و هیچ گونه ارتباطی به آن ندارد. سید شرف الدین می گوید: «پیامبرصلی الله علیه وآله علی علیه السلام را دوبار به سوی یمن فرستاد: مرتبه اوّل در سال هشتم هجری بود.(۴۲۹) در آن مرتبه برخی شکایت حضرت علی علیه السلام را نزد رسول خدا بعد از بازگشتشان از یمن نمودند. در آن هنگام رسول خداصلی الله علیه وآله بر آن ها غضب کرد، و آنان نیز با خود عهد کردند تا دیگر بار بر حضرت اعتراض نکنند. بار دوّم در سال دهم هجرت بود.(۴۳۰) در آن سال، پیامبرصلی الله علیه وآله پرچم را به دست حضرت علی علیه السلام داد و به دست مبارکش عمامه ای بر سر او بست. و به او فرمود: حرکت کن و به کسی التفات نکن... در این سفر کسی شکایت حضرت را به رسول خداصلی الله علیه وآله نکرد و بر او حمله ننمود، حال چگونه ممکن است که حدیث غدیر مسبَّب از اعتراض و شکایت بریده و امثال او باشد . . .».(۴۳۱)

خامساً: بر فرض که کسی بر ضدّ حضرت علی علیه السلام مطلبی را گفته است، ولی وجهی ندارد که پیامبرصلی الله علیه وآله این

جمعیت عظیم را در صحرایی سوزان به جهت یک امری جزئی و کوچک جمع کند و این مقدار به آن بها دهد.

سادساً: اگر مقصود رسول خداصلی الله علیه وآله مجرّد بیان فضیلت حضرت امیرعلیه السلام و ردّ بر اعتراض کنندگان بر او بود، باید به طور صریح این مطلب را بیان می کرد، مثل آن که می فرمود: این شخص پسر عم و داماد و پدر فرزندان من و سید اهل بیت من است، او را اذیت نکنید و ...، کلماتی که دلالت بر جلالت قدر و عظمت حضرت دارد.

سابعاً: از این حدیث شریف غیر از معنای اولی به تصرّف و سرپرستی و امامت معنای دیگری متبادر به ذهن نمی شود، حال سبب ذکر این حدیث هر چه می خواهد باشد، ما الفاظ را حمل بر معنای حقیقی آن می نماییم و به اسباب آن کاری نداریم، خصوصاً آن که قراین عقلی و نقلی نیز این معنا را تأیید می نماید.

۱۳ – اشکال اجتماع دو متصرّف!!

محمود زعبی می گوید: «اگر دلالت حدیث غدیر بر ولایت و اولی به تصرف و سرپرستی را قبول کنیم لازم می آید که در یک زمان و عصر دو متصرف مطلق و سرپرست بر مسلمانان وجود داشته باشد، و این دارای محذورات بسیاری است».(۴۳۲)

پاسخ:

اولاً: از حدیث غدیر استفاده ولایت و سرپرستی و اولی به تصرّف برای حضرت علی علیه السلام استفاده می شود، ولی در زمان حیات رسول خداصلی الله علیه وآله تصرفات حضرت علی علیه السلام در طول تصرفات رسول خداصلی الله علیه وآله است؛ یعنی در غیاب حضرت صلی الله علیه وآله او متصرف در امور است.

ثانیاً: اشکال و محذوری در اجتماع دو ولایت نیست، و اگر محذوری باشد در اجتماع دو تصرف است، و ثبوت

ولایت مستلزم فعلیت تصرّف نیست.

ثالثاً: محذور اجتماع دو متصرّف در صورتی است که هر یک از تصرفات با یکدیگر مخالف باشد در حالی که پیامبرصلی الله علیه وآله و حضرت علی علیه السلام هیچ گونه اختلافی در تصرّف نداشتند.

رابعاً: عمده ولایت حضرت علی علیه السلام و فعلیت آن بعد از وفات رسول خداصلی الله علیه وآله است.

۱۴ – بحث از غدیر عقیم است!!

برخی می گویند: بحث از غدیر در این زمان که نه حضرت علی علیه السلام موجود است و نه ابوبکر، نه تنها بی فایده و عقیم است بلکه منجرّ به اختلاف بیشتر و برافروخته شدن کینه ها خواهد شد، لذا جا دارد که بحث از این حدیث که در حقیقت بحث از امامت عامه و امامت خاصه است را کنار گذاشته و به فکر تقریب بین مذاهب اسلامی و وحدت آن ها باشیم... .

پاسخ:

یکی از امتیازات ادیان این است که اگر هدفی عالی را برای انسان مشخص کرده، راه رسیدن به آن را نیز ترسیم می کنند و الگو و نمونه ای را نیز برای آن مشخص می نمایند تا با در نظر گرفتن سیره عملی او، و اقتدا و پیروی از او، انسان ها بهتر بتوانند به سر منزل مقصود برسند؛ زیرا طبق نظر روان شناسان و روان کاوان، با الگوی کامل، بهتر می توان انسان ها را به حقّ و حقیقت و هدف راهنمایی کرد.

خداوند متعال پیامبر اسلام را الگوی خوبی برای مسلمین معرفی کرده، می فرماید: « لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»؛ (۴۳۳) «قطعاً برای شما در [اقتدا به]رسول خدا سرمشقی نیکوست.»

باید دانست که موقعیت ها و مواقفی بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله پدید آمد که هرگز در عصر پیامبرصلی الله علیه وآله پدید نیامده

بود، تا آن حضرت صلی الله علیه وآله را در آن مواقف الگو قرار دهیم، از آن جمله اتفاقی بود که در عصر امام حسین علیه السلام پدید آمد، که شخصی به اسم اسلام ولی بر ضدّ اسلام به نام یزید، حاکم بر کشورهای اسلام شود، در این هنگامه چه کسی شایستگی الگو شدن را دارد؟ در آن وقت تنها کسی که بهترین الگو را تا روز قیامت به جامعه انسانی عرضه کرد امام حسین علیه السلام بود. این الگو برای جامعه شیعه و پیروان اهل بیت علیهم السلام از آن جمله امام حسین علیه السلام است، که اهل سنّت چنین الگویی ندارند.

بحث از امامت و خلافت بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله اگر چه از جهتی تاریخی است، ولی همین تاریخ صدر اسلام است که انسان ساز است. بحث از امامت بعد از پیامبرصلی الله علیه وآله در حقیقت بحث از این موضوع است که امام باید قابلیت امامت داشته باشد و از جانب خداوند منصوب گردد. بحث از این که امام بعد از پیامبرصلی الله علیه وآله چه کسی بوده، در حقیقت بحث از این است که چه کسی باید تا روز قیامت برای جامعه اسلامی، بلکه جامعه بشریت الگو باشد؛ آیا مثل علی علیه السلام الگو باشد که جامع همه صفات کمال است؛ در شجاعت، عدالت، سخاوت، عبادت، زهد، تقوا، فروتنی، و دیگر صفات که نظیر نداشت، یا آن که ابوبکر الگو باشد که به قول عبدالکریم خطیب، نویسنده مصری؛ هیچ موقفی در هیچ جنگی نداشته است؟ یا مثل عمر بن خطّاب که فرّار غیر کرار در جنگ ها بوده است. امّت اسلامی احتیاج به الگوهایی جامع در بین بزرگان

صدر اسلام دارد، که بتوانند محرّک آنان تا روز قیامت باشند. و مردم با خواندن مواقف و فضایل و کمالاتشان در راه آنان قرار گرفته، به حق و حقیقت نزدیک شوند.

مگر نه این است که ماهاتما گاندی به عنوان الگو و نمونه ضد استعمار در شبه قاره هند مطرح است؟ مگر نه این است که دهقان فداکار به عنوان الگوی فداکاری و از خود گذشتگی در کتاب های کودکان مطرح می شود، تا از ابتدا کودکان با ترسیم موقعیت او در روح و روان و ذهنشان فداکار بار آیند. چرا امّت اسلامی در خواب است در حالی که دشمنان اسلام و مسلمانان بر بلاد آنان غلبه و سیطره پیدا کرده و دین و منابع مادی آنان را به غارت می برد؟ مگر خداوند متعال در قرآن کریم نمی فرماید: « وَلَنْ يجْعَلَ اللَّهُ لِلْكافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً»؛(۴۳۴) «و خداوند هرگز بر مؤمنان، برای کافران راه [تسلطی قرار نداده است.»

مگر پیامبرصلی الله علیه وآله نفرموده است: «الإسلام يعْلو و لا يعلى عليه»؛(۴۳۵) «اسلام بر هر دینی برتری دارد و هیچ دینی بر او علوّ و برتری ندارد.»

چرا مسلمانان باید در خدمت به استعمار، حتّی بر ضدّ بلاد دیگر اسلامی سبقت گرفته و مسابقه دهند؟ چرا باید یک کشور اسلامی به خاطر خوش خدمتی به استعمار؛ به خاطر اشغال یکی از بلاد اسلامی به اشغالگر مدال افتخار عطا کند؟ چرا در خوابیم؟ چرا غافلیم؟ چرا ملت تاجیکستان با تقدیم دویست هزار شهید و دو ملیون آواره به پیروزی نرسید؟ ولی ملّت ایران با تقدیم کمترین شهید در حدود شصت هزار ظرف یک سال، حکومت طاغوتی ۲۵۰۰ ساله را بر انداخت، این

به جهت داشـتن الگوهایی همانند علی و حسین علیهما السلام بود. کدام کشوری می توانست هشت سال جنگ را که از سوی اسـتکبار و اسـتعمار تحمیل شده بود، از همان اوایل پیروزی انقلابش تحمل کند و در نهایت، سـرفراز از جنگ بیرون آید؟ آیا غیر از داشـتن الگوهـایی همچـون حسـین علیه السـلام و اهـل بیت پیامبرصـلی الله علیه وآله بـود؟ آیـا به غیر از داشـتن الگویی همچون اباالفضـل العبـاس علیه السـلام بود؟ این ادّعا از من نیست که یک نفر شـیعی هسـتم، بلکه این ادّعای افراد و شخصـیت هـای بزرگ سیاسـی و انقلابی برخی از کشورهای اسـلامی است، که از بی تحرّکی امّتشان رنـج می برنـد. در قضـیه فلسـطین متأسـفانه شاهـد بوده و هستیم که برخی از کشورهـای اسـلامی از خود هیـچ گونه تحرکی نشـان ندادنـد، حتّی در سـطح یک راهپیمایی، که در حقیقت به نفع خودشان بود؛ زیرا اسـرائیل چشم طمع به تمام کشورهای اسـلامی دوخته است، ولی گویا که هیچ اتفاقی برای ملّت فلسـطین که هم نوع و هم دین آنان است، نیفتاده است و آنان همانند پرنده ای که سر به زیر برف کرده و شـکارچی را نمی بینـد و می گویـد دشـمن وجود نـدارد، مشـغول عیش و نوش خود هسـتند، امـا زهی غفلت که یک مرتبه دشـمن بر بالای سر آنان آمده و همه را شکار کرده و نابود کند ولی ملّت مسلمان شیعه دوازده امامی با پیروزی بر استکبار، به فکر تمام ملت های اسـلامی است، و از فلسطین و افغانستان و چچن و عراق گرفته تا بوسنی و سایر ملت های مسلمان در صدد یاری رساندن به آنان از هر طریق ممکن بر آمده است؛ اگر چه در این راه

بهای سنگینی را پرداخته است. این ها نیست مگر آن که شیعه امامی الگوهایی دارد که برای او درس هایی تا پایان تاریخ به یادگار گذاشته است. شیعه الگویی مثل علی علیه السلام دارد که معتقد است اگر به خاطر ربودن خلخال از پای زن یهودی، انسان بمیرد جا دارد. شیعه الگویی دارد مثل حسین بن علی علیه السلام که می گوید: «نه ظلم کن به کسی نی به زیر ظلم برو». کسی که می گوید: «هیهات منّا الذله». کسی که می گوید: «مرگ سرخ به از زندگی ننگین است». کسی که معتقد است به خاطر امر به معروف ونهی از منکر گاهی جان باید داد.

بحث از امامت در این زمان در حقیقت بحث از این الگوهاست. بحث از امامت در حقیقت بحث از الگو در تمام زمینه هاست؛ در زمینه عبادت، نظام خانواده، وظایف فردی و اجتماعی، و... این الگوها هستند که آینده انسان را ترسیم کرده، ورق می زنند. فرزند خردسالی که از کودکی پرچم «هیهات منّا الذله» را بر پیشانی می بندد و در مجالس امام حسین علیه السلام شرکت کرده، او را الگوی خود می بیند، هرگز در سنین بالاتر زیر بار ذلت نمی رود؛ همان گونه مولایش حسین علیه السلام چنین بود. انسان الگو را نصب العین خود قرار می دهد، تا به او اقتدا کرده و به او نزدیک شود، نزدیکی به او همان، و نزدیک شدن به خدا همان، پس چه بهتر که در الگو، بهترین ها انتخاب شوند، آنانی که در طول عمر خود هرگز گناهی انجام نداده و هرگز خطا و اشتباهی از آنان سرنزده است. امام حقیقی است که برای انسان حقّ را از باطل، نیک را از بد، مضر را از مفید

تمییز می دهـد. و با ارتباط به خطّ امامت است که راه انسان از هر یک از دو طرف جدا می شود. اگر من پیرو حسـین بن علی باشم هرگز دست بیعت به حاکم فاسق و فاجر نمی دهم، ولی اگر پیرو فردی ماننـد عبـداللّه بن عمر باشم، حاضـرم حتّی با پای حجاج بن یوسف ثقفی آن خون خوار معروف تاریـخ هم بیعت کنم، همان گونه که احمـد بن حنبل با الگو قرار دادن عبـداللّه بن عمر، بـا متوکّل بیعت کرد. امـامت است که معیارها و شـعارها را مشـخّص می کنـد. پس بحث از «امامت» و «غـدیر» بحثی تاریخی و بی ثمر و عقیم نیست، بحث روز است، بحثی است زنده که حیات جامعه اسـلامی، بلکه جامعه بشـری به آن وابسـته است. امـامت امری است که بـا حقیقت و شـالوده و روح انسـانی ارتبـاط دارد. امامت مسـیر و آینـده انسان را روشن می کنـد، امامت مربوط به دنیا و آخرت انسان است، امامت حقیقتی است که در جای جای زندگی انسان تأثیرگذار است.

۱۵ – حکمت ابلاغ ولایت خارج از مکه

برخی می گویند: چرا پیامبر اکرم صـلی الله علیه وآله موضوع ولایت حضـرت علی علیه السلام را در مکه که همه مسلمانان در آنجا جمع بوده انـد ابلاغ نکرد؟ و صبر نمود تا اعمال حـج تمام شود و بعـد از متفرّق شـدن برخی از حاجیان بعـد از خروج از مکه و طی مسافتی زیاد به طرف مدینه در بیابانی به نام غدیر خم موضوع ولایت و جانشـینی حضـرت علی علیه السلام را ابلاغ نمود.

پاسخ:

همـان گونه که به طور تفصـیل و مشـروح در بحث از احادیث دوازده خلیفه اشاره کردیم و آن گونه که از احادیث معتبر اهل سنت استفاده می شود، پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله قصد

داشت که در سرزمین عرفات در آن اجتماع عظیم به موضوع ولایت و خلافت امامان بعد از خود و از آن جمله امام علی علیه السلام اشاره کند، در آن خطبه ای که تمام مصادر حدیثی فریقین به آن اشاره کرده اند.

جابر بن سمره می گوید: پیامبرصلی الله علیه وآله مشغول ایراد خطبه در بین جمعیت بود، چون سخن او به اینجا رسید که فرمود: «لن یزال هذا الأمر عزیزاً ظاهراً حتی یملك اثنا عشر، کلّهم»؛ «همیشه این امر - خلافت - نفوذناپذیر و غالب است تا این که دوازده نفر حاکم شوند.» جابر می گوید: «ثمّ لغط الناس و تکلّموا فلم افهم قوله بعد (کلّهم). فقلت لأبی: یا ابتاه! ما بعد کلّهم؟ قال: کلّهم من قریش»؛(۴۳۶) «همه آن ها در این هنگام سر و صدا کرده و هیاهو نمودند، لذا نفهمیدم که بعد از کلمه "کلّهم" حضرت چه فرمود: از پدرم پرسیدم که پیامبرصلی الله علیه وآله چه فرمود؟ گفت: فرمود: همه آنان از قریش اند.»

از این روایت و روایات دیگر استفاده می شود که چون عده ای از مخالفان نمی خواستند بنی هاشم و در رأس آن ها حضرت علی علیه السلام خلافت بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله را به عهده گیرند، لذا چون سخن پیامبرصلی الله علیه وآله به اینجا رسید و فهمیدند که پیامبرصلی الله علیه وآله قصد دارد تا اوصیای بعد از خودش را معرفی کند، بدین جهت در صدد برآمدند تا از هر طریق ممکن جلسه را بر هم زنند و در این امر نیز به نظر خودشان موفق شدند، و نگذاشتند که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به اهداف خود نایل گردد.

بعد از آن موقع پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به

دنبال فرصت مناسبی بود تا این مسأله را به طور آشکار بر مردم ابلاغ نمایـد. و از طرفی خوف داشت با اصـرار و تأکیـد بر آن دین و آیینش مورد تعرض قرار گرفته و با ایجاد اختلاف و تشـتت و درگیری دشـمنان خارجی از آن سوء اسـتفاده کنند تا این که آیه تبلیغ بر پیامبرصـلی الله علیه وآله نازل شد و پیامبرصلی الله علیه وآله را تهدید کرد که اگر این امر مهم را به مردم ابلاغ نکنی گویا که اصل رسالتت را ابلاغ ننموده ای. لذا پیامبرصـلی الله علیه وآله مردم را در وسط بیابان گرم و سوزان نگه داشـت به موضوع ولایت امام علی علیه السـلام را بر مردم ابلاغ کنـد. و برای این که مخالفان، جلسه را هماننـد سـرزمین عرفات بر هم نزننـد و سـخنرانی او را قطع نکننـد لـذا دسـتور داد تا هودج هایی را آورده و بر روی آن رفت و امام علی علیه السـلام را نیز بر روی آن بالا برد و دست حضـرت را بلند کرد تا اگر باز نیز قصد بر هم زدن جلسه را داشـتند و نگذاشـتند سخن پیامبرصلی الله علیه وآله به مردم برسد عمل پیامبرصلی الله علیه وآله گویای مطلب باشد.

عید غدیر در اسلام

عید غدیر در اسلام

از جمله اموری که موجب جاودانگی داسـتان غـدیر گشـته و مفاد آن را ثابت و محقّق ساخته است، عید قرار گرفتن آن است. روز غدیر، عید به شمار آمده و روز و شب آن همراه با عبادت و خشوع و جشن و نیکی به ضعیفان و توسعه بر خود و خانواده قرار گرفته است و مردم در این جشن، لباس های خوب و زینت های خود را می پوشند.

هرگاه مردم به این

گونه امور گرایش داشته باشند، در پی عوامل آن رفته، از راویان آن جستجو کرده و به سرودن اشعار و نقل کردن آن می پردازند و این گونه در هر دوره ای، همه ساله توجّه نسل ها به آن معطوف می شود و همواره سندهای واقعه و متون و اخبار مربوط به آن خوانده می شود و ماندگار می گردد. در رابطه با عید غدیر از دو جهت بحث است:

۱ – عدم اختصاص به شیعه

این عید، تنها به شیعه مربوط نیست، هر چند که شیعه، دلبستگی خاصّی نسبت به آن دارد. فرقه های دیگر مسلمین هم در عید گرفتن غدیر، با شیعه شریکند. و بزرگانی از غیر شیعه در فضیلت این روز و عید بودنش به خاطر تعیین امیر المؤمنین علیه السلام به مقام والای ولایت از سوی حضرت رسول صلی الله علیه وآله سخنانی ابراز کرده اند؛ چرا که این موسم، موسم شادمانی هواداران حضرت علی علیه السلام است؛ چه او را به عنوان جانشین بلا- فصل پیامبرصلی الله علیه وآله بدانند، چه چهارمین خلیفه.

بیرونی در «الآثار الباقیه» روز غدیر خم را از روزهایی می داند که اهل اسلام آن را از اعیاد به حساب آورده اند.(۴۳۷)

ابن طلحه شافعی می گوید: «روز غدیر خم، امیر المؤمنین علیه السلام آن را در شعر خود ذکر کرده و آن روز عید و موسم به حساب می آید، زیرا آن روز وقتی است که رسول خداصلی الله علیه وآله او را به این منزلت منصوب کرده و بر سایر خلائق برتری داده است».(۴۳۸)

و نیز می گوید: «هر معنایی که اثباتش ممکن است و لفظ مولی برای رسول خداصلی الله علیه وآله بر آن دلالت داشته باشد، حضرت صلی الله علیه وآله آن را برای علی علیه السلام قرار داده است،

و ایـن مرتبـه ای است بلنـد، و منزلـتی است عظیم، و درجه ای است عـالی، و مکـانتی است رفیـع، که پیامبرصـلی الله علیه وآله حضـرت علی علیه السـلام را به آن اختصاص داده است. و لذا آن روز، روز عید و موسم سرور برای اولیای الهی گشته است». (۴۳۹)

از کتب تاریخ، اسـتفاده می شود که امّت اسـلامی در شـرق و غرب، در عید بودن آن متّفق اند و مصریان و مغربیان و عراقیان، به جایگاه آن اعتنا و اهتمام داشـته انـد. و روز غـدیر نزد آنان به عنوان روزی مشـّخص برای نماز، دعا، خطبه و مدیحه سـرایی مشهور بوده است، و نامگذاری این روز به عید، مورد اتفاق بوده است.(۴۴۰)

ابن خلّکان می گویـد: «پیامبر اکرم صـلی الله علیه وآله هنگام بازگشت از مکّه در حجّه الوداع، وقتی به غـدیر خم رسـید، میان خود و علی علیه السـلام عقد برادری بست و او را برای خود، همچون هارون برای حضرت موسی علیه السلام دانست و فرمود: «خـدایا! کسـانی که ولاـیت او را پـذیرا شدنـد دوست بـدار و کسانی که تحت سـلطه ولایت او نرفته و با او دشـمنی ورزیـدند دشمن بدار، و یارانش را یاور باش و خوار کنندگانش را خوار کن». و شیعه را به این روز، دلبستگی خاصّی است.(۴۴۱)

سخنِ ابن خلّکان را مسعودی تأیید کرده است، آنجا که می گوید: فرزندان حضـرت علی علیه السـلام و شیعیان او این روز را بزرگ می دارند.(۴۴۲)

ثعـالبی نیز پس از آن که شب غـدیر را از شب هـای مشـهور نزد امّت شـمرده است می نویسـد: «و این، شبی است که فردایش پیامبر خداصلی الله علیه وآله در غدیر خم، بر فراز جهاز شتران خطبه خواند و فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه...»، و شیعیان،

این شب را گرامی داشته، به احیاء و عبادت می پردازند».(۴۴۳)

۲ – مبدأ عید غدیر

با مراجعه به تاریخ پی می بریم که مبـدأ این عید بزرگ به عصـر پیامبر اکرم صـلی الله علیه وآله باز می گردد. مبدأ آن زمانی بود که پیامبرصلی الله علیه وآله در صحرای غدیر خم حضرت علی علیه السلام را به امامت و ولایت از جانب خداوند منصوب کرد. در آن روز هر مؤمنی بـدین جهت مسـرور شـد. و لذا نزد حضـرت علی علیه السـلام آمده و بر او تبریک گفتند. از جمله کسـانی که او را تبریـک گفتنـد عمر و ابوبکر بود که قبلاًـ به آن اشاره کردیم. و نیز به جهت تبریک و بزرگـداشت این واقعه افرادی از قبیل حسان بن ثابت، قیس بن سعد بن عباده انصاری و دیگران این واقعه را به شعر درآوردند.

پیام های غدیر

برخی در این زمان با طرح «کاربردی کردن غدیر» در صدد پیاده کردن پیام های «غدیر» در جامعه اسـلامی اند. اینک جا دارد این موضوع به طور دقیق موشـکافی و بررسـی شـده که «غـدیر خم» چه پیـام هـایی داشـته است؟ آیا پیام های آن اختصاص به عصـر رسول صلی الله علیه وآله و بعد از وفات او داشته یا قابل اجرا و پیاده شدن تا روز قیامت است؟ اینک به برخی نکته ها و پیام های غدیر که برپایی جشن ها سبب یادآوری و ابلاغ آن به مردم می شود می پردازیم:

۱ – بعـد از هر پیـامبری احتیـاج به شخصـیتی معصوم است که در خطّ او بوده و ادامه دهنـده راه و تبیین کننـده مرام آن پیامبر است، و لااقل در حدّ حفظ کیان و مجموعه شریعت، نگهبان و پاسدار دین باشد، همان گونه که رسول خداصلی الله علیه وآله برای بعد از خود جانشینی را در این امر معین نمود،

و در این زمان این شخص امام مهدی علیه السلام است.

۲ - جانشینان پیامبران باید از جانب خداوند منصوب شده و توسط پیامبر معین و معرفی گردند، همان گونه که پیامبرصلی الله علیه وآله برای خود جانشین معین کرد؛ زیرا مقام امامت مقامی الهی است و هر امامی باید از جانب خداوند به طور خاص و عام بر این سمت منصوب گردد.

۳ - یکی از پیام های غدیر مسأله رهبری و صفات و خصوصیات او است، هر کس نمی تواند رهبر و جانشین پیامبرصلی الله علیه وآله در جامعه اسلامی باشد، رهبر باید کسی همانند حضرت علی علیه السلام باشد که در خط پیامبر بوده و مجری فرمان و دستورات او باشد وگرنه بر مردم است که با او بیعت نکنند. در نتیجه: مسأله غدیر با مسأله سیاسی اسلام گره خورده است.

ما در کشور یمن مشاهده می کنیم که از اواسط قرن چهارم به بعد مسأله جشن های غدیر مطرح بوده و هر سال در روز غدیر خم آن صحنه عظیم را به نمایش می گذارند و مردم آن روز تجدید خاطر کرده و با وضعیت و شرایط رهبری در جامعه نبوی آشنا می شوند. گرچه در سال های اخیر حکومت وقت پی به آثار و پیام های مهمّ آن برده و شدیداً با برپایی آن مقابله کرده است و حتی هر سال تعدادی به جهت اصرار برای برپایی آن کشته می شوند، ولی مردم در برپایی آن مصمّم اند، و این به جهت آثار و برکات و پیامدهای این قضیه در جامعه اسلامی است.

۴ - غدیر یک پیام همیشگی دارد و آن این که الگوی جامعه اسلامی و رهبر و مقتدای آن بعد از پیامبرصلی الله علیه وآله

باید حضـرت علی علیه السـلام و امثال او از امامان معصوم باشند. آنان کسانی هستند که بر ما ولایت و سلطه دارند و ما باید با تقرب و نزدیکی به آن بزرگواران تحت سلطه تکوین و تشریع آنان قرار گرفته تا از برکات فیض وجودشان بهره مند شویم.

۵ – غدیر و برپایی جشن های آن نمادی از تشیع است، و در حقیقت واقعه غدیر اعلام این پیام است که باید همیشه با حقّ که بر محوریت حضرت علی علیه السلام و اولاد او است پیمان بست تا به پیروزی نایل شد.

۶ – نکته و پیام دیگری که از واقعه غـدیر اسـتفاده می شود این که انسان بایـد در ابلاغ حق و حقیقت اصـرار ورزیده و از بیان آن کوتاه نیاید؛ زیرا پیامبر اکرم صـلی الله علیه وآله گرچه می دانست مردم بعد از وفاتش به سـفارشات او عمل نخواهند کرد، ولی حجت را بر مردم تمـام کرده و در هیـچ موقعیت مناسب خصوصاً در حجه الوداع و در غـدیر خم از بیان حق و پافشاری بر آن کوتاه نیامد.

۷ – یکی دیگر از پیام های غدیر که تا روز قیامت باقی است مسأله مرجعیت دینی اهل بیت علیه السلام است، و لذا پیامبرصلی الله علیه وآله در همین ایـام بود که حـدیث «ثقلین» را بیـان کرده و مردم را به رجوع به اهل بیت معصومش برای اخـذ شـریعت خود رهنمون ساخت.

۸ – یکی دیگر از پیام های غدیر آن است که در برخی از مواقع به جهت حفظ مصـلحت و در نظر گرفتن مصلحت اهمّ باید از مصلحت مهم گذشت و آن را فدای مصلحت اهمّ نمود. حضرت علی علیه السلام با آن که از جانب خداوند

سبحان و با ابلاغ رسول گرامی اسـلام صـلی الله علیه وآله به مقام خلافت و رهبری جامعه اسـلامی منصوب شـد، ولی هنگامی که مقابله و جنگ و خونریزی به جهت به دست آوردن حق خود را به صـلاح و مصلحت اسلام و مسلمین ندید، تنها به موعظه و تذکّر و اتمام حجّت و اظهار مظلومیت خود اکتفا کرد تا اسلام محفوظ بماند؛ زیرا به طور حتم اگر حضرت علی علیه السلام غیر از آنچه انجام داد، عمل می نمود فاجعه ای بزرگ بر اسلام و مسلمین وارد می شد که جبران پذیر نبود. و این درسی برای امّت اسلامی تا روز قیامت است، که گاهی باید به جهت حفظ مصلحت اهم از امر مهم گذشت.

۹ – اکمال دین و اتمام نعمت و رضایت خداوند سبحان در بیان حق و حقیقت و اتمام حجت بر مردم است، همان گونه که در آیه «اکمال» به آن اشاره شده است.

۱۰ – برای تبلیغ و بیـان حق بایـد اعلاـن عمومی کرده و مخفی کـاری ننمود، همان گونه که پیامبرصـلی الله علیه وآله در حجه الوداع به جهت ابلاغ امر ولایت اعلان عمومی نمود، و نیز قبل از پراکنده شدن مردم در ملأ عام ولایت را ابلاغ نمود.

۱۱ – مسأله خلافت و جانشینی و رهبری صحیح امت اسلامی در رأس امور است و هیچ گاه نباید معطّل گردد، همان گونه که رسول خداصلی الله علیه وآله با وجود آن که در مدینه مرض خطرناکی وارد شده و گروه زیادی را زمین گیر ساخته بود، ولی به جهت ابلاغ امر ولایت به این مشـکل توجهی نکرده سفر خود را انجام داد و در آن سفر موضوع ولایت و جانشینی و رهبری بعد

از خود را به مردم ابلاغ نمود.

۱۲ - موضوع رهبری صحیح در جامعه اسلامی به منزله شالوده و روح اسلام و شریعت است و در صورتی که ابلاغ نگردد رکن و ستون فقرات جامعه اسلامی از هم متلاشی خواهد شد. لذا قرآن در این باره خطاب به پیامبرش می فرماید: « وَ إِنْ لَمْ فْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ»؛(۴۴۴) «و اگر چنین نکنی رسالت پروردگارت را نرسانده ای.»

حدیث ولایت

حدیث ولایت

یکی از احادیثی که دلالت بر خلافت و امامت امام علی بن ابی طالب علیه السلام دارد، حدیث شریف «ولایت» است. این حدیث از آنجا که از حیث سند از اعتبار خاصی برخوردار بوده و شیعه و سنی در کتب حدیثی خود آورده اند، و نیز دلالت قوی بر امامت امام علی علیه السلام دارد، می توان مورد بحث و بررسی قرار داد.

اینک به بحث سندی و دلالی این حدیث می پردازیم:

بررسی سندهای صحیح

بررسی سندهای صحیح

در بین احادیث ولایت در مصادر اهل سنت، سندهای صحیحی وجود دارد. اینک به بررسی برخی از آن سندها می پردازیم:

۱ - روایت احمد بن حنبل از عمران بن حُصین

احمد بن حنبل از عبدالرزاق و عفّان، از جعفر بن سلیمان، از یزید رشک، از مطرف بن عبداللّه، از عمران بن حصین نقل کرده که گفت: رسول خداصلی الله علیه وآله لشکری را به فرماندهی علی بن ابی طالب علیه السلام فرستاد. حضرت در آن سفر کاری را انجام داد. چهار نفر از اصحاب محمّدصلی الله علیه وآله با هم عهد کردند که خبر را به رسول خداصلی الله علیه وآله برسانند. عمران می گوید: ما هر گاه از سفری باز می گشتیم ابتدا به رسول خداصلی الله علیه وآله کرده و بر او سلام می کردیم. عمران می گوید: ای رسول خدا! علی فلان کار را انجام داد. پیامبرصلی الله علیه وآله صورت خود را از او برگرداند. نفر دوم ایستاد و همان سخنان را تکرار کرد. پیامبر صورت خود را برگرداند. نفر سوم ایستاد و همان سخنان را به پیامبرصلی الله علیه وآله عرض کرد. حضرت روی از او برتافت. نفر چهارم اعتراض نمود حضرت رو به او کرده در حالی که غضبناک شده و رنگ حضرت قرمز شده بود، فرمود: «دعوا علیاً، دعوا علیاً، انّ علیاً منّی وانا منه، وهو ولی کل مؤمن بعدی»؛ «رها کنید علی را، رها کنید علی را، همانا علی از من و من از اویم، و او ولی هر مؤمن بعد از من است».(۴۴۵)

رجال سند این حدیث همگی از مشاهیر و ثقات مورد قبول اهل سنت اند.

الف) عبدالرزاق بن همام یمنی صنعانی؛ وی کسی است که مورد مدح و منقبت یافعی(۴۴۶) و

سمعانی(۴۴۷) و ابن خلکان(۴۴۸) قرار گرفته است.

ب) عفان بن مسلم نیز در رجال، ثقه و ثبت معرفی شده است.(۴۴۹)

ج) جعفر بن سلیمان؛ او مطابق نظر ابوحاتم از ثقات متقن در روایت است.(۴۵۰)

ذهبی او را ثقه، فقیه و از زهاد شیعه به حساب آورده است.(۴۵۱)

ابن حجر می گوید: او صدوق زاهد است.(۴۵۲)

د) یزید رشک؛ او کسی است که همه صاحبان صحاح از او روایت نقل می کنند. و ذهبی او را ثقه متعبّد معرفی کرده است.(۴۵۳)

ه) مطرف بن عبداللّه؛ او کسی است که از رجال احادیث صحاح بوده و ذهبی نیز او را از عبّاد اهل بصره معرفی کرده است. و ابن حجر او را ثقه و فاضل می داند.(۴۵۴)

و) عمران بن حصین؛ او از اصحاب رسول خداصلی الله علیه وآله بوده که در جنگ های بسیاری با رسول خداصلی الله علیه وآله شرکت کرده است، و از رجال بخاری و مسلم به شمار می آید.(۴۵۵)

۲ - حدیث احمد بن حنبل از بریده

احمد بن حنبل از ابن نمیر، و او از اجلح کندی، از عبداللّه بن بریده از پدرش بریده نقل می کند که گفت: رسول خداصلی الله علیه وآله دو لشکر به سوی یمن فرستاد، بر یکی از آن ها علی بن ابی طالب علیه السلام را گمارد و بر دیگری خالد بن ولید را گماشت، و فرمود: هر گاه به یکدیگر رسیدید، علی علیه السلام امیر شما باشد، و اگر از هم جدا بودید هر یک امیر لشکر خود باشد. بریده می گوید: به قبیله بنی زید در یمن رسیدیم و با هم به مقاتله پرداختیم. مسلمانان بر مشرکان غالب شدند، در این قتال ذریه مشرکان به اسارت گرفته شدند. علی علیه السلام از بین اسیران زنی را برای خود

گرفت. بریده می گوید: خالد مرا خواست و در نامه ای که به من داد امر کرد که به مدینه روم و از این واقعه نزد رسول خداصلی الله علیه وآله شکایت نمایم. خدمت پیامبر آمدم و نامه را تقدیم کردم. همین که حضرت صلی الله علیه وآله نامه را خواند، مشاهده کردم که غضب در صورت پیامبر نمایان شد. عرض کردم: ای رسول خداصلی الله علیه وآله! الآن وقت پناه بردن به خدا است. شما مرا با کسی فرستادی و دستور دادی که او را اطاعت کنم، من هم چنین کردم. حضرت فرمود: «لاتقع فی علی، فانّه منّی وانا منه وهو ولیکم بعدی»؛ «سخنی بر ضدّ علی مگو؛ زیرا او از من و من از اویم و او ولی شما پس از من است».(۴۵۶)

رجال سند این حدیث همگی از افراد مورد وثوق و اعتماد نزد اهل سنت اند.

الف) عبداللَّه بن نمیر؛ او کسی است که یحیی بن معین و دیگران او را توثیق کرده و نیز از بزرگان اصحاب حدیث معرفی نموده اند.(۴۵۷) و ابن حجر می گوید: او ثقه و صاحب حدیث است.(۴۵۸)

ب) اجلح بن عبداللَّه؛ او نیز مورد وثوق ابن معین و دیگران واقع شده،(۴۵۹) و ابن حجر او را صدوق می داند.(۴۶۰)

ج) عبداللَّه بن بریده؛ او مطابق تصریح ذهبی و ابن حجر ثقه بوده است.(۴۶۱)

د) بریده؛ وی از صحابه به شمار می آید که نزد اهل سنت همگی عادل است.

۳ – روایت احمد بن حنبل از ابن عباس

احمد بن حنبل از یحیی بن حماد و او از ابوعوانه، از ابوبلج، از عمرو بن میمون نقل می کند: من نزد ابن عباس بودم که ناگاه نُه دسته به نزد او آمدند و گفتند: ای پسر عباس! تو با

ما می آیی و یا این که ما را رها می کنی با آن ها؟ ابن عباس گفت: بلکه با شما می آیم. بریده می گوید: ابن عباس در آن روز سالم بود و هنوز چشمانش کور نشده بود. آنان شروع به سخن کردند ولی من سخنان آنان را متوجه نمی شدم. بعد از مدتی ابن عباس برگشت در حالی که لباس خود را می تکاند و می گفت: اف و تف بر شما باد، اینان بر ضدّ کسی سخن گفتند که برای او ده خصوصیت بود. آن گاه یکی پس از دیگری آن خصوصیات را برشمرد تا به حدیث ولایت اشاره کرد که رسول خداصلی الله علیه وآله در شأن امام علی علیه السلام فرمود: «انت ولیی فی کل مؤمن بعدی»؛ «تو ولی و جانشین من بر هر مؤمن بعد از من هستی».(۴۶۲)

رجال سند این حدیث نیز همگی از ثقات و افراد مورد وثوق نزد اهل سنت می باشند.

الف) یحیی بن حماد؛ او کسی است که ابوحاتم و دیگران او را توثیق کرده و ابن حجر او را ثقه عابد معرفی کرده است. (۴۶۳)

ب) ابوعوانه؛ او وضّاح بن عبداللَّه یشکری نام دارد که از رجال صحاح سته بوده و مطابق رأی ذهبی و ابن حجر ثقه، ثبت و متقن الکتاب معرفی شده است.(۴۶۴)

ج) ابوبلج؛ او که یحیی بن سلیم نام دارد مورد مدح و توثیق بزرگان اهل سنت قرار گرفته است. یحیی بن معین، ابن سعد، نسائی و دارقطنی او را توثیق کرده و ابوحاتم نیز او را صالح الحدیث دانسته است.(۴۶۵) لذا ابوداوود، ترمذی، نسائی و ابن ماجه حدیث او را تصحیح کرده و آن را در صحاح خود آورده اند.

د) عمرو بن میمون؛ او از اصحاب

پیامبرصلی الله علیه وآله بوده و ابن عبدالبر او را تمجید نموده است.(۴۶۶) ابن حجر او را ثقه عابد معرفی نموده است.(۴۶۷) همان گونه که عجلی و ابن معین و نسائی و ابن حبّان نیز او را توثیق کرده اند.(۴۶۸)

۴ – روایت ابوداوود طیالسی

ابوداوود طیالسی نیز حدیث ولایت را به آن نحوی که ذکر شد، به سند صحیح از ابن عباس نقل کرده است که سند آن چنین است: «حدّثنا ابوعوانه، عن ابی بلج، عن عمروبن میمون، عن ابن عباس» این که رسول خداصلی الله علیه وآله خطاب به علی علیه السلام فرمود: «انت ولی کل مؤمن من بعدی»؛ «تو ولی و سرپرست هر مؤمنی بعد از من می باشی».(۴۶۹)

طیالسی عبدالرحمن بن مهدی؛ وی شیخِ احمد بن حنبل و از رجال صحاح سته به حساب می آید. و ذهبی او را «اصدق الناس» معرفی کرده است.

ترجمه بقیه رجال سند مورد بررسی قرار گرفت. لذا ابن عبدالبرّ در رابطه با سند این حدیث می گوید: «هذا اسناد لا مطعن فیه لأحد؛ لصحته وثقه نقلته»؛ «این سندی است که هیچ طعنی در رابطه باآن از کسی نرسیده است؛ زیرا سند آن صحیح و ناقلین آن مورد وثوق اند».(۴۷۰)

ابوالحجّاج مزّی نیز در ترجمه مولی امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از نقل این حدیث همین تعبیر را آورده است.(۴۷۱)

۵ – روایت ترمذی

ترمذی حدیث ولایت را از قتیبه بن سعید و او از جعفر بن سلیمان ضبعی و او از یزید رشک، از مطرف بن عبداللَّه، از عمران بن حُصین نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله لشکری را به فرماندهی علی بن ابی طالب علیه السلام فرستاد. حضرت در آنجا کنیزی را گرفت. برخی بر او اعتراض کردند و لذا چهار نفر از اصحاب رسول خداصلی الله علیه وآله قرار گذاشتند هنگامی که رسول خداصلی الله علیه وآله را ملاقات کردند جریان را به او خبر دهند. مسلمانان هر گاه که از سفری باز می گشتند ابتدا خدمت رسول خداصلی الله علیه

وآله مشرّف شده و بر او درود می فرستادند، آن گاه به کار خود می پرداختند. لشکر که به مدینه رسید آن چهار نفر خدمت رسول خداصلی الله علیه وآله آمدند. یکی از آن ها عرض کرد: ای رسول خداصلی الله علیه وآله! آیا می دانید که علی بن ابی طالب چه کرد؟ پیامبر از او روی برگرداند. نفر دوّم ایستاد و همین اعتراض را تکرار کرد و پیامبر از او نیز روی برگرداند. در نفر سوّم نیز همین قصه تکرار شد. نفر چهارم که اعتراض کرد، پیامبر رو به او کرد و در حالی که غضب در چهره او نمایان بود، فرمود: «ما تریدون فی علی، ما تریدون فی علی، ما تریدون فی علی؟ انّ علیاً منّی وانا منه وهو ولی کل مؤمن من بعدی»؛ «چه از علی می خواهید، چه از علی می خواهید! چه از علی می خواهید؟ همانا علی از من و من از اویم و او ولی هر مؤمنی بعد از من است».(۴۷۲)

رجال سند حدیث همگی از ثقات نزد اهل سنت می باشند.

الف) ترمذی که نزد اهل سنت بی نیاز از تعریف است.

ب) قتیبه بن سعید؛ او کسی است که مطابق نقل سمعانی، محدّث جلیل القدر بوده و بخاری و مسلم و ابوداوود و ترمذی از او روایت نقل کرده اند.(۴۷۳)

ناصرالدین البانی نیز این حدیث شریف را در کتاب «سلسله الاحادیث الصحیحه» حدیث رقم **۲۲۲۳** نقل کرده و سعی بلیغ در تصحیح سند آن نموده است.

او بعد از نقل برخی از سندها می گوید: «اگر کسی اشکال کند که اجلح که در برخی از سندها آمده شیعی است و نیز در سند دیگر جعفر بن سلیمان وجود دارد که او نیز شیعی

است، آیا این باعث طعن در حدیث نیست؟

در جواب می گوییم: هرگز؛ زیرا اعتبار در روایت حدیث به صدق و حفظ است، و مذهب را خودش و خدای خودش می داند، او حسابگر است. و لذا مشاهده می کنیم که صاحب صحیح بخاری و مسلم و دیگران، حدیث بسیاری از مخالفین؛ امثال خوارج و شیعه و دیگران را تخریج کرده اند...

و نیز این حدیث مورد تصحیح ابن حبّان است، با آن که راوی آن در کتاب ابن حبان جعفر بن سلیمان است، کسی که تشیع داشته و در آن نیز غالی بوده است. و حتی بنابر تصریح او در کتاب «الثقات» او بغض شیخین را داشته است... .(۴۷۴)

علاوه بر این که حدیث فوق به صورت متفرّق از طرق دیگر نیز نقل شده که در سند آن شیعه وجود ندارد؛ همانند جمله «انّ علیاً منّی و أنا منه» که در «صحیح بخاری» حدیث ۲۶۹۹ نقل شده است... .

و امری که جای بسیار تعجّب است این که چگونه شیخ الاسلام ابن تیمیه جرأت بر انکار و تکذیب این حدیث در «منهاج السنه»(۴۷۵) داشته؛ همان گونه که نسبت به حدیث قبل داشته است... من وجهی در تکذیب او نسبت به این حدیث نمی بینم جز آن که بگویم او در ردّ بر شیعه سرعت به خرج می داده و مبالغه داشته است. خداوند از گناه ما و گناه او بگذرد».(۴۷۶)

تحریف حدیث

بخاری حدیث «ولایت» را نقل کرده، ولی آن قسمت را که دلالت بر ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام دارد نقل نکرده است.

او در صحیح خود به سندش از بریده نقل کرده که گفت: پیامبرصلی الله علیه وآله علی علیه السلام را به سوی خالد فرستاد تا خمس را از او بگیرد. بریده

می گویـد: من به جهت غسـلی که کرده بود دشـمن علی بودم و به خالـد نیز آن را گوشـزد کردم. پیامبر فرمود: ای بریـده! آیا علی را دشـمن می داری؟ عرض کردم: آری. فرمود: او را دشـمن مـدار؛ زیرا برای او در سـهم خمس بیش از این مقدار است. (۴۷۷)

در اینجا مشاهـده می کنیم که چگونه بخاری حـدیث بریده را تقطیع مغرضانه کرده و اصل حدیث پیامبرصـلی الله علیه وآله را که جمله «و هو ولی کلّ مؤمن بعـدی» است، حـذف نموده است؛ زیرا همان گونه که اشاره شـد، این حدیث با مضـمون کامل آن که قبلاً ذکر شد توسط بریده به سـند صحیح نقل شده است. و قطعاً این تحریف از بخاری بوده نه از غیر او و همان گونه که حاکم نیشابوری و برخی از بزرگان محدّثین اهل سنت به آن اشاره کرده اند.

لـذا ابن دحیه اندلسـی بعـد از نقل این حـدیث از بخاری، می گویـد: «این حـدیث را بخاری به صورت ناقص و نیمه کاره نقل کرده است؛ همان گونه که شـما آن را مشاهـده می کنید، و این از عادات او در نقل احادیثی از این قبیل است که به طور حتم از سوء رأی او در بازداشتن مردم از این راه می باشد».(۴۷۸)

ابن دحیه کسی است که بنابر نصّ ذهبی، علامه محدّث، بصیر به حدیث و... معرفی شده است.(۴۷۹)

و سیوطی نیز او را در برخی از کتاب هایش مورد وثوق و اطمینان قرار داده است.(۴۸۰)

و از جمله کسانی که حدیث را تحریف کرده – ولو به نحو دیگر – ولی اللّه دهلوی است. او به جای کلمه (انّه) أنا آورده و نیز کلمه (بعدی) را از آخر حدیث حذف کرده است؛ یعنی حدیث را

اینگونه نقل کرده: «... ماتریدون من علی؟ انّ علیاً منّی و أنا منه و أنا ولی کلّ مؤمن». با آن که هر شخص دارای ذوق سالمی پی به بطلان این جمله خواهد برد؛ خصوصاً این که او این حدیث را در کتاب «قره العینین» خود بدون تحریف آورده است.

احادیث هم مضمون

با مراجعه به مصادر حدیثی اهل سنت به وجود احادیث دیگری به این مضمون پی می بریم که می تواند تأیید کننده مضمون حدیث «ولایت» باشد. اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ – پیامبرصلی الله علیه وآله خطاب به علی علیه السلام فرمود: «انت ولی کل مؤمن بعدی ومؤمنه»؛ «تو ولی هر فرد مؤمن و زن مؤمنه ای بعد از من هستی».(۴۸۱)

۲ – و نیز فرمود: «علی ولیی فی کل مؤمن بعدی»؛ «علی ولی من از طرف من بر هر مؤمن بعد از من است».(۴۸۲)

۳ – و نیز فرمود: «علی منّی بمنزلتی من ربّی»؛ «علی نزد من به منزله من نزد خدایم».(۴۸۳)

۴ – و فرمود: «علی ولی المؤمنین من بعدی»؛ «علی ولی مؤمنین بعد از من است».(۴۸۴)

۵ – زیاد بن مطرف می گوید: از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود: «من احبّ ان یحیی حیاتی ویموت میتتی ویدخل الجنه الّتی وعدنی ربّی وهی جنه الخلد فلیتول علیاً وذریته من بعده؛ فانّهم لن یخرجوکم باب هدی ولن یدخلوکم باب ضلاله»؛ «هر کس دوست دارد که حیاتی همانند حیات من داشته باشد و به مانند مردن من از دنیا برود و داخل بهشتی شود که پروردگارم به من وعده داده که همان جنه الخلد است، باید ولایت علی و ذریه بعد از او را بپذیرد؛ زیرا آنان شما را از باب هدایت خارج

نکرده و در باب ضلالت داخل نخواهند کرد».(۴۸۵)

۶ – عمار بن یاسر می گوید: رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «اوصی من آمن بی وصدّقنی بولایه علی بن ابی طالب، فمن تولاـه فقـد تولاّـنی ومن تولانی فقـد تولّی اللَّه، ومن احبه فقـد احبّنی ومن احبّنی فقـد احب اللَّه، ومن ابغضه فقـد ابغضـنی ومن ابغضنی فقد ابغض اللَّه عزّ و جلّ»؛ «به هر کس که به من ایمان آورده و مرا به ولایت علی بن ابی طالب تصدیق کرده، سفارش می کنم، پس هر کس ولاـیت او را داشـته باشـد ولاـیت مرا قبول کرده و هر کس ولایت مرا قبول کنـد ولایت خـدا را داشـته است. و هر کس او را دوست بـدارد مرا دوست داشـته و هر کس مرا دوست دارد خدا را دوست داشـته است. و هر کس او را دشمن بدارد مرا دشمن داشته و هر کس مرا دشمن بدارد خداوند عزّوجلّ را دشمن داشته است».(۴۸۶)

حدیث غدیر و روایاتی که در ذیل آیه «ولایت» نازل شده نیز شاهد صدقی بر حدیث «ولایت» است.

روایان حدیث ولایت از صحابه

این حدیث را گروهی از صـحابه نقل کرده اند؛ امثال: امیرالمؤمنین علیه السـلام، امام حسن علیه السلام، ابوذر غفاری، عبداللَّه بن عباس، ابوسـعید خـدری، براء بن عازب، عمران بن حُصـین، ابولیلی انصاری، بریده بن حصـیب، عبداللَّه بن عمرو، عمرو بن عاص، وهب بن حمزه، حبشی بن جناده و جابر بن عبداللَّه انصاری.

راویان حدیث ولایت از اهل سنت

حدیث ولایت را بسیاری از علمای اهل سنت در کتاب های حدیثی خود نقل کرده اند که بیش از ۶۰ نفر از آن ها را می توان نام برد؛ از قبیل:

۱ – سلیمان بن داوود طیالسی (۲۰۴).(۴۸۷)

۲ – ابوبکر عبداللَّه بن محمّد بن ابی شیبه (۲۳۹).(۴۸۸)

۳ – احمد بن حنبل (۲۴۱).(۴۸۹)

۴ – ابوعیسی محمّد بن عیسی ترمذی (۲۷۹).(۴۹۰)

۵ – احمد بن شعیب نسائی (۳۰۳).(۴۹۱)

۶ – ابویعلی احمدبن علی موصلی (۳۰۷).(۴۹۲)

۷ – محمد بن جریر طبری.(۴۹۳)

۸ – سلیمان بن احمد طبرانی (۳۶۰).(۴۹۴)

۹ – ابوعبداللّه حاکم نیشابوری (۴۰۵).(۴۹۵)

۱۰ – ابوبکر بیهقی.(۴۹۶)

۱۱ – ابوالقاسم علی بن حسن بن عساکر دمشقی (۵۷۱).(۴۹۷)

۱۲ – محمد بن اثیر جزری (۶۰۶).(۴۹۸)

۱۳ – علی بن محمد بن اثیر جزری (۶۰۳).(۴۹۹)

۱۴ – شمس الدین ذهبی (۷۴۸).(۵۰۰)

۱۵ – ابن حجر عسقلانی.(۵۰۱)

۱۶ – شهاب الدین قسطلانی (۹۲۳).(۵۰۲)

۱۷ – علی بن حسام الدین هندی (۹۷۵).(۵۰۳)

دلالت حدیث

حدیث شریف ولایت از راه هایی دلالت بر امامت و خلافت امام علی بن ابی طالب علیه السلام دارد که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ – کلمه «ولی» گرچه بر معانی مختلفی؛ از قبیل: مالک امر، صدیق، دوست و ناصر... اطلاق می شود، ولی معنای شایعی که برای آن شده و هنگام اطلاق و بدون قرینه، لفظ بر آن حمل می شود همان معنای اوّل؛ یعنی «مالک امر» و حاکم است. «ولی صغیر» کسی است که متولی او بوده و «ولی زن» کسی است که متولی نکاح او است. و «ولی خون»، کسی است که حقّ مطالبه به قصاص را دارد و «ولی عهد» کسی است که مالک عهد سلطه می باشد.

۲ – و نیز ممکن است که در تعیین معنای «ولی» در این حدیث به صدر حدیث استناد

کرد؛ زیرا بنابر نقل ترمذی و دیگران، پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «انّ علیاً منّی و أنا منه»؛ «همانا علی از من و من از اویم.»

این جمله دلالت دارد بر این که امام علی علیه السـلام در تمام مزایا و فضایل، همانند رسول خداصلی الله علیه وآله است که از آن جمله مقام امامت و ولایت و حاکمیت است. همان مقامی که خداوند در شأن رسول خداصـلی الله علیه وآله فرمود: « النَّبِی أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ»؛(۵۰۴) «پیامبر سزاوارتر از مؤمنین است نسبت به خودشان.»

۳ - این که پیامبرصـلی الله علیه وآله جمله «هو ولی کلّ مؤمن بعـدی» را در جواب اعتراض بریده و دیگران آورده است، خود دلالـت بر معنای خاص «ولی» یعنی همان حاکمیت و سـلطه دارد؛ زیرا از آنجا که حضـرت علی علیه السـلام تصـرفی در غنائم نموده، قبل از آن که غنائم نزد رسول خداصـلی الله علیه وآله آورده شود، و پیامبرصـلی الله علیه وآله نیز عمل او را امضا کرده است، این خود دلیل بر آن است که حضرت در صدد اثبات ولایت به معنای سلطه و حاکمیت امام علی علیه السلام است.

بلکه از جمله «و هو منّی و أنا منه» و نیز جمله «و هو ولی کلّ مؤمن بعدی» اسـتفاده می شود که حضـرت علی علیه السلام حتی در زمان رسول خداصـلی الله علیه وآله ولایت داشـته، ولی با وجود پیامبر و حضور حضـرت علی علیه السلام نزد پیامبر، ولایت او فعلیت نداشته است، ولی در غیاب پیامبرصلی الله علیه وآله و بعد از وفات حضرت، به فعلیت رسیده است. و این معنا با کلمه «بعدی» ناسازگاری ندارد؛ زیرا بعدیت در اینجا بر بعدیت رتبی اطلاق می شود.

۴ -

محمّد بن ادریس شافعی و ابوبکر باقلانی و جماعتی از بزرگان اصولیین از اهل سنت می گویند: هر گاه در لفظ مشترک قرینه ای بر یکی از معانی آن نباشد، آن لفظ را باید حمل بر تمام معنایش نمود. در مورد حدیث ولایت بر فرض که قراین و شواهد سابق را قبول نکنیم، مطابق این مبنای اصولی می توان کلمه «ولی» در حدیث ولایت را حمل بر همه معانی آن؛ از جمله متصرّف در امور و حاکمیت نمود.

۵ - یکی از قراین موجود در حدیث ولایت برای حمل بر معنای امامت، فهم بریده از کلام پیامبرصلی الله علیه وآله است. به همین جهت است که بریده از جمله کسانی بود که از بیعت ابوبکر تخلّف نمود.(۵۰۵)

پاسخ به شبهات

پاسخ به شبهات

پس از تبیین صحّت سند حدیث «ولایت» و کیفیت دلالت آن، اینک به بررسی شبهات در این حدیث پرداخته، به آن پاسخ خواهیم داد.

۱ - شیعه بودن برخی از راویان حدیث

دهلوی می گوید: «روایت بریده باطل است؛ زیرا در سند آن اجلح شیعی است که در روایتش متهم می باشد و جمهور او را تضعیف کرده اند و لذا نمی توان به روایتش احتجاج کرد».(۵۰۶)

پاسخ:

اولاً: در ابتدای بحث به برخی از طرق صحیح این حدیث اشاره کردیم.

ثانیاً: اجلح ثقه است و عدّه ای از علمای اهل سنت به ثقه بودن او اشاره کرده اند که از آن جمله یحیی بن معین،(۵۰۷) احمد بن حنبل،(۵۰۸) ابن عدی،(۵۰۹) حاکم نیشابوری(۵۱۰) و ابن حجر(۵۱۱) است.

حاکم نیشابوری درباره او می گوید: «بخاری و مسلم از روایات اجلح بن عبداللّٰه کندی اعراض کرده اند ولی در روایات او چیزی نیست که منشأ ترک باشد، آری آنچه که بر او ایراد گرفته می شود مذهب اوست».

ابن حجر می گوید: «اجلح بن عبداللّٰه... شخصی صدوق و شیعی است».

ثالثاً: اجلح از رجال ابی داوود در سنن و ترمذی در صحیح و نسائی در سنن و ابن ماجه در سنن است.

رابعاً: بزرگان اهل سنت همچون شعبه، سفیان ثوری و ابن المبارک از او روایت نقل کرده اند. شعبه از او روایت نقل کرده در حالی که از غیر ثقه نقل روایت نمی کند. و نیز از مشایخ احمد بن حنبل در مسند است. و می دانیم که او تنها از کسی روایت نقل می کند که صدق و دیانتش نزد او ثابت شده باشد. و نیز کسی همچون نسائی از او روایت نقل کرده که شرط او در

رجال شدیدتر از شرط بخاری و مسلم است.(۵۱۲)

خامساً: در جای خود به اثبات رسیده که تشیع

راوی در صورتی که ثقه باشد مضرّ به روایات او نیست. و لذا مشاهده می کنیم بسیاری از امامان در حدیث، شیعه بوده اند. ذهبی می گوید: «تشیع در تابعین و تابعین تابعین فراوان است با وجود آن که دین دار و باورع و راستگو هستند، و لذا اگر حدیث این افراد ردّ شود آثار نبوی از بین خواهد رفت و این مفسده ای آشکار است».(۵۱۳) و بدین جهت مشاهده می کنیم که نسائی و حاکم نیشابوری متهم به تشیع اند ولی در عین حال از علمای بزرگ حدیثی اهل سنت به حساب می آیند.

سادساً: برای حدیث «ولایت» طرقی دیگر است که در آن ها اجلح وجود ندارد که از آن جمله عمران بن حصین است.

۲ – شبهه اشتراک در لفظ

شیخ عبدالعزیز دهلوی نیز می گوید: «و نیز لفظ (ولی) از الفاظ مشترک است و چه دلیلی است که آن را باید حمل بر خصوص اولی به تصرف نمود».(۵۱۴)

پاسخ:

اولاً: متبادر از لفظ «ولی» همان گونه که در بحث از حدیث غدیر گفته شد معنای اوّل به تصرف و امامت و سرپرستی است مثل این که گفته می شود: «ولی قاصر پدر اوست» یعنی سرپرست او پدرش می باشد.

ثانیاً: در این حدیث، پیامبرصلی الله علیه وآله ولایت بعد از خودش را منحصر بر حضرت علی علیه السلام کرده است، و می دانیم که ولایت به معنای محبت و نصرت منحصر به یک شخص خاص نیست و برای همه مؤمنان ثابت است.

ثالثاً: با در نظر گرفتن شأن صدور این روایت از پیامبرصلی الله علیه وآله درباره حضرت علی علیه السلام پی می بریم که این حدیث مربوط به معنای سرپرستی و اولی به تصرف بودن اوست؛ زیرا همان گونه که در متن حدیث آمده، بریده از حضرت علی علیه السلام به جهت

تصرف در غنائم جنگی بدون اذن پیامبرصلی الله علیه وآله شکایت داشته که پیامبرصلی الله علیه وآله درباره حضرت علیه السلام این تعبیر را آورده است، و این با معنای اولی به تصرف سازگاری دارد.

شاهد این توجیه این که در روایتی که احمد بن حنبل در این باره به سند صحیح نقل کرده چنین آمده است: «یا بریده! الست اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ قلت: بلی یا رسول اللّٰه. قال: من کنت مولاه فعلی مولاه»؛(۵۱۵) «ای بریده! آیا من اولی به مؤمنان از خودشان نیستم؟ گفتم: آری. حضرت فرمود: هرکه من مولای اویم پس علی مولای اوست».

۳ – بعدیت مطلق

او نیز می گوید: «ولایت او مقید به وقت خاصی نیست، و این مذهب اهل سنت است؛ زیرا حضرت امیر امامی است که بعد از پیامبرصلی الله علیه وآله در وقتی از اوقات اطاعت او واجب شده است».(۵۱۶)

پاسخ:

اولاً: کلمه «بعد» ظهور در اتصال و عدم انفصال دارد یعنی بعد از وفات من بلافاصله حضرت علی علیه السلام ولی هر مؤمنی است نه این که بعد از ۲۵ سال.

ثانیاً: از جمله کسانی که مورد خطاب رسول خداصلی الله علیه وآله است ابوبکر و عمر و عثمان می باشند و اگر ولایت را به بعد از این سه نفر مرتبط سازیم این سه نفر از ولایت آن حضرت خارج می شوند که این خلاف ظاهر حدیث است.

۴ – تکذیب ابن تیمیه

وی می گوید: «و همچنین حدیث «و هو ولی کل مؤمن بعدی» دروغ بر رسول خداصلی الله علیه وآله است؛ زیرا او در زمان حیات و مرگش ولی هر مؤمنی است و هر مؤمنی نیز ولی او در حیات و ممات است».(۵۱۷)

پاسخ:

این کلام ناشی از کینه و دشمنی او با امیر مؤمنان علیه السلام است؛ زیرا همان گونه که بیان شد این حدیث را بزرگان اهل حدیث نقل کرده و عده ای نیز تصریح به صحّت آن نموده اند. و لذا محمّد ناصر الدین البانی بعد از نقل حدیث ولایت و تصحیح آن از طرق مختلف می گوید: «هذا کلّه من بیان شیخ الاسلام وهو قوی متین کما تری، فلا أدری بعد ذلک وجه تکذیبه للحدیث الّا التسرع والمبالغه فی الردّ علی الشیعه، غفر اللّٰه لنا وله»؛(۵۱۸) «این به تمامه از بیان ابن تیمیه بود و این بیان قوی و متین است، ولی نمی دانم که چرا او این حدیث را تکذیب

کرده است و به نظر من جهتی جز این نداشته که او در ردّ بر شیعه سرعت به خرج می داده و مبالغه می کرده است. خداوند از ما و از او بگذرد.»

۵ – احتمال نقل به معنا از اجلح

ابن حجر می گوید: «بر فرض صحّت حدیث ولایت، احتمال می رود که اجلح در این حدیث به حسب عقیده اش نقل به معنا کرده است. و بر فرض که قبول کنیم که نقل به معنا نکرده باید آن را حمل بر ولایت خاص نماییم، همچون گفتار پیامبرصلی الله علیه وآله که فرمود: «اقضاکم علی».(۵۱۹)

پاسخ:

اولاً: احتمال نقل به معنا از احتمالات بی مورد است که اگر در هر حدیثی مطرح شود از اعتبار خواهد افتاد. و لذا اصل اوّلی این است که لفظ باید حمل بر معنای اصلی شود.

ثانیاً: تأویل لفظی بر معنای غیر ظاهر دلیل لازم دارد که در کلام نیست، بلکه همان گونه که قبلاً اشاره شد قرینه بر معنای ولایت در تصرف و امامت در کلام وجود دارد.

۶ – اجماع بر حقّانیت ولایت ابوبکر!!

وی نیز می گوید: «و اگر حدیث قابل تأویل نباشد، لااقل اجماع بر حقانیت خلافت ابوبکر و دو نفر دیگر است و این مفید قطع به حقانیت خلافت اوست و ولایت علی را ابطال می نماید؛ زیرا اجماع قطعی و مفاد خبر واحد ظنّی است و هیچ تعارضی بین ظنّی و قطعی نیست، و لذا باید به قطعی عمل کرده و دلیل ظنی الغا شود. علاوه این که اعتباری به دلیل ظنّی در مسأله ولایت نزد شیعه نیست».(۵۲۰)

پاسخ:

اولاً: ابن حجر چگونه ادّعای اجماع بر خلافت آن سه نفر کرده در حالی که چنین اجماعی وجود نداشته است.

ثانیاً: بر فرض ثبوت اجماع از آنجا که جهت آن روشن است که با تهدید و تطمیع بوده لذا از اعتبار ساقط است.

ثالثاً: چگونه حدیث ولایت خبر واحد است در حالی که ده ها نفر از علمای اهل سنت آن را نقل کرده اند.

رابعاً: این حدیث از چهارده

نفر از صحابه نقل شده است. و ابن حجر در «الصواعق المحرقه» ادّعای تواتر حدیث (مروا ابابکر فلیصلّ بالناس) را کرده با اعتراف به این که هشت نفر از صحابه از جمله عایشه و حفصه آن را نقل کرده اند، ولی حدیث «ولایت» را با نقل چهارده نفر از صحابه حدیث واحد می داند!! بلکه ابن حزم در مسأله فروش آب در حدیثی به مجرد روایت چهار نفر از صحابه، در آن ادّعای تواتر کرده است.

خامساً: حدیث «ولایت» که شیعه به آن استدلال می کند قطعی است؛ خصوصاً این که به ادله دیگر تأیید می شود.

حدیث دار

حدیث دار

از جمله احادیثی که در ذیل برخی از آیات آمده و شأن نزول قرار گرفته، «حدیث دار» است. این حدیث از آن جهت که در ابتدای بعثت پیامبرصلی الله علیه وآله از طرف حضرت صادر شده و متن آن هم دلالت صریح و خوبی بر امامت و خلافت امام علی علیه السلام دارد، جا دارد به طور مفصل به آن بپردازیم.

نصّ حدیث

طبری در تاریخ خود از ابن حمید، از سلمه، از محمّد بن اسحاق، از عبدالغفار بن قاسم ابومریم، از منهال بن عمرو، از عبداللَّه بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب، از ابن عباس، از علی بن ابی طالب علیه السلام نقل می کند که فرمود: «هنگامی که آیه « وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» بر رسول خداصلی الله علیه وآله نازل شد، حضرت مرا خواست و فرمود: ای علی! خداوند مرا امر کرده که نزدیکان عشیره خود را انذار کنم، لکن دستم به این کار نمی رود و می دانم که هر گاه شروع به این کار کنم از آن ها کار ناشایستی خواهم دید. دست نگه داشتم تا آن که جبرئیل آمد و گفت: ای محمّد! اگر آنچه را به آن امر شده ای انجام ندهی پروردگارت تو را عذاب خواهد کرد. پس تو یک صاع طعام درست کن و ران گوسفندی نیز بر آن قرار بده و نیز ظرفی از شیر پر کن. آن گاه بنی عبدالمطلب را جمع کن تا با آن ها سخن بگویم و آنچه را که به آن مأمور شده ام ابلاغ کنم. حضرت می فرماید: من آنچه را که امر شده بودم انجام دادم، سپس بنی عبدالمطلب را دعوت کردم که در آن روز چهل مرد، کمتر یا بیشتر

بودند. در میان آن ها عموهای پیامبر، ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب بودند. بعد از اجتماع آنان پیامبر دستور داد تا طعامی را که آماده کرده بودم حاضر کنم. آن ها را آوردم. در ابتدا رسول خداصلی الله علیه وآله مقداری از گوشت برداشته و با دندان های خود جدا کرد و در اطراف سینی قرار داد، آن گاه فرمود: به اسم خدا مشغول شوید. همگی از آن استفاده کردند تا سیر شدند ولی به جز جای انگشتان چیزی بر آن ندیدم. و به خداوندی که جان علی به دست او است سوگند، اگر یک نفر از آن ها می خواست به اندازه همه بخورد غذا حاضر بود. آن گاه رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: این جماعت را سیراب کن. ظرف شیر را آوردم و همگی از آن آشامیدند تا سیراب شدند. و به خدا سوگند! که اگر یک نفر می خواست به اندازه همه بیاشامد شیر وجود داشت.

بعد از غذا همین که پیامبر خواست با آن ها سخن بگوید، ابولهب شروع به سخن کرد و گفت: سحر صاحب شما در شما کارساز است!

با این حرف، آنان متفرّق شدند و رسول خداصلی الله علیه وآله نتوانست با آن ها سخن بگوید. حضرت فردای آن روز فرمود: ای علی! این مرد از من پیشی گرفت و آن حرفی که شنیدی را به زبان جاری ساخت و لذا پیش از آن که سخنی بگویم متفرّق شدند. تو همان غذاهای دیروز را آماده ساز و سپس آن ها را نزد من جمع کن. حضرت می فرماید: من غذا را آماده کرده، همان افراد را جمع نمودم. حضرت دستور داد تا غذا حاضر شود. من حاضر نمودم. حضرت همان

کار روز قبل را نسبت به غذا تکرار نمود. آنان از آن غذا تناول نمودند و سیر شدند. سپس حضرت فرمود: آنان را سیراب کن. آن ظرف را آوردم و همگی از آن آشامیدند تا سیراب شدند.

سپس رسول خداصلی الله علیه وآله شروع به سخن کرده، فرمود: ای بنی عبدالمطلب! به خدا سوگند! من جوانی را در عرب نمی شناسم که برای قومش چیزی بهتر از آنچه من آورده ام آورده باشد، من برای شما خیر دنیا و آخرت را آورده ام و خداوند مرا امر کرده است که شما را به آن دعوت نمایم. کدام یک از شما است که مرا به این امر کمک کند تا برادر و وصی و جانشین من در میان شما باشد؟ همگی نسبت به این درخواست پیامبرصلی الله علیه وآله سکوت کردند. ولی من در حالی که سنّم از همه کمتر بود و... عرض کردم: ای پیامبر خدا! من وزیر شما بر این امر می شوم. پیامبر دست بر گردن من گذارد و فرمود: «انّ هذا اخی و وصیی وخلیفتی فیکم، فاسمعوا و اطیعوا»؛ «همانا این شخص برادر و وصّیِی و جانشین من در میان شما است. پس به دستورات او گوش فرا داده و او را اطاعت کنید». حضرت می فرماید: آن قوم در حالی که می خندیدند از جای برخاسته و به ابوطالب گفتند: محمّد تو را امر کرده تا به دستور فرزندت گوش فرا داده و او را اطاعت کنی». (۵۲۱)

آنچه که جای تأسف است این که گرچه طبری در تاریخ خود این قضیه و واقعه را بدون تحریف نقل کرده ولی در تفسیر خود «جامع البیان» به جای جمله «لیکون اخی و

وصیی و خلیفتی» جمله «لیکون اخی و کذا و کذا» و نیز بدل از جمله «انّ هذا اخی و وصیی و خلیفتی» جمله «انّ هذا اخی و کذا و کذا» به کار برده است، تا آن که بر سر مستمعین خود کلاه گذاشته، مبادا به شیعه تمایل پیدا کنند. مگر این که بگوییم این تحریف از ناحیه چاپخانه ها صورت پذیرفته است نه از طرف طبری، ولی به هر تقدیر اشکال بر اهل سنت از این ناحیه وارد است، که احادیث فضایل اهل بیت علیهم السلام را به جهت کلاه گذاشتن بر سر مریدان خود تا مبادا شیعه شوند، تحریف می نمایند.

نوع تحریف دیگری نیز از محمّد حسنین هیکل نویسنده مصری در کتاب «حیات محمّدصلی الله علیه وآله» صورت پذیرفته است؛ زیرا او با آن که این قصه را در چاپ اول کتاب خود آورده(۵۲۲) ولی در چاپ های بعد آن را حذف کرده است.

راویان حدیث «دار» از صحابه

واقعه «دار» را گروهی از صحابه نقل کرده اند؛ از قبیل:

۱ - امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام.

۲ - یکی از اصحاب رسول خداصلی الله علیه وآله.

۳ - براء بن عازب انصاری.

۴ - ابو رافع مولی رسول اللّه صلی الله علیه وآله.

۵ - عبداللّه بن عباس.

۶ - قیس بن سعد بن عباده انصاری.

۷ - ابوبکر بن ابی قحافه.

۸ - عمر بن خطّاب.

راویان حدیث «دار» با سند طبری

گروهی از مورخین شیعه و سنّی واقعه «دار» را با همان سند طبری نقل کرده اند؛ از قبیل:

۱ - ذهبی.(۵۲۳)

۲ - قوشچی حنفی.(۵۲۴)

۳ - محمّد حسنین هیکل.(۵۲۵)

۴ - شیخ مفیدرحمه الله.(۵۲۶)

۵ - شیخ طوسی رحمه الله.(۵۲۷)

۶ - ابن طاووس رحمه الله.(۵۲۸)

۷ - شیخ حرّ عاملی رحمه الله.(۵۲۹)

و دیگران.

کسانی که مضمونِ واقعه را نقل کرده اند

برخی از مورخین اهل سنت نیز همین مضمون را نقل کرده اند؛ از قبیل:

۱ - ابن اثیر.(۵۳۰)

۲ - طبری.(۵۳۱)

۳ - ابن کثیر دمشقی.(۵۳۲)

۴ - ابو الفداء.(۵۳۳)

۵ - حلبی.(۵۳۴)

۶ - زینی دحلان.(۵۳۵)

۷ - ابن ابی الحدید.(۵۳۶)

۸ - ابوجعفر اسکافی.(۵۳۷)

۹ - نووی.(۵۳۸)

۱۰ - خازن.(۵۳۹)

۱۱ - بغوی.(۵۴۰)

۱۲ - ابن کثیر.(۵۴۱)

۱۳ - ابن عساکر.(۵۴۲)

۱۴ – متقی هندی.(۵۴۳)

۱۵ – حاکم حسکانی.(۵۴۴)

۱۶ – نسائی.(۵۴۵)

۱۷ – گنجی شافعی.(۵۴۶)

۱۸ – زرندی حنفی.(۵۴۷)

۱۹ – هیثمی.(۵۴۸)

۲۰ – حموئی.(۵۴۹)

۲۱ – سیوطی.(۵۵۰)

۲۲ – جرجی زیدان.(۵۵۱)

۲۳ – احمد بن حنبل.(۵۵۲)

۲۴ – حاکم نیشابوری.(۵۵۳)

۲۵ – سبط بن جوزی.(۵۵۴)

۲۶ – ابن سعد.(۵۵۵)

۲۷ – کاند هلوی حنفی.(۵۵۶)

و دیگران.

علامه امینی رحمه الله می گوید: «حدیث عشیره را تعداد زیادی از امامان و حافظان حدیث از فریقین در صحاح و مسانید نقل کرده اند. و تعدادی نیز که به قول و فکر آن ها توجه می شود بعد از نقل از کنار آن گذشته اند، بدون آن که هیچ گونه اعتراضی در سند یا متن آن داشته باشند. و مورخان اسلامی و دیگران نیز آن را مورد قبول قرار داده اند و در نوشته های تاریخی خود به عنوان واقعه مسلم پذیرفته اند. و لذا در سلک شعر و نثر آورده اند».

از اینجا به خوبی کینه و حقد و نصب و عداوت ابن تیمیه نسبت به امام علی علیه السلام و شیعیان او دانسته می شود؛ زیرا او درباره حدیث «دار» می گوید: «این حدیث در هیچ یک از کتاب های مسلمانان وجود

ندارد، نه در صحاح و نه در مسانید و سنن و مغازی و تفسیر».(۵۵۷) با بیان و ادله و سندهایی که آوردیم ما بطلان و کذب گفتار او به دست آمد.

صحّت سند حدیث

در صحّت سند حدیث «دار» جای هیچ گونه شک و شبهه ای نیست. برخی ادّعای صحّت حدیث کرده و برخی دیگر نیز اعتراف به تواتر آن نموده اند. اینک به برخی از کلمات اشاره می کنیم:

۱ - ابن ابی الحدید در شرح خود بر نهج البلاغه هنگام نقل این واقعه می گوید: «انّه روی فی الخبر الصحیح...»؛ «همانا این واقعه در خبر صحیح نقل شده است».

۲ - متقی هندی در «کنز العمال»(۵۵۸) نقل کرده که طبری این حدیث را تصحیح کرده است. تأیید بر این نسبت این که طبری این خبر را در تاریخ خود بدون هیچ اعتراضی نقل کرده است و عده ای دیگر نیز با همان سند این حدیث را نقل کرده اند، بدون آن که اعتراضی نسبت به سند آن داشته باشند. و به همین جهت است که طبری نتوانسته در سند آن خدشه نماید، لذا در صدد تحریف متن برآمده است. همان گونه که قبلاً به آن اشاره شد.

۳ - ابوجعفر اسکافی معتزلی در ردّ خود بر حافظ این حدیث را تصحیح سندی کرده است.(۵۵۹)

۴ - شیخ مفیدرحمه الله می گوید: «و ذلک فی حدیث الدار الّذی اجمع علی صحته نقّاد الآثار»؛ «و آن حدیث «دار» است که نقّادین آثار، اجماع بر صحّت آن نموده اند».(۵۶۰)

۵ - ابوالصلاح حلبی در «تقریب المعارف» می گوید: «و قد اطبق الناقلون من الفریقین علی هذا النقل کنقلهم المعجزات»؛ «ناقلین از فریقین بر نقل این واقعه، همانند نقل معجزات اتفاق دارند».(۵۶۱)

۶ - احمد بن حنبل در

«المسند» حدیث را با سند صحیح نقل کرده است.(۵۶۲)

۷ – ابن اثیر در «الکامل» قصه را از مسلّمات تاریخی برشمرده است.(۵۶۳)

۸ – این حدیث از روایات «تفسیر طبری» و ابن ابی حاتم رازی و بغوی به حساب می آید. کسانی که ابن تیمیه در «منهاج السنه» به آن کتب استدلال کرده است. او طبری و ابن ابی حاتم و برخی دیگر از مفسّرین را این گونه توصیف می کند که آنان از جمله کسانی هستند که روایات جعلی را نقل نمی کنند.(۵۶۴) و نیز می گوید: اینان کسانی هستند که در اسلام زبان صادقی داشته و تفاسیرشان متضمّن منقولاتی است که در تفسیر به آن ها اعتماد می شود.(۵۶۵)

۹ – این حدیث از جمله روایات کتاب «المختاره» ضیاء مقدسی است که التزام به صحّت احادیث آن داده است، و نیز حافظ ابن حجر برای اثبات صحّت یکی از احادیث می گوید: «این حدیث از جمله احادیثی است که ضیاء مقدسی در «المختاره» از «المعجم الکبیر» نقل کرده است»، و ابن تیمیه تصریح کرده که احادیث «المختاره» اصحّ و اقوی از احادیث مستدرک است». (۵۶۶)

۱۰ – قصه «دار» از جمله فضایل ده گانه ای است که به امیرالمؤمنین اختصاص دارد و در حدیث صحیح از ابن عباس نقل شده است.(۵۶۷)

نقد ابن کثیر

ابن کثیر بعد از نقل حدیث «دار» در صدد تضعیف آن به روایت ابن اسحاق برآمده است، به این طریق که در سند آن ابومریم عبدالغفار بن قاسم است که به تعبیر او شیعه کذّاب می باشد. علی بن مدینی او را متهم به جعل حدیث کرده و دیگران نیز او را تضعیف نموده اند».(۵۶۸)

پاسخ:

اتهام راویان احادیثی که در آن نقل فضایل اهل بیت علیهم السلام است؛ خصوصاً روایاتی

که دلالت بر خلافت امام علی علیه السلام دارد، و نسبت آن ها به جعل، امری عادی در بین اهل سنت؛ خصوصاً امثال ابن کثیر است. این کار حتی در میان خودشان رواج داشته است که مجرد این که یک راوی هم عقیده و هم مذهب او نبوده او را تضعیف نموده اند. شاهد این مطلب این است که ابن کثیر در جایی دیگر از کتابش تصریح به وثاقت ابومریم کرده است.(۵۶۹)

و از جمله کسانی که تصریح به وثاقت ابومریم کرده، شعبه است.(۵۷۰)

ابن عقده نیز از جمله کسانی است که شهادت به وثاقت او داده است. او که از بزرگان محدثین مورد وثوق در قرن چهارم است، ابن عدی از او نقل می کند که گفته: من از ابن عقده شنیدم که ابومریم را ستایش می کرد و در مدح او از حدّ تجاوز نمود... .(۵۷۱)

دلالت حدیث

با تأمّلی در حدیث «دار» پی می بریم که این روایت از جمله احادیثی است که دلالت صریح بر امامت و خلافت و جانشینی امام علی علیه السلام نسبت به رسول خداصلی الله علیه وآله دارد.

بنابراین می توان گفت که اسلام از ابتدای ظهور و بروز خود سه اصل مهم را به مردم گوشزد کرده است: یکی شهادت به وحدانیت خداوند، و دیگری شهادت به نبوت رسول اکرم صلی الله علیه وآله و سوم شهادت به ولایت و وصایت علی بن ابی طالب علیه السلام. در آخر امر رسالت نیز اعتراف و شهادت به این سه امر مهم در روز غدیر خم از مردم گرفته شد. و پیامبر با این کار دین را بر آن ها کامل کرد و از دار دنیا رحلت نمود.

بررسی شبهات

بررسی شبهات

اهل سنت از آنجا که مشاهده کرده اند این حدیث دلالت خوبی بر امامت و خلافت بلافصل حضرت علی علیه السلام دارد در صدد برآمده اند تا از هر طریق ممکن در سند یا دلالت آن خدشه کنند، اینک به بررسی هر یک از شبهات می پردازیم:

۱ – عدم تخریج شیخین

شیخ سلیم البشری می گوید: «عامه برای سند این حدیث اعتباری قائل نیستند، و از طرفی دیگر بخاری و مسلم آن را نقل نکرده اند».(۵۷۲)

پاسخ:

اولاً: همان گونه که اشاره شد عده ای از علمای اهل سنت حدیث «دار» را معتبر دانسته و برخی نیز آن را ارسال مسلّم کرده

اند. احمد بن حنبل نیز آن را به سند صحیح در مسند خود نقل کرده است.

ثانیا: به تصریح بخاری و مسلم چه بسیار از احادیثی که به جهت خوف طولانی شدن کتابشان نقل نکرده اند، و این طور نیست که هر چه حدیث صحیح السند باشد آن را نقل کرده باشند. این مطلب نه تنها مورد اتفاق اهل سنت است بلکه خود شیخین نیز به آن اشاره کرده اند.(۵۷۳)

ثالثاً: این که بخاری و مسلم این حدیث را نقل نکرده اند به جهت آن است که با رأی و عقیده آن دو در خلافت سازگاری نداشته است. و همین سبب اساسی در اعراض از نقل بسیاری از احادیث است. آن ها می ترسند که این گونه روایات مستمسکی برای شیعه و بر ضدّ آن ها شود و لذا با وجود علم به آن ها، کتمان نموده اند. و کسی که سیره بخاری را در مقابل امیرالمؤمنین و سایر اهل بیت علیهم السلام بداند که چگونه قلم او هنگام رسیدن به فضایل اهل بیت خشک شده یا می شکند، هرگز از عدم نقل این حدیث و امثال آن تعجب نمی کند.

۲ – ضعف سند

ابن تیمیه در سند روایت طبری مناقشه کرده، می گوید: در سند آن ابومریم کوفی است که اجماع بر ترک او است. و احمد او را غیر ثقه و ابن المدینی او را متّهم به جعل حدیث کرده است.

و نیز در سند ابن ابی حاتم

به جهت وجود عبدالله بن عبد القدوس در آن مناقشه کرده و گفته: دارقطنی او را تضعیف کرده و نسائی او را غیر ثقه معرفی کرده است. و ابن معین می گوید: او چیزی به حساب نمی آید، او رافضی خبیثی است.(۵۷۴)

پاسخ:

۱ - قبلاً اشاره کردیم که عده ای از علمای اهل سنت، حدیث «دار» را توثیق کرده و برخی نیز آن را از مسلمات تاریخی دانسته اند.

۲ - تضعیف این گونه روایات همانند دیگران به جهت وجود اشخاصی است که متّصف به تشیع اند، با آن که خودشان تصریح به صداقت آن ها دارند. و می دانیم که تضعیف هایی که جنبه مذهبی دارد بی اعتبار است.

۳ - در مورد ابومریم، برخی از رجالیین اهل سنت او را مورد مدح قرا داده اند، که از آن جمله ابن عقده است. او مدح ابومریم را از حدّ گذرانده است.(۵۷۵) و شعبه او را ستایش نموده است.(۵۷۶)

ذهبی درباره او می گوید: «او دارای اعتنا به علم و رجال بوده است».(۵۷۷)

خوشبختانه خودشان تصریح به سبب تضعیف ابومریم کرده اند، که به جهت تشیع او بوده است. در حالی که ابن حجر و دیگران تصریح دارند بر این که تشیع راوی به وثاقت و صدق او و در نتیجه صحّت روایت او ضرری وارد نمی کند.(۵۷۸) شاهد این مطلب این است که صاحبان صحاح، حتّی بخاری و مسلم از ده ها نفر از شیعیان روایت نقل کرده اند.

۴ - احمد بن حنبل قضیه «دار» را با سند صحیح نقل کرده که در آن ابومریم وجود ندارد.(۵۷۹) و بر فرض ضعف برخی از اسناد، از آنجا که حدیث «دار» مستفیض است برخی از سندها می تواند برخی دیگر را تقویت کند، و لذا ضعف برخی از رجال

حدیث در بعضی از سندها مضرّ به حدیث نیست.

۵ – در مورد عبداللّه بن عبد القدوس نیز برخی از رجالیین او را توثیق نموده اند که از آن جمله ابن حجر در «تقریب التهذیب» است که او را «صـدوق» معرفی کرده است و نیز در «تهـذیب التهذیب» از محمّد بن عیسـی نقل کرده که او ثقه است. و نیز ابن حبـان او را در زمره ثقـات به حسـاب آورده است. و او از رجـال ترمـذی است. و می دانیم که مـدح این دسـته مقـدم بر جرح دیگران است؛ زیرا جرح دیگران جنبه مـذهبی دارد، به جهت این که او در ظاهر شـیعه بوده است. و لـذا ابن عـدی می گویـد: عموم روایاتش در فضایل اهل بیت علیهم السـلام است. آیا می توان کسـی که فضایل اهل بیت را نقل کرده به مجرد این عمل نیکو او را تضعیف نمود؟

۳ – احتیاج به تواتر

ابن تیمیه همچنین می گویـد: «شـیعه امـامیه در باب امامت به حـدیث احتجاج نمی کنـد مگر در صورتی که متواتر باشـد؛ زیرا امامت نزد آن ها از اصول دین است، و هرگز این حدیث به حدّ تواتر نرسیده است».

پاسخ:

اوّلاً: استدلال ما به این حدیث بر اهل سنت است و از آنجا که آن ها در باب اثبات امامت به هر حدیثی استدلال می کنند؛ چه متواتر باشد یا خبر واحد، لذا می توانیم بر آن ها به این حدیث احتجاج نماییم.

ثانیاً: شیعه امامی اگر به این حدیث در باب امامت امیرالمؤمنین استدلال می کند از آن جهت است که با اضافه به طرقی که در مصادر روایی خود دارد، آن را به حدّ تواتر و یقین می رساند.

ثالثاً: شیعه در اثبات امامت امیرالمؤمنین تنها به این روایت تمسک نمی کند، بلکه روایات

بسیار دیگری نیز هست که با ضمیمه به آن ها ولایت حضرت امیرعلیه السلام به طور حتم و یقین به اثبات می رسد.

۴ – وصیت به امور شخصی

برخی می گویند: پیامبرصلی الله علیه وآله در آن جلسه حضرت علی علیه السلام را به امور شخصی وصیت کرده، نه به امر امامت و خلافت و جانشینی خود و لذا ربطی به این جهت ندارد.

پاسخ:

کسی که صدر و ذیل روایت را ملاحظه کند، پی خواهد برد که «حدیث دار» مربوط به زعامت و خلافت است؛ زیرا:

اوّلا: پیامبر در ابتدا می فرماید: «من برای شما خیر دنیا و آخرت آورده ام و خداوند مرا امر کرده که شما را به آن دعوت کنم، چه کسی است که مرا در این امر یاری کند تا وصی من در میان شما باشد».

ثانیاً: بعد از کلمه «وصیی»، «خلیفتی» آمده، و خلیفه به معنای جانشین در تمام امور از جمله حاکمیت و سیاست است.

ثالثاً: پیامبرصلی الله علیه وآله در ذیل حدیث امر نمود تا از حضرت علی علیه السلام اطاعت کرده و به دستورات او گوش فرا دهند و این با امامت و ولایت و عمومیت وصایت سازگاری دارد.

۵ – خلافت در بین اهل بیت پیامبرعلیهم السلام

برخی می گویند: حدیث «دار» دلالت بر وصایت و خلافت حضرت علی علیه السلام در بین اهل بیت پیامبر دارد نه خلافت بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله بر عموم مسلمانان.

پاسخ:

اولاً: این احتمال خلاف اجماع مرکب است؛ زیرا هر کس که قائل است به این که امام علی علیه السلام جانشین رسول خدا در اهل بیت او است معتقد به خلافت عامه است و هر کس که خلافت در محدوده اهل بیت را قبول ندارد در مورد عموم را نیز قبول ندارد، احتمال و قول سوم خلاف اجماع مرکب است. و کلمه «فیکم» که در حدیث آمده دلالت بر اختصاص به خلافت در اهل بیت پیامبر ندارد؛ زیرا

اجماع است بر عدم فرق بین عشیره پیامبر و غیر آن، و نیز منجرّ به اجتماع عام و خلیفه خاص می شود که هیچ کس به آن قائل نیست.

ثانیاً: به قرینه صدر حدیث که پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «من یؤازرنی علی هذا الامر» که مقصود، امر نبوت و رسالت است، خلافت و وصایت نیز در شأن رسالت خواهد بود که به طور حتم با معنای امامت و رهبری و هدایت عموم مسلمین سازگاری دارد.

۶ – عدم اعتبار خلافت صبی

برخی می گویند: از آنجا که حضرت علی علیه السلام در آن سن بالغ نبوده و خلافت برای بالغ است، لذا استخلاف او ارزشی ندارد.

پاسخ:

اوّلاً: وقتی شخص پیامبرصلی الله علیه وآله امام علی علیه السلام را وصی برای بعد از خودش قرار داد تا جانشین او در تمام شؤوناتش گردد دیگر جای چه اعتراضی است؟

ثانیاً: هیچ کس در خلافه اللّهی شخصی، بلوغ را شرط نکرده است؛ زیرا خداوند متعال در مورد حضرت یحیی علیه السلام فرمود: « وَآتَیناهُ الْحُکْمَ صَبِیاً»؛(۵۸۰) «ما به او در سنین کودکی حکم [نبوّت دادیم.» و نیز حضرت عیسی علیه السلام در گهواره فرمود: « إِنِّی عَبْدُ اللَّهِ آتانِی الْکِتابَ وَجَعَلَنِی مبارکاً...»؛(۵۸۱) «همانا من بنده خدایم که به من کتاب عطا فرموده و مرا پیام آور و مبارک قرار داد.»

از اینجا استفاده می شود که در رسیدن شخص به کمالات و مقامات، هرگز بلوغ یا شرط سنّی خاصّی اعتبار نیست.

ثالثاً: این اشکال در حقیقت اجتهاد در مقابل نصّ و یا به تعبیر دیگر اعتراض به رسول خداصلی الله علیه وآله است؛ زیرا پیامبر فرمود: تو برادر و وصی و جانشین من هستی. دیگر بعد از این نصّ جای اعتراض نیست. از همین نصّ

استفاده می شود که بلوغ در خلافت شرط نیست.

۷ – شأن نزول دیگر

محمود زعبی در «البینات» می گوید: «آنچه که در صحاح درباره شأن نزول آیه « وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» آمده، غیر از این واقعه است؛ زیرا در «صحیحین» از ابن عمر و ابوهریره غیر از این قصه نقل شده است. آن دو می گویند: هنگامی که آیه فوق نازل شد رسول خداصلی الله علیه وآله قریش را دعوت کرده و در جایی آن ها را جمع نمود و آن ها را به طور خصوص و عموم نصیحت و انذار کرد و فرمود: ای بنی کعب بن لؤی خودتان را از آتش نجات دهید. ای فاطمه دختر محمد خودت را از آتش نجات بده.(۵۸۲)

پاسخ:

۱ – جالب توجه است که عبداللّٰه بن عمر در وقت نزول آیه که سال سوّم بعثت است سنّش نزدیک به یک سال بوده است. و نیز ابوهریره هفده سال بعد از نزول آیه اسلام آورده است. حال چگونه این واقعه را نقل می کنند؟ پس حدیث از این جهت ارسال دارد.

۲ – در این روایت که از صحیحین نقل شده، پیامبرصلی الله علیه وآله دخترش فاطمه علیها السلام را مورد خطاب قرار داده و می فرماید: خودت را از آتش «جهنم» نجات بده، با آن که مطابق روایات اهل بیت علیهم السلام هنوز حضرت زهراعلیها السلام در سال نزول آیه متولد نشده است؛ زیرا در سال پنجم بعثت یعنی دو سال بعد از نزول آیه حضرت به دنیا آمده است، حال چگونه ممکن است که پیامبر او را مخاطب قرار داده باشد. و مطابق روایات اهل سنت بنابر قول ابن عبدالبر ولادت حضرت زهراعلیها السلام در سال دوم بعثت و بنابر قول دیگران پنج

سال قبل از بعثت بوده است. حال چگونه ممکن است کودکی که هنوز به حدّ بلوغ نرسیده مورد عتاب قرار گیرد، خصوصاً با در نظر گرفتن این که اهل سنت معتقدند که دختر از سنین پانزده سالگی مورد خطاب تکالیف شرعی قرار می گیرد. لذا از این جهت نیز این روایت مورد تضعیف واقع می شود.

۳ – خداوند متعال در آیه « وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» دستور به انذار عشیره نزدیک پیامبر را داده است در حالی که مطابق روایت صحیحین پیامبر اقوام دور خود را؛ از قبیل بنی کعب بن لؤی و قریش و بنی قصی و بنی عبدمناف را نیز انذار کرده است.(۵۸۳)

علامه طباطبایی رحمه الله می فرماید: «این روایت با آیه انطباق ندارد؛ زیرا طبق این روایت پیامبر انذار را به عموم قریش تعمیم داده است در حالی که آیه تصریح به عشیره نزدیک پیامبر دارد که بنی عبدالمطلب یا بنی هاشم است».(۵۸۴)

۴ – خطابی که مناسب با شروع دعوت است، دعوت مردم به توحید و رسالت و اعتقاد به معاد است تا این که مردم داخل در ایمان گردند نه آن که آن ها را در ابتدا از عذاب بترساند.

۵ – بر فرض صحّت این روایت و نظایر آن، با روایت سابق قابل جمع است؛ زیرا می توان گفت که پیامبرصلی الله علیه وآله در ابتدا هر یک از سران قوم را انذار کرده و ......آخر امر امام علی علیه السلام را به عنوان خلیفه و وصی خود معرفی کرده است، ولی یا ابوهریره و ابن عمر در روایت تصرف کرده و آخر واقعه را ذکر نکرده اند، و یا آن که بخاری حدیث را تقطیع کرده و ذیل آن که دلالت بر امامت و رهبری امام

علی علیه السلام دارد را نقل نکرده است.

۸ – تعارض حدیث دار با ادله خلافت ابوبکر

صاحب مواقف در ردّ حدیث «دار» می گوید: این حدیث با ادله ای که دلالت بر خلافت ابوبکر دارد معارض است و لذا مورد قبول نیست.

پاسخ:

اولاً: ما هیچ دلیلی بر امامت و خلافت ابوبکر نداریم.

ثانیاً: بر فرض وجود دلیل بر خلافت ابوبکر، چرا این حدیث را ابطال کنیم؟ بلکه وظیفه داریم که به جهت وجود نصّ بر خلافت امام علی علیه السلام خلافت ابوبکر را زیر سؤال ببریم؛ زیرا ادله ای که آنان ادّعا می کنند قطعاً نصّ نبوی نیست، بلکه عمده اجماع اهل حلّ و عقد است.

۹ – عدم وجود نصّ جلی

همو می گوید: حدیث «دار» صحیح نیست؛ زیرا دلیل قطعی داریم بر این مطلب که نصّ جلی وجود ندارد وگرنه باید متواتر می بود. و دیگر این که اگر چنین نصّی وجود داشت باید علی با ابوبکر در امر امامت به معارضه می پرداخت. و دیگر این که با وجود صلابتی که اصحاب در دین داشتند، چگونه ممکن است با وجود نصّ از آن پیروی نکرده باشند.

پاسخ:

اولاً: حصول تواتر مشروط به نبود شبهه است که برای اهل سنت امر مشتبه شده است، بلکه بالاتر از شبهه، تعصّبی که دارند مانع یقین آن ها از راه تواتر و راه های دیگر به مسأله امامت امیرالمؤمنین علیه السلام شده است.

ثانیاً: جای تقاضای دلیل متواتر در این واقعه و موقعیت نیست؛ زیرا عموم قریش و بسیاری از انصار در ابتدا با حضرت علی علیه السلام دشمنی و حسادت داشتند و به جز عده ای اندک در ابتدا به حضرت ارادت نداشتند و لذا چگونه ممکن است با این تعداد اندک، تواتر حاصل شود.

ثالثاً: چه کسی گفته که امیرالمؤمنین اعتراضی نسبت به خلافت ابوبکر نداشته است، ما این مطلب را به طور مستقل در مقاله ای به

اثبات رسانده ایم.

رابعاً: این که ادّعا شده که عموم صحابه در دین صلابت داشته اند نیز حرف صحیحی نیست؛ زیرا همان گونه که در بحث «عدالت صحابه» به اثبات رساندیم مطابق برخی از آیات و روایات، تعدادی از صحابه مشکل ضعف در دین داشته و اهل معصیت و نافرمانی بوده اند، و لذا مورد سرزنش در قرآن و روایات پیامبرصلی الله علیه وآله قرار گرفته اند.

۱۰ – کمی تعداد بنی عبدالمطلب

ابن تیمیه در ادامه اشکال خود بر حدیث «دار» می گوید: «مطابق نصّ روایت دار، پیامبر بنی عبدالمطلب را که چهل مرد بودند جمع کرد... در حالی که در آن زمان به این تعداد جمعیت نبودند».

پاسخ:

۱ – از کجا چنین ادّعا می کند؟ ممکن است که این تعداد از معروف و غیر معروف بوده اند.

۲ – شاید تعبیر از عبدالمطلب به جهت تغلیب باشد که شامل غیر بنی عبدالمطلب نیز بشود یا بالعکس. و لذا در برخی تواریخ آمده که: آنان حاضر شدند در حالی که با آن ها چند نفر از بنی عبدالمطلب بود.

۳ – در برخی روایات بعد از ذکر عدد چهل تصریح به کم و زیاد آن کرده است.

۴ – بر فرض که راوی در ذکر عدد اشتباه کرده باشد، ولی دلالت بر بطلان اصل واقعه ندارد.

چرا ابوطالب دعوت را نپذیرفت؟

برخی می گویند: با وجود ابوطالب علیه السلام خصوصاً با اعتقاد شما به این که او مؤمن به رسول خداصلی الله علیه وآله بوده چرا او دعوت رسول خداصلی الله علیه وآله به مؤازره را قبول نکرده است؟

در رابطه با این سؤال می گوییم:

اولاً: او کسی بود که ایمان خود را از قریش به جهت دفاع از رسول خداصلی الله علیه وآله مخفی می داشت، و لذا جای آن نبود که ابوطالب در ابتدای رسالت پیامبرصلی الله علیه وآله عقیده خود را ابراز کرده و در نتیجه، پیامبر را بی پناه گذارد؛ زیرا با همین حالت تقیه ای که داشت توانست امر پیامبر را پیش برده، از بسیاری توطئه ها که بر ضدّ پیامبر تصمیم گیری می شد جلوگیری کند.

ثانیاً: از آنجا که حضرت ابوطالب علیه السلام می دانست که وصی و جانشین رسول خداصلی الله علیه وآله

فرزندش حضرت علی علیه السلام است لذا در هر بار از جواب دادن ساکت شد.

چرا شروع دعوت از عشیره شد؟

ممکن است کسی این سؤال به ذهن او خطور کند که چرا حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله دعوت خود را به امر خداوند از عشیره خود شروع کرد؟ در پاسخ این سؤال می گوییم:

اوّلاً: با پذیرش عشیره پیامبرصلی الله علیه وآله، می توانست در سایه آن ها مقصد و مرام خود را پیش برده و از تعرّض دشمنان در امان بماند.

ثانیاً: اگر خلاف این روش بود مردم سؤال می کردند که تو هنوز قوم خود را اصلاح نکرده ای، چگونه می خواهی به اصلاح ما بپردازی و لذا ضرب المثلی معروف است: چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است.

حدیث وصایت

اشاره

از جمله احادیثی که می توان بر ولایت و امامت و خلافت حضرت علی علیه السلام استدلال نمود، حدیث «وصایت» است. حدیثی که در آن به صراحت سخن از وصی بودن حضرت علی علیه السلام برای پیامبرصلی الله علیه وآله به میان آمده است. این گونه احادیث به جهت صراحت و نصّ آن ها بر ولایت و امامت حضرت علی علیه السلام مورد دستبرد وسیع اهل سنت و مدرسه خلفا واقع شده است، ولی در عین حال متون روایی و تاریخی آن ها از این گونه احادیث خالی نبوده است. اینک جا دارد درباره این احادیث بحث داشته باشیم.

الفاظ حدیث

گرچه مدرسه خلفا در طول تاریخ در صدد محو احادیث «وصایت» به انحای مختلف بر آمده است، ولی در عین حال از این گونه احادیث که دلالت صریح بر امامت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام دارد به طور وفور در مصادر اهل سنت یافت می شود. اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ - پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله بعد از نزول آیه شریفه « وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» و وقوع آن قصه معروف، خطاب به علی بن ابی طالب علیه السلام در محضر جماعتی از قریش فرمود: «انّ هذا أخی و وصیی و خلیفتی فیکم فاسمعوا له و اطیعوا»؛ همانا این - علی علیه السلام - برادر من و وصی و خلیفه من در میان شما است، پس گوش به دستورات او داده و از او اطاعت کنید. (۵۸۵)

۲ - طبرانی به سند خود از سلمان نقل می کند که گفت: به رسول خداصلی الله علیه وآله عرض کردم: برای هر پیامبری وصی است، وصی شما کیست؟ پیامبر در جواب سؤال من ابتدا سکوت کرد. بعد از

مدتی که مرا دید، فرمود: ای سلمان! من با سرعت خدمتش رسیدم و عرض کردم: لبّیک. فرمود: آیا می دانی که وصی موسی چه کسی بود؟ گفتم: یوشع بن نون. فرمود: برای چه؟ عرض کردم: زیرا او اعلم مردم در آن زمان بود. پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: همانا وصـی و موضع سـرّ من و بهترین کسـی که بعـد از خود می گـذارم که وعـده مرا عملی کرده و دینم را نیز عملی خواهد ساخت، علی بن ابی طالب است.(۵۸۶)

۳ - ابوایوب انصاری می گویـد: رسول خداصـلی الله علیه وآله به دختر خود فاطمه علیها السـلام فرمود: «امّا علمت انّ اللّه عزّ و جلّ اطلع علی اهـل الارض فاختار منهم اباک فبعثه نبیاً، ثمّ اطلع الثانیه فاختار بعلک فاوحی الی فانکحته واتخـذته وصـیاً»؛ «آیا می دانی که خداونـد عزّوجـلّ توجهی بر اهـل زمین کرد و از میـان آن هـا مرا اختیـار نموده و به رسـالت مبعوث کرد. آن گاه توجه دیگری بر زمین نمود، شوهرت را انتخاب کرد. سـپس به من وحی فرسـتاد که او را به همسـری تو در آورم و وصی خود گردانم».(۵۸۷)

۴ - ابوسـعید خـدری می گویـد: رسول خداصـلی الله علیه وآله فرمود: «انّ وصـیی وموضع سـرّی وخیر من اترک بعـدی وینجز عدتی ویقضـی دینی علی بن ابی طالب»؛ «همانا وصـی و موضع سـرّ من و بهترین کسی که بعد از خود می گذارم که به وعده من عمل کرده و دین مرا پیاده خواهد نمود، علی بن ابی طالب است».(۵۸۸)

۵ - انس بن مالک می گویـد: رسول خداصـلی الله علیه وآله وضو گرفت و دو رکعت نماز گزارد و خطاب به من فرمود: «اوّل من یدخل علیک من هذا الباب امام

المتقین وسید المسلمین ویعسوب الدین وخاتم الوصیین»؛ «اول کسی که از این درب بر تو وارد خواهد شد امام متّقین و سید مسلمین و رهبر دین و خاتم اوصیا است...».

انس می گوید: در این هنگام علی علیه السلام وارد شد. پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: ای انس! چه کسی آمد؟ عرض کردم: علی. پیامبر در حالی که خشنود بود به استقبال او رفته و حضرت را در بغل گرفت... .(۵۸۹)

۶ - بریده از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل می کند که فرمود: «لکلّ نبی وصی و وارث وانّ علیاً وصیی و وارثی»؛ «برای هر پیامبری وصی و وارث است و همانا علی وصی و وارث من است».(۵۹۰)

۷ - ابن ابی الحدید از کتاب «الفردوس» و نیز از احمد بن حنبل نقل کرده که پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «کنت انا وعلی نوراً بین یدی اللّه عزّ و جلّ قبل ان یخلق آدم باربعه عشر عاماً، فلمّا خلق آدم قسّم ذلک النور وجعله جزئین، فجزء انا و جزء علی. ثمّ انتقلنا حتی صرنا فی عبدالمطلب، فکان لی النبوه ولعلی الوصیه»؛ «من و علی نوری بودیم نزد خداوند عزّوجلّ قبل از این که آدم به چهارده هزار سال خلق شود. هنگامی که آدم را خلق کرد این نور را تقسیم کرده و دو جزء نمود، جزئی من و جزء دیگر علی بود. آن گاه منتقل شدیم تا به عبدالمطلب رسیدیم. برای من نبوت و برای علی وصیت انتخاب شد».(۵۹۱)

۸ - و نیز از ابی مخنف نقل کرده: هنگامی که خبر به حذیفه رسید که علی علیه السلام به ذاقار رسیده و مردم در صدد پراکنده شدن هستند، او اصحاب علی علیه السلام را دعوت

کرده، آن ها را موعظه و به یاد خدا انداخت و ترغیب به زهد و رغبت در آخرت نمود و به آن ها فرمود: «الحقوا بأميرالمؤمنين ووصـی سـيد المرسـلين فانّ من الحق ان تنصـروه»؛ «به اميرالمؤمنين ملحق شويد، او كه وصـی سـيد المرسـلين است. حقّ در آن است كه او را ياری كنيد».(۵۹۲)

۹ - بيهقی روايتی نقل می كنـد كه در آن آمـده است: «جبرائيل هـديه ای از جانب خداونـد به رسول خود داد تا به پسـر عمّ و وصی خود علی بن ابی طالب برساند... .(۵۹۳)

۱۰ - انس می گويـد: ما به سـلمان گفتيم كه از پيامبر سؤال كنـد وصـی او كيست؟ سـلمان عرض كرد: ای رسول خدا! وصـی شما كيست؟

حضرت فرمود: ای سلمان! وصی موسی چه كسی بود؟ عرض كرد: يوشع بن نون. حضرت فرمود: «همانا وصی و وارث من كه دين مرا عملی كرده و به وعده من وفا خواهد كرد، علی بن ابی طالب است».(۵۹۴)

روايات بسيار ديگری در اين زمينه وجود دارد. هر كس قصد دنبال كردن روايات «وصيت» را دارد به كتاب «علی و الوصيه» از نجم الدين عسكری مراجعه كند؛ زيرا او «۲۵۰» حديث در اين باره از مصادر اهل سنت نقل كرده است.

ابن ابی الحديـد می گويـد: «و اما وصـيت؛ شـكی نيست نزد ما كه علی عليه السـلام وصـی رسول خداصـلی الله عليه وآله بود، گرچه در اين مطلب برخی از كسانی كه منسوب به عنادند با آن مخالفت كرده اند».(۵۹۵)

راويان حديث از صحابه

احاديث «وصايت» را جماعت بسـياری از صـحابه نقل كرده انـد؛ از قبيل: امام علی بن ابی طالب عليه السـلام، سـلمان، ابوايوب انصاری، انس بن مالك، بريده حصيب، عمرو بن عاص، ابوذر غفاری، امام حسن عليه السلام، امام حسين عليه

السلام، حسّان بن ثابت، فضل بن عباس، نعمان بن عجلان، عبداللَّه بن ابی سفیان، ابوالهیثم بن تیهان، سعید بن قیس، حجر بن عدی، خزیمه بن ثابت، عمرو بن حمق، عبداللَّه بن عباس، مغیره بن حارث، اشعث بن قیس کندی.

راویان حدیث از تابعین

احادیث «وصایت» را عده ای از تابعین نیز نقل کرده اند؛ از قبیل:

جرید بن عبداللَّه بجلی، نجاشی شاعر قیس بن عمرو، محمد بن ابوبکر، منذر بن حمیضه، عبدالرحمن بن جعیل، نضر بن عجلان، مالک اشتر، عمر بن حارث انصاری، عبدالرحمن بن ذؤیب.(۵۹۶)

راویان حدیث «وصایت» از عامه

احادیث وصایت را بسیاری از علمای اهل سنت نقل کرده اند؛ امثال:

۱ – ابن عساکر دمشقی.(۵۹۷)

۲ – ابن مغازلی شافعی.(۵۹۸)

۳ – خوارزمی حنفی.(۵۹۹)

۴ – محب الدین طبری شافعی.(۶۰۰)

۵ – ذهبی.(۶۰۱)

۶ – قندوزی حنفی.(۶۰۲)

۷ – گنجی شافعی.(۶۰۳)

۸ – طبری شافعی.(۶۰۴)

۹ – هیثمی شافعی.(۶۰۵)

۱۰ – متقی هندی.(۶۰۶)

۱۱ – ابونعیم اصفهانی.(۶۰۷)

۱۲ – ابن ابی الحدید.(۶۰۸)

۱۳ – ابن طلحه شافعی.(۶۰۹)

۱۴ – حمّوئی.(۶۱۰)

۱۵ – منّاوی.(۶۱۱)

۱۶ – ابن صبّاغ مالکی.(۶۱۲)

۱۷ – حاکم نیشابوری.(۶۱۳)

۱۸ – سبط بن جوزی.(۶۱۴)

۱۹ – احمد بن حنبل.(۶۱۵)

۲۰ – ابویعلی.(۶۱۶)

۲۱ – یعقوبی.(۶۱۷)

۲۲ – مسعودی.(۶۱۸)

راه های تصحیح سند

احادیث «وصایت» را می توان از راه های گوناگونی تصحیح سندی نمود:

۱ – مضمون احادیث «وصایت» به جهت نقل فراوان از صحابه و تابعین به حدّ تواتر رسیده و لذا احتیاج به بررسی سندی ندارد.

۲ – یکی از راه های تصحیح حدیث آن است که متن آن را با احادیث دیگر که همین مضمون در آن ها با سند صحیح آمده تقویت نماییم، و این مطلبی است که محدّثین سنّی و شیعی به طور جزم مورد قبول قرار داده اند.

در مورد احادیث «وصایت» می توان گفت که مضمون این احادیث در روایات دیگر؛ از قبیل حدیث «غدیر» و «ثقلین» و دیگر احادیث به سند صحیح آمده است. و احادیث می توانند همدیگر را تقویت کنند. و می دانیم که این دو حدیث نیز همان وصیت پیامبرصلی الله علیه وآله در شأن امام علی علیه السلام است.

۳ – گرچه احادیث «وصایت» از حیث سند در حدّ احادیث دیگر که دلالت بر امامت و خلافت اهل بیت دارد نیست، ولی هنگامی که ثابت شد این به جهت غرض ورزی اهل سنت بوده؛ زیرا هدفی در نابودی این گونه احادیث صریح بر ولایت و امامت حضرت علی علیه السلام

داشته اند، لذا از این جهت کمی نقل مشکلی ایجاد نمی کند.

دلالت حدیث وصایت

«وصـایت» در لغت به معنـای عهـد است. گفته می شود: اوصـی الی فلاـن؛ یعنی به او عهـد کرد. حال اگر متعلّق وصـیت معین گردد، بر همان مورد تعیین شـده حمل می شود، ولی در صورتی که مورد وصـیت معین نگردد حمل بر تمام مواردی که تعلّق وصـیت به آن ممکن است، می شود؛ از بـاب مثـال می گوییم: فلاـن شـخص وصـیت به ثلث اموال خود یـا به ایتام خود نمود. مشخص است که این وصیت خاص است به مورد خود. ولی اگر مورد وصیت را مشخص نکند حمل بر مطلق می شود.

در مورد روایـات «وصـایت» که دربـاره حضـرت علی بن ابی طالب علیه السـلام وارد شـده، همگی از قسم دوم است که مورد وصیت مشخص نشده و یا بر امور دینی و شؤونات اجتماعی منطبق شده است. در نتیجه می توانیم عهد و وصیت پیامبرصلی الله علیه وآله را بر مطلق شؤونات حضرت حمل نماییم که از آن جمله مسأله زعامت و امامت و حاکمیت بر مسلمین است.

بـا این بیان جواب فضل بن روزبهان به خوبی داده می شود. چون او می گویـد: گاهی «وصـی» گفته می شود و از آن وصایت در علم و هدایت و حفظ قوانین شرع و تبلیغ علم و معرفت اراده می شود.

علامه شیخ علی بحرانی می گوید: «آنچه که از معنای وصی در وقت اطلاق این کلمه معروف است، معنای قائم مقامی موصی بودن در جمیع شؤونـات او از تصـرفات و ولاـیت و... است... حـال اگر علی علیه السـلام وصـی رسول خداصـلی الله علیه وآله است پس او قائم مقام حضرت در تنفیذ احکام و سیاست امّت و دیگر شؤونات پیامبر

است. پس علی علیه السلام خلیفه و امام بعد از رسول خدا است؛ زیرا برای امامت و خلافت معنایی جز قائم مقامی در تمام شؤونات نیست... .(۶۱۹)

وصی در کتب امم سابقه

با مراجعه به تاریخ پی می بریم که امام علی بن ابی طالب علیه السلام حتی در کتب امت های پیشین به عنوان «وصی رسول خاتم» معروف بوده است.

نصر بن مزاحم و خطیب بغدادی نقل کرده اند که امام علی علیه السلام در مسیرش به صفّین، بر لشکرش در صحرا عطش شدیدی وارد شد. حضرت آن ها را بر بالای صخره ای آورد. و با کمک آن ها سنگی را از جا کند. از زیر سنگ آب جاری شد و لشکر از آن آب خورده و سیراب شدند. نزدیک آن صخره دیر راهبی قرار داشت. او که مطلع از جریان شد نزد حضرت آمده، عرض کرد: این دیر به خاطر این آب ساخته شده است، و مطابق آنچه که در کتاب های ما آمده، سنگ بر روی این آب را به جز نبی یا وصی نبی برنخواهد داشت.(۶۲۰)

نقد کلام ابن ابی الحدید

ابن ابی الحدید در توجیه احادیث «وصایت» از حیث معنا می گوید: «... مقصود ما از وصایت و وصیت، نصّ و خلافت نیست، لکن اموری است که اگر آشکار شود اشرف و اجلّ است...».(۶۲۱)

پاسخ:

۱ - ایشان کلمه «وصیت» را از معنای اصلی آن بدون هیچ بینه و سببی خارج کرده است. البته این کار، روش همیشگی او و اصحابش در توجیه روایات اهل بیت علیهم السلام می باشد.

۲ - ایشان در لفظی که مطلق است ادّعای تقیید می کند، و لذا باید بر این ادّعای خود شاهدی اقامه کند که وجود ندارد.

۳ - وصیت بدون نصّ از جانب موصی بر وصی به طور یقین تحقّق نمی یابد. حال اگر ابن ابی الحدید اصل وصایت حضرت علی علیه السلام را قبول دارد، چگونه ادّعا می کند که مقصود ما از وصیت، نصّ نیست.

- مسلمانان همگی این مطلب را به خوبی می داننـد که پیـامبر اکرم صـلی الله علیه وآله نه اموال زیادی را به جا گـذاشت و نه اولاد صغاری را که احتیاج به وصیت به آن ها داشته باشد تا بر وصایت خود وصی معین کند.

آری، او از آنجـا که پـدر امّت است، احتیاج دارد که شخصـی را که هماننـد او دلسوز این امّت است به عنوان وصـی برای این امت معین کند، تا قیام به وظایف او در میان آنان نماید.

۵ - بـا مراجعه به کلمـات روایـات «وصـایت» پی به مورد وصـایت که همـان امـامت و رهـبری امت است خواهیم برد؛ زیرا در برخی از روایـات، پیـامبر صـلی الله علیه وآله فرمود: «برای من نبوت و برای علی وصـایت است». و نیز در حق علی علیه السـلام فرمود: «او خاتم اوصیا است». این تعبیرات با معنای خلافت و امارت سازگاری دارد.

اشتهار امام علی علیه السلام به لقب «وصی»

اشتهار امام علی علیه السلام به لقب «وصی»

با مراجعه به تاریخ صحابه و تابعین پی خواهیم برد که آن ها در سخنان خود هر جا که مناسب می دیدند، حضرت را به عنوان «وصی رسول خداصلی الله علیه وآله» معرّفی می کردند. اینک به برخی از این عبارات اشاره می کنیم:

الف) وصیت در نثر

الف) وصیت در نثر

با مراجعه به کتب تاریخ پی می بریم که حضـرت امیرمؤمنان علیه السلام نزد صحابه به لقب «وصی» معروف بوده اند. اینک به برخی از عبارات اشاره می کنیم:

۱ - وصیت در خطبه ابوذر

ابوذر در عهـد خلافـت عثمـان در کنـار درب مسـجد رسول خداصـلی الله علیه وآله ایسـتاد و خطبه ای ایراد کرد. در آن خطبه آمـده اسـت: «... ومحمّـد وارث علـم آدم ومـا فضـل بـه النـبیون، وعلی بـن ابی طـالب وصـی محمّـد و وارث علمـه...»؛ «... و محمدصـلی الله علیه وآله وارث علم آدم و تمـام فضایل انبیا است. و علی بن ابی طالب وصـی محمـد و وارث علم او است...». (۶۲۲)

۲ - وصیت در خطبه مالک اشتر

مالک بن حارث اشتر بعد از بیعت با امیرالمؤمنین علیه السـلام خطاب به مردم گفت: «ایها الناس! هذا وصـی الاوصیاء و وارث

علم الانبیاء، العظیم البلاء، الحسن العناء، الّذی شهد کتاب اللَّه بالایمان ورسوله بجنه الرضوان، من کملت فیه الفضائل ولم یشک فی سابقته وعلمه وفضله الأواخر والأوائل»؛ «ای مردم! این وصی اوصیا و وارث علم انبیا است. او کسی است که ابتلائات بزرگ و کارهای خوبی را انجام داد. کسی که کتاب خدا شهادت به ایمان او داده و رسول خدا او را به بهشت بشارت داده است. کسی که فضایل در او کامل شده، در سابقه و علم و فضل او آخرین و اولین شکّی نداشته اند...».(۶۲۳)

۳ – وصیت در خطبه عمرو بن حمق خزاعی

هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام مردم را در کوفه جمع کرد و درباره رفتن به صفّین برای جنگ با معاویه با آنان سخن می گفت، عمرو بن حمق از جا برخاست و امام را مورد خطاب قرار داد و عرض کرد: «یا امیرالمؤمنین! انّی ما احببتک ولا بایعتک علی قرابه بینی وبینک ولا ـ اراده مال تؤتینه ولا ـ التماس سلطان ترفع ذکری به، ولکنّنی احببتک بخصال خمس: إنّک ابن عمّ رسول اللَّه صلی الله علیه وآله ووصیه وابوالذریه الّتی بقیت فینا من رسول اللَّه صلی الله علیه وآله واسبق الناس إلی الاسلام واعظم المهاجرین سهماً فی الجهاد»؛ «ای امیرالمؤمنین! من به جهت خویشی بین خودم و تو یا قصد مالی که به من عطا کنی یا درخواست سلطنتی که مرا با آن بالا بری تو را دوست نداشته و با تو بیعت نکرده ام، ولی من تو را به پنج خصلت دوست دارم: تو پسر عموی رسول خداصلی الله علیه وآله و وصی او

و پـدر ذریه رسول خـدایی که در بین ما باقی مانده است. و تو اسـبق مردم به اسـلام و از همه مهاجرین سـهم بیشتری در جهاد داری...».(۶۲۴)

۴ – وصیت در نامه محمد بن ابوبکر

محمـد بن ابوبکر در نـامه ای به معـاویه چنین می نویسـد: «فکیف – یـا لـک الویل – تعـدل نفسک بعلی وهو وارث رسول اللَّه صلی الله علیه وآله ووصیه وابو ولده واوّل الناس له اتباعاً وآخرهم به عهداً، یخبره بسرّه ویشرکه فی امره»؛ «... پس چگونه – ای وای بر تو – خودت را در کنار علی می گذاری در حالی که او وارث رسول خدا و وصی او و پدر اولاد او است. او اول کسی است که پیـامبر را متـابعت کرده و آخر کسـی است که رسول خـدا به او عهـد نموده است. حضـرت او را خبر سـرّی می داد و شریک در امر خود می نمود».(۶۲۵)

۵ – وصیت در نامه عمرو بن عاص

عمرو بن عاص در نامه ای که به معاویه می نویسـد، چنین می گوید: «فامّا ما دعوتنی إلیه... واعانتی ایاک علی الباطل واختراط السـیف فی وجه علی وهو اخو رسول اللَّه صـلی الله علیه وآله ووصـیه ووارثه وقاضی دینه ومنجز وعده وزوج ابنته...»؛ «اما آنچه کـه مرا بـه آن دعـوت می کنی... و این که از من می خـواهی که تـو را بر باطـل کمـک کنم و بر روی علی شمشـیر بکشم در حـالی که او برادر رسول خداصـلی الله علیه وآله و وصـی و وارث او و پیاده کننـده دین او و عمل کننـده به وعـده او و همسر دختر او است...».(۶۲۶)

۶ – وصیت در کلام وصی

حضـرت امیرالمـؤمنین علیه السـلام در گفتـاری فرمود: «انـا اخو رسول اللَّه ووصـیه...»؛ «من برادر رسول خـدا و وصـی اویم...».(۶۲۷)

خوارج بر امام علی علیه السلام ایراد گرفته که تو وصیت خود را ضایع کردی. حضرت در جواب آن ها فرمود: «امّا قولکم انّی کنت وصـیاً فضـیعت الوصـیه فانّ اللَّه عزّ و جلّ یقول: «وَلِلَّهِ عَلَی النّاسِ حِجُّ الْبَیتِ مَنِ اسْـتَطاعَ إِلَیهِ سَبِیلًا وَمَنْ کَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِی عَنِ الْعـالَمِینَ» افرأیتم هـذا البیت لو لم یحـجّ إلیه احـد کان البیت یکفر؟ انّ هـذا البیت لوترکه من اسـتطاع إلیه سبیلًا کفر، وانتم کفرتم بترککم ایای لا انا بترکی لکم...»؛ «اما گفتار شـما که من وصـی بودم ولی وصیت خود را ضایع کردم، خداوند عزّوجلّ می فرماید: « وَلِلَّهِ عَلَی النّاسِ حِجُّ الْبَیتِ مَنِ اسْـتَطاعَ إِلَیهِ سَبِیلًا وَمَنْ کَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِی عَنِ الْعالَمِینَ»؛(۶۲۸) «و برای خدا بر مردم است که آهنگ خانه [او] کننـد، آن ها که توانایی رفتن به سوی آن دارند. و هر کس کفر ورزد [و حج را ترک کند، به خود زیان رسانده

، خداوند از همه جهانیان، بی نیاز است.» به من خبر دهید، اگر کسی به حج نرود، آیا حج کافر شده است؟ این خانه را هر کس که مستطیع رفتن به سوی آن است نرود، کافر شده است. و شما به جهت رها کردن من کافر شدید نه این که من به جهت رها کردن شما کافر شده باشم».(۶۲۹)

و نیز در اثنای خطبه ای فرمود: «انا عبداللّٰه واخو رسوله لا یقولها احد قبلی ولابعدی الّا کذب. ورثت نبی الرحمه ونکحت سیده نساء هذه الامه، وانا خاتم الوصیین»؛ «من بنده خدا و برادر رسولش می باشم، کسی قبل از من و بعد از من چنین سخنی نمی گوید جز آن که دروغ گو است. من وارث نبی رحمتم و با بزرگ زنان این امّت ازدواج نمودم. و من خاتم اوصیایم».(۶۳۰)

و نیز در جایی دیگر می فرماید: «لا یقاس بآل محمّد من هذه الأمه احد، ولا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه ابداً. هم اساس الدین... ولهم خصائص حقّ الولایه وفیهم الوصیه والوراثه...»؛ «هیچ کس از این امت به آل محمد قیاس نمی شود... آنان اساس دین اند... و برای آنان است خصوصیات حقّ ولایت و در میان آنان است وصیت و وراثت...».(۶۳۱)

۷ – وصیت در خطبه امام حسن علیه السلام

حضرت امام مجتبی علیه السلام در خطبه ای که بعد از شهادت پدرش ایراد کرد، فرمود: «انا الحسن بن علی وانا ابن النبی وانا ابن الوصی...»؛ «من حسن بن علی ام، من پسر پیامبرم. و من پسر وصیم...».(۶۳۲)

۸ – وصیت در خطبه امام حسین علیه السلام

امام حسین علیه السلام در روز دهم محرّم خطبه ای را در مقابل لشکر یزید ایراد کرد و در آن خطبه فرمود: «امّا بعد فانسبونی فانظروا من انا؟ ثم ارجعوا إلی انفسکم وعاتبوها هل یجوز لکم قتلی وانتهاك حرمتی. الست ابن بنت نبیکم وابن وصیه وابن عمّه...»؛ «اما بعد؛ نسب مرا به یاد آورید و تأمل کنید که من کیستم؟ آن گاه به خود رجوع کنید و نفس خود را عتاب نمایید، آیا برای شما کشتن و هتك حرمت من روا است. آیا من پسر دختر پیامبر شما و پسر وصی او و پسر عموی او نیستم؟...».(۶۳۳)

ب) وصی در شعر

برخی از صحابه و تابعین، حضرت امیرمؤمنان علیه السلام را در اشعار و رجزهای خود با لقب «وصی» توصیف کرده اند. و این خود دلالت بر مشهور بودن حضرت به این لقب و ثبوت آن نزد صحابه و تابعین داشته است. اینك به برخی از این اشعار اشاره می کنیم:

۱ – وصی در شعر عبداللّٰه بن ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب:

و منّا علی ذاك صاحب خیبر

و صاحب بدر یوم سالت کتائبه وصی النبی المصطفی و ابن عمّه فمن ذا یدانیه و من ذا یقاربه(۶۳۴)

۲ - وصی در شعر ابوالهیثم بن تیهان (بدری):

قل للزبیر و قل لطلحه انّنا

نحن الذین شعارنا الانصار

نحن الذین رأت قریش فِعلنا

یوم القلیب اولئک الکفار

کنّا شعارَ نبینا و دثارَه یفدیه منّا الروح و الابصار

انّ الوصی امامنا و ولینا

بَرَح الخفاء و باحت الأسرار(۶۳۵)

۳ - وصی در شعر مردی از ازد در روز جمل:

هذا علی و هو الوصی اخاه یوم النجوه النبی و قال هذا بعده الولی وعاه واع و نسی الشقی(۶۳۶)

۴ - وصی در شعر غلامی از بنی ضبّه (جنگ جمل):

نحن بنی ضبه

اعـداء على ذاک الـذى يعرف قـدماً بالوصـى و فـارس الخيـل على عهـد النبى ما انا عن فضل على بالعَمِى لكنّنى انعى ابن عفان التقى انّ الولى طالب ثار الولى(۶۳۷)

۵ - زياد بن لبيد انصارى (جنگ جمل):

كيف ترى الانصـار فى يوم الكَلَب انّـا أناس لا نُبالى من عَطِب و لا نبالى فى الوصـى من غَضِب و انّما الانصار جـدّ لا لعب هـذا على و ابن عبدالمطلب ننصره اليوم على من قد كذب من يكسب البغى فبئسما اكتسب(۶۳۸)

۶ - حجر بن عدى (جنگ جمل):

يا ربّنا سلّما لنا علياً

سلّم لنا المبارک المضيا

المؤمن الموحّد التقيا

لا خَطِلَ الرأى و لا غويا

بل هاديا موفّقا مهدياً

و احفظه ربّى و احفظ النبيا

فيه فقد كان له ولياً

ثمّ ارتضاه بعده وصياً(۶۳۹)

۷ - خزيمه بن ثابت (جنگ جمل):

أعـائش خلّى عـن على و عيبـه بمـا ليس فيـه انّمـا انت والـده وصـى رسـول اللّه مـن دون اهلـه و انـت على مـا كـان مـن ذاك شاهده(۶۴۰)

۸ - زحر بن قيس جعفى (جنگ جمل):

اضـربكم حتّى تقرّوا لعلى خير قريش كلّها بعـد النبى من زانه اللّه و سـمّاه الوصـى انّ الولى حافظ ظهر الولى كما الغوى تابع امر الغوى(۶۴۱)

۹ - زحر بن قيس جعفى (جنگ صفين):

فصلّی الاله علی احمد

رسول الملیک تمام النعم رسول الملیک من بعده خلیفتنا القائم المدّعم علیاً عنیتُ وصی النبی نجالد عنه غواه الأمم(۶۴۲)

۱۰ - اشعث بن قیس:

اتانا الرسول رسول الامام فسُرَّ بمقدمه المسلمونا

رسول الوصی وصی النبی له السبق و الفضل فی المؤمنینا(۶۴۳)

۱۱ - نعمان بن عجلان انصاری (جنگ صفین):

کیف التفرّق و الوصی امامنا

لا کیف الّا حیره و تخاذلاً

لا تغبُنّ عقولکم لا خیر فی من لم یکن عند البلابل عاقلاً

و ذروا معاویه الغوی و تابِعوا

دینَ الوصی لتحمدوه آجلاً(۶۴۴)

۱۲

– وصیت در نامه محمد بن عبداللّه بن الحسن:

محمد بن عبداللّه بن الحسن هنگام خروجش بر منصور عباسی نامه ای به او نوشت که در آن آمده است: «... و همانا پدر ما علی، وصی و امام بود، پس چگونه شما ولایت او را به ارث بردید در حالی که اولاد او زنده اند».(۶۴۵)

۱۳ – وصیت در شعر مأمون:

مأمون عباسی بعد از آن که به جهات خاصّ سیاسی امام رضاعلیه السلام را به جانشینی خود منصوب کرد، در شعری به وصایت حضرت علی علیه السلام تذکر داده، چنین گفت:

ألُام علی حبّی الوصی ابا حسن و ذلک عندی من اعاجیب ذا الزمن(۶۴۶)

و نیز گفت:

و من غاوٍ یغصّ علی غیظاً

اذا أدنیت اولاد الوصی(۶۴۷)

مقابله مدرسه خلفا با نصوص «وصایت»

مقابله مدرسه خلفا با نصوص «وصایت»

با مراجعه به تاریخ پی می بریم که مدرسه خلفا به هر نحو ممکن در صدد مقابله شدید با احادیث «وصایت» بر آمدند؛ زیرا دلالت این احادیث بر امامت و خلافت امام علی علیه السلام قوی و تمام است. اینک به برخی از این مقابلات اشاره می کنیم:

۱ – مقابله عمر بن خطّاب

ابن ابی الحدید مناظره ای را که بین عمر بن خطّاب و ابن عباس اتفاق افتاده، به طور مفصّل در شرح نهج البلاغه خود آورده است. از جمله مطالبی را که عمر در آن مناظره به ابن عباس می گوید، این است که: «... ای عبداللّه! خون های شتران به گردن تو باشد اگر از من کتمان کنی، آیا در نفس علی چیزی از امر خلافت است؟ گفتم: آری. فرمود: آیا او گمان می کند که رسول خداصلی الله علیه وآله بر او نصّ کرده است؟ گفتم: آری، و زیادتر از آن بگویم، از پدرم راجع به آنچه که علی علیه السلام ادّعا می کند سؤال کردم، فرمود: راست می گوید... آن گاه عمر گفت: پیامبر در مرضش اراده کرد تا تصریح به نام علی کند من از آن جلوگیری کردم... .(۶۴۸)

۲ – مقابله عایشه

بخاری در صحیح خود از اسود نقل کرده که کسی نزد عایشه گفت: پیامبر بر علی وصیت کرده است. عایشه گفت: چه کسی

این حرف را زده است؟ من پیامبر را دیدم در حالی که او را به سینه چسبانیده بودم. طشتی را طلب کرد و در آن قی نمود سپس از دار دنیا رحلت کرد. نمی دانم که چگونه بر علی وصیت کرده است.(۶۴۹)

اشکال:

اولاً: این روایات با آنچه که مورّخان ذکر کرده اند مخالفت دارد.

عبداللّه بن عمر می گوید: رسول خداصلی الله علیه وآله در مرض مرگ خود فرمود: برادرم را بخوانید تا بیاید. ابوبکر آمد. حضرت از او اعراض کرد. سپس فرمود: برادرم را بخوانید تا بیاید. عثمان آمد. حضرت از او نیز اعراض فرمود. آن گاه علی را خواست، و او را با پارچه خود پوشاند و خود را بر روی او

انـداخت. حضـرت علی علیه السـلام که از نزد رسول خـدا خارج شـد از او سؤال کردند که پیامبر به شـما چه فرمود؟ حضـرت فرمود: مرا هزار باب علم تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح می شد.(۶۵۰)

ابن سـعد می گوید: رسول خداصلی الله علیه وآله در مرضش فرمود: برادرم را بخوانید. علی را صدا زدند. حضرت فرمود: نزد من آی. حضـرت می گویـد: من نزدیک رسول خدا آمدم. پیامبر بر من تکیه کرد و دائماً بر این حالت بود. او با من سـخن می گفت به حدّی که آب دهان حضرت بر من اصابت می نمود، تا آن که جان حضرت گرفته شد و بدن او در دامان من سنگینی کرد.(۶۵۱)

ام سـلمه می گوید: قسم به کسـی که به او قسم یاد می کنم، علی نزدیک ترین مردم از حیث عهد به رسول خداصـلی الله علیه وآله بود. صـبح هنگامی به عیادت او آمدیم در حالی که سؤال می کرد: علی آمد؟ علی آمد؟ فاطمه علیها السلام عرض کرد: گویـا شـما او را به دنبال کاری فرسـتادید. من گفتم: علی علیه السـلام آمـد. من گمان کردم که پیامبر با او کاری دارد، لـذا از اتاق خارج شـدیم و کنار در نشـستیم. من نزدیک ترین مردم به در بودم. مشاهده کردم که رسول خدا خودش را بر روی علی انـداخت و شـروع به گفتن نجوا و اسـرار بر او نمود تـا آن که از دنیـا رحلت نمود. پس علی علیه السـلام نزدیک ترین مردم به رسول خدا از حیث عهد و وصایت است.(۶۵۲)

ثانیـاً: در احادیث عایشه تعارض وجود دارد. ابن عساکر نقل می کنـد که دو زن به عایشه گفتنـد: ای ام المؤمنین! ما را از علی خبر بده؟ او گفت: چه

چیزی سؤال می کنید از کسی که دستش را در جایی از بدن رسول خداصلی الله علیه وآله قرار داد که روح و نفس او در دست حضرت قرار گرفت و آن را بر صورت خود مالید... .(۶۵۳)

و نیز از عایشه نقل می کند که گفت: رسول خدا هنگام وفاتش در حالی که در خانه من بود، فرمود: حبیبم را صدا زنید بیاید... علی را صدا زدند، آمد. همین که چشمان حضرت به او افتاد پارچه ای که بر روی پیامبرصلی الله علیه وآله بود بر روی حضرت علی علیه السلام انداخت و در دامان او بود تا از دار دنیا رحلت فرمود.(۶۵۴)

ثالثاً: آیا وصیت تنها به این است که انسان هنگام جان کندن به کسی سفارش و وصیت کند؟ یا آن که قبل از احتضار، انسان وصیت های خود را می کند. آیا پیامبر از سال سوم بعثت بر امام علی علیه السلام وصیت نکرد؟ آیا پیامبر او را دروازه شهر علم و خانه حکمت و کشتی نجات امّت معرفی نکرد؟ آیا او را در روز غدیر به عنوان ولایت و وصایت معرفی نفرمود؟ و... آیا معنای این ها جز وصایت است.

رابعاً: احتجاج به قول خصم صحیح نیست. شکّی نیست که عایشه با حضرت علی علیه السلام مشکل داشته و دشمن او بوده است و این مطالب قابل انکار نیست. و لذا در انکار وصایت حضرت نمی توان به حدیث عایشه استناد نمود.

شاهد این مدّعا آن است که ابن سعد از عایشه نقل می کند: هنگامی که مرض رسول خداصلی الله علیه وآله شدّت یافت از خانه بیرون آمد در حالی که پاهای او بر زمین کشیده می شد و دو نفر، یکی عباس بن عبدالمطلب و

یـک نفر دیگر زیر بغل های او را گرفته بودنـد. راوی می گویـد: این قصه را بر عبـداللّه بن عباس نقل کردم، او گفت: آیا می دانی آن کسـی که عایشه اسـمش را نبرد، چه کسـی بوده است؟ گفتم: خیر. ابن عباس گفت: او علی بن ابی طالب بود. عایشه دوست نداشت که علی را به خیر یاد کند.(۶۵۵)

بخاری این قصه را گرچه نقل کرده ولی ذیل آن را حذف کرده است. البته ابن سعد آن را با سند صحیح آورده است.(۶۵۶)

ابوالفرج اصـفهانی می گوید: هنگامی که خبر شهادت علی علیه السلام به عایشه رسید، سجده شکر به جای آورد. آن گاه این شعر را قرائت نمود:

فألقت عصاها و استقرّ بها النوی کما قرّ عیناً بالإیاب المسافر(۶۵۷)

خامساً: آری، نگذاشـتند که پیـامبر وصـیت خود و سـفارشات خود را در حق اهل بیت و در رأس آن ها حضـرت علی بن ابی طالب علیه السـلام مکتوب کند؛ گرچه پیامبرصـلی الله علیه وآله در اواخر عمرش اصرار شدید بر آن داشت، و لذا تقاضای قلم و دوات نمود تا بنویسد ولی – مع الاسف – ایشان را به هذیان گویی نسبت داده و مانع از نوشتن وصیت او شدند.(۶۵۸)

۳ – مقابله مورّخین و راویان با احادیث وصایت

۳ – مقابله مورّخین و راویان با احادیث وصایت

از آنجا که اشـتهار لقب «وصـی» برای امام علی علیه السـلام با سـیاست مدرسه خلفا و اهل سـنت مناسبت ندارد، لذا آنان سعی بلیغ نمودنـد تـا به هر نحو ممکن بـا این احـادیث مقـابله کننـد. اینک به برخی از انواع مقابله ها با نصوص «وصایت» اشاره می کنیم:

الف) حذف و تبدیل

از جمله انواع مقابله، حذف برخی از حدیث رسول خداصـلی الله علیه وآله و تبدیل آن به کلمه مبهم است. این نوع تحریف را در عبـارات طبری و ابـن اثیر در تفسیر آیه « وَأَنْـذِرْ عَشِـیرَتَکَ الْـأَقْرَبِینَ»(۶۵۹) مشاهــده می کنیـم؛ زیرا آن دو، کلاـم رسـول خداصـلی الله علیه وآله که در حقّ امام علی علیه السـلام فرمود: «انت اخی و وصیی و خلیفتی فیکم» را تحریف کرده و به جای کلمه «وصیی و خلیفتی» کلمه «کذا و کذا» آورده اند.

ب) حذف تمام روایت

از جمله انواع تحریف و مقابله با احادیث «وصایت» حذف تمام روایت با اشاره به حذف است.

از جمله مثال هایی که می توان بر آن زد، این که: محمد بن ابوبکر نامه ای به معاویه دارد که در کتاب «وقعه صفین» از نصر بن مزاحم و «مروج الذهب» از مسعودی، تفصیل آن آمده است. محمد بن ابوبکر در آن نامه به فضایل امام علی علیه السلام اشاره کرده است که از آن جمله به وصایت امام و جانشینی ایشان از پیامبرصلی الله علیه وآله و اعتراف معاویه در جواب او به آن اشاره شده است.

ولی طبری و ابن اثیر آن را حذف کرده اند، با آن که سند خود را به آن دو کتاب ذکر می کنند، ولی بر این عملکرد خود چنین عذر می آورند که عموم مردم تحمّل شنیدن آن را ندارند! و اما ابن کثیر بعد از این دو نفر تنها به نامه محمد بن ابوبکر اشاره می کند و در آخر نیز می گوید: در آن غلظت و شدّت وجود دارد.(۶۶۰)

ج) حذف بدون اعلام

از جمله انواع تحریف و مقابله با احادیث و اخبار «وصایت» حذف عنوان «وصایت» است بدون آن که به آن اشاره کنند، که از آن جمله می توان به قصیده صحابی انصاری نعمان بن عجلان در حوادث سقیفه اشاره کرد.

او در شعر خود می گوید:

وقلتم: حرام نصب سعد و نصبکم عتیق بن عثمان حلال ابابکر

واهل ابوبکر لها خیر قائم و انّ علیاً اخلق بالأمر

وکان هواناً فی علی و انّه لأهل لها یا عمرو من حیث لا تدری وکان هواناً بعون اللّه یدعو الی الهدی وینهی عن الفحشاء والبغی والنکر

وصی النبی المصطفی وابن عمّه وقاتل فرسان الضلاله والکفر(۶۶۱)

تمام قصیده را ابن عبدالبر در «الاستیعاب» در

ترجمه نعمان بن عجلان آورده است، ولی دو بیت اخیر را که در آن اشاره به ثنا بر امام علی علیه السلام و تصریح به وصایت او است حذف کرده است.

ابن اثیر جزری نیز در «اسد الغابه» در ترجمه او همین تحریف را انجام داده است. و همچنین هر کس که بعد از او آمده، همین جنایت را کرده است.

و از جمله مثال هایی را که از این نوع می توان به آن اشاره کرد، تحریفی است که ابن اثیر در تاریخ خود در مورد خطبه امام حسین علیه السلام انجام داده است. خطبه حضرت را طبری و ابن اثیر چنین نقل می کنند:

حضرت فرمود: «اما بعد، فانسبونی فانظروا من أنا ثم ارجعوا الی انفسکم و عاتبوها هل یجوز لکم قتلی و انتهاک حرمتی؟ الست ابن بنت نبیکم وابن وصیه...»؛(۶۶۲) «امّا بعد، پس نسب مرا به یاد آورید و نگاه کنید که من کیستم؟ آن گاه به خود رجوع کنید و نفس خود را مورد عتاب و سرزنش قرار دهید، آیا برای شما کشتن و هتک حرمت من روا است؟ آیا من پسر دختر پیامبر شما و پسر وصی او نیستم؟...». ولی ابن اثیر در تاریخ خود هنگام نقل همین خطبه کلمه «وابن وصیه» را حذف و تحریف کرده است.(۶۶۳)

د) حذف تمام خبر بدون اعلام

از جمله انواع مقابله با احادیث «وصایت» حذف تمام روایتی است که در آن لفظ «وصی» به کار رفته است، بدون آن که اشاره به حذف آن شود؛ از جمله مصادیق آن می توان به کاری که ابن هشام انجام داده اشاره کرد. او با وجود این که در اول کتابش تصریح می کند که از سیره ابن اسحاق تاریخ خود را نقل کرده است،

ولی قضیه دعوت پیامبرصلی الله علیه وآله قوم خود را بعد از نزول آیه « وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» و بشارت آن حضرت به وصایت امام علی علیه السلام را نقل نمی کند، با آن که ابن اسحاق آن را در سیره خود آورده است.

و نیز از جمله کسانی که این تحریف را انجام داده، محمد حسنین هیکل نویسنده مصری است. او با آن که این خبر را در چاپ اول کتاب خود «حیاه محمدصلی الله علیه وآله» آورده است ولی در چاپ های بعد آن را حذف کرده است.(۶۶۴)

حدیث منزلت

حدیث منزلت

از جمله احادیثی که فریقین - شیعه و سنی - در مصادر حدیثی و تاریخی خود نقل کرده اند، «حدیث منزلت» است. این حدیث شریف از درجه اعتبار خاصی برخوردار است به حدّی که بخاری و مسلم آن را در صحیحین نقل کرده اند. و لذا از حیث سند مشکلی ندارد. و از آنجا که دلالت حدیث مورد بحث واقع شده، جا دارد به این حدیث شریف بپردازیم.

الفاظ حدیث

الفاظ حدیث

به تواتر از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل شده که در حقّ علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: «انت منّی بمنزله هارون من موسی»؛ «تو نسبت به من همانند هارون نسبت به موسی هستی.» این حدیث را حافظان و محدثان از فریقین شیعه و سنّی به سندهای بسیاری از صحابه نقل کرده اند. اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ - امام علی علیه السلام

ابن عساکر به سندش از امام علی علیه السلام نقل کرده که فرمود: رسول خداصلی الله علیه وآله در حقّ من فرمود: «انت منّی بمنزله هارون من موسی».(۶۶۵)

۲ - عمر بن خطّاب

ابن عساکر به سندش از سوید بن غفله نقل می کند که عمر روزی مردی را دید که در حقّ علی علیه السلام دشمنی می ورزد. به او گفت: گمان می کنم که از منافقین هستی. شنیدم از رسول خداصلی الله علیه وآله که می فرمود: «علی منّی بمنزله هارون من موسی الّا انّه لا نبی بعدی».(۶۶۶)

و نیز به سندش از ابن عباس نقل کرده که از عمر بن خطّاب در حالی که جماعتی نزد او بودند و صحبت از سابقین به اسلام می کردند، شنیدم که گفت: امّا علی؛ پس از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که در شأن او سه خصلت بیان داشت، دوست داشتم یکی از آن ها برای من باشد که اگر چنین می شد برای من از هر چه خورشید بر آن می تابد بهتر بود. روزی

من و ابوعبیده و ابوبکر و جماعتی از صحابه بودیم که پیامبرصلی الله علیه وآله به دست خود بر شانه علی زد و فرمود: ای علی! تو اوّل مؤمنی هستی که ایمان آوردی و اول مسلمانی هستی که اسلام انتخاب کردی و تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی می باشی.(۶۶۷)

۳ - عبداللّه بن عمر

وصابی در «أسنی المطالب» به سندش از عبداللّه بن عمر نقل کرده که از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که می فرمود: «امّا علی؛ پس او برای من به منزله هارون نزد موسی است جز آن که بعد از من نبی نخواهد بود».(۶۶۸)

۴ - جابر بن عبداللّه انصاری

ابن عساکر به سندش از جابر نقل کرده که پیامبرصلی الله علیه وآله خطاب به علی علیه السلام فرمود: «انت منّی بمنزله هارون من موسی».(۶۶۹)

۵ - ابن عباس

ابن عساکر همچنین به سندش از ابن عباس نقل کرده که از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که خطاب به علی علیه السلام می فرمود: «انت منّی بمنزله هارون من موسی غیر انّه لا نبی بعدی».(۶۷۰)

همو به سندش از ابن عباس نقل کرده که پیامبرصلی الله علیه وآله خطاب به ام سلمه فرمود: «ای امّ سلمه! همانا علی گوشتش از گوشت من و خونش از خون من است. و او نزد من به منزله هارون نزد موسی است جز آن که پیامبری بعد از من نخواهد بود».(۶۷۱)

۶ - معاویه بن ابی سفیان

همو از قیس بن ابی حازم نقل کرده که شخصی درباره مسأله ای از معاویه سؤال کرد؟ معاویه گفت: از علی بن ابی طالب سؤال کن؛ زیرا او از من داناتر است. او گفت: گفتار و جواب تو ای امیرالمؤمنین نزد من محبوب تر است از جواب علی! معاویه گفت: بد سخنی گفتی، تو از مردی کراهت داری که رسول خداصلی الله علیه وآله به او علم فراوان داده است. پیامبر در شأن او فرمود: «انت منّی بمنزله هارون من موسی الّا انّه لا نبی بعدی...».(۶۷۲)

۷ - ابوسعید خدری

همو به سندش از ابوسعید خدری نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «انت منّی بمنزله هارون من موسی».(۶۷۳)

۸ - ابوهریره

همین مضمون از ابوهریره نیز نقل شده است.(۶۷۴)

۹ – انس بن مالک

همو به سندش از انس نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «یا علی، انت منّی بمنزله هارون من موسی الّا انّه لا یوحی الیک».(۶۷۵)

۱۰ – براء بن عاذب و زید بن ارقم

همو به سندش از این دو نفر صحابی نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «تو نزد من همانند هارون نزد موسی هستی جز آن که تو نبی نیستی».(۶۷۶)

۱۱ – اسماء بنت عمیس

همو به سندش از اسماءعلیها السلام نقل کرده که فرمود: جبرئیل بر پیامبرصلی الله علیه وآله نازل شد و عرض کرد: ای محمّد! همانا پروردگارت تو را سلام می رساند و به تو می گوید: «علی نزد تو به منزله هارون نزد موسی است جز آن که پیامبری بعد از تو نیست».(۶۷۷)

۱۲ – ام سلمه

همین مضمون نیز از ام سلمه وارد شده است.(۶۷۸)

۱۳ – سعد بن ابی وقّاص

بخاری به سندش از سعد بن ابی وقاص نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله هنگام رفتن به تبوک، علی را جانشین خود قرار داد. علی عرض کرد: آیا مرا جانشین خود در بین بچه ها و زنان قرار می دهی؟ حضرت فرمود: آیا راضی نمی شوی که تو نزد من به منزله هارون نزد موسی باشی جز آن که بعد از من پیامبری نخواهد بود».(۶۷۹)

مسلم نیز این مضمون را به سند خود از سعد نقل کرده است.(۶۸۰)

راویان حدیث از صحابه

این حدیث شریف را تعداد زیادی از صحابه نقل کرده اند؛ امثال:

۱ – امام علی بن ابی طالب علیه السلام.

۲ – سعد بن ابی وقاص.

۳ – معاویه بن ابی سفیان.

۴ – حبشی بن جناده.

۵ – جابر بن عبداللّٰه انصاری.

۶ – ابوسعید خدری.

۷ – سعد بن مالک.

۸ – اسماء بنت عمیس.

۹ – عبداللّٰه بن عمر.

۱۰ – ابن ابی لیلی.

۱۱ – مالک بن حویرث.

۱۲ – عمر بن خطّاب.

۱۳ – عبداللّٰه بن عباس.

۱۴ – امّ سلمه.

۱۵ – عبداللّٰه بن مسعود.

۱۶ – انس بن مالک.

۱۷ – زید بن ارقم.

۱۸ – ابوایوب انصاری.

۱۹ – ابو برده.

۲۰ – جابر بن سمره.

۲۱ – براء بن عازب.

۲۲ – ابوهریره دوسی.

۲۳ – زید بن ابی اوفی.

۲۴ – نبیط بن شریط.

۲۵ – فاطمه دختر حمزه.

و دیگران.

راویان حدیث از عامه

«حدیث منزلت» را بیشتر علمای معروف اهل سنت در علوم مختلف نقل کرده اند. اینک به اسامی برخی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ – محمد بن اسحاق.(۶۸۱)

۲ – ابوداوود طیالسی.(۶۸۲)

۳ – ابن سعد.(۶۸۳)

۴ – ابن ابی شیبه.(۶۸۴)

۵ – احمد بن حنبل.(۶۸۵)

۶ – بخاری.(۶۸۶)

۷ – مسلم بن الحجاج.(۶۸۷)

۸ – ابن ماجه.(۶۸۸)

۹ – ابن حبان.(۶۸۹)

۱۰ – ترمذی.(۶۹۰)

۱۱ – ابوبکر بزار.(۶۹۱)

۱۲ – نسائی.(۶۹۲)

۱۳ – ابویعلی موصلی.(۶۹۳)

۱۴ – طبرانی.(۶۹۴)

۱۵ – خطیب بغدادی.(۶۹۵)

۱۶ – ابن مغازلی شافعی.(۶۹۶)

۱۷ – بغوی.(۶۹۷)

۱۸ – ابن عساکر.(۶۹۸)

۱۹ – خوارزمی.(۶۹۹)

۲۰ – فخر رازی.(۷۰۰)

۲۱ – مبارک بن اثیر.(۷۰۱)

۲۲ – ابوالحسن ابن اثیر.(۷۰۲)

۲۳ – ابن طلحه قرشی.(۷۰۳)

۲۴ – سبط بن جوزی.(۷۰۴)

۲۵ – نووی.(۷۰۵)

۲۶ – محبّ الدین طبری.(۷۰۶)

۲۷ – ابن قیم جوزیه.(۷۰۷)

۲۸ – یافعی.(۷۰۸)

۲۹ – ابن کثیر دمشقی.(۷۰۹)

۳۰ – خطیب تبریزی.(۷۱۰)

۳۱ – ابن صباغ مالکی.(۷۱۱)

۳۲ – دیار بکری.(۷۱۲)

۳۳ – متقی هندی.(۷۱۳)

۳۴ – احمد بن زینی دحلان.(۷۱۴)

۳۵ – محبّ الدین طبری.(۷۱۵)

۳۶ – ابن ابی الحدید.(۷۱۶)

۳۷ – بلاذری.(۷۱۷)

۳۸ – طبری.(۷۱۸)

۳۹ –

ابن عبد ربّه.(۷۱۹)

۴۰ – ابن حجر.(۷۲۰)

۴۱ – ابن حجر عسقلانی.(۷۲۱)

۴۲ – ابن عبدالبرّ.(۷۲۲)

۴۳ – حاکم نیشابوری.(۷۲۳)

و دیگران.

دلالت «حدیث منزلت»

در این حدیث شریف پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله منزلت حضرت علی علیه السلام را به منزله هارون نزد موسی قرار داده است. حال باید ببینیم که منزلت هارون نزد موسی علیه السلام چیست؟

قرآن در این باره از زبان حضرت موسی علیه السلام نقل می کند که به خداوند عرض کرد: « وَاجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ أَهْلِی * هارُونَ أَخِی * اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی * وَأَشْرِكْهُ فِی أَمْرِی»؛(۷۲۴) «و قرار بده برای من وزیری از اهلم. هارون را که برادر من است. به واسطه او کمر مرا محکم کن و او را شریک در امرم قرار بده.»

خداوند درخواست حضرت موسی علیه السلام را برآورده کرد و در جواب درخواست او فرمود: « قَدْ أُوتِیتَ سُؤْلَكَ یا مُوسی ؛ (۷۲۵) «ای موسی! خواسته تو برآورده شد.»

مطابق این آیات، منزلت هارون نزد موسی همان وزارت و خلافت و جانشینی حضرت موسی و مشارکت در امر او است. پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله با گفتار سابقش در «حدیث منزلت» جمیع منازل هارون نزد موسی؛ از جمله خلافت را به امام علی علیه السلام از جانب خداوند عطا کرد، به جز نبوّت، و این استثنا خود دلیل بر عموم منزلت ها برای حضرت علی علیه السلام است.

از این حدیث نکاتی را می توان استفاده نمود:

۱ – دلالت حدیث بر امامت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام.

۲ – دلالت حدیث بر لزوم اطاعت از امام علی علیه السلام.

۳ – دلالت حدیث بر افضلیت امام علی علیه السلام بر سایر صحابه.

۴ – دلالت حدیث بر عصمت امام علی علیه السلام.

امامت و وصایت هارون

میرخوانـد - مورّخ معروف - می گویـد: «... همانـا موسـی امـامت و خلافت را به هارون تفویض کرد، و مقرّر ساخت که این مقام در نسل

او و ذریه اش باقی بماند، و بر این مطلب تمام بنی اسرائیل را شاهد گرفت، و مخالفت او و اولادش را بر مردم حرام نمود و خون مخالفین آن ها را حلال کرد».(۷۲۶)

صحّت حدیث

شیخ سلیم بشری در ردّ سید شرف الدین می گوید: «حدیث منزلت» صحیح و مستفیض است، ولی مدقّق آمدی که در علم اصول از فحول است در سندهای آن تشکیک کرده است».(۷۲۷)

لکن با مراجعه به کتب روایی و غیره پی می بریم که بسیاری از متخصّصین حدیث، تصریح به صحّت «حدیث منزلت» کرده اند. اینک به اسامی برخی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ – ابوعیسی ترمذی؛ او بعد از نقل حدیث می گوید: «هذا حدیث حسن صحیح»؛(۷۲۸) «این حدیث حسن وصحیح است».

۲ – حاکم نیشابوری؛ با تصریح به صحّت حدیث.(۷۲۹)

۳ – یافعی؛ با تصریح به صحّت.(۷۳۰)

۴ – بغوی؛ با تصریح به صحّت.(۷۳۱)

۵ – ابونعیم اصفهانی؛ با تصریح به صحّت.(۷۳۲)

۶ – ذهبی.(۷۳۳)

۷ – ابن تیمیه؛ او بعد از نقل حدیث می گوید: «انّ هذا الحدیث صحیح بلا ریب ثبت فی الصحیحین وغیرهما»؛ «همانا این حدیث بدون شک صحیح و در صحیحین و دیگر کتب ثبت است».(۷۳۴)

۸ – ابن عبدالبر؛ او بعد از نقل حدیث می گوید: «وهو من اثبت الآثار واصحّها»؛ «و این حدیث از ثابت ترین و صحیح ترین آثار است».(۷۳۵)

۹ – شیخ عبدالحقّ؛ او بعد از نقل حدیث می گوید: «انّ الأئمه متفقه علی صحه هذا الحدیث»؛ «همانا امامان حدیث بر صحّت این حدیث اتفاق دارند».(۷۳۶)

۱۰ – گنجی شافعی؛ او ادّعای اجماع بر صحّت حدیث می کند.(۷۳۷)

۱۱ – مزّی؛ او این حدیث را از صحیح ترین و ثابت ترین آثار شمرده است.(۷۳۸)

تواتر حدیث

حدیثی که از این تعداد صحابی نقل شده و تعداد بسیاری از علمای اهل سنت آن را نقل کرده اند، شکی در تواتر آن نیست.

اهل سنت ادّعای تواتر در حدیث نماز ابوبکر هنگام مرض پیامبر صلی الله علیه وآله کرده اند با آن که تنها هشت نفر از

صحابه آن را نقل کرده اند.

ابن حجر می گوید: «این حدیث متواتر است؛ زیرا از عایشه، ابن مسعود، ابن عباس، ابن عمر، عبداللَّه بن زمعه، ابوسعید، علی بن ابی طالب علیه السلام و حفص روایت شده است».

بلکه تواتر نزد ابن حزم به کمتر از این تعداد نیز حاصل می شود. او معتقد است که تواتر با نقل چهار نفر از صحابه نیز تحقّق می یابد. و لذا در منع از فروش آب به همین جهت ادّعای تواتر کرده است.

به همین جهت است که عده ای از علمای اهل سنت نسبت به «حدیث منزلت» ادّعای تواتر نموده اند که از آن جمله می توان به این اشخاص اشاره نمود:

۱ – حاکم نیشابوری؛ او می گوید: «هذا حدیث دخل فی حدّ التواتر»؛ «این حدیثی است که داخل در حدّ تواتر است».(۷۳۹)

۲ – جلال الدین سیوطی؛ زیرا این حدیث را در زمره احادیث متواتر ذکر کرده است.(۷۴۰)

۳ – ولی اللَّه دهلوی؛ او می گوید: «شواهد هذا الحدیث کثیره، وهی بالغه حدّ التواتر کما لا یخفی علی متتبعی الحدیث»؛ «شواهد این حدیث بسیار است و لذا به حدّ تواتر می رسد، همان گونه که بر متتبّعین حدیث مخفی نیست».(۷۴۱)

پاسخ به شبهات

پاسخ به شبهات

برخی از اهل سنت از آنجا که مشاهده کرده اند شیعه امامیه به این حدیث بر امامت و خلافت و جانشینی امیرالمؤمنین استدلال کرده، در صدد برآمده اند تا از هر طریق ممکن در سند یا دلالت آن خدشه کنند. اینک به بررسی هر یک از آن ها می پردازیم:

۱ – تشکیک در سند

از جمله کسانی که در سند «حدیث منزلت» تشکیک کرده، آمُدی است. او در ابتدا در سند حدیث تشکیک می کند، آن گاه می گوید: حدیث متواتر نیست، بلکه از اخبار آحاد به حساب می آید.

پاسخ:

اولاً: اعتباری به تشکیک آمُدی در سند این حدیث نیست؛ زیرا او تخصّصی در حدیث ندارد. تخصّص او در علم اصول باعث شده که او را در این تشکیک بیندازد؛ زیرا از آنجا که حدیث را نصّ صریح یافته، لذا در صدد خلاصی از آن به تشکیک در سند برآمده است.

سید شرف الدین می گوید: «کسی در صحّت این حدیث شکّی به خود راه نداده است، حتّی ذهبی با عنادی که دارد در «تلخیص المستدرک» به صحّت آن تصریح کرده است. و نیز ابن حجر هیتمی با دشمنی ای که از خود در صواعقش نشان داده، قول به صحّت را از امامان حدیث نقل کرده است، آن کسانی که مورد اعتماد در حدیث اند. و اگر حدیث مسلّم نبود هرگز بخاری در کتابش نقل نمی کرد. و معاویه نیز با عداوتی که با علی بن ابی طالب علیه السلام داشت که او را بر بالای منبرها لعن می کرد و دیگران را نیز به لعن او دستور می داد، این حدیث را نقل نمی کرد...».(۷۴۲)

ثانیاً: قبلاً اشاره شد که بیش از بیست نفر از صحابه و تعداد بسیاری از علمای اهل سنت این حدیث را نقل

کرده اند، و لذا تعدادی از علما تصریح به تواتر و صحّت آن نموده اند، و برخی نیز آن را در بین احادیث متواتره آورده اند.

ثالثاً: بر فرض که حدیث متواتر نبوده، از اخبار آحاد به شمار آید، ولی از جهاتی می توان به آن استدلال و احتجاج بر امامت حضرت علی علیه السلام نمود:

الف) تأیید این مضمون به احادیث متواتر؛ همچون حدیث غدیر و دیگر احادیثی که دلالت بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام دارد.

ب) تواتر حدیث نزد شیعه؛ زیرا در مصادر شیعی به طرق بسیار زیاد نقل شده است.

ج) اهل سنت در مجال عقاید به خبر واحد نیز تمسک می کنند، و لذا بر فرض که حدیث متواتر نباشد قابل استناد نزد اهل سنت است. و لذا باید حدیث را مدّ نظر قرار داده، به آن استشهاد کنند.

د) قطعیت احادیث صحیحین نزد اهل سنت و از آنجا که این حدیث در «صحیحین» نقل شده لذا نزد آن ها از اعتبار ویژه ای برخوردار است. و نیز عده ای از علمای اهل سنت تصریح به قطعی الصدور بودن احادیث صحیحین دارند، امثال ابن الصلاح، حمیدی، سرخسی، ابی یعلی و... .

۲ – تشکیک در عمومیت حدیث

برخی می گویند: کلمه «بمنزله هارون» اسم جنس مضاف است که به عَلَم اضافه شده، و در اصول به اثبات رسیده که اسم جنس مضاف از الفاظ عموم به حساب نمی آید.

پاسخ:

اولاً: به تصریح اصولیین، استثنا دلیل بر عموم است.

توضیح جواب این که: لفظ «منزلت» مضاف به کلمه «هارون» است و استثنا از آن صحیح می باشد. مثل آن که گفته می شود: «زید بمنزله عمرو است مگر در نسب» و «بکر به منزله خالد است مگر در علم» و در جای خود اشاره شده که استثنا دلیل بر عموم مستثنا منه

است.

بیضاوی می گوید: «معیار عموم، جواز استثنا است...».(۷۴۳)

کمال الدین ابن امام کاملیه نیز می گوید: «معیار عموم، جواز استثنا است».(۷۴۴)

همین تعبیر از جلال الدین محلّی هم رسیده است.(۷۴۵)

ثانیاً: مطابق رأی گروهی از اصولیین، اسم جنس مضاف از صیغ عموم به حساب می آید؛ از جمله:

قاضی ایجی می گوید: «صیغه های عموم نزد محققین عبارتند از:

- اسماء شرط و استفهام؛ مثل: من و ما و مهما و اینما.

- موصولات؛ مثل: من و ما و الذی.

- جمع با الف و لام که برای عهد نباشد؛ مثل: العلماء.

- جمع مضاف؛ مثل: علماء بغداد.

- اسم جنس مضاف.(۷۴۶)

ابوالبقاء می گوید: «مفرد مضاف به معرفه برای عموم است...».(۷۴۷)

جلال الدین محلّی می گوید: «بنابر رأی صحیح، مفرد مضاف به معرفه برای عموم است؛ همان گونه که مصنّف در شرح مختصر اشاره کرده است، مادامی که عهدی در کار نباشد؛ همانند آیه: « فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يخالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ»؛ یعنی تمام امر خدا... .(۷۴۸)

ابن نجیم مصری می گوید: «مفرد مضاف به معرفه برای عموم است. و با این قاعده بر این که امر برای وجوب است استدلال کرده اند در ذیل آیه « فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يخالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ»؛ یعنی همه اوامر خداوند متعال.(۷۴۹)

چلپی در حاشیه خود بر «مطوّل» از رضی نقل کرده که اسم جنس در صورتی که بدون قرینه بر تخصیص به کار رود ظهور در استغراق جنس دارد و این معنا از استقرای کلمات علما به دست می آید.(۷۵۰)

ثالثاً: مطابق رأی محقّقین از علما، یکی از صیغه های عموم تشبیه است؛ مثلاً ـ کاف تشبیه افاده عموم دارد در هر موردی که احتمال آن داده شود.(۷۵۱)

در «حدیث منزلت» نیز از تشبیهِ این معنا استفاده شده است و لذا دلالت بر حصول جمیع فضایل برای امیرالمؤمنین علیه السلام

به

جز نبوّت دارد.

۳ – اختصاص به مورد

۳ – اختصاص به مورد

گـاهی گفتـه می شـود کـه «حـدیث منزلت» به قرینه سـیاق اختصـاص به مـورد خـود دارد که همـان جنـگ تبـوک است؛ زیرا پیامبرصـلی الله علیه وآله این حدیث را در شأن امام علی علیه السلام هنگام رفتن به تبوک بیان داشته است، پس این منزلت نیز تنها اختصاص به مورد خود دارد. به این معنا که علی علیه السلام در ایام غزوه تبوک به منزله هارون نزد موسی است.

پاسخ:

اولاً: حدیث فی حد نفسه عام است و مطابق قاعده معروف نزد اصولیون، خصوصیت مورد، دلیل عام را از عمومش خارج نمی کند. به تعبیر دیگر: مورد، مخصّص نیست، مثلاً اگر کسی را دیدید که جُنب است و دست بر روی آیه الکرسی قرار داده شما به او می گویید: «نباید شخص مُحْدِث بر قرآن دست گذارد». آیا کسی می تواند ادّعا کند که این، خاص به مورد است؛ یعنی مقصود متکلم آن است که محـدث نبایـد دست بر آیه الکرسـی گـذارد؟ هرگز چنین نیست. یا اگر طبیبی مریضـی را دیـد که خرمـا می خورد و او را از خوردن شـیرینی منع کرد آیـا می توان ادّعا کرد که این نهی اختصاص به مورد خاص خود دارد که همان خرما است؟ هرگز کسی چنین ادّعایی ندارد.

در مورد حـدیث منزلت نیز چنین است؛ گرچه مورد آن خصوص وقتی است که پیـامبر به تبوک می رفت، ولی دلیل وارد عام بوده و شامـل همه مواقع می شود. لـذا تفتازانی در ردّ بر این اشـکال می گویـد: «همانا اعتبار به عموم لفظ است نه به خصوص سبب».(۷۵۲)

ثانیاً: در بیشتر روایات، این جمله به طور مطلق آمده و اشاره به صدور آن در قصه تبوک نشده است.

ثالثاً: مورد «حدیث منزلت»

منحصر در غزوه تبوک نیست تا ادّعا شود که مورد مخصّص دلیل است، بلکه بنا بر احادیث صحیحی که در کتب شیعه و سنّی وارد شده، «حدیث منزلت» در موارد بسیاری غیر از غزوه تبوک نیز از پیامبر صلی الله علیه وآله رسیده است.

موارد کاربرد «حدیث منزلت»

همان گونه که اشاره شد حدیث منزلت در موارد بسیاری از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله صادر شده است، اینک به برخی از آن موارد اشاره می کنیم:

مورد اول: هنگام عقد اخوت متقی هندی در مسند زید بن ابی اوفی نقل کرده: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه وآله بین اصحاب خود عقد اخوت بست، علی علیه السلام به پیامبر صلی الله علیه وآله عرض کرد: روح از من فارغ شد و کمرم شکست هنگامی که دیدم شما با اصحابت چنین کردی. اگر به جهت غضبی بود که بر من داشتی، پس برای تو است عتاب کردن و کرامت بخشیدن؟

پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «والّذی بعثنی بالحق ما اخرتک الّا لنفسی وانت منّی بمنزله هارون من موسی الّا انّه لا نبی بعدی...»؛ «قسم به کسی که مرا مبعوث به حق کرد، من تو را تأخیر نینداختم مگر برای خودم. و تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی جز آن که بعد از من پیامبری نخواهد بود...».(۷۵۳)

این حدیث را تعداد دیگری از علمای اهل سنت نقل کرده اند؛ از قبیل:

۱ – احمد بن حنبل.(۷۵۴)

۲ – طبرانی.(۷۵۵)

۳ – ابن مغازلی شافعی.(۷۵۶)

۴ – خوارزمی حنفی.(۷۵۷)

۵ – ابن عساکر دمشقی شافعی.(۷۵۸)

مورد دوم: هنگام ولادت حسنین علیهما السلام ابن حجر نقل می کند: هنگامی که سبط رسول خدا حسن علیه السلام متولد شد، جبرئیل بر پیامبر نازل شد و

عرض کرد: ای محمّد! همانا پروردگارت تو را سلام می رساند و به تو می گوید که علی نزد تو به منزله هارون نزد موسی است ولی بعد از تو نبی نخواهد بود... .(۷۵۹)

در مورد امام حسین علیه السلام نیز همین مضمون رسیده است.(۷۶۰)

مورد سوم: روز خیبر

ابن مغازلی شافعی به سند خود از جابر بن عبداللّٰه نقل کرده، هنگامی که علی بن ابی طالب علیه السلام برای فتح خیبر آمد، رسول خداصلی الله علیه وآله به او فرمود: ای علی! اگر نبود این که طایفه ای از امّتم در شأن تو همان حرف هایی را می زدند که نصارا در شأن حضرت مسیح زدند، درباره تو مطالبی می گفتم که بعد از آن از نزد هیچ جماعتی عبور نمی کردی جز آن که خاک کف پاهایت و نیز زیادی آب وضویت را برای استشفا برمی داشتند. ولکن بس است تو را این که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی جز آن که پیامبری بعد از من نیست.(۷۶۱)

مورد چهارم: هنگام نهی از خوابیدن در مسجد

ابن عساکر به سندش از جابر بن عبداللّٰه انصاری نقل می کند که ما در مسجد خوابیده بودیم که رسول خدا نزد ما آمد؛ در حالی که به دست او شاخه ای از خرما بود. با آن بر ما زد و فرمود: آیا در مسجد می خوابید؟ هرگز کسی حق ندارد در مسجد بخوابد. ما بلند شدیم و علی بن ابی طالب نیز با ما بلند شد. پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: بیا ای علی! همانا برای تو در مسجد حلال است آنچه برای من حلال است. ای علی! آیا راضی نمی شوی که نسبت به من به منزله هارون نزد موسی باشی به جز

نبوت؟... .(۷۶۲)

مورد پنجم: هنگام بستن درها به سوی مسجد

ابن مغازلی شافعی به سند خود از حذیفه بن أسید غفاری نقل می کند: هنگامی که اصحاب رسول خداصلی الله علیه وآله وارد مدینه شدند مسکنی نداشتند تا در آنجا استراحت کنند، لذا در مسجد بیتوته می کردند. پیامبرصلی الله علیه وآله به آن ها فرمود: در مسجد نخوابید؛ زیرا محتلم می شوید. آنان خانه هایی را اطراف مسجد بنا کردند و هر کدام برای خود دری را به سوی مسجد باز نمودند. پس از مدتی پیامبرصلی الله علیه وآله معاذ بن جبل را به سراغ آن ها فرستاد. ابتدا ابوبکر را خطاب کرد که رسول خداصلی الله علیه وآله دستور داده که از مسجد خارج شوی. او گفت اطاعت می کنم و لذا درب خانه خود به مسجد را بست. آن گاه سراغ عمر و عثمان و حمزه رفت و خبر پیامبرصلی الله علیه وآله را ابلاغ نمود. آن ها نیز درب خانه خود را به مسجد بستند. ولی علی علیه السلام مردّد بود که آیا درب خانه او به مسجد نیز باید بسته شود یا خیر؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه وآله برای علی علیه السلام خانه ای در مسجد ساخته بود. پیامبرصلی الله علیه وآله به او فرمود: تو در مسجد ساکن باش در حالی که طاهر و مطهّری. خبر به حمزه رسید، عرض کرد: ای محمّد! ما را بیرون می کنی ولی فرزندان بنی عبدالمطلب را نگه می داری؟ حضرت فرمود: هرگز، اگر امر به دست من بود هرگز کسی را بر شما ترجیح نمی دادم... .

این مسأله برای برخی دیگر نیز گران آمد، خبر به پیامبرصلی الله علیه وآله رسید. حضرت خطبه ای ایراد فرمود، و در آن

به فضایل امیرالمؤمنین اشاره کرد و از آن جمله این که او نزد من به منزله هارون نزد موسی است... .(۷۶۳)

مورد ششم: هنگام ورود بر اصحابش متقی هندی به سندش از عمر بن خطّاب نقل کرده که گفت: دست از علی بردارید؛ زیرا از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که برای علی سه خصلت بیان کرد که اگر یکی از آن ها برای من بود از آنچه خورشید بر آن می تابد محبوب تر بود. من و ابوبکر و ابوعبیده بن جرّاح و عده ای از اصحاب رسول خداصلی الله علیه وآله خدمت پیامبر بودیم در حالی که حضرت بر علی بن ابی طالب تکیه داده بود، با دست خود به شانه حضرت زد، سپس فرمود: «تو ای علی! اول کسی هستی که به من ایمان آورد و اول کسی هستی که به من اسلام آورد. سپس فرمود: تو نزد من به منزله هارون نزد موسی هستی. بر من دروغ بسته کسی که گمان کرده مرا دوست دارد ولی تو را دشمن دارد».(۷۶۴)

مورد هفتم: در خانه ام سلمه ابن عساکر به سندش از امّ سلمه نقل کرده که پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «امّ سلمه! همانا علی گوشتش از گوشت من و خونش از خون من است. او نزد من به منزله هارون نزد موسی است جز آن که بعد از من پیامبری نخواهد بود».(۷۶۵)

مورد هشتم: در قضیه از انس ابن مردویه به سندش از انس بن مالک نقل کرده که فرمود: هنگامی من نزد رسول خداصلی الله علیه وآله بودم، حضرت فرمود: الآن سید المسلمین و امیرالمؤمنین و بهترین وصیین و اولای مردم به پیامبران وارد می شود.

در این هنگام علی

بـن ابی طـالب علیـه السـلام وارد شـد. پیامبرصـلی الله علیه وآله فرمـود: به سـوی من بیـا، به سـوی من بیـا! حضـرت نزد رسـول خداصـلی الله علیه وآله نشـست... علی علیه السـلام عرض کرد: ای رسول خدا! آیا درباره من چیزی نازل شده؟ پیامبرصـلی الله علیه وآله فرمود: آیـا راضـی نمی شوی که تو نزد من به منزله هـارون نزد موسـی باشـی؟ جز آن که بعـد از من نـبی نیست... . (۷۶۶)

مورد نهم: قضـیه دختر حمزه رضـی الله عنه نسائی به سند خود از امام علی علیه السلام در مورد نزاعی که بین او و زید و جعفر درباره دختر حمزه بود، چنین آورده است:

آنان قضیه را نزد رسول خداصلی الله علیه وآله آوردند، حضرت بعد از قضاوت خود خطاب به علی علیه السلام فرمود: «تو نزد من بمنزله هارون نزد موسی هستی و من از تو هستم...».(۷۶۷)

مـورد دهم: روز غـدیر خم ابن خلکـان در مـورد غـدیر خم می گویـد: «هنگـامی که پیامبرصـلی الله علیه وآله از مکه در سـال حجهالوداع بازگشت و به غـدیر خم رسـید، با علی بن ابی طالب عقد اخوت بست و سـپس فرمود: «علی نزد من همانند هارون نزد موسی است...».(۷۶۸)

مورد یـازدهم: در سـخنی بـا عقیـل ابن عساکر به سـند خود از عقیل بن ابی طالب نقل کرده که رسول خداصـلی الله علیه وآله خطاب به او فرمود: «ای عقیل! من به دو خصلت تو را دوست دارم: یکی به جهت قرابت تو و دیگری به جهت آن که ابوطالب تو را دوست می داشت. و امـا تو ای جعفر! خلق تو شبیه خلق من است. و تو ای علی! نسـبت به من به منزله هـارون نزد موسـی هستی جز

آن که پیامبری بعد از من نخواهد بود».(۷۶۹)

۴ – مرگ هارون قبل از موسی!

فضل بن روزبهان در ردّ استدلال علامه حلّی رحمه الله به «حدیث منزلت» می گوید: «هارون خلیفه و جانشین موسی نبود؛ زیرا قبل از او از دنیا رحلت نمود. و لـذا می توان گفت: هارون فقط هنگام رفتن موسی به کوه طور جانشین او بود نه برای بعد از فوت او، و لـذا حضرت علی علیه السلام نیز تنها خلیفه رسول خداصلی الله علیه وآله هنگام رفتن پیامبر به تبوک بوده است». (۷۷۰)

پاسخ:

۱ – مطابق استدلالی که قبلاً درباره حدیث داشتیم، بیان شد که استثنا دلیل بر عمومیت مستثنی منه است. نتیجه این که: مطابق «حدیث منزلت» تمام مناصب حضرت هارون برای امام علی علیه السلام به جز نبوت ثابت شده است.

۲ – مطابق آیه « قَدْ أُوتِیتَ سُؤْلَکَ یا مُوسی ، در پاسخ درخواست حضرت موسی برای تعیین هارون به عنوان وزارت و جانشینی، هارون خلیفه و جانشین حضرت موسی علیه السلام شد، که اگر بعد از او زنده بود این خلافت ادامه دارد. گرچه در زمان حیاتش نیز هنگام نبود حضرت موسی تصرفاتی انجام می داد. در مورد حضرت علی علیه السلام نیز می گوییم: آن حضرت در زمان حیات پیامبرصلی الله علیه وآله به مقام خلافت رسید و لذا در نبود پیامبر تصرف حاکمانه انجام می داد، و بر خلاف هارون بعد از رحلت پیامبر ادامه حیات داد، و لذا این خلافت ادامه داشته و او خلیفه و جانشین پیامبر است.

۳ – «حدیث منزلت» در اصل اشاره به خلافت بعد از رسول اکرم صلی الله علیه وآله دارد، و لـذا در آخر حدیث آمده است: «الّا انّه لا نبی بعدی» «جز آن که بعد از من پیامبری

نیست.»

۴ – آیه دلالت بر فضل و شرف و برتری هارون بر سایر مردم دارد، همین برتری مطابق «حدیث منزلت» برای حضرت علی علیه السلام نیز هست. حال اگر او افضل باشد امام نیز هست.

سبب گریه امیرالمؤمنین علیه السلام!

گاهی سؤال می شود که سبب گریه امیرالمؤمنین علیه السلام هنگامی که پیامبرصلی الله علیه وآله او را جانشین خود در مدینه قرار داد چیست؟ خصوصاً آن که در حین گریه به پیامبرصلی الله علیه وآله عرض کرد: آیا مرا جانشین خود در میان زنان و اطفال قرار می دهی؟

پاسخ:

اولاً: موضوع گریه حضرت علی علیه السلام در آن هنگام در روایتی که بخاری و مسلم نقل کرده نیامده است، و این به نوبه خود نزد برخی از علمای اهل سنت باعث وهن در موضوع است.

ثانیاً: بر فرض ثبوت این موضوع، گریه حضرت به جهت حرف های منافقین مدینه یا به جهت شوق به ملازمت و همراهی با پیامبرصلی الله علیه وآله در آن جنگ بوده است؛ زیرا امام علی علیه السلام در تمام جنگ های پیامبرصلی الله علیه وآله شرکت داشته است. و این نکته صریح روایاتی است که درباره این موضوع وارد شده است.

نسائی به سندش از سعد بن مالک نقل می کند که رسول خداصلی الله علیه وآله بر شتر قرمز سوار شده، آماده رفتن به جنگ بود، علی علیه السلام را جانشین خود کرد. علی علیه السلام آمد و جلوی شتر را گرفت و عرض کرد: ای رسول خدا! قریش گمان دارد که به جهت سنگینی و کراهت مصاحبت شما با من، مرا جانشین خود در مدینه قرار دادی؟ این را گفت و شروع به گریه کرد. رسول خداصلی الله علیه وآله در میان مردم ندا داد... ای فرزند

ابی طالب! آیا راضی نمی شوی که تو نسبت به من همانند هارون نزد موسی باشی؟ جز آن که بعد از من پیامبری نیست. (۷۷۱)

اسحاق هروی در کتاب «السهام الثاقبه» سبب گریه حضرت علیه السلام را همین جهت ذکر می کند. او می گوید: سبب، کثرت اشتیاق حضرت به شرکت در جنگ و ملازمت با بزرگ انبیا بوده است... .(۷۷۲)

حال تعجب از ابن تیمیه است که چگونه گریه ای که در حقیقت فضیلتی از فضایل امام علی علیه السلام به حساب می آید، آن را دلیل بر ضعف او به حساب آورده است.(۷۷۳)

و اما این که چرا حضرت به پیامبرصلی الله علیه وآله عرض کرد: «أتخلّفنی علی النساء والصبیان»؛ «آیا مرا جانشین خود بر زن ها و اطفال قرار می دهی؟» سبب این سؤال چیست؟

ممکن است به این جهت باشد: حضرت بعد از آن که از حرف قریش در مورد جانشین شدن خود ناراحت شد، این سؤال را از پیامبرصلی الله علیه وآله کرد تا حضرت صلی الله علیه وآله مطالبی بگوید که جواب قریش را بدهد؛ یعنی در حقیقت این حرف قریش بود که پیامبر علی را بین زن ها گذاشته است. و لذا پیامبر مطابق برخی روایات در جواب سؤال امام علی علیه السلام فرمود: «دروغ می گویند...».

نتیجه این که: جانشینی حضرت علی علیه السلام در مدینه هنگام خروج حضرت صلی الله علیه وآله برای تبوک دلالت بر هیچ گونه نقصی برای آن حضرت ندارد.

تحریف در حدیث

تحریف در حدیث

اهل سنت، هنگامی که مشاهده کردند این حدیث از سند تامّی برخوردار بوده،دلالت آن نیز تمام است، لذا در صدد نوعی تحریف در آن برآمده و مضمون آن را برای دیگران نیز جعل کردند. تا خلفای خود را از این مقام بی نصیب نکنند.

این تحریف به انحای

مختلف صورت پذیرفت:

الف) تحریف در مشبه به

برخی از نواصب در صدد تحریف در مشبه به برآمدند و به جای هارون کلمه «قارون» را به کار بردند، تا امام علی علیه السلام را شبیه قارون جلوه دهند.

ابن عساکر دمشقی شافعی در ترجمه «حریز بن عثمان» از اسماعیل بن عیاش نقل می کند که گفت: از حریز بن عثمان شنیدم که می گفت: این چیزی را که مردم از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل می کنند که پیامبرصلی الله علیه وآله خطاب به علی علیه السلام فرمود: «انت منّی بمنزله هارون من موسی» حق است ولی شنونده اشتباه کرده است. به او گفتم: پس صحیح آن چیست؟ گفت: صحیح آن این گونه بوده است: «انت منّی بمنزله قارون من موسی» به او گفتم: از چه کسی حدیث را این گونه روایت می کنی؟ گفت: از ولید بن عبدالملک شنیدم که بر بالای منبر این گونه حدیث را قرائت می کرد.

پاسخ:

اولاً: مطابق تمام روایاتی که در کتب حدیثی، حتّی صحیحین آمده، کلمه «هارون» به کار رفته است.

ثانیاً: تنها حریز روایت را این گونه از ولید بن عبدالملک نقل می کند. کسی که از دشمنان اهل بیت علیهم السلام خصوصاً امام علی علیه السلام است.

ثالثاً: حریز بن عثمان کسی است که مطابق آنچه در ترجمه و شرح حال او در کتب اهل سنت نقل شده، ناصبی است.

یحیی بن صالح وحاظی می گوید: از من سؤال شد که چرا از حریز بن عثمان حدیث نمی نویسی؟ گفتم: چگونه از کسی روایت بنویسم که با او هفت سال نماز صبح را خواندم در حالی که ندیدم از مسجد خارج شود جز آن که هفتاد بار در هر روز لعن علی می کرد.

ابوحفص می گوید: حریز بن عثمان حمله های

زیادی بر علی علیه السلام داشت، و او را بر منابر لعن می نمود و به صراحت می گفت: من او را به جهت کشتن پدرانم دوست ندارم.(۷۷۴)

ب) تحریف در مشبّه

برخی دیگر «حدیث منزلت» را در ناحیه مشبه تحریف کردند؛ یعنی به جای «علی علیه السلام» ابوبکر و عمر را گذاردند، و با جعل حدیث، آن دو را به منزله هارون نزد موسی دانستند.

خطیب بغدادی از طاهری و او از ابوالقاسم علی بن حسین بن علی بن زکریا، و او از ابوجعفر محمد بن جریر طبری، و او از بشر بن دحیه، و او از قزعه بن سوید، و او از ابن ابی ملیکه و او از ابن عباس نقل کرده که پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «ابوبکر و عمر نزد من به منزله هارون نزد موسی است».(۷۷۵)

پاسخ:

۱ - این متن در هیچ یک از صحاح و مسانید و سنن و سایر کتب مهم و معتبر اهل سنت نیامده است، بلکه در آن کتب تنها حدیث «علی منّی بمنزله هارون من موسی» ذکر شده است.

۲ - حدیث فوق از حیث سند ضعیف است؛ زیرا قزعه بن سوید مطابق رأی احمد، مضطرب الحدیث، و مطابق نظر ابن معین، ضعیف است. و ابی حاتم رازی می گوید: به او احتجاج نمی شود.(۷۷۶)

و ابن حجر از ابوداوود و نسائی و عنبری نقل کرده که او ضعیف است.(۷۷۷)

و ذهبی در «لسان المیزان» نقل کرده که: قزعه حدیث منکری دارد که از ابن ابی ملیکه نقل کرده است.(۷۷۸)

نفر دیگر که در این سند متهم است، بشر بن دحیه می باشد. ذهبی می گوید: گویا او این حدیث را افترا بسته است.(۷۷۹)

نفر دیگر علی بن حسن شاعر است که ابن حجر

در شرح حال او می گوید: علی بن زکریای شاعر از محمد بن جریر طبری خبر دروغی را نقل کرده که خودش متهم به جعل آن است و متن آن این است که: «ابوبکر منّی بمنزله هارون من موسی».(۷۸۰)

۳ – مطابق نظر عده ای از علمای اهل سنت و حدیث شناس از آن ها، این روایت جعلی است که از آن جمله می توان از ابن عدی، ابن جوزی، ذهبی و ابن حجر عسقلانی نام برد.

ابن جوزی بعد از نقل حدیث جعلی می گوید: «این حدیثی غیر صحیح است که متهم به جعل آن علی بن حسن شاعر می باشد...».(۷۸۱)

ابن حجر نیز در ترجمه بشر بن دحیه، بعد از نقل حدیث جعلی می گوید: ذهبی این حدیث را از مجعولات و دروغ های بشر دانسته است. و قزعه هم کسی به حساب نمی آید.

حدیث صلی الله علیه وسلم علی منّی و انا من علی رحمهما الله

حدیث صلی الله علیه وسلم علی منّی و انا من علی رحمهما الله

یکی از احادیثی که دلالت بر فضیلت عظیم و برتری حضرت علی علیه السلام بر سایر صحابه دارد، حدیثی است از پیامبرصلی الله علیه وآله که در آن حضرت، امام علی علیه السلام را از خود و خود را از او می داند. این حدیث به تعبیرهای گوناگون از رسول خداصلی الله علیه وآله رسیده است، گاهی به صورت خطاب «انت منّی و انا منك»، و گاهی به صورت ضمیر غایب «هو منّی و أنا منه»، و هنگامی نیز به صورت اسم ظاهر «علی منّی و انا من علی». از آنجا که این تعبیر از معنای بسیار بالایی برخوردار است لذا جا دارد که مقداری راجع به آن بحث نماییم.

موارد کاربرد حدیث

موارد کاربرد حدیث

این مضمون در موارد مختلف از تعدادی راویان نقل شده است. اینک به بررسی این موارد می پردازیم:

۱ – جنگ احد

ابن عساکر به سندش از جابر بن عبداللَّه نقل کرده که در روز احد، علی علیه السلام نزد پیامبرصلی الله علیه وآله آمد. حضرت به او فرمود: حرکت کن. جبرئیل عرض کرد: ای محمّد! به خدا سوگند! این یاری و مواسات است. رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: ای جبرئیل! همانا او از من و من از اویم. جبرئیل عرض کرد: و من از شما دو نفرم.(۷۸۲)

ابورافع می گوید: چون روز احد فرا رسید، پیامبرصلی الله علیه وآله به جماعتی از قریش نظر کرد و به علی علیه السلام فرمود: بر آنان حمله کن. حضرت علی علیه السلام بر آنان حمله نمود و در این میان هاشم بن امیه مخزومی را کشته و جماعت آنان

را متفرّق کرد. باز حضرت رسول خداصلی الله علیه وآله به چند نفر از قریش نظر افکند و به حضرت علی علیه السلام فرمود: به آنان حمله کن. حضرت بر آنان حمله ور شد و جماعتشان را متفرّق ساخت و فلان شخص جمحی را به قتل رسانید، باز رسول خداصلی الله علیه وآله به چند نفر دیگر از قریش نظر کرد و به علی علیه السلام فرمود: بر آنان حمله کن. حضرت بر آنان حمله کرده و جماعتشان را متفرّق ساخت و یکی از قبیله بنی عامر بن لؤی را به قتل رسانید. جبرئیل به حضرت رسول صلی الله علیه وآله عرض کرد: این همان مواسات و یاری رساندن است. پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: همانا او از من و من از اویم. جبرئیل عرض کرد: و من از شما دو

نفرم ای رسول خدا.(۷۸۳)

طبرانی و دیگران نقل کرده اند: «چون علی علیه السلام سرکردگان قریش را در روز احد به قتل رسانید جبرئیل عرض کرد: ای محمّد! همانا این نهایت یاری و مواسات است. پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: همانا او از من و من از اویم. جبرئیل عرض کرد: و من از شما دو نفرم ای رسول خداصلی الله علیه وآله».(۷۸۴)

۲ – حجّه الوداع

حبشی بن جناده که در حجهالوداع حاضر بوده است، می گوید: «از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که در آن روز می فرمود: علی از من و من از علی هستم و کسی به جز او دین مرا برپا نخواهد کرد».(۷۸۵)

۳ – روزی که برای حضرت صلی الله علیه وآله هدیه آوردند

عبد خیر از حضرت علی علیه السلام نقل کرده که فرمود: برای پیامبرصلی الله علیه وآله دسته ای از موز هدیه آوردند. پیامبرصلی الله علیه وآله شروع به پوست کندن نموده، در دهان من می گذارد. شخصی به ایشان عرض کرد: ای رسول خدا! شما علی را دوست دارید؟ حضرت فرمود: آیا نمی دانی که علی از من و من از اویم؟(۷۸۶)

۴ – در مورد قصه دختر حمزه

نسائی در ذیل قصه، این چنین نقل کرده که پیامبر خطاب به حضرت علی علیه السلام کرده و فرمود: «انت منّی بمنزله هارون و أنا منک»؛(۷۸۷) «تو نزد من به مانند هارونی و من از تو هستم.»

۵ – به نقل از عمر بن خطّاب

بخاری به سندش از عمر بن خطّاب نقل کرده که گفت: رسول خداصلی الله علیه وآله از دنیا رحلت نمود در حالی که از او – علی علیه السلام – راضی بود، و خطاب به او فرمود: «انت منّی و أنا منک»؛(۷۸۸) «تو از من و من از تو هستم.»

۶ – هنگام فرستادن لشکر به یمن

ترمذی به سند خود از عمران بن حُصین نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله لشکری را به فرماندهی علی بن ابی طالب علیه السلام به یمن فرستاد. حضرت در آن جنگ کنیزی را برایخود گرفت. برخی بر او اعتراض کردند و چهار نفر از اصحاب رسول خداصلی الله علیه وآله قرار گذاشتند هنگامی که خدمت حضرت رسیدند جریان را برای او بازگو کنند. مسلمانان هر گاه از سفری بازمی گشتند، ابتدا خدمت حضرت مشرّف شده و بر او درود می فرستادند، آن گاه به کار خود می پرداختند. لشکر که به مدینه رسید آن چهار نفر خدمت رسول خداصلی الله علیه وآله آمده، یکی از آنان به رسول خداصلی الله علیه وآله عرض کرد: ای رسول خدا! شما شاهد نبودی که علی بن ابی طالب چه کرد؟ پیامبر صلی الله علیه وآله از او روی گرداند.

نفر دوم ایستاد و همین اعتراض را تکرار نمود. پیامبر صلی الله علیه وآله صورت خود را از او نیز بازگرداند. در مورد نفر سوم نیز همین قصه تکرار شد. نفر چهارم که اعتراض کرد، پیامبر رو به او کرده و در حالی که غضب در چهره او نمایان بود، فرمود: «ما تریدون من علی، ما تریدون من علی، ما تریدون من علی انّه منّی وانا منه و هو ولی کلّ

مـؤمن بعـدی»؛ «چـه از علی می خواهیـد؟! چـه از علی می خواهیـد؟! چـه از علی می خواهیـد؟! او از مـن و مـن از اویـم، و او سرپرست هر مؤمنی بعد از من است».(۷۸۹)

این حدیث را که ترمذی به سند صحیح نقل کرده، دیگران نیز همچون: ابوداوود طیالسی، حاکم نیشابوری و احمد بن حنبل با سند صحیح نقل کرده اند.(۷۹۰)

دلالت حدیث

بـا تـأمّلی در جمله «علی منّی و انا من علی» با مضامین مختلف که از رسول خداصـلی الله علیه وآله نقل شـده است؛ خصوصاً با قراین و سیاقی که برای حدیث وجود دارد به نکاتی چند پی خواهیم برد:

۱ - حضرت علی علیه السلام همانند رسول خداعلیه السلام ولایت دارد، و کارهای او همانند کارهای رسول خداصلی الله علیه وآله است و همـان گـونه که رسـول خداصـلی الله علیه وآله حقّ تصـرف در امـور به جهت «ولایـت» دارد، حضـرت علی علیه السلام نیز این حق تصرف را دارد: «علی منّی».

خداونـد متعالی می فرمایـد: « ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَلا مُؤْمِنَهٍ إِذا قَضَی اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یکُونَ لَهُمُ الْخِیرَهُ مِنْ أَمْرِهِمْ»؛(۷۹۱) «هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند، اختیاری [در برابر فرمان خدا] داشته باشد.»

۲ - ممکن است که حـدیث فوق اشاره به حـدیث «نور» باشـد که پیامبرصـلی الله علیه وآله می فرمایـد: «من و علی از یک نور آفریـده شـده ایـم»؛ یعنی نـور حضـرت علی علیه السـلام از نـور من و نـور من از حضـرت علی علیه السـلام است و هر دو یک حقیقت در دو کالبدیم، لذا اعتراض بر او اعتراض بر من است، و به همین جهت کسـی حق ندارد بر حضـرت علی علیه السـلام اعتراض نماید.

- ولایت و حقّ سلطه او از ولایت و سلطه رسول خداصلی الله علیه وآله سرچشمه می گیرد، و ولایت رسول خداصلی الله علیه وآله نیز از ولایت خداوند نشأت گرفته است. خداوند متعال می فرماید: « اَللَّهُ وَلِی الَّذِینَ آمَنُوا...»؛(۷۹۲) «خداوند سرپرست مؤمنین است...» و درباره ولایت پیامبرش صلی الله علیه وآله می فرماید: « النَّبِی أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ»؛(۷۹۳) «پیامبرصلی الله علیه وآله سزاوارتر است به مؤمنان از خودشان.» پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله نیز در روز غدیر خم فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه»؛ «هر که من مولای اویم پس علی مولای او است.»

۴ - بقای دین و شخصیت نبوی رسول خداصلی الله علیه وآله و حفظ شریعت ایشان به وجود حضرت علی علیه السلام وابسته است. او است که بیان کننده سنت حضرت و شریعت اسلام بعد از وی خواهد بود: «انا من علی».

۵ - از آنجا که پیامبرصلی الله علیه وآله بقای نسلش توسط حضرت علی علیه السلام و زهرای اطهر علیها السلام بوده، لذا بقای حضرت رسول خداصلی الله علیه وآله نیز به وجود حضرت علی علیه السلام است: «انا من علی».

راویان حدیث از علمای عامه

این حدیث شریف را جماعت بسیاری از علمای اهل سنت در کتب خود نقل کرده اند؛ از قبیل:

۱ - زبیدی.(۷۹۴)

۲ - ابن تیمیه.(۷۹۵)

۳ - نووی.(۷۹۶)

۴ - ابن اثیر.(۷۹۷)

۵ - صبّان.(۷۹۸)

۶ - ابن درویش حوت.(۷۹۹)

۷ - ابن حجر.(۸۰۰)

۸ - ابن شجری.(۸۰۱)

۹ - ابن کثیر.(۸۰۲)

۱۰ - ذهبی.(۸۰۳)

۱۱ - سیوطی.(۸۰۴)

۱۲ – خطیب بغدادی.(۸۰۵)

۱۳ – ابونعیم.(۸۰۶)

۱۴ – ابن عساکر.(۸۰۷)

۱۵ – طبری.(۸۰۸)

۱۶ – ذهبی.(۸۰۹)

۱۷ – سبط بن جوزی.(۸۱۰)

۱۸ – قرطبی.(۸۱۱)

۱۹ – ذهبی.(۸۱۲)

۲۰ – ابن بدران.(۸۱۳)

۲۱ – ابن دبیع شیبانی.(۸۱۴)

۲۲ – ابن اثیر.(۸۱۵)

۲۳ – سیوطی.(۸۱۶)

۲۴ – ابونعیم اصفهانی.(۸۱۷)

۲۵ – نسائی.(۸۱۸)

۲۶

- سیوطی.(۸۱۹)

۲۷ – محبّ طبری.(۸۲۰)

۲۸ – نابلسی.(۸۲۱)

۲۹ – زمخشری.(۸۲۲)

۳۰ – ابن قیم جوزیه.(۸۲۳)

۳۱ – البانی.(۸۲۴)

۳۲ – عصامی.(۸۲۵)

۳۳ – ابن ماجه.(۸۲۶)

۳۴ – بیهقی.(۸۲۷)

۳۵ – ابن ابی عاصم.(۸۲۸)

۳۶ – حلبی.(۸۲۹)

۳۷ – ابن ابی الحدید.(۸۳۰)

۳۸ – بغوی.(۸۳۱)

۳۹ – نهبانی.(۸۳۲)

۴۰ – احوذی.(۸۳۳)

۴۱ – رزقانی.(۸۳۴)

۴۲ – ابن حبّان.(۸۳۵)

۴۳ – مسلم بن حجاج.(۸۳۶)

۴۴ – محمد بن اسماعیل بخاری.(۸۳۷)

۴۵ – ترمذی.(۸۳۸)

۴۶ – ابن حجر هیتمی.(۸۳۹)

۴۷ – ابن ابی حاتم.(۸۴۰)

۴۸ – قاضی عینی.(۸۴۱)

۴۹ – حموینی.(۸۴۲)

۵۰ – ابن عدی.(۸۴۳)

۵۱ – گنجی شافعی.(۸۴۴)

۵۲ – متقی هندی.(۸۴۵)

۵۳ – مناوی.(۸۴۶)

۵۴ – هیثمی.(۸۴۷)

۵۵ – نهبانی.(۸۴۸)

۵۶ – حاکم نیشابوری.(۸۴۹)

۵۷ – احمد بن حنبل.(۸۵۰)

۵۸ – طیالسی.(۸۵۱)

۵۹ – خطیب تبریزی.(۸۵۲)

۶۰ – ابن ابی شیبه.(۸۵۳)

۶۱ – عبدالرزاق.(۸۵۴)

۶۲ – ابن طلحه شافعی.(۸۵۵)

۶۳ – طبرانی.(۸۵۶)

۶۴ – فسوی.(۸۵۷)

۶۵ – عراقی.(۸۵۸)

۶۶ – سخاوی.(۸۵۹)

۶۷ – خوارزمی.(۸۶۰)

۶۸ – ابن مغازلی.(۸۶۱)

۶۹ – ابن تیمیه.(۸۶۲)

۷۰ – زرندی.(۸۶۳)

۷۱ – قندوزی حنفی.(۸۶۴)

تصحیح حدیث

تصحیح حدیث تصحیح حدیث

حدیث مورد بحث را می توان از راه های مختلف تصحیح کرده و صحّت آن را به اثبات رسانید:

۱ – وجود حدیث در صحاح

این حدیث شریف در صحاح سته وجود دارد؛ از قبیل:

الف) صحیح بخاری.

ب) صحیح مسلم.

ج) صحیح ترمذی.

۲ – تصریح به صحّت حدیث

برخی از علمای اهل سنت و محدثین آنان تصریح به صحّت این حدیث یا حسن بودن آن نموده اند؛ از قبیل:

الف) ترمذی در «الجامع الصحیح».

ب) ابن حیان در «الصحیح ابن حیان».

ج) حاکم نیشابوری در «المستدرک علی الصحیحین».

د) ناصرالدین البانی در «سلسله الأحادیث الصحیحه».

و... .

۳ – تصحیح برخی از اسناد

برخی از سندهای این روایت را می توان بر مبنای رجال اهل سنت تصحیح سندی نمود؛ از قبیل:

الف) روایت احمد بن حنبل از عمران بن حصین.(۸۶۵)

ب) روایت احمد بن حنبل از بریده.(۸۶۶)

ج) روایت احمد بن حنبل از ابن عباس.(۸۶۷)

د) روایت طیالسی از ابن عباس.(۸۶۸)

ر) روایت ترمذی از عمران بن حُصین.(۸۶۹)

بررسی رجال هر یک از این روایات را در بحث از «حدیث ولایت» آورده ایم.

امامت و ولایت اهل بیت در احادیث

حدیث دوازده خلیفه

حدیث دوازده خلیفه

از جمله احادیث متواتر و صحیح نزد فریقین شیعه و اهل سنت، روایات دوازده خلیفه است، روایاتی که پیامبرصلی الله علیه وآله در آن ها امامان و خلفای به حقّ بعد از خود را دوازده نفر معین کرده و صفاتی در حدّ عصمت و... بر آن ها معین نموده است. این روایات به جهت وجود آن ها در اصحّ کتب فریقین و تصریح به صحّت آن ها از سوی علمای هر دو مذهب، مشکل سندی ندارد، ولی آنچه احتیاج به بحث دارد جنبه دلالت آن است.

از جمله مطالبی که به طور وضوح از این احادیث استفاده می شود، ضرورت وجود امام زمان و معصوم در این عصر است. اینک این حدیث را از جوانب مختلف مورد بررسی قرار خواهیم داد.

روایات از طرق عامه

احادیث دوازده امام و خلیفه بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله را اهل سنت در صحاح و مسانید با سندهای صحیح از جابر بن سمره و دیگران نقل کرده اند. این احادیث به حدّی مورد توجّه فرقه های اسلامی قرار گرفته که جای هیچ شک و شبهه ای را در آن ها باقی نگذارده است. اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ – بخاری به سند خود از جابر بن سمره نقل کرده که پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «یکون اثناعشر امیراً. فقال کلمه لم اسمعها فقال ابی: انّه قال: کلّهم من قریش»؛ «دوازده امیر خواهد بود. آن گاه سخنی گفت که من آن را نشنیدم. پدرم گفت: پیامبر فرمود: همه آنان از قریشند».(۸۷۰)

۲ – مسلم به سندش از جابر بن سمره نقل کرده که گفت: با پدرم بر پیامبرصلی الله علیه وآله وارد شدیم، شنیدیم که می گوید: «انّ هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی

فیهم اثناعشر خلیفه: قال: ثم تکلم بکلام خفی علی قال: فقلت لأبی ما قال؟ قال: کلّهم من قریش»؛ «این امر منقضی نمی شود تا آن که دوازده خلیفه در میـان آنان بگـذرد. آن گاه تکلّم به کلامی نمود که بر من مخفی گشت، از پـدرم سؤال کردم: رسول خدا چه گفت: پدرم در جواب گفت: همه آن ها از قریشند».(۸۷۱)

۳ - و نیز مسـلم از جابر نقل کرده که از رسول خداصـلی الله علیه وآله شـنیدم که می فرمود: «لایزال امر الناس ماضـیاً ما ولیهم اثناعشـر رجلاًـ ثمّ تکلم النبی صـلی الله علیه وآله بکلمه خفیت علی فسـألت ابی مـاذا قـال رسول اللّه؟ فقال: کلّهم من قریش»؛ «دائمـاً امر مردم گـذرا است تـا آن که دوازده مرد متولّی آنان گردنـد. آن گاه تکلم به کلمه ای کرد که بر من مخفی شـد. از پدرم سؤال کردم که رسول خداصلی الله علیه وآله چه فرمود: گفت: همه آن ها از قریشند».(۸۷۲)

۴ - و نیز از جـابر نقـل می کنـد که از رسـول خداصـلی الله علیه وآله شـنیدم که فرمود: «لاـ یزال الاسـلام عزیزاً إلی اثنی عشـر خلیفه. ثم قـال کلمه لم افهمهـا فقلت لأـبی ما قال؟ فقال: کلّهم من قریش»؛ «همیشه اسـلام عزیز است تا دوازده خلیفه بر آن ها حاکم شود. آن گاه کلمه ای گفت که من آن را نفهمیدم، به پدرم گفتم: چه فرمود؟ گفت: همه آن ها از قریشند».(۸۷۳)

۵ - و نیز از جابر نقل کرده که فرمود: من با پـدرم خـدمت رسول خداصـلی الله علیه وآله رسـیدیم، شـنیدم که می فرمایـد: «لا یزال هـذا الـدین عزیزاً منیعاً إلی اثنی عشـر خلیفه. فقال کلمه صـمّنیها الناس فقلت لأبی ما قال؟ قال: کلّهم من قریش»؛ «همیشـه این دین نفوذ ناپذیر

و پابرجاست تا دوازده خلیفه بیاید. آن گاه سخنی گفت که مردم را با سر و صدا از گوش دادن به آن بازداشتند، به پدرم عرض کردم: حضرت چه فرمود؟ گفت: همه آنان از قریشند».(۸۷۴)

۶ - سعد بن ابی وقّاص می گوید: به جابر بن سمره نوشتم که خبر ده مرا به چیزی که از رسول خدا شنیده ای. برایم نوشت: در روز جمعه، شبی که اسلمی رجم شد، از رسول خدا شنیدم که فرمود: «لا یزال الدین قائماً حتی تقوم الساعه او یکون علیکم اثناعشر خلیفه کلّهم من قریش»؛ «همیشه دین قائم است تا قیام قیامت تا این که دوازده خلیفه بر شما حکومت کنند که همه آنان از قریشند».(۸۷۵)

۷ - طبرانی از جابر نقل کرده که گفت: با پدرم نزد پیامبر بودم که فرمود: «یکون لهذه الأمه اثناعشر قیماً، لایضرّهم من خذلهم. ثمّ همس رسول اللّٰه بکلمه لم اسمعها فقلت لأبی: ما الکلمه الّتی همس بها النبی صلی الله علیه وآله؟ قال: کلّهم من قریش»؛ «برای دین امّت دوازده قیم است، خذلان مردم به آن ها ضرر نمی رساند. آن گاه آهسته سخنی گفت که من آن را نشنیدم. به پدرم گفتم: این سخنی که پیامبر آهسته فرمود چه بود؟ گفت: همه آنان از قریشند».(۸۷۶)

۸ - و نیز جابر نقل می کند که پیامبر فرمود: «لا یزال هذا الأمر ظاهراً علی من ناواه لا یضرّه مخالف ولا مفارق حتی یمضی من امّتی اثناعشر خلیفه من قریش»؛ «همیشه این دین نفوذناپذیر و پابرجا و غلبه کننده بر مخالفین خود است تا آن که دوازده حاکم مالک آن گردند. آن گاه مردم شلوغ کرده، سخن گفتند، لذا من نفهمیدم که بعد از «کلّهم» چه فرمود، از

پدرم سؤال کردم، گفت: همه آنان از قریشند».(۸۷۷)

۹ - احمد بن حنبل نیز از جابر بن سمره نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله در خطبه ای که برای ما ایراد کرد، فرمود: «لا یزال هـذا الأمر عزیزاً منیعاً ظاهراً علی من ناواه حتی یملک اثناعشر کلّهم. قال: فلم افهم ما بعد قال. فقلت لأبی ما قال؟ قال: کلّهم من قریش»؛ «این دین دائماً نفوذناپذیر است تا دوازده خلیفه بیاید. آن گاه سخنی فرمود که من نفهمیدم و مردم با صدای بلند ضجّه زدند. به پدرم گفتم: حضرت چه فرمود؟ گفت: فرمود: «کُلّهم من قریش».(۸۷۸)

۱۰ - در حدیثی دیگر جابر می گوید: بعد از سخن پیامبر مردم تکبیر گفته و ﭖ...ЪЛزدند... .(۸۷۹)

۱۱ - و نیز از جابر نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله برای ما در عرفات و بنابر نقلی دیگر در منا خطبه ای خواند، و فرمود: «لن یزال هذا الامر عزیزاً ظاهراً حتی یملک اثناعشر، کلّهم. ثم لغط القوم وتکلّموا فلم افهم قوله بعد (کلّهم). فقلت لأبی: یا ابتاه! ما بعد کلّهم؟ قال کلّهم من قریش»؛ «همیشه این امر نفوذ ناپذیر و غالب است تا آن که دوازده نفر حاکم شوند، همه آن ها در این هنگام سر و صدا کرده و هیاهو نمودند، لذا نفهمیدم که بعد از «کلّهم» چه فرمود: از پدرم پرسیدم که پیامبر چه فرمود؟ گفت: «کلّهم من قریش».(۸۸۰)

۱۲ - و نیز از پیامبر نقل کرده که فرمود: «لا یزال هذا الدین عزیزاً منیعاً... إلی اثنی عشر خلیفه. قال: فجعل الناس یقومون ویقعدون»؛ «این دین نفوذناپذیر و پابرجا است... تا دوازده خلیفه بیایند، آن گاه مردم شروع کردند به بلند شدن و نشستن». (۸۸۱)

روایات از طرق شیعه

همین مضمون با اختلافی جزئی در مصادر شیعه نیز به چشم می خورد.

۱ - اصبغ بن نباته می گوید: از حسن بن علی علیهما السلام شنیدم که می فرمود: «امامان بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله دوازده نفرند، نه نفر آن ها از صلب برادرم حسین است، و از جمله آن هاست مهدی این امت».(۸۸۲)

۲ - زراره می گوید: از امام باقرعلیه السلام شنیدم که می فرمود: «نحن اثناعشر اماماً منهم حسن و حسین ثم الأئمه من ولد الحسین علیهم السلام»؛ «ما دوازده امامیم که از جمله آن ها حسن و حسین است، سپس امامان از اولاد حسین علیهم السلام». (۸۸۳)

۳ - امام حسین علیه السلام از رسول خداصلی الله علیه وآله سؤال کرد: «یا رسول اللَّه! هل یکون بعدک نبی؟ فقال: لا انا خاتم النبیین، لکن یکون بعدی ائمه قوّامون بالقسط بعدد نقباء بنی اسرائیل»؛ «ای رسول خدا! آیا بعد از شما پیامبری خواهد بود؟ حضرت فرمود: خیر، من خاتم انبیایم، لکن بعد از من امامانی خواهند بود که قیام کننده به قسطاند، عدد آن ها به تعداد نقیبان بنی اسرائیل است».(۸۸۴)

۴ - حضرت زهراعلیها السلام می فرماید: از پدرم شنیدم که می فرمود: «الأئمه بعدی عدد نقباء بنی اسرائیل»؛ «امامان بعد از من به تعداد نقیبان بنی اسرائیلند؛ یعنی دوازده نفر».(۸۸۵)

۵ - امام صادق علیه السلام فرمود: «منّا اثناعشر مهدیاً»؛ «از ما است دوازده مهدی».(۸۸۶)

۶ - امام سجادعلیه السلام می فرماید: «انّ اللَّه خلق محمداً وعلیاً واحد عشر من ولده من نور عظمته، فاقامهم اشباحاً فی ضیاء نوره یعبدونه قبل خلق الخلق، یسبحون اللَّه ویقدّسونه وهم الائمه من ولد رسول اللَّه صلی الله علیه وآله»؛ «همانا خداوند محمّد و علی و یازده نفر از اولاد او را از نور

عظمت خود خلق نمود. آنان را در شبه هایی در پرتو نور خود قرار داد که خدا را قبل از خلقت خلق، عبادت می کردند. او را تسبیح گفته و تقدیس می نمودند، و آنان اند امامان از اولاد رسول خداصلی الله علیه وآله».(۸۸۷)

۷ – امام علی علیه السلام در حدیثی طولانی چنین فرمود: «فانّ لهذه الأمه اثناعشر اماماً هادین مهدیین، لایضرّهم خذلان من خذلهم»؛ «... همانا برای این امّت دوازده امام هدایت گر هدایت شده است کسی که در صدد خواری آن ها باشد به آنان ضرر نمی رساند».(۸۸۸)

۸ – جابر بن عبداللَّه انصاری می گوید: «دخلت علی فاطمهعلیها السلام وبین یدیها لوح فیه اسماء الاوصیاء من ولدها، فعددت اثنی عشر احدهم القائم، ثلاثه منهم محمّد واربعه منهم علی علیهم السلام»؛ «بر حضرت فاطمه علیها السلام وارد شدم در حالی که مقابل او لوحی با اسمای اوصیای از فرزندانش مکتوب قرار داشت، آن ها را شمردم دوازده نفر بودند، یکی از آن ها قائم علیه السلام بود، و سه نفر محمّد و چهار نفر علی».(۸۸۹)

۹ – شیخ صدوق به سندش از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: «انا سید النبیین وعلی بن ابی طالب سید الوصیین، وانّ اوصیائی بعدی اثنی عشر، اوّلهم علی بن ابی طالب علیه السلام وآخرهم القائم علیه السلام»؛ «من سید انبیا وعلی بن ابی طالب سید اوصیا است. و همانا اوصیاط بعد از من دوازده نفرند: اوّل آن ها علی بن ابی طالب و آخر آن ها قائم است». (۸۹۰)

راویان حدیث از صحابه در کتب فریقین

۱ – جابر بن سمره.(۸۹۱)

۲ – عبداللَّه بن مسعود.(۸۹۲)

۳ – عبداللَّه بن عمر.(۸۹۳)

۴ – عایشه دختر ابوبکر.(۸۹۴)

۵ – عباس بن عبد المطلب.(۸۹۵)

۶ – عبداللَّه بن عباس.(۸۹۶)

۷ – ابو اسلمی.

۸ – انس بن مالك.

۹ – عمر

بن خطّاب.(۸۹۷)

۱۰ – ابو سعید خدری.

۱۱ – سلمان فارسی.(۸۹۸)

۱۲ – عبداللَّه بن عمرو بن عاص.(۸۹۹)

۱۳ – ابوجحیفه وهب بن عبداللَّه.(۹۰۰)

۱۴ – عمران بن حصین.

۱۵ – عبداللَّه بن ادنی.

۱۶ – علی بن ابی طالب علیه السلام.(۹۰۱)

۱۷ – فاطمه زهراعلیها السلام.

۱۸ – حسن بن علی علیهما السلام.

۱۹ – حسین بن علی علیهما السلام.(۹۰۲)

۲۰ – ام سلمه همسر پیامبرصلی الله علیه وآله.

۲۱ – ابوذر غفاری.

۲۲ – مقداد بن اسود.

۲۳ – جابر بن عبداللَّه انصاری.(۹۰۳)

۲۴ – سعید بن مالک.

۲۵ – عبدالرحمن بن سمره.

۲۶ – اسامه بن زید.

۲۷ – ابوایوب انصاری.

۲۸ – واثله بن اصقع.

۲۹ – حذیفه بن أسید.

۳۰ – ابوقتاده.

۳۱ – ابوهریره دوسی.(۹۰۴)

۳۲ – عثمان بن عفان.

۳۳ – زید بن ثابت.

۳۴ – زید بن ارقم.

۳۵ – ابوامامه.

۳۶ – ابوالطفیل عامر بن واثله.(۹۰۵)

ترجمه جابر بن سمره سوائی

عمده روایات دوازده خلیفه از طریق جابر بن سمره سوائی است که تنها با پنجاه سند در مصادر اهل سنت از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل شده است. حال به ترجمه و شرح حال او اشاره می کنیم:

ابن اثیر می گوید: «جابر بن سمره بن جناده بن جندب بن حجیر بن رئاب بن حبیب بن سواءه بن عامر بن صعصعه عامری، سوائی... کنیه او ابوخالد یا ابوعبداللَّه است... او پسر خواهر سعد بن ابی وقاص، و مادرش خالده دختر ابی وقاص است...». (۹۰۶)

قرطبی می گوید: «از پیامبرصلی الله علیه وآله احادیث بسیاری روایت کرده است».(۹۰۷)

ابن حجر عسقلانی از او نقل می کند که: با پیامبرصلی الله علیه وآله بیش از هزار بار نماز گزاردم...».(۹۰۸)

تصحیح حدیث

تصحیح حدیث

حدیث دوازده خلیفه را می توان از چند طریق تصحیح نمود:

۱ – وجود حدیث در صحاح

الف) وجود حدیث در صحیح بخاری.(۹۰۹)

ب) وجود حدیث در صحیح مسلم.(۹۱۰)

ج) وجود حدیث در صحیح ترمذی.(۹۱۱)

د) وجود حدیث در سنن ابوداوود.(۹۱۲)

۲ – وجود حدیث در کتبی که حول صحاح نوشته شده است

الف) وجود حدیث در «الجمع بین الصحیحین»، از محمد بن فتوح حمیدی.(۹۱۳)

ب) وجود حدیث در «الجامع بین الصحیحین»، از صالح احمد شامی.

ج) وجود حدیث در «تجرید الصحاح»، از عبدری.

د) وجود حدیث در «المستدرک علی الصحیحین»، از حاکم نیشابوری.(۹۱۴)

۳ – تصریح بر صحّت حدیث

الف) ترمذی بعد از نقل حدیث می گوید: «هذا حدیثٌ حسنٌ صحیحٌ».(۹۱۵)

ب) فضل بن روزبهان می گوید: «آنچه از احادیث در شأن دوازده خلیفه وارد شده، صحیح بوده و در صحاح ثابت است...». (۹۱۶)

ج) ناصرالدین البانی در «سلسله الاحادیث الصحیحه» این حدیث را از طرق مختلف و با مضامین متفاوت نقل کرده و در چند مورد تصریح به صحّت سند آن نموده است.(۹۱۷)

۴ – وجود حدیث در کتاب هایی که التزام به نقل حدیث صحیح داده اند

الف) وجود حدیث در صحیح ابن حبّان؛

او می گوید: «چون مشاهده کردم که طرق اخبار زیاد است و شناخت مردم به روایات صحیح کم... لذا روایات صحیح را آوردم تا حفظش برای متعلّمین آسان گردد».(۹۱۸)

ب) وجود حدیث در «مسند احمد».

۵ – تصحیح احادیث

در این قسمت رجوع شود به «مسند احمد» پنجاه جلدی، با تحقیق، که محقق آن در ترجمه جابر بن سمره سوائی بیست و پنج

حدیث از احادیث جابر بن سمره درباره احادیث دوازده خلیفه را تصحیح سندی کرده است. همین محقق نیز چند سند از سندهای ابن حبان در صحیح او را تصحیح سندی کرده است.

راویان حدیث از عامه

احادیث دوازده خلیفه از تعداد زیادی از علمای اهل سنت نقل شده است، اینک به اسامی برخی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ – بخاری.(۹۱۹)

۲ – مسلم.(۹۲۰)

۳ – ترمذی.(۹۲۱)

۴ – ابوداوود.(۹۲۲)

۵ – احمد بن حنبل.(۹۲۳)

۶ – طیالسی.(۹۲۴)

۷ – طبرانی.(۹۲۵)

۸ – بیهقی.(۹۲۶)

۹ – بغوی.(۹۲۷)

۱۰ – ابن منظور.(۹۲۸)

۱۱ – ابن اثیر.(۹۲۹)

۱۲ – ابن کثیر.(۹۳۰)

۱۳ – جوینی.(۹۳۱)

۱۴ – هیثمی.(۹۳۲)

۱۵ – محمّد بن طلحه شافعی.(۹۳۳)

۱۶ – سیوطی.(۹۳۴)

۱۷ – ابن حجر.(۹۳۵)

۱۸ – متقی هندی.(۹۳۶)

۱۹ – ابویعلی.(۹۳۷)

۲۰ – طبرانی.(۹۳۸)

۲۱ – ابن عدی.(۹۳۹)

۲۲ – حاکم نیشابوری.(۹۴۰)

۲۳ – علامه مناوی.(۹۴۱)

۲۴ – ابن حجر عسقلانی.(۹۴۲)

۲۵ – نووی.(۹۴۳)

۲۶ – ابن حجر.(۹۴۴)

۲۷ – قسطلانی.(۹۴۵)

۲۸ – ابونعیم اصفهانی.(۹۴۶)

۲۹ – خطیب بغدادی.(۹۴۷)

۳۰ – ذهبی.(۹۴۸)

۳۱ – قندوزی.(۹۴۹)

۳۲ – سید علی همدانی.(۹۵۰)

۳۳ – ابن حبان.(۹۵۱)

۳۴ – حاکم حسکانی.(۹۵۲)

۳۵ – ابن عساکر.(۹۵۳)

دلالت حدیث

از مجموعه روایات «دوازده خلیفه» استفاده می شود که این حدیث در ضمن خطبه مهمی بوده که رسول اکرم صلی الله علیه وآله آن را در اواخر عمر خود ایراد فرموده است. و بنابر نقل برخی دیگر از روایات، خطبه در سرزمین عرفات در حجه الوداع ایراد شده است؛ خطبه ای که پیامبر صلی الله علیه وآله در آن، وصیت معروف خود که همان تمسک به کتاب و عترت بوده را ذکر کرده است. وصیتی که از آن به خوبی حتمی بودن وجود مردی از اهل بیت در کنار قرآن که اهلیت برای تمسک داشته باشد، استفاده می شود. این عترت همان امامان معصومی هستند که پیامبر اولین نفر از آنان را در همان حجه الوداع در سرزمین خم به مردم معرفی نمود و او کسی غیر از علی بن ابی طالب علیه السلام نبود.

همان گونه که آیات، یکدیگر را تفسیر و تبیین می کنند و

ناطق به یکدیگرند، روایات نیز چنین اند، و لذا می توانند یکدیگر را شارح و مفسّر باشند. این سه روایت؛ یعنی احادیث دوازده خلیفه، حدیث ثقلین و حدیث غدیر که همگی در حدّ تواترند می توانند معرّف یکدیگر باشند، به این بیان که: دوازده نفر از عترت پیامبرصلی الله علیه وآله که از قبیله قریش و بنی هاشمند، خلفا و امیران و امامان این امت تا روز قیامتند، که در رأس آن ها علی بن ابی طالب می باشد.

این سه نوع حدیث در این جهت اشتراک دارند که اشاره به آینده امت اسلامی دارند، این احادیث نه تنها خبر از یک واقعیت تاریخی که بعد از وفات آن حضرت اتفاق می افتد، دارد، بلکه به جهت اهمیت دادن پیامبر به آن؛ خصوصاً آن که در اواخر عمر آن حضرت ایراد شده، به نوبه خود دلالت بر حقیقت مهمّی دارد که دربردارنده وظیفه سنگینی بر دوش امت اسلامی است، وظیفه ای که به طور حتم و یقین با عمل به آن، مردم به هدایت رسیده و از ضلالت و گمراهی نجات می یابند، همان هدفی که در حدیث ثقلین به طور وضوح و آشکارا به آن تصریح شده است. و این نقطه اساسی است که هر شخص باید آن را مورد توجه قرار دهد.

در حدیث ثقلین که بعداً راجع به آن بحث خواهیم کرد، اشاره شده: «انّهما لن یفترقا حتّی یردا علی الحوض»؛ «این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر به پیامبر بازگردند.» و نیز آمده است: «ما ان تمسکتم بهما لن تضلّوا بعدی ابداً»؛ «اگر به کتاب و عترت هر دو تمسک کنید هرگز بعد از من [رسول

گمراه نمی شوید.» از این فقرات حدیث به خوبی استفاده می شود که در هر زمان از این گونه افراد که همان معصومان از عترت پیامبرند یک نفر موجود است، و تا کنون یازده نفر آمده اند، در نتیجه یک نفر باقی می ماند که همان امام دوازدهم مهدی موعودعلیه السلام است. و از آنجا که امامان تا روز قیامت از دوازده نفر بیشتر نیستند و در هر زمان از بعد از عصر رسالت پیامبر باید یکی از آن ها وجود داشته باشند، در نتیجه: از جمع بین این احادیث به خوبی استفاده می شود که باید امام دوازدهم حضرت مهدی صلی الله علیه وآله الآن وجود خارجی داشته باشد.

نکات حدیث

از مجموعه احادیث دوازده خلیفه نکاتی چند استفاده می شود:

۱ - امامان و خلفای بعد از رسول اکرم صلی الله علیه وآله منحصر در دوازده نفرند.

۲ - زمین تا مادامی که یکی از امامان بر روی آن است باقی بوده و از سکون و آرامش برخوردار است.

۳ - امر دین اسلامی منقضی نمی شود تا آن که این دوازده نفر در خارج وجود پیدا کنند؛ گرچه به طولانی شدن عمر دوازدهمی از آن ها بینجامد.

۴ - با وجود آن ها دشمنان اسلام قدرت بر محو اسلام و نابودی آن ندارند.

۵ - مقصود به عزّت اسلام با وجود آن ها در صورت حکومت و سلطنت آن ها نیست، بلکه مقصود عزت اسلام به وجود بقای آن ها است. آری عزّت مطلق اسلامی تنها در دولت حضرت مهدی علیه السلام تحقّق خواهد یافت.

۶ - امامت و خلافت این دوازده نفر پیاپی خواهد بود.

اوصاف دوازده امام

اوصاف دوازده امام

اشاره شد که به قرینه حدیث ثقلین و حدیث غدیر که در حجّه الوداع از پیامبر صادر شده است، می توانیم پی به مصداق احادیث دوازده خلیفه ببریم، به این که آنان کسانی غیر از اهل بیت عصمت و طهارت نیستند. این معنا را با تأمّل و دقّت در مفهوم خود روایات دوازده خلیفه نیز می توانیم به دست آوریم؛ زیرا در این روایات مضامینی؛ از قبیل: «کلّهم من قریش»، «خلیفه»، «بقاء الاسلام عزیزاً بهم»، «قیام الدین بهم»، «قیمون علی الأمّه»، «خذلان البعض لهم» و «تعریضهم للمعاداه» و... وجود دارد که هر یک از آن ها به تنهایی می تواند مبین مصداق حقیقی دوازده امام که همان دوازده نفر از ذریه پیامبر معصوم اند باشد. اینک به بیان هر یک از این صفات می پردازیم:

۱ - کلّهم من قریش

این جمله تصریح دارد به این که تمام دوازده نفر از طایفه قریشند. و لذا تمام مذاهب کلامی اسلامی بر این اتفاق دارند که شرط است امام از قبیله قریش باشد. و از آن جهت که این دوازده نفر پیاپی بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله می آیند؛ همان گونه که ظاهر روایات به قرینه کلمه «بعدی» است، لذا نمی توان بر امامی غیر از ائمه از اهل بیت حمل نمود.

۲ – خلیفه

در برخی از روایات اشاره به پیاپی آمدن دوازده خلیفه بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله دارد، خلیفه از ماده خلف به معنای جانشین است، هر کس نمی تواند جانشین رسول خدا باشد، کسی چنین است که همانند او از مقام عصمت برخوردار است، و آنان کسانی غیر از دوازده معصوم از اهل بیت رسول خداصلی الله علیه وآله نیستند. خلیفه واقعی کسی است که همانند رسول خداصلی الله علیه وآله بر امّت ولایت داشته و هدایت گر آنان به راه مستقیم و متن واقع باشد؛ خواه در ظاهر و بالفعل زمام امور مسلمین به او واگذار شده باشد یا چنین نباشد.

۳ – بقاء الاسلام عزیزاً بهم

در برخی از روایات به این نکته اشاره شده که اسلام به وجود این دوازده نفر بقای با عزت دارد؛ یعنی آنان هستند که موجب عزّت و سربلندی اسلام خواهند بود؛ زیرا با عمل کردن به دستورات آن و تبیین صحیح و درست از آن، همه را به سوی اسلام ناب سوق داده و سبب خوشبینی مردم نسبت به آن گشته اند، نه آن خلفایی که نه تنها عامل به دستورات اصیل اسلام نبوده اند، بلکه مردم را نیز به منکر و کفر و زندقه دعوت کرده اند.

۴ – قیام الدین بهم

این جمله به این نکته اشاره دارد که این دوازده نفر در موقفی قرار دارند که دین به وجود آن ها قیام دارد، اگر آن ها نبودند از دین خبری نبود. نیز همان گونه که اسلام و دین تا روز قیامت باقی است آن ها هم باقی بوده و پرچم دار دین تا روز قیامت اند، این افراد کسانی غیر از دوازده نفر از ذریه معصوم رسول خدا نیستند که اوّل آن ها علی بن ابی طالب علیه السلام و آخر آنان حضرت مهدی علیه السلام است.

این تعبیر نیز دلالت دارد بر این که این دوازده نفر باید دارای بلندترین درجه از علم دین و عمل بر وفق آن را داشته باشند تا صلاحیت حفظ دین و هدایت مردم را داشته باشند.

۵ – لا یضرّهم من خذلهم

در برخی از روایات چنین آمده: «کسانی که در صدد خواری آنان برآیند نمی توانند هیچ گونه ضرری را به آنان وارد کنند». و نیز از برخی روایات دیگر استفاده می شود که آن ها با انواع و اقسام دشمنی ها روبه رو خواهند شد، و به هر نحو ممکن گروهی در صدد مقابله و مبارزه با آن ها برخواهند آمد تا نورشان را که همان نور حق است خاموش کنند. ولی هرگز نمی توانند کوچک ترین ضرری را به آن ها برسانند. هرگز نمی توانند از اهداف اساسی و مهمّ آن ها در حفظ دین و نگه داری

اسلام ناب جلوگیری کنند.

با ملاحظه این موارد و صفات دیگر که در روایات آمده پی خواهیم برد به این که تنها مصداق این گونه احادیث همان دوازده امام معصوم از ذریه رسول خدایند؛ زیرا آنان بودند که این صفات به تمامه در وجودشان منطبق گشته بود. آنان خلیفه واقعی پیامبر و کسانی بودند که پرچم دار اسلام

ناب در طول عمر خود بودند، که دشمنان با تمام معارضات و مبارزات بر ضدّ آن ها هرگز نتوانستند نور آن ها را خاموش کنند.

آنان کسانی بودند که در عصر خود همه نوع اذیت و آزار را از حاکمان مشاهده کردند و با وضع فجیع عده ای به زندان رفته و برخی مسموم شده و برخی نیز با فجیع ترین وضع به شهادت رسیدند، ولی هرگز دست از تبیین حقّ و اسلام ناب برنداشته و در عین حال از عزّت و عظمتشان ذره ای کاسته نگشت، بلکه روز به روز بر محبتشان در قلوب مسلمین واقعی افزوده گشت.

آنان کسانی اند که از بعد وفات رسول خداصلی الله علیه وآله تا کنون باقی بوده و با ادامه حیات و طول عمر امام دوازدهم، این خطّ خلافت و امامت تاکنون ادامه یافته و تا روز قیامت نیز باقی خواهد بود، گرچه به جهاتی در پشت ابر و پرده غیبت به سر می برد.

این مطلب تأیید می شود به این که جماعتی از علمای اهل سنت؛ همانند عبد المحسن بن حمد العبّاد، «مهدی موعود» را خلیفه دوازدهم از خلفایی قرار داده اند که پیامبرصلی الله علیه وآله در این روایات به آن ها اشاره کرده است.(۹۵۴)

تحقیقی در کلمه «خلیفه»

در متن برخی از روایات دوازده خلیفه؛ همانند احادیث صحیح مسلم و دیگر احادیث چنین تعبیری به چشم می خورد: «اثنا عشر خلیفه»، معنای خلیفه چیست؟

در کتب لغت آمده است: «خلف فلان فلاناً فی اهله، اذا قام بمؤونتهم»؛ «فلان شخص جانشین فلان شخص در بین اهلش شد. هنگامی گفته می شود که قیام به وظایف اهل او کند.» و خلیفه به کسی اطلاق می شود که جانشین کسی شود که قبل از اوست تا قیام به

امر او کنـد. و خلافـت به معنـای نیابت از غیر است، یا به جهت غایب بودن آن غیر، و یا به جهت مرگ او، و یا عجز او و یا به جهت تشریف... .(۹۵۵)

لفظ خلیفه در کاربرد قرآن و احادیث، در صورتی که اضافه به چیزی نشده، ظهور در خلافت الهی دارد. خداوند می فرماید: « إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً»؛(۹۵۶) «همانـا من در روی زمین جانشـینی قرار می دهم.» و نیز می فرمایـد: « یا داوُدُ إِنّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ»؛(۹۵۷) «ای داوود! همانا ما تو را جانشین خود در روی زمین قرار دادیم.»

خلافت در تعبیر شارع بلکه متشرّعه از قـداست خاصـی برخوردار است. خلافت در اصـطلاح آنان دربرگیرنـده معنای جلال و جمـال و عظمت است. در اصـطلاح دینی، خلیفه رسول خداصـلی الله علیه وآله کسـی است که بر اسـاس خیر و عـدل و ارزش های انسانی حکم می کنـد؛ زیرا سـلطنت او به سـلطنت الهی مرتبط است. خلیفه نمی تواند از روشـی که خداوند آن را ترسـیم کرده تخطّی کنـد. وظیفه او اقـامه حقّ و عـدل و دفع باطـل است. او وظیفه دارد که نفوس را تهـذیب کرده و عمـل به کتاب و سنت نمایـد. هر کس از این راه و روش خارج شود خلیفه نخواهد بود، بر خلاف لفظ امیر، حاکم و سـلطان که این معنا در آن ها گنجانیده نشده است.

به همین جهت است که امـامیه معتقدنـد به این که: خلافت منصبی الهی است و نیابتی است از جانب خداونـد متعال که بـدون جعـل الهی امکـان پـذیر نیست. شاهـد این مطلب غیر از حکم عقـل، نصّ آیات قرآن و روایات نبوی است. خداونـد متعال می فرماید: « إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ

خَلِیفَهً»، « یـا داوُدُ إِنّا جَعَلْناکَ خَلِیفَهً فِی الْأَرْضِ»، و خطاب به حضـرت موسـی علیه السـلام می فرمایـد: « وَجَعَلْناهُمْ أَئِمَّهً...»، در این آیات خداوند، جعل امامت و خلافت را به خودش نسبت می دهد و حقّ خود می داند.

ابن هشام نقل می کند: «بنی عامر بن صعصـعه خدمت رسول خداصلی الله علیه وآله رسیدند، حضرت آنان را به خداوند متعال دعوت نمود و رسالت خود را بر آن ها عرضه کرد. شخصی به نام بحیره بن فراس به رسول خداصلی الله علیه وآله عرض کرد: به من بگو اگر ما با تو بر اسـلام بیعت کنیم، آن گاه تو بر دشـمنانت غالب شوی، آیا ما بعـد از تو در امر خلافت حقّی داریم؟ حضرت فرمود: امر خلافت و امامت و جانشینی من به دست خداست و هر جا که صلاح بداند قرار می دهد...».(۹۵۸)

این نکته که هر گـاه لفـظ خلیفه در قرآن یـا روایات به طور مطلق به کار رفت مقصود خلافت الهی است، از برخی روایات نیز اسـتفاده می شود؛ زیرا در برخی احادیث فریقین شیعه و سنّی درباره حضـرت مهدی علیه السـلام می خوانیم: «انّه خلیفه اللّه»؛ (۹۵۹) «همانا مهدی خلیفه خداوند است.»

التفات به چند امر التفات به چند امر

اشاره

در اینجا لازم است که به چند نکته اشاره کنیم:

۱ – مکان

در رابطه با مکان بیان این حدیث روایات مختلف اند: برخی از آن ها زمان آن را در حجهالوداع، روز عرفه، در عرفات معرفی کرده،(۹۶۰) و برخی دیگر می گویـد: خطبه در سـرزمین منی ایراد شده است،(۹۶۱) و در برخی از روایات اشاره شـده که در مسجد بوده است، و تعدادی از روایات نیز از ذکر مکان ساکت است. آیا پیامبر در یک مکان این حدیث را بیان کرده است یا در چند مکان؟

احتمـالی که ترجیـح داده می شود آن است که پیامبرصـلی الله علیه وآله در تمام مواضـعی که در روایات به آن ها اشاره شـده این حـدیث را ایراد فرموده انـد. آنچه مسلّم است این که این حـدیث در حجهـالوداع یـا بعـد از پایان یافتن آن هم ایراد شـده است، حجهالوداعی که در آن پیامبرصلی الله علیه وآله خبر از نزدیک بودن رحلت خود داده بود. در نتیجه حضرت، وصیت بر این دوازده نفر نموده است؛ گرچه بخاری، روایت را مجمل ذکر کرده و سخنی از محلّ ایراد آن به میان نیاروده است.

۲ – سؤال نکردن از اسامی افراد

دأب مسـلمانان این بود که از بزرگ و کوچک مسائل حتی در اثنای سـخنرانی از پیامبر سؤال می کردنـد، این روایات خبر از امری اعتقادی، علمی که سعادت آینده جامعه اسلامی را تضمین می کند می دهد، ولی در هیچ کدام از آن ها اشاره نشده که کسی از پیامبر در رابطه با اسامی آن ها سؤال کرده باشد، لذا حدیث از جهت مصداق در غالب مصادر حدیثی اهل سنت مبهم

آمـده است. جـالب توجه آن که طبق برخی روایـات، عـده ای از قریش در مـدینه بعـد از بـاز گشت از حجهالوداع، به خـدمت حضرت رسیدند و از وضعیت بعد از این دوازده خلیفه سؤال

کردند ولی باز سؤال از اسامی این دوازده نفر در آن روایات به میان نیامده است. آیا معقول است که هیچ یک از مسلمانان در حجهالوداع یا بعد از بازگشت از آن در مدینه از مصداق دوازده امام و اسامی آن ها سؤال نکرده باشند؟ هرگز؛ زیرا دأب صحابه؛ خصوصاً در آخر عمر حضرت چنین نبود. امّا چرا و چگونه در این روایات بیان نشده است؟ ممکن است که دست قوی مخالفین اهل بیت که نمی خواستند امامت آن ها را ببینند به این روایات دراز شده و نگذاشتند که مردم از بیان مصداق و اسامی آن ها مطلع شوند. گرچه در مباحث پیشین مصداق و اسامی این دوازده نفر را که همان اهل بیت معصوم پیامبرند، به کمک روایات دیگر؛ همچون حدیث غدیر و ثقلین به دست آوردیم ولی طیف مخالف، حدیث را مبهم گذاردند، و لذا برای کنترل آن عمدتاً از کانال شخصی که از دسته خودشان بود؛ یعنی جابر بن سمره حدیث را منتشر ساختند.

۳ – کلّهم من قریش

چگونه این جمله بر راوی مخفی شده است. کمتر روایتی است که به این جمله اشاره نکرده باشد که جابر بن سمره می گوید: کلام پیامبر را نفهمیدم، از پدرم سؤال کردم، گفت: حضرت فرمود: همه آن ها از قریشند. آیا واقعاً پیامبر این جمله را گفته است؟ یا این که تعبیر دیگری داشته، ولی راوی جمله را به طور عموم که شامل تمام قبائل قریش شود بیان کرده است؟ این احتمال وجود دارد.

قندوزی حنفی می گوید: «عبارتی که در روایات آمده که پیامبر فرمود: «کلّهم من قریش» موضع شک و تردید است؛ زیرا همه می دانند که قریش چه خصومت هایی نسبت به بنی هاشم علی

الخصوص خط امامت اهل بیت عصمت و طهارت داشته است. با ملاحظه مواقف آن ها یقین پیدا می کنیم که عبارتی را که جابر بن سمره به جهت شلوغ کردن عده ای نشنیده یا نفهمیده، همان «کلّهم من بنی هاشم» است، آن گونه که در برخی از روایات آمده است،(۹۶۲) ولی از آنجا که قریش موافق با خلافت آن ها نبود لذا نگذاشت جمله اصلی به گوش مردم برسد. همچنین ممکن است که پیامبر هر دو را ذکر کرده باشد؛ یعنی «کلّهم من قریش، کلّهم من بنی هاشم» ولی ذیل آن از غالب مردم مخفی داشته شده است. و نیز ممکن است که «کلّهم من عترتی» بوده باشد. شاهد این مطلب این است که اگر کلامی را که پیامبر ذکر کرده «کلّهم من قریش» است، این که برای قریش ناخوشایند نیست تا سر و صدا کرده و جلسه پیامبر را بر هم زنند، لذا احتمال قوی است که جمله پیامبر صلی الله علیه وآله چیزی به نفع بنی هاشم و اهل بیت بوده که نگذاشتند به گوش مردم برسد، و در عوض آن را به نفع خود تبیین کردند.

آری این ها همان کسانی بودند که بعدها از لشکر اسامه بن زید تخلّف کرده و نیز در روز پنجشنبه چند روز قبل از وفات پیامبر که خواست وصیت نامه خود را مکتوب سازد نگذاشتند بنویسد؛ زیرا مطابق تصریح و اعتراف عمر بن خطّاب حضرت قصد داشت که نام اهل بیت را به عنوان اوصیای بعد از خود در وصیت خود مکتوب سازد که عمر مانع شد... .(۹۶۳)

۴ – بر هم زدن جلسه

همان گونه که در روایات مشاهده نمودیم، بعد از آن که پیامبر صلی الله علیه وآله به

امامان و خلفای بعد از خود اشاره ای کردند گروهی جلسه را بر هم زده و سخنان پیامبر را نامفهوم گذاشتند و به تعبیر جابر بن سمره سوائی: من نفهمیدم که پیامبر چه گفت، چرا چنین کردند، چرا برخی سر و صدا کردند؟ چرا برخی تکبیر گفتند؟ چرا برخی ضجّه زدند و برخی بلند شدند و نشستند؟

با اندک تأملی در جوانب قضیه پی به اصل ماجرا و هدف آنان از این کار می بریم، گروهی از قریش که از قبل برای به انحراف کشاندن خلافت به نفع خود نقشه ها داشتند در صدد بودند که نگذارند مطلبی از پیامبر در این باره به میان آید تا همه برنامه های آن ها بر هم بریزد. آنان می دانستند که پایان عمر پیامبر نزدیک است و این آخرین حجّ پیامبرصلی الله علیه وآله به نام حجّهالوداع است، آنان احتمال زیاد می دادند که پیامبر در ملأ عام سخن از جانشینی خود بگوید، لذا در مجلس پیامبر در دسته های مختلف مترصّد بودند تا نگذارند پیامبر به هدف عالی خود برسد، و آن ها را از خلافت محروم کند، و لذا تا سخن پیامبر را که مربوط به امارت و خلافت و امامت بعد از خود است را شنیدند هر گروهی با طرفند خاصی جلسه را بر هم زدند تا کسی نفهمد که پیامبر چه فرمود. لذاست که جابر بن سمره می گوید: از پدرم که نزدیک بود سؤال کردم که پیامبر بعد از ذکر دوازده خلیفه چه فرمود؟ او گفت که پیامبر فرمود: «همه آن ها از قریشند». و بنابر نقل قندوزی حنفی، پیامبر فرمود: «همه آن ها از بنی هاشم اند». ولی خوشبختانه عمل پیامبر که علی را با

دست در روز غدیر خم بلند کرد، نقشه آن ها را نقش بر آب کرد.

تحیر اهل سنت در تفسیر احادیث

تحیر اهل سنت در تفسیر احادیث

علمای اهل سنت از آن جهت که اعتقادی به خطّ خلافت و امامت اهل بیت ندارند، در تفسیر این روایات و تطبیق آن ها متحیر مانده اند، و لذا هر کسی به نوعی مصداق را مشخص کرده است به نحوی که حدیث را به حدّ معمّا رسانده اند، اینک به برخی از تفاسیر و تطبیق ها اشاره می کنیم:

۱ – ابن مهلب

«من ندیدم کسی را که در این حدیث به قطع برسد، آیا امارت آن ها پشت سر هم است یا در یک زمان همه ادّعای امامت می کنند؟ گمانم بر این است که پیامبر خبر از امور عجیب و غریبی از فتنه ها داده که بعد از او تحقّق می یابد و مردم در یک وقت به دوازده دسته متفرّق می شوند».(۹۶۴)

پاسخ:

این تحیر شدید از آنجا ناشی شده که نخواسته اند ولایت اهل بیت علیهم السلام را بپذیرند و دست از خلافت خلفا بردارند، گرچه روایت دلالتی صریح و واضح دارد.

۲ – ابن العربی مالکی

او در شرح خود بر صحیح ترمذی در ذیل حدیث دوازده خلیفه می گوید: «ما خلفای بعد از رسول خدا را به شمارش درآوردیم. آن گاه حدود چهل نفر از خلفای بنی امیه و بنی عباس را برمی شمارد، سپس می گویند: اگر بخواهیم دوازده نفر از آن ها را حساب کنیم تا به سلیمان بن عبدالملک ختم می شود، و اگر بخواهیم به لحاظ واقع بنگریم به بیش از پنج نفر از آن ها می توانیم اشاره کنیم که خلفای اربعه و عمر بن عبد العزیزند، لذا به نظر ما حدیث معنا و مفهوم مشخّصی ندارد... . (۹۶۵)

پاسخ:

اولاً: همان گونه که در جواب رأی اول اشاره کردیم، این تحیر به جهت تعصب خاص نسبت به خلفای خود و دوری از اهل بیت علیهم السلام است.

ثانیاً: در روایات به صفاتی اشاره شده که هرگز قابل انطباق بر خلفای بنی امیه و بنی عباس نیست، همان گونه که قبلًا به آن اشاره شد.

۳ – ابوحاتم ابن حبّان

«دوازده نفر خلیفه، عبارتند از خلفای چهارگانه – ابوبکر، عمر، عثمان و علی –، معاویه، یزید، معاویه بن یزید، مروان بن حکم، عبدالملک بن مروان، ولید بن عبدالملک، سلیمان بن عبدالملک و عمر بن عبدالعزیز».(۹۶۶)

پاسخ:

چگونه ممکن است که این روایات را که در حقیقت بشارت و نوید بر اسلام و مسلمین و خود دوازده خلیفه است بر امثال معاویه حمل کرد؟ معاویه ای که با امیرالمومنین علی علیه السلام جنگید در حالی که رسول خداصلی الله علیه وآله در شأن او فرمود: «حربک حربی»؛ «جنگ با تو همانند جنگ با من است». معاویه ای که امر به سبّ و دشنام به علی بر بالای منبر نمود، و به امر خود، سید جوانان بهشت امام حسن مجتبی علیه

السلام را مسموم كرد.

چگونه ممكن است حديث را بر مثل يزيد بن معاويه منطبق كرد؟ يزيدى كه به امر او امام حسين عليه السلام به قتل رسيد، و سر مبارك او به روى نيزه ها رفت. كسى كه علناً به فسق و فجور پرداخته و مشغول به منكرات بود و كفر مى گفت. او كسى بود كه مسلم بن عقبه را دستور داد تا بر لشكريانش سه روز مدينه را مباح گرداند، لذا تعداد زيادى از صحابه را به قتل رسانيد و به امر يزيد مدينه را غارت نمود. لشكريانش از هزار دختر ازاله بكارت نمودند. در آن واقعه ۴۰۰۰ فرزند نامشروع متولد شد.

همه اين جرايم به جرم نافرمانى اهل مدينه و سرپيچى از دستورات يزيد و خلع بيعت از او به جهت قتل امام حسين عليه السلام و يارانش بود.

او كسى بود كه به امرش كعبه معظمه در سال سوّم خلافتش به منجنيق بسته شد و پرده هاى آن در آتش سوخت، به جرم اين كه مخالفينش در مسجدالحرام پناه گرفته اند.

سيوطى و ديگران از نوفل بن ابى فرات نقل كرده اند كه گفت: من نزد عمر بن عبدالعزيز بودم كه شخصى نام يزيد بن معاويه را با لقب اميرالمؤمنين برد. عمر بن عبدالعزيز به او پرخاش كرده و گفت: اميرالمؤمنين بر او اطلاق مى كنى؟ آن گاه دستور داد تا بيست تازيانه به او بزنند.(۹۶۷)

سعيد بن جمهان مى گويد: به سفينه گفتم: بنى اميه گمان دارند كه خلافت حقّ آنان است؟ او گفت: دروغ مى گويند بنو زرقاء، بلكه آنان از بدترين پادشاهان اند.(۹۶۸)

سيوطى مى گويد: «بس است از گناهان عبدالملك اين كه حجّاج را متولّى بر مسلمانان و صحابه نمود. كسى كه آنان را خوار و ذليل

گردانید، عده ای را حبس و شکنجه کرده و گروهی دیگر را به قتل رسانید. عده بی شماری از صحابه و تابعین را به قتل رسانید که به شمارش درنمی آیند، تا چه رسد به کسان دیگر... خدا از او نگذرد».(۹۶۹)

چگونه می توان حدیث را بر مثل ولید بن یزید بن عبدالملک منطبق کرد که مردی فاسق و شراب خوار بود. مردی که حرمت های الهی را پاس نمی داشت. او کسی بود که وقتی به سفر حجّ رفت خواست تا بالای کعبه شراب بیاشامد. این امر موجب خشم مردم شد.

وقتی قرآن را باز نمود و این آیه آمد: « وَاسْتَفْتَحُوا وَخابَ كُلُّ جَبّارٍ عَنِيدٍ»(۹۷۰) قرآن را بر زمین زد و با تیر آن را نشانه گرفت، آن گاه این شعر را خطاب به قرآن سرود:

تهدّدنی بجبّار عنید

فها انا ذاک جبّار عنید

اذا ما جئت ربّک یوم حشر

فقل یا ربّ مزّقنی الولید

«مرا به جبّار سرکش تهدید می کنی؟ من همان جبّار سرکش هستم. هر گاه روز حشر به پیشگاه پروردگارت رسیدی بگو: ای پروردگار! مرا ولید پاره پاره کرد.»

بعد از این واقعه چند روزی بیش زنده نماند که به قتل رسید.

حال با این موقعیتی که خلفای بنی امیه داشتند و به طور حتم خلفای بنی عباس عملکرد بهتری از آن ها نداشتند، اگر نگوییم که بدتر بودند، آیا می توان آنان را به عنوان خلفا و امیران و امامان بعد از رسول خدا معرفی کرد که دین و قوام و عزّت آن به آن ها وابسته است؟ هرگز چنین نخواهد بود. تعجّب این است که اهل سنت خلفای بنی امیه و بنی عباس را جزو این دوازده نفر آورده اند ولی امام حسن علیه السلام را که شش ماه خلافت

ظاهری نمود جزو دوازده نفر قرار نـداده انـد. و نیز ذکری از امام مهـدی علیه السـلام به میان نیاورده انـد، با آن که همگی این مطلب را قبول دارنـد که او امامی است از ذریه رسول خـدا که در آخر الزمان بر کل جهان حکومت خواهـد کرد و زمین را از عدل و داد پر خواهد نمود آن گونه که از ظلم و جور پر شده باشد.

۴ – قاضی عیاض

«شاید مراد از دوازده خلیفه در این احادیث و شبیه آن ها این است که این ها در زمان عزت خلافت و قوّت اسـلام و اسـتقامت امور اسلام حکومت می کنند...».(۹۷۱)

ابن حجر بعـد از نقـل کلام قاضـی عیاض می گویـد: «کلام قاضـی عیاض بهترین توجیهی است که درباره حـدیث گفته شـده اسـت؛ خصوصـاً آن که این تـوجیه تأییـد می شـود بـا ذیلی که در برخی احـادیث به این نحـو آمـده است: «کلّهم یجتمع علیه الناس».

پاسخ:

اوّلاً: قاضـی عیاض در بین این دسته از خلفا افرادی؛ امثال معاویه و یزید و ولید و دیگران را برشمرده است که با صفاتی که در این احادیث آمده هرگز سازگاری ندارد.

ثانیاً: عدد این گونه افراد به دوازده نفر نمی رسد؛ یعنی افرادی که «یجتمع علیه الناس».

ثالثـاً: گرچه ابن حجر و سیوطی روایتی را که با ذیل: «کلّهم یجتمع علیه الناس» است را آورده انـد، ولی ناصـرالدین البانی این زیادی را قبول نکرده و از آن به «منکر» تعبیر کرده است.(۹۷۲)

۵ – ابن حجر عسقلانی

«از این دوازده نفر چهار خلیفه آمده اند، و باید تا قبل از برپایی قیامت این تعداد کامل شود».(۹۷۳)

پاسخ:

این توجیه مخـالف ظـاهر احـادیث است؛ زیرا مطابق برخی از نصوص، این دوازده خلیفه و امام پیاپی می آینـد و تا روز قیامت این حلقه اتصـال ادامه دارد. در برخی از روایـات «یکون بعـدی اثنـا عشـر خلیفه» آمـده که ظهور در اتصال و پیاپی دارد. و در برخی چنین آمده است: «لا یزال امر الناس ماضـیاً» که این گونه تعبیرها دلالت بر اتصال زمان امامت این دوازده نفر دارد. و لذا دکتر احمد محمود صبحی اعتراف می کند که اهل سنت از بیان نظر قطعی در مصداق این احادیث عاجزند.(۹۷۴)

امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید:

«همانـا امامـان از قریش در این قبیله از هـاشم کاشـته شـده انـد، غیر از آن ها صـلاحیت امامت را ندارنـد، از غیر آن ها کسـی صلاحیت ولایت ندارد».(۹۷۵)

شهیـد صدررحمه الله می گوید: «این حدیث انعکاس و بیان واقعیت خارجی نیست، بلکه تعبیر از حقیقتی ربّانی دارد. کسـی به آن نطق کرده که از هوای نفس خود سـخن نمی گویـد، او فرمود: «همانـا خلفای بعـد از من دوازده نفرنـد»، این دوازده نفر از امام علی علیه السلام شروع شده و به امام مهدی علیه السلام ختم خواهد شد...».(۹۷۶)

علامه محمّـد معین بن محمّـد امین سـندی در کتابی تحت عنوان «مواهب سـید البشـر فی حـدیث الأئمه الإثنی عشـر» احادیث دوازده خلیفه را با حدیث ثقلین مرتبط دانسته و بر این امر استدلال کافی نموده است. او مدعی است که این دوازده نفر، امامان در علم، و معصوم از هر گناه و اشتباهند و لذا متابعت از آن ها و رجوع به آنان در گرفتن علوم واجب است.(۹۷۷)

قنـدوزی حنفی از برخی از محقّقین نقـل می کنـد: «این احـادیث که دلالت دارد بر این که خلفای بعـد از رسول خداصـلی الله علیه وآله دوازده نفرنـد از طرق زیـادی مشـهور شـده است و به شـرح زمان و تعریف کون و مکان پی می بریم که مراد رسول خداصـلی الله علیه وآله از این حـدیث همـان دوازده نفر از اهل بیت و عترت رسول خـداست؛ زیرا نمی توان این حـدیث را بر خلفای بعـد از او از اصـحابش حمل کرد، چون از عـدد دوازده کمترنـد. و نیز نمی توان آن را بر ملوک بنی امیه حمل نمود به جهت آن که از عدد دوازده بیشترند و می دانیم که همه آن ها به جز عمر بن عبدالعزیز ظالم

بودنـد و از غیر بنی هاشم اند؛ در حالی که پیامبر بنابر روایت عبدالملک بن جابر فرمود: «کلّهم من بنی هاشم». و مخفی کردن کلاـم رسول خـدا، خود دلیـل بر این احتمـال بوده و این روایت را ترجیـح می دهـد؛ زیرا آنـان خلاـفت بنی هـاشم را دوسـت نداشتند.

و نیز نمی توان حـدیث را حمل بر حکّام بنی عباس حمل نمود؛ زیرا آنان بیش از این تعدادند، و نیز آنان کسانی بودند که آیه « قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی و حـدیث کساء را رعایت نکردند، لذا باید این حدیث را بر دوازده امام از اهل بیت و عترت پیـامبرعلیهم السـلام حمـل نمود؛ زیرا آنـان از بین مردم داناتر، باورع تر، جلیل تر، با تقواتر، و از حیث نسب عالی تر، و از حیث حسب افضل و اکرم مردم نزد خدایند، علوم آن ها به واسـطه پدرانشان به طور متصل از رسول خداصلی الله علیه وآله اخـذ شـده و به وراثت و علم لدنّی به آن ها رسـیده است. این چنین اهل علم و تحقیق و اهل کشف و توفیق، اهل بیت را تعریـف کرده انـد. شاهـد و مرجّح این معنـا حـدیث ثقلین و دیگر احـادیث بسـیار است که در این کتـاب و دیگر کتب آمـده است...».(۹۷۸)

بررسی اشکالات

بررسی اشکالات

از آنجا که عدّه ای نتوانستند در سند این احادیث اشکال کنند، در صدد اشکال به جهات دیگر برآمده اند:

۱ - اِخبار از وقوع برخی امور

این اخبار، امامت را منحصر در دوازده نفر نمی کند، بلکه در صدد اِخبار از وقوع برخی از امور بعد از این دوازده نفر است.

پاسخ:

اولاً: این احادیث چه در مصادر شیعه و چه در مصادر اهل سنت در صدد حصر امامت در این دوازده نفر است؛

در حدیث مسلم می خوانیم: «این امر منقضی نمی شود تا دوازده خلیفه بر این امت بگذرد».(۹۷۹)

او نیز نقـل می کنـد: «دائمـاً دین پابرجـاست تـا قیـامت برپـا شود یا بر شـما دوازده خلیفه حکم فرمایی کننـد که تمام آن ها از قریشند».(۹۸۰)

ثانیاً: هیچ کدام از کسانی که این حدیث را ذکر کرده اند این توهم را نداشته اند، بلکه همگی از حدیث این را فهمیده اند که پیامبر در صدد ذکر خلفای بعد از خود است.

ثالثاً: از مجموع احادیث استفاده می شود که عدد خلفا و امامان بعد از پیامبر به طور پیاپی دوازده نفر است و بعد از آن ها عمر دنیا به پایان می رسد. و عمده نظر پیامبر بر حتمی بودن آمدن آن ها تا قبل از قیام قیامت است.

۲ – تعیین مصداق در برخی احادیث

طبرانی به سند خود از عبداللّه بن عمرو نقل می کند که از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که می فرمود: بعد از من دوازده خلیفه خواهد آمد: ابوبکر صدیق، او بعد از من بیش از مدتی کم درنگ نمی کند، و صاحب آسیاب خانه اش... عمر بن خطّاب... .(۹۸۱)

پاسخ:

اوّلاً: این حدیث از حیث سند اشکال دارد؛ زیرا از جمله رجال آن عبداللّه بن صالح است که ذهبی او را در «تذکره» حجت ندانسته است. او می گوید: عبداللّه بن صالح دارای احادیث منکر است. عبداللّه بن احمد بن حنبل می گوید: از پدرم درباره او سؤال کردم؟ او گفت: عبداللّه بن صالح در

ابتـدا خوب بود ولی در آخر امرش فاسد العقیده شد. صالح بن محمّد می گوید: به نظر من او در نقل حدیث دروغ می گوید. احمـد بن صالـح می گویـد: او متهم است. نسایی می گوید: او ثقه نیست. و نیز گفته است: در او طعن های بسیاری است. ابن حبّان می گوید: او منکر الحدیث است.

و از جمله راویان این حدیث لیث بن سعد است که مورد اعتماد منصور عباسی آن خلیفه جبّار و آتش افروز عباسی قرار گرفته است. سعی و کوشش فراوانی در تضعیف مصری ها نسبت به ولای اهل بیت نمود.

ثانیـاً: در این حـدیث هر یـک از خلفای سه گانه؛ خصوصاً عثمان را با تعبیراتی سـتوده که هرگز با واقعیات خارجی و عملکرد آن ها سازگاری ندارد.

ثالثـاً: با مراجعه به روایات دیگر که حتی در مصادر اهل سـنت مشاهـده می شود پی می بریم که این دوازده نفر از ذریه رسول خدایند. در آن روایات به طور صریح اسامی آن ها آمده است؛

حموینی در «فرائد السـمطین» به سـندش از ابن عباس نقل می کند که شخصـی یهودی به نام نعثل خدمت رسول خداصـلی الله علیه وآله شرفیاب شد و عرض کرد: ای محمّد! از تو درباره اموری سؤال می کنم که در سینه ام از مدت ها نهفته است، اگر به آن هـا جواب دهی به تو ایمان خواهم آورد. حضـرت به او فرمود: سؤال ،کن ای ابوعماره. او از جمله سؤال هایی که کرد این بود: خبر ده مرا از وصی ات که چه کسی است؟ زیرا هیچ پیامبری نیست جز آن که برای او وصیی است، و همانا نبی ما موسی بن عمران به یوشع بن نون وصیت کرد. پیامبر فرمود: «همانا وصی من علی بن ابی طالب است

و بعد از او دو سبطم حسن و حسینند و بعد از این دو، نُه امام پیاپی از صلب حسین امام خواهند بود.

او عرض کرد: ای محمّد! نام آن ها را برای من باز گو کن.

حضرت فرمود: بعد از حسین فرزندش علی، و بعد از او فرزندش محمّد، و سپس فرزندش جعفر، و بعد از آن فرزندش موسی، آن گاه فرزندش علی، و بعد از او فرزندش محمّد، و بعد از او فرزندش علی و بعد از علی فرزندش حسن و بعد از حسن فرزندش حجت، محمّد مهدی امام خواهند بود. ایناننند دوازده نفر... .(۹۸۲)

۳ – داشتن حکومت ظاهری!!

ظاهر روایات آن است که دوازده خلیفه به مقام خلافت ظاهری می رسند؛ یعنی همان گونه که خلافت و امامت باطنی دارند دارای خلافت ظاهری اند؛ در حالی که از دوازده امامی که شیعه به امامت آن ها قائل است به جز امام علی و امام حسن در مدّت اندکی به مقام خلافت ظاهری نایل نشدند.

پاسخ:

مفاد این احادیث در حقیقت انشا و امر و نصب الهی است، نه اخبار و اعلام؛ یعنی برای این دوازده نفر که از شاخص های معنوی بالایی برخوردارند از طرف خداوند جعل ولایت شده و بر مردم خلیفه و امامند و لذا مردم وظیفه دارند که با آن ها بیعت کنند؛ همان گونه که خداوند در قرآن امر به اطاعت مطلق و بدون قید از آن ها نموده است آنجا که می فرماید: « أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»؛(۹۸۳) «خدا و رسول و صاحبان امر از خود را اطاعت کنید.»

و نیز در ذیل حدیث ثقلین می خوانیم: «فلا تقدموهم فتضلّوا، و لا تأخرّوا عنهم فتهلكو»؛(۹۸۴) «از آن ها [اهل بیت پیشی نگیرید که گمراه خواهید شد،

و از آن ها عقب نیفتید که هلاک خواهید گشت.»

این ها همه انشا است نه اِخبار.

سیـد محمّد تقی حکیم رحمه الله می گوید: «مقصود از بقای امر در بین آن ها، بقای امامت و خلافت به اسـتحقاق است؛ یعنی آن ها مسـتحق امامت و خلافت اند، نه آن که هر کدام به سلطنت ظاهری خواهند رسید؛ خلیفه شرعی مشروعیت سلطنت خود را از خداوند می گیرد، و این سـلطنت در حدود سـلطنت تشـریعی است نه تکوینی؛ زیرا این نوع از سـلطنت است که مقتضای وظیفه امام به عنوان مشـرّع (تشـریع کننـده) است. و این معنا با غصب سـلطنت ظاهر از آن ها و تسـلط دیگران منافاتی نـدارد». (۹۸۵)

۴ – تضعیف روایات شیعه!!

احمـد کاتب در صـدد اشـکال وارد کردن بر سـندهای این روایات در مصادر حـدیثی شـیعه برآمـده، می گویـد: «روایاتی که اصـحاب نظریه دوازده امـامی و مهـدی دوازدهم محمّـد بن حسن، نقـل می کننـد همه آن هـا از قبیـل اخبار آحاد است و هیچ حجّت و دلیلی آن هـا را پشتیبـانی نمی کنـد، لـذا ادّعـای علم به صـحّت آن هـا ممکن نیست. و در عین حال راویان آن ها نیز مورد طعن واقع شده اند...».(۹۸۶)

پاسخ:

کلام احمد کاتب از جهاتی قابل اشکال و خدشه است:

۱ – روایـاتی که دلالـت دارد بر این که امامان بعـد از رسول خداصـلی الله علیه وآله دوازده نفر هسـتند از حـدّ تواتر فراتر رفته است و با استقصائی که به عمل آمده، حدود هزار روایت به این مضمون وجود دارد. و در جای خود گفته شده که خبر متواتر احتیـاج به بررسـی سـندی نـدارد؛ زیرا تواتر به خودی خود و از راه تراکم احتمالات، مفیـد قطع است و احتیاج به تعبّـد شـرعی ندارد، گرچه وثاقت تمام راویان هر یک از سندها به اثبات

نرسد.

۲ – اصحاب و رجال شیعه همگی این روایات را تلقّی به قبول کرده اند و بر عمل به آن ها اتفاق نظر دارند، و این خود دلیل بر صحّت این روایات و اعتماد اصحاب بر صدور از معصوم است.

شهید صدررحمه الله می گوید: «این روایات با کثرت احتیاط از جانب امامان در نقل آن ها به جهت حفظ امام به درجه بالایی از کثرت و انتشار رسیده است. و کثرت عددی در این روایات تنها اساس برای قبول آن ها نیست، بلکه اضافه بر این ها مزایا و قراینی در این ها وجود دارد که دلیل بر صحّت این احادیث خواهد بود... ما مشاهده می کنیم بخاری که معاصر عصر امام جواد و امام هادی و عسکری علیهم السلام است این حدیث را نقل کرده است، و در این امر نکته مهمّی است، این خود دلیل بر آن است که این حدیث از پیامبرصلی الله علیه وآله ثابت شده، قبل از آن که مضمون آن تحقّق یافته و فکر دوازده امام به کمال برسد».(۹۸۷)

۳ – با ملاحظه مجموعه روایات در این زمینه به تعداد بی شماری از اخبار صحیح السند برمی خوریم که اگر به حدّ تواتر نباشد لا اقلّ به حدّ استفاضه خواهد رسید؛ از جمله، بخاری و مسلم و دیگران حدیث را به سند صحیح نزد خود نقل کرده اند. و نیز روایاتی را در این موضوع کلینی و صدوق نقل کرده که تعدادی از آن ها صحیح السند است، و مشهورترین آن ها روایاتی است که به سلیم بن قیس منتهی می گردد. این احادیث نزد بزرگان شیعه در قرن دوم هجری معروف بوده است. گذشته از این ها روایت نهم باب که معروف به «حدیث لوح»

است و کلینی آن را در باب «ما جاء فی الإثنی عشر اماماً» نقل کرده، صحیح السند است. و نیز حدیث اول و دوم از همین باب که کلینی نقل کرده نیز طبق مقیاس علم رجال صحیح السند است. و نیز روایت ۲۰ از همین باب، معتبر بوده، و روایت ۱۵ از این باب صحیح السند است.

به صحّت این روایات، بیشتر پی خواهیم برد در صورتی که بدانیم کلینی رحمه الله در قبول روایات منهج و روش خاصی را دنبال می کرده است، مسلک او در قبول روایات عمل به خبر ثقه نبوده است، بلکه به روایاتی اخذ می کرده که قطع یا اطمینان به صدور آن ها از معصومین پیدا می کرده است. خبر صحیح نزد کلینی و دیگران از متقدمین خبری بوده که قراین داخلی و خارجی آن را تأیید می کرده است و اعتقاد او تنها بر وثاقت اشخاص نبوده است، بلکه نزد او وثاقت اشخاص راهی برای صحّت صدور خبر بوده است نه آن که تنها راه برای اعتماد باشد. از جمله قراین نزد او بر قبول خبر، وجود حدیث در بسیاری از اصول ۴۰۰ گانه حدیثی است که در عصر امامان نوشته شده است، یا آن که حدیث در کتاب معروفی بوده و انتسابش به کسی بوده که بزرگان او را تصدیق می کردند؛ همانند زراره و محمّد بن مسلم و امثال این ها. و از جمله قراین خارجی، وجود حدیث در کتاب هایی است که بر امامان عرضه شده و آن حضرت مصنفین آن ها را تمجید کرده اند؛ همانند کتاب سلیم بن قیس که امام صادق علیه السلام از آن تمجید کرده است.

و از جمله قراین آن است که حدیث از

کتاب هایی اخذ شده که نزد متقدمین مورد وثوق و اعتماد بوده است. شیخ کلینی این گونه روایات را هم مورد توجه قرار می داده و قبول می کرده است و تنها به روایاتی که راویانش ثقه اند توجه نداشته، بلکه این قسم روایات بخشی از روایات او را تشکیل می داده است. و لذا پی می بریم کاری را که برخی از متأخرین انجام داده اند و احادیث صحیح السند به گمان خود را، با انتخاب از طریق ثقه بودن راویان را جمع کرده و به اسم «الصحیح من الکافی» به طبع رسانده اند کاری بسیار ناشیانه است.

۴ - بر فرض که این گونه روایات به حدّ تواتر نرسد ما می توانیم با برخی از روایات آحاد صحیح السند و شواهد و قراین قطعی که همراه با روایات است و همچنین تلقّی به قبول اصحاب، به یقین و یا لااقل به حدّ اطمینان به این روایات برسیم.

۵ - احمد کاتب در تضعیف برخی از روایات، بر تضعیفات ابن الغضائری اعتماد کرده با این که وضع او معلوم است. او کسی است که کتاب رجالی اش به اثبات نرسیده است، و لذا علامه در اجازاتش و نیز نجاشی متعرّض آن نشده اند. حتی وجود این کتاب در عصر نجاشی و شیخ طوسی مشکوک است. دأب نجاشی بر ذکر کتاب هایی است که علمای امامیه تألیف نموده اند، او حتی کتاب هایی را که ندیده و تنها از دیگران شنیده یا در کتابی ذکری از آن شنیده در رجالش نقل می کند ولی اسمی از رجال ابن الغضائری به میان نمی آورد. و لذا برخی جزم کرده اند که این کتاب جعلی است که برخی از مخالفین تألیف کرده و به ابن الغضائری نسبت

داده اند تا رجال شیعه را تضعیف نمایند... .(۹۸۸)

۶ - کاتب، برخی از روایات را به جهت وجود علی بن ابراهیم قمی و پـدرش در سـند آن ها به اتهام این که آن دو مهمل اند، تضـعیف کرده است، با این که علی بن ابراهیم بن هاشم یکی از مشایخ شـیعه در اواخر قرن سوّم و اوائل قرن چهارم به حساب می آیـد. در عظمت و جلالـت او بس است آن که او از مشایـخ کلینی رحمه الله است و از او بسـیار روایت نقل کرده است، و بنابر نقلی روایاتی را که کلینی از او نقل می کند ۷۰۶۸ مورد است.(۹۸۹) و در سند ۷۱۴۰ روایت نیز اسم او آمده است.(۹۹۰) همین تعبیرات را علامه حلّی رحمه الله نیز در «الخلاصه» در حق او آورده است.(۹۹۱)

امّـا پـدرش ابراهیم بن هـاشم، او نیز فردی ثقه و مـورد وثوق است، فرزنـدش در مقـدمه تفسـیر خود معروف به تفسـیر علی بن ابراهیم قمی ضـمناً به وثاقت او اشاره کرده است. او در مقدّمه تفسیرش می گوید: هر کسی که در سلسه اسناد روایات من قرار گرفته مورد وثوق است. و از جمله کسانی که از او بسیار روایت نقل می کند پدرش ابراهیم بن هاشم است.

از کلاـم صـاحب وسایـل اسـتفاده می شـود، هر کسـی که در سـندهای روایـات تفسـیر علی بن ابراهیم واقع شـده که منتهی به معصومین است علی بن ابراهیم به وثاقت او شـهادت داده است؛ زیرا می گویـد: «علی بن ابراهیم نیز شـهادت به ثبوت احادیث تفسیرش داده و این که آن ها مروی از ثقات از ائمه است».(۹۹۲)

مرحوم آیت اللّه العظمی خویی در تعلیقه خود بر این عبارت از صاحب وسایل می گوید: «آنچه صاحب وسایل برداشت کرده

به جاست. علی بن ابراهیم در صـدد اثبات صـحّت تفسـیر خود است و این که روایات آن ثابت بوده و از معصومین صادر شده است. همگی به واسطه مشایخ و ثقات از شیعه به معصومین منتهی شده است...».(۹۹۳)

۷ - کـاتب، برخی از روایـات دوازده خلیفه را به جهت وجود زراره در اسـناد آن تضـعیف کرده بـا آن که شـیخ در «رجال» و علامه در «خلاصه» و نجاشی در «رجال» او را توثیق کرده اند.

نجاشـی دربـاره او می گویـد: «... شـیخ اصـحاب مـا در زمـان خود و پیشـتاز آنان، او قاری، فقیه، متکلّم، شاعر و ادیبی بود که فضیلت و دین در او جمع شده بود. در روایاتش صادق...».(۹۹۴)

کشّی از امام صادق علیه السلام نقل کرده که: اوتاد زمین و اعلام دین چهار نفرند. و یکی از آن ها را زراره می شمارد.(۹۹۵) او همچنین می گوید: او افقه اصحاب ائمه به شمار می آید.(۹۹۶)

امام صادق علیه السلام فرمود: «... اگر زراره نمی بود گُمانم بر این بود که احادیث پدرم نابود شود».(۹۹۷) و در حدیثی دیگر امام بر زراره تقاضای رحمت از خداوند می کند.(۹۹۸)

۸ - احمد کاتب، برخی از روایات را به جهت وجود برقی در اسـناد آن تضـعیف کرده، با این که علمای رجال، پدر و پسـر را توثیق کرده اند:

امّا پدر؛ یعنی خالد برقی را شیخ در «رجال» و علامه در «الخلاصه» توثیق کرده است.

شیخ طوسـی می گوید: «ثقه من اصـحاب ابی الحسن موسی علیه السلام»؛(۹۹۹) «او مورد وثوق و از اصـحاب ابوالحسن موسی علیه السلام است.»

و امّـا پسر؛ یعنی احمـد بـن محمّـد بـن خالـد بن برقی نیز مـورد توثیـق نجاشـی در «رجـال» و شـیخ در «فهرست»، و علامـه در «الخلاصه» واقع شده است.(۱۰۰۰)

۹ - کاتب، برخی از روایات

را به جهت سهل بن زیاد در اسناد آن ها تضعیف نموده، با این که ظاهر کلینی رحمه الله آن است که بر او اعتماد کرده، و از او روایات فراوانی نقل کرده است. و کمتر در روایات او شذوذ راه دارد. و گویا توثیق شیخ طوسی در «رجال» به جهت اعتماد کلینی رحمه الله بر اوست. و لذا این تعبیر در رابطه با سهل معروف است که: «الامر فی السهل سهل».

۱۰ – احمد کاتب برخی احادیث را به جهت وجود برخی از افراد غیر شیعه دوازده امامی؛ همانند فتحیه تضعیف نموده است؛ در حالی که علما به روایات عامه در صورتی که ثقه بوده و مضمون حدیثشان شاذ و منفرد نباشد عمل می کنند، تا چه رسد به فرقه های مختلف شیعی، پس مدار در قبول خبر، وثاقت راوی است.

از باب نمونه احمد کاتب، سماعه را به جهت واقفی بودن تضعیف نموده، با این که نجاشی در حقّ او می گوید: «ثقه ثقه». (۱۰۰۱) علامه نیز همین تعبیر را درباره او آورده است؛(۱۰۰۲) همان گونه که عبداللّه بن بکیر بن اعین با این که فتحی است جماعتی از علما؛ همانند شیخ طوسی در «فهرست» و ابن شهر آشوب در «معالم العلماء» او را توثیق کرده اند.(۱۰۰۳) عمار ساباطی نیز از همین قبیل است.

۱۱ – هر راوی مجهولی این طور نیست که روایت او غیر معتبر باشد، بلکه همان گونه که میرداماد در «رواشح» اشاره کرده، مجهول بر دو قسم است:

الف) مجهول اصطلاحی؛ و او کسی است که ائمه رجال، تصریح به جهالت او نموده اند، همانند اسماعیل بن قتیبه از اصحاب امام رضاعلیه السلام و بشیر مستنیر جعفی از اصحاب امام باقرعلیه السلام.

ب) مجهول لغوی؛ و

آن کسی است که به جهت ذکر نشدن نام او در علم رجال، مجهول است.

در مجهول اصطلاحی حکم به ضعف حدیث او می شود، بر خلاف مجهول لغوی که بر او اثباتاً و نفیاً حکمی نمی شود تا وضع او مشخّص گردد. راوی ضعیف نیز همین طور است.(۱۰۰۴) مجهول ها و ضعیف های موجود در اسناد احادیث دوازده خلیفه که مورد توجه کاتب واقع شده از قبیل دوّم است نه اوّل. میرداماد از شهید اول در «ذکری» در مورد روایتی چنین نقل می کند: «... در طریق روایت محمّد بن مسلم، حکم بن مسکین است، و الآن نسبت به وضعیت او مستحضر نیستم، و ما امتناع می کنیم از صحّت سند، و آن را با اخبار پیشین متعرّض می دانیم. آن گاه اعتراض کرده، می گوید: کشّی حکم بن مسکین را نام برده و معترّض مذمّت او نشده است، و روایت جداً مشهور بین اصحاب است و لذا جهالت او نزد برخی مردم سبب طعن او نمی شود».(۱۰۰۵)

۱۲ - احمد کاتب برخی از احادیث دوازده خلیفه را به جهت وجود افرادی که متّهم به غلوّند، تضعیف کرده است.

در این که حقیقت «خطّ غلوّ» چیست؟ بحث فراوان است. در منابع قدیم وصف «غالی» جزء الفاظ تضعیف به حساب می آمده ولی در نوشته های متأخر نه تنها از آن تضعیف استفاده نمی شود، بلکه به تعبیر برخی: آنچه سابقاً جزو غلوّ به شمار می رفته، اینک جزو عقاید مسلّم طایفه است.

اساساً خطّ غلو را باید به دو شاخه اصلی «منحرف» و «معتقد» تقسیم کرد. انحراف نیز به دو گونه بوده است: انحراف عقیده ای و انحراف عملی. در شکل اول انحراف، عقاید باطل و پوچ الوهیت ائمه علیهم السلام را مطرح می نمودند. مشهورترین

چهره این خطّ، ابوالخطّاب است. از او نقل شده که امام صادق علیه السلام خداست و من پیامبر اویم!! اندیشه ابوالخطاب را باید اوج انحراف فکری دانست. او شخصاً رهبری یک قیام مسلحانه را بر ضدّ نظام بر عهده گرفت. با جمعیتی حدود ۷۰ نفر و با شعار: «لبیک یا جعفر» از مسجد کوفه قیام را آغاز کرد. در همان حدودِ درب های مسجد با نیروهای حکومتی درگیر و همگی کشته شدند. تنها یک نفر به نام ابوخدیجه مجروح در میان کشته ها بود که خود را کشته وانمود کرد و توانست با استفاده از تاریکی شب بگریزد و جان سالم به در برد. این جریان فکری انحرافی به شدت از سوی امام صادق علیه السلام سرکوب شد. رهبر قیام نیز به کلّی از سوی امام علیه السلام مطرود و ملعون اعلام گردید.

در مقابل جریان انحرافی، یک جریان صحیح خطّ غلو قرار داشت که بیشترین مشابهت آن با خطّ اول را بعضی تندروی های اعتقادی – احتمالاً – در مسائل ولایت، اعتماد بر تأویل و باطن گرایی، تحرک سیاسی اجتماعی، تشکیل می داد، ولی این خط، هم از نظر اعتقاد به اصول کلّی استدلالی، افرادی مسلمان و معتقد، و هم از لحاظ تعبّد و تدین به احکام شریعت مقدّسه، کاملاً پای بند و معتقد بودند. افرادی پاکباخته و دلسوخته که برای تثبیت ولایت کلیه الهیه در تمامی شؤون فرد و جامعه، سر از پا نمی شناختند. در حقیقت چهره های معروفی؛ همچون: جابر بن یزید، مفضّل بن عمر، معلّی بن خنیس که همگی از قبیله یمنی «جُعْف» می باشند و نیز محمّد بن سنان و سهل بن زیاد و دیگران را باید از این خطّ غلو دانست.

شایـد نامیدن آنان به «غالی» از برخی شایعات متعارف جامعه اسـلامی آن روز نشأت گرفته باشد. به نظر می رسد که در خیلی از اذهان چنین رسوخ کرده بود که تقدیم و تفضـیل حضـرت علی علیه السلام بر دیگر خلفا و صحابه، «غلو» به شمار می رفت. حالا در مصادر معروف سنّیان، همین معنا را در مورد غلو به کار می برند. به هر حال آنچه مسلّم است این که چنین افرادی را بایـد از حساب خطّ اوّل جـدا ساخت. آنان شخصـیت های چنـد بُعـدی بوده که به آسانی نمی شـد آنان را دریافت. شاید سرّ اختلاف عبارات و روایات درباره آنان از همین جا نشأت گرفته باشـد. گویا خود این افراد نیز سـعی در جدا سازی خود از آن خطوط انحرافی داشته اند. مفضل بن عمر از بزرگان این خط، نامه ای به امام صادق علیه السلام می نویسد و در آن از انحراف هـای عملی و عقیـدتی عـده ای به نام شـیعه یاد می کنـد، در آن نامه می نویسـد: «اینان محرمات را انجام و واجبات را ترک و پـاره ای از رفتارهـای شـنیع و تأویلات غریبه انجام می دهنـد. امام علیه السـلام نیز در چنـدین صـفحه، به شـدّت با این جریان انحرافی برخورد می نماید... .

مفضل در نامه ای به شـدت و تأکیـد فراوان، شیعیان را به التزام کامل به شـریعت مقـدسه، مراعات ورع و تقوا در جمیع شؤون زندگی دعوت می کند.

کوتاه سخن آن که: مجرّد اتهام به غلو، کافی در ردّ روایت و یا نفی عقیده نیست؛ خصوصاً که ما اطلاع دقیقی از مبانی فکری رجالیین نـداریم. ما فعلاً درکتاب شـریف کافی تعـداد زیادی از میراث های خطّ غلو را می بینیم. اینان از همان دسـته معتقـد و وابسته به اسلام و مقدسات اسلامی

هستند. مرحوم کلینی با دقّت و موشکافی عمیق خود، احادیث موهون و بی اساس خطّ غلو را جدا ساخته و سعی کرده روایات صحیح آنان را طبق نظام آموزشی خود در این کتاب ارزشمند بیاورد. این کار مرحوم کلینی بعدها در مکتب بغداد مورد قبول قرار گرفت و در حقیقت زمینه اعتقاد و اعتماد مرحوم شیخ مفید به آثار صحیح این خط بود.

۵ – تمسک به این احادیث از قرن چهارم!!

کاتب می گوید: «استدلال به حدیث دوازده خلیفه دلیلی متأخّر است که متکلمین بعد از نصف قرن از حیرت؛ یعنی در قرن چهارم هجری به آن تمسک کرده اند و اثری از آن در قرن سوّم نزد شیعه امامی نبوده است؛ زیرا شیخ علی بن بابویه صدوق در کتاب «الامامه و التبصره من الحیره» به آن تمسک نکرده است. همان گونه که نوبختی در کتاب «فرق الشیعه» به آن اشاره نکرده است».

پاسخ:

اوّلاً: علی بن بابویه اشاره به حدیث دوازده خلیفه در مقدمه کتابش اشاره کرده است، او در کتاب خود «الامامه و التبصره من الحیره» می گوید: «اگر امر ائمه از حیث عدد مهمل می بود هرگز روایات فراوان در مورد گرفتن میثاق از جانب خدا بر آن ها از انبیا و صالحین امت وارد نمی شد».(۱۰۰۶)

ثانیاً: ابراهیم بن نوبخت (ت ۳۲۰ ه.ق) نیز در کتاب دیگر خود به نام «یاقوت الکلام» که قدیمی ترین کتب کلامی است به آن اشاره کرده است. او درباره امامت یازده امام بعد از علی بن ابی طالب علیه السلام می گوید: «این که اصحاب ما نصّ متواتر بر اسامی آن ها از جانب رسول خدا نقل می کنند، خود دلالت بر امامت آن ها دارد. و نیز نقل نصّ از امامی بر امامی دیگر این چنین دلالت دارد. و

کتاب های انبیای پیشین نیز دلالت بر آن ها دارد...».(۱۰۰۷)

علامه حلّی رحمه الله در شرح عبارت فوق می گوید: «و امّا امامت بقیه امامان بعد از امام علی علیه السلام ادله ای دلالت بر آن دارد: یکی از آن ها نصّ متواتر از پیامبرصلی الله علیه وآله است بر تعیین و نصب آن ها به امامت؛ زیرا شیعه به طور متواتر نقل کرده که پیامبرصلی الله علیه وآله با اشاره به امام حسین علیه السلام فرمود: این فرزندم امام، فرزند امام، برادر امام، پدر نُه امام است، نهمین آن ها قائم آن هاست. و غیر این ها از اخبار متواتر...».(۱۰۰۸)

ثالثاً: مؤلّفین در فرق و مذاهب تنها در صدد جمع اقوال فرقه ها هستند، و چندان در صدد استدلال و مناقشه ادله خصم نیستند. و لذا نمی توان کتاب هایی از قبیل «فرق الشیعه» نوبختی و «المقالات و الفرق» سعد بن عبداللَّه اشعری را از جمله کتاب هایی دانست که منعکس کننده فکر اسلامی نزد فرقه ها است، و لذا عدم تصریح به احادیث دوازده خلیفه دلیل بر بی توجهی آن ها به این گونه احادیث نیست.

رابعاً: روایات دوازده خلیفه چنان مشهور بوده که حتّی بخاری و قبل از او احمد بن حنبل در کتب حدیثی خود آورده اند، این ها کسانی بوده اند که قبل از ولادت حضرت مهدی علیه السلام می زیسته اند.

۶ – تنافی بین روایات

ظاهر برخی از روایات اشاره به آمدن سیزده خلیفه بعد از پیامبرصلی الله علیه وآله دارد، این روایات نه تنها مورد اعراض و بی توجهی امامیه قرار گرفته، بلکه با روایات معتبر دیگر که امامان را در دوازده نفر منحصر کرده منافات دارد. مضافاً به این که آن روایات مشکل سندی و دلالی دارد. اینک به بررسی آن ها می پردازیم:

پاسخ:

۱ – همان گونه که اشاره شد هیچ یک

از علمای شیعه ادّعای چنین مطلبی را ننموده است که امامان سیزده نفرند، جز هبه اللّه بن احمد، از نوادگان عَمْری که نجاشی درباره او نقل می کند: او هم صحبت و هم مجلس ابی الحسین بن ابی شیبه علوی زیدی بوده و برای او کتاب تألیف نموده است. او امامان را سیزده نفر دانسته و زید بن علی بن حسین را نیز جزو آنان به شمار آورده است. و در این مدعی به روایتی از سلیم تمسک کرده که قابل توجیه است.

شیخ محمّد تقی تستری می گوید: «ظاهر این است که هبه اللّه بن احمد شخصی امامی است که اهل ورع و تقوا نمی باشد. او به جهت جلب توجّه ابن ابی شیبه زیدی، زید بن علی بن الحسین را نیز در ضمن دوازده امام مندرج کرده است...».(۱۰۰۹)

۲ – روایاتی که برخی از کج فهم ها از آن ها امامت سیزده امام را فهمیده اند برخی از آن ها از سوء تعبیر راویان حدیث است همان گونه که در روایت سلیم چنین آمده: پیامبرصلی الله علیه وآله به علی علیه السلام فرمود: تو و دوازده نفر از اولادت امامان به حقّ می باشید. مشخص است که در تعبیر به دوازده امام، امیرالمؤمنین نیز داخل است.

۳ – در کتاب سلیم بن قیس هلالی بیش از بیست حدیث است که دلالت دارد بر این که امامان دوازده نفرند، و لذا باید این یک روایت را که ظهور بدوی در عدد سیزده دارد توجیه نمود.

۴ – احتمال زیاد نیز می رود که این گونه روایات چه در کتاب سلیم و یا کافی از اشتباه نسّاخ باشد؛ زیرا سلیم بن قیس و کلینی هر دو از داعیان به دوازده امام بوده اند و اعتقادی

به امامی غیر از این دوازده نفر نداشته اند.

۵ – جالب توجّه این که تمام کسانی که این گونه احادیث را نقل کرده انـد؛ همانند کلینی و مشایخ و شاگردانش آن ها را در باب احادیث دوازده خلیفه آورده اند، و این خود دلیل بر آن است که آن ها معتقدند: این روایات قابل جمع با روایات دوازده خلیفه است و لذا هیچ گونه تنافی بین این دو دسته روایات وجود ندارد.

۶ – همه احادیث سیزده خلیفه مشکل ضعف سندی دارد و لذا هیچ یک از آن ها قابل اعتماد نیست؛ خصوصاً آن که خلاف ضرورت و اجماع شیعه دوازده امامی است.

۷ – برخی از روایات سیزده خلیفه در متون حدیثی دیگر بـا الفاظ صحیح و خالی از اشکال نقل شـده است، و لـذا به جهت مطابقت با روایات صحیحه و مشهوره و متواتره دوازده خلیفه، آن الفاظ دیگر را باید اخذ نمود.

۷ – خلافت، تا سی سال!!

احمد بن حنبل در مسند خود از سفینه نقل کرده که از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که می فرمود: «خلافت سی سال خواهد بود آن گاه بعد از آن سلطنت و پادشاهی است».(۱۰۱۰)

برخی از علمای اهل سنت این حدیث را مخالف با احادیث دوازده خلیفه دانسته اند. نووی از قاضی عیاض نقل کرده که او می گویـد: حدیث «الخلافه بعدی ثلاثون سنه ثمّ تکون ملکاً» مخالف با حدیث دوازده خلیفه است؛ زیرا خلافت دوازده خلیفه در مدّت سی سال نبوده است، به جز خلفای راشدین چهارگانه و چند ماهی که در آن ایام خلافت حسن بن علی اتّفاق افتاد». (۱۰۱۱)

پاسخ:

اوّلاً: بین این دو روایت فرق است؛ زیرا ظاهر احادیث دوازده خلیفه به قرینه اوصافی که در برخی از آن ها آمده، امامان به حقّ اند.

در برخی از آن ها قیام دین و عزّت آن به وجود حیات آن ها نسبت داده شده است و این گونه تعبیرها و دیگر تعابیر هرگز با خلفای ظالم سازگاری ندارد، گرچه علی بن ابی طالب علیه السلام و امام حسن علیه السلام در بین آن ها معصوم و عین عدل بوده اند. گویا ظاهر از حدیث سفینه - بر فرض صحّت سند آن - مطلق خلافت باشد؛ خواه بر حق و خواه بر باطل، و مقصود از خلافت نیز معنای لغوی و مجازی آن است.

تأیید این مطلب این است که در حدیث سفینه پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «الخلافه»، نه «خلفائی» یعنی خلافت سی سال را به خود نسبت نداد؛ زیرا برخی از آن خلفا حقیقتاً خلیفه رسول خدا نبودند تا لیاقت انتساب به آن حضرت را داشته باشند، با این که در بسیاری از روایات همچون روایتی که در ذیل آیه « وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» وارد شده و معروف به قصّه انذار است، پیامبرصلی الله علیه وآله در آن حدیث شریف خطاب به علی علیه السلام می فرماید: «انت أخی و وصیی و خلیفتی فیکم».(۱۰۱۲) که خلافت حضرت علی علیه السلام را به خود نسبت می دهد. نتیجه آن که: با جمع بین روایت جابر بن سمره و سفینه به این نتیجه می رسیم که پیامبرصلی الله علیه وآله در روایت جابر بن سمره خبر از ولایت و امامت به حق دوازده خلیفه پیاپی بعد از خود را می دهد که از جانب خداوند بر مردم منصوب شده اند. ولی در حدیث سفینه خبر از روی کار آمدن عده ای تا سی سال بعد از خود که مدعی خلافت اند را می دهد؛ خواه ادّعای آن ها بر حق باشد،

همانند امام علی بن ابی طالب و امام حسن علیهما السلام یا بر باطل، همانند دیگران.

ثانیاً: حدیث سفینه غیر معتبر و غیر مشهور است، همان گونه که عدّه ای همانند ابن تیمیه به آن تصریح کرده اند.(۱۰۱۳) و جهت آن این است که این روایت تنها از طریق سفینه رسیده و فقط ترمذی و ابوداوود و احمد آن را نقل کرده اند، و راوی از سفینه نیز سعید بن جمهان است که در علم رجال تضعیف شده است.

ابوحاتم در مورد وی می گوید: «حدیثش نوشته می شود ولی به آن احتجاج و استدلال نمی گردد». از احمد بن حنبل راجع به او سؤال شد، اظهار رضایت از او نکرد، و در حال غضب گفت: «او باطل است». ساجی می گوید: «حدیث او متابعت نمی شود». ابن معین گفته: «از سفینه احادیثی نقل کرده که دیگران آن ها را نقل نکرده اند». بخاری نوشته: «در حدیث او عجایبی است».(۱۰۱۴)

حدیث صلی الله علیه وسلم معرفت امام رحمهما الله

حدیث صلی الله علیه وسلم معرفت امام رحمهما الله

از احادیثی که شیعه و اهل سنت آن را نقل کرده و در مصادر حدیثی خود آورده اند، حدیث ضرورت و لزوم معرفت امام است. این حدیث با تعبیرات گوناگون از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله نقل شده است. در برخی از روایات، پیامبرصلی الله علیه وآله می فرماید: «من مات و لم یعرف امام زمانه مات میته جاهلیه»؛ «هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلی از دنیا رفته است.» حال مقصود از معرفت امام زمان چیست؟ و مراد از امام زمان کیست؟ و معنای مرگ جاهلی کدام است؟ این ها سؤال هایی است که در این مقاله مورد بحث قرار می دهیم.

الفاظ حدیث

این حدیث در مصادر اهل سنت به تعبیرهای گوناگون وارد شده است. اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ – محمّد بن اسماعیل بخاری به سند خود از ابن عباس نقل کرده که پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «من خرج من السلطان شبراً مات میته جاهلیه»؛(۱۰۱۵) «هر کس از سلطنت حاکمی به اندازه یک وجب خارج شود، مرده است به مردن جاهلیت.»

۲ – مسلم بن حجاج به سند خود از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: «من مات و لیس فی عنقه بیعه مات میته جاهلیه»؛(۱۰۱۶) «هر کس بمیرد در حالی که بر گردنش بیعت نباشد به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است.»

۳ – ابن حبان به سندش از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: «من مات و لیس له امام مات میته جاهلیه»؛(۱۰۱۷) «هر کس بمیرد در حالی که برای او امام نباشد به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است.»

۴ – طبرانی به سندش از رسول

خداصلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: «من مات و لیس علیه امام فمیتته جاهلیه...»؛(۱۰۱۸) «هر کس بمیرد در حالی که امام زمان خود را نشناخته مرگش مرگ جاهلیت است.»

راویان حدیث از علمای عامه

جماعت بسیاری از علمای اهل سنت این حدیث را با تعبیرات گوناگون نقل کرده اند که به ترتیب اسامی آن ها را نقل می کنیم:

۱ - ابوداوود سلیمان بن داوود طیالسی (م ۲۰۴).(۱۰۱۹)

۲ - حافظ عبدالرزاق (۲۱۱).(۱۰۲۰)

۳ - محمّد بن سعد (۲۳۰).(۱۰۲۱)

۴ - ابن ابی شیبه (۲۳۴).(۱۰۲۲)

۵ - ابوجعفر اسکافی (۲۴۰).(۱۰۲۳)

۶ - احمد بن حنبل (۲۴۱).(۱۰۲۴)

۷ - حمید بن زنجویه (۲۵۱).(۱۰۲۵)

۸ - عبداللّه بن عبدالرحمن دارمی (۲۵۱).(۱۰۲۶)

۹ - محمّد بن اسماعیل بخاری (۲۵۶).(۱۰۲۷)

۱۰ - مسلم بن حجاج (۲۶۱).(۱۰۲۸)

۱۱ - احمد بن عمر بزار (۳۲۰).(۱۰۲۹)

۱۲ - ابوعمرو احمد بن محمّد بن عبدربه (۳۲۷).(۱۰۳۰)

۱۳ - ابوحاتم محمّد بن حبّان، (۳۵۴).(۱۰۳۱)

۱۴ - ابوالقاسم طبرانی (۳۶۰).(۱۰۳۲)

۱۵ - حاکم نیشابوری (۴۰۵).(۱۰۳۳)

۱۶ - قاضی عبدالجبار معتزلی (۴۱۵).(۱۰۳۴)

۱۷ – ابونعیم اصفهانی (۴۳۰).(۱۰۳۵)

۱۸ – بیهقی (۴۵۸).(۱۰۳۶)

۱۹ – محمّد بن فتوح حمیدی (۴۸۸).(۱۰۳۷)

۲۰ – زمخشری (۵۳۸).(۱۰۳۸)

۲۱ – محمّد بن عبدالکریم شهرستانی (۵۴۸).(۱۰۳۹)

۲۲ – ابن اثیر جزری (۶۰۶).(۱۰۴۰)

۲۳ – ابن ابی الحدید (۶۵۶).(۱۰۴۱)

۲۴ – حافظ نووی (۶۷۶).(۱۰۴۲)

۲۵ – حافظ ذهبی (۷۴۸).(۱۰۴۳)

۲۶ – ابن کثیر دمشقی (۷۷۴).(۱۰۴۴)

۲۷ – سعد الدین تفتازانی (۷۹۲).(۱۰۴۵)

۲۸ – نورالدین هیثمی (۸۰۷).(۱۰۴۶)

۲۹ – ابن حجر عسقلانی (۸۵۲).(۱۰۴۷)

۳۰ – حسام الدین متقی هندی (۹۷۵).(۱۰۴۸)

و… .

راویان حدیث از صحابه

تعدادی از صحابه این روایات را نقل کرده اند، کسانی که به تعبیر ذهبی در «الکاشف» صاحبان صحاح سته همگی از یکایک آن ها بسیار روایت نقل کرده اند. اینان عبارتند از:

۱ – زید بن ارقم.

۲ – عامر بن ربیعه عنزی.

۳ – عبداللّٰه بن عباس.

۴ – عبداللّٰه بن عمر بن خطّاب.

۵ – عویمر بن مالک معروف به ابو الدرداء.

۶ – معاذ بن جبل.

۷ – معاویه بن ابی سفیان.

۸ – ابوهریره دوسی.

۹ – انس بن مالک.

مقصود از «مرگ جاهلیت»

در این که مقصود از مرگ جاهلیت چیست دو احتمال داده می شود:

۱ – مراد، مرگ در عصر جاهلیت است. جاهلیتی که همراه با شرک و بت پرستی و اوهام و دوری از تمدّن اسلامی و کارهای زشت و دوری از حقایق و معارف اصیل و ناب بوده است.

۲ – مراد، مرگی باشد که توأم با جهل و نادانی است؛ یعنی انسان اگر بدون معرفت به امام زندگی کند و بدون معرفت بمیرد به مانند این است که جاهل از دنیا رفته است.

در روایتی از امام صادق علیه السلام مرگ جاهلیت در این روایات به مرگ ضلالت تفسیر شده است.

ابن ابی یعفور می گوید: از امام صادق علیه السلام درباره قول رسول خداصلی الله علیه وآله: «من مات ولیس له امام فمیتته میته جاهلیه» سؤال کردم که آیا مقصود از آن مرگ کفر است؟ حضرت فرمود: مرگ ضلالت و گمراهی است...(۱۰۴۹)

علامه مجلسی رحمه الله در تفسیر این حدیث می گوید: «شاید علّت عدول امام علیه السلام از تصدیق کفر آنان به اثبات ضلالت بر ایشان، این باشد که گویا سؤال کننده توهّم کرده که احکام کفر در دنیا؛ همانند نجاست و نفی نکاح و توارث و شبیه این امور بر آن ها جاری

می شود، لذا حضرت این امور را نفی می کند و برای آنان ضلالت از حق در دنیا و از بهشت در آخرت را ثابت می نماید. و این منافات ندارد که در آخرت آنان ملحق به کفار و مخلّد در آتش جهنّم باشند، همان گونه که سایر اخبار بر این مطلب دلالت دارد.

و نیز احتمال دارد که توقف امام از اثبات کفر برای آنان به جهت آن است که شامل کسانی از اهل سنت می شود که مستضعف بوده و برایشان امامی نیست؛ زیرا در آنان احتمال نجات از عذاب وجود دارد...».(۱۰۵۰)

تأیید می کند توجیه اول مجلسی را روایت دیگری که کلینی به سندش از حارث بن مغیره نقل کرده که به امام صادق علیه السلام عرض کردم: آیا رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «من مات لا ـ یعرف امامه مات میته جاهلیه»؟ هر کس بدون معرفت امامش بمیرد به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است؟ حضرت فرمود: آری. عرض کردم: آیا مقصود جاهلیت مطلق است یا جاهلیتی که فقط امامش را نمی شناسد؟ حضرت فرمود: جاهلیت کفر و نفاق و ضلالت است.(۱۰۵۱)

معرفت کدامین امام؟

معرفت کدامین امام؟

با تأمّلی در مضمون احادیث پی خواهیم برد که مقصود از امامی که معرفتش واجب است و بدون آن، انسان به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است و به تعبیر دیگر با خروج از سلطنت آن به اندازه یک وجب و یا با نداشتن بیعت او در گردن و... به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است، همان امام معصومی است که زمین هیچ زمان تا روز قیامت از وجود او خالی نیست، و این مطلب را از چند طریق می توان به اثبات رسانید:

۱ – قرینه داخلی

در این روایات اشاره به حکم شدید و تند برای کسانی که تحت سلطه امام و حاکم اسلامی نیستند و یا او را نشناخته یا از طاعتش خارج شده اند، کرده است. حکم به مرگ جاهلیت، تعبیری است که با کفر سازگاری دارد. این حکم برای موضوعی است که با این حکم تناسب دارد. تناسب این حکم با معرفت امام معصومی است که پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله از جانب خداوند متعال به بشر معرفی کرده است؛ همان گونه که اگر انسان پیامبر خود را نشناسد و از او اطاعت نکند به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است.

آیا ممکن است کسی باور کند که عدم معرفت به حاکمی فاسق و فاجر و بی دین، انسان را به مرگ جاهلیت از دنیا ببرد؟ آیا خروج به قدر یک وجب از سلطه امام فاسق و فاجر، سبب مرگ جاهلیت است؟ پس ادله امر به معروف و نهی از منکر و نهی از رکون و میل به ظالم چگونه تفسیر می شود؟ و... .

۲ – قراین خارجی

با مراجعه به روایات دیگر و نیز برخی از آیات پی به مقصود و مراد از امام در این روایات خواهیم برد. اینک به برخی از قراین اشاره می کنیم:

الف) آیه اولی الامر

در تفسیر آیه «اولی الأمر» به تفصیل اشاره کردیم که مراد از «اولی الامر» در این آیه، افراد معصوم است، همان گونه که فخر رازی نیز در ذیل آیه به آن اشاره کرده است. در این آیه، خداوند امر به اطاعت صاحبان امر و امارت و امامان داده است. و در این احادیث، نهی از خروج از طاعت آن ها کرده و خروج را در حکم مرگ جاهلیت

معرفی نموده است. و نیز امر به معرفت این گونه امامان نموده است. لذا تفتازانی این احادیث را با آیه «اولی الامر» مرتبط ساخته است.

ب) احادیث دوازده خلیفه پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله مطابق احادیث صحیح السند که در صحاح و مسانید و سنن اهل سنت آمده، فرمود: «بعد از من دوازده امیر و خلیفه و امام خواهند آمد...». این دوازده امام همان کسانی هستند که در این روایات امر به شناخت و معرفت آن ها نموده و از خروج طاعتشان نهی شده است.

ج) تبیین اهل بیت علیهم السلام از امام حسین علیه السلام درباره معرفت خدا سؤال شد، حضرت فرمود: «معرفه أهل کلّ زمان إمامهم الذی یجب علیهم طاعته»؛(۱۰۵۲) «شناخت اهل هر زمان امامشان را، آنان که طاعتشان بر مردم واجب است.»

امام صادق علیه السلام فرمود: «نحن قوم قد فرض اللّٰه طاعتنا، و انّکم لتأتمّون بمن لا یعذر الناس بجهالته»(۱۰۵۳) «ما قومی هستیم که خداوند اطاعت از ما را واجب کرده است، و همانا شما به کسانی اقتدا می کنید که مردم در جهالت به آن ها، معذور نیستند.»

امام باقرعلیه السلام فرمود: «انّما یعرف اللّٰه عزّوجلّ و یعبده من عرف اللّٰه و عرف امامه منّا اهل البیت»؛(۱۰۵۴) «همانا خداوند عزّوجلّ را کسی می شناسد و عبادت می کند که خدا و امام از ما اهل بیت را شناخته است.»

امام صادق علیه السلام فرمود: «من عرفنا کان مؤمناً و من انکرنا کان کافراً»؛(۱۰۵۵) «هر کس ما را شناخت مؤمن است و هر کس ما را انکار کرد کافر است.»

و نیز فرمود: «الإمام عَلَم بین اللّٰه عزّوجلّ و بین خلقه، فمن عرفه کان مؤمناً و من انکره کان کافراً»؛(۱۰۵۶) «امام نشانه هدایت بین خداوند عزّوجلّ

و بین خلقش می باشد، پس هر کس او را شناخت مؤمن است و هر کس او را انکار کرد کافر است.»

مقصود از «شناخت امام»

همان گونه که اشاره شد در برخی از روایات فریقین امر به معرفت و شناخت امام شده است و این که هر کس او را نشناسد با مرگ جاهلی از دنیا رفته است. حال ببینیم که مقصود از «شناخت امام» چیست؟

می دانیم که مقصود از شناخت امام، معرفت به اسم و نسب و حسب و خصوصیات ظاهری او نیست، بلکه مقصود از شناختن امام، شناسایی او نسبت به مقامات و منزلت های او است. امام واسطه فیض تکوین و تشریع است. به واسطه او است که خداوند به مردم روزی می دهد و زمین و آسمان ثابت مانده اند. به واسطه او است که زمین بدون اضطراب به گردش خود ادامه می دهد. او است که نفوس قابل را هدایت و رهبری می کند. او است که واسطه تشریع و بیان کننده و توسعه دهنده شریعت است. او است که به جهت برخورداری از مقام عصمت، حافظ شریعت به طور عموم یا خصوص است. او است که به جهت تقرّب به سوی خدا و رسیدن به مقام ولایت اللّهی بر عموم افراد بشر ولایت دارد. او است که به نصّ الهی و به توسط پیامبر گرامی صلی الله علیه وآله بر این مردم به عنوان امام و خلیفه و جانشین رسول خداصلی الله علیه وآله منصوب شده است. او است که به وجودش کفّار از تحریف دین مأیوس ماندند و... .

مقصود از «مفارقت جماعت»

در برخی از روایات مربوط به این باب، به این مطلب اشاره شده است که هر کس از جماعت مفارقت کند به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است.(۱۰۵۷) مقصود به این حدیث چیست؟

پاسخ:

اولاً: صحّت سند این گونه احادیث معلوم نیست.

ثانیاً: بر فرض

صحّت سند این احادیث، احتمال زیاد می رود که این احادیث با سندهای صحیحش از طرف خلفا و حکّام جعل شده باشد؛ زیرا کسانی که جعل حدیث می کردند سندهای دروغین صحیح نیز اختراع می نمودند، یعنی اخبار را به دروغ به اشخاص موثقی نسبت می دادند تا مردم باورشان شود. و این کار را به جهت سکوت مردم نسبت به ظلم خلفا و تخریب چهره اهل بیت علیهم السلام و مخالفان سیاسی و اعتقادی دستگاه خلافت انجام می دادند.

ثالثاً: با در نظر گرفتن قاعده تناسب حکم و موضوع، می گوییم: باید بین حکم که مرگ جاهلیت است و موضوع که مفارقت جماعت است تناسبی باشد. با کمی تأمّل پی می بریم که مفارقت از جماعت بر حق است که چنین حکمی شدید را در پی دارد، نه مخالفت و مفارقت از جماعتی از مردم گرچه بر باطل اجتماع کرده باشند. لذا است که امیرالمؤمنین علیه السلام در «نهج البلاغه» اهل جماعت را به خود و پیروانش تطبیق می کند:

حضرت علیه السلام در حالی که مشغول ایراد خطبه بودند، مردی برخاست و عرض کرد: ای امیرالمؤمنین! مرا خبر ده از اهل جماعت، و از اهل تفرقه، و از اهل سنت و از اهل بدعت؟

امام فرمودند: ای وای! حال که این سؤال را کردی گوش فرا ده و آنچه را می گویم بفهم و باکی بر تو نباشد که از دیگری نیز سؤال کنی.

اهل جماعت، من هستم و کسانی که مرا پیروی کنند، هر چند کم باشند. همانا این مطلب حق است و ناشی از امر خدا و دستور پیامبرش صلی الله علیه وآله.

اهل تفرقه، مخالفان من و پیروان من هستند، هر چند زیاد باشند.

اهل سنت کسانی اند که

متمسک به چیزی شده اند که خدا و رسولش آن را برای آنان سنت قرار داده، هر چند کم باشند.

اهل بـدعت مخالفان امر خدا و کتاب خدا و پیامبرش می باشـند که به رأی خود و از روی هوای نفس خود عمل می کنند، هر چند فراوان باشند...».(۱۰۵۸)

مقابل مرگ جاهلی

از برخی روایـات دیگر اسـتفاده می شود که در مقابـل مرگ جـاهلی، مرگ پیـامبر گونه است، و این نوع مرگ برای کسـانی است که تحت ولایت امیرالمؤمنین و یازده امام دیگر از ذریه او باشند. اینک به برخی از این روایات اشاره می کنیم:

۱ - حاکم نیشابوری به سـند خود از زید بن ارقم و او از رسول خداصـلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: «من اراد ان یحیی حیـاتی و یمـوت ممـاتی و یسـکن جنّه الخلـد الـتی وعـدنی ربّی، فلیتـولّ علی بن ابی طـالب، فـانّه لن یخرجکم من هـدی و لن یدخلکم فی ضلاله»؛(۱۰۵۹) «هر کس می خواهد که به نحو زندگی من زندگی کند و مرگش پیامبر گونه باشد، و در بهشت خلد که پروردگارم مرا وعده داده سـکنی گزیند، پس باید تحت ولایت علی بن ابی طالب درآید؛ زیرا او کسـی است که شما را از هدایت بیرون نکرده و در گمراهی وارد نخواهد کرد.»

۲ - ابن عبـاس از رسول خداصـلی الله علیه وآله نقـل کرده که فرمود: «من سـرّه ان یحیی حیـاتی و یموت مماتی و یسـکن جنّه عـدن التی غرسـها ربّی، فلیوال علیـاً من بعـدی ولیوال ولیه ولیقتـد بأهـل بیتی بالأئمه من بعـدی، فانّهم عترتی خلقوا من طینتی و رزقوا فهمی و علمی، فویل للمکذّبین بفضلهم من أمّتی القاطعین فیهم صلتی لا انالهم اللّه شفاعتی»؛(۱۰۶۰) «هر کس

دوست دارد که همانند من زندگی کند و همانند من بمیرد و در بهشت عدنی که پروردگارم آن را کاشته سکنی گزیند، پس باید ولایت علی را بعد از من بپذیرد و موالیان او را نیز دوست بدارد، و به اهل بیت من اقتدا کند، کسانی که امامان از بعد من هستند؛ زیرا آنان عترت منند، که از طینت من خلق شده و از فهم و علم من بهره برده اند. پس وای بر کسانی از امت که فضل آن ها را تکذیب کنند و ارتباط مرا نسبت به آن ها قطع نمایند. خداوند شفاعت مرا در حقّ آن ها شامل نکند.»

حضرت مهدی علیه السلام امام زمان ما

از این احادیث استفاده می شود که در هر زمان باید امامی معصوم موجود باشد تا در ابتدا او را شناخته، سپس با او بیعت کنیم و تحت سلطه او قرار گیریم و او را به طور مطلق اطاعت نماییم. امامی که خروج از سلطه و طاعتش خروج از اسلام است، و مرگ در آن هنگام همانند مرگ جاهلی است. این امام در این عصر و زمان جز حضرت مهدی علیه السلام فرزند امام حسن عسکری علیه السلام نیست؛ زیرا او آخرین امام معصوم از دوازده امامی است که رسول خداصلی الله علیه وآله از آمدن آنان تا روز قیامت خبر داده است. کسانی که قوام دین به آن ها وابسته بوده و بقا و عزّت آن نیز به وجود آن ها گره خورده است.

مرجعیت دینی اهل بیت دراحادیث

حدیث ثقلین

حدیث ثقلین

از جمله احادیثی که بر مرجعیت دینی اهل بیت و حجّیت سنت آنان دلالت دارد، حدیث «ثقلین» است. حدیثی که مورد اتفاق همه مذاهب اسلامی - اعم از شیعی و سنی است و هر یک از آن ها به گونه ای به این حدیث تمسک می کنند. این حدیث به طریق متواتر از عصر صحابه به بعد نقل شده و به لحاظ مضمون نیز از دلالت و معنای بالایی برخوردار است و حکایت از وصیت پیامبرصلی الله علیه وآله و سفارش ایشان به امّتش تا روز قیامت دارد که با عمل به آن دستور و وصیت، امّتش هرگز بی راهه نرفته و گمراه نخواهند شد.

متن حدیث

حدیث ثقلین با مضامین مختلف در صحیح ترین کتاب های حدیثی اهل سنت وارد شده است. اینک به نقل برخی از آن ها می پردازیم:

۱ - مسلم به سند خود از زید بن ارقم نقل می کند: «قام رسول اللَّه صلی الله علیه وآله یوماً فینا خطیباً بماء یدعی خمّاً بین مکه والمدینه، فحمد اللَّه واثنی علیه ووعظ وذکّر ثمّ قال: امّا بعد، ألا یا أیها الناس! فانّما أنا بشر یوشک ان یأتی رسول ربّی فأجیب وأنا تارک فیکم ثقلین: أوّلهما کتاب اللَّه فاستمسکوا به. فحثّ علی کتاب اللَّه ورغّب فیه ثمّ قال: واهل بیتی، اذکرکم اللَّه فی اهل بیتی، اذکرکم اللَّه فی اهل بیتی، اذکرکم اللَّه فی اهل بیتی...»؛ «... روزی رسول خداصلی الله علیه وآله کنار برکه آبی به نام خمّ، بین مکه و مدینه، ایستاد و برای جمعیت خطبه ای ایراد فرمود، در آن خطبه بعد از حمد و ثنای الهی و موعظه و تذکّر فرمود: ای مردم! همانا من بشری هستم که نزدیک است پیک الهی جان مرا

گرفته و اجابت دعوت حقّ نمایم. من در میان شما دو چیز گران بها می گذارم: اوّل آن ها کتاب خدا که در آن هدایت و نور است، کتاب خدا را گرفته و به آن تمسّک کنید. پیامبرصلی الله علیه وآله سفارش زیادی برای کتاب خدا فرمود و مردم را بر عمل به آن تشویق نمود. سپس فرمود: اهل بیتم، شما را سفارش می کنم در حقّ اهل بیتم و این جمله را سه بار تکرار نمود...». (۱۰۶۱)

۲ - احمد بن حنبل به سند خود از زید بن ثابت نقل می کند که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «انّی تارک فیکم خلیفتین: کتاب اللَّه حبل ممدود ما بین السماء والأرض - أو مابین السماء إلی الأرض - وعترتی أهل بیتی، وانّهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض»؛ «همانا من در میان شما دو جانشین قرار می دهم: کتاب خدا، ریسمان کشیده شده ما بین آسمان و زمین و عترتم (اهل بیتم)، این دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند...».(۱۰۶۲)

۳ - ترمذی به سند خود از جابر بن عبداللَّه نقل می کند: در حجه الوداع، روز عرفه رسول خداصلی الله علیه وآله را دیدم که بر شتری سوار بود و خطبه می خواند. شنیدم که حضرت می فرمود: «یا أیها الناس! قد ترکت فیکم ما إن اخذتم به لن تضلّوا: کتاب اللَّه وعترتی أهل بیتی»؛ «ای مردم! در میان شما چیزی می گذارم که اگر به آن تمسک کنید، هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم.»(۱۰۶۳)

۴ - حاکم نیشابوری به سند خود از ابو الطفیل از زید بن ارقم نقل می کند: رسول خداصلی الله علیه وآله بین مکه و

مـدینه، کنـار پنـج درخـت فرود آمـد. مردم زیر درختـان را جـاروب نمودنـد، پیامبرصـلی الله علیـه وآلـه ایسـتاده به ایراد خطبه پرداخت، بعد از حمد و ثنای الهی و تذکّر و وعظ و بیان خواسته الهی، فرمود: «ایها الناس! إنّی تارک فیکم امرین لن تضلّوا ان اتبعتموهما وهما کتاب اللَّه واهل بیتی. ثمّ قال: أتعلمون إنّی اولی بالمؤمنین من أنفسهم؟ - ثلاث مرّات - قالوا: نعم. فقال رسول اللَّه صـلی الله علیه وآله: من کنت مولاـه فعلی مولاـه»؛ «ای مردم! همانـا من در میـان شـما دو چیز می گـذارم که اگر از آن دو پیروی کنید هرگز گمراه نمی شوید: کتاب خدا و عترتم. سپس فرمود: آیا می دانید که من به مؤمنین از خود آنان سزاوارترم؟ این جمله را تکرار کرد. همگی گفتنـد: آری. آن گـاه رسـول خداصـلی الله علیه وآله فرمـود: هر که من مولاـی اویم این علی مولای اوست».(۱۰۶۴)

تکرار حدیث

ابن حجر می گویـد: «حـدیث ثقلین طرق زیـادی دارد که آن را بیش از بیست نفر از صـحابه نقـل کرده انـد. در بعضـی از آن طرق آمده است: پیامبرصـلی الله علیه وآله در حجهالوداع، سرزمین عرفه به کتاب و عترت سفارش نمود. در برخی به غدیر خم اشـاره شـده است. در دسـته ای دیگر بعـد از بـازگشت از طـائف آمـده است. و هیـچ گونه تناقی بین این ها نیست؛ زیرا مانعی نیست که رسول خداصلی الله علیه وآله در مکان های متعددی به ثقلین سفارش کرده باشد.(۱۰۶۵)

حتی بنابر بعضی از نقل ها پیامبرصلی الله علیه وآله هنگام وفاتش نیز به ثقلین: کتاب خدا و عترتش سفارش نمود... .(۱۰۶۶)

با استقرا و جست وجوی مختصری پی می بریم که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله حدیث ثقلین را در پنج

موضع ذکر کرده است:

۱ – هنگام بازگشت از طائف در سال هشتم هجرت بعد از فتح مکه.(۱۰۶۷)

۲ – روز عرفه، هنگامی که حضرت بر روی شتر قصواء خطبه می خواند.(۱۰۶۸)

۳ – در مسجد خیف در منی در حجه الوداع.(۱۰۶۹)

۴ – روز غدیر خم.(۱۰۷۰)

۵ – در آخرین خطبه ای که پیامبرصلی الله علیه وآله در روز وفات خود ایراد فرمود.(۱۰۷۱)

تصحیح حدیث

تصحیح حدیث

حدیث ثقلین را از طرق مختلف می توان تصحیح نمود.

۱ – وجود حدیث در صحاح

الف) وجود حدیث در «صحیح مسلم» که اهل سنت به صحّت تمام احادیث آن قائلند.(۱۰۷۲)

ب) وجود حدیث در «صحیح ترمذی».

ج) وجود حدیث در «صحیح ابن خزیمه».

د) وجود حدیث در «صحیح ابی عوانه».

۲ – وجود حدیث در کتاب هایی که درباره صحاح سته نوشته شده است

الف) حاکم، «المستدرک علی الصحیحین».

ب) حمیدی، «الجمع بین الصحیحین».

ج) رزین عبدری، «تجرید الصحاح».

۳ – وجود حدیث در کتبی که مؤلّفان آن التزام به نقل احادیث صحیح داده اند

الف) علاّمه سراج الدین فرغانی، «نصاب الأخبار».

ب) حافظ ضیاء الدین مقدسی، «المختاره»؛ سیوطی از حافظ عراقی نقل می کند:

مقدسی کتابی را به نام «المختاره» تألیف کرد و در آن التزام داد که تنها احادیث صحیح السند را نقل کند.(۱۰۷۳)

۴ – تصریح به صحّت حدیث ثقلین

تعداد زیادی از علمای اهل سنت به صحّت حدیث ثقلین تصریح نموده اند.

اینک به اسامی برخی از آنان اشاره می کنیم:

الف) ناصرالدین البانی.(۱۰۷۴)

ب) ابن حجر عسقلانی.(۱۰۷۵)

ج) ابن حجر مکی.(۱۰۷۶)

د) بوصیری.(۱۰۷۷)

ه) یعقوب بن سفیان فسوی.(۱۰۷۸)

و) شیخ سلیمان قندوزی.(۱۰۷۹)

ز)احمد بن حنبل.(۱۰۸۰)

ح) محمود شکری آلوسی.(۱۰۸۱)

ط) ابن جریر طبری.(۱۰۸۲)

ی) محاملی.(۱۰۸۳)

ک) حسن بن علی سقاف شافعی.(۱۰۸۴)

ل) حافظ حاکم نیشابوری.(۱۰۸۵)

م) ابن کثیر.(۱۰۸۶)

ن) ابن هشام.(۱۰۸۷)

س) جمال الدین قاسمی.(۱۰۸۸)

ع) هیثمی.(۱۰۸۹)

ف) أزهری.(۱۰۹۰)

ض) سمهودی شافعی.(۱۰۹۱)

ق) علامه مناوی.(۱۰۹۲)

ر) علّامه محقق شیخ احمد بنّا.(۱۰۹۳)

ش) استاد علّامه توفیق أبوعلم.(۱۰۹۴)

راویان حدیث ثقلین از صحابه

حدیث ثقلین را ۴۳ نفر از صحابه نقل کرده است که عبارتند از:

۱ – أمیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام؛

۲ – امام حسن مجتبی علیه السلام؛

۳ – سلمان فارسی؛

۴ – أبوذر غفاری؛

۵ – عبداللَّه بن عباس؛

۶ – أبوسعید خدری؛

۷ – جابر بن عبداللَّه انصاری؛

۸ – أبو الهیثم بن تیهان؛

۹ – حذیفه بن یمان؛

۱۰ – حذیفه بن أسید غفاری؛

۱۱ – حذیفه بن ثابت؛

۱۲ – زید بن ثابت؛

۱۳ – زید بن أرقم؛

۱۴ – أبوهریره دوسی؛

۱۵ – عبداللّٰه بن حنطب؛

۱۶ – جبیر بن مطعم؛

۱۷ – براء بن عازب؛

۱۸ – أنس بن مالک؛

۱۹ – طلحه بن عبداللّٰه تیمی؛

۲۰ – عبدالرحمن بن عوف؛

۲۱ – سعد بن ابی وقّاص؛

۲۲ – عمرو بن عاص؛

۲۳ – سهل بن سعد انصاری؛

۲۴ – عدی بن حاتم؛

۲۵ – أبو أیوب انصاری؛

۲۶ – أبو شریح خزایی؛

۲۷ – عقبه بن عامر؛

۲۸ – أبوقدامه انصاری؛

۲۹ – أبولیلی انصاری؛

۳۰ – ضمیره اسلمی؛

۳۱ – عامر بن لیلی بن حمزه؛

۳۲ – فاطمه زهراعلیها السلام؛

۳۳ – أمّ سلمه همسر پیامبرصلی الله علیه وآله؛

۳۴ – أمّ هانی دختر أمیر المؤمنین علیه السلام؛

۳۵ – مقداد بن اسود؛

۳۶ – عمار بن یاسر؛

۳۷ – عمر بن خطّاب؛

۳۸ – عبداللّه بن عمر؛

۳۹ – خزیمه بن ثابت؛

۴۰

- ابورافع مولی رسول اللَّه؛

۴۱ – زید بن اسلم؛

۴۲ – جریر بن عبداللَّه؛

۴۳ – حبشی بن جناده.

راویان حدیث ثقلین از تابعین

حدیث ثقلین را نوزده نفر از تابعین نقل نموده اند که عبارتند از:

۱ – عامر بن واثله؛

۲ – عطیه بن سعد عوفی؛

۳ – حارث همدانی؛

۴ – أصبغ بن نباته؛

۵ – عبداللَّه بن أبی رافع؛

و دیگران.

راویان حدیث در قرن دوم

در قرن دوم ۳۶ نفر از بزرگان اهل سنّت حدیث ثقلین را نقل نموده: امثال:

۱ – سعید بن مسروق ثوری، (م ۱۲۶ه.ق)؛

۲ – أبواسحاق سبیعی، (م ۱۲۹ ه.ق)؛

۳ – ابوحیان تیمی، (م ۱۴۵ ه.ق)؛

و دیگران.

راویان حدیث در قرن سوّم

در قرن سوّم، حدیث ثقلین را ۶۹ نفر از بزرگان عامه نقل نموده اند؛ امثال:

۱ - أبوجعفر محمّد بن حبیب هاشمی، (م ۲۲۵ ه.ق)؛(۱۰۹۵)

۲ - محمّد بن سعد زهری، (م ۲۳۰ ه.ق)؛(۱۰۹۶)

۳ - ابوبکر عبداللَّه بن محمد بن ابی شیبه، (م ۲۳۵ ه.ق)؛(۱۰۹۷)

۴ - احمد بن حنبل، (م ۲۴۱ ه.ق)؛(۱۰۹۸)

۵ - عبداللَّه بن عبدالرحمن دارمی، (م ۲۵۵ ه.ق)؛(۱۰۹۹)

۶ - محمد بن اسماعیل بخاری، (م ۲۵۶ ه.ق)؛(۱۱۰۰)

۷ - مسلم بن حجاج نیشابوری، (م ۲۶۱ ه.ق)؛(۱۱۰۱)

۸ - أبوعبداللَّه محمّد بن یزید قزوینی، (م ۲۷۵ ه.ق)؛(۱۱۰۲)

۹ - سلیمان بن اشعث سجستانی، (م ۲۷۵ ه.ق)؛(۱۱۰۳)

۱۰ - محمّد بن یحیی بلاذری، (م ۲۷۸ ه.ق)؛(۱۱۰۴)

۱۱ - محمد بن عیسی ترمذی، (م ۲۷۹ ه.ق)؛(۱۱۰۵)

۱۲ - أحمد بن أبویعقوب، (م ۲۸۴ ه.ق)؛(۱۱۰۶)

۱۳ - محمد بن علی أبوعبداللَّه حکیم ترمذی، (م ۲۸۵ ه.ق)؛(۱۱۰۷)

۱۴ - أحمد بن عمرو بن أبوعاصم، ابوبکر شیبانی، (م ۲۸۷ ه.ق)؛(۱۱۰۸)

۱۵ - أبوبکر بزّار بصری، (م ۲۹۲ ه.ق)؛(۱۱۰۹)

و دیگران.

راویان حدیث ثقلین در قرن چهارم

در قرن چهارم ۳۸ نفر از علمای اهل سنّت حدیث ثقلین را نقل نموده اند؛ امثال:

۱ - أحمد بن شعیب نسائی، (م ۳۰۳ ه.ق)؛(۱۱۱۰)

۲ - حافظ ابویعلی موصلی، (م ۳۰۷ ه.ق)؛(۱۱۱۱)

۳ - محمد بن جریر طبری، (م ۳۱۰ ه.ق)؛

۴ - ابوبکر محمّد بن اسحاق، (م ۳۱۱ ه.ق)؛(۱۱۱۲)

۵ - أبن عوانه یعقوب بن اسحاق، اسفرائینی، (م ۳۱۶ ه.ق)؛(۱۱۱۳)

۶ - أبوجعفر أحمد بن محمّد بن سلامه، (م ۳۲۱ ه.ق)؛(۱۱۱۴)

۷ - أبوعمر أحمد بن محمّد بن عبد ربّه قرطبی، (م ۳۲۸ ه.ق)؛(۱۱۱۵)

۸ - حافظ أبوالقاسم طبرانی، (م ۳۶۰ ه.ق)؛(۱۱۱۶)

۹ - عبداللّٰه بن عدی جرجانی، (م ۳۶۵ ه.ق)؛(۱۱۱۷)

۱۰ - أبومنصور محمد بن أحمد بن أزهر أزهری، (م ۳۷۰ ه.ق)؛(۱۱۱۸)

۱۱ - حافظ علی بن عمر بن أحمد بغدادی دارقطنی، (م

۳۸۵ ه‍.ق)؛(۱۱۱۹)

۱۲ – أبوسلیمان أحمد بن محمّد خطابی، (م ۳۸۸ ه‍.ق)؛(۱۱۲۰)

و دیگران.

راویان حدیث ثقلین در قرن پنجم

در قرن پنجم، ۲۱ نفر از علمای اهل سنّت حدیث ثقلین را نقل نموده اند که به اسامی برخی اشاره می شود:

۱ – أبوعبداللَّه حاکم نیشابوری، (م ۴۰۵ ه‍.ق)؛(۱۱۲۱)

۲ – قاضی عبدالجبّار معتزلی، (م ۴۱۴ ه‍.ق)؛(۱۱۲۲)

۳ – أبواسحاق ثعلبی، (م ۴۲۷ ه‍.ق)؛(۱۱۲۳)

۴ – أبونعیم اصفهانی، (م ۴۳۰ ه‍.ق)؛(۱۱۲۴)

۵ – احمد بن حسین بن علی بیهقی، (م ۴۵۸ ه‍.ق)؛(۱۱۲۵)

۶ – أبوبکر خطیب بغدادی، (م ۴۶۳ ه‍.ق)؛

۷ – ابن المغازلی شافعی، (م ۴۸۳ ه‍.ق)؛(۱۱۲۶)

۸ – أبوعبداللَّه حُمیدی، (م ۴۸۸ ه‍.ق)؛(۱۱۲۷)

و دیگران.

راویان حدیث ثقلین در قرن ششم

در قرن ششم ۲۴ نفر از علمای اهل سنت حدیث ثقلین را نقل نموده اند که به اسامی بعضی اشاره می کنیم:

۱ – أبومحمّد حسین مسعود بغوی، (م ۵۱۶ ه‍.ق)؛(۱۱۲۸)

۲ – أبوالحسین رزین عبدری، (م ۵۲۹ ه‍.ق)؛(۱۱۲۹)

۳ – جاراللَّه زمخشری، (م ۵۳۸ ه‍.ق)؛(۱۱۳۰)

۴ – خطیب خوارزمی، (م ۵۶۸ ه‍.ق)؛(۱۱۳۱)

۵ – حافظ أبوالقاسم ابن عساکر شافعی، (م ۵۷۱ ه.ق)؛(۱۱۳۲)

و دیگران.

راویان حدیث ثقلین در قرن هفتم

در قرن هفتم ۲۱ نفر از علمای اهل سنّت حدیث ثقلین را نقل کرده اند؛ امثال:

۱ – فخرالدین رازی، (م ۶۰۶ ه.ق)؛(۱۱۳۳)

۲ – ابن أثیر جزری، (م ۶۰۶ ه.ق)؛(۱۱۳۴)

۳ – أبوالحسن علی بن محمد معروف به ابن أثیر شافعی، (م ۶۳۰ ه.ق)؛(۱۱۳۵)

۴ – أبوسالم محمد بن طلحه قریشی، (م ۶۵۲ ه.ق)؛(۱۱۳۶)

۵ – سبط بن الجوزی، (م ۶۵۴ ه.ق)؛(۱۱۳۷)

۶ – ابن أبی الحدید معتزلی، (م ۶۵۶ ه.ق)؛(۱۱۳۸)

۷ – حافظ محمد بن یوسف گنجی شافعی، (م ۶۵۸ ه.ق)؛(۱۱۳۹)

۸ – یحیی بن شرف نووی، (م ۶۷۶ ه.ق)؛(۱۱۴۰)

۹ – أبوالعباس شمس الدین أحمد بن خلکان، (م ۶۸۱ ه.ق)؛(۱۱۴۱)

۱۰ – محبّ الدین طبری، (م ۶۹۴ ه.ق)؛(۱۱۴۲)

و دیگران.

راویان حدیث ثقلین در قرن هشتم

در قرن هشتم ۲۴ نفر از علمای عامه حدیث ثقلین را نقل کرده اند که اسامی برخی از آنان به شرح ذیل است:

۱ – جمال الدین ابن منظور افریقی، (م ۷۱۱ ه.ق)؛(۱۱۴۳)

۲ – صدرالدین حموینی، (م ۷۲۲ ه.ق)؛(۱۱۴۴)

۳ – نظام الدین حسن بن محمّد نیشابوری، (م ۷۲۷ ه.ق)؛(۱۱۴۵)

۴ – ابن تیمیه حرّانی، (م ۷۲۸ ه.ق)؛(۱۱۴۶)

۵ – علاءالدین بغدادی خازن، (م ۷۴۵ ه.ق)؛(۱۱۴۷)

۶ – حافظ ابوالحجّاج مزّی، (م ۷۴۵ ه.ق)؛(۱۱۴۸)

۷ – ابوحیان اندلسی، (م ۷۴۵ ه.ق)؛(۱۱۴۹)

۸ – شمس الدین ذهبی، (م ۷۴۸ ه.ق)؛(۱۱۵۰)

۹ – جمال الدین محمد بن یوسف زرندی، (م ۷۵۰ ه.ق)؛(۱۱۵۱)

۱۰ – اسماعیل بن عمر بن کثیر دمشقی، (م ۷۷۴ ه.ق)؛(۱۱۵۲)

۱۱ – سعدالدین تفتازانی، (م ۷۹۱ ه.ق)؛(۱۱۵۳)

و دیگران.

راویان حدیث ثقلین در قرن نهم

در قرن نهم، هشت نفر از علمای عامه حدیث ثقلین را نقل نموده اند که به اسامی بعضی اشاره می شود:

۱ – نورالدین هیثمی، (م ۸۰۷ ه.ق)؛(۱۱۵۴)

۲ – مجدالدین فیروزآبادی، (م ۸۱۷ ه.ق)؛(۱۱۵۵)

۳ – حافظ ابن حجر عسقلانی، (م ۸۵۲ ه.ق)؛(۱۱۵۶)

۴ – نورالدین ابن صبّاغ مالکی، (م ۸۵۵ ه.ق)؛(۱۱۵۷)

و دیگران.

راویان حدیث ثقلین در قرن دهم

در قرن دهم، بیست نفر از علمای عامه حدیث ثقلین را نقل نموده اند؛ امثال:

۱ – حافظ جلال الدین سیوطی، (م ۹۱۱ ه.ق)؛(۱۱۵۸)

۲ – نورالدین شریف سمهودی، (م ۹۱۱ ه.ق)؛(۱۱۵۹)

۳ – شهاب الدین قسطلانی، (م ۹۲۳ ه.ق)؛(۱۱۶۰)

۴ – ابن حجر هیتمی مکّی، (م ۹۷۳ ه.ق)؛(۱۱۶۱)

۵ – ملّا علی متّقی هندی (م ۹۷۵ ه.ق)؛(۱۱۶۲)

و دیگران.

راویان حدیث ثقلین در قرن یازدهم

در قرن یازدهم ده نفر از علمای عامّه حدیث ثقلین را نقل کرده اند که به اسامی برخی از آنان اشاره می کنیم:

۱ – عبدالرؤوف بن تاج العارفین مناوی، (م ۱۰۳۱ ه.ق)؛(۱۱۶۳)

۲ – نورالدین علی حلبی، (م ۱۰۳۳ ه.ق)؛(۱۱۶۴)

و دیگران.

راویان حدیث ثقلین در قرن دوازدهم

در قرن دوازدهم هجده نفر از علمای عامّه حدیث ثقلین را نقل کرده اند که به اسامی برخی از آنان اشاره می کنیم:

۱ – محمّد بن عبدالباقی زرقانی، (م ۱۱۲۲ ه.ق)؛(۱۱۶۵)

۲ – میرزا محمّد بن معتمد خان بدخشانی؛(۱۱۶۶)

۳ – شیخ الاسلام شبراوی، (م ۱۱۶۲ ه.ق)؛(۱۱۶۷)

و دیگران.

راویان حدیث ثقلین در قرن سیزدهم

در قرن سیزدهم یازده نفر از علمای عامّه حدیث ثقلین را نقل کرده اند، اینک به اسامی برخی از آنان اشاره می کنیم:

۱ – محمد مبین لکهنوی؛(۱۱۶۸)

۲ – محمد اکرام الدین دهلوی؛(۱۱۶۹)

۳ – میرزا حسن علی محدث لکهنوی؛(۱۱۷۰)

۴ – رشیدالدین خان دهلوی؛(۱۱۷۱)

۵ – حسن عدوی حمزاوی؛(۱۱۷۲)

۶ – سلیمان بلخی قندوزی؛(۱۱۷۳)

۷ – صدیق حسن خان؛(۱۱۷۴)

راویان حدیث ثقلین در قرن چهاردهم

در قرن چهاردهم شانزده نفر از علمای عامّه حدیث ثقلین را نقل کرده اند، اینک به اسامی برخی از آنان اشاره می کنیم:

۱ – أحمد بن زینی دحلان، (م ۱۳۰۴ ه.ق)؛(۱۱۷۵)

۲ – سید مؤمن بن حسن بن مؤمن شبلنجی، (م ۱۳۰۸ ه.ق)؛(۱۱۷۶)

۳ – منصور بن علی ناصف، بعد از سنه ۱۳۷۱ ه.ق وفات یافته؛(۱۱۷۷)

۴ – شیخ محمود ابوریه، (م ۱۳۹۰ ه.ق)؛(۱۱۷۸)

و دیگران.

حدیث ثقلین وصیت پیامبرصلی الله علیه وآله

قبلاً گفتیم که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله در حقّ کتاب و عترتش، در مکان ها و زمان های مختلف و حتّی در آخر عمرش سفارش نمود و این خود قرینه و شاهدی بر مفاد حدیث وصیت پیامبرصلی الله علیه وآله بر امّتش تا روز قیامت بوده است. شاهد مطلب این که مطابق نقل برخی از اهل سنت، حدیث ثقلین با لفظ وصیت نقل شده است.

ابن منظور افریقی می گوید: «وفی حدیث النبی صلی الله علیه وآله: اوصیکم بکتاب اللّه وعترتی»؛ «در حدیث پیامبر است که فرمود: شما را به کتاب خدا و عترتم وصیت می کنم».(۱۱۷۹)

ابن حجر مکّی می گوید: «وقد جاءت الوصیه الصریحه بهم فی عده احادیث منها حدیث: (انّی تارک فیکم)»؛ «در تعداد زیادی از احادیث، وصیت صریح به اهل بیت شده است که از جمله آن ها، حدیث: «انّی تارک فیکم ...» است...».(۱۱۸۰)

فهم نکات حدیث

۱ – دو شی ء گران بها و سنگین

کلمه «ثقلین» تثنیه است از ماده ثَقَل، به معنای متاع و توشه سفر و هر چیز نفیسی که احتیاج به محافظت داشته باشد(۱۱۸۱) یا

از ماده ثِقل به معنای سنگینی است.

ثعلب می گوید: کتاب و عترت را ثقلین نامیدند؛ زیرا عمل به آن دو سنگین است و آن ها را به دلیل بزرگ جلوه دادن قدر و منزلتشان ثقلین نامیدند.(۱۱۸۲)

ابن حجر مکّی می گوید: «سمّی رسول اللّه صلی الله علیه وآله القرآن وعترته – الأهل والنسل والرهط الأدنون – ثقلین؛ لأنّ الثقل کل شی ء نفیس خطیر مصون، وهذان کذلک؛ اذ کل منهما معدن للعلوم اللدنیه والأسرار والحکم الإلهیه، ولذلک حثّ النبی صلی الله علیه وآله علی الاقتداء بهم والتعلّم منهم»؛ «رسول خداصلی الله علیه وآله قرآن و عترت را ثقلین نامید. «ثقل» به هر چیز نفیسی گفته می شود و کتاب و عترت

از این قبیل است؛ زیرا هر کـدام از آن دو معـدن علوم لدنّی و اسـرار و حکمت های الهی اند، از همین رو، پیامبرصـلی الله علیه وآله مردم را به پیروی از آن دو تأکید و سفارش نموده است.»(۱۱۸۳)

به بیانی دیگر: ثقل، عیاری است که برای تثبیت ترازو وضع می شود و آن دو به این دلیل به عیار تشبیه شده که کتاب و عترت مایه اسـتقرار حیات و زنـدگانی مردمنـد؛ یعنی با از بین رفتن آن دو اسـتقرار و طمأنینه از حیات مردم برچیـده خواهـد شـد. در روایات آمده است: «اگر حجت روی زمین نباشد، زمین مضطرب خواهد شد».

۲ – جامعیت کتاب و عترت

تعـبیر به «مـا إن تمسّـکتم بهمـا» که به صورت مطلق آمـده و به مورد خاصـی تقییـد نخورده، دلالـت بر جـامعیت و کمـال علی الاطلاق کتاب و عترت دارد.

۳ – هدایت مطلق در کتاب و عترت

تعبیر به «لن تضـلّوا أبـداً» که اطلاق «لن تضـلوا» با «ابداً» تأکید شده و دلالت بر نفی ضـلالت به طور مطلق دارد؛ یعنی هیچ نوع ضلالت بر شـما عارض نخواهـد شـد. و در مقابل ضـلالت، هدایت است که با اقتدا به آن ها به انواع هدایت نایل خواهید شد؛ چه هدایت به نحو ارائه راه و چه هدایت به نحو رساندن به مقصد با دستگیری.

۴ – مصاحبت ابدی

تعبیر به «حتّی یردا علی الحوض» دلالت بر مصاحبت و معیت ابدی بین قرآن و عترت دارد و این شامل تمام نشئه ها و عالم ها؛ اعمّ از عالم دنیا، برزخ و قیامت می شود.

۵ – لزوم تمسک به هر دو

تعبیر به «مـا إن تمسّـکتم بهمـا لن تضـلّوا أبـداً» و جمله «فانظروا کیف تخلّفونی فیهما» که در برخی از روایات آمـده، دلالت بر لزوم تمسـک به کتـاب و عترت هر دو دارد، نه این که یکی را تمسـک کرده و دیگری را رهـا سـازیم. آنچه مـانع از ضـلالت است هر دو است نه یکی، قرآن به تنهایی هدایت گر نیست، احتیاج به مفسّر و مبین دارد که همان عترت است.

علامه منـاوی می گویـد: «وفی هـذا تلویـح بل تصـریح بأنّهما کتوأمین خلّفهما ووصّـِی امّته بحسن معاملتهما وایثار حقّهما علی أنفسـهم والإسـتمساك بهمـا فی الـدین...»؛ «در این حـدیث – ثقلین – اشاره بلکه تصـریح به این است که کتاب خـدا و عترت همانند دوقلویی اند که رسول خداصـلی الله علیه وآله به عنوان هدایتگران بعد از خود معرفی کرده است و امّت خود را وصیت نموده که با آن دو به خوبی معاشرت کنند، آنان را بر خود مقدم بدارند و در دین به آن دو تمسک کنند».(۱۱۸۴)

شیـخ محمّـد امین می گویـد: «فنظرنا فاذا هو مصـرّح بالتمسک بهم، وبأنّ تباعهم کتباع القرآن علی الحق الواضـح»؛ «با تأمل در

حدیث به این نتیجه رسیدیم که پیامبرصلی الله علیه وآله سفارش اکید به تمسک به اهل بیت نموده و این که متابعت از آنان، همانند متابعت و پیروی از قرآن به حقّ واضح است».(۱۱۸۵)

ابن الملک می گوید: «التمسک بالکتاب العمل بما فیه وهو الإئتمار بأوامر اللّه والإنتهاء بنواهیه. و معنی التمسک بالعتره محبّتهم والإهتداء

بهـداهم وسـيرتهم...»؛ «تمسـك به کتـاب به معنـای عمـل به دسـتورات قرآن است؛ به این معنـا که به اوامر آن عمل کرده و از چیزهایی که نهی کرده چشم پوشـی کنیم. و تمسک به عترت؛ یعنی آنان را دوست بـداریم و به هـدایت هایشان توجه کنیم تا هدایت یابیم».(۱۱۸۶)

همین مضمون نیز از حسن بن علی سقاف شافعی رسیده است.(۱۱۸۷)

۶ – بقای عترت تا روز قیامت

تعبیر به «لن یفترقـا حتّی یردا علی الحوض» دلالـت بر بقای عترت طاهره تا روز قیامت دارد؛ زیرا در صورتی که زمان از عترت خالی باشـد، لازم می آید بین کتاب و عترت افتراق و جدایی حاصل شود و این معنا با صـریح حدیث در عدم افتراق و جدایی بین آن دو منافات دارد.

ابن حجر می گوید: «وفی احادیث الحث علی التمسک بأهل البیت علیهم السلام اشاره إلی عدم انقطاع متأهل منهم للتمسک به إلی یوم القیمه، کما إنّ الکتاب العزیز کذلک؛ ولهذا کانوا اماناً لأهل الأرض...»؛ «در این حدیث اشاره به جدا نشدن کسانی از اهـل بیت علیهم السـلام بـا قرآن است که اهلیت برای تمسّک به او تا روز قیامت داشـته باشـند؛ همان گونه که کتاب عزیز این چنین است. در روایـات آمـده است که اهـل بیت امان برای اهل زمیننـد...».(۱۱۸۸) همین معنا از سـمهودی شافعی نیز رسـیده است.(۱۱۸۹)

۷ – أعلمیت اهل بیت علیهم السلام

در برخی از روایات جمله «لا تعلّموهم فإنّهم أعلم منکم» آمده است که دلالت بر اعلمیت اهل بیت علیهم السـلام بعد از رسول خداصـلی الله علیه وآله دارد؛ خصوصاً این که رسول خداصـلی الله علیه وآله آنان را به کتاب خـدا مقرون ساخته و در حقیقت آنان را عِدل کتاب خدا و مفسّر آن معرفی کرده است.

ابن حجر می گویـد: «کلّ منهما معـدن العلوم اللـدنیه والحکم العلیه والأحکام الشـرعیه»؛ «... هر کـدام از کتاب و عترت معـدن علوم لدنّی و حکمت های بزرگ و عالی و احکام شرعی اند».(۱۱۹۰)

تفتازانی بعـد از نقل حدیث ثقلین می گوید: «ألا تری انّه علیه السـلام قرنهم بکتاب اللّٰه تعالی فی کون التمسّک بهما منقذاً عن الضلاله، ولامعنی للتمسک بالکتاب الّا الأخذ بما فیه من العلم والهدایه، فکذا فی العتره»؛ «آیا

نمی بینی که چگونه پیامبرصلی الله علیه وآله اهل بیت خود را به کتاب خود مقرون ساخته است؟ این نیست مگر به جهت تمسک به کتاب و عترت که انسان را از ضلالت و گمراهی نجات خواهد داد. و معنای تمسک به کتاب و عترت آن است که به علم و هدایتی که نزد آن دو است اخذ کرده و عمل نماییم».(۱۱۹۱)

۸ – عصمت اهل بیت علیهم السلام

از جمله اموری که به وضوح از حدیث شریف استفاده می شود، عصمت و حجیت اقوال و افعال اهل بیت علیهم السلام، و به تعبیر دیگر، حجیت سنّتِ اهل بیت علیهم السلام است، که این مطلب را از چند موضع حدیث می توان اثبات کرد:

الف) اقتران اهل بیت به کتاب خدا؛ آن کتابی که به نصّ قرآن هرگز در او باطل راه نخواهد داشت. پر واضح است که صدور هر مخالفتی با قرآن – چه از روی عمد یا سهو یا غفلت – افتراق و جدایی از قرآن به حساب می آید، اگر چه عنوان معصیت بر آن صادق نباشد، همانند مخالفت هایی که با سهو یا غفلت و نسیان همراه باشد.

استاد توفیق ابوعلم، نویسنده مصری می گوید: «انّ النبی صلی الله علیه وآله قرنهم بکتاب اللّه العزیز الّذی (لایأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه) فلا یفترق احدهما عن الآخر، ومن الطبیعی انّ صدور ایه مخالفه لأحکام الدین تعدّ افتراقاً عن الکتاب العزیز. وقد صرّح النبی صلی الله علیه وآله بعدم افتراقهما حتی یردا علی الحوض، فدلالته علی العصمه ظاهره جلیه. وقد کرّر النبی صلی الله علیه وآله هذا الحدیث فی مواقف کثیره؛ لأنّه یهدف إلی صیانه الأمه والمحافظه علی استقامتها و عدم انحرافها فی المجالات العقائدیه وغیرها...»؛ «پیامبرصلی الله علیه

وآله اهـل بیت خود را به کتـاب عزیز خداونـد مقرون سـاخته است، کتـابی که هرگز در او باطل نفوذ نخواهـد کرد و هرگز از یکـدیگر جدا نخواهند شد. واضح است که صدور هر نوع مخالفت با احکام دین افتراق و جدایی از قرآن محسوب می گردد، در حـالی که پیامبرصـلی الله علیه وآله خبر از عـدم جـدایی این دو داده است. از همین رو، حـدیث دلالـتی ظـاهر و آشـکار بر عصـمت اهل بیت دارد. و پیامبرصـلی الله علیه وآله که این حـدیث را در مواقف بسـیاری ذکر کرده در پی این هدف است که امّت خود را صـیانت کرده و آنـان را سـفارش به اسـتقامت بر تمسک به این دو نموده، تا در امور مختلف - اعم از اعتقادات و فروع - به ضلالت و گمراهی گرفتار نشوند...».(۱۱۹۲)

ب) در روایت مسلم بن حجاج و دیگران آمده است که پیامبر قبل از سفارش به کتاب و عترت فرمود: «إنّما أنا بشر یوشک أن یأتی رسول ربّی فأجیب». این مقـدمه دلالت دارد بر این که رسول خـدا صـلی الله علیه وآله در صـدد است تا برای بعد از خود مرجعی دینی معین کنـد، که عهده دار وظایف او تا روز قیامت گردد. می دانیم که جانشـین پیامبر صـلی الله علیه وآله در ادای وظایف، همانند خود حضرت باید از عصمت برخوردار باشد.

ج) پیامبر صـلی الله علیه وآله طبق حـدیث مسـلم، قرآن را این گونه توصـیف می کند: در آن هدایت و نور است و آن به مثابه ریسـمانی است که هر کس به آن چنـگ زنـد بر هـدایت واقعی است و هر کس که آن را رهـا سـازد بر ضـلالت است. همین حکم

برای عترتی است که مقرون به کتاب خدا و عِدل آن شده است.

د) طبق روایت احمد بن حنبل، حضرت فرمود: «لن یفترقا حتّی یردا علی الحوض» تعبیر به «لن» تصریح به جدا نشدن قرآن و عترت از یکدیگر تا روز قیامت دارد. و عدم افتراق کنایه از مخالفت نکردن - ولو سهوی - عترت با هیچ یک از تعلیمات قرآن است و این معنا تنها با عصمت اهل بیت علیهم السلام تناسب دارد. و اگر قرار باشد اهل بیت خطاکار باشند، قطعاً از قرآن جدا شده اند؛ زیرا در قرآن هیچ گونه خطا و سهوی وجود ندارد.

ه) در برخی از روایات ثقلین، درباره قرآن می خوانیم: «حبل ممدود من السماء الی الارض»؛ «قرآن ریسمانی کشیده شده از آسمان به سوی زمین است.» آسمان محلّ نزول رحمت است. از همین رو امر شده که دست ها را هنگام دعا به سوی آسمان بالا بریم. قرآن مانند ریسمان و حلقه وصلی بین خدا و بندگان است، هرکس به آن تمسک کند به طور حتم از سرچشمه زلال معارف الهی بهره مند شده است. عترت پیامبرصلی الله علیه وآله نیز این طور است. هر کس به آنان اقتدا کرده و از آنان اطاعت کند به منبع فیض و کمال مطلق رسیده و به سعادت دنیا و آخرت واصل شده است و این مستلزم عصمت اهل بیت، همانند قرآن است.

و) در روایت ترمذی از پیامبر صلی الله علیه وآله نقل شده: «فانظروا بم تخلّفو نی فیهما»؛ «نظر و تأمل کنید که چگونه حقّ مرا در مورد این دو جانشین مراعات خواهید کرد.» این تعبیر به تنهایی دلالت بر لزومِ اطاعت آن دو به طور

مطلق دارد و لذا با عصمت سازگار است.

ز) در غالب روایات آمده است: «ما إن أخذتم بهما لن تضلّوا» که با «لن» به کار رفته است؛ یعنی با تمسک به کتاب و عترت - که هرگز از یکدیگر جدا پذیر نیستند - هرگز گمراه نخواهید شد و این، تنها با عصمت سازگاری دارد؛ زیرا مخالفت با واقع نیز نوعی ضلالت و گمراهی است و هر که معصوم نباشد این احتمال در حقّ او صادق است. در نتیجه لازم می آید که تبعیت کننده از اهل بیت علیهم السلام ایمن از ضلالت به طور مطلق نباشد، در حالی که این معنا مخالف با ظاهر بلکه نصّ و صریح حدیث ثقلین است.

مقصود از تمسک و اخذ به کتاب و عترت، مجرّد دوست داشتن آن دو و احسان و اکرام و احترام به آن ها و ادای حقوق واجب و مستحب آن دو نیست؛ همان گونه که از کلام برخی از اشخاص - که عادتشان وارونه جلوه دادن حقایق است، همانند ابن حجر مکی - استفاده می شود؛ زیرا به طور حتم این معنا خلاف ظاهر بلکه نصّ روایات است.

ح) در برخی از روایات ثقلین می خوانیم که پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: «فلا تقدّموهما فتهلكوا»؛ «بر این دو پیشی نگیرید که هلاک خواهید شد.» این تعبیر نیز به نوبه خود دلالت بر عصمت کتاب و عترت دارد.

احتجاج به حدیث ثقلین

حافظ حموینی در «فرائد السمطین» به سندش از سلیم بن قیس نقل کرده که گفت: علی علیه السلام را در مسجد رسول خداصلی الله علیه وآله در زمان خلافت عثمان مشاهده کردم، در حالی که جماعتی با هم سخن می گفتند... آن گاه به مفاخره بین مهاجرین و

انصار اشاره می کند، در حالی که حضرت علی علیه السلام ساکت بود و او و اهل بیتش هیچ گونه حرفی نمی زدند. مردم رو به حضرت کرده و عرض کردند: ای ابوالحسن! چرا سخن نمی گویید؟ حضرت فرمود: هر کدام از این دو قبیله فضیلت خود را ذکر کرد و به حق هم گفت. آن گاه آنان را به فضل الهی که همان رسول خدا بود تقریر نمود... تا این که بعد از ذکر جمله ای از فضایل فراوانش که همگی به آن ها اقرار می کردند، فرمود: «انشدکم اللّه! اتعلمون انّ رسول اللّه صلی الله علیه وآله قام خطیباً لم یخطب بعد ذلک فقال: یا ایها الناس انی تارک فیکم الثقلین: کتاب اللّه و عترتی اهل بیتی فتمسکوا بهما لن تضلّوا، فانّ اللطیف الخبیر اخبرنی و عهد الی انّهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض. فقام عمر بن الخطاب شبه المغضب فقال: یا رسول اللّه! اکلّ اهل بیتک! قال: لا، و لکن اوصیائی منهم، اوّلهم اخی و وزیری و وارثی و خلیفتی فی امّتی و ولی کل مؤمن بعدی هو اولهم، ثم ابنی الحسن، ثم ابنی الحسین، ثم تسعه من ولد الحسین، واحد بعد واحد حتی یردا علی الحوض. هم شهداء اللّه فی ارضه و حجّته علی خلقه، و خزّان علمه و معادن حکمته. من اطاعهم اطاع اللّه و من عصاهم عصی اللّه. فقالوا کلّهم: نشهد انّ رسول اللّه صلی الله علیه وآله قال ذلک»؛(۱۱۹۳) «شما را به خداوند سوگند می دهم آیا به یاد دارید که رسول خداصلی الله علیه وآله ایستاده خطبه ای خواند که بعد از آن چنین خطبه ای نخواند، و فرمود: ای مردم! همانا من در میان شما دو چیز گرانبها قرار

می دهم: کتاب خـدا و عترتم اهل بیتم، پس به آن دو تمسک کنیـد که هرگز گمراه نخواهیـد شـد؛ زیرا [خداوند] لطیف خبیر مرا خـبر داده و به من عهـد کرده که هرگز این دو از یکـدیگر جـدا نمی شونـد تـا بر من در کنـار حوض وارد شونـد. عمر بن خطّاب در حالی که شبیه شـخص غضـبناک شـده بود، گفت: ای رسول خدا! آیا تمام اهل بیت تو مراد است؟ حضـرت فرمود: خیر، ولی اوصـیایم، که اول آن ها برادرم و وزیرم و وارثم و خلیفه من در میان امتم و سـرپرست هر مؤمنی بعـد از من است. او اول آنان است. سـپس فرزندم حسن سـپس فرزندم حسـین، سـپس نه نفر از اولاد حسین، یکی پس از دیگری تا بر من در کنار حـوض وارد شونـد. آنـان گواهـان خـدا در روی زمین و حجت هـای خـدا بر خلـق و خزینه داران علم و معـدن هـای حکمت خدایند. هر کس آنان را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و هر کس آنان را نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده است.

تمام کسانی که در آن مجلس حاضر بودند، گفتند: ما گواهی می دهیم که رسول خداعلیه السلام چنین فرمود.»

شبهات

شبهه اوّل: عدم تخریج بخاری

یکی از اشـکالات دکتر سالوس بر حدیث ثقلین این است که بخاری در صـحیح خود این حدیث را با تعبیر کتاب اللَّه و عترتی نقل نکرده است، بلکه بابی را ذکر کرده با عنوان: «الاعتصام بالکتاب و السـنه» و در ذیل آن، حدیث تمسک به کتاب و سنّت را ذکر نموده است. پس این دلیل بر ضعف حدیث کتاب اللَّه و عترتی است.(۱۱۹۴)

جواب ۱ - در اعتصام و تمسک به کتاب و سنت، بین

مسلمانان شکی نیست و کسی در آن مخالفت ندارد.

۲ – نقل نکردن بخاری دلیل بر ضعف روایت نیست، در صورتی که طریق صحیح برای حدیث وجود داشته باشد؛ زیرا بسیاری از علمای اهل سنت می گویند: این طور نیست که هر حدیثی که در صحیحین نیامده، مردود و باطل باشد.

نووی می گوید: «انّهما لم یلتزما استیعاب الصحیح بل صحّ عنهما تصریحهما بأنّهما لم یستوعبا وانّما قصدا جمع جمل من الصحیح کما یقصد المصنف فی الفقه جمع جمله من مسأله»؛ «بخاری و مسلم التزام نداده اند که تمام احادیث صحیح السند را نقل کنند و خود نیز به این مطلب تصریح کرده اند، بلکه قصد آنان این بوده که مقداری از احادیث صحیح السند را جمع آوری کنند؛ همان گونه که مصنف در فقه تمام مسائل فقه را ذکر نمی کند».(۱۱۹۵)

ابن قیم جوزیه در مورد حدیث ابی الصهباء که تنها مسلم نقل کرده، می گوید: «انفراد مسلم در نقل، به صحت حدیث ضرری نمی رساند. آیا کسی می تواند ادعا کند که منفردات مسلم صحیح نیست؟ آیا هرگز بخاری ادعا کرده است هر حدیثی را که در کتاب خود ذکر نکرده ام، باطل و ضعیف بوده و حجّت نیست؟ چه بسیار احادیثی که بخاری در غیر صحیح خود به آن احتجاج کرده، در حالی که در صحیح نیاورده است و چه بسیار احادیثی که بخاری آن ها را تصحیح کرده ولی در صحیح نیاورده است».(۱۱۹۶)

ابن الصلاح می گوید: «لم یستوعبا الصحیح فی صحیحیهما ولا التزما ذلک، فقد روینا ذلک عن البخاری انّه قال: ما ادخلت فی کتابی الجامع الّا ما صحّ و ترکت من الصحاح لحال الطول. وروینا عن مسلم انّه قال: لیس کل شی ء عندی صحیح وضعته

هنا، انّما وضعت هاهنا ما اجمعوا عليه. وقال البخاری: احفظ مائه الف صحيح ومائتی الف حديث غير صحيح، وجمله ما فی كتابه سبعه آلاف ومائتان وخمسه وسبعون حديثاً بالأحاديث المتكرره. وقيل: انّها باسقاط المكرره أربعه آلاف حديث»؛ «بخاری و مسلم تمام احاديث صحيح السند را در صحيح خود نياورده اند و اصلاً چنين التزامی هم نداده اند. از بخاری روايت شده است: من تنها احاديث صحيح السند را در كتاب خود آورده ام، چه بسيار احاديث صحيح السند را كه به جهت طولانی شدن كتاب ترک نموده ام. همچنين از مسلم روايت شده است: اين چنين نيست كه تمام احاديث صحيح السند نزد خود را در اين كتاب آورده باشم، تنها رواياتی را در صحيح خود ذكر كرده ام كه مورد اجماع است... بخاری می گويد: صدهزار حديث صحيح حفظ دارم و دويست هزار حديث غير صحيح، در حالی كه در كتاب «الجامع الصحيح» خود بيش از ۷۲۷۰ حديث با احاديث مكرّر، نقل نكرده است و بنا بر نظر برخی با حذف مكرّرها چهار هزار حديث است».(۱۱۹۷)

شبهه دوّم: وجود عطيه در سند

دكتر سالوس در ادامه اشكالات خود بر احاديث ثقلين، بعد از ذكر رواياتی از مسند احمد و ترمذی می گويد: «تمام اين روايات را عطيه از ابوسعيد خدری نقل می كند و او عطيه بن سعد بن جناده عوفی است كه امام احمد بن حنبل تضعيف اش نموده است».(۱۱۹۸)

جواب ۱ – عطيه از تابعين است و عامه از وی حديث روايت كرده اند؛ از جمله اين كه با سند صحيح از پيامبرصلی الله عليه وآله نقل كرده اند كه فرمود: «بهترين قرن ها قرن من است، سپس قرنی كه بعد از آن می آيد».(۱۱۹۹)

۲ – بخاری اگرچه در «الجامع الصحيح» از عطيه روايت نقل نكرده،

ولی در کتاب دیگرش به نام «الأدب المفرد» از او حدیث نقل کرده است.

۳ - ترمذی، أبوداوود، ابن ماجه و احمد از جمله کسانی اند که از عطیه روایت نقل کرده اند.(۱۲۰۰)

۴ - از عبارات اهل سنت استفاده می شود که سبب عمده در تضعیف عطیه، تشیع او بوده است.

ابن حجر عسقلانی می گوید: «جوزجانی او را تضعیف نکرده و تنها او را مایل به تشیع معرفی کرده و او را از شیعیان کوفه شمرده است... ساجی می گوید: او حجت نیست. ولی برای مدّعای خود دلیلی ذکر نکرده، جز آن که می گوید: او علی علیه السلام را بر همه مقدم می داشت».

همو از ابن سعد نقل می کند: «کتب الحجاج إلی محمّد بن القاسم ان یعرضه علی سبّ علی، فان لم یفعل فاضربه اربعمائه سوط واحلق لحیته. فاستدعاه فابی ان یسبّ فامضی حکم الحجاج فیه...»؛ «حجاج بن یوسف در نامه ای به محمّد بن قاسم دستور داد که سبّ علی را به عطیه عرضه کند. اگر انجام نداد او را چهارصد تازیانه زده و محاسنش را بتراشد. محمّد بن قاسم، عطیه را خواست و دستور حجّاج را به وی ابلاغ نمود، ولی او قبول نکرد محمّد بن قاسم نیز حکم حجاج را بر وی جاری نمود...».(۱۲۰۱)

ابن حجر نیز در مقدمه «فتح الباری» (فصل نهم) بحثی را آورده در اسباب طعن و جرح راویان حدیث و در آنجا اسامی جماعتی را ذکر می کند که به تشیع نسبت داده شده اند و در عین حال از آن ها دفاع کرده است؛ همانند: اسماعیل بن ابان، عبدالرزاق بن همام صنعانی، عدی بن ثابت انصاری، ابونعیم فضل بن دکین و محمّد بن فضیل بن غزوان و...».(۱۲۰۲)

ذهبی در ترجمه ابان بن تغلب

می گوید: «او شیعه و مردی راست گو است...».(۱۲۰۳)

شبهه سوّم: وجود علی بن منذر در سند

دکتر سالوس در ادامه اشکالات خود بر حدیث ثقلین می گوید: «در روایت دوّم ترمذی علی بن منذر کوفی است که او نیز از شیعیان کوفه به حساب می آید...».(۱۲۰۴)

جواب ۱ – همان گونه که اشاره شد، در صورتی که راوی ثقه باشد تشیع ضرری به احادیث وی وارد نمی کند.

۲ – از ترجمه علی بن منذر کوفی استفاده می شود که او از مشایخ ترمذی، ابن ماجه و نسائی و جماعت کثیری از بزرگان ائمه حدیث؛ از قبیل: ابوحاتم، مطین، ابن منده، سجزی، ابن صاعد و ابن ابی حاتم بوده است.

۳ – عده زیادی از رجالیین اهل سنت؛ از قبیل: ابوحاتم رازی، نسائی، ابن حبّان، ابن نمیر و دیگران او را توثیق کرده اند.

۴ – ناصرالدین البانی بعد از نقل حدیث ثقلین می گوید: «حدیث صحیح است؛ زیرا برای او شاهدی از حدیث زید بن ارقم است... همچنین احمد طبرانی و طحاوی از طریق علی بن ربیعه نقل کرده که سند آن نیز صحیح است... و شاهد دیگری از حدیث، عطیه عوفی از ابوسعید خدری است که سند آن حسن است... شاهد دیگری از حدیث، ابوهریره است که حاکم و دارقطنی نقل کرده و آن را تصحیح نموده است. آن گاه شاهد قوی دیگری از طریق ابوعامر عقدی نقل می کند که طحاوی در «مشکل الآثار» آن را آورده و توثیق کرده است. شاهد دیگری از طریق زید بن ثابت است که آن را احمد بن حنبل و ابن ابی عاصم و طبرانی آورده و سندش را هم حسن دانسته است؛ همان گونه که هیثمی نیز رجال آن را ثقه می داند».(۱۲۰۵)

ناصرالدین البانی بعد از تصحیح حدیث ثقلین می گوید: «برای من دعوت نامه ای

فرستاده شد که مسافرتی از دمشق به عمان و از آنجا به امارات عربی داشته باشم.

در قطر با برخی از اساتید و دکترها ملاقاتی داشتم؛ در آنجا رساله ای به من هدیه دادند که در آن حدیث ثقلین تضعیف شده بود. بعد از مطالعه آن دریافتم که نویسنده آن شخصی تازه وارد در فنّ حدیث است (مقصود او دکتر سالوس است) زیرا: اوّلاً: در تخریج حدیث به بعضی از مصادر متداول اکتفا کرده، لذا کوتاهی فاحشی در این زمینه داشته است و بسیاری از طرق و سندهایی که به طور مستقل صحیح یا حسن است، از او فوت شده است.

ثانیاً: او التفات و توجهی به اقوال علما در تصحیح حدیث نکرده است و نیز توجهی به قاعده علمای حدیث نداشته که می گویند: حدیث ضعیف باکثرت طرق تقویت می شود و به همین جهت است که از او این چنین اشتباه فاحش سرزده و حدیث صحیح را تضعیف نموده است».(۱۲۰۶)

شبهه چهارم: مقصود از اهل بیت علمای امت است

ناصرالدین البانی بعد از تصحیح حدیث از حیث سند، در صدد توجیه دلالت آن بر آمده، می گوید: «مقصود از «عترتی أهل بیتی» یا همسران پیامبرند که در میان آنان عایشه است؛ به دلیل آیه تطهیر که مقصود از اهل بیت همسران پیامبرصلی الله علیه وآله است یا مقصود از اهل بیت، علمای صالح از امت است؛ کسانی که به کتاب و سنت تمسک نموده اند...».(۱۲۰۷)

اصل این توجیه را قاضی عبدالجبار معتزلی در «المغنی» آورده است.

جواب در جواب می گوییم:

۱ - در بحث از آیه تطهیر اثبات کردیم که مقصود از اهل بیت تنها پنج تن اصحاب کسا هستند و اهل بیت، هرگز همسران پیامبرصلی الله علیه وآله را شامل نمی شود.

۲ -

چه معنایی دارد که پیامبرصلی الله علیه وآله هنگام وفاتش تنها راه نجات امت را در تمسک به کتاب خدا و همسرانش معرفی کند و در آن اسمی از مردانِ صحابه اش نیاورد.

۳ - حمل عترت و اهل بیت پیامبرصلی الله علیه وآله بر علمای امّت، مخالف صریح لغت و اصطلاح است، چه کسی گفته که مقصود از عترت و اهل بیت، علمای امّت است. این گونه بیان ها نوعی تفسیر به رأی است که شدیداً مذمّت شده است.

۴ - همان گونه که برخی آیات، برخی دیگر را تفسیر می کند، روایات نیز این چنین است. در حدیث ثقلین اگرچه مصداق عترت و اهل بیت مشخّص نشده است، ولی در احادیث کساء و روایاتی که در ذیل آیه مباهله آمده، مصداق را مشخص کرده است. پیامبرصلی الله علیه وآله بعد از اشاره به علی، فاطمه، حسن و حسین عرض می کند: «بار خدایا! اینان اهل بیت من هستند».

۵ - از آنجا که قراین فراوانی در حدیث ثقلین بر عصمت اهل بیت است، لذا می توان به طور قطع ادعا کرد که مقصود از اهل بیت، علمای امّت نیستند.

شبهه پنجم: عمومیت عترت

برخی می گویند: اگر حدیث دلالت بر مرجعیت اهل بیت علیهم السلام و حجیت سنت آنان داشته باشد، لازمه اش آن است که این حجیت را به تمام اقربا و خویشاوندان ایشان نسبت دهیم؛ زیرا عنوان عترت و اهل بیت شامل تمام آنان می شود، در حالی که شیعه امامیه چنین عقیده عمومی ندارد.

جواب ۱ - عترت در لغت به معنای مطلق خویشاوندان نیست، بلکه تنها شامل نزدیکان و خواص از خویشاوندان می شود.

جوهری می گوید: عترت شخص، نسل و قوم نزدیک او است. همین تعریف از فیروز آبادی و

زبیدی نیز رسیده است.(۱۲۰۸)

ابن اثیر می گوید: عترت شخص، اخصّ خویشاوندان او را گویند.(۱۲۰۹)

۲ – حدیث ثقلین دلالت دارد بر این که عترتی که عدل کتاب است از هر گونه خطا و گناه معصوم می باشد. در نتیجه شامل تمام نزدیکان پیامبر صلی الله علیه وآله نمی شود.

علامه مناوی در شرح حدیث ثقلین می گوید: «اهل بیت پیامبرصلی الله علیه وآله همان اصحاب کسا هستند که خداوند متعال رجس و پلیدی را از آنان دفع نموده و آنان را پاک کرده است».(۱۲۱۰)

۴ – احادیث دوازده خلیفه، در حقیقت مصداق عترت و اهل بیت پیامبرند که پیامبرصلی الله علیه وآله در ذیل آن می فرماید: همه آنان از قریشند و بنابر نقل قندوزی: همه آنان از بنی هاشمند. از همین رو سبط بن جوزی حدیث ثقلین را با عنوان «ذکر الائمه» آورده است.(۱۲۱۱)

امام حسن مجتبی علیه السلام می فرماید: «نحن حزب اللَّه المفلحون وعتره رسول المطهرون واهل بیته الطیبون الطاهرون، واحد الثقلین الذین خلّفهما رسول اللَّه صلی الله علیه وآله فیکم»؛ «... ما حزب خداییم که رستگار شده اند، و ما عترت رسول او هستیم که از هر رجس و پلید پاک شده اند. و ما اهل بیت طیب و طاهر او و یکی از دو ثقل اوییم که رسول خداصلی الله علیه وآله در میان شما به ودیعت گذاشته است...». (۱۲۱۲)

در ذیل برخی از احادیث ثقلین می خوانیم: «عمر بن خطّاب – با حالت غضب – از جا بلند شد و گفت: ای رسول خدا! آیا به تمام اهل بیت تو تمسک نماییم؟ پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «لا ـ ولکن اوصیائی منهم، اوّلهم اخی ووزیری ووارثی وخلیفتی فی امّتی وولی کل مؤمن بعدی، هو اوّلهم، ثمّ ابنی

الحسن ثمّ ابنی الحسین ثمّ تسعه من ولد الحسین، واحد بعد واحد...»؛ «خیر، بلکه به اوصیای اهل بیتم: اول آن ها برادر و وزیر و وارث و خلیفه ام در میان امّت و آن کسی که ولی هر مؤمنی است. پس از او فرزندم حسن، و بعد از او فرزندم حسین است. آن گاه نُه نفر از فرزندان حسین، یکی پس از دیگری...».(۱۲۱۳)

۵ – در میان نزدیکان و اقوام پیامبرصلی الله علیه وآله افرادی جاهل، معصیت کار و خطاکار بوده اند، با این حال چگونه ممکن است که پیامبرصلی الله علیه وآله در این حدیث به طور مطلق تمسک به آنان را امر کرده باشد؟

فهم علمای اهل سنت از عترت

عده زیادی از اهل سنت می گویند: پیامبرصلی الله علیه وآله قصدش از عترت، عموم نزدیکانش از بنی هاشم نبوده است و تنها اراده جماعتی خاص از آن ها را نموده است.

شیخ عبدالحقّ دهلوی می گوید: «والعتره رهط الرجل واقرباؤه وعشیرته الادنون، وفسّره صلی الله علیه وآله بقوله: واهلی، للإشاره إلی انّ مراده هنا من العتره اخصّ عشیرته واقاربه...»؛(۱۲۱۴) «مقصود از عترت، اقوام و عشیره نزدیک شخص است. رسول خداصلی الله علیه وآله عترت را به اهل بیت تفسیر نمود، به جهت اشاره به این نکته که مقصود به عترت اخصّ عشیره و اقارب ایشان است...».

علامه مناوی می گوید: «و عترتی أهل بیتی تفصیل بعد اجمال بدلاً او بیاناً، وهم اصحاب الکساء الذین اذهب اللّٰه عنهم الرجس وطهّرهم تطهیراً»؛(۱۲۱۵) «و عترتی أهل بیتی، تفصیل بعد از اجمال است به عنوان بدل یا عطف بیان، و مقصود به آن اصحاب کسا است که خداوند رجس و پلیدی را از آنان دور کرده و پاکشان نموده است».

حکیم ترمذی می گوید: «ما ان اخذتم به لن

تضلّوا، واقع علی الأئمه منهم الساده، لا علی غیرهم»؛(۱۲۱۶) «گفتار رسول خداصلی الله علیه وآله که فرمود: ما إن اخذتم به لن تضلّوا مربوط به امامان از اهل بیت است، نه غیر آنان...».

ابوبکر علوی شافعی می گوید: «علما می گویند: کسانی که به تمسک آنان از اهل بیت نبوی و عترت طاهره سفارش شده است، عالمان به کتاب خداوند عزّوجلّ اند؛ زیرا تنها به تمسك عالمان امر می شود و آنان کسانی اند که هرگز بینشان و کتاب خدا افتراق و جدایی حاصل نمی شود، تا در کنار حوض بر پیامبرصلی الله علیه وآله وارد شوند».(۱۲۱۷)

شبهه ششم: تذکر نه تمسک

ابن تیمیه می گوید: «حدیث در صحیح مسلم فقط دلالت بر امر به تمسک به کتاب خدا دارد، ولی در حقّ عترت تنها به تذکر دادن به اهل بیت خود اکتفا کرده است، لذا سه بار می فرماید: «أذکّرکم اللّه فی أهل بیتی» و به تمسک آن ها امر نکرده است».(۱۲۱۸)

جواب ۱ - مسلم، حدیث را از زید بن ارقم نقل کرده است و او از آنجا که از عبداللّه بن زیاد می ترسید، حدیث را به تمامه نقل نکرده بلکه امر به تمسک به عترت را از آن حذف کرده است. دلیل آن این است که زید بن ارقم در موارد دیگر حدیث را نقل کرده و در ذیل آن، حدیث را به طریق مشهور آورده که در آن به تمسک به عترت امر شده است و مسلم، مع الأسف در ذیل حدیث زید بن ارقم نیاورده است.

فهم علمای اهل سنت از ثقلین

الف) سندی از بزرگان محدّثان اهل سنت، در شرح روایت مسلم می گوید: «در این حدیث، پیامبرصلی الله علیه وآله از قرآن و اهل بیت علیهم السلام به «ثقلین» تعبیر می کند. «ثقل» شی ء نفیسی است که باید حفظ شود، واضح است که اهل بیت، افراد نفیس و ارزشمندی اند که باید حفظ شوند؛ همان گونه که کتاب خدا این چنین است؛ زیرا پیامبرصلی الله علیه وآله بین آن دو جمع کرده است و ما می دانیم که عمده این اوصاف برای قرآن به افاده علوم الهی و احکام شرعی باز می گردد. همین اوصاف در مورد اهل بیت علیهم السلام نیز به دلیل مرجعیتشان در علوم الهی و احکام شرعی موجود است. و مؤید آن، این است که پیامبرصلی الله علیه وآله مردم را در ابتدا از رسیدن

مرگش آگاه می کند و بعد می فرماید: «من در میان شما دو چیز گران بها می گذارم». از اینجا استفاده می شود که پیامبر بر کتاب و عترت به عنوان خلیفه و جانشین خود در معارف الهی و احکام شرعی وصیت کرده است. سپس می گوید: این آن معنایی است که از ظاهر حدیث استفاده می شود، لکن با مراجعه به روایات دیگر پی می بریم که آن روایات همین معنا را تأیید می کند؛ زیرا در آن ها به طور صریح امر به تمسک به کتاب و عترت شده است، خصوصاً در حدیثی که احمد بن حنبل نقل کرده، عین عبارات مسلم آمده است، ولی با اضافه ذیلی در آن به تمسکِ عترت امر شده است...».(۱۲۱۹)

ب) تفتازانی بعد از نقل حدیث می گوید: «از این حدیث به خوبی استفاده می شود که اهل بیت بر تمام مردم - چه عالم و چه غیر عالم - برتری دارند... آیا نمی بینی که چگونه پیامبرصلی الله علیه وآله آنان را به کتاب خداوند متعال مقرون ساخته، در این که تمسک به آن دو، انسان را از ضلالت نجات خواهد داد. تمسک به کتاب به این معنا است که به آنچه از علم وهدایت در آن است، اخذ کرده و به آن عمل نماییم. همچنین است عترت...».(۱۲۲۰)

ج) شوکانی نیز در ردّ کسانی که معتقدند آل پیامبرصلی الله علیه وآله همه امّتند، می گوید: «از حدیث ثقلین - که در صحیح مسلم و دیگر کتاب ها آمده - خلاف این مطلب استفاده می شود؛ زیرا اگر مقصود از آن تمام امّت باشد لازم می آید که مردم به خود تمسک کنند که این معنا قطعاً باطل است».(۱۲۲۱)

د) محب الدین طبری، بابی را در «ذخائر العقبی»

بـا عنوان «بـاب فضـل اهـل البیت و الحثّ علی التمسـک بهم و بکتاب اللّه عزّوجلّ و الخلف فیهما بخیر» مطرح کرده و در ذیل آن، حدیث ثقلین را از سنن ترمذی و صحیح مسلم نقل کرده است.(۱۲۲۲)

۲ - حـدیث ثقلین بـا سـندی که ترمـذی نقل کرده و در آن امر به تمسّک به اهل بیت شـده، به طرق مختلفی رسـیده که عـده زیادی از علمای اهل سنت آن را تصحیح نموده اند.

ناصرالدین البانی امام وهابیان در حـدیث، بعـد از نقل حدیث ترمذی به سـندش از زید بن ارقم - که در آن به تمسک کتاب وعترت امر کرده است - می گوید: «حدیث صـحیح السـند است».(۱۲۲۳) وی حدیث را در کتاب «صـحیح الجامع الصغیر» نیز تصحیح نموده است.(۱۲۲۴)

ابن حجر عسـقلانی بعـد از نقل حدیث ثقلین - که در آن مردم را به تمسکِ به کتاب و عترت امر و تشویق کرده - می گوید: «سند حدیث صحیح است».(۱۲۲۵)

همچنین عـدّه ای دیگر حـدیث را با همین مضـمون - که امر به تمسک به کتاب و عترت در آن باشـد - نقل کرده و تصـحیح نمـوده انـد؛ هماننـد: ابـن حجر هیثمی،(۱۲۲۶) بویصری،(۱۲۲۷) یعقـوب بن سـفیان فسـوی،(۱۲۲۸) قنـدوزی حنفی(۱۲۲۹) و محمود شکری آلوسی،(۱۲۳۰) وی می گوید: «حدیث ثقلین نزد فریقین اهل سنت و شیعه ثابت است».

بنابر نقل متقی هندی در «کنز العمال»، ابن جریر طبری نیز حدیث را تصحیح نموده است.(۱۲۳۱)

جلال الـدین سـیوطی در مسـند امـام علی علیه السـلام از محـاملی در کتـاب «الامالی» نقل می کنـد که او نیز حـدیث ثقلین را تصحیح نموده است.(۱۲۳۲)

حسن بن علی سقاف شافعی بعد از نقل حدیث ثقلین از سنن ترمذی می گوید: «حدیث از حیث سند صحیح است».(۱۲۳۳)

حاکم نیشابوری بعد

از نقل حدیث با لفظ لزوم تمسک به کتاب و عترت و ختم آن به حدیث غدیر، می گوید: «حدیث از حیث سند مطابق شرط بخاری و مسلم صحیح است؛ اگرچه آن دو این حدیث را نقل نکرده اند».(۱۲۳۴)

ابن کثیر می گوید: «به سند صحیح ثابت شده که رسول خدا در خطبه خود در غدیر خم فرمود: «انّی تارک فیکم الثقلین...». (۱۲۳۵)

همو بعد از نقل حدیث ثقلین با سند نسائی می گوید: «شیخ ما ذهبی فرموده: این حدیث از حیث سند صحیح است».(۱۲۳۶)

هیثمی بعد از نقل حدیث با مضمون «لزوم تمسک به کتاب و عترت» می گوید: «حدیث را طبرانی در «معجم الکبیر» نقل کرده و رجال آن همگی ثقه اند».(۱۲۳۷)

جمال الدین قاسمی می گوید: در سند صحیحی ثابت شده که پیامبر صلی الله علیه وآله در خطبه خود فرمود: "انّی تارک فیکم الثقلین؛ کتاب اللّه و عترتی "...».(۱۲۳۸)

سمهودی شافعی می گوید: «طبرانی حدیث را در معجم الکبیر با سندی نقل کرده که تمام رجال او ثقه اند».(۱۲۳۹)

ازهری نیز بعد از نقل حدیث ثقلین می گوید: «محمّد بن اسحاق می گوید: این حدیث حسن و صحیح است».(۱۲۴۰)

شبهه هفتم: تفسیر زید بن ارقم

در ذیل حدیث ثقلین - که مسلم آن را نقل کرده - از زید بن ارقم سؤال شده که اهل بیت و عترت پیامبر صلی الله علیه وآله کیست؟

او در جواب می گوید: هر کسی که صدقه بر او حرام باشد.

جواب ۱ - این تفسیر تنها از جانب زید بن ارقم است؛ نه پیامبرصلی الله علیه وآله.

۲ - همان گونه که ذکر شد، زید بن ارقم از آن جهت که از زیاد بن ابیه خوف داشته، نه تنها حقّ را بیان نکرده، بلکه تصریح به خلاف حق نموده است.

۳ - از زید بن ارقم

این گونه تفسیرهای خلاف حقّ و باطل، بعید به نظر نمی رسد؛ زیرا او از جمله کسانی است که شهادت به حدیث غدیر را - هنگامی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام از وی خواست - کتمان کرد، تا جایی که خداوند متعال او را در دنیا به مرض مبتلا کرد.

۴ - حافظ گنجی شافعی بعد از نقل حدیث زید بن ارقم می گوید: «تفسیر زید بن ارقم، در مورد اهل بیت - به کسانی که صدقه بر آنان حرام است - پسندیده نیست، بلکه صحیح آن است که مقصود از اهل بیت در این حدیث، خصوص علی و فاطمه و حسن و حسین است؛ همان گونه که مسلم به سند خود از عایشه نقل می کند که رسول خداصلی الله علیه وآله صبح هنگامی از حجره خارج شد و در حالی که پارچه ای از موی سیاه بر تن داشت، حسن بن علی، حسین بن علی، فاطمه، و علی هر کدام بر حضرت وارد شدند و یک یک آن ها را داخل در کساء نمود؛ آن گاه این آیه را بر آنان منطبق نمود: «إِنَّما يرِيدُ اللَّهُ لِيذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيتِ وَيطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» و این دلیل بر آن است که مقصود از اهل بیت، خصوص پنج تن آل کسایند.

همچنین رسول خداصلی الله علیه وآله بعد از نزول آیه مباهله، علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را دعوت کرده، عرض کرد: بار خدایا! این ها اهل بیت من اند».(۱۲۴۱)

شبهه هشتم: تضعیف ذیل حدیث

ابن تیمیه می گوید: عبارت «و عترتی فانّهما لن یفترقا حتّی یردا علی الحوض» را ترمذی ذکر کرده است. در این مورد از احمد سؤال شد. وی و عده ای دیگر آن را تضعیف کرده و

گفته اند: صحیح نیست.(۱۲۴۲)

جواب ۱ - ظاهر عبارت ابن تیمیه آن است که ذیل حدیث را فقط ترمذی نقل کرده، در حالی که چنین نیست، عده ای از بزرگان اهل سنت؛ از قبیل: ابن اسحاق، احمد بن حنبل، ترمذی، بزار، نسائی، ابویعلی، طبری، اسفرائینی، بغوی، ابن الانباری، ابن عقده، جعابی، طبرانی، ذهبی، حاکم نیشابوری، ثعلبی، ابونعیم، ابن عساکر، ضیاء مقدسی و برخی دیگر نیز نقل کرده اند.

۲ - این که می گوید: عده ای ذیل حدیث را تضعیف کرده اند، دروغ محض است؛ زیرا اگر این چنین بود، چرا ابن تیمیه اسامی آنان را نقل نمی کند، به رغم این که در جاهای مختلف رجزخوانی می کند. اگر او اسم یک نفر از آنان را نقل می کرد، ما با مراجعه به کتاب او به صحّت و سقم آن پی می بردیم.

شبهه نهم: تعارض با حدیث کتاب اللَّه و سنتی

شبهه نهم: تعارض با حدیث کتاب اللَّه و سنتی

محمّد ابوزهره می گوید: «روایاتی که در آن به تمسکِ کتاب و سنت امر شده موثق تر است؛ تا روایاتی که در آن به تمسکِ به کتاب و عترت امر شده است...».(۱۲۴۳)

جواب

۱ – ضعف سند

روایت «کتاب اللَّه و سنتی» هیچ سند صحیح و معتبری ندارد؛ زیرا این روایت را هشت نفر از علمای اهل سنت نقل کرده اند که سند تمامی آن ها ضعیف و خالی از اشکال نیست:

الف) مالک بن انس می گوید: به من خبر رسید که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «دو چیز در میان شما می گذارم که با تمسک به آن دو گمراه نمی شوید: کتاب خدا و سنت پیامبرش».(۱۲۴۴)

وی این حدیث را بدون سند نقل کرده است.

ب) ابن هشام این حدیث را در ضمن خطبه پیامبرصلی الله علیه وآله در حجّهالوداع نقل کرده،(۱۲۴۵) ولی او نیز بدون سند آورده است.

ج) حاکم نیشابوری آن را با دو سند نقل کرده که یکی از آن دو به ابن عباس و دیگری به ابوهریره ختم می شود.(۱۲۴۶)

در سند اوّل: اسماعیل بن ابی اویس قرار دارد که تعداد زیادی از رجالیین او را تضعیف کرده اند. ابن معین می گوید: او و

پـدرش ضـعیفند. نسائی می گوید: ضـعیف است. ابن عدی می گوید: از دایی خود احادیث غریبی نقل می کند که هیچ کس آن ها را قبول ندارد. ابن حزم به سند خود از سیف بن محمّد نقل می کند که اسماعیل بن ابی اویس جعل حدیث می کرد...».
(۱۲۴۷)

در سـند دوّم: صالح بن موسـی طلحی کوفی واقع است که او را عده زیادی از رجالیین اهل سنت تضعیف نموده اند. ابن معین می گویـد: او چیزی به حساب نمی آیـد. بخاری می گویـد: او منکر الحدیث است. نسائی می گوید: ضـعیف است. ابن عدی می گوید: عموم،

احادیث او را قبول ندارند. عقیلی می گوید: هیچ یک از احادیث وی قابل پذیرش نیست و...».(۱۲۴۸)

د)ابوبکر بیهقی آن را با دو سند نقل کرده است که یکی به ابن عباس و دیگری به ابوهریره ختم می شود.(۱۲۴۹)

این سند نیز همانند سندهای حاکم نیشابوری است؛ اوّلی مشتمل بر ابن ابی اویس و دومی مشتمل بر صالح بن موسی است که هر دو تضعیف شده اند.

ه) ابن عبدالبرّ قرطبی نیز این حدیث را با دو سند نقل کرده است:(۱۲۵۰)

سند اوّل آن همان سندی است که حاکم از ابوهریره نقل کرده و در آن صالح بن موسی قرار دارد که مورد تضعیف کثیری از رجالیین است.

و در سند دوّم آن، کثیر بن عبداللّه هست که گروهی از رجالیین او را تضعیف نموده اند؛ احمد بن حنبل او را منکر الحدیث دانسته و برای او ارزشی قائل نشده است. نسائی او را ثقه نمی داند. ابن عدی می گوید: عموم روایاتش متابع ندارد. علی بن مدینی نیز او را تضعیف نموده است. ابن عبدالبرّ می گوید: اجماع رجالیین بر ضعف او است و علاوه بر آن حدیث را از پدرش و او از جدش نقل می کند. ابن حبان می گوید: روایاتی را که از پدرش و از جدّش نقل می کند، مستند به نسخه ای جعلی است که مناسب نیست آن را در جمله کتاب ها آورد.(۱۲۵۱)

و) قاضی عیاض، این حدیث را به سند خود از ابوسعید خدری از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده،(۱۲۵۲) اما تعدادی از راویان آن، تضعیف شده اند که از آن جمله می توان شعیب بن ابراهیم و سیف بن عمر را نام برد؛ خصوصاً سیف بن عمر که اتفاق رجالیین بر تضعیف او است.(۱۲۵۳)

ز)

سیوطی نیز حدیث مذکور را با همان سند حاکم نیشابوری نقل کرده(۱۲۵۴) که سند آن نقد شد.

ح) متقی هنـدی نیز بابی را در «کنز العمال» با عنوان «الاعتصام بالکتاب و السـنه» مطرح کرده و در ذیل آن روایات دیگران؛ از قبیل: حاکم و بیهقی را آورده و از «الابانه» نقل کرده، ولی می گوید: این حدیث جدّاً غریب است.(۱۲۵۵)

۲ – سنت عِدل قرآن نیست

خداونـد متعال می فرمایـد: «وَأَنْزَلْنا إِلَیکَ الذِّکْرَ لِتُبَینَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیهِمْ»؛(۱۲۵۶) «مـا ذکر [قرآن را بر تو نـازل کردیم تا برای مردم آنچه نازل شد تبیین کنی.»

همان گونه که قرآن احتیاج به مبین و مفسـر دارد، سـنت نبوی نیز به تبیین نیازمند است، لذا پیامبرصـلی الله علیه وآله خطاب به علی علیه السلام فرمود: «ای علی تو کسی هستی که بعد از من موارد اختلاف را بیان خواهی کرد».

خصوصاً با در نظر گرفتن این نکته که پیامبرصـلی الله علیه وآله از طریق علم غیب می داند که سـنتش بعد از وفات وی تا یک قرن تدوین نخواهد شد، حال چگونه به آن سفارش و به تمسک به آن امر کرده است؟

۳ – امکان جمع بین دو روایت

ابوزهره گویـا گمان کرده که عـدد مفهوم دارد، لـذا با وجود حـدیث «کتاب اللَّه و سنّتی»، حـدیث «کتاب اللَّه و عترتی» را بی اعتبار می شـمارد، در حالی که این چنین نیست و می توان بین این دو حدیث بر فرض صـحت: «کتاب اللَّه و سنتی» جمع کرد؛ به این نحو که پیامبرصـلی الله علیه وآله امر به تمسک کتاب و سـنت و عترت کرده است. ابن حجر می گویـد: «پیامبرصـلی الله علیه وآله بر تمسـک به سه چیز سـفارش کرده است: کتـاب، سـنت و عالمـان به کتـاب و سـنت از اهل بیت. از مجموع این ها استفاده می شود که این سه چیز تا روز قیامت باقی اند».(۱۲۵۷)

۴ – تقدّم حدیث متواتر بر واحد

بر فرض وقوع تعـارض بین این دو، حـدیث «کتـاب اللَّه و عترتی» مقـدم است؛ زیرا نه تنها سـندهای صـحیح دارد و تصـریح به صحت آن شده است، بلکه حدیث از حیث سند متواتر بوده و در مقابل، حدیث «کتاب اللَّه و سنتی» بر فرض صحت سند، خبر واحد است و هنگام تعارض بین خبر متواتر و خبر واحد، خبر متواتر مقدم است؛ زیرا مفید قطع است.

حسن بن علی سـقّاف شافعی می گویـد: «از من درباره حدیث ثقلین سؤال شده که به لفظ «کتاب اللَّه و عترتی» است یا «کتاب اللَّه و سنتی»؟ در جواب می گویم: حدیث ثابت صحیح به لفظ «کتاب اللَّه و عترتی اهل بیتی» است و روایتی که در آن لفظ «و سنتی» است از حیث سـند و متن باطل است؛ زیرا حدیث «کتاب اللَّه و عترتی» را مسلم و ترمذی و دیگران به سـند صحیح نقل

کرده اند، ولی بی شک حدیث «کتاب اللّٰه و سنتی» به دلیل ضعف سند و سستی

آن، موضوع و مجعول است و شکی نیست که بنی امیه در جعل آن دست داشته اند».(۱۲۵۸)

همو در جای دیگر می گوید: «و امّا حدیث "ترکت فیکم ما إن تمسکتم بهما لن تضلّوا بعدی أبداً، کتاب اللّه و سنّتی" که در السنه مردم جاری است و خطیبان نیز در منبرها قرائت می کنند، حدیثی است جعلی و دروغ که اموی ها و متابعین شان آن را جعل کرده اند؛ تا مردم را از حدیث صحیح «کتاب اللّه و عترتی» باز دارند...».(۱۲۵۹)

حدیث صلی الله علیه وسلم مدینه علم رحمهما الله

حدیث صلی الله علیه وسلم مدینه علم رحمهما الله

یکی از ادله مرجعیت دینی امام علی علیه السلام بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله و عصمت آن حضرت علیه السلام حدیث معروف به «مدینه علم» است. این حدیث که در منابع فریقین ذکر شده، مورد توجه خاص علمای شیعه و اهل سنت واقع شده و در مواردی به آن استشهاد شده است. لذا جا دارد که از حیث سند و دلالت آن را مورد بررسی قرار داده و به شبهات آن پاسخ دهیم.

الفاظ حدیث

۱ - حاکم نیشابوری به سندش از ابن عباس و جابر بن عبداللّه انصاری نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «أنا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب»؛(۱۲۶۰) «من شهر علمم و علی دروازه آن است. پس هر کس اراده آن شهر را نموده است باید از دروازه آن وارد شود.»

۲ - ترمذی در صحیح خود بنابر نقل «جامع الاصول» از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: «انا مدینه العلم و علی بابها»؛(۱۲۶۱) «من شهر علم هستم و علی دروازه آن است.»

۳ - ابن عبد البرّ قرطبی از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: «أنا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأته من بابه»؛(۱۲۶۲) «من شهر علم و علی دروازه آن است، پس هر کس اراده علم کرده، باید از دروازه آن وارد شود.»

۴ - ترمذی به سند خود از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: «انا دار الحکمه و علی بابها»؛(۱۲۶۳) «من خانه حکمت و علی درِ آن است.»

روایت اباصلت

روایت «مدینه علم» را جماعتی از محدثین از اباصلت هروی نقل کرده اند، از آن جمله: محمّد بن اسماعیل ضراری، محمّد بن عبدالرحیم هروی، حسن بن علی معمری، محمّد بن علی صایغ، اسحاق بن حسن بن میمون، قاسم بن عبدالرحمن انباری و حسین بن فهم بن عبدالرحمن.

۱ - روایت محمّد بن اسماعیل را ابن جریر در «تهذیب الآثار»(۱۲۶۴) از عبدالسلام به صالح هروی، از ابومعاویه، از اعمش از

مجاهد از ابن عباس نقل کرده که پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «انا مدینه العلم وعلی بابها فمن أراد المدینه فلیأتها من

بابها»؛ «من شهر علمم و علی دروازه آن است پس هر کس قصد این شهر را نموده باید از دروازه آن وارد شود.»

۲ – روایت محمّد بن عبدالرحیم را حاکم نیشابوری در «المستدرک علی الصحیحین»(۱۲۶۵) از ابوالعباس محمّد بن یعقوب از محمّد بن عبدالرحیم هروی از ابوالصلت عبدالرحمن بن صالح از ابو معاویه از اعمش از مجاهد از ابن عباس نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «أنا مدینه العلم و علی بابها فمن أراد العلم فلیأت الباب».

۳ – و روایت حسن بن علی و محمّد بن صایغ را طبرانی در «المعج الکبیر» از حسن بن علی معمری و محمّد بن صایغ مکی، از ابوالصلت عبدالسلام بن صالح هروی از ابومعاویه از اعمش از مجاهد از ابن عباس همان مضمون قبل را نقل کرده است.

۴ – روایت اسحاق بن حسن حربی را خطیب بغدادی در ترجمه عبدالسلام بن صالح از «تاریخ بغداد»(۱۲۶۶) از محمّد بن عمر بن قاسم نرسی از محمّد بن عبداللّه شافعی از اسحاق بن حسن بن میمون حربی از عبدالسلام بن صالح هروی از ابو معاویه از اعمش از مجاهد از ابن عباس نقل کرده است.

۵ – روایت قاسم بن عبدالرحمن انباری را نیز خطیب بغدادی از محمّد بن احمد بن رزق از ابوبکر مکرم بن احمد بن مکرم قاضی از قاسم بن عبدالرحمن انباری از ابوصلت هروی از ابومعاویه از اعمش از مجاهد از ابن عباس نقل کرده است.(۱۲۶۷)

۶ – روایت حسین بن فهم را حاکم نیشابوری را حاکم نیشابوری در «المستدرک علی الصحیحین»(۱۲۶۸) از ابوالحسن محمّد بن احمد بن تمیم، از حسین بن فهم، از ابوصلت هروی، از

ابی معاویه، از اعمش، از مجاهد، از ابن عباس نقل کرده است و بعد از نقل حدیث می گوید: حسین بن فهم بن عبدالرحمن ثقه و مأمون و حافظ است.

راویان حدیث از صحابه

این حدیث شریف را تعدادی از صحابه نقل کرده اند؛ از قبیل:

۱ – امیرالمؤمنین علیه السلام.

۲ – امام حسن مجتبی علیه السلام.

۳ – امام حسین علیه السلام.

۴ – عبداللَّه بن عباس.

۵ – جابر بن عبداللَّه انصاری.

۶ – عبداللَّه بن مسعود.

۷ – عبداللَّه بن عمر.

۸ – حذیفه بن یمان.

۹ – انس بن مالک.

۱۰ – عمرو بن عاص.

زرندی در عنوان حدیث می نویسد: «فضیلت دیگری که اصحاب بر آن اعتراف کرده و از آن ابتهاج پیدا کرده اند...».(۱۲۶۹)

راویان حدیث از تابعین

عده ای از بزرگان تابعین حدیث «مدینه علم» را نقل کرده اند؛ از قبیل:

۱ – امام زین العابدین علیه السلام.

۲ – امام باقرعلیه السلام.

۳ – اصبغ بن نباته حنظلی.

۴ – جریر ضبّی.

۵ – حارث بن عبداللَّه همدانی.

۶ – سعد بن طریف حنظلی.

۷ – سعید بن جبیر.

۸ – سلمه بن کهیل.

۹ – سلیمان بن مهران.

۱۰ – عاصم بن حمزه سلولی.

۱۱ – عبداللَّه بن عثمان بن خثیم.

۱۲ – عبدالرحمن بن عثمان.

۱۳ – عبدالرحمن بن عسیله مرادی.

۱۴ – مجاهد بن جبر.

راویان حدیث در قرن سوم

در قرن سوم، نوزده نفر از علمای اهل سنت این حدیث را نقل کرده اند؛ از قبیل:

– حافظ یحیی بن معین بغدادی.(۱۲۷۰)

– احمد بن حنبل.(۱۲۷۱)

– ابوعیسی ترمذی.(۱۲۷۲)

راویان حدیث در قرن چهارم

در قرن چهارم، سی و یک نفر از علمای اهل سنت این حدیث را نقل کرده اند؛ از قبیل:

– ابوجعفر طبری.(۱۲۷۳)

– ابوالقاسم طبرانی.(۱۲۷۴)

راوایان حدیث در قرن پنجم

در این قرن، بیست و هشت نفر از علمای اهل سنت این حدیث را نقل کرده اند؛ از قبیل:

- حاکم نیشابوری.(۱۲۷۵)

- ابونعیم اصفهانی.(۱۲۷۶)

- ابوبکر بیهقی.(۱۲۷۷)

- خطیب بغدادی.(۱۲۷۸)

- ابن عبدالبرّ قرطبی.(۱۲۷۹)

- ابن مغازلی شافعی.(۱۲۸۰)

راوایان حدیث در قرن ششم

در این قرن بیست و دو نفر از علمای اهل سنت این حدیث را نقل کرده اند؛ از جمله:

- سمعانی مروزی.(۱۲۸۱)

- ابن عساکر دمشقی شافعی.(۱۲۸۲)

راویان حدیث در قرن هفتم

در این قرن هفده نفر از علمای اهل سنت این حدیث را نقل کرده اند؛ از قبیل:

- ابن اثیر جزری محمد بن محمد.(۱۲۸۳)

- علی بن محمّد جزری.(۱۲۸۴)

- سبط بن الجوزی.(۱۲۸۵)

- گنجی شافعی.(۱۲۸۶)

- محبّ الدین طبری.(۱۲۸۷)

راویان حدیث در قرن هشتم

در قرن هشتم سیزده نفر از علمای اهل سنت حدیث فوق را نقل کرده اند؛ مثل:

- حموئی.(۱۲۸۸)

- ابوالحجاج مزّی.(۱۲۸۹)

- ذهبی.(۱۲۹۰)

- زرندی.(۱۲۹۱)

- سید علی بن شهاب الدین همدانی.(۱۲۹۲)

راویان حدیث در قرن نهم

در قرن نهم چهارده نفر از علمای اهل سنت حدیث فوق را نقل کرده اند؛ از قبیل:

- نورالدین هیثمی.(۱۲۹۳)

- محمد بن عیسی دمیری.(۱۲۹۴)

- شهاب الدین عسقلانی.(۱۲۹۵)

- ابن صباغ مالکی.(۱۲۹۶)

- بدرالدین عینی.(۱۲۹۷)

راویان حدیث در قرن دهم

در قرن دهم، بیست و چهار نفر از علمای اهل سنت این حدیث را نقل کرده اند؛ از قبیل:

- جلال الدین سیوطی.(۱۲۹۸)

- سمهودی.(۱۲۹۹)

- احمد بن محمد قسطلانی شافعی.(۱۳۰۰)

- ابن حجر هیتمی.(۱۳۰۱)

- متقی هندی.(۱۳۰۲)

راویان حدیث در قرن یازدهم

در این قرن بیست نفر از علمای اهل سنت این حدیث را نقل کرده اند؛ از قبیل:

- مناوی.(۱۳۰۳)

- ابن کثیر مکّی شافعی.(۱۳۰۴)

راویان حدیث در قرن دوازدهم

در این قرن، پانزده نفر از علمای اهل سنت این حدیث را نقل کرده اند؛ از قبیل:

- زرقانی مالکی.(۱۳۰۵)

راویان حدیث در قرن سیزدهم

در این قرن بیست و دو نفر از علمای اهل سنت این حدیث را نقل کرده اند؛ از قبیل:

- محمّد بن علی صبّان.(۱۳۰۶)

- آلوسی.(۱۳۰۷)

راویان حدیث در قرن چهاردهم

در این قرن چهارده نفر از علمای اهل سنت این حدیث را نقل کرده اند؛ از قبیل:

- زینی دحلان شافعی.(۱۳۰۸)

کسانی که حدیث را ارسال مسلّم گرفته اند

سی و نه نفر از علمای اهل سنت حدیث «مدینه علم» را از مسلّمات دانسته اند؛ از قبیل:

- عاصی در «زین الفتی».

- گنجی شافعی در «کفایه الطالب».

- محبّ الدین طبری.

- شمس الدین زرندی در «نظم درر السمطین».

- سید علی همدانی «الموده القربی».

- ابن صباغ مالکی در «الفصول المهمه».

- ابن حجر هیتمی در «الصواعق المحرقه».

کسانی که امام علی علیه السلام را به باب مدینه علم توصیف نموده اند

سی و دو نفر از علمای اهل سنت، امام علی علیه السلام را به صفت «باب مدینه علم» توصیف کرده اند؛ از قبیل:

- ابونعیم اصفهانی.

- ابوسعد سمعانی.

- خوارزمی حنفی.

- گنجی شافعی.

- زرندی حنفی.

- سید علی همدانی.

- شهاب الدین قسطلانی.

- ابن حجر مکّی.

کسانی که حدیث را به شعر درآورده اند

عده ای از علمای اهل سنت این حدیث را در اشعار خود به نظم درآوده اند؛ از قبیل:

- حکیم سنایی.

- خوارزمی مکّی.

- فریدالدین عطار نیشابوری.

- جلال الدین رومی.

- سعدی شیرازی.

کسانی که تصریح به شهرت یا تواتر حدیث نموده اند

برخی از علمای اهل سنت به صحت یا تواتر حدیث «مدینه علم» تصریح نموده اند؛ از قبیل:

۱ – سبط بن الجوزی در «تذکره الخواص» تصریح دارد به این که این حدیث از فضایل مشهور و ثابت است. و قسطلانی نیز حدیث مشهور را به حدیث متواتر ملحق می داند.

۲ – ابن حجر مکّی در «الصواعق المحرقه» می گوید: «اعلم انّ هذا الحدیث متواتر؛ فانّه ورد من حدیث عائشه وابن مسعود وابن عباس وابن عمر و عبداللّه بن زمعه وابی سعید وعلی بن ابی طالب وحفصه»؛ «بدان که این حدیث متواتر است و از عایشه، ابن مسعود، ابن عباس، ابن عمر، عبداللّه بن زمعه، ابی سعید، علی بن ابی طالب و حفصه نقل شده است».(۱۳۰۹)

۳ – ابن حزم در «المحلّی» در بحث از بیع آب، ادعای تواتر کرده که خرید و فروش آن جایز نیست، در حالی که تنها از چهار نفر از صحابه نقل شده است. حال اگر نقل از چهار نفر از صحابه موجب تواتر است، نقل از بیش از این افراد مثل مورد حدیث «مدینه علم» به طریق اولی متواتر است.

کسانی که به صحت حدیث تصریح کرده اند

بیست و یک نفر از علمای اهل سنت تصریح به صحت این حدیث کرده اند؛ از قبیل:

۱ – حافظ ابو زکریا بغدادی.(۱۳۱۰)

۲ – ابو جعفر طبری.(۱۳۱۱)

۳ – خطیب بغدادی.

۴ – جلال الدین سیوطی.

۵ – یحیی بن معین.(۱۳۱۲)

و... .(۱۳۱۳)

کسانی که به این حدیث استدلال کرده اند

بیش از سی نفر از علمای اهل سنت به حدیث «مدینه علم» احتجاج کرده و در بحث های مختلف خود به آن استشهاد نموده اند، و این از قوی ترین شواهد بر آن است که این حدیث از احادیث مسلّم نزد اهل بیت علیهم السلام می باشد. اینک به برخی از این افراد اشاره می کنیم.

۱ – خوارزمی؛ او به حدیث «مدینه علم» بر جوشش علم امیرالمؤمنین علیه السلام استدلال کرده است.(۱۳۱۴)

۲ – ابن عربی؛ در کتاب «الدرر المکنون» بنابر نقل قندوزی آورده است: «والامام علی – رضی الله عنه – ورث علم الحروف من سیدنا محمّدصلی الله علیه وآله و إلیه الإشاره بقوله صلی الله علیه وآله: (انا مدینه العلم...)»؛ «و امام علی – رضی الله عنه – علم حروف را از سید ما محمّدصلی الله علیه وآله به ارث برده است. و دلیل آن قول پیامبر است که فرمود: انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد العلم فعلیه الباب».(۱۳۱۵)

۳ – ابن طلحه شافعی؛ در فصل چهارم به این حدیث استشهاد کرده است.(۱۳۱۶)

۴ – محبّ الدین طبری؛ او به این حدیث بر این که حضرت علی علیه السلام باب مدینه علم پیامبرصلی الله علیه وآله است استدلال کرده و معتقد است که این فضیلت مخصوص امام علی علیه السلام است.(۱۳۱۷)

۵ – ابن صباغ مالکی؛ او به این حدیث بر جوشان بودن دریاهای علوم از سینه حضرت علیه السلام، تمسک کرده است.(۱۳۱۸)

۶ – زرقانی؛ او در اثبات این که یکی از

اسمای پیامبرصلی الله علیه وآله، «مدینه العلم» است، به این حدیث استدلال کرده است.(۱۳۱۹)

و نیز از جمله کسانی که به این حدیث استدلال و استشهاد کرده اند؛ عبارتند از:

- عزیزی در «السراج المنیر».

- عاصمی در «زین الفتی».

- سعیدالدین فرغانی در «شرح التائیه».

- سید علی همدانی در «مشارب الاذواق».

- امام الدین الهجروی «اسماء النبی و خلفائه الاربعه».

- دولت آبادی «هدایه السعداء».

- شهاب الدین احمد «شرح الدلائل».

- بسطامی «درّه المعارف».

- شمس الدین لاهیجی «مفاتیح الإعجاز».

- میبدی «شرح الدیوان».

- ابن حجر «المنح المکیه».

- جمال الدین المحدث «روضه الاحباب».

و...

تصحیح حدیث حاکم نیشابوری

تصحیح حدیث حاکم نیشابوری

حدیث حاکم نیشابوری را می توان به تنهایی تصحیح کرده و شرط صحیح بر آن اطلاق نمود. و می دانیم که عنوان «شرط صحیح» بر حدیثی اطلاق می شود که بخاری از طریق رجال آن در صحیح خود حدیثی نقل کرده است. و صحت آن را از هفت طریق می توان به اثبات رسانید.

۱ – توثیق رجال سند

مدار صحت حدیث بر ضبط و عدالت است و تمام رجال سند این حدیث عادل و ضابطند.

ابومعاویه و اعمش و مجاهد از رجال صحیحند و بر وثاقت و جلالت آن ها اتفاق است.

و راویان قبل از ابوصلت هروی نیز مشکلی ندارند؛ زیرا متعدد بوده و اکثر آن ها ثقه اند. و نیز این حدیث از ابوصلت مشهور و معروف است.

و درباره ابوصلت هروی نیز گفته شده که او عادل، ثقه، صدوق، مرضی و معروف به طلب حدیث و اهمیت دادن به آن است.

خطیب بغدادی به سند خود از حسن بن علی بن مالك نقل می کند که از یحیی بن معین درباره ابوصلت هروی سؤال کردم؟ گفت: او ثقه و صدوق است جز آن که شیعه می باشد.(۱۳۲۰)

و نیز به سند خود از ابراهیم بن عبداللّٰه بن جنید نقل کرده که گفت: من از یحیی بن معین درباره ابوصلت سؤال کردم؟ گفت: او حدیث سماع کرده و من او را دروغگو نمی دانم.(۱۳۲۱)

و نیز به سندش از احمد بن محمّد بن قاسم بن محرز نقل کرده که گفت: از یحیی بن معین درباره ابوصلت سؤال کردم؟ گفت: او دروغگو نیست.

کسی از او درباره حدیث ابن معاویه از اعمش از مجاهد از ابن عباس: «أنا مدینه العلم و علی بابها» سؤال کرد؟ او گفت: این از احادیث ابی معاویه است.(۱۳۲۲)

و حاکم نیشابوری بعد

از نقل این حدیث در «المستدرک» می گوید: «این، حدیثی است با صحت سند، و ابوصلت ثقه و مورد اطمینان است؛ زیرا از ابوالعباس محمّد بن یعقوب در شنیدم که می گفت: از عباس بن محمّد دوری شنیدم که می گفت: از یحیی بن معین درباره اباصلت هروی سؤال کردم؟ گفت: او ثقه است. به او گفتم: آیا او از ابی معاویه حدیث «انا مدینه العلم» را روایت نکرده است؟

او گفت: این حدیث را محمّد بن جعفر فیدی نقل کرده که ثقه و مأمون است.

حاکم نیز می گوید: از ابوالنضر احمد به سهل فقیه قبانی امام عصر خود در بخارا شنیدم که می گفت: از صالح بن محمّد بن حبیت حافظ شنیدم که درباره می گفت: یحیی بن معین وارد بر اباصلت شد، در حالی که ما با او بودیم و بر او سلام کرد. و چون بازگشت او را دنبال کردم و به او گفتم: نظرت راجع به اباصلت چیست؟ گفت: او صدوق است. گفتم: او حدیث «انا مدینه العم» را روایت کرده است؟ گفت: این حدیث را نیز فیدی از ابی معاویه از اعمش نقل کرده همان گونه که ابوصلت نقل کرده است.(۱۳۲۳)

دارقطنی از دعلج نقل می کند که ابوسعید هروی اباصلت را توثیق کرده است.(۱۳۲۴)

آجری از ابوداوود نقل کرده که اباصلت ضابط در حدیث بود.(۱۳۲۵)

ذهبی در «میزان الاعتدال» می گوید: «عبدالسلام بن صالح ابوصلت هروی، مرد صالحی است جز آن که او شیعه تندی است». (۱۳۲۶)

عبداللّٰه بن احمد بن حنبل نیز به جهت نقل روایت از او، او را توثیق کرده است.

و این دلالت می کند که ابوصلت نزد پدرش احمد بن حنبل نیز مورد وثوق بوده است. ابن حجر عسقلانی نقل کرده که

عبـداللّٰه بن احمـد بن حنبل تنها از کسـی روایت می کرده که نزد پدرش مورد وثوق بوده و امر به روایت از او می کرده است.(۱۳۲۷)

او در ترجمه ابراهیم بن عبداللّٰه بن بشار واسطی می گوید: «عبداللّٰه به جز از کسـی که نزد پدرش مورد وثوق بود حدیث نمی نوشت».(۱۳۲۸)

و در ردّ تضعیف حسینی در مورد عبداللّٰه بن صندل و نسبت او به جهل می گوید: «چگونه مجهول است از کسی که جماعتی از او روایت کرده و احمد به فرزندش اجازه داده تا از او روایت کند؛ زیرا عبداللّٰه تنها از کسی اخذ حدیث می کرد که پدرش اجازه داده بود تا از او نقل حدیث نماید.(۱۳۲۹)

و در جـایی دیگر بعـد از نقـل این عبـارت می گویـد: و همین مقـدار در تعریف او کافی است».(۱۳۳۰) و در جـایی دیگر می گوید: «و لذا معظم شیوخ او ثقه اند».(۱۳۳۱)

و در ترجمه محمّـد بن تمیم نهشلی می گویـد: «حکم شیوخ عبداللّٰه آن است که حدیث آن ها را قبول نماییم مگر آن که در آن ها جرح و نقد تفسیر شده ای یابیم...».(۱۳۳۲)

ابن حجر در «تقریب التقری» می گوید: «عبدالسلام بن سالم بن سلیمان ابوصلت هروی مولی قریش، صدوق است».(۱۳۳۳)

در نتیجه: جماعتی از رجالین اهل سنّت او را توثیق کرده و متصف به صدق و صلاح و ضبط نموده اند و اگر تضعیفی درباره او وجود دارد به جهت تشیع او و نقل احادیث فضایل می باشد.

۲ – تساهل در تصحیح

اهل سنّت افرادی را توثیق و تصـحیح کرده انـد که در ضـبط و عـدالت به مرتبه عبـداللّٰه بن صالـح نرسـیده اند حتی رجالی را تصحیح کرده اند که مجهول می باشند.

حافظ ابن حجر در مقدمه «لسان المیزان» مسلک ابن حبان را در کتاب «الثقات» چنین تعریف کرده است که نزد

او جهالت راوی با روایت یک فرد مشهور از او مرتفع می شود، و این مذهب شیخ او ابن خزیمه است. ابن حبان در توضیح قاعده خود می گوید: بر کسی که جرح درباره او معلوم نیست عدالت ثابت است؛ زیرا جرح ضد تعدیل است و هر کسی که جرح نشده او عادل است تا جرح او ثابت شود! چون مردم مکلف به اموری که از مردم غائب است نیستند».(۱۳۳۴)

خود ابن حجر در «لسان المیزان» نیز همین روش را دنبال کرده است.

۳ – تصحیح حدیث به متابعات

اگر شخصی مورد نقد و جرح واقع شده باشد می توان حدیث او را با متابعات تقویت و تصحیح نمود. و اگر منفردات را در منکرات می شمارند ولی روایت عبدالسلام بن صالح را نمی توان از منفردات او برشمرد بلکه جماعتی دیگر غیر از او نیز حدیث «مدینه علم» را نقل کرده اند امثال: محمّد بن جعفر فیدی(۱۳۳۵) جعفر بن محمّد فقیه،(۱۳۳۶) عمر بن اسماعیل بن مجالد،(۱۳۳۷) احمد بن سلمه جرجانی،(۱۳۳۸) ابراهیم بن موسی رازی،(۱۳۳۹) رجاء بن سلمه،(۱۳۴۰) موسی بن محمّد انصاری،(۱۳۴۱) محمّد بن خداش،(۱۳۴۲) حسن بن علی بن راشد(۱۳۴۳) و ابو عبید القاسم بن سلام.(۱۳۴۴)

۴ – تصحیح حدیث با شواهد معنوی

اگر نتوان راوی حدیث را با متابعات تصحیح نمود می توان او را با شواهد معنوی تصحیح کرد همان گونه که در علم حدیث به اثبات رسیده است و از این راه بسیاری از احادیث صحیحین و موطأ مالک و مسند احمد و دیگر مصادر حدیثی را می توان تصحیح نمود.

ابن عبدالبر حدیث عبدالکریم بن ابی المخارق که اجماع بر ضعف اوست را تصحیح کرده؛ زیرا شواهد معنوی بر حدیث او وجود دارد.(۱۳۴۵)

ذهبی در «تلخیص المستدرک» در ذیل حدیث «من احتکر طعاماً أربعین لیله فقد برئ من اللّه»، در ضدّ ابن جوزی که آن را از موضوعات دانسته می گوید: «این حدیث دارای شواهدی است که دلالت بر صحت آن دارد».(۱۳۴۶)

نووی درباره حدیث «لایحلّ لأحد أن یجنب فی هذا المسجد غیری وغیرک» می گوید: «این حدیث را پیامبرصلی الله علیه وآله درباره علی علیه السلام فرمود، که ترمذی آن را تخریج کرده و تحسین نموده است. و تحسین او به جهت شواهد آن حدیث است».(۱۳۴۷)

ترمذی در بیشتر احادیثی که حکم به صحت یا حسن آن ها در سننش کرده

بر شواهد اعتماد کرده است، گرچه در سند آن ها کسانی وجود دارد که مورد مناقشه واقع شده اند. و احادیثی که اهل سنّت آن ها را از این طریق تصحیح کرده اند بسیار است و حدیث «مدینه علم» یکی از آن هاست؛ زیرا برای آن شواهد صدق بسیاری وجود دارد مثل حدیث «ثقلین» و ده ها حدیث دیگر.

۵ – تعدد طرق حدیث

حدیث «مدینه علم» دو طریق دیگر دارد که با طریق ابن عباس فرق می کند و هر دو طریق به تنهایی صحیح است. و در جایی خود به اثبات رسیده که از راه های صحت حدیث تعدد طرق آن است.

طریق اوّل: روایتی است که ترمذی به سند خود از امام علی علیه السلام نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «أنا دارالحکمه وعلی بابها».(۱۳۴۸)

در این حدیث از دو جهت تضعیف شده است، یکی این که تنها طریق از امام علی علیه السلام همین طریق است. و دیگر این که سلمه بن کهیل نقلش جهت نیست.

در جواب گوییم: اولاًـ روایت امام علی علیه السلام از رسول خداصلی الله علیه وآله از طریق دیگر نیز نقل شده است، که از آن جمله روایت حارث و عاصم بن ضمره از امام علی علیه السلام(۱۳۴۹) و روایت امام حسین بن علی علیه السلام از امام علی علیه السلام(۱۳۵۰) و روایت شعبی(۱۳۵۱) از حضرت است.

ثانیاً: سلمه بن کهیل کسی است بخاری و مسلم و صاحبان چهار صحیح دیگر اهل سنّت از او نقل حدیث کرده اند. و نیز ابن معین و عجلی و ابن سعد و ابوزرعه و ابوحاتم و یعقوب بن شیبه و احمد و سفیان و نسایی و دیگران او را توثیق نموده اند.(۱۳۵۲)

۶ – کثرت طرق حدیث

بر فرض که تمام طرق حدیث «مدینه علم» ضعیف باشد ولی می توان آن را به درجه صحت رسانید؛ زیرا حدیثی که تعدد طرق و کثرت شواهد داشته باشد ظنّ غالب بر صدق آن است؛ گرچه این اطمینان از هر کدام روایات به تنهایی حاصل نشود. و متخصصان علم حدیث و رجال تصریح کرده اند در راویان متابعات و شواهد شرط نیست. که از جمله افرادی

باشند که به حدیثشان احتجاج می شود.

ابن صلاح در مقدمه خود می گوید: «در متابعات و استشهاد روایت افرادی داخل می شود که به تنهایی به آن استشهاد و احتجاج نمی شود. بلکه در جمله ضعفا به حساب می آید. و در کتاب بخاری و مسلم جماعتی از ضعفا وجود دارند که در جمله متابعات و شواهد آمده اند. بلکه امام رازی و جماعتی از اصولیین و حدیثین اهل سنت در مورد حدیثی که به مجموع طرق آن احتجاج می شود شرط کرده اند که افراد آن همگی ضعیف باشند تا احتجاج به مجموع ممکن شود، ولی اگر برخی از آن ها صحیح باشند اعتماد تنها بر اوست و فرد ضعیف مترود است و بر آن اعتماد نمی شود».

و مورد حدیث «مدینه العلم» از این قبیل است.

۷ – مطابقت حدیث با واقع

از نشانه های صدق راوی و صحت حدیثش، مطابقت آن با واقع و صدق خبر اوست. می دانیم که امام علی بن ابی طالب اعلم صحابه به طور مطلق بود همان گونه که این امر مشهور و مستفیض بلکه متواتر است. و لذا برای تواتر معنوی به علم آن حضرت مثال زده اند.

رسول خداصلی الله علیه وآله خطاب به حضرت زهراعلیها السلام فرمود: «أمّا ترضین إنّی زوجتک اقدم أمّتی سلماً واکثرهم علماً واعظمهم حلماً»؛(۱۳۵۳) «آیا راضی نمی شوی من تو را به ازدواج کسی در آورده ام که او قبل از همه اسلام آورد و علمش از دیگر بیشتر و حلمش عظیم تر است.»

ابن عباس می گوید: نزد پیامبرصلی الله علیه وآله بودم که درباره علی از او سؤال شد حضرت فرمود: «قسمت الحکمه عشره أجزاء، فأعطی علی تسعه أجزاء والناس جزءاً واحداً»؛(۱۳۵۴) «حکمت به ده جزء تقسیم شده و به علی علیه السلام نه جزء آن

و به سایر مردم یک جزء از آن داده شده است.»

احمـد بن حنبـل از پیامبرصـلی الله علیه وآله نقـل کرده که به فاطمه علیها السـلام فرمود: «آیا راضـی نمی شوی که من تو را به کسی تزویج کنم که اولین مسلمان است و علمش از همه بیشتر و حکمش از همه عظیم تر است».(۱۳۵۵)

اعتراف صحابه به اعلمیت امام علی علیه السلام

اعتراف صحابه به اعلمیت امام علی علیه السلام

صحـابه رسول خـدا صـلی الله علیه وآله به برتری امام علی علیه السـلام در علم و دانش بر دیگران اعتراف داشـته انـد. اینک به برخی از این اعترافات اشاره می کنیم:

۱ - اعتراف عمر بن خطّاب

بخاری در تفسیر سوره بقره از صحیح خود به سندش از ابن عباس نقل کرده که عمر گفت: «اقرؤنا ابی و اقتضانا علی»؛(۱۳۵۶) «اُبی در قرائت از دیگران برتر و علی در قضاوت برتر است.»

سعید بن مسیب می گوید: «کان عمر یتعوذ باللَّه من معضله لیس لها ابوالحسن وکان عمر یقول: لولا علی لهلک عمر»؛(۱۳۵۷) «عمر همیشه به خـدا پناه می برد از این که مشـکلی علمی برای او پدیـد آید، در حالی که ابوالحسن [امام علی علیه السـلام در آن وقت حاضر نباشد. و همیشه می گفت: اگر علی نبود عمر هلاک شده بود.»

۲ - اعتراف عبداللَّه بن مسعود

او می گویـد: «انّ القرآن انزل علی سـبعه احرف، مـا منهـا حرف الّـا له ظهر و بطن، وانّ علی بن ابی طـالب عنـده علم الظـاهر و الباطن»؛(۱۳۵۸) «همانـا قرآن بر هفت حرف نـازل شـد هیـچ حرفی از آن هفت حرف نیست جز آن که برای آن ظاهر و باطنی است و نزد علی بن ابی طالب علم ظاهر و باطن است.»

و نیز از او نقل شده که گفت: «انّ اقضـی اهل المدینه علی بن ابی طالب»؛(۱۳۵۹) «همانا علی بن ابی طالب در قضاوت از تمام اهل مدینه برتر است.»

و نیز از او روایت شـده که گفت: «اعلم اهل المـدینه بالفرائض علی بن ابی طالب»؛(۱۳۶۰) «داناترین اهل مدینه به فرایض علی بن ابی طالب است.»

۳ - اعتراف ابن عباس

از ابن عبـاس نقـل شـده که گفت: «واللَّه لقـد اعطی علی بن ابی طـالب تسـعه اعشـار العلم، و ایم اللَّه لقـد شـارککم فی العشـر

العاشر»؛(۱۳۶۱) «به خدا سوگند به علی بن ابی طالب نه دهم علم داده شد، و سوگند به خدا که به طور حتم با شما در آن یک دهم علی نیز شریک است.»

۴ – اعتراف عایشه

از عایشه نقل شده که گفت: «امّا انّه اعلم الناس بالسنه»؛(۱۳۶۲) «آگاه باشید که علی داناترین مردم به سنّت است.»

۵ – اعتراف خزیمه بن ثابت

اسود بن یزید نخعی می گوید: چون با علی بن ابی طالب بر منبر رسول خدا صلی الله علیه وآله بیعت شد خزیمه بن ثابت، در حالی که جلو منبر حضرت ایستاده بود گفت:

اذا نحن بایعنا علیاً فحسبنا

ابوحسن مما نخاف من الفتن وجدناه اولی الناس بالناس انّه اطب قریش بالکتاب وبالسنن(۱۳۶۳)

«چون ما با علی بیعت کردیم ابوالحسن ما را از آنچه از فتنه ها هراسانیم کفایت کرد.

ما او را سزاوارترین مردم به خودشان یافتیم. و به طور حتم او داناترین قریش به قرآن و سنت است.»

۶ – اعتراف عبداللّه بن عیاش بن ابی ربیعه

ابن عبد البر از او نقل کرده که به پسر خود گفت: «... انّ علیاًعلیه السلام کان له ما شئت من ضرس قاطع فی العلم، وکان له البسطه فی العشیره، والقدم فی الإسلام، والصهر لرسول اللّه، والفقه فی السنه، والنجده فی الحرب، والجود فی الماعون»؛(۱۳۶۴) «... همانا علی علیه السلام دارای عزمی راسخ در علم و دستی باز در میان عشیره و ثابت قدم در راه اسلام و داماد رسول خدا و آگاه در سنت و شجاع در جنگ و بخشنده در زکات بود.»

۷ – اعتراف معاویه

ابن عبد البر می نویسد: «معاویه آنچه بر او وارد می شد می نوشت تا از علی بن ابی طالب سؤال کند. و چون خبر قتل آن حضرت به او رسید گفت: «ذهب الفقه والعلم بموت ابن ابی طالب»؛(۱۳۶۵) «فقه و علم به مرگ فرزند ابی طالب رخت بربست.»

۸ – اعتراف عدّه ای از صحابه

حاکم نیشابوری به سندش از عبداللّه بن عباس نقل کرده که گفت: «کنّا نتحدّث انّ اقضی اهل المدینه علی بن ابی طالب»؛

(۱۳۶۶) «ما چنین می گفتیم که علی بن ابی طالب در قضاوت برترین اهل مدینه است.»

۹ – گواهی امام علی علیه السلام

حاکم نیشابوری همچنین به سند از ابوالطفیل نقل کرده که گفت: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه را بر روی منبر مشاهده کردم که می فرمود: «سلونی قبل ان لا تسألونی، ولن تسألونی بعدی مثلی»؛(۱۳۶۷) «از من سؤال کنید قبل از آن که نتوانید سؤال کنید و هرگز از مثل من بعد از من سؤال نخواهید کرد.» ابن کوا در آن هنگام بلند شد و گفت: ای امیرالمؤمنین! «الذّارِياتِ ذَرْواً» چیست؟ حضرت فرمود: بادها. او گفت: «الْحامِلاتِ وِقْراً» چیست؟ حضرت فرمود: ابرها. گفت: «الْجارِياتِ يسْراً» چیست؟ حضرت فرمود: کشتی ها. گفت: «الْمُقَسِّماتِ أَمْراً» چیست؟ حضرت فرمود: ملائکه. گفت: آن کسانی که نعمت خدا را تبدیل به کفران کرده و قوم خود را به خانه بدبختی جهنم کشاندند کیانند؟ حضرت فرمود: منافقین قریش.(۱۳۶۸)

و نیز از حضرت علیه السلام نقل شده که فرمود: «واللّه ما نزلت آيه الّا وقد علمت فيم أنزلت واين أنزلت، انّ ربّی وهب لی قلباً عقولاً ولساناً سؤولاً»؛(۱۳۶۹) «به خدا سوگند! هیچ آیه ای نازل نشد جز آن که می دانم که درباره چه موضوعی نازل شده و کجا نازل گشته است. همانا پروردگارم به من قلبی درک کننده و زبانی سؤال کننده عطا کرده است.»

۱۰ – اقرار امام حسن علیه السلام

ابونعیم اصفهانی به سندش از هبیره بن مریم نقل کرده که گفت: حسن بن علی علیه السلام بعد از شهادت حضرت علی علیه السلام ایستاد و بر مردم خطبه خواند و در ضمن خطبه فرمود: «لقد فارقكم رجل بالأمس لم يسبقه الاوّلون ولايدركه الآخرون بعلم»؛(۱۳۷۰) «به طور حتم دیروز کسی از بین شما رفت که پیشینیان بر او سبقت نگرفته و آیندگان او را در علم درک نخواهند کرد.»

اعتراف تابعین به اعلمیت امام علی علیه السلام اعتراف تابعین به اعلمیت امام علی علیه السلام

اشاره

در بین تابعین نیز افرادی بوده اند که به اعلمیت حضرت علی علیه السلام گواهی داده اند که از آن جمله عبادتند از:

۱ – سعید بن مسیب

دولابی در «الکنی و الاسماء» به سندش از سعید بن مسیب نقل کرده که گفت: «ما كان احد بعد رسول اللّه صلى الله عليه وآله اعلم من علی بن ابی طالب»؛(۱۳۷۱) «بعد از رسول خدا کسی داناتر از علی بن ابی طالب نبوده است.»

و نیز از او نقل شده که گفت: «ما كان احد من الناس يقول: سلونی غير علی بن ابی طالب»؛(۱۳۷۲) «هیچ کس به جز علی بن ابی طالب نبود که بگوید: از هر چه می خواهید از من سؤال کنید.»

۲ – عطاء

عبدالملک بن ابی سلیمان می گوید: به عطا گفتم: «أکان فی اصحاب محمّدصلی الله علیه وآله أحد أعلم من علی بن ابی طالب؟ قال: لا واللّه ما أعلمه»؛(۱۳۷۳) «آیا در میان اصحاب محمدصلی الله علیه وآله کسی داناتر از علی بن ابی طالب بوده است؟ گفت: هرگز، به خدا سوگند من چنین کسی را نمی شناسم.»

۳ – مغیره بن مقسم

ابن عبدالبر به سند خود از اسماعیل بن ابی خالد نقل کرده که گفت: مغیره بن مقسم به خدا قسم یاد کرد که علی در قضاوت هایی که کرده هرگز خطا نکرده است».(۱۳۷۴)

دلالت حدیث

دلالت حدیث

از حدیث «مدینه علم» نکاتی استفاده می شود که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ – اعلمیت امام علی علیه السلام

حدیث شریف، دلالت بر اعلمیت امام علی علیه السلام داشته و در نتیجه دلالت بر افضلیت آن حضرت دارد. و شکی نیست که افضل مستحقّ مقام امامت است.

۲ – عصمت امام علی علیه السلام

از آنجا که امام علی علیه السلام دروازه علم پیامبر صلی الله علیه وآله است و به طور حتم انسان از این دروازه به علم پیامبر صلی الله علیه وآله که همان علم حقیقی است می رسد، پس آنچه نزد امام علی علیه السلام است هرگز خطا و اشتباه نیست و در نتیجه آن حضرت از مقام عصمت برخوردار است.

۳ – امام علی علیه السلام واسطه برای رسیدن به علوم پیامبرصلی الله علیه وآله

از این حدیث شریف استفاده می شود که هر کس می خواهد به علوم پیامبرصلی الله علیه وآله برسد، واسطه اش امام علی علیه السلام است و تنها از راه امام علی علیه السلام به آب گوارای علوم پیامبر صلی الله علیه وآله می توان رسید. و این معنا به نوبه خود فضیلتی بس عظیم است.

۴ – امام علی علیه السلام حافظ علوم رسول خداصلی الله علیه وآله

از این حدیث نیز استفاده می شود که امام علی علیه السلام حافظ و خزینه دار علوم رسول خداصلی الله علیه وآله است، و این معنا به تنهایی دلالت بر افضلیت حضرت بر سایر اصحاب دارد؛ همان گونه که ابن طلحه به آن تصریح کرده است. او می گوید: «کان معنی الحدیث انّ علیاً حافظ العلم والحکمه، فلا یتطرّق إلیهما ضیاع ولایخشی علیها ذهاب، فوصف علیاً بأنّه حافظ العلم والحکمه، ویکفی علیاً علوّاً فی مقام العلم والفضیله ان جعله رسول اللّه صلی الله علیه وآله حافظاً للعلم والحکمه»؛ «معنای حدیث آن است که علی علیه السلام حافظ علم و حکمت است و هیچ گاه علم و حکمت او ضایع نمی شود و هرگز خوف از به هدر رفتن علم در او نمی رود. پیامبرصلی الله علیه وآله او را به این دو صفت توصیف کرد، و بس است علی علیه السلام را از حیث علم و فضیلت این که رسول خداصلی الله علیه وآله او را حافظ علم و حکمت قرار داده است».(۱۳۷۵)

۵ – وجوب رجوع به امام علی علیه السلام

و نیز از جمله مطالبی که از حدیث استفاده می شود این است که بر هر مسلمانی واجب است که به علم امام علی علیه السلام رجوع کند؛ همان گونه که واجب است به علم رسول خداصلی الله علیه وآله رجوع نماید؛ زیرا او باب شهر علم پیامبرصلی الله علیه وآله است. و لذا پیامبر – مطابق برخی از روایات – فرمود: «هر کس که می خواهد به شهر علم پیامبر برسد باید از دروازه آن که علم علی است وارد شود». و قرآن نیز می فرماید: «وَأْتُوا الْبُیوتَ مِنْ أَبْوابِها»؛(۱۳۷۶) «خانه ها را از درهای آن وارد شوید.»

شواهد متنی حدیث «مدینه علم»

شواهد متنی حدیث «مدینه علم»

حدیث «مدینه علم» شواهدی از حیث متن دارد که به برخی از آن ها اشاره می کنیم.

۱ – حدیث «انا دار الحکمه و علی بابها»

این حدیث را اهل سنت نقل کرده و پنجاه و نه نفر از ایشان آن را از مسلّمات دانسته اند؛ امثال:

– احمد بن حنبل.(۱۳۷۷)

– ابو عیسی ترمذی.(۱۳۷۸)

– ابونعیم الاصفهانی.(۱۳۷۹)

– ابن المغازلی.(۱۳۸۰)

– سبط بن الجوزی.(۱۳۸۱)

– ابو عبداللَّه گنجی شافعی.(۱۳۸۲)

– محبّ الدین طبری.(۱۳۸۳)

– صدرالدین حمّوئی.(۱۳۸۴)

– جلال الدین سیوطی.(۱۳۸۵)

– ابن حجر مکّی.(۱۳۸۶)

– متقی هندی.(۱۳۸۷)

– عبدالرؤف مناوی.(۱۳۸۸)

و...

۲ – حدیث «أنا مدینه الحکمه و علی بابها»

این متن از حدیث را نیز دوازده نفر از علمای اهل سنت روایت کرده و آن را از مسلّمات برشمرده اند؛ امثال:

– ابونعیم اصفهانی.(۱۳۸۹)

– خطیب بغدادی.(۱۳۹۰)

– عبدالرؤف مناوی.(۱۳۹۱)

– قندوزی بلخی.(۱۳۹۲)

و...

۳ – حدیث «أنا دار العلم و علی بابها»

این حدیث را شش نفر از علمای اهل سنت نقل کرده اند؛ امثال:

– محبّ الدین طبری.(۱۳۹۳)

– ملا علی قاری.(۱۳۹۴)

و...

۴ – حدیث «انا میزان العلم و علی کفّتاه»

این حدیث را چهار نفر از علمای اهل سنت نقل کرده اند؛ امثال:

– ابوشجاع دیلمی.

– سید علی بن شهاب الدین همدانی.

– قندوزی بلخی.

شواهد مضمونی حدیث «مدینه علم»

در بین احادیث نبوی، شواهدی مضمونی نیز برای حدیث «مدینه علم» یافت می شود که برخی از آن ها عبارتند از:

۱ – پیامبرصلی الله علیه وآله به فاطمه زهراعلیها السلام فرمود: «زوّجتک خیر أمّتی، اعلمهم علماً و افضلهم حلماً و اوّلهم سلماً»؛(۱۳۹۵) «من تو را به ازدواج بهترین افراد امّتم درآوردم، او که از حیث علم بر دیگران برتری داشته و از حیث حلم افضل آنان است، و اول کسی است که اسلام اختیار نموده است.»

۲ – و نیز درباره امام علی علیه السلام فرمود: «اعلم امّتی من بعدی علی بن ابی طالب».(۱۳۹۶)

۳ – و نیز فرمود: «علی عیبه علمی»؛(۱۳۹۷) «علی علیه السلام صندوق علم من است.»

۴ – و فرمود: «قسمت الحکمه عشره اجزاء، فأعطی علی تسعه اجزاء و الناس جزاً واحداً»؛(۱۳۹۸) «حکمت به ده جزء تقسیم شد، به علی علیه السلام نُه جزء آن داده شد و یک جزء دیگر آن بین مردم تقسیم گشت.»

۵ – و نیز فرمود: «اعلم امّتی بالسنه و القضاء بعدی علی بن ابی طالب»؛(۱۳۹۹) «داناترین امت من به سنت و قضاوت بعد از من علی بن ابی طالب است.»

۶ – عایشه می گفت: «علی أعلم الناس بالسنه»؛ «علی علیه السلام داناترین مردم به سنت است».(۱۴۰۰)

دفع تعارض ها

دفع تعارض ها

معارض اول

ابن حجر هیتمی مکّی در صدد مناقشه حدیث برآمده و مضمون آن را در شأن ابوبکر و عمر و عثمان نیز آورده است. او از کتاب «فردوس» این گونه نقل می کند: «أنا مدینه العلم و ابوبکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها»؛(۱۴۰۱)

«من شهر علم، و ابوبکر اساس آن، و دیوارهای آن و عثمان سقف آن و علی دروازه آن است.»

پاسخ:

اوّلاً: هیچ کس شک در ضعف این

روایت نـدارد. و حتّی خود ابن حجر بـا وجود آن که این حـدیث را در «صواعق المحرقه» نقـل کرده ولی در کتـاب «الفتـاوی الحدیثیه» آن را تضعیف نموده است.(۱۴۰۲)

عجولی در «کشف الخفاء» می گوید: «دیلمی این حدیث را بدون سند و به طور مرفوع از ابن مسعود نقل کرده است».(۱۴۰۳)

سید محمد درویش می گوید: «حدیث "انا مدینه العلم و ابوبکر اساسـها و عمر حیطانها" سـزاوار نیست که در کتب علم نوشته شود؛ خصوصاً از ابن حجر هیتمی...».(۱۴۰۴)

ذهبی در ترجمه اسـماعیل بن علی بن مثنی استرآبادی، واعظ کذّاب می گوید: «او هنگامی در دمشق مردم را موعظه می کرد. شخصـی به نزد او آمـد و از او درباره حدیث "انا مدینه العلم و علی بابها" پرسـید؟ او گفت: این مختصـر حدیث است و اصـل آن این گونه می باشد: "أنا مدینه العلم وابوبکر اساسـها وعمر حیطانها وعثمان سـقفها وعلی بابها" مردم از او خواسـتند تا سـند خود را در این حدیث ذکر کند، او گفت: بعداً می گویم».(۱۴۰۵)

ثانیاً: اسـماعیل بن علی بن مثنی استرآبادی به تصـریح ذهبی کذاب است. و سـمعانی در کتاب «الانساب» در شرح حال او می گوید: «او کذّاب فرزند کذّاب است».(۱۴۰۶)

نخشبی می گفت: اسـماعیل قصه های دروغین می گفت و در صورتش سـیمای پرهیزگاران نبود. بر ابی نصـر سـجزی در مکه وارد شـدم و درباره اسـماعیل از او سؤال نمودم؟ گفت: او کـذّاب فرزنـد کـذّاب است. هرگز از او حـدیث نوشـته نمی شود و برای او کرامتی نیست.(۱۴۰۷)

ثالثاً: تعبیری که در این حـدیث آمـده هیـچ قابل مقایسه با تعبیراتی که برای دیگران آمده نیست؛ زیرا پیامبرصـلی الله علیه وآله برای امام علی علیه السلام تعبیر به «باب علم خود» می کند، و این به نوبه خود

دلالت بر این دارد که تنها راه استفاده از علوم پیامبرصلی الله علیه وآله علی بن ابی طالب علیه السلام است. و پر واضح است که مقصود از این که: امام علی علیه السلام دروازه علم پیامبرصلی الله علیه وآله است این نیست که تنها نزد او رفت و آمد کنیم، بلکه مراد آن است که نزد او آمده و علم رسول خداصلی الله علیه وآله را از او گرفته و به آن عمل نماییم.

رابعاً: مدینه به معنای شهر است و به فرض که شهر اساس و دیوار داشته باشد ولی هرگز سقف ندارد. و لذا متن آن دلالت بر جعلی بودن آن است.

آری، این دأب اهل سنت است. هنگامی که تنها در آن نام حضرت علی علیه السلام است در صدد تضعیف آن بر می آیند، ولی هنگامی که آن سه خلیفه را نیز به حدیث اضافه می کنند در صدد سنددار کردن آن برآمده و حدیث را تصحیح می کنند!!

معارض دوم

برخی حدیث دیگری را که در شأن ابوبکر جعل شده به عنوان معارض حدیث «مدینه علم» قرار داده اند. اهل سنت به پیامبرصلی الله علیه وآله نسبت داده اند که فرمود: «خداوند هیچ چیزی را در سینه من نریخت جز آن که همان ها را در سینه ابوبکر ریختم».

لکن این حدیث از جهاتی مخدوش است:

۱ - از این حدیث به دست می آید که ابوبکر با رسول خداصلی الله علیه وآله در علم مساوی هستند، در حالی که هیچ کس چنین ادعایی نکرده است.

۲ - از این حدیث استفاده می شود که ابوبکر حامل جمیع علوم پیامبر بوده، در حالی که می دانیم وی به بسیاری از احکام جاهل بوده است.

۳ - ابن الجوزی می گوید: «...

عوام دائماً از رسول خدا صلی الله علیه وآله نقل می کنند که فرمود: "ما صبّ اللّه فی صدری..."، ولی ما برای آن اثری نه در بین روایات صحیح و نه موضوعه نیافتیم و لذا بحث از آن بی فایده است».(۱۴۰۸)

و محمّد طاهر گجراتی فتنی نیز تصریح به جعل این حدیث کرده است.(۱۴۰۹)

معارض سوم

برخی مدعی شده اند که حدیث «مدینه علم» با حدیثی دیگر معارض است که از پیامبر نقل شده که فرمود: «اگر بعد از من قرار بود کسی نبی باشد همانا عمر است»!

پاسخ:

۱ - خلافی بین مسلمین نیست که عمر بن خطّاب بخشی زیاد از عمر خود را در شرک و بت پرستی گذرانده است، و این مطلبی است که به طور متواتر به اثبات رسیده و احتیاج به استدلال و برهان ندارد. حال چگونه ممکن است که کسی با این وضعیت قابلیت نبوت را داشته باشد.

۲ - مسلمانان اتفاق دارند بر این که عمر معصوم نبوده است، حال کسی که از مقام عصمت برخوردار نیست چگونه می تواند از قابلیت نبوت برخوردار باشد.

۳ - از این حدیث، افضلیت عمر بر ابوبکر استفاده می شود، در حالی که اهل سنت این مطلب را قبول نداشته و ابوبکر را مقدم کردند.

۴ - حدیث از حیث سند ضعیف است. ترمذی بعد از نقل این حدیث می گوید: «هذا حدیث غریب لانعرفه الّا من حدیث مشرح بن هاعان»؛(۱۴۱۰) «این حدیث غریبی است که تنها از مشرح بن هاعان نقل شده است». و مشرح از ضعفای محدثین به حساب می آید. ابن جوزی او را در بین ضعفا و متروکین آورده و می گوید: «مشرح بن هاعان مغافری مصری، قابل احتجاج نیست».(۱۴۱۱)

ابن حبّان می گوید: او از عقبه

روایات منکری را نقل می کند که قابل متابعت نیست. و عقیلی در ترجمه او آورده که او با حجّاج به مکّه آمد و منجنیقی به طرف کعبه بست.(۱۴۱۲)

در سند این حدیث «بکر بن عمرو» وجود دارد که او نیز مورد طعن و جرح از ناحیه رجالیون اهل سنت واقع شده است.

ابن حجر از ابن قطان نقل می کند که ما از عدالت او اطلاعی نداریم.(۱۴۱۳)

و لذا ابن حجر عسقلانی در مقدمه «فتح الباری» او را از جمله افرادی به حساب می آورد که در رجال بخاری مورد طعن واقع شده اند.

نقد اشکالات بر حدیث «مدینه علم»

نقد اشکالات بر حدیث «مدینه علم»

ابن تیمیه و دیگران در مورد حدیث «مدینه علم» اشکالاتی دارند که یکی پس از دیگری آن ها را نقل کرده و مورد مناقشه قرار خواهیم داد:

اشکال اول: حکم به ضعف حدیث

حدیث «مدینه علم» ضعیف و سست است، و لذا از جعلیات به حساب می آید، گرچه ترمذی آن را نقل کرده است.(۱۴۱۴)

پاسخ:

اوّلاً: سابقاً اشاره کردیم به این که حدیث صحیح بوده و از استفاضه و شهرت برخوردار است، بلکه حتی می توان ادعای تواتر آن را نمود. و یحیی بن معین و دیگران آن را تصحیح کرده اند.

مزّی و عسقلانی در ترجمه اباصلت عبدالسلام بن صالح هروی، از قاسم بن عبدالرحمن انباری، و او از اباصلت هروی، و او از ابو معاویه، و او از اعمش، از مجاهد از ابن عباس نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت بابه». آن گاه قاسم می گوید: از یحیی بن معین درباره این حدیث سؤال کردم، گفت: صحیح است.(۱۴۱۵)

سیوطی می گوید: خطیب در تاریخش از یحیی بن معین نقل کرده که از او درباره حدیث ابن عباس (حدیث مدینه علم) سؤال شد؟ گفت: این حدیث صحیح است.(۱۴۱۶)

این مضمون از مناوی نیز نقل شده است.(۱۴۱۷)

شوکانی در مقام جواب به مناقشه در «حدیث مدینه علم» می گوید: «از یحیی بن معین درباره این حدیث سؤال شد، او گفت:

صحیح است».(۱۴۱۸)

ترجمه یحیی بن معین

و اما این که یحیی بن معین کیست؟ عموم علمای اهل سنت او را توثیق کرده اند: نووی در ترجمه او می گوید: «او امام اهل حدیث در زمان خود و مورد اعتماد در حدیث است... و بر امامت و توثیق و حفظ و جلالت و پیشتازی او و تخصّصش در علم حدیث اتفاق است...».(۱۴۱۹)

ابن خلکان او را حافظ مشهور، امام، عالم، حافظ و متقن معرفی کرده است، او از صاحبان جرح و تعدیل بوده که بزرگان ائمه حدیث؛

امثال بخاری و مسلم و ابوداوود از او روایت کرده اند.(۱۴۲۰)

ذهبی می گوید: «یحیی بن معین؛ او امام، حافظ، فهیم، شیخ محدّثین و... است. ابن ابی حاتم می گوید: از پدرم درباره یحیی سؤال شد؟ گفت: او امام است. نسائی گفته: ابوزکریا – یحیی بن معین – یکی از امامان در حدیث و ثقه مأمون است.(۱۴۲۱)

ذهبی نیز در کتاب «تذکره الحفّاظ»،(۱۴۲۲) «العبر فی خبر من غبر»(۱۴۲۳) و «الکاشف»(۱۴۲۴) او را توثیق کرده و شدیداً مورد مدح و ستایش قرار داده است.

جالب توجه این که یحیی بن معین کسی است که خود ابن تیمیه اعتراف به جلالت قدر و بزرگی منزلت و مقام علمی او داشته است، و لذا او را مرجع در تمییز بین صدق و کذب راوی برشمرده است.(۱۴۲۵)

ولی تعجب اینجا است که چگونه به تصحیح «حدیث مدینه علم» از ناحیه یحیی بن معین توجهی نکرده است.

ابن تیمیه در جایی دیگر از کتابش یحیی بن معین را از جمله امامان اهل سنت برشمرده که دارای خبرویت و شناخت تامی به اقول پیامبر و احوال صحابه و تابعین و تابعین تابعین که از آن ها علم و حدیث نقل شده، دانسته است... .(۱۴۲۶)

و نیز در جایی دیگر می گوید: «یحیی بن معین از جمله کسانی است که خبرویت او کامل شد و معرفت زیادی به حال پیامبرصلی الله علیه وآله و حدیث او دارد، و لذا هر چه را که تصحیح کرده، درست است، و باید در امر تمییز بین صدق و کذب حدیث نسبت به آرای او تسلیم بود».(۱۴۲۷)

و نیز از راویان حدیث «مدینه علم» احمد بن حنبل است. او کسی است که ابن تیمیه در شأن او گفته: «او

از غیر ثقه نزد خودش روایت نقل نمی کند. او هرگز روایتی را که می داند از کذّاب است، روایت نمی کند. و روایات کذّابین را که معروف به تعمّد در کذبند هرگز نقل نمی کند».(۱۴۲۸)

ثانیاً: ابن تیمیه در کلماتش اعتراف دارد به این که ترمذی حدیث «مدینه علم» را نقل کرده است.

ترمذی کسی است که کتاب «الجامع الصحیح» او از صحاح سته نزد اهل سنت به حساب می آید، و لذا کتاب او را بسیار مورد مدح و ستایش قرار داده اند، خود ابن تیمیه نیز در مواضع بسیاری از کتابش به احادیث ترمذی اعتماد کرده است.(۱۴۲۹)

ثالثاً: از جمله کسانی که حدیث «مدینه علم» را نقل کرده و آن را تصحیح نموده است، ابوجعفر محمّد بن جریر طبری است. او این حدیث را در کتاب «تهذیب الآثار» نقل کرده و بعد از اثبات آن حکم به صحّتش نموده است، همان گونه که سیوطی در «جمع الجوامع» به آن اشاره نموده است.

محمّد بن جریر طبری کسی است که ابن تیمیه علما را امر به رجوع به او و امثال او در فراگیری سنت پیامبرصلی الله علیه وآله و تحقیق مناط احکام و تنقیح و تفریع احکام نموده است... و حتی او را از امامان معصوم از اهل بیت نیز اعلم دانسته است.

رابعاً: از جمله کسانی که حدیث «مدینه علم» را نقل کرده و آن را تصحیح نموده است حاکم نیشابوری است.

اشکال دوّم: جعلی بودن حدیث

ابن جوزی بعد از نقل حدیث «مدینه علم» اکثر طرق آن موضوع می داند.(۱۴۳۰)

پاسخ:

تعجّب است که چگونه ابن تیمیه به تضعیفات ابن جوزی تمسک کرده، در حالی که او و کتابش به نام «الموضوعات» نزد بزرگان علمای اهل سنت از درجه اعتبار ساقط

است. ولی به تصحیح یحیی بن معین توجهی نکرده است.

از جمله کسانی که او را در جرح و تعدیل تضعیف کرده و او را متخصص و قابل برای این کار ندانسته اند سیوطی در «طبقات الحفاظ»(۱۴۳۱). و «اللآلی المصنوعه»(۱۴۳۲) و ابن کثیر در «الباعث الحثیث»(۱۴۳۳) است.

اشکال سوّم: تشیع اباصلت هروی

یکی از جهاتی که در سند حدیث «مدینه علم» اشکال شده است این است که راوی آن عبدالسلام بن صالح (اباصلت هروی) است، که معروف به تشیع می باشد، و لذا روایت او مورد قبول واقع نشده است.

پاسخ:

در بحث ضرورت عمل به روایات اهل بیت علیهم السلام که در کتب شیعه آمده، به پاسخ این اشکال پرداخته ایم و اثبات نموده ایم که حتّی به نظر علمای اهل سنت تشیع راوی مضرّ به روایات او نیست.

اشکال چهارم: اباصلت منکر الحدیث است

از جمله اشکالات بر سند حدیث «مدینه علم» این است که راوی آن یعنی اباصلت هروی کسی است که از او احادیث منکر نقل شده است.

پاسخ:

اولاً: این اتهام نسبت به او صحیح به نظر نمی رسد؛ زیرا او فردی ثقه، صالح، مأمون و صادق است. و می دانیم که اعتماد در شناخت صدق راوی و ضابط بودن او بر امتحان احادیث و جست و جو کردن روایات اوست که اگر موافق با روایات ثقات است و با عقل مخالفت ندارد و نیز با روایات متواتر معارض نیست، به دست می آید که او در حدیثش صادق و ضابط است.

مسلم در مقدمه صحیح خود می گوید: «علامت حدیث منکر در حدیث محدّث آن است که هر روایت او را به روایت دیگران از اهل حفظ و رضا عرضه بداری، روایت او با روایت آنان مخالفت داشته یا با آن ها موافق نیست. اگر غالب احادیث یک راوی چنین است، او مهجور الحدیث بوده و روایاتش مورد قبول نیست و به آن عمل نمی شود».(۱۴۳۴)

ذهبی در ترجمه ابن ابی حاتم می گوید: «علما روایات راوی را پیگیری کرده و احادیث او را امتحان می کنند، اگر پاک بود و در آن ها احادیث منکر

وجود نـداشت و راوی منفرد به آن ها یا اکثر آن ها نبود پی به صـدق و ضابط بودن او می برنـد. و اگر مشاهـده کردنـد که او روایات منکر و غریب نقل می کنـد نظر و تأمّل می کنند: اگر مثل آن روایات یا قوی تر از آن، آن ها را متابعت کرد، حکم به تبرئه راوی و صدق او می نمایند...».(۱۴۳۵)

ثانیـاً: جرح راوی و تضـعیف او به جهت روایت کردن احـادیث جعلی یـا منکر از دو راه شـناخته می شود یکی این که در نقل احادیث متفرد باشـد و دیگری این که احادیثش مخالف با اصول باشـد، در حالی که در مورد عبدالسـلام بن صالـح (اباصـلت هروی) ایـن چنین نیست؛ زیرا او در روایـاتش متفرد نیست و نیز در بین احـادیثش حـدیثی که مخـالف بـا اصـول باشـد وجـود ندارد.

ثالثاً: به تعبیر صدیق حسـنی مغربی، جهت تضـعیف اباصـلت هروی چیزی جز ولای او نسـبت به اهل بیت علیهم السـلام نیست، همان گونه که نسبت به دیگران نیز چنین عادتی دارند... .(۱۴۳۶)

رابعاً: بر فرض که اباصـلت روایات منکر نقل کرده است، این دلیل بر ضـعف او نیست. ذهبی از احمد بن سعید بن سعدان نقل کرده که در حقّ احمد بن عتاب مروزی گفته که او شیخ صالح است که روایت فضایل و منکر را نقل نموده است. آن گاه در ادامه سخن خود می گوید: «این طور نیست که هر کس روایات منکر را نقل کند ضعیف باشد».(۱۴۳۷)

او نیز از ابن دقیق العیـد نقـل کرده که می گفت: «مجرد نقـل روایـات منکر از کسـی اقتضا نمی کنـد که روایات او ترک شود مگر آن که در نقل روایات منکر اکثار داشته باشد».(۱۴۳۸)

خامساً: گاهی برخی گمان می کنند که یک راوی در حدیثی متفرد

است و لـذا حـدیث او را منکر به حساب می آورند، در حالی که او از این اتهام مبرّا است؛ زیرا افراد دیگری نیز این حدیث را نقل کرده و به اصـطلاح متابع او بوده اند ولی کسـی از آن اطلاع پیدا نکرده است، و اگر مطلع می شدند هرگز او را تضـعیف نمی کردند. و این نظایر زیادی دارد.

از بـاب نمونه: ابوحـاتم دربـاره بیان ابن عمرو می گویـد: «او مجهول است و حـدیثی که روایت کرده باطل می باشـد».(۱۴۳۹) ولی حافظ ابن حجر عسـقلانی در مقـدمه «فتح الباری» می گوید: «او مجهول نیست و آن حدیث بر عهده او نمی باشد؛ زیرا او متفرد به آن نیست، آن گونه که دار قطنی در "المؤتلف و المختلف" گفته است».(۱۴۴۰)

سادسـاً: گاهی یک حـدیث راوی را منکر و مخالف اصول می داننـد، در حالی که چنین نیست؛ زیرا قابل جمع با اصول اسـت ولی برخی از کیفیت جمع بی اطلاعنـد و لـذا حکم به منکر بـودن و مخـالف اصـول بودن آن می کننـد، و حـال آن که چنین حکمی صحیح نیست مگر در صورتی که جمع بین دو حدیث متعارض ممکن نباشد.

سابعاً: حـدیث «مـدینه علم» فضـیلتی از فضایل امام علی علیه السـلام است و می دانیم مجرد این که حدیثی در فضایل امام علی علیه السـلام است از اسـباب طعن راوی آن نزد اهل سـنّت است. و لـذا گرچه راوی آن شـیعه نباشد بلکه از موثق ترین و عادل ترین افراد باشد، او را تضـعیف کرده و مورد طعن قرار می دهند، و دلیل ضـعف تنها نقل حدیث در فضایل حضـرت علی علیه السلام است. و لذا مشاهده می کنیم که به همین جهت جماعتی از حافظان مشهور اهل سنّت را تضعیف کرده و آنان را به

رفض و تشیع نسبت داده اند؛ زیرا فضایل اهل بیت علیهم السلام و در رأس آن ها امام علی علیه السلام را نقل کرده اند.

از باب نمونه: محمّد بن جریر طبری را تضعیف کرده اند؛ زیرا «حدیث موالات» را تصحیح کرده است. و نیز حاکم را به جهت تصحیح «حدیث طیر» و «حدیث موالاه»(۱۴۴۱) تضعیف نموده اند. و از آنجا که حافظ ابن سقا حدیث طیر را برای مردم قرائت می کرد. هنگام قرائت بر او حمله برده و او را از جایگاهش بلند نموده و موضعش را آب کشیدند.(۱۴۴۲) و دارقطنی را به تشیع نسبت داده اند؛ چون دیوان سید حمیری را حفظ کرده بود.(۱۴۴۳) و شافعی را به تشیع نسبت دادند؛ زیرا با شیعه در مسائلی فرعی همچون جهر به بسم اللّه الرحمن الرحیم و قنوت در صبح و انگشتر به دست راست کردن و دوستی اهل بیت علیهم السلام. و علی بن حسین بن علی مسعودی را تضعیف کرده و حکم به تشیع او نمودند؛ زیرا در کتاب خود «مروج الذهب» امام علی علیه السلام را در همه جهت از دیگران برتر دانسته است. آنجا که می گوید: «اموری که اصحاب رسول خداصلی الله علیه وآله به آن استحقاق فضیلت پیدا کرده اند عبارت است از سبقت در ایمان، هجرت، یاری رسول خداصلی الله علیه وآله قرابت با او، قناعت، جانفشانی در راه رسول خدا، دانش نسبت به کتاب خدا و تنزیل آن، جهاد در راه خدا، ورع، زهد، قضاوت، حکم، عفت و علم. و در همه این امور حضرت علی علیه السلام نصیب وافر و بهره زیادی داشت».(۱۴۴۴) با این که تمام این امور حقّ و ثابت است. در مورد عبداللّه بن صالح هروی (اباصلت) نیز

امر چنین است، یعنی او را به جهت نقل احادیث فضایل امام علی علیه السلام تضعیف نموده اند.

ثامناً: جرح و تضعفیف که نسبت به اباصلت وارد شده مبهم است و کسانی که او را تضفیف کرده اند آن را تفسیر نموده و مستند ضعف را ذکر نکرده اند. و می دانیم که اگر حرج مبهم با تعدیل معارضه کند مردود و باطل می باشد و در نتیجه باید به تعدیل عمل کرده و این مطلب مورد اجماع عملی است. و لذا مشاهده می کنیم که افرادی را تضعیف کرده اند و هنگامی که از سبب آن سؤال می کنیم بهانه هایی را می آورند که هیچ ربطی به جرح و تعدیل صحیح ندارد. از باب نمونه: حکم بن زاذان را تضعیف کرده اند و چون از سبب آن سؤال شد در جواب گفته شد: او زیاد سخن می گوید. و عجلی اسحاق بن اسماعیل را تضعیف کرده؛ چون امین بر اموال ایتام بوده است... .

و لذا ابن دقیق العید در «شرح الالما» می گوید: «مقتضای قواعد اصول نزد اهلش آن سات که جرح بدون تفسیر قبول نگردد». (۱۴۴۵)

حاکم نیشابوری می گوید: «کسانی که در این کتاب از آنان یاد کردم صدقشان نزد من ثابت است؛ زیرا من جرح کسی را بدون بیان و تقلیدی جایز نمی دانم...».(۱۴۴۶)

ذهبی در «میران الاعتدال» ذکر کرده که بخاری ارقم بن شرحبیل را در جمله ضعفا آورده است. آن گاه می گوید: «ابوعبد - بخاری - مستندی به ذکر او در جمله ضعفا نیاورده است. و این در حالی است که ابوزرعه و دیگران او را توثیق نموده اند». (۱۴۴۷)

در مورد اباصلت نیز امر چنین است؛ زیرا کسانی که او را جرح و تضعیف کرده اند سبب آن را ذکر نکرده اند

تا ملاحظه شود که این سبب مورد قبول است یا مردود می باشد؛ گرچه قراین و شواهد نشان می دهد که جرح و تضعیف او به جهت تشیع است در جای خود به اثبات رساندیم که تشیع راوی به نفسه از اسباب جرح و تضعیف نیست.

اشکال پنجم: تکذیب متن حدیث

ابن تیمیه می گوید: «کذب از متن این حدیث معلوم است!؛ زیرا پیامبر اگر شهر علم است و برای آن یک دروازه است و تنها یک نفر از او علم را تبلیغ کند، امر اسلام فاسد خواهد شد. و لذا مسلمانان اتفاق دارند بر این که نمی شود کسی که از او علم منتشر می شود تنها یک مبلّغ داشته باشد بلکه واجب است که مبلّغان اهل تواتر باشند تا برای افراد غایب علم حاصل شود؛ زیرا خبر واحد مفید علم نیست مگر با قراین، و قراین نیز یا منتفی و یا از بیشتر مردم مخفی است، و با این وضع برای مردم علم به قرآن و سنت های متواتر حاصل نخواهد شد».(۱۴۴۸)

پاسخ:

اوّلاً: ممکن است که همین اشکال را کفار نسبت به اسلام و سایر ادیان داشته باشند به این نحو که هر گاه در هر زمان مبلّغ از ناحیه خداوند یک نفر است، باعث می شود که امر دین و شرایع فاسد شده و باطل گردد؛ زیرا تبلیغ از ناحیه خداوند باید به واسطه جماعت بسیاری از انبیا باشد تا خبرشان به حدّ تواتر برسد.

ثانیاً: پیامبر به تنهایی برای ابلاغ از جانب خداوند کافی است و به جهت ثبوت حقانیت او احتیاج به مشارکت با دیگری در این امر ندارد. همچنین است در مورد ابلاغ از پیامبرصلی الله علیه وآله به توسط وجود امام امیرالمؤمنین علیه السلام،

و لذا احتیاج به کسی که شریک او در ابلاغ باشد نیست؛ زیرا ما قطع به حقانیت او در مورد اخباری که از پیامبر نقل می کند داریم.

ثالثاً: چه کسی گفته که مبلّغ از ناحیه پیامبرصلی الله علیه وآله باید افراد کثیری باشند که خبرشان مفید علم از راه تواتر باشد؟ بلکه علمای علم اصول فقه و علم الحدیث از اهل سنت همگی عمل به خبر واحد را واجب می دانند و تنها برخی که قولشان شاذّ است مخالف این نظرند.

رابعاً: در مورد کسی که از جانب پیامبرصلی الله علیه وآله به جهت تبلیغ از ناحیه او برای امت منصوب است، احتیاج به نصّ یا دلیل است که حقانیت او را به اثبات رساند، و با وجود نصّ یا دلیل، احتیاج به قراین نیست تا این که گفته شود که این قراین یا منتفی است و یا این که از اکثر مردم مخفی است، بلکه خبر این شخص به سبب وجود نصّ بر او مفید علم است. این معنا در مورد امام علی علیه السلام ثابت است.

اشکال ششم: اشکال در عصمت امام علی علیه السلام

ابن تیمیه همچنین می گوید: «و اگر بگویید: این یک نفر معصومی است که علم به خبر او حاصل می شود. در جواب می گوییم: در مرتبه اول باید علم به عصمت او حاصل کنیم، و عصمت او به مجرد خبر خودش ثابت نمی شود؛ زیرا موجب دور است. و به اجماع نیز ثابت نمی شود؛ زیرا اجماعی در مورد عصمت او وجود ندارد. و نزد امامیه هنگامی اجماع حجت است که در میان آن ها امام معصوم باشد. در این صورت بازگشت سخن به اثبات عصمت او به مجرد ادعای خود اوست. در نتیجه اگر عصمت او به

حق است بایـد از راه دیگری غیر از خبر او به اثبات رسد، و اگر برای شـهر علم راهی به جز علی نباشد عصـمت او و سایر امور دین به اثبات نخواهد رسید».(۱۴۴۹)

پاسخ:

اوّلاً: از خود حدیث «مدینه علم» اسـتفاده عصمت امام علی علیه السلام شده است. و این حدیث از طرق دیگر غیر از طریق امام علی علیه السلام نیز نقل شده است.

ثانیـاً: عصـمت امام علی علیه السـلام را می توان از آیات همچون آیه تطهیر و روایات دیگر همچون حـدیث ثقلین نیز به اثبات رسانید.

ثالثاً: مقصود از «مدینه علم» که امام علی علیه السـلام دروازه آن است، علم دین و معارف الهی است. پیامبر صلی الله علیه وآله در مرتبه سـابق به اصـحاب خـود گوشـزد کرده که خـودش شـهر علم و امـام علی علیه السـلام دروازه آن است و هر کس می خواهد به معارف الهی به طور عموم برسد باید از راه امام علی علیه السـلام وارد شود. این خبر را مردم شـنیدند و برای دیگران به طور تواتر نقل کردند. پس باید در مسائل دینی برای رسیدن به سنت واقعی پیامبر صلی الله علیه وآله به امام علی علیه السلام رجوع کرد.

رابعـاً: می تـوان عصـمت امـام علی علیه السـلام را به خـبر خودش به اثبـات رسانیـد؛ زیرا این خـبر او مجرد از قرینه نبوده بلکه مقرون به معجزات آشکار و متواتری بوده که موجب علم به عصمت او شده است، و لذا به این جهت دور نخواهد بود.

خامسـاً: گرچه نزد امـامیه، اجماع به اعتبار دخول معصوم حجت است، ولی یکی از افراد مجمعین شـخص رسول خداصـلی الله علیه وآله در مورد عصمت حضرت علی علیه السلام هست و در عصمت رسول اکرم صلی

الله علیه وآله هیچ کس شک ندارد. و نیز در میان مجمعین امام حسن و امام حسین علیهما السلام نیز هست، که عصمت این دو به دلایل قطعی دیگر غیر از اجماع به اثبات رسیده است و نیز از جمله مجمعین سایر ائمه اهل بیت علیهم السلام هستند که عصمت آن ها با ادله قطعی به اثبات رسیده است.

اشکال هفتم: نشر علم بدون واسطه امام علی علیه السلام

ابن تیمیه می گوید: «حدیث (مدینه علم) خلاف چیزی است که به تواتر معلوم است؛ زیرا علم به جمیع شهرهای اسلام از پیامبرصلی الله علیه وآله بدون واسطه علی رسید...».(۱۴۵۰)

پاسخ:

اولاً: بر فرض تسلیم که علم به تمام شهرهای اسلامی از راه غیر امام علی علیه السلام رسیده است، ولی از کجا می تواند اثبات کند که آنچه به مردم رسیده، همان علم و سنت رسول خداصلی الله علیه وآله بوده است؛ زیرا مجرد انتساب علمی به رسول خداصلی الله علیه وآله ثابت نمی کند که واقعاً علم نبوی است.

ثانیاً: چه کسی گفته که امام علی علیه السلام منشأ انتشار علم در شهرها و بلاد اسلامی نبوده است؟! امام علی علیه السلام کسی بود که بخش عظیمی از عمر مبارک خود را در پست قضاوت در مدینه گذراند و مردم و اصحاب در تمام مشکلات به او مراجعه می کردند.

نووی می گوید: «سؤال بزرگان صحابه از او بود و رجوع آنان به فتاوا و اقوال حضرت در بسیاری از مواضع و مسائل دشوار، مشهور است».(۱۴۵۱)

یکی از شاگردانش به نام عبداللّه بن عباس مدّت زمان طولانی در مدینه اقامت داشت و در آن زمان مردم را قرآن تعلیم می داد و علم حضرت را در آن شهر منتشر می ساخت.

ذهبی در ترجمه ابن عباس از اعمش و از ابو وائل نقل

می کند که امام علی علیه السلام ابن عباس را عامل خود بر امور حج قرار داد.

او در آن روز خطبه ای ایراد کرد که اگر ترک و روم می شنیدند اسلام اختیار می کردند. آن گاه سوره نور را برای آنان تلاوت نموده و آیات آن را تفسیر نمود».(۱۴۵۲)

ابن سعد به سندش از عایشه نقل می کند که نظر به ابن عباس کردم و در حالی که با او جماعتی در شب های حج بودند از او درباره مناسک حجّ سؤال می شد.

ابو عمرو ابن عبد البرّ نقل می کند: ما روایت شدیم که عبداللَّه بن صفوان روزی از کنار خانه عبداللَّه بن عباس در مکّه گذر کرد، دید در آن خانه جماعتی از طالبین فقه مشغول تعلیمند...(۱۴۵۳)

سیوطی از ابن تیمیه نقل می کند که اعلم مردم به تفسیر، اهل مکه اند؛ زیرا آنان اصحاب ابن عباس رضی الله عنه به شمار می آیند...(۱۴۵۴)

و در مورد شام، می دانیم که اعلم و افقه آن دیار ابوالدرداء به حساب می آید. او کسی بود که اخذ علم از عبداللَّه بن مسعود نموده بود که او نیز از شاگردان امام علی علیه السلام به حساب می آمد.

ذهبی در ترجمه ابوالدرداء می گوید: «او عالم اهل شام و معلّم قرآن در آن دیار و فقیه و قاضی آنان بود».(۱۴۵۵)

محبّ الدین طبری از ابو الزعراء و او از عبداللَّه نقل می کند که گفت: علمای روی زمین سه نفرند: عالمی در شام، و عالمی در حجاز و عالمی در عراق. امّا عالم اهل شام ابوالدرداء است... .(۱۴۵۶)

در مورد بصره نیز باید بدانیم که امام علی علیه السلام کسی بود که خودش وارد آن شهر شد و خطبه ها و ارشادها و مواعظ بسیاری در آن دیار داشته است. مضافاً به

این که مدتی ابن عباس در آن شهر از طرف حضرت، والی بوده که اهل آن از او فقه و تفسیر در آن مدّت فرا گرفته اند.

ذهبی به سندش از ابوبکر نقل کرده که ابن عباس در بصره بر ما وارد شد. و در میان عرب مثل او به لحاظ جسم و علم و بیان و جمال و کمال یافت نمی شد.(۱۴۵۷)

ابن حجر می گوید: زبیر به سند خود نقل کرده که ابن عباس، در حالی که امیر بصره بود در ماه رمضان با مردم آن دیار زندگی می کرد. ماه رمضان به سر نیامده بود که آن ها را فقیه نمود.(۱۴۵۸)

در مورد کوفه، امر واضح تر است؛ زیرا امام علی علیه السلام در عصر خلافتش بسیاری از معارف را در آن دیار منتشر ساخت و قبل از ورود خودش به کوفه، عمار بن یاسر و عبداللّٰه بن مسعود در آن دیار به سرمی بردند و دین را تبلیغ می کردند و این در حالی است که هر دوی آن ها از مشهورترین و افضل شاگردان امیرالمؤمنین علیه السلام به حساب می آمدند.

و در مورد یمن نیز جای هیچ گونه شک و شبهه ای نیست که حضرت امیرعلیه السلام از جانب پیامبرصلی الله علیه وآله مکرّر به آن دیار سفر کرده و مردم را تربیت دینی نموده بود.

علت واقعی تضعیف فضایل

ابن قتیبه در کتاب «الاختلاف فی اللفظ» به علت واقعی تضعیف فضایل حضرت علی علیه السلام اشاره کرده می گوید: «چون آن ها یعنی علمای اهل سنّت غول رافضه را در حقّ علی و تقدیم او به صحابه و ادعای مشارکت او با پیامبرصلی الله علیه وآله در نبوّت و علم غیب بر امامان از اولاد او را از آنان مشاهده کردند... و از

طرف دیگر مشاهده نمودند که چگونه آنان بهترین سلف را دشنام داده و نسبت به آن ها بغض داشته و تبری می جویند، لذا در صدد مقابله برآمده و در حقّ علی غلو کردند، به این نحو او را تأخیر انداخته و از حقش مرحوم نمودند و در سخنانشان او را ناسزا گفتند، گرچه به ظلم خود نسبت به حضرت تصریح نکردند و با ریختن خونه هایی بدون حق از او و نسبت همکاری دادن به او بر قتل عثمان بر او تعدی کردند. و با جهل خود او را از امامان هدایت بیرون کرده و در زمره امامان فتنه گر داخل نمودند. او را مستوجب اسم خلافت ندانستند؛ زیرا مردم در خلافت او اختلاف داشتند ولی این عنوان را بر یزید قرار دادند چون مردم در او اجماع داشتند و کسانی که یزید را بدون خیر ذکر می کردند متهم ساختند. و بسیاری از محدثان از نقل فضایل او – کرم اللّه وجه – یا از اظهار آنچه بر او ثابت است اجتناب کردند، در حالی که تمام این احادیث دارای سندهای صحیح بوده است. و فرزندش حسین علیه السلام را خارجی که وحدت مسلمانان را بر هم زده معرفی کرده و خون او را حلال نمودند. و بین او و اهل شوری یکسان قرار دادند... .

و در مقابل مشغل به جمع فضایل جعلی عمرو بن عاص و معاویه شدند و هدف اصلی آنان از این کار تحت الشعاع قرار دادن فضایل علی علیه السلام بود. و هر گاه کسی می گفت: علی برادر رسول خداصلی الله علیه وآله و پدر دو سبط رسول، حسن و حسین است چهره ها از غضب برافروخته

و چشم ها درهم کشیده و کینه سینه ها تازه می گشت. و نیز هر گاه کسی حدیث پیامبرصلی الله علیه وآله: «من کنت مولاه فعلی مولاه» و حدیث «انت منّی بمنزله هارون من موسی» و امثال آن ها را یاد می کرد، آن ها احادیث جعلی دیگران را می خواند تا از مقام حضرت علی علیه السلام کاسته و حقّ او را کتمان نمایند.

و این به جهت بغض بود که نسبت به رافضه داشته که به سبب آن با علی علیه السلام کاری کردند که او مستحق آن نبود، و این کار جهل است».(۱۴۵۹)

این در حالی است که هر آنچه شیعیان در حقّ حضرت علی علیه السلام می گویند عین حقّ و حقیقت است و برای آن ادله ای از قرآن و سنت اقامه می کنند، ولی از آنجا که با عقاید آن ها سازگاری ندارد به غلو نسبت می دهند. و این به تصریح برخی از منصفان اهل سنت مهم ترین سبب در تضعیف فضایل حضرت علی علیه السلام است.(۱۴۶۰)

عبداللّه بن احمد بن حنبل از پدرش درباره حضرت علی علیه السلام و معاویه سؤال کرد؟ او در جواب گفت: «بدان ای فرزندم! علی کسی بود که دشمنان بی شماری داشت، آنان هر چه گشتند تا نقص در او بیابند پیدا نکردند، لذا به سراغ کسی رفتند که با او جنگ کرده و به قتال برخاسته است و از آن جهت که با علی علیه السلام دشمن بودند در صدد مدح و بزرگ جلوه دادن معاویه برآمدند».(۱۴۶۱) کسی که چنین وضعیتی دارد چگونه فضایل حضرت علی را قبول کرده یا آن ها را تصحیح می کند، در حالی که قلب های بسیاری از حافظان حدیث را از اهل سنت مملوّ از بغض حرت علی و اولاد اوعلیهم

السلام است.

نقد کلّی مخالفان

برخی از علمای اهل سنت در صدد تضعیف حدیث «مدینه علم» برآمده و از دیگران نیز قول به تضعیف را نقل کرده اند؛ از قبیل: یحیی بن معین، ابوحاتم، ابوزرعه، ابن جوزی، ابن عدی، دار قطنی، ذهبی و نووی.

ولی یحیی بن معین همان گونه که قبلاً اشاره شد گرچه این حدیث را به جهت اباصلت تضعیف کرده ولی این حدیث در آخر امر تصحیح نموده است.

ابوحاتم و ابوزرعه معروف به سخت گیری در حدیث و سرعت در حکم به بطلان با کمترین شبهه می باشند همان گونه که ذهبی به این نکته در کتاب «تعجیل المنفعه»(۱۴۶۲) اشاره کرده است. و لذا چه بسیار احادیث صحیح السند را که این دو تصریح به جعلی بودن آن نموده اند. ابن جوزی مقلد دیگران است و لذا نمی توان او را در زمره حدیث شناسان دانست، و لذا کتاب «الموضوعات» او نزد بزرگان اهل سنت از درجه اعتبار ساقط است.(۱۴۶۳)

و گفتار ذهبی را درباره احادیث فضایل حضرت علی علیه السلام نمی توان پذیرفت؛ او کسی است که چون چشمش به روایات فضایل حضرت می افتد لرزشی بر بدنش می افتد و غضب سر تا سر وجودش را فرا می گیرد. و چه بسا در بسیاری از مواقع راویان فضایل حضرت را سبّ و لعن می کند به اتهام این که به اعتقاد خود حدیث جعلی نقل کرده است، ولی هنگامی که با احادیث جعلی در مدح دشمنان اهل بیت علیهم السلام روبه رو می شود چنین حالتی ندارد. لذا مشاهده می کنیم ذهبی را که در ترجمه عبدالسلام بن صالح ابوصلت هروی او را فردی صالح معرفی می کند جز آن که او شیعه تندی است،(۱۴۶۴) ولی در «تلخیص المستدرک» ذیل حدیث «مدینه علم» می گوید: به

خـدا سوگنـد که عبـداللَّه بن صالـح ثقه و مورد اعتماد نیست. با این وضع چگونه می توان به جرح و تعـدیل او اعتماد نمود. او حتی در ترجمه جعفر بن محمّـد ضـقیه، بعـد از نقل حـدیث «مدینه علم» آن را متصف به جعل و وضع می نماید.(۱۴۶۵) کلام ابن عدی و دارقطنی در تضعیف این حدیث مجرد ادّعا و بدون دلیل است.

و نووی نیز در حکم به وضع این حدیث از سابقین برخود تقلید کرده است.

و لـذا اگر خودش در طرق آن نظر می نمـود و به اجتهـاد حـدیثی خـود عمـل می کرد هرگز چنین حکمی نمی نمـود؛ زیرا او حکم به صحت احادیثی کرده که در رتبه کمتر از حدیث «مدینه علم» یا مساوی با آن است.(۱۴۶۶)

حدیث صلی الله علیه وسلم سفینه رحمهما الله

حدیث صلی الله علیه وسلم سفینه رحمهما الله

از جمله احـادیثی که دلالـت بر مرجعیت دینی اهـل بیت علیهم السـلام و حجیت سـنت آنـان دارد، حـدیث معروف به «سـفینه» است.

این حدیث به جهت دلالت قوی و نصوصـیتی که دارد، مورد بی توجهی اهل سنت واقع شده و در صدد برآمده اند تا آن را از کار بیندازند. لذا ما در این بحث در صددیم تا از حیث سند و دلالت درباره آن مطالبی را متذکر شویم.

الفاظ حدیث

«حدیث سفینه» را جماعت بسیاری از اهل سنت از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده اند:

۱ - حـاکم نیشـابوری به سـند خود از حنش کنـانی نقـل می کنـد که از ابوذر، در حـالی که در کعبه را گرفته بود، شـنیدم که گفت: «ایها الناس! من عرفنی فأنا من عرفتم، ومن انکرنی فأنا ابوذر، سـمعت رسول اللَّه صلی الله علیه وآله یقول: (مثل اهل بیتی مثل سـفینه نوح، من رکبها نجی ومن تخلّف عنها غرق»؛ «ای مردم! هر کس مرا می شـناسد پس من همان کسـی هسـتم که مرا می شـناسد. و هر کس مرا نمی شـناسد من ابوذرم. از رسول خداصـلی الله علیه وآله شنیدم که می فرمود: مَثَل اهل بیتم در بین شما هماننـد کشتی نوح در میان قوم نوح است، هر کس سوار بر آن شود نجات یافته و هر کس از آن تخلّف کند غرق شود». (۱۴۶۷)

۲ - طبرانی نیز به سندش از حنش بن معتمر از ابوذر نقل کرده که گفت: از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که می فرمود: «مثـل اهـل بیتی فیکم کمثـل سـفینه نوح فی قوم نوح، من رکبها نجی ومن تخلف عنها هلک ومثل باب حطّه فی بنی اسـرائیل»؛ «مثل اهل بیت من در میان شما همانند کشتی نوح

در میان قوم نوح است، هر کس سوار آن شد نجات یافت و هرکس از آن تخلّف کرد هلاک شد. و همانند باب حطّه در میان بنی اسرائیل است».(۱۴۶۸)

۳ - ابن اثیر جزری در ماده «زخّ» این حدیث را این گونه نقل کرده است که پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «مثل اهل بیتی مثل سفینه نوح، من تخلّف عنها زخّ به فی النار»؛ «مثل اهل بیتم همانند کشتی نوح است. هر کس از آن تخلّف کند به آتش افکنده خواهد شد».(۱۴۶۹)

راویان حدیث از صحابه

این حدیث شریف را هشت نفر از صحابه نقل کرده اند که عبارتند از:

۱ - امیر المؤمنین علیه السلام.

۲ - ابوذر غفاری.

۳ - عبداللَّه بن عباس.

۴ - ابوسعید خدری.

۵ - ابوالطفیل عامر بن واثله.

۶ - سلمه بن اکوع.

۷ - انس به مالک.

۸ - عبداللَّه بن زبیر.

برخی نقل هشت نفر از صحابه را در یک حدیث منشأ صدق تواتر می دانند. و حتی بنابر رأی برخی دیگر، نقل چهار نفر از صحابه نیز در صدق تواتر کافی است. همان گونه که قبلاً به آن اشاره شد.

راویان حدیث از تابعین

راویان حدیث از تابعین بسیارند که برخی از آنان عبارتند از:

- امام زین العابدین علیه السلام.

- سعید بن جبیر.

- عطیه عوفی.

- عامر بن عبداللَّه بن زبیر.

- أیاس بن سلمه بن اکوع.

- سعید بن مسیب.

- رافع مولی ابوذر.

راویان حدیث از علمای عامه

راویان حدیث از علمای عامه

«حدیث سفینه» را جماعت بسیاری از علمای اهل سنت نقل کرده اند که به ترتیب قرون، اسامی برخی از آن ها را ذکر می کنیم:

راویان حدیث در قرن دوم

- ابواسحاق سبیعی.

- سلیمان بن مهران اعمش.

- اسرائیل بن یونس سبیعی.

راویان حدیث در قرن سوم

- محمد بن ادریس شافعی.

- جراح بن مخلّد عجلی.

- یحیی بن سلیمان ابوسعید کوفی.

- سوید بن سعید هروی حدثانی.

- احمد بن حنبل شیبانی.

- عمرو بن علی ابو حفص فلاس.

- محمّد بن معمّر قیسی.

- مسلم بن حجاج قشیری.(۱۴۷۰)

- ابوداوود سلیمان بن اشعث سجستانی.

- ابومحمّد عبداللّه بن مسلم بن قتیبه دینوری.

- یعقوب بن سفیان فسوی.

- روح بن فرج القطّان.

- ابوبکر احمد بن عمرو بن عبدالخالق، معروف به بزار.

راویان حدیث در قرن چهارم

- ابواحمد داوود بن سلیمان قزوینی.

- ابوعبدالرحمن احمد بن شعیب نسائی.

- ابویعلی موصلی.

- ابوجعفر طبری.

- ابوالحسن علی بن محمّد بن مهرویه قزوینی.

- مطهّر بن طاهر مقدسی.

- ابوالفرج اصفهانی.

- ابوالقاسم طبرانی.

- ابواحمد عبداللّه عدی جرجانی.

- احمد بن جعفر بن حمدان قطیعی.

- عبداللّه بن محمّد بن سقا واسطی.

- ابواللیث نصر بن محمّد سمرقندی.

- علی بن عمر دار قطنی.

- ابوالحسين محمّد بن مظفر بغدادى.

- ابومليل محمّد بن عبدالعزيز كلابى.

- حسين بن احمد بغدادى.

راويان حديث در قرن پنجم

- حاكم نيشابورى.

- ابوسعد نيشابورى.

- ابن مردويه اصفهانى.

- ابواسحاق ثعلبى.

- ابومنصور ثعالبى.

- ابونعيم اصفهانى.

- ابوذر عبداللَّه بن احمد هروى.

- ابومحمد حسن بن على جوهرى.

- ابوعبداللَّه محمّد بن سلامه قضاعى.

- ابوغالب محمّد بن احمد نحوى.

- ابوعمرو قرطبى.

- خطيب بغدادى.

- ابوالحسن واحدى.

- ابواليد سليمان بن خلف قرطبى.

- ابوالعباس احمد بن عمر دلائى.

- ابن مغازلى شافعى.

- ابومنصور دیلمی.

- ابوالمظفر سمعانی.

راویان حدیث در قرن ششم

- ابوشجاع دیلمی.

- ابوعلی حسین بن محمّد.

- زاهر بن طاهر شخامی.

- ابوالعباس احمد بن عبد المطلب.

- محمّد بن عبدالباقی انصاری.

- ابوعمرو خضر بن عبدالرحمن.

- خطیب خوارزمی.

- ابوالعلاء حسن بن احمد همدانی.

- عمر بن محمّد بن خضر موصلی.

- ابومحمد احمد بن محمّد بن علی عاصی.

- ابوالحسین محمّد بن حامد السری.

- ابوعبداللّه محمد بن مسلم بن ابوالفوارس رازی.

- ابوبکر محمّد بن خیر اشبیلی.

- محمّد بن احمد بن عبدالملک بن ابوحمزه.

راویان حدیث در قرن هفتم

- مجدالدین ابوالسعاده معروف به ابن اثیر جزری.

- فخر رازی.

- ابوعبداللَّه محمّد بن حاكم معروف به ابن اليتيم.

- ابوالحجاج يوسف بن خليل دمشقى.

- محمد بن طلحه شافعى.

- سبط بن جوزى.

- محمد بن يوسف گنجى شافعى.

- ابوعبداللَّه محمّد بن عبداللَّه معروف به ابن الأبار.

- محبّ الدين طبرى شافعى.

راويان حديث در قرن هشتم

- جمال الدين ابوالفضل محمّد بن مكرم انصارى.

- صد الدين حموئى.

- شهاب الدين حلبى.

- نظام الدين نيشابورى معروف به نظام اعرج.

- خطيب تبريزى.

- حسن بن محمد طينى.

- شمس الدين ذهبى.

- جمال الدين زرندى.

- سيد على بن شهاب الدين همدانى.

راويان حديث در قرن نهم

- نورالدين هيثمى.

- سيد شريف جرجانى.

- ابوالعباس احمد بن علی قلقشندی.

- محمّد بن محمد معروف به خواجه پارسا.

- ابوبکر علی حموی معروف به ابن الحجه.

- احمد بن ابوبکر بویصری.

- ملک العلماء دولت آبادی.

- ابن حجر عسقلانی.

- ابن صباغ مالکی.

- عبدالرحمن بن عبدالسلام صفوری.

- محمود بن احمد گیلانی.

راویان حدیث در قرن دهم

- شمس الدین ابوالخیر سخاوی.

- حسین بن علی کاشفی.

- جلال الدین سیوطی.

- احمد بن سلیمان بن کمال پاشا.

- ابن حجر هیتمی.

- علی بن حسام الدین متّقی.

- محمد بن طاهر گجراتی.

- شیخ بن عبداللّه عید روس یمنی.

- عبدالنبی قدوسی حنفی.

راویان حدیث در قرن یازدهم

- علی بن سلطان هروی معروف به علی قاری.

- عبدالروف مناوی.

- احمد بن عبدالأحد عمری معروف به مجدد.

- محمّد صالح ترمذی.

- احمد بن فضل بن محمّد باکثیر مکی.

- عبدالحق بن سیف الدین دهلوی.

- شهاب الدین احمد بن محمّد خفاجی.

- علی بن محمّد بن ابراهیم عزیزی.

- محمّد بن ابوبکر شلی.

- محمد بن محمد بن سلیمان مغربی.

- محمود بن محمّد بن علی شیخانی قادری.

راویان حدیث در قرن دوازدهم

- حسام الدین سهانپوری.

- میرزا محمد بن معتمد خان بدخشی.

- محمد صدر عالم.

- ولی اللّه دهلوی.

- محمد بن سالم حنفی.

- محمد بن اسماعیل بن صلاح الأمیر صنعانی.

- محمّد بن علی صبان مصری.

راویان حدیث در قرن سیزدهم

- محمد مرتضی بن محمّد واسطی.

- احمد بن عبد القادر بن بکری عجیلی.

- محمّد بن ثناءاللّٰه نقشبندی عثمانی.

- محمّد سالم دهلوی بخاری.

- جمال الدین محمّد بن عبدالعال قرشی هاشمی.

- احمد بن محمّد بن علی شروانی.

- شهاب الدین آلوسی.

راویان حدیث در قرن چهاردهم

- ابوبکر بن عبدالرحمن حضرمی.

- یوسف بن اسماعیل نبهانی.

- محمّد یوسف التونسی.

- عبداللّٰه امر تسری شافعی صاحب «ارجح المطالب».

- محمد رشیدالدین خان دهلوی.

- احمد بن محمد داوود.

- شیخ حسن عدوی حمزاوی.

- احمد بن زینی دحلان مکی.

- سید مؤمن بن حسن مؤمن شبلنجی.

و دیگران از اهل سنت.

تصحیح حدیث

«حدیث سفینه» را می توان از طرق مختلف تصحیح نمود:

۱ – تصریخ به صحت آن از ناحیه برخی از علما؛ همانند حاکم نیشابوری در «مستدرک».

۲ – تقویت از ناحیه یکدیگر؛ ابن حجر هیتمی در «صواعق المحرقه» می گوید: «جاء من طرق عدیده یقوّی بعضها بعضاً»؛ «این حدیث از طرق متعددی رسیده که برخی از آن ها برخی دیگر را تقویت می کند».(۱۴۷۱)

۳ – مضمون «حدیث سفینه» را به احادیث صحیح السند دیگر؛ از قبیل حدیث «ثقلین» می توان تقویت کرده و به درجه اعتبار رساند.

۴ – «حدیث سفینه» در حدّ متواتر است و لذا احتیاج به بررسی سندی ندارد.

وجه شبه در حدیث

این که در این روایت، اهل بیت به کشتی نوح تشبیه شده اند به جهت آن است که در مورد کشتی نوح هر کس سوار بر آن شد از غرق و هلاکت نجات پیدا کرد و هر کس سوار نشد غرق گشته و به هلاکت دنیا و آخرت رسید.

همین طور است در مورد اهل بیت علیهم السلام، هر کس که به آن ها اقتدا کرده و از آن ها متابعت نمود به نجات از ضلالت رسیده و از عذاب جهنم نجات یافت و هر کس که از آن ها دوری کرد و بر کشتی هدایت آن ها سوار نشد در دریای متلاطم اهوا و گمراهی ها غرق شده و به قعر جهنم سقوط خواهد کرد. و این همان مضمونی است که در حدیث ثقلین به آن اشاره شده است.

و از آنجا که چنین حکمی بر اقتدا به اهل بیت مترتّب شده، کشف می کنیم که مقصود از آن ها تنها اهل بیت معصوم است نه تمام اهل بیت پیامبر صلی الله علیه وآله.

حموینی از واحدی نقل می کند که گفت: «انظر کیف

دعا الخلق إلی التشبث إلی ولائهم والسیر تحت لوائهم بضرب مثلهم بسفینه نوح علیه السلام. جعل ما فی الآخره من مخاوف الأخطار واهوال النار کالبحر الّذی یلج براکبه فیورده مشارع المنیه ویفیض علیه سجال البلیه، وجعل اهل بیته سبب الخلاص من مخاوفه والنجاه من متالفه، فکما لایعبر البحر المهیاج عند تلاطم الأمواج الّا بالسفینه، کذلک لایأمن لفح الجحیم ولایفوز بدار النعیم الّا من تولّی اهل بیت النبی علیهم السلام»؛ «نظر کن که چگونه پیامبرصلی الله علیه وآله خلق را با ضرب المثل به کشتی نوح، دعوت به چنگ زدن به ولای اهل بیت می کند. پیامبرصلی الله علیه وآله خطرهای آخرت و هول های آتش جهنم را تشبیه به دریای موّاج کرده که چنگال های خود را برای بلعیدن افراد آماده نموده است، و اهل بیت خود را سبب خلاصی از خطرها و نجات از گرفتار شدن در گرداب آن امواج قرار داده است. پس همان گونه که انسان نمی تواند از دریای موّاج و پرتلاتم بدون کشتی بگذرد، همچنین انسان از جهنم در امان نبوده و به بهشت نخواهد رفت جز با اقتدا به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام...»(۱۴۷۲)

علامه مناوی در «فیض القدیر» می گوید: «وجه التشبیه انّ النجاه تثبت لأهل السفینه من قوم نوح. فاثبت المصطفی صلی الله علیه وآله لأمته بالتمسک بأهل بیته النجاه»؛ «وجه تشبیه این است که نجات برای اهل کشتی نوح حاصل شد. پیامبرصلی الله علیه وآله نیز نجات امّت خود را در گروی اقتدا و تمسک به اهل بیت خود دانسته است».(۱۴۷۳)

همین مضمون از سمهودی نیز رسیده است.(۱۴۷۴)

ابن حجر هیتمی می گوید: «ووجه تشبیههم بالسفینه انّ من احبّهم وعظّمهم شکراً لنعمه مشرّفهم واخذ بهدی علمائهم

نجی من ظلمه المخالفات ومن تخلّف عن ذلک غرق فی بحر کفر النعم وهلک فی مفاوز الطغیان»؛ «وجه تشبیه اهل بیت به کشتی نوح آن است که هر کس آن ها را دوست داشته و تعظیم نماید، به جهت تشکّر از نعمت خداوند، هدایت علمای اهل بیت را اخذ کند از ظلمت مخالفت ها نجات یافته است. و هر کس از آن ها تخلّف نماید در دریای کفران نعمت غرق شده و در گمراهی بیکران هلاک یافته است».(۱۴۷۵)

شیخ احمد امین انطاکی – مستبصر سوری – می گوید: «سبب تشیع من گفتاری است از پیامبرصلی الله علیه وآله که نزد تمام مذاهب اسلامی مورد اتفاق است و آن این که حضرت فرمود: «مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینه نوح من رکبها نجا و من تخلّف عنها غرق». من مشاهده کردم که اگر از اهل بیت متابعت کنم و احکام دینم را از آن ها اخذ نمایم شکّی نیست که به نجات خواهم رسید. و اگر آن ها را رها کنم و احکام دینم را از غیر آن ها بگیرم، شکّی نیست که از گمراهان خواهم بود».(۱۴۷۶)

مفاد حدیث

از «حدیث سفینه» می توان پی به نکاتی برد که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ – وجوب متابعت اهل بیت علیهم السلام به نحو اطلاق.

۲ – متابعت از اهل بیت علیهم السلام موجب نجات و خلاص از عذاب است.

۳ – افضلیت اهل بیت علیهم السلام بر سایر مسلمین حتّی صحابه؛ زیرا تنها آن ها هستند که می توانند موجب نجات امّت از ضلالت باشند.

۴ – هر کس که از آن ها پیروی نکرده، گمراه است و وظیفه هر کس است که از گمراهی خارج شده و به هدایت رهنمون شود.

۵ – ضرورت وجود امام

معصوم در هر عصـر و زماني؛ زيرا اين دنيا به مانند درياى پر تلاطم هواهاى نفسانى و عقيده هاى گمراه كننده است، پس بايد در هر زمان امام معصومى باشد تا با اقتدا به هدايت هاى او و پيروى از او به ساحل نجات رهنمون شويم.

مقصود از «اهل بيت» در حديث

مقصود از «اهل بيت» در «حديث سفينه» افراد معصوم از اهل بيت پيامبرند، و اين مطلب را از راه هاى مختلف مى توان به اثبات رسانيد.

۱ - به جهت لزوم تناسب بين حكم و موضوع كشف مى كنيم كه مراد از «اهل بيت» در حديث سـفينه افراد معصومند؛ زيرا در اين حديث شـريف اقتدا و تمسک به اهل بيت منشأ نجات از ضـلالت و رسيدن به حقّ و حقيقت و بهشت معرفى شده است، و اين تنها در اقتداى به افراد معصوم است.

به عبارت ديگر در اين حديث امر به اطاعت مطلق از اهل بيت شده، پس مقصود از آن اهل بيت معصوم است.

۲ - با مراجعه به روايات ديگر مى توانيم مقصود از «اهل بيت» در اين روايت را دريابيم؛ زيرا در مثل آيه تطهير، اصـحاب كسا كه همان پنـج تنـد به عنوان مصداق اهل بيت معرفى شده اند. و نيز پيامبرصـلى الله عليه وآله در روز مباهله با نصارى اشاره به امام على عليه السـلام و حضـرت زهرا و امام حسن و امام حسين عليهم السلام كرده و مى گويد: «هؤلاء اهلى»؛ «اين ها اهل من هستند.»

آيا اهل سنت متمسک به اهل بيت اند؟

با مراجعه به كلمات و گفتارهاى ناشايستى كه از برخى اهل سنت درباره اهل بيت شنيده شده يا مشاهده مى كنيم، پى خواهيم برد كه آن ها به اين حـديث شـريف عمل نكرده و حتّى اهل بيت را در حـدّ يك راوى حديث قبول ندارند. اينك به برخى از كلمات علماى اهل سنت در اين باره اشاره مى كنيم.

۱ - ابن تيميه مى گويـد: «و امّـا كتابى كه از على عليه السـلام نقل شـده، در آن مطالبى است كه هيـچ يك از علما به آن اعتنا نكرده اند و شافعى و محمّد

بن نصـر مروزی کتاب بزرگی را گردآوری کرده انـد درباره آرایی که مسـلمانان در آن آرا، قول علی را اخذ نکرده اند؛ زیرا قول غیر او از صحابه موافق تر! با کتاب و سنت است».(۱۴۷۷)

او در جای دیگر می گویـد: «هیـچ عاقلی! شک ندارد که رجوع به مثل مالک و ابن ابی ذئب و ابن ماجشون و لیث بن سـعد و اوزاعی و ثوری و ابن ابی لیلی و شـریک و ابوحنیفه و ابویوسف و محمّـد بن حسن و زفر و حسن بن زیـاد و لؤلؤی و شافعی و بویطی و مزنی و احمـد بن حنبل و... و محمّد بن جریر طبری و دیگران در اجتهادات و اعتبارات آنان در عمل به سـنتی که آن ها از رسول خداصـلی الله علیه وآله نقل می کننـد و به اجتهادی که در تحقیق مناط احکام و تنقیـح مناط و تخریج مناطاتی که داشـته انـد برای آن هـا بهتر است از این که تمسک کننـد به نقل رافضـی ها از عسـکریین و امثال این دو!! زیرا هر یک از این افراد به دین خـدا و رسول از عسـکریین عالم ترند!!... بلکه بر مثل عسـکریین و امثال آن دو است که از یکی از آن افراد درس فراگیرند!!».(۱۴۷۸)

حال آیا با این حرف های بی اصل و اساس که به طور حتم دلالت بر نصب و عـداوت آن ها نسـبت به اهل بیت علیهم السـلام دارد، همـان گونه که در بحث «نقـد افکـار ابن تیمیه» به آن اشاره کردیم، می توان گفت که امثال او به «حـدیث سـفینه» عمل کرده اند؟

۲ - قاضـی سبکی در ترجمه مروزی از ابواسحاق شیرازی نقل می کند که او کتابی را تصنیف کرده و در آن اشاره به مواردی کرده که ابو

حنیفه با امام علی علیه السلام و عبداللّٰه بن عباس مخالفت کرده است.(۱۴۷۹)

۳ - ذهبی در ترجمه امام جعفر بن محمّد الصادق علیه السلام نقل کرده که بخاری به حدیث او احتجاج نکرده است. یحیی بن سعید گفته: مجالد نزد من از او محبوب تر است. مصعب بن عبداللّٰه گفته است: مالک از جعفر روایت نمی کرد مگر آن که کسی دیگر به او ضمیمه می شد. احمد بن سعد بن ابی مریم نقل می کند: از یحیی شنیدم که می گفت: من از یحیی بن سعید درباره جعفر بن محمّد سؤال نمی کنم. به من گفت: چرا از حدیث جعفر از من سؤال نمی کنی؟ گفت: چون که با او کاری ندارم... .(۱۴۸۰)

۴ - مناوی بعد از نقل حدیثی آن را تضعیف می کند و جهت آن را وجود صالح بن ابی الأسود و جعفر بن محمّد الصادق علیه السلام می داند.(۱۴۸۱)

و دیگر کلمات اهل سنت که بر این دلالت دارد که نه تنها متمسک به اهل نبوده و از آن ها تبعیت نکرده اند، بلکه در صدد جرح و ایجاد نقص بر آن ها برآمده اند.

این در حالی است که افراد منحرف از اهل بیت علیهم السلام و نواصب، نزد اهل سنت مورد وثوق و اطمینان بوده و از آن ها روایت نقل کرده اند. اینک به نمونه هایی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ - زیاد بن ابیه که دارای جرایم بسیاری است، نزد اهل سنت از زهّاد به حساب آمده است.(۱۴۸۲)

۲ - عمر بن سعد، قاتل امام حسین علیه السلام به تصریح عجلی ثقه به حساب آمده است.(۱۴۸۳)

۳ - عمران بن حطّان از رؤسای خوارج، و کسی که در شأن ابن ملجم مرادی شعر سروده، عجلی او را توثیق می کند و بخاری نیز از رجال صحیحش

به حساب آورده و از او روایت نقل کرده است.(۱۴۸۴)

۴ – اسماعیل بن اوسط بجلی امیر کوفه که از اعوان حجّاج بن یوسف ثقفی است و سبب قتل سعید بن جبیر شد، ابن معین او را توثیق کرده و ابن حبّان از ثقات به حساب آورده است.(۱۴۸۵)

۵ – اسد بن وادعه، شامی، تابعی و ناصبی بوده و امام علی علیه السلام را سبّ می کرده است، ولی او به عنوان عابد معرّفی شده و نسائی نیز او را توثیق کرده است.(۱۴۸۶)

۶ – ابوبکر محمّد بن هارون؛ او که ناصبی منحرف و معروف به انحراف از امیرالمؤمنین علیه السلام بوده، مورد توثیق خطیب بغدادی قرار گرفته است.(۱۴۸۷)

۷ – خالد قسری؛ که به تعبیر ذهبی امیر ناصبی اهل بغض و ظالم است و در تاریخ ابن کثیر مرد بدی معرّفی شده که علی بن ابی طالب علیه السلام را ناسزا می گفته است. مادرش نصرانی بوده و در دینش نیز متهم است. او کسی بود که در خانه خود برای مادرش کلیسا ساخته بود. ولی در عین حال ابن حبّان او را توثیق کرده است.(۱۴۸۸)

۸ – اسحاق بن سوید عدوی بصری؛ او کسی بود که حمله های شدید بر علی بن ابی طالب علیه السلام می نمود و می گفت: من علی را دوست ندارم. ولی در عین حال احمد و ابن معین و نسائی او را توثیق کرده و از رجال مسلم و ابوداوود و نسائی به حساب آمده است.(۱۴۸۹)

۹ – حریز بن عثمان؛ او کسی بود که در مسجد که نماز می خواند از آنجا خارج نمی شد تا آن که علی علیه السلام را هفتاد بار در هر روز لعنت کند... در عین حال بخاری

و ابوداوود و ترمذی و دیگران از اهل سنّت به روایات او احتجاج کرده اند.(۱۴۹۰)

۱۰ – ازهر بن عبداللّه حمصی؛ او کسی بود که علی علیه السلام را سبّ می کرد، ولی عجلی او را توثیق کرده و نیز از رجال ابوداوود و ترمذی و نسائی به حساب آمده است.(۱۴۹۱)

۱۱ – حافظ عبدالمغیث حنبلی؛ کسی است که کتابی را در فضایل یزید بن معاویه تألیف نموده و در آن روایات جعلی را جمع کرده است، ولی در عین حال او را متّصف به صفت زهد، وثاقت، دیانت، راستگویی، امانت، صلاح و اجتهاد نموده اند.(۱۴۹۲)

این بخشی از عملکرد اهل سنت و تصریحات آن ها در تضعیف اهل بیت علیهم السلام و توثیق دشمنان آنان به حساب می آید، و کسی که در صدد تتبع و تحقیق باشد به بیش از این ها دسترسی پیدا می کند.

حدیث صلی الله علیه وسلم أمان رحمهما الله

حدیث صلی الله علیه وسلم أمان رحمهما الله

از جمله احادیثی که دلالت بر امامت و مرجعیت دینی و عصمت اهل بیت علیهم السلام دارد، حدیث معروف به «امان» است. حدیثی که در آن پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله اهل بیت خود را منشأ امان امّت از اختلاف معرفی کرده است. به این معنا که اگر امت اسلامی بر محور اهل بیت علیهم السلام بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله قرار گرفته و به آن ها اقتدا کنند، از اختلاف در امان بوده و به هدایت خواهند رسید. در این بحث به بررسی این حدیث شریف می پردازیم.

الفاظ حدیث

حاکم نیشابوری به سند صحیح از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: «النجوم امان لأهل الارض من الغرق، و اهل بیتی امان لأمّتی من الاختلاف، فاذا خالفتها قبیله من العرب اختلفوا فصاروا حزب ابلیس»؛(۱۴۹۳) «ستارگان وسیله ایمنی برای اهل زمین از غرق شدن هستند و اهل بیت من وسیله ایمنی برای امّت من از اختلافند. پس هر گاه قبیله ای از عرب با آن ها مخالفت کند بین خود آن ها اختلاف افتاده و حزب شیطان خواهند شد.»

ابن حجر و سیوطی نیز این حدیث را به همین مضمون نقل کرده اند.(۱۴۹۴)

۲ – و نیز ابن حجر از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: «... واهل بیتی امان لأمتی من الاختلاف، فاذا خالفتها قبیله من العرب اختلفوا فصاروا حزب ابلیس»؛ «اهل بیت من وسیله امان برای اهل زمینند و هر گاه اهل بیت من هلاک شوند بر اهل زمین از نشانه ها آنچه وعده داده شده اند خواهد رسید.»(۱۴۹۵)

۳ – ابویعلی موصلی در مسند خود به سند حسن از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: «النجوم

امان لأهل السماء و اهل بیتی امان لأمتی»؛(۱۴۹۶) «ستارگان وسیله ایمنی برای اهل آسمان، و اهل بیت من وسیله ایمنی برای امت من می باشند.»

این حدیث به مضامین دیگر ولی قریب المعنی نقل شده است.

راویان حدیث از صحابه

این حدیث شریف از جماعتی از صحابه نقل شده است؛ از قبیل:

۱ - امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام.

۲ - انس بن مالک.

۳ - ابوسعید خدری.

۴ - جابر بن عبداللّٰه انصاری.

۵ - ابوموسی اشعری.

۶ - عبداللّٰه بن عباس.

۷ - سلمه بن اکوع.

راویان حدیث از علمای عامه

این حدیث شریف را جماعتی از علمای اهل سنت در کتاب های خود نقل کرده اند. اینک به اسامی برخی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ - حاکم نیشابوری.(۱۴۹۷)

۲ - ابن حجر هیتمی.(۱۴۹۸)

۳ - سیوطی.(۱۴۹۹)

۴ - متقی هندی.(۱۵۰۰)

۵ - قندوزی حنفی.(۱۵۰۱)

۶ - نهبانی.(۱۵۰۲)

۷ – محبّ الدین طبری.(۱۵۰۳)

۸ – زرندی.(۱۵۰۴)

۹ – سیوطی.(۱۵۰۵)

۱۰ – نهبانی.(۱۵۰۶)

۱۱ – صبّان شافعی.(۱۵۰۷)

۱۲ – حمّوئی.(۱۵۰۸)

۱۳ – هیثمی.(۱۵۰۹)

۱۴ – سمهودی.(۱۵۱۰)

۱۵ – مناوی.(۱۵۱۱)

مقصود از اهل بیت

مقصود از اهل بیت

مقصود از «اهل بیت» در این حدیث کسانی جز دوازده امام معصوم از ذریه پیامبرصلی الله علیه وآله نیستند. این مطلب را از دو راه می توان به اثبات رسانید:

الف) قرینه داخلی

علما قاعده ای تحت عنوان «تناسب حکم و موضوع» دارند؛ به این معنا که باید بین حکم و موضوع تناسب باشد. در این حدیث، حکم عبارت است از امان بودن از اختلاف که این عنوان فقط برای اشخاص معصوم بوده و بر آن ها قابل انطباق است. پس در نتیجه مقصود از اهل بیت کسانی جز امامان معصوم از ذریه پیامبرعلیهم السلام نیستند.

ب) قراین خارجی

با رجوع به روایات دیگر که در کتب اهل سنت نقل شده، می توان پی به مصداق «اهل بیت» در این حدیث برد. از باب نمونه مشاهده می کنیم که در حدیث «ثقلین» اهل بیت به عترت پیامبر تفسیر شده و در حدیث کسا که در ذیل آیه تطهیر وارد شده کلمه «اهل البیت» بر پنج تن اصحاب کسا؛ یعنی پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام تطبیق شده است. و نیز در ذیل آیه «مباهله» مطابق احادیث صحیح السند، پیامبرصلی الله علیه وآله با اشاره به این پنج تن به خداوند متعال عرض می کند:

«اللّهم هؤلاء اهلی»؛ «بار خدایا! اینان اهل منند.» گرچه اهل بیت معصوم پیامبرصلی الله علیه وآله اختصاص به این پنج تن ندارد؛ زیرا مطابق احادیث دوازده خلیفه، مقصود از اهل بیتی که معصوم بوده و وسیله ایمنی امت اسلامی از ضلالت و گمراهی و اختلافند، دوازده نفر می باشند.

دلالت حدیث

اسلام در طول ۲۳ سال بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله دعوت به دو اصل اساسی نموده است: یکی کلمه توحید؛ یعنی گفتن «لا اله الّا اللّه» و التزام به آن، و دیگری توحید کلمه و دعوت مردم به اتحاد و یگانگی؛ زیرا تنها راه پیروزی و غلبه بر دشمنان و رسیدن به سعادت ابدی در گرو اتحاد و وفاق است.

قرآن کریم می فرماید: «وَلا تَنازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ»؛(۱۵۱۲) «و نزاع نکنید که سست شوید و قدرت شما از میان برود.»

و نیز می فرماید: «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلا تَفَرَّقُوا»؛(۱۵۱۳) «و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید.»

ولی این نکته نیز از مجموعه آیات استفاده می شود که اتحاد و توافق باید

بر محور و میزان حقّ و حقیقت باشد نه بر باطل، و لذا مشاهده می کنیم که قرآن کریم دستور می دهد که مسلمانان همگی به ریسمان خدا تمسک بجویند؛ یعنی ریسمانی که قطعاً آن ها را به خداوند متعال می رساند.

حال آنچه که جای سؤال دارد این است که آیا می توان باور نمود که خداوند و رسولش امّت اسلامی را دعوت به وحدت نموده باشد ولی محور وحدت را بیان نکرده باشد؟ هرگز این مطلب امکان پذیر نیست. ما معتقدیم که اسلام، قرآن و سنت همگی از غنای کامل برخوردار بوده و درتمام زمینه ها جواب گوی امت اسلامی است.

با بررسی کوتاهی در روایات پی خواهیم برد که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله محور وحدت را نیز بیان کرده است. در حدیث «امان» محور و کانال وحدت را اهل بیت خود معرفی کرده است؛ زیرا از آنجا که آن ها معصومند و هیچ گونه بین آن ها اختلافی نیست، امّت را بر یک محور هدایت کرده و آن ها را از ضلالت و گمراهی نجات خواهند داد. همان گونه که در حدیث «ثقلین» نیز تمسک به کتاب و عترتش را که همان حبل اللّه متینند به عنوان وسیله برای دوری امت از ضلالت معرّفی کرده است.

ابن حجر مکی در شرح این حدیث می گوید: «این که اهل بیت پیامبر وسیله ایمنی از اختلاف معین شده اند، مقصود از آن اختلاف در دین است. و لذا اگر قبیله ای با آن ها مخالفت کرده و از غیر آن ها دین را اخذ کنند، در احکام دین بینشان اختلاف خواهد افتاد، و به سبب مخالفت آنان با اهل بیت جزء حزب ابلیس درخواهند آمد؛ زیرا حق با اهل بیت است و مخالف آن ها بر

باطل است. و مقصود، مخالفت با آن ها در امور دنیا نیست به قرینه «فصاروا حزب ابلیس...».(۱۵۱۴)

سمهودی بعد از نقل «حدیث امان» می گوید: «یحتمل انّ المراد باهل البیت الذین هم امان للأمّه علماؤهم الذین یهتدی بهم، کما یهتدی بنجوم السماء وهم الذین اذا خلت الأرض منهم جاء اهل الأرض من الآیات ما کانوا یوعدون وذهب اهل الأرض، وذلک عند موت المهدی الّذی اخبر به النبی صلی الله علیه وآله»؛ «احتمال می رود که مراد از اهل بیتی که وسیله ایمنی امّتند، علمای از اهل بیت باشند، آن کسانی که به توسط آن ها امت به هدایت می رسند، همان گونه که به ستارگان آسمان هدایت می یابند. و اینان کسانی اند که اگر زمین از وجودشان خالی شود، اهل زمین را نشانه هایی که وعده داده شده اند خواهد رسید، و اهل زمین نابود خواهند شد. و این هنگام مرگ مهدی است، آن کسی که پیامبرصلی الله علیه وآله خبر ظهور او را داده است».(۱۵۱۵)

حدیث صلی الله علیه وسلم علی مع الحق و الحق مع علی رحمهما الله

حدیث صلی الله علیه وسلم علی مع الحق و الحق مع علی رحمهما الله

از جمله احادیثی که دلالت بر امامت و مرجعیت دینی و عصمت امام علی علیه السلام دارد، حدیث «علی مع الحقّ و الحقّ مع علی» است. و حدیثی که شبیه آن با تعبیر «علی مع القرآن و القرآن مع علی» از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله در کتب فریقین وارد شده است. این حدیث شریف از آنجا که مورد توجّه محدّثین فریقین شیعه و سنّی؛ خصوصاً متکلمین امامیه واقع شده و به آن استدلال کرده اند، لذا آن را مورد بررسی قرار می دهیم.

الفاظ حدیث

۱ - خطیب بغدادی به سندش از ابی ثابت مولی ابی ذکر نقل می کند که فرمود: من بر امّ سلمه وارد شدم، دیدم مشغول گریه است و علی علیه السلام را یاد می کند و می گوید: از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که می فرمود: «علی مع الحق والحق مع علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض»؛ «علی با حقّ و حقّ با علی است و این دو از هم جدا نمی شوند تا روز قیامت در کنار حوض بر من وارد شوند».(۱۵۱۶)

۲ - هیثمی همین مضمون را به سندش از سعد بن ابی وقاص از امّ سلمه نقل کرده است.(۱۵۱۷)

۳ - ابن قتیبه از محمّد بن ابوبکر نقل می کند که بر خواهرم عایشه وارد شدم و به او گفتم: آیا از رسول خداصلی الله علیه وآله نشنیدی که می فرمود: «علی مع الحق و الحقّ مع علی»؟ پس چرا بر ضدّ او خروج کرده و با او قتال نمودی؟(۱۵۱۸)

۴ - زمخشری نقل کرده که ابوثابت اذن گرفت و بر امّ سلمه وارد شد. ام سلمه به او فرمود: مرحبا به تو ای ابوثابت! زمانی که قلب ها به

اطراف مختلف پرواز می کرد قلب تو به سوی چه کسی متمایل شد؟ ابوثابت گفت: به دنبال علی علیه السلام رفت. ام سلمه فرمود: موفّق شدی. قسم به کسی که جانم به دست او است، به تحقیق از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که می فرمود: «علی مع الحق و القرآن و القرآن مع علی و لن یفترقا حتّی یردا علی الحوض».(۱۵۱۹)

۵ – طبرانی و دیگران به سند صحیح از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده اند که در روز غدیر خم فرمود: «اللّهم وال من والاه وعاد من عاداه... وادر الحق معه حیث دار».(۱۵۲۰)

۶ – حاکم نیشابوری و ترمذی و دیگران به سند صحیح از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل کرده اند که فرمود: «رحم اللَّه علیاً، اللّهم ادر الحقّ معه حیث دار»؛(۱۵۲۱) «خدا رحمت کند علی را، بار خدایا حق را بر محور علی قرار بده هر کجا که او دور می زند.»

۷ – فخر رازی در تفسیرش می گوید: «و امّا این که علی بن ابی طالب همیشه جهر به بسم اللَّه الرحمن الرحیم داشته، این مطلب به تواتر ثابت شده است، و هر کس در دینش به علی بن ابی طالب اقتدا کند به طور حتم هدایت یافته است. و دلیل بر این مطلب قول پیامبرصلی الله علیه وآله است که فرمود: «اللّهمّ ادر الحق معه حیث دار».(۱۵۲۲)

۸ – حافظ گنجی و خطیب خوارزمی از مسند زید نقل کرده اند که پیامبرصلی الله علیه وآله در شأن امام علی علیه السلام فرمود: «همانا حق با تو است و حق بر زبان و در قلب تو بین دو چشم تو است. و ایمان با گوشت و خون تو مخلوط شده؛

همان گونه که با گوشت و خون من مخلوط شده است».(۱۵۲۳)

۹ - ابویعلی و دیگران با سند از ابوسعید خدری نقل کرده اند که رسول خداصلی الله علیه وآله به علی علیه السلام اشاره کرده، فرمود: «حقّ با این است، حق با این است».(۱۵۲۴)

۱۰ - هیثمی به سندش از ام سلمه نقل کرده که فرمود: «علی بر حق است، هر کس او را متابعت کند حق را پیروی کرده و هر کس او را رها کند حق را رها کرده است. این عهدی است که قبل از امروز بسته شده است».(۱۵۲۵)

۱۱ - همین مضمون با متنی دیگر به سند صحیح از امّ سلمه نقل شده است که پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «علی مع القرآن و القرآن معه، لا یفترقان حتّی یردا علی الحوض»؛(۱۵۲۶) «علی با قرآن و قرآن با علی است، این دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا بر من در کنار حوض [کوثر] باز گردند.»

هر دو حدیث اشاره به روح حدیث ثقلین دارند که به سند صحیح و متواتر از پیامبرصلی الله علیه وآله وارد شده که فرمود: «من دو چیز گرانبها را در میان شما می گذارم: کتاب خدا و عترتم اهل بیتم، این دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا بر من در کنار حوض «کوثر» باز گردند.

راویان حدیث از صحابه

حدیث مذکور را جماعت زیادی از صحابه به تعبیرهای گوناگون از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده اند؛ امثال:

۱ - امام علی بن ابی طالب علیه السلام.

۲ - امام حسین بن علی علیه السلام.

۳ - ابوبکر ابی قحافه.

۴ - سعد بن عباده.

۵ - ابوذر غفاری.

۶ - حذیفه بن یمان.

۷ - سلمان فارسی.

۸ - عمار بن یاسر.

۹ - ابوموسی اشعری.

١٠ - كعب

بن عُجره ۱۱ – ابو ایوب انصاری.

۱۲ – سعد بن ابی وقاص.

۱۳ – کعب بن عمرو.

۱۴ – عایشه دختر ابوبکر.

۱۵ – امّ سلمه، ام المؤمنین.

۱۶ – ابوسعید خدری.

۱۷ – زید بن ارقم.

۱۸ – عبداللَّه بن عباس.

۱۹ – براء بن عازب.

۲۰ – جابر بن عبداللَّه انصاری.

۲۱ – سهل بن سعد.

۲۲ – ابولیلی غفاری.

۲۳ – ابوالطفیل عامر بن واثله.

راویان حدیث از علمای عامه

این حدیث را جماعتی از علمای عامه در کتب خود نقل کرده اند؛ از قبیل:

۱ – ترمذی.(۱۵۲۷)

۲ – ابن اثیر.(۱۵۲۸)

۳ – حاکم نیشابوری.(۱۵۲۹)

۴ – ذهبی.(۱۵۳۰)

۵ – شهرستانی.(۱۵۳۱)

۶ – متّقی هندی.(۱۵۳۲)

۷ – فخر رازی.(۱۵۳۳)

۸ – گنجی شافعی.(۱۵۳۴)

۹ – ابویعلی موصلی.(۱۵۳۵)

۱۰ – بدخشانی.(۱۵۳۶)

۱۱ – حافظ هیثمی.(۱۵۳۷)

۱۲ – طبرانی.(۱۵۳۸)

۱۳ – هیتمی.(۱۵۳۹)

۱۴ – سیوطی.(۱۵۴۰)

۱۵ – شوکانی.(۱۵۴۱)

۱۶ – حمّوئی.(۱۵۴۲)

۱۷ – زمخشرین.(۱۵۴۳)

۱۸ – ابن قتیبه.(۱۵۴۴)

۱۹ – ابن عساکر.(۱۵۴۵)

۲۰ – خطیب بغدادی.(۱۵۴۶)

۲۱ – ابن ابی الحدید.(۱۵۴۷)

۲۲ – ابوجعفر اسکافی.(۱۵۴۸)

۲۳ – خوارزمی حنفی.(۱۵۴۹)

تصریح به صحت حدیث

حدیث شریف را مضافاً به این که جماعت زیادی از علمای اهل سنت نقل کرده اند، نزد جماعتی از آن ها نیز از حیث سند

صحیح است، که می توان از میان آن ها به افراد زیر اشاره کرد:

۱ - تصریح به صحت از جانب حاکم نیشابوری در «المستدرک علی الصحیحین».

۲ - تصریح به صحت از جانب ذهبی در «تلخیص المستدرک».

۳ - حافظ طبرانی که خود تصریح به حسن بودن سند حدیث کرده است.

تصحیح حدیث

حدیث مورد بحث را می توان مطابق نقل برخی از علمای اهل سنت تصحیح نمود. که از آن جمله می توان به سندهای زیر اشاره کرد:

۱ - سند ترمذی در «الجامع الصحیح»؛ او گرچه حدیث را غریب شمرده است، ولی بنابر نقل علمای اهل سنت غریب ترمذی قابل احتجاج است. و از طرف دیگر ممکن است که حکم به غریب بودن آن به جهت آن است که متنش با عقاید او سازگاری ندارد؛ زیرا در متن حدیث، امام علی علیه السلام محور حق و حقیقت معرفی شده است.

۲ - سند حدیث ابویعلی موصلی که تمام راویان آن نزد اهل سنت ثقه هستند.

۳ - سند هیثمی در «مجمع الزوائد»؛ زیرا گرچه او در ذیل حدیث می گوید: «در سند آن سعد بن شعیب است که من او را نمی شناسم و بقیه رجال آن رجال صحیح اند»، ولی به قول علامه امینی رحمه الله این مردی را که هیثمی نمی شناسد سعید بن شعیب حضرمی است که به جهت تحریفی که به سعد شده برای او مجهول واقع شده است. و سعید بن شعیب مورد اعتبار و وثوق نزد اهل سنت است. شمس الدین ابراهیم جوزانی می گوید: «او شیخ صالح و صدوق است».(۱۵۵۰)

احتجاج امیرالمؤمنین علیه السلام به حدیث

امیرالمؤمنین علیه السلام در شورای شش نفره بعد از وفات عمر بن خطّاب در حضور عثمان، طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف فرمود: «انشدکم باللّه! اتعلمون انّ رسول اللّه صلی الله علیه وآله قال: الحق مع علی و علی مع الحقّ یدور الحق مع علی کیفما دار»؛(۱۵۵۱) «شما را به خداوند سوگند می دهم! آیا شما می دانید که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: حق با علی و علی

با حق است. حق با علی دور می زند هر جا که علی دور زند.»

حدیث صلی الله علیه وسلم فاروق اعظم و صدّیق اکبر رحمهما الله

حدیث صلی الله علیه وسلم فاروق اعظم و صدّیق اکبر رحمهما الله

یکی از بی انصافی ها و حق کشی های مورّخین این است که لقب «صدّیق یا صدّیق اکبر» و نیز «فاروق یا فاروق اعظم» را که پیامبرصلی الله علیه وآله در زمان حیاتش به امام علی علیه السلام داد، از او سلب کرده و به عمر و ابوبکر دادند، در حالی که هیچ دلیل معتبری بر آن وجود ندارد که در عصر رسول خداصلی الله علیه وآله این دو به این لقب ها معروف بوده یا رسول خداصلی الله علیه وآله این دو لقب را برای آن ها گذاشته باشد. اینک این مسأله را مورد بررسی قرار می دهیم.

بررسی لفظ «صدّیق» و «فاروق»

کلمه «صدّیق» که صیغه مبالغه است بر این دلالت دارد که فعل دائماً باید متّصف به مبدأ باشد، چنان که در موارد استعمال بسیار دیده شده است؛ مثلاً: «سِکّیر» به کسی اطلاق می شود که دائماً در حال سکر و مستی است. همان گونه که «شرّیب» بر کسی گفته می شود که پیوسته شراب می نوشد.

بنابر این، «صدّیق» کسی است که پیوسته با صدق و راستی همراه باشد و این معنا تحقق پیدا نمی کند مگر در کسی که گفتار او با کردارش تصادق داشته باشد و این مرتبه کامل تنها با مقام «عصمت» همخوانی دارد، و چنین کسی در میان امت اسلامی جز امام علی علیه السلام و اهل بیت معصومش نخواهند بود.

کلمه «فاروق» نیز در اصطلاح روایات به کسی اطلاق می شود که بتواند با دانش وسیع خود چنان که باید حق را از باطل تشخیص دهد و مردم با ارشادات او به حقّ و حقیقت رهنمون شوند. آیا چنین کسانی در امّت اسلامی جز امام علی علیه السلام و اهل بیت معصومینش که جانشینان واقعی پیامبر بوده اند وجود داشته

است؟

اهل کتاب، مبتکر لقب فاروق بر عمر!!

از برخی روایات تاریخی استفاده می شود که اولین کسانی که عمر بن خطّاب را به «فاروق» لقب دادند، اهل کتاب؛ خصوصاً یهود بودند.

طبری از محمّد بن شهاب زهری نقل کرده که اهل کتاب اولین بار بود که بر عمر لقب «فاروق» دادند و مسلمانان نیز تحت تأثیر آنان قرار گرفتند. و به ما نرسیده که پیامبرصلی الله علیه وآله در این باره چیزی گفته باشد».(۱۵۵۲)

ابن اثیر نیز می گوید: «گفته شده که اهل کتاب عمر بن خطّاب را «فاروق» نامیده اند».(۱۵۵۳)

میرخواند (م ۹۰۳ ه.ق) نیز در کتاب «روضه الصفا» می نویسد: «گفته اند این لقب (فاروق) را اهل کتاب - یهود و نصارا - به عمر داده اند».(۱۵۵۴)

مبدأ نامگذاری ابوبکر به «صدّیق»

سیوطی می گوید: «لقب «صدّیق» را ابوبکر در زمان جاهلیت داشته است».(۱۵۵۵)

نقد حدیث معارض

دیلمی از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل کرده که حضرت فرمود: «خداوند ابوبکر را در آسمان صادق و در روی زمین صدّیق نامید».(۱۵۵۶)

پاسخ:

برخی از علمای اهل سنت؛ امثال سیوطی، علی بن محمد بن عراق و شاگردانش پی به وضع و جعل این حدیث برده و آن را در سلسله احادیث جعلی قرار داده اند.

سیوطی این حدیث را در جمله احادیث مجعوله با سند نقل کرده و در ذیل آن می گوید: «عیسی بن مسلم - که در سند حدیث قرار دارد - منکر الحدیث بوده و از مالک احادیثی را نقل کرده که حدیث او نبوده است».(۱۵۵۷)

امام علی علیه السلام صدّیق اکبر و فاروق اعظم

از روایات بسیاری که در منابع فریقین وارد شده استفاده می شود که این دو لقب اختصاصی امام علی بن ابی طالب علیه السلام بوده و رسول خداصلی الله علیه وآله بر او نهاده است.

محبّ الدین طبری می گوید: «همانا رسول خداصلی الله علیه وآله او - علی علیه السلام - را صدّیق نامید».(۱۵۵۸)

او نیز از خجندی نقل می کند که امیرالمؤمنین علیه السلام به یعسوب امت و صدّیق اکبر لقب داده می شد».(۱۵۵۹)

اینک به نقل برخی از روایات می پردازیم:

۱ - ابن عباس از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: «الصدّیقون ثلاثه: حزقیل مؤمن آل فرعون، و حبیب النّجار صاحب آل یاسین، و علی بن ابی طالب»؛ «راستگویان سه نفرند: حزقیل، مؤمن آل فرعون، حبیب نجّار صاحب آل یاسین، و علی بن ابی طالب علیه السلام.»

این حدیث را عدّه ای از علمای اهل سنت نقل کرده اند؛ امثال:

- احمد بن حنبل.(۱۵۶۰)

- محب الدین طبری.(۱۵۶۱)

- گنجی شافعی.(۱۵۶۲)

- متقی هندی.(۱۵۶۳)

- ابن حجر هیتمی.(۱۵۶۴)

۲ - پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «انّ هذا اوّل من آمن بی، و هو

اوّل من یصافحنی یوم القیمه، و هو الصـدیق الاکبر، و هذا فاروق هذه الامه، یفرق بین الحقّ و الباطل، و هذا یعسوب المؤمنین»؛ «همانا این – علی علیه السـلام – اول کسـی است که به من ایمان آورده، و او اول کسـی است که در روز قیامت با من مصافحه خواهـد کرد، و او صدّیق اکبر، و این فاروق این امت است که بین حقّ و باطل را جدا خواهد نمود. و این امیر و بزرگ مؤمنین است.»

این حدیث را جماعتی از علمای اهل سنت نیز نقل کرده اند؛ امثال:

- طبرانی.(۱۵۶۵)

- گنجی شافعی.(۱۵۶۶)

- ابن عساکر دمشقی.(۱۵۶۷)

- متقی هندی.(۱۵۶۸)

۳ – ابن عباس و ابوذر نقل کرده انـد که ما از رسول خداصـلی الله علیه وآله شـنیدیم که خطاب به علی علیه السـلام می فرمود: «انت الصـدیق الاکبر، و انت الفاروق الذی یفرق بین الحق و الباطل»؛ «تویی صدّیق اکبر و تویی فاروق که حق و باطل را از هم جدا خواهی کرد.»

این حدیث را نیز جماعتی از علمای اهل سنت نقل کرده اند؛ امثال:

- محب الدین طبری.(۱۵۶۹)

- حاکمی احمد بن اسماعیل طالقانی.(۱۵۷۰)

- قرشی.(۱۵۷۱)

- شیخ الاسلام حمّوئی.(۱۵۷۲)

- ابن ابی الحدید.(۱۵۷۳)

- قاضی ایجی.(۱۵۷۴)

- صفوری.(۱۵۷۵)

۴ – معاذه می گویـد: از علی علیه السـلام در حالی که بر منبر بصـره خطبه می خواند شـنیدم که می فرمود: «انا الصدیق الاکبر، آمنت قبل ان یؤمن ابوبکر، و اسـلمت قبل ان یسلم ابوبکر»؛ «من صدّیق اکبرم، قبل از آن که ابوبکر ایمان آورد ایمان آوردم و قبل از آن که ابوبکر اسلام آورد اسلام آوردم.»

این حدیث را نیز جماعتی از علمای اهل سنت نقل کرده اند؛ از قبیل:

- ابن قتیبه.(۱۵۷۶)

- محب الدین طبری.(۱۵۷۷)

- ابن ابی الحدید.(۱۵۷۸)

- متقی هندی.(۱۵۷۹)

۵ - امام علی علیه السلام فرمود: «أنا عبداللّٰه

و اخو رسوله و انا الصديق الاکبر لایقولها بعدی الاّ کذّاب مفترٍ، لقد صلّیت قبل الناس سبع سنین»؛ «من بنده خدا و برادر رسول خدایم، و من صدّیق اکبرم، کسی بعد از من این ادعا را به جز بسیار دروغگو و افترا زننده نمی کند. به تحقیق من هفت سال قبل از مردم نماز به جای آوردم.»

این حدیث را نیز جماعت بسیاری از اهل سنت با سندهای صحیح نقل کرده اند؛ از قبیل:

ابن ابی شیبه،(۱۵۸۰) نسائی،(۱۵۸۱) ابن ابی عاصم،(۱۵۸۲) حاکم نیشابوری،(۱۵۸۳) ابونعیم،(۱۵۸۴) ابن ماجه،(۱۵۸۵) طبری،(۱۵۸۶) ابن اثیر،(۱۵۸۷) ابن ابی الحدید،(۱۵۸۸) محب الدین طبری،(۱۵۸۹) حمّوئی،(۱۵۹۰) متقی هندی،(۱۵۹۱) ابن سعد،(۱۵۹۲) شعرانی.(۱۵۹۳)

۶ – رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «پس از من فتنه ای خواهد بود. وقتی آن فتنه اتفاق افتاد همراه علی بن ابی طالب باشید؛ زیرا او اولین کسی است که فردای قیامت مرا می بیند و اولین کسی است که با من مصاحفه می کند. او صدّیق اکبر و فاروق این امت است که حق را از باطل جدا می سازد. و او سرور مؤمنین است».

این حدیث را برخی از علمای اهل سنت نقل کرده اند؛ از قبیل:

- ابن عساکر دمشقی شافعی.(۱۵۹۴)

- خوارزمی.(۱۵۹۵)

- ابن اثیر.(۱۵۹۶)

- ابن عبدالبرّ.(۱۵۹۷)

- ابن حجر.(۱۵۹۸)

۷ – امام رضاعلیه السلام از پدرانش از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت کرده است که فرمود: «لکلّ امّه صدّیق و فاروق، و صدّیق هذه الامه و فاروقها علی بن ابی طالب»؛(۱۵۹۹) «هر امتی صدّیق و فاروقی دارد، صدّیق و فاروق این امّت، علی بن ابی طالب علیه السلام است.»

۸ – ابو رافع می گوید: به ربذه آمدم تا با ابوذر وداع کنم. وقتی خواستم که بروم به من و مردمی که همراه من

بودنـد، گفت: به زودی فتنه ای خواهـد آمـد که بایـد از خدا بترسـید و متوجه باشـید. شـما را سـفارش می کنم به علی بن ابی طـالب علیه السـلام، از او پیروی کنیـد؛ زیرا که من از رسول خـدا صـلی الله علیه وآله شـنیدم که خطـاب به حضـرت علی علیه السلام می فرمود: «وانت الصدیق الاکبر، و انت الفاروق الذی تفرق بین الحق و الباطل...»؛ «تویی صدّیق اکبر و تویی فاروق که حق و باطل را از هم جدا می کند...».

این حدیث را نیز جماعتی از علمای اهل سنت نقل کرده اند؛ از قبیل:

ابن ابی الحدید،(۱۶۰۰) ابن عساکر،(۱۶۰۱) ابن شجری،(۱۶۰۲) کوفی.(۱۶۰۳)

بررسی روایات جعلی!!

اهل سـنت از ابن عباس نقل کرده انـد که رسول خداصـلی الله علیه وآله فرمود: «هیـچ درختی نیست جز آن که بر هر برگی از آن نوشته شده «لا اله الاّ اللّه، محمّد رسول اللّه، ابوبکر الصدیق، عمر الفاروق، عثمان ذوالنورین».

این حـدیث از جعلیات علی بن جمیل رقّی است. طبرانی آن را نقل کرده و گفته است: جعلی است، و علی بن جمیل، وضّاع و بسـیار جعـل کننـده حـدیث اسـت. او متفرد بـه ایـن حـدیث اسـت. و از او معروف بن ابی معروف بلخی و عبـدالعزیز بن عمرو خراسانی که مردی مجهول است سرقت نموده است.(۱۶۰۴)

ابونعیم اصفهانی نیز این حدیث را از طریق علی بن جمیل وضّاع نقل کرده است.(۱۶۰۵)

و نیز ختّلی در «الـدیباج» از طریق عبـدالعزیز بن عمرو خراسـانی نقـل کرده، که به تصـریح ذهبی در او جهـالت است. و روایت باطل است، و آفت آن عبدالعزیز است.(۱۶۰۶)

ابن عدی نیز آن را از طریق معروف بلخی نقل کرده، ولی بعد از آن می گوید: «این معروف غیر معروف است و شاید آن را

از علی بن جمیل سرقت کرده باشد».(۱۶۰۷)

ذهبی نیز در «میزان الاعتدال»(۱۶۰۸) می گوید: «این حدیث موضوع و جعلی است ولی مشهور به علی بن جمیل است. ابوالقاسم بشران نیز در امالی خود از طریق محمّد بن عبد بن عامر سمرقندی نقل کرده است ولی او انسانی بسیار دروغگو و بسیار جعل کننده حدیث بوده است.

ابن عدی می گوید: «او احادیثی را دنبال کرده که نمی توان از آن متابعت کرد».(۱۶۰۹)

خطیب بغدادی نیز از طریق حسین بن ابراهیم احتیاطی از علی بن جمیل وضّاع نقل کرده است.(۱۶۱۰)

ذهبی بعد از ذکر این حدیث از این طریق می گوید: این حدیث باطل است و متهم به آن حسین احتیاطی است.(۱۶۱۱) و در جایی دیگر می گوید: این حدیث باطل است.(۱۶۱۲)

و نیز ابن کثیر در «البدایه و النهایه» از طریق طبرانی نقل کرده و آن گاه می گوید: «این حدیث ضعیفی است که در سند آن کسانی اند که راجع به آن ها حرف است و خالی از منکر نیست».(۱۶۱۳)

نقد یک حدیث

اربلی در «کشف الغمه» از عروه بن عبداللّه نقل می کند که گفت: از امام باقر محمّدبن علی علیهما السلام سؤال کردم درباره زیورهایی که بر شمشیرها است؟ امام فرمود: اشکال ندارد؛ زیرا ابوبکر صدّیق شمشیرش را زینت می کرد. راوی می گوید: به حضرت عرض کردم: شما از ابوبکر به صدّیق تعبیر می کنید؟ حضرت تکانی خورده و رو به قبله کرد و فرمود: آری صدّیق، آری صدّیق، آری صدّیق، هر کس برای او صدّیق نگوید خداوند برای او در دنیا و آخرت قولی را تصدیق نخواهد کرد. (۱۶۱۴)

پاسخ:

اولاً: حدیث سند ندارد؛ زیرا راویان حدیث بعد از عروه تا امام باقرعلیه السلام مشخص نیستند. و لذا از این جهت، حدیث اعتباری ندارد.

ثانیاً: اربلی

گر چه از علمای شیعه به حساب می آید، ولی در کتاب خود احادیثی را نقل کرده که فقط در مصادر اهل سنت یافت می شود، و این حدیث هم از این قبیل روایات است.

ثالثاً: ممکن است که حدیث فوق از روی تقیه صادر شده باشد.

فضایل اهل بیت در احادیث

حدیث صلی الله علیه وسلم نور رحمهما الله

حدیث صلی الله علیه وسلم نور رحمهما الله

از جمله احادیثی که دلالت بر فضیلتی عظیم برای حضرت علی علیه السلام دارد، حدیث «نور» است. در این حدیث، رسول خداصلی الله علیه وآله خود و حضرت علی علیه السلام را از یک نور می داند.

سند این حدیث چگونه است؟ دلالت بر چه معنا و مفهومی دارد؟ و چه نکاتی از آن استفاده می شود؟ در این مبحث به آن اشاره می کنیم.

الفاظ حدیث

۱ - سبط بن جوزی از احمد بن حنبل در کتاب «فضائل» نقل کرده که او از عبدالرزاق، از معمر، از زهری، از خالد بن معدان، از زاذان، از سلمان روایت کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «کنت أنا و علی بن ابی طالب نوراً بین یدی اللّٰه تعالی قبل ان یخلق آدم باربعه آلاف عام، فلمّا خلق آدم قسّم ذلک النور جزئین: فجزء أنا و جزء علی»؛(۱۶۱۵) «من و علی بن ابی طالب نوری نزد خداوند متعال بودیم، چهار سال قبل از آن که خداوند آدم را خلق کند. هنگامی که آدم را آفرید آن نور را دو جزء نمود: جزئی من و جزء دیگر علی است.»

و در روایت دیگر آمده است: «خلقت أنا و علی من نور واحد»؛(۱۶۱۶) «من و علی از یک نور آفریده شدیم.»

رجال این حدیث همگی افرادی مورد وثوقند.

- عبدالرزاق صنعانی؛ وی کسی است که نزد اهل سنت، بسیار مورد احترام و وثوق و مورد اطمینان است و لذا احتیاج به توضیح ندارد.

- معمر بن راشد ابوعروه ازدی؛ از رجال ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ابو داوود است. احمد بن حنبل گفته: هیچ کس را در کنار او نمی گذاریم جز آن که معمر از آن ها پیشی دارد.(۱۶۱۷)

- زهری؛ کسی

است که ابن حجر در حق او گفته: «او فقیه و حافظ است و علما بر جلالت و اتقان او اتفاق دارند...».(۱۶۱۸)

- خالد بن معدان؛ کسی است که ابن حبان در حقّ او می گوید: «او هفتاد نفر از اصحاب رسول خداصلی الله علیه وآله را ملاقات کرده و از بهترین بندگان خداست».(۱۶۱۹)

ذهبی می گوید: «او فقیه بزرگ، ثبت، مخلص است...».(۱۶۲۰)

عجلی، یعقوب بن شیبه، محمّد بن سعد، ابن جریر و نسائی او را توثیق کرده اند.(۱۶۲۱)

- زاذان؛ وی از مشاهیر تابعین به شمار می آید که مسلم و ابو داوود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه در صحاح خود از او روایت نقل کرده اند. ذهبی او را ثقه معرفی کرده است.(۱۶۲۲)

۲ - ابن مغازلی شافعی به سند خود از سلمان نقل کرده که گفت: از حبیبم محمّدصلی الله علیه وآله شنیدم که می فرمود: من و علی نوری بودیم نزد خداوند عزّوجلّ، آن نور، خداوند را تسبیح و تقدیس می نمود هزار سال قبل از آن که خدا آدم را بیافریند. پس هنگامی که خداوند آدم را آفرید آن نور را در صلب او قرار داد. دائماً آن نور در یک جا بود تا آن که ما در صلب عبدالمطلب از همدیگر جدا شدیم. پس در من است نبوت و در علی است خلافت.(۱۶۲۳)

۳ - و نیز به سندش از جابر بن عبداللّه انصاری نقل کرده که فرمود: روزی رسول خداصلی الله علیه وآله در عرفات بود و علی علیه السلام در مقابل او، حضرت به او فرمود: ای علی! نزدیک من بیا، ای علی! من و تو از یک درخت آفریده شدیم. جسم تو از جسم من آفریده شده است...».(۱۶۲۴)

۴ - حاکم

نیشابوری به سند خود از جابر بن عبداللَّه نقل کرده که گفت: از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که به علی علیه السلام می فرمود: «یا علی! الناس من شجر شتّی وانا وانت من شجره واحده، ثم قرأ رسول اللَّه صلی الله علیه وآله: « وَ جَنّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ وَزَرْعٌ وَنَخِیلٌ صِنْوانٌ وَغَیرُ صِنْوانٍ یسْقی بِماءٍ واحِدٍ»»؛ «ای علی! مردم از درختان پراکنده اند و من و تو از یک درختیم. آن گاه این آیه را قرائت نمود: « وَ جَنّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ...»».

آن گاه می گوید: این حدیث صحیح الاسناد است.(۱۶۲۵)

راویان حدیث از صحابه

این حدیث را گروهی از صحابه نقل کرده اند؛ امثال:

۱ - امام علی علیه السلام.

۲ - امام حسین بن علی علیهما السلام.

۳ - سلمان فارسی.

۴ - ابوذر غفاری.

۵ - جابر بن عبداللَّه انصاری.

۶ - عبداللَّه بن عباس.

۷ - ابوهریره.

۸ - انس بن مالک.

تواتر حدیث نزد صحابه

«حدیث نور» نزد صحابه متواتر بوده است؛ زیرا هشت نفر از صحابه آن را نقل کرده اند.

ابن حجر هیتمی درباره حدیث: «مروا ابابکر فلیصلّ بالناس» می گوید: «این حدیث متواتر است؛ زیرا از عایشه و ابن مسعود و ابن عباس و ابن عمر و عبداللَّه بن زمعه و ابوسعید و علی بن ابی طالب و حفصه نقل شده است».(۱۶۲۶)

بلکه ابن حزم در مسأله «جواز بیع آب» با نقل چهار نفر از صحابه ادّعای اجماع کرده و می گوید: «این ها چهار نفر از صحابه اند، پس آن مسأله به تواتر نقل شده و لذا مخالفت با آن حلال نیست».(۱۶۲۷)

راویان حدیث از تابعین

برخی از تابعین نیز این حدیث را نقل کرده اند؛ امثال:

۱ - امام علی بن الحسین علیه السلام.

۲ - زاذان ابوعمر کندی.

۳ - ابوعثمان نهدی.

۴ - سالم بن ابی جعد اشجعی.

۵ - ابوالزبیر محمّد بن مسلم اسدی.

۶ - عکرمه بن عبداللّه بربری.

۷ - عبدالرحمن بن یعقوب جهنی.

۸ - ابوعبیده حمید بن ابی حمید بصری.

راویان حدیث از علمای عامه

این حدیث را تعداد بسیاری از علمای اهل سنت نقل کرده اند؛ امثال:

۱ - احمد بن حنبل.(۱۶۲۸)

۲ - ابوحاتم محمّد بن ادریس رازی.(۱۶۲۹)

۳ - عبداللّه بن احمد بن حنبل.

۴ - ابن مردویه اصفهانی.(۱۶۳۰)

۵ - ابونعیم اصفهانی.

۶ - ابن عبدالبرّ قرطبی.

۷ - خطیب بغدادی.(۱۶۳۱)

۸ - ابن مغازلی شافعی.(۱۶۳۲)

۹ - ابوشجاع دیلمی.

۱۰ – عاصی.(۱۶۳۳)

۱۱ – محمد بن علی نطنزی.

۱۲ – خطیب خوارزمی.

۱۳ – ابن عساکر دمشقی.(۱۶۳۴)

۱۴ – محمد بن یوسف گنجی.

۱۵ – محب الدین طبری.(۱۶۳۵)

۱۶ – ابوالمؤید حمّوئی.(۱۶۳۶)

۱۷ – محمّد بن یوسف زرندی.(۱۶۳۷)

۱۸ – شهاب الدین ابن حجر عسقلانی.

۱۹ – شمس الدین ذهبی.(۱۶۳۸)

۲۰ – قندوزی حنفی.(۱۶۳۹)

۲۱ – ابن حجر.(۱۶۴۰)

۲۲ – ابن ابی الحدید.(۱۶۴۱)

۲۳ – حاکم نیشابوری.(۱۶۴۲)

۲۴ – متقی هندی.(۱۶۴۳)

۲۵ – مناوی.(۱۶۴۴)

۲۶ – طبرانی.(۱۶۴۵)

و...

دلالت حدیث

دلالت حدیث

این احادیث دلالت بر نکاتی دارد که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ – دلالت بر امامت به نصّ

در برخی از طرق این حدیث، در ذیل آن چنین آمده است: «ففی النبوه و فی علی الخلافه»؛ «پس در من نبوت و در علی خلافت است.» که در اینجا تصریح به خلافت و امامت حضرت علی علیه السلام شده است.

۲ – دلالت بر امامت به ملازمه

حدیث نور دلالت بر افضلیت و برتری امام علی علیه السلام بر سایر صحابه دارد، و افضل و برتر باید امام و خلیفه رسول خداصلی الله علیه وآله باشد.

۳ – برتری امام علی علیه السلام بر سایر انبیا

شکی نیست که رسول اسلام صلی الله علیه وآله از همه انبیا برتر است، و در صورتی که نور حضرت علی علیه السلام با نور رسول خداصلی الله علیه وآله یکی است پس امام علی علیه السلام نیز برتر از سایر انبیا است.

امام علی«ع» اولین مسلمان و مؤمن

امام علی«ع» اولین مسلمان و مؤمن

از فضایل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این است که او اولین کسی است که به رسول خداصلی الله علیه وآله ایمان و اسلام آورده است. زمانی که دیگران سال های زیاد مشغول بت پرستی بوده و در عصر جاهلیت به سر می بردند حضرت علی علیه السلام با کمترین سن و با شعور و درک تمام به پیامبر اسلام ایمان آورده است.

برخی ابوبکر را اولین مسلمان می دانند!! و برخی او را در بین بزرگسالان اولین مسلمان می دانند!! در این مقاله به بررسی این موضوع می پردازیم.

الفاظ حدیث

با مراجعه به روایات پی خواهیم برد که اولین فردی که از مردان به اسلام گروید و به رسول خداصلی الله علیه وآله ایمان آورد، علی بن ابی طالب علیه السلام بود.

۱ – رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «اوّلکم وارداً – وروداً – علی الحوض اوّلکم اسلاماً، علی بن ابی طالب علیه السلام»؛ (۱۶۴۶) «اول کسی که در کنار حوض بر من وارد می شود اول کسی است که به من ایمان آورده است، یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام.»

۲ – و نیز خطاب به حضـرت زهراعلیها السلام فرمود: «انّه لأول اصحابی اسلاماً»؛(۱۶۴۷) «همانـا – علی – به طور حتم اولین نفر از اصحاب من است که اسلام آورد.»

۳ – و نیز خطاب به حضـرت علی علیه السـلام فرمود: «... انت اولهم ایماناً باللّه...»؛(۱۶۴۸) «تو اولین کسـی از صحابه هستی که به خدا ایمان آورده است.»

۴ – و خطاب به فاطمه زهراعلیها السـلام فرمود: «زوّجتک خیر امّتی، اعلمهم علماً، و أفضـلهم حلماً، و اوّلهم سـلماً»؛(۱۶۴۹) «تو را به ازدواج بهترین امت خودم درآوردم، کسی که از حیث علم، اعلم مردم و از حیث حلم، افضل مردم

و در انتخاب اسلام، اولین مردم بود.»

۵ - و نیز دست علی علیه السلام را گرفته، فرمود: «انّ هذا اول من آمن بی، و هذا اوّل من یصافحنی یوم القیمه، و هذا الصدیق الأکبر»؛(۱۶۵۰) «همانا این - علی علیه السلام - اول کسی است که به من ایمان آورد. و اول کسی است که با من در روز قیامت مصافحه خواهد کرد، و این - علی علیه السلام - صدیق اکبر است.»

۶ - ابوایوب انصاری از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: «لقد صلّت الملائکه عَلَی و علی عَلِی بسبع سنین قبل الناس؛ لأنّا نصلّی لیس معنا احد یصلّی»؛(۱۶۵۱) «به طور حتم ملائکه هفت سال قبل از مردم بر من و علی صلوات می فرستادند؛ زیرا ما نماز می گزاردیم در حالی که با ما هیچ کس نبود که نماز گزارد.»

۷ - عفیف می گوید: «در عصر جاهلیت به مکه آمدم تا برای اهلم از لباس ها و عطر آنجا خریداری نمایم. پیش عباس بن عبدالمطلب آمدم که مردی تاجر بود. نزد او نشسته و به کعبه نظاره می کردم... ناگهان جوانی را دیدم که وارد مسجدالحرام شد و نظر خود را به آسمان افکند، آن گاه رو به کعبه ایستاد. مدتی نگذشت که نوجوانی وارد شد و طرف راست او ایستاد. مدت اندکی گذشت تا این که زنی وارد شد و پشت سر او ایستاد. آن جوان رکوع می کرد و با رکوع او نوجوان و آن زن نیز رکوع می کردند. سر را بلند کرد، آن دو نیز چنین کردند. او به سجده رفت، آنان نیز چنین کردند.

گفتم: ای عباس! امر عظیمی است. عباس نیز گفت: امر عظیمی است، آیا می دانی که

این جوان کیست؟ گفتم: نه. گفت: این محمد بن عبداللَّه پسر برادر من است. آیا می دانی که این نوجوان کیست؟ این علی بن ابی طالب، فرزند برادر من است. آیا می دانی که این زن کیست؟ این خدیجه دختر خویلد همسر آن جوان است. و همانا پسر برادرم به من خبر داده که پروردگار او که پروردگار آسمان و زمین است او را به این دینی که بر آن است امر کرده است. به خدا سوگند که در روی زمین کسی بر این دین به جز این سه نفر نیست».(۱۶۵۲)

گواهی اصحاب به سبق ایمان امام علی علیه السلام

با مراجعه به تاریخ پی می بریم که بسیاری از صحابه به سبق ایمان حضرت علی علیه السلام شهادت و گواهی داده اند. اینک به اسامی برخی از آن ها اشاره می کنیم:

امام علی علیه السلام، ابوبکر، عمر، ابوعبیده، سلمان، ابوذر، عمار، ابوایوب، عباس، ابن عباس، معاذ بن جبل، ابوسعید خدری، بُریده، ابن مسعود، انس بن مالک، جابر بن عبداللَّه، زید بن ارقم، ابو رافع مولی رسول اللَّه صلی الله علیه وآله، حذیفه بن یمان، خبّاب بن ارت، عبداللَّه بن عمر...

اینک به برخی از روایات اشاره می کنیم:

۱ - ابن عبدالبرّ قرطبی در ترجمه امام علی علیه السلام می گوید: «روی عن سلمان وابی ذر ومقداد وخباب وجابر وابی سعید الخدری وزید بن ارقم انّ علی بن ابی طالب اوّل من اسلم، وفضّله هؤلاء علی غیره»؛ «از سلمان و ابوذر و مقداد و خبّاب و جابر و ابوسعید خدری و زید بن ارقم روایت شده که علی بن ابی طالب اولین فردی است که اسلام آورده است. و این افراد، علی را بر دیگران برتری داده اند».(۱۶۵۳)

۲ - و نیز از ابن عباس نقل کرده که گفت: «کان

علی بن ابی طالب اوّل من اسلم من الناس بعد الخدیجه»؛ «علی بن ابی طالب اولین مسلمان از مردم بعد از خدیجه است». (۱۶۵۴)

آن گاه می گوید: این سندی است که احدی در آن طعن و خدشه وارد نکرده است به جهت صحّت و وثاقت نقل آن.

۳ - انس بن مالک گفت: «استنبی ء النبی صلی الله علیه وآله یوم الاثنین وصلّی علی یوم الثلثاء»؛ «پیامبرصلی الله علیه وآله در روز دوشنبه به رسالت مبعوث شد و علی در روز سه شنبه نماز بگزارد».(۱۶۵۵)

۴ - زید بن ارقم گفت: «اوّل من آمن باللَّه بعد رسول اللَّه، علی بن ابی طالب»؛ «اول کسی که بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله ایمان به خدا آورد علی بن ابی طالب علیه السلام بود».(۱۶۵۶)

۵ - شدّاد بن اوس می گوید: «سألت خبّاب بن الارت عن اسلام علی فقال: اسلم وهو ابن خمس عشره سنه، ولقد رأیته یصلّی قبل الناس مع النبی صلی الله علیه وآله وهو یومئذ بالغ مستحکم البلوغ»؛ «از خبّاب بن ارت درباره اسلام علی علیه السلام سؤال کردم؟ فرمود: در حالی که پانزده سال داشت، اسلام آورد. من او را مشاهده کردم که قبل از مردم با پیامبرصلی الله علیه وآله نماز می گزارد؛ در حالی که در آن وقت بالغی کامل بود».(۱۶۵۷)

۶ - حذیفه بن یمان می گوید: «کنّا نعبد الحجاره ونشرب الخمر وعلی من ابناء اربع عشره سنه، قائم یصلی مع النبی صلی الله علیه وآله لیلاً ونهاراً، وقریش یومئذ تسافه رسول اللَّه، ما یذبّ عنه الّا علی علیه السلام»؛ «ما مشغول به عبادت سنگ بودیم و شراب می نوشیدیم در حالی که علی علیه السلام چهارده ساله بود و ایستاده با پیامبر، شب و روز نماز

به جای می آورد. و قریش در آن روز به پیامبرصلی الله علیه وآله نسبت سفاهت می داد، و کسی به جز علی علیه السلام از او دفاع نمی کرد».(۱۶۵۸)

۷ - احمد بن حنبل از زید بن ارقم نقل کرده که گفت: «اوّل من اسلم مع رسول اللَّه، علی بن ابی طالب»؛ «اول کسی که به رسول خداصلی الله علیه وآله اسلام آورد، علی بن ابی طالب علیه السلام بود».(۱۶۵۹)

۸ - سلمان فارسی از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: «اوّل هذه الامه وروداً علی الحوض اوّلها اسلاماً علی بن ابی طالب»؛ «اول کسی که از این امت بر من در کنار حوض وارد می شود، اول کسی است که به من اسلام آورده است؛ یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام».(۱۶۶۰)

۹ - امام علی علیه السلام فرمود: «عبدت اللَّه مع رسول اللَّه سبع سنین قبل ان یعبده احد من هذه الأمّه»؛(۱۶۶۱) «من با رسول خدا تا هفت سال خدا را عبادت کردیم قبل از آن که کسی از این امت خدا را عبادت کند.»

۱۰ - ابورافع می گوید: «صلّی النبی صلی الله علیه وآله یوم الاثنین وصلّت خدیجه آخر یوم الاثنین، وصلّی علی یوم الثلثاء من الغد وصلّی مستخفیاً قبل الناس سبع سنین»؛ «پیامبرصلی الله علیه وآله روز دوشنبه نماز خواند و خدیجه آخر روز دوشنبه نماز به جای آورد و علی علیه السلام روز سه شنبه فردای آن روز نماز به جای آورد. و او هفت سال قبل از مردم به طور مخفیانه نماز به جای می آورد».(۱۶۶۲)

۱۱ - ابوذر می گوید: از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که خطاب به علی علیه السلام می فرمود: «انت اوّل عربی او اعجمی صلّی مع رسول اللَّه صلی الله

علیه وآله»؛ «تو اول کسی هستی که به من ایمان آورده و مرا تصدیق کرد».(۱۶۶۳)

۱۲ – ابو لیلی غفاری می گوید: «ستکون من بعدی فتنه، فاذا کان کذلک فالزموا علی بن ابی طالب، فانّه اوّل من آمن بی واوّل من یصافحنی یوم القیمه، وهو الصدیق الأکبر وهو فاروق هذه الأمه»؛ «از پیامبر صلی الله علیه وآله شنیدم که می فرمود: زود است که بعد از من فتنه ای واقع شود، هر گاه چنین شد، ملازم علی بن ابی طالب باشید؛ زیرا او اول کسی است که به من ایمان آورده و اول کسی است که در روز قیامت با من مصافحه خواهد کرد. و او صدیق اکبر و او فاروق این امت است». (۱۶۶۴)

قرآن و سبق ایمان حضرت علی علیه السلام

خداوند متعال در سوره توبه می فرماید: « أَجَعَلْتُمْ سِقایَهَ الْحاجِّ وَعِمارَهَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ کَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ وَجاهَدَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ لا یسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ لا یهْدِی الْقَوْمَ الظّالِمِینَ»؛(۱۶۶۵) «آیا سیراب کردن حجّاج، و آباد ساختن مسجد الحرام را، همانند [عمل کسی قرار دادید که به خدا و روز قیامت ایمان آورده و در راه او جهاد کرده است؟! [این دو] نزد خدا مساوی نیستند. و خداوند گروه ظالمان را هدایت نمی کند.»

سیوطی در «درّ المنثور» نقل کرده که طلحه گفت: من صاحب خانه کعبه ام و کلید آن به دست من است. و عباس گفت: من صاحب سقایه و آب دادن و مأمور بر آن هستم. علی علیه السلام فرمود: نمی دانم چه می گویید! من قبل از مردم به طرف قبله نماز خواندم، و من صاحب جهادم. آن گاه خدا این آیه را نازل کرد: « أَجَعَلْتُمْ سِقایَهَ الْحاجِّ وَعِمارَهَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ کَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْیَوْمِ

الآخِرِ...».(۱۶۶۶)

این حدیث را قندوزی در «ینابیع الموده»(۱۶۶۷) به نقل از سنن نسائی، و ابن مغازلی در «مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام»(۱۶۶۸) و حموینی در «فرائد السمطین»(۱۶۶۹) و ابن صباغ مالکی در «الفصول المهمه»(۱۶۷۰) نیز نقل کرده اند.

واحدی می گوید: «همانا آیه در شأن علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شد هنگامی که طلحه و عباس به مقام خود افتخار می کردند. آن گاه خداوند این آیه را « أَجَعَلْتُمْ سِقایَهَ الْحاجِّ...» برای بیان فضیلت علی علیه السلام نازل کرد».(۱۶۷۱)

فضل بن روزبهان می گوید: «علما، این قصه را در جمله فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام شمرده اند، و فضایل او بیش از آن است که احصا و شماره شود، و این مسأله مورد اختلاف نیست تا بر آن دلیل اقامه شود...».(۱۶۷۲)

بررسی احادیث معارض

بررسی احادیث معارض

برخی از علمای اهل سنت در صدد استدلال به برخی از احادیث ضعیف السند برآمده اند تا اسلام ابوبکر را سابق بر اسلام حضرت علی علیه السلام معرفی کنند. اینک به بررسی این احادیث می پردازیم:

معارض اوّل

سیوطی از ذهبی در «تلخیص المستدرک» نقل کرده که خدیجه و ابوبکر و بلال و زید اولین کسانی بودند که بعد از بعثت پیامبرصلی الله علیه وآله به او ایمان آورده و با او خدا را عبادت کردند.(۱۶۷۳)

پاسخ:

اوّلاً: خود ذهبی در آخر کلامش آورده است: «گویا گوش در اینجا خطا کرده است؛ زیرا علی می فرمود: من با رسول خدا عبادت خداوند می کردیم در حالی که من هفت سال داشتم».(۱۶۷۴)

ثانیاً: با یک حدیث بدون سند نمی توان از احادیث متواتر و محکم و نصّ، رفع ید نمود. و لذا سیوطی بعد از نقل کلام ذهبی، روایت احمد بن حنبل را در پیشی داشتن اسلام علی بن ابی طالب علیه السلام آورده است.

ثالثاً: اگر ابوبکر همراه امام علی علیه السلام اسلام آورده بود باید همانند حضرت در نماز پیامبر صلی الله علیه وآله در مسجدالحرام شرکت می نمود؛ در حالی که چنین نبوده است.

معارض دوّم

ابن حجر هیتمی از فرات بن سائب نقل می کند که از میمون بن مهران سؤال کردم: ابوبکر اول کسی است که اسلام آورد یا

علی؟ گفت: به خدا سوگند! که ابوبکر به پیامبر در زمان بحیرای راهب اسلام آورد در آن زمانی که گذر پیامبر به او افتاد... . (۱۶۷۵)

پاسخ:

اوّلاً: روایت از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل نشده است.

ثانیاً: یک روایت ضعیف السند چگونه می تواند در مقابل این همه از روایاتی که دلالت بر تقدّم اسلام حضرت علی علیه السلام دارد، مقابله کند.

ثالثاً: حدیث به میمون بن مهران ختم می شود که از دشمنان حضرت علی علیه السلام به حساب می آید. ابن حجر می گوید: «میمون بن مهران بر علی حمله می نمود».(۱۶۷۶)

ثالثاً: فرات بن سائب که راوی از میمون بن مهران

است نیز در رجال مورد تضعیف واقع شده است؛

بخاری و ابن معین او را منکر الحدیث و دارقطنی و نسائی او را متروک، و ابوحاتم او را ضعیف الحدیث و... دانسته اند. (۱۶۷۷)

رابعاً: چرا ابوبکر در روز سقیفه یا در موقعی دیگر به این مطلب تصریح نکرده است؟

خامساً: حضرت امیرعلیه السلام بر بالای منبر رسول خدا صلی الله علیه وآله و منابر بصره و کوفه ادّعا کرد که من اوّل کسی هستم که اسلام آورد و کسی او را تکذیب نکرد، با آن که عده ای از منحرفین پای منبر او نشسته بودند.

ابوجعفر اسکافی معتزلی می گوید: «و امّا این که جاحظ برای امامت ابوبکر به تقدم اسلام او تمسک کرده است، اگر این احتجاج صحیح بود باید خود ابوبکر در روز سقیفه به آن احتجاج می نمود؛ در حالی که ما ندیدیم چنین کاری انجام داده باشد... و اگر این احتجاج صحیح می بود باید یکی از مردم برای ابوبکر ادّعای امامت در عصر او یا بعد از عصرش به جهت تقدم در اسلام می کرد؛ در حالی که ما سراغ نداریم که کسی چنین ادّعایی را کرده باشد. علاوه بر این که جمهور محدّثین اسلام ابوبکر را بعد از اسلام عدّه ای؛ امثال: علی بن ابی طالب و جعفر برادرش و زید بن حارثه و ابوذر غفاری و عمرو بن عنبسه سلمی و خالد بن سعید بن عاص و خبّاب بن ارت، ذکر کرده اند. و اگر ما روایات صحیحه و سندهای قوی و مورد اعتماد را نظر و تأمل کنیم پی می بریم که همه آن ها بر این دلالت دارند که علی علیه السلام اوّل کسی است که اسلام اختیار نموده است».(۱۶۷۸)

معارض سوّم

ابن عبد البرّ در

ترجمه ابوبکر می گوید: «شیخی برای ما از مجالد، از شعبی، از ابن عباس نقل کرده که از او سؤال شد: کدامین شخص اوّل کسی است که اسلام آورده است؟ گفت: ابوبکر».(۱۶۷۹)

او نیز از شعبه، از عمر بن مرّه از ابراهیم نخعی نقل کرده که اولین مسلمان ابوبکر است.(۱۶۸۰)

پاسخ:

اوّلاً: این دو روایت از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل نشده است.

ثانیاً: این دو روایت در مقابل احادیث متواتر که بر تقدم اسلام حضرت امیر دلالت دارد نمی تواند استقامت کند.

ثالثاً: مشخص نشده که شیخی که از مجالد نقل کرده کیست؟

رابعاً: مجالد کسی است که مورد تضعیف علمای رجالی اهل سنت قرار گرفته است:

ابن معین می گوید: به او احتجاج نمی شود. احمد می گوید: او چیزی نیست. نسائی او را غیر قوی، و دارقطنی و یحیی بن سعید او را ضعیف شمرده اند. ابن مهدی از او روایت نقل نمی کرده است.(۱۶۸۱)

خامساً: شعبی از جمله کسانی است که آشکارا اعلان دشمنی نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام می نمود.

سادساً: چگونه شعبی به ابن عباس چنین نسبتی را می دهد در حالی که ابن عباس از جمله کسانی است که بیشترین حدیث را در تقدم اسلام حضرت امیرعلیه السلام نقل کرده است.

سابعاً: در مورد حدیث دوم، مضافاً به این که انقطاع داشته و از صحابی نقل نشده است، در سند آن شعبه بن حجاج است که بخاری در حقّ او گفته: احادیث او از منکرات است. و ابوحاتم او را مجهول معرفی کرده است.(۱۶۸۲)

و نیز در سند آن ابراهیم نخعی و شعبه بن حجاج است که ابن قتیبه در «المعارف»(۱۶۸۳) اوّلی را از رجال شیعه، و شهرستانی در «الملل و النحل»(۱۶۸۴) دوّمی را از رجال شیعه معرفی کرده است.

و لذا به طور حتم این روایت کذب و دروغ است؛ زیرا اتفاق جامعه شیعه به تبع اهل بیت علیهم السلام بر آن است که حضرت امیرعلیه السلام اوّل کسی است که اسلام آورده است.

حقیقت تعبیر از اسلام حضرت علی علیه السلام

اگر می گوییم حضرت امیرعلیه السلام اولین کسی است که اسلام آورده به جهت مماشات با اهل سنت است؛ زیرا ممکن است کسی بگوید: اسلام آوردن از سابقه کفر است؛ در حالی که چه وقتی حضرت کفر ورزیده تا بخواهد اسلام بیاورد؟ و چه وقتی شرک ورزیده تا بخواهد ایمان آورد؟ او کسی است که با اسلام و توحید متولد شد، و در خانه خدا زاییده شد. چشم خود را بر پیامبر باز کرد، و در دامان او پرورش یافت. با آن حضرت در آن سنین به غار حرا برای عبادت خدا می رفت در حالی که دیگران مشغول بت پرستی بودند. پس اسلام و ایمان آن حضرت به معنای تجدید عهد او با پیامبرصلی الله علیه وآله و ابلاغ علنی آن عقیده ای بود که از کودکی در دل داشت و بر آن عمل می کرد. تعبیر به اسلام و ایمان آوردن او همانند تعبیر به ایمان و اسلام آوردن حضرت ابراهیم علیه السلام است. خداوند متعال درباره او می فرماید:

« وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِینَ»؛(۱۶۸۵) «و من اولین مسلمانم.»

« إِذْ قالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِینَ»؛(۱۶۸۶) «هنگامی که پروردگارش به او فرمود: اسلام آور. او گفت: من برای پروردگار جهانیان اسلام آوردم.»

« وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِینَ»؛(۱۶۸۷) «و من اولین مؤمنین هستم.»

و درباره حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله می فرماید:

« آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَیهِ مِنْ رَبِّهِ»؛(۱۶۸۸) «پیامبر به آنچه که از جانب پروردگارش بر او نازل

شده، ایمان آورد.»

« قُلْ إِنِّی أُمِرْتُ أَنْ أَکُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ»؛(۱۶۸۹) «بگو همانا من امر شده ام که اولین مسلمان باشم.»

« وَأُمِرْتُ أَنْ أُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمِینَ»؛(۱۶۹۰) «و امر شده ام که به پروردگار جهانیان اسلام بیاورم.»

هر معنایی که برای اسلام و ایمان حضرت ابراهیم علیه السلام و رسول اکرم صلی الله علیه وآله می کنیم برای اسلام و ایمان حضرت امیر علیه السلام نیز می نماییم.

خانم دکتر سعاد ماهر از مسعودی نقل می کند: «... بسیاری از مردم بر آنند که علی علیه السلام هیچ گونه شرکی به خداوند نورزید تا از نو اسلام اختیار کند، بلکه در تمام امور تابع افعال و رفتار پیامبر صلی الله علیه وآله بود و به او اقتدا می کرد، و هنگام بلوغ نیز بر همین حال بود، و به طور حتم خداوند او را نگاه داشته و تأیید نمود، و نیز او را موفّق بر متابعت از پیامبر صلی الله علیه وآله کرد...».(۱۶۹۱)

توصیفی از زبان حضرت علی علیه السلام

حضرت امیرعلیه السلام در توصیف ایام کودکی خود می فرماید: «و قد علمتم موضعی من رسول اللّه صلی الله علیه وآله بالقرابه القریبه، و المنزله الخصیصه. وضعنی فی حجره و أنا ولد یضمّنی إلی صدره، و یکنفنی إلی فراشه، و یمسّنی جسده و یشمّنی عرفه. و کان یمضغ الشّی ء ثمّ یلقمنیه. و ما وجد لی کذبهً فی قول، و لا خطلهً فی فعل. و لقد قرن اللّه به صلی الله علیه وآله من لدن أن کان فطیماً أعظم ملک من ملائکته یسلک به طریق المکارم، و محاسن أخلاق العالم لیله و نهاره. و لقد کنت أتّبعه اتّباع الفصیل أثر أمّه یرفع لی فی کلّ یوم من أخلاقه علماً ویأمرنی بالاقتداء به. و لقد

کان یجاور فی کلّ سنه بحراء فأراه و لا یراه غیری. و لم یجمع بیت واحد یومئذ فی الاسلام غیر رسول اللّه صلی الله علیه وآله و خدیجه و أنا ثالثهما. أری نور الوحی و الرّساله، و أشمّ ریح النّبوّه و لقد سمعت رنّه الشّیطان حین نزل الوحی علیه صلی الله علیه وآله، فقلت یا رسول اللّه ما هذه الرّنّه؟ فقال هذا الشّیطان أیس من عبادته. إنّک تسمع ما أسمع و تری ما أری إلّا أنّک لست بنبی. و لکنّک وزیر و إنّک لعلی خیر»؛(۱۶۹۲) «شما می دانید که من نزد رسول خدا چه جایگاهی دارم، و خویشاوندی ام با او در چه درجه است؟ آن گاه که کودک بودم مرا در دامانش می نهاد و در سینه خود جا می داد و در بستر خود می خوابانید، چنان که تنم را به تن خویش می سود، و بوی خوشِ خود را به من می افشاند! و گاه بود که چیزی را می جَوید و به من می خورانید. از من دروغی نشنید و خطایی ندید.

هنگامی که از شیر گرفته شد خدا بزرگ ترین فرشته خود را شب و روز همنشین او فرمود، تا راه های بزرگواری را پیمود و خوی های نیکوی جهان را فراهم نمود.

من در پی او بودم - در سفر و حضر - چنان که بچه شتری در پی مادر. هر روز برای من از اخلاقِ خود نشانه ای بر پا می داشت و مرا به پیروی از آن می گماشت. هر سال در «حرا» خلوت می گزید، من او را می دیدم و جز من کسی وی را نمی دید. آن هنگام، اسلام در هیچ خانه ای جز در خانه ای که رسول خداصلی الله علیه وآله و خدیجه در آن بود، راه

نیافته بود که من سوّمین آنان بودم. روشنایی وحی و پیامبری را می دیدم و بوی نبوت را استشمام می کردم.

من هنگامی که وحی بر او صلی الله علیه وآله فرود آمد، آوای شیطان را شنیدم، گفتم: ای فرستاده خدا این آوا چیست؟ فرمود: این شیطان است و از این که او را نپرستند نومید و نگران است. همانا تو می شنوی آنچه را من می شنوم و می بینی آنچه را من می بینم، جز این که تو پیامبر نیستی و وزیری و تو بر خیر هستی.»

اسلام ابوبکر!!

درباره اسلام ابوبکر، طبری در تاریخ خود به سند صحیح از محمّد بن سعد بن ابی وقّاص نقل می کند که به پدرم گفتم: آیا ابوبکر اول کسی بود که از شما اسلام آورد؟ گفت: نه، و به طور حتم قبل از او پنجاه نفر دیگر اسلام آورده بودند... .(۱۶۹۳)

جمع غیر واقعی!!

برخی با مواجهه روایات بسیار در تقدم ایمان و اسلام حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در صدد جمع برآمده تا بتوانند هم مقام حضرت را پایین آورده و هم منزلت ابوبکر را حفظ کنند.

ابن کثیر و دیگران می گویند: «بهتر آن است که گفته شود: اوّل مسلمان از مردان حرّ ابوبکر، و از بچّه ها علی، و از زنان خدیجه و از موالی زید بن حارثه و از بردگان بلال است».(۱۶۹۴)

پاسخ:

اوّلاً: از طبری به سند صحیح نقل شده که اسلام ابوبکر بعد از اسلام پنجاه نفر بوده است.

ثانیاً: در مورد سنّ حضرت امیرعلیه السلام هنگام اعلان اسلام اختلاف است؛ زیرا از دوازده سال تا شانزده سال گفته شده است. و برخی بیش از این حد نیز گفته اند.

ثالثاً: بزرگی و عظمت شخص به سنّ او نیست؛ بلکه به رشد عقلی و تعالی روحی اوست که حضرت امیر در آن سن و سال داشت.

رابعاً: عدّه ای گفته اند که تحدید بلوغ بعد از هجرت در جنگ خندق بوده، و قبل از آن اعتماد بر تمییز و درک بوده است، (۱۶۹۵) و مدار تکلیف و دعوت به اسلام و ایمان بر ادراک و تمییز است. و اگر حضرت امیرعلیه السلام از این قوه ادراک و تمییز برخوردار نبود پیامبرصلی الله علیه وآله هرگز او را به اسلام دعوت نمی کرد و اسلام او

را قبول نمی نمود.

کیفیت اسلام عمر بن خطّاب!!

ابن هشام به نقل از ابن اسحاق می نویسد: «اسلام عمر آن طوری که به ما رسیده این است که خواهرش فاطمه دختر خطّاب و همسرش سعید بن زید بن عمرو بن نفیل، هر دو اسلام آورده و آن را از عمر مخفی می کردند. نعیم بن عبداللّٰه نحّام که یکی از افراد قوم او و از بنی عدی بن کعب بود نیز اسلام آورد، و او نیز از گروهی از قوم خود اسلامش را مخفی می داشت. خبّاب بن ارت به خانه فاطمه دختر خطّاب رفت و آمد می کرد و به او تعلیم قرآن می داد.

روزی عمر شمشیر به دست به قصد رسول خدا و عده ای از اصحابش از خانه خارج شد؛ زیرا به او خبر داده بودند که در «صفا» دور هم جمع شده اند...

نعیم بن عبداللّٰه او را دید و به او گفت: چه کسی را اراده کرده ای، ای عمر؟! گفت: محمّد را قصد کرده ام (یعنی او را قصد کرده ام که به قتل برسانم) این کسی که دین اجدادش را ترک کرده، و امر قریش را بر هم ریخته، و آرزوهای آن ها را بر باد داده و دین آن ها را سرزنش کرده، و خدایان آن ها را ناسزا گفته است، می روم تا او را به قتل برسانم.

نعیم به او گفت: به خدا سوگند، خودت را گول زده ای، آیا گمان می کنی که با این امر، بنی عبدمناف تو را رها می کنند که بر روی زمین حرکت کنی در صورتی که محمّد را به قتل می رسانی؟ چرا به سوی اهل خود نمی روی و امر آن ها را اصلاح نمی کنی؟ عمر گفت: کدامین شخص از اهل بیت من؟ گفت:

شوهر خواهر و پسر عمویت سعید بن زید بن عمرو، و خواهرت فاطمه دختر خطاب، به خدا سوگند که به طور حتم اسلام آورده و دین محمّد را متابعت کرده اند، بر تو است که به مبارزه با آن ها برخیزی. عمر برگشت و مستقیماً به طرف خانه خواهر و شوهر خواهر خود رفت. مشاهده کرد که خبّاب بن ارت با صحیفه ای که در دست دارد سوره «طه» را برای آن ها قرائت می کند.

آنان که فهمیدند عمر می آید خباب را در اتاقی مخفی کرده و فاطمه دختر خطّاب نیز صحیفه را در زیر ران خود از ترس برادرش عمر مخفی کرد. ولی عمر هنگامی که به خانه نزدیک می شد صدای خبّاب را شنیده بود که برای آن دو قرآن قرائت می کند. داخل خانه شد و گفت: این چه صدای همهمه ای بود که شنیدم؟ آن دو گفتند: ما صدایی نشنیدیم. عمر گفت: آری به خدا، به من خبر رسیده که شما دو نفر این محمّد را متابعت کرده اید. آن گاه کتک مفصّلی به سعید بن زید زد، خواهرش جلو آمد تا او را از این کار مانع شود، عمر چیزی را محکم به سر خواهرش زد به حدّی که سر او را نیز شکافت.

عمر که چنین کرد آن دو به او گفتند: آری ما هر دو اسلام آورده و به خدا و رسولش ایمان آورده ایم، هر کاری که می خواهی انجام بده. عمر که چنین دید از کار خود پشیمان گشت و به خواهر خود گفت: این صحیفه ای را که شنیدم کمی قبل می خواندید به من بده تا ببینم که این چیزی که محمّد آورده چیست؟ عمر نویسنده بود. خواهرش به

او گفت: ما از تو بر این صحیفه می ترسیم. عمر گفت: نترس، آن گاه به خدایان خود قسم یاد کرد که آن را بعد از خواندن رد خواهد کرد. این را که عمر گفت: خواهرش طمع در اسلام او کرد. و به او گفت: ای برادم! تو نجسی؛ زیرا بر شرك می باشی، و کسی جز طاهر نمی تواند این صحیفه را مسّ کند... .(۱۶۹۶)

نظری بر کلمات اهل سنت

با نظری گذرا به کلمات و عبارات اهل سنت پی می بریم که بسیاری از آن ها تصریح به تقدّم اسلام حضرت علی علیه السلام کرده و به این جهت او را ستوده اند:

۱ - ابوجعفر اسکافی می گوید: «واذا تأمّلنا الروایات الصحیحه والأسانید القویه الوثیقه وجدناها کلّها ناطقه بانّ علیاًعلیه السلام اوّل من اسلم»؛ «و هر گاه در روایات صحیحه و سندهای قوی و مورد اطمینان تأمل کنیم می یابیم که همگی متّفق القولند که علی علیه السلام اوّلین مسلمان است».(۱۶۹۷)

۲ - ذهبی می گوید: «ثبت عن ابن عباس قال: اوّل من اسلم علی»؛ «از ابن عباس ثابت شده که اولین مسلمان علی است». (۱۶۹۸)

۳ - محبّ طبری می گوید: «بعث النبی صلی الله علیه وآله یوم الاثنین و اسلم علی - رضی الله عنه - یوم الثلثاء وهو صبی»؛ «پیامبرصلی الله علیه وآله روز دوشنبه مبعوث شد و علی رضی الله عنه روز سه شنبه اسلام آورد در حالی که نوجوان بود». (۱۶۹۹)

۴ - ابن عبد ربّه از ابو الحسن نقل می کند که گفت: «اسلم علی وهو ابن خمس عشره سنه وهو اوّل من شهد ان لا اله الّا اللَّه وانّ محمّداً رسول اللَّه»؛ «علی علیه السلام در سنّ پانزده سالگی اسلام آورد، و او اوّل کسی بود که شهادت به لا اله

الّا اللّه و محمّد رسول اللّه داد».

۵ - شیخ محمّد خضری درباره حضرت علی علیه السلام می گوید: «فکان اوّل من اجاب الی الاسلام»؛ «... علی علیه السلام اوّل کسی بود که دعوت به اسلام را پذیرفت».(۱۷۰۰)

۶ - شیخ محمّد صبّان می گوید: «امّا علی فقد اسلم وهو ابن ثمان سنین وقیل غیر ذلک قدیماً. بل قال ابن عباس وزید بن ارقم و سلمان الفارسی وجماعه آخرون: انّه اوّل من اسلم. ونقل بعضهم الإجماع علیه»؛ «امّا علی علیه السلام او کسی بود که در سنین هشت سالگی اسلام آورد. و برخی غیر این قول را نیز گفته اند. بلکه ابن عباس و زید بن ارقم و سلمان فارسی و جماعتی دیگر گفته اند که او اوّل مسلمان است. و برخی نیز ادّعای اجماع بر این امر نموده اند».(۱۷۰۱)

۷ - دکتر محمّد عبده یمانی می نویسد: «وهو اوّل من اسلم من الفتیان واوّل من صلّی خلف رسول اللّه صلی الله علیه وآله»؛ «علی علیه السلام اوّل مسلمان از جوانان است و اوّل کسی است که پشت سر رسول خداصلی الله علیه وآله نماز به جای آورده است».(۱۷۰۲)

۸ - زرندی حنفی می گوید: «امیرالمؤمنین وامام المتقین علی بن ابی طالب، اوّل من آمن به وصدّقه من المؤمنین»؛ «امیرالمؤمنین و امام متّقین علی بن ابی طالب، اول کسی است که به رسول خدا ایمان آورده و از مؤمنان اوّل کسی است که او را تصدیق کرده است».(۱۷۰۳)

۹ - ابن اسحاق می گوید: «کان اوّل من ذکر آمن برسول اللّه صلی الله علیه وآله وصلّی معه وصدّقه بما جاء به من عنداللّه علی بن ابی طالب وهو یومئذ ابن عشر سنین. وکان ممّا انعم اللّه علی علی بن ابی طالب علیه السلام

انّه کان فی حجر رسول اللَّه صلی الله علیه وآله قبل الاسلام»؛ «اوّل مردی که به رسول خداصلی الله علیه وآله ایمان آورد و با او نماز گزارد و هر آنچه بر او نازل شد تصدیق کرد، علی بن ابی طالب علیه السلام بود، او در آن هنگام ده سال داشت. و از جمله نعمت های خداوند بر او این که قبل از اسلام در دامان رسول خداصلی الله علیه وآله پرورش یافت».(۱۷۰۴)

۱۰ - ابن ابی الحدید معتزلی می نویسد: «ما اقول فی رجل سبق الناس الی الهدی، آمن باللَّه وعبده، وکل من فی الارض یعبد الحجر ویجحد الخالق، لم یسبقه احد الی التوحید الّا السابق الی کل خیر محمّد رسول اللَّه صلی الله علیه وآله»؛ «چه بگویم درباره کسی که از همه به هدایت پیشی گرفت، به خدا ایمان آورده و عبادت کرد در حالی که تمام مردم روی زمین سنگ را عبادت می کرده و خالق را منکر بودند. کسی او را در توحید سبقت نگرفت به جز سابق به هر خیر، محمّد رسول خداصلی الله علیه وآله».(۱۷۰۵)

۱۱ - استادان: علی جندی، محمّد ابوالفضل ابراهیم، محمّد یوسف محجوب نقل کرده اند که «وقد ذهب اکثر اهل الحدیث الی انّه - علی - اوّل الناس اتّباعاً لرسول اللَّه وایماناً به، ولم یخالف فی ذلک الّا الأقلّون، ومن وقف علی کتب اصحاب الحدیث تحقق ذلک، والیه ذهب الواقدی والطبری، وهو القول الّذی رجّحه ونصره صاحب کتاب (الاستیعاب) لابن عبد البر»؛ «اکثر اهل حدیث برآنند که علی علیه السلام اوّل کسی است که به متابعت از رسول خدا پرداخته و به او ایمان آورده است، و به جز اندکی در این امر مخالفت

نکرده انـد. و کسـی که بر کتاب های اصـحاب حـدیث واقف باشد، به این نتیجه می رسد. و این، رأی واقدی و طبری است. و این قول را صاحب «استیعاب» (ابن عبد البر) ترجیح داده و آن را نصرت کرده است».(۱۷۰۶)

حدیث صلی الله علیه وسلم سدّ ابواب رحمهما الله

حدیث صلی الله علیه وسلم سدّ ابواب رحمهما الله

از جمله احـادیثی که دلالـت بر فضـیلتی بزرگ از فضایـل امـام علی بن ابی طـالب علیه السـلام دارد، حـدیث معروف به «سـدّ ابواب» است. مطابق این حـدیث شـریف پیامبر اکرم صـلی الله علیه وآله دسـتور داد تمام کسانی که دری به سوی مسـجد برای خود باز کرده بودنـد و گـذر آن ها از مسـجد بود، بسـته و از راهی دیگر برای خانه خود در باز کنند به جز حضـرت علی علیه السلام که اجازه داد تا درب خانه او به طرف مسجد باز باشد. اینک به بررسی این حدیث از حیث سند و دلالت می پردازیم.

نقل احادیث

۱ – احمـد بن حنبـل به سـندش از زیـد بن ارقم نقل کرده که گفت: خانه برخی از صـحابه درب هایی به سوی مسـجد داشت. رسول خداصـلی الله علیه وآله فرمود: «سـدّوا هـذه الابواب الّا باب علی»؛ «همه درب ها به جز درب خانه علی را ببندید.» برخی در این باره سخنانی گفتند. حضرت فرمود: «واللّه ما سددت شیئاً ولا فتحته، ولکن امرت بشی ء فاتبعته»؛ «به خدا سوگند! من از طرف خودم چیزی را باز یا بسته نکردم، ولی به چیزی امر شدم و آن را متابعت نمودم».(۱۷۰۷)

۲ – ترمـذی به سـند خود از ابن عبـاس نقل کرده که رسول خداصـلی الله علیه وآله فرمود: «سـدّوا ابواب المسـجد کلّها الّا باب علی»؛(۱۷۰۸) «همه درب های رو به مسجد به جز درب علی را ببندید.»

۳ – او همچنین از پیامبرصـلی الله علیه وآله نقـل کرده که فرمـود: «یـا علی! لاـ یحـلّ لأحـد ان یجنب فی هـذا المسـجد غیری و غیرک»؛(۱۷۰۹) «ای علی! برای هیچ کس حلال نیست که در این مسجد جنب شود جز من و

تو.»

۳ - بیهقی به سند خود از ام سلمه نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «لا یحلّ هذا المسجد لجنب و لا حائض الّا لرسول اللَّه و علی و فاطمه و الحسن و الحسین»؛(۱۷۱۰) «این مسجد - مسجد النبی صلی الله علیه وآله - برای هیچ جنب و حائضی به جز رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام حلال نیست.»

۴ - حاکم نیشابوری به سندش از ابن عباس حدیث ده خصلت امام علی علیه السلام را نقل می کند که اختصاص به او دارد و از جمله آن ها را حدیث سدّ ابواب مسجد به جز باب حضرت علی علیه السلام می شمارد.(۱۷۱۱)

راویان حدیث از صحابه

راویان حدیث از صحابه

حدیث «سدّ الابواب الّا باب علی» را گروهی از صحابه نقل کرده اند؛ از قبیل:

۱ - زید بن ارقم

حدیث او را برخی از علمای اهل سنت نقل کرده اند؛ از قبیل:

- احمد بن حنبل.(۱۷۱۲)

- نسائی.(۱۷۱۳)

- حاکم نیشابوری.(۱۷۱۴)

- ضیاء مقدسی.(۱۷۱۵)

- ابن حجر هیتمی.(۱۷۱۶)

۲ - عبداللَّه بن عمر

برخی از افرادی که حدیث وی را نقل و تأیید کرده اند عبارتند از:

- احمد بن حنبل.(۱۷۱۷)

- ابن مغازلی شافعی.(۱۷۱۸)

- نسائی.(۱۷۱۹)

– سیوطی.(۱۷۲۰)

– کلاباذی.(۱۷۲۱)

– محبّ الدین طبری.(۱۷۲۲)

– ابن حجر عسقلانی.(۱۷۲۳)

– متقی هندی.(۱۷۲۴)

– ابونعیم اصفهانی.(۱۷۲۵)

۳ – عمر بن خطّاب

برخی از ناقلین این حدیث عبارتند از:

– حاکم نیشابوری.(۱۷۲۶)

– سیوطی.(۱۷۲۷)

– خوارزمی.(۱۷۲۸)

۴ – امام علی بن ابی طالب علیه السلام

برخی از ناقلین این حدیث عبارتند از:

– حلبی.(۱۷۲۹)

– متقی هندی.(۱۷۳۰)

– بزّار.(۱۷۳۱)

– ابونعیم.(۱۷۳۲)

۵ – سعد بن ابی وقاص

– نسائی.(۱۷۳۳)

– طبرانی.(۱۷۳۴)

- ابونعيم.(۱۷۳۵)

- ترمذی.(۱۷۳۶)

- بيهقی.(۱۷۳۷)

- عسقلانی.(۱۷۳۸)

- قسطلانی.(۱۷۳۹)

- عينی.(۱۷۴۰)

- ابن كثير.(۱۷۴۱)

۶ - جابر بن سمره سوائی

- طبرانی.(۱۷۴۲)

۷ - ابن عباس

- طبرانی.(۱۷۴۳)

- ترمذی.(۱۷۴۴)

- نسائی.(۱۷۴۵)

- كلاباذی.(۱۷۴۶)

- احمد بن حنبل.(۱۷۴۷)

- ابونعيم اصفهانی.(۱۷۴۸)

- ابن مغازلی شافعی.(۱۷۴۹)

۸ - جابر بن عبداللّه انصاری

- خطيب بغدادی.(۱۷۵۰)

- خطيب خوارزمی.(۱۷۵۱)

- علی متقی هندی.(۱۷۵۲)

- گنجی شافعی.(۱۷۵۳)

- ابن منیع.(۱۷۵۴)

۹ – ابوسعید خدری

- ترمذی.(۱۷۵۵)

- حاکم نیشابوری.(۱۷۵۶)

۱۰ – سعد بن مالک

- احمد بن حنبل.(۱۷۵۷)

- ابونعیم.(۱۷۵۸)

- سیوطی.(۱۷۵۹)

۱۱ – انس بن مالک

- عقیلی.(۱۷۶۰)

۱۲ – براء بن عازب

- ابن کثیر دمشقی.(۱۷۶۱)

۱۳ – حذیفه بن اسید

- ابن مغازلی.(۱۷۶۲)

۱۴ – عبداللّه بن مسعود

- حمّوئی.(۱۷۶۳)

۱۵ و ۱۶ – امّ سلمه و عایشه

- بیهقی.(۱۷۶۴)

- حافظ عبدالغنی.(۱۷۶۵)

صحّت حدیث

صحّت حدیث «سدّ ابواب» را می توان از جهات مختلف به اثبات رساند:

۱ – وجود حدیث در برخی از صحاح: زیرا ترمذی به مضمون های مختلف آن را نقل کرده است.

۲ – تصریح به صحّت حدیث: زیرا حاکم نیشابوری تصریح به صحّت آن با شرط شیخین کرده است.

قسطلانی می گوید: «حدیث سعد بن ابی وقاص را احمد و نسائی به سند قوی نقل کرده اند که رسول خداصلی الله علیه وآله امر کرد تا همه درب ها به روی مسجد بسته شود ولی درب خانه علی علیه السلام را باز نگه داشت».(۱۷۶۶)

هیثمی در «مجمع الزوائد» به نقل از طبرانی در «المعجم الاوسط» این روایت را نقل کرده و سپس تصریح می کند که رجال آن همگی ثقه هستند.(۱۷۶۷)

سیوطی در «اللآلی المصنوعه» از ابن حجر در کتاب «القول المسدّد فی الذبّ عن مسند احمد» نقل کرده که می گوید: «این حدیث از این باب، حدیثی مشهور است و دارای طرق متعدد می باشد، و هر طریق از آن به تنهایی کمتر از حَسَن نیست و مجموع آن، انسان را به حدّ قطع به صحّت حدیث می رساند بر طریق بسیاری از اهل حدیث».(۱۷۶۸)

۳ – نقل حدیث به سند صحیح: برخی نیز حدیث را به سند صحیح نقل کرده اند امثال: احمد بن حنبل که رجال حدیثش همگی صحیح است به جز ابی عبداللّه میمون که ثقه می باشد. و نیز نسائی آن را در «الخصائص» به سند صحیح نقل کرده است.(۱۷۶۹)

ابن حجر عسقلانی می گوید: «درباره بستن درب ها به سوی مسجد روایاتی وارد شده که ظاهر آن ها مخالف با حدیث باب است از آن جمله:

الف) حدیث سعد بن ابی وقاص که گفت: رسول خداصلی الله

علیه وآله ما را امر کرد تا تمام درب هایی که به مسجد باز می شد ببندیم ولی درب خانه علی را رها کرد. احمد و نسائی این حدیث را نقل کرده و سند آن قوی است.

ب) و در روایتی که به این مضمون از طبرانی در «المعجم الاوسط» وارد شده و رجالش همگی ثقه هستند جمله ای زیادتر از آن نیز وجود دارد و آن این که گفتند: ای رسول خدا! درب های ما را بستی؟! حضرت صلی الله علیه وآله فرمود: من آن ها را نبستم بلکه خداوند آن ها را بست.

و نیز همین مضمون از زید بن ارقم نقل شده که احمد و نسائی و حاکم آن را در کتاب های حدیثی خود آورده اند و رجال آن همگی ثقه هستند.

و نیز احمد و نسائی این مضمون را از ابن عباس نقل کرده اند که رجال هر دو ثقه هستند. و نیز احمد بن حنبل از عبداللّٰه بن عمر نقل کرده که سند آن حسن است. و نیز این مضمون را از طریق علاء بن عرار از عبداللّٰه بن عمر نقل کرده که رجال آن رجال صحیح اند به جز علاء که یحیی بن معین و دیگران او را توثیق کرده اند.

ابن حجر در پایان می گوید: «این احادیث برخی، برخی دیگر را تقویت می کنند. و نیز هر طریقی از آن ها صلاحیت برای احتجاج و استدلال به آن دارد تا چه رسد به مجموع طریق ها».

آن گاه می گوید: «ابن الجوزی این حدیث را در زمره احادیث موضوع و جعلی قرار داده است در حالی که کار اشتباهی است؛ زیرا این حدیث طرق زیادی دارد. و نیز گفته: این حدیث مخالف با احادیثی است که در باب ابوبکر وارد

شده است. ولی اشتباه فاحشی در این مورد کرده است؛ زیرا او احادیث صحیح السند را به توهّم معارضه و تعارض رد کرده است، با این که جمع بین دو قصّه ممکن است».(۱۷۷۰)

سیوطی نیز در ردّ بر ابن جوزی در ابطال این حدیث می گوید: «ابن جوزی در این عمل به مجرّد توهّم، اقدام بر ردّ احادیث صحیح السند کرده است...».(۱۷۷۱)

دلالت حدیث

حدیث «سدّ ابواب» از جهاتی دلالت بر افضلیت امام علی علیه السلام بر سایر صحابه دارد:

۱ - مسأله باز بودن درب خانه ها به سوی مسجد و رفتن از مسجد به خانه، یکی از امتیازات برخی از صحابه به حساب آمده بود که خانه هایشان چنین وضعیتی داشت، پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله این امتیاز را از همه گرفت به جز حضرت علی علیه السلام، که دستور داد درب خانه او به مسجد بسته نشود.

۲ - بعد از اعتراض برخی از صحابه بر رسول خداصلی الله علیه وآله که چرا دستور بسته شدن درب خانه آن ها داده شد به جز خانه حضرت علی علیه السلام، پیامبر فرمود: بستن درب های شما و بازگذاردن درب خانه حضرت علی همگی به امر خداوند بوده است نه به توسط من.

۳ - در این احادیث به موضوع دیگری نیز اشاره شده است و آن سکنی گزیدن در حال جنابت در مسجد و یا گذر کردن از آن است، که مطابق برخی از این روایات اختصاص به اهل بیت عصمت و طهارت و شخص رسول خداصلی الله علیه وآله دارد، و این خود دلالت بر طهارت باطنی و ظاهری آن ها می کند که حتّی جنابت آن ها در وجودشان قذارت معنوی ایجاد نمی کند.

و سرّ بسته شدن درهای دیگران به

سوی مسجد، شاید بیشتر همین باشد که آن ها گاهی در حال جنابت از خانه بیرون آمده و از مسجد گذر می کردند، لذا پیامبر صلی الله علیه وآله دستور دادند تا همه درها به جز درب خانه حضرت علی علیه السلام به سوی مسجد بسته باشد؛ زیرا او طهارت باطنی و ظاهری هر دو را دارد.

نقد کلام ابن جوزی

ابن جوزی می گوید: «احادیث سدّ ابواب مگر باب علی علیه السلام همگی باطل و از وضع شیعه در مقابل حدیث «سدّوا الابواب الّا خوخه ابی بکر» است که در صحیحین نقل شده است».(۱۷۷۲)

پاسخ:

اولاً: به چه دلیل همگی باطل و از وضع و جعل شیعه است، صرف ادّعا که مطلبی را ثابت نمی کند.

ثانیاً: از کجا که عکس آن صحیح نباشد؛ یعنی حدیث خوخه (دریچه و پنجره) ابوبکر جعلی باشد تا در مقابل احادیث «سدّ ابواب مگر باب علی علیه السلام» فضیلتی برای ابوبکر وضع شده باشد.

ثالثاً: چگونه می توان این احادیث را ابطال کرد با آن که متواتر بوده بلکه از صحّت سند نیز برخوردار است؛ در حالی که حدیث «خوخه ابوبکر» بر فرض صحّت سند خبر واحد است و لذا نمی تواند با احادیث متواتر معارضه داشته باشد.

رابعاً: سیوطی در «اللآلی المصنوعه» از ابن حجر در کتاب «القول المسدّد فی الذب عن مسند أحمد» نقل کرده که او بعد از نقل کلام ابن جوزی در ابطال این حدیث می گوید: «این ادّعایی است که دلیل آن مخالفت حدیث با روایتی است که در صحیحین آمده، و این اقدام بر ردّ احادیث صحیحه است به مجرد توهم. و سزاوار نیست که اقدام بر حکم به وضع و جعل حدیث نمود، مگر در صورتی که نتوان آن را جمع

کرد».(۱۷۷۳)

حدیث «خوخه ابوبکر»!!

فضل بن روزبهان در مقابله با حدیث «سدّ ابواب مگر باب علی علیه السلام» می گوید: «به سند صحیح در صحیحین وارد شده که پیامبر امر به بسته شدن هر پنجره ای به جز پنجره ابوبکر نمود و این فضیلتی است برای ابوبکر».(۱۷۷۴)

بخاری به سندش از عکرمه از ابن عباس نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «... از جانب من هر پنجره کوچک که به مسجد باز است ببندید به جز پنجره کوچک ابوبکر».(۱۷۷۵)

و در حدیث دیگر از پیامبر صلی الله علیه وآله نقل شده که فرمود: «همه درب ها را به جز درب ابوبکر ببندید».(۱۷۷۶)

پاسخ:

۱ - حدیث خوخه ابوبکر بر فرض صحّت سند، خبر واحد ظنّی است که نمی تواند با خبر متواتر قطعی که درباره درب خانه امام علی علیه السلام وارد شده مقابله داشته باشد.

۲ - ابن ابی الحدید معتزلی می گوید: «حدیث سدّ ابواب» تنها از برای علی علیه السلام بود که طرفداران ابوبکر آن را قلب بر ابوبکر کردند».(۱۷۷۷)

و این احتمال بسیار قوی است؛ زیرا این گونه کارها را در جاهای دیگر همانند حدیث «مدینه علم» و «منزلت» و... نیز انجام داده اند. لذا سیوطی در «اللآلی المصنوعه» از خطیب بغدادی نقل کرده است که این حدیث درباره باب ابوبکر غلط است.

۳ - در سند حدیث، «فُلیح بن سلیمان» واقع است که نسائی می گوید: او فردی قوی به حساب نمی آید.(۱۷۷۸) و نیز ذهبی از ابن معین و ابوحاتم و نسائی همین تعبیر را راجع به او نقل کرده است.(۱۷۷۹)

ابوحاتم می گوید: از معاویه بن صالح شنیدم که از یحیی بن معین می گفت: فُلیح بن سلیمان و فرزندش ثقه نیستند. عثمان بن سیعد از یحیی روایت کرده

که فُلیح ضعیف است. و عباس از یحیی روایت کرده که به روایات فلیح احتجاج نمی شود. عبداللّٰه بن احمد می گوید: از ابن معین شنیدم که می گفت: سه نفر هستند که از حدیثشان پرهیز می شود: محمّد بن طلحه بن مصرف، ایوب بن عقبه و فلیح بن سلیمان... .(۱۷۸۰)

ابن حجر نیز تضعیفاتی را در ترجمه فلیح نقل کرده است.(۱۷۸۱)

۴ – در حدیث «خوخه ابوبکر» که بخاری آن را نقل کرده «عکرمه» در سند آن واقع شده که متهم به دروغ و کفر است. و نیز او از فرقه های خوارج به حساب آمده است.(۱۷۸۲)

ذهبی در «میزان الاعتدال» از یحیی بن سعید انصاری نقل کرده که عکرمه کذّاب است. و از ابن سیرین نیز همین تعبیر راجع به او رسیده است.(۱۷۸۳)

او نیز در «تذکره الحفاظ» نقل کرده که عکرمه معتقد به رأی خوارج بوده است و لذا مالک و مسلم از او اعراض کرده اند.(۱۷۸۴)

ذهبی نقل می کند که عکرمه روزی بر درب مسجد ایستاد و گفت: تمام افراد این مسجد کافرند.(۱۷۸۵)

ابن حجر از سعد بن مسیب نقل کرده که او به غلامش گفت: ای برد! بر من دروغ نگو همان گونه که عکرمه بر ابن عباس دروغ گفت.(۱۷۸۶)

۵ – در سند حدیث «خوخه ابوبکر»، «جریر بن حازم» وجود دارد که احمد بن حنبل او را کثیر الغلط معرفی کرده و ابن حبان نیز او را کثیر الخطا می داند. و نیز از ساجی نقل کرده که جریر احادیثی را نقل کرده که مقلوب است. این تعبیر از ازدی نیز نقل شده است.(۱۷۸۷) و لذا می توان یکی از احادیث مقلوبه ای را که او نقل کرده حدیث مورد بحث دانست؛ زیرا حدیثی که از

برای امام علی علیه السلام بوده، آن را قلب کرده و بر ابوبکر منطبق ساخته اند.

۶ - بخاری حدیث «خوخه ابوبکر» را به سند دیگری نیز نقل کرده(۱۷۸۸) که در سند آن اسماعیل بن عبداللّه بن اویس بن مالک است، که عده ای او را جرح و قدح کرده اند. نضر بن سلمه او را تکذیب نموده و دارقطنی می گوید: من او را اختیار نمی کنم. و نیز او اهل رشوه بوده است.(۱۷۸۹)

قاضی عینی می گوید: «اسماعیل بن ابی اویس، خود اقرار بر جعل حدیث کرده است. و ابن معین گفته که اسماعیل کمترین پولی ارزش ندارد. و نضر بن سلمه می گوید: او کذّاب است».(۱۷۹۰)

۷ - حقیقت ارزش و فضیلت باز بودن در به سوی مسجد اشاره به مسأله طهارت معنوی و ظاهری اهل بیت علیه السلام و شخص رسول خداست، که در مورد آن ها در روایات بی شماری به آن اشاره شده است؛ زیرا آنان همگی مطابق آیه تطهیر از هر نوع رجس و پلیدی پاک اند. ولی در مورد ابوبکر اشاره ای به آن نشده است.

لذا ترمذی به سند خود از ابوسعید خدری نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه وآله خطاب به علی علیه السلام فرمود: «لا یحلّ لأحد أن یطرق هذا المسجد جنباً غیری و غیرک»؛(۱۷۹۱) «برای هیچ کس حلال نیست که در حال جنابت به این مسجد وارد شود به جز من و تو.»

۸ - احتمال زیاد داده می شود که مقصود از روایت «باب ابی بکر» به قرینه روایات خوخه ابوبکر، همان خوخه و پنجره کوچک باشد که بر فرض صحّت سند این روایات تنها پیامبرصلی الله علیه وآله اجازه داده که این پنجره از ابوبکر به طرف مسجد باز باشد،

و این کجا و باز بودن درب خانه حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام به مسجد کجا، و می دانیم که فخر و عزت برای مورد دوم است نه اوّل.

۹ – مطابق برخی از روایات، پیامبر صلی الله علیه وآله امر نمود که همه درب ها حتی درب خانه ابوبکر نیز به روی مسجد بسته شود به جز درب خانه امام علی بن ابی طالب علیه السلام.

ابن عباس نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه وآله خطاب به علی علیه السلام فرمود: «همانا موسی از پروردگارش درخواست کرد تا مسجدش را برای هارون و ذریه او پاک گرداند. و همانا من از خداوند خواسته ام که (مسجدم را) برای تو و ذریه تو طاهر گرداند. آن گاه کسی را به سراغ ابوبکر فرستاد و دستور داد تا درب خانه اش را به مسجد ببندد، ابوبکر نیز چنین کرد. سپس کسی را نزد عمر فرستاد تا او نیز درب خانه اش را به سوی مسجد ببندد. آن گاه بالای منبر رفت و فرمود: «من درهای شما را نبستم و درب علی را باز نگذاشتم ولیکن خداوند درب های شما را بست و درب خانه علی را باز گذارد». (۱۷۹۲)

۱۰ – روایت «باب ابی بکر» از جهت دیگری نیز مورد خدشه است جز آن که آن را حمل بر «خوخه ابوبکر» نماییم؛ زیرا مطابق ادلّه، احادیثی که در آن استثنای باب حضرت علی علیه السلام است سابق بر روایات ابوبکر است. و از آنجا که در آن روایات حصر آمده باید به آن ها عمل می شد و تمام درها حتی درب خانه ابوبکر بسته می شد به جز درب خانه حضرت علی علیه السلام. و لذا موردی ندارد جز آن که

- بر فرض صحّت سند حديث خوخه ابوبكر - بگوييم: ابوبكر درب خانه خود را بسته و به امر رسول خدا صلى الله عليه وآله عمل كرده و فقط پنجره كوچك خود را به مسجد باز نگه داشته است، احتمال ديگر آن كه بگوييم كه ابوبكر به دستور رسول خدا صلى الله عليه وآله عمل نكرده است.

و امّا دليل بر اين كه استثناى باب حضرت على عليه السلام سابق بوده اين است كه مطابق برخى از روايات استثناى باب ابى بكر - بر فرض صحّت - نزديك زمان وفات پيامبرصلى الله عليه وآله بوده ولى استثناى باب حضرت اميرعليه السلام در ايام حيات حمزه بوده است.

بزار به سند صحيح از اميرالمؤمنين عليه السلام نقل كرده كه رسول خدا صلى الله عليه وآله خطاب به على عليه السلام كرده و فرمود: «برو و آن ها را امر كن تا درهاى خود را ببندند». حضرت عليه السلام مى فرمايد: من رفتم و خبر را به آنان ابلاغ كردم. همگى درها را بستند به جز حمزه. به رسول خدا صلى الله عليه وآله عرض كردم: همگى درها را بستند به جز حمزه.

رسول خداصلى الله عليه وآله فرمود: به حمزه بگو كه درب خانه خود را منحرف سازد... .(۱۷۹۳)

از اين حديث استفاده مى شود كه اين قصه قبل از زمان شهادت حمزه بوده است.

تحريف بخارى

بخارى بعد از آن كه حديث را از ابن عباس در باب «الخوخه و الممّر فى المسجد» آورده، در بابى ديگر تحت عنوان «باب المناقب» اين حديث را تحريف كرده و با عنوانى ديگر آورده است كه دلالت بر تحقير ابوبكر نكند، بلكه همانند حضرت على عليه السلام عظمت او را برساند. لذا باب

را بـا این عنوان آورده است: «بـاب قول النبی صـلی الله علیه وآله: سـدّوا الأبـواب الّا باب ابی بکر». به جای کلمه «خوخه» کلمه «بـاب» را به کـار برده که به معنای درب خانه است. و این تحریف، معنا را خیلی تغییر می دهـد. لـذا شـرّاح صـحیح بخاری در توجیه این تحریف به اضطراب افتاده و آن را حمل بر نقل به معنا کرده اند.

ابن حجر می گوید: «بخاری در کتاب الصـلاه این باب را با تعبیر (سدّوا عنّی کلّ خوخه) آورده است. و لذا می توان گفت که گویا در اینجا نقل به معنا کرده است».(۱۷۹۴)

همین تعبیر از قاضی عینی در توجیه تحریف بخاری نیز وارد شده است.(۱۷۹۵)

امّـا حقّ مطلب این است که این تحریف را نمی توان این گونه توجیه کرد، بلکه به طور حتم بـا غرض ورزی همراه بوده و در صدد سرپوش گذاشتن به نقص ابوبکر و رساندن فضیلت او به فضیلت امام علی علیه السلام بوده است.

حدیث صلی الله علیه وسلم ردّ شمس رحمهما الله

حدیث صلی الله علیه وسلم ردّ شمس رحمهما الله

از جمله احادیثی که دلالت بر فضـیلتی بس عظیم برای حضـرت علی علیه السلام دارد حدیث «ردّ شمس» است. پیامبرصلی الله علیه وآله عصـر هنگامی بر روی زانوی حضـرت علی علیه السـلام به خواب رفته بود، نماز حضـرت علیه السلام از وقتش تأخیر افتاد، بعد از آن که رسول خداصلی الله علیه وآله از خواب بیدار شد با اعجاز خورشید را به خاطر حضرت علی علیه السلام باز گرداند. اینک در صدد بررسـی سـند و دلالت این حدیث هستیم، و نیز شبهاتی که از طرف برخی از متعصّبان اهل سنت بر آن وارد شده، دفع خواهیم کرد.

الفاظ حدیث

۱ – طحـاوی به سـندش از اسـماء بنت عمیس نقل می کنـد که گفت: پیامبرصـلی الله علیه وآله نماز ظهر را در صـهباء به جای آورد، آن گاه علی علیه السـلام را به دنبال کاری فرستاد. حضرت علیه السلام برگشت در حالی که پیامبر نماز عصر را به جای آورده بود. پیامبرصـلی الله علیه وآله سـرش را در دامان علی علیه السـلام گذارد و آن را حرکت نداد تا خورشـید غروب کرد. پیامبرصـلی الله علیه وآله عرض کرد: «اللّهـم انّ عبـدک علیاً احتبس بنفسه علی نبیک فردّ علیه شـرقها»؛ «بار خـدایا! این بنـده تو علی است خودش را به خاطر پیامبرت محبوس ساخته است، پس پرتو خورشید را بر او بازگردان.»

اسـما می گویـد: خورشـید بار دیگر طلوع کرد تا آن که بر کوه ها و بر زمین قرار گرفت. آن گاه علی علیه السـلام بلنـد شد و وضو گرفت و نماز عصر را به جای آورد و بعد خورشید غروب کرد. و این واقعه در صهباء اتفاق افتاد.(۱۷۹۶)

آن گاه ابوجعفر می گوید: «کلّ هذه الاحادیث من علامات النبوه. وقد حکی علی بن عبدالرحمن بن المغیره،

عن احمـد بن صالـح انّه كان يقول: لاينبغی لمن كان سبيله العلم التخلف عن حفظ حـديث اسـماء الّـذی روی لنا عنها؛ لأنّه من اجلّ علامات النبوه»؛(۱۷۹۷) «تمام این احادیث از نشانه های نبوت به حساب می آید. آن گاه از احمد بن صالح نقل کرده که می گفت: سزاوار نیست بر کسی که به دنبال علم است از حفظ حدیث اسماء تخلّف نماید؛ زیرا از عالی ترین نشانه های نبوت به حساب می آید».

۲ - سـیوطی به سندش از ابوهریره نقل کرده که گفت: «نام رسول اللَّه ورأسه فی حجر علی، ولم یکن صلّی العصر حتی غربت الشـمس، فلمّا قام النبی صـلی الله علیه وآله دعا له فردّت علیه الشـمس حتی صلّی ثمّ غابت ثانیه»؛(۱۷۹۸) «رسول خدا صلی الله علیه وآله در حالی که سـرش در دامان علی علیه السلام بود خوابید و علی علیه السلام نماز عصر را به جا نیاورده بود تا این که خورشـید غروب کرد. پیامبر صـلی الله علیه وآله که بلند شد بر او دعا کرد و خورشید بازگشت و علی علیه السلام نماز به جای آورد و دوباره غروب نمود».

۳ - و نیز به سـندش از جـابر نقـل کرده که پیـامبر صـلی الله علیه وآله به خورشـید امر کرد، پس سـاعتی از روز به تـأخیر افتاد.(۱۷۹۹)

راویان حدیث از صحابه

برخی از صحابه این حدیث شریف را نقل کرده اند؛ امثال:

۱ - امام علی علیه السلام.

۲ - امام حسین علیه السلام.

۳ - جابر بن عبداللَّه انصاری.

۴ – ابو رافع مولی رسول اللَّه صلی الله علیه وآله.

۵ - ابوسعید خدری.

۶ - ابوهریره.

۷ - انس بن مالک.

۸ - عبداللَّه بن عباس.

۹ - اسماء بنت عمیس.

۱۰ - ابوذر غفاری.

۱۱ – ام هانی.

۱۲ – عبد خیر.

۱۳ – ام سلمه، امّ المؤمنین.

- سلمان فارسی.

می توان حدیث اسماء را متواتر دانست؛ زیرا سندها و مصادر آن بسیار زیاد است.

راویان حدیث از علمای عامه

جماعتی از علمای اهل سنت این حدیث شریف را که معجزه ای از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله نیز به حساب می آید نقل کرده اند، اینک به اسامی برخی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ - حافظ ابوجعفر احمد بن صالح مصری، (۲۴۸)، شیخ بخاری.(۱۸۰۰)

۲ - حافظ ابوبشر محمّد بن احمد دولابی (۳۱۰).(۱۸۰۱)

۳ - حافظ ابوجعفر طحاوی، (۳۲۱).(۱۸۰۲)

۴ - حافظ ابوالقاسم طبرانی، (۳۶۰).(۱۸۰۳)

۵ - حاکم نیشابوری، (۴۰۵).(۱۸۰۴)

۶ - ابواسحاق ثعلبی، (۴۲۷).(۱۸۰۵)

۷ - ابوالحسن ماوردی، (۴۵۰).(۱۸۰۶)

۸ - حافظ ابوبکر بیهقی، (۴۵۸).(۱۸۰۷)

۹ - خطیب بغدادی، (۴۶۳).(۱۸۰۸)

۱۰ - قاضی عیاض اندلسی، (۵۴۴).(۱۸۰۹)

۱۱ - خطیب خوارزمی، (۵۶۸).(۱۸۱۰)

۱۲ - ابوعبداللَّه گنجی شافعی (۶۵۸).(۱۸۱۱)

۱۳ - حمّوئی، (۷۲۲).(۱۸۱۲)

۱۴ - ابن حجر عسقلانی (۸۵۲).(۱۸۱۳)

۱۵ - قاضی عینی حنفی (۸۵۵).(۱۸۱۴)

۱۶ – سیوطی، (۹۱۱).(۱۸۱۵)

۱۷ – ابوالعباس قسطلانی (۹۲۳).(۱۸۱۶)

۱۸ – ملّا علی قاری، (۱۰۱۴).(۱۸۱۷)

۱۹ – نورالدین حلبی شافعی، (۱۰۴۴).(۱۸۱۸)

۲۰ – شهاب الدین خفاجی حنفی، (۱۰۶۹).(۱۸۱۹)

۲۱ – ابوعبداللّٰه زرقانی مالکی، (۱۱۲۲).(۱۸۲۰)

۲۲ – احمد زینی دحلان شافعی (۱۳۰۴).(۱۸۲۱)

۲۳ – سید مؤمن شبلنجی.(۱۸۲۲)

۲۴ – ابن ابی عاصم.(۱۸۲۳)

۲۵ – ذهبی.(۱۸۲۴)

۲۶ – ابن مغازلی شافعی.(۱۸۲۵)

۲۷ – سبط بن جوزی.(۱۸۲۶)

۲۸ – حافظ ابن عساکر.(۱۸۲۷)

۲۹ – ابن کثیر.(۱۸۲۸)

۳۰ – متقی هندی.(۱۸۲۹)

۳۱ – دیار بکری.(۱۸۳۰)

۳۲ – هیثمی.(۱۸۳۱)

مؤلفان درباره حدیث «ردّ شمس»

جماعتی از علمای اهل سنت درباره این حدیث کتاب مستقل تألیف نموده اند؛ از قبیل:

۱ – ابوبکر ورّاق؛ وی کتابی دارد به اسم «من روی ردّ الشمس» که ابن شهر آشوب در «المناقب» آن را نقل کرده است.

(۱۸۳۲)

۲ - ابوالقاسم حسکانی حنفی؛ که رساله ای دارد درباره این حدیث که بخشی از آن را ابن کثیر نقل کرده است.(۱۸۳۳)

۳ - ابوالحسن شاذان فضلی؛ او رساله ای دارد در طرق این حدیث که بخشی از آن را سیوطی در «اللآلی المصنوعه» نقل کرده است.(۱۸۳۴)

۴ -

حافظ ابوالفتح ازدی موصلی؛ کتابی مستقل در این موضوع تألیف کرده، که حافظ گنجی در «کفایه الطالب» آن را نقل کرده است.(۱۸۳۵)

۵ – اخطب خوارزم؛ کتابی به نام «ردّ الشمس لأمیرالمؤمنین علیه السلام» تألیف کرده که ابن شهر آشوب آن را در «المناقب» آورده است.(۱۸۳۶)

۶ – جلال الدین سیوطی؛ کتابی دارد به نام: «کشف اللبس عن حدیث ردّ الشمس».

۷ – ابوعبداللَّه محمّد بن یوسف دمشقی صالحی؛ وی شاگرد سیوطی است که کتابی تألیف کرده به نام: «مزیل اللبس عن حدیث ردّ الشمس».

۸ – ابوعلی شریف محمّد بن اسعد؛ او نیز کتابی درباره طرق حدیث ردّ شمس برای حضرت علی علیه السلام تألیف کرده است.(۱۸۳۷)

۹ – ابوعبداللَّه الجعل حسین بن علی بصری؛ که کتابی به نام «جواز ردّ الشمس» تألیف کرده و ابن شهر آشوب از آن نام برده است.(۱۸۳۸)

۱۰ – حافظ شهیر ابن مردویه؛ او نیز در این باره رساله ای تألیف نموده که بیاضی در کتاب «الصراط المستقیم» از آن نام برده است.

صحّت حدیث

گروهی از علمای اهل سنت این حدیث را تصحیح کرده اند؛ از قبیل:

۱ – علی بن سلطان بن محمّد قاری (۱۰۱۴).(۱۸۳۹)

۲ – ابو جعفر طحاوی؛ زیرا بعد از نقل حدیث ردّ شمس می گوید: «وهذان الحدیثان ثابتان، وکفی به حجه، ورواتهما ثقات، فلا عبره بمن طعن فی رجالهما»؛ «این دو حدیث نزد من ثابت است و برای حجّیت کافی است، و راویان آن دو حدیث مورد وثوقند، و اعتباری نیست به کسی که در رجال این دو حدیث خدشه وارد کرده است».(۱۸۴۰)

۳ – شهاب احمد خفاجی؛ زیرا او می گوید:«رواه الطبرانی باسانید مختلفه رجال اکثرها ثقات»؛ «طبرانی این قضیه را به سندهای مختلف نقل کرده که اکثر آن ها

ثقه هستند».(۱۸۴۱)

او همچنین می گوید: «این حدیث را مصنف (یعنی قاضی عیاض) نقل کرده و اشاره کرده که تعدّد طرق آن، شاهد صدقی بر صحّت آن است. و قبل از او بسیاری از ائمه حدیث؛ امثال طحاوی آن را تصحیح کرده اند...».(۱۸۴۲)

۴ – حافظ طبرانی؛ زیرا بعد از نقل حدیث می گوید: «این حدیث حسن است».(۱۸۴۳)

۵ – حافظ حسکانی حنفی.(۱۸۴۴)

۶ – بیهقی.(۱۸۴۵)

۷ – حافظ هیثمی؛ در عنوانی به نام «باب حبس الشمس للنبی صلی الله علیه وآله» از کتاب علامات النبوه.(۱۸۴۶)

۸ – قسطلانی.(۱۸۴۷)

۹ – محمد بن حسین ازدی.(۱۸۴۸)

۱۰ – ابوالمظفّر یوسف قزأوغلی حنفی (۶۵۴)؛ وی در ردّ جدش ابن الجوزی که در صدد تضعیف حدیث ردّ شمس برآمده، می گوید: «ادّعای او بدون دلیل است؛ زیرا ما آن را از افراد عادل و ثقه نقل کرده ایم، افرادی که هیچ مشکلی در آن ها وجود ندارد، و در سند آن ها کسی نیست که تضعیف شده باشد...، و اتهام جدی به جعل ابن عقده، از باب ظنّ و شک است نه از باب قطع و یقین. و ابن عقده مشهور به عدالت است، و از آنجا که فضایل اهل بیت علیهم السلام را نقل می کند و مدحی درباره صحابه نقل نکرده او را به رفض و رافضی بودن نسبت داده اند...».(۱۸۴۹)

۱۱ – ابوالربیع سلیمان سبتی مشهور به ابن سبع در کتاب «شفاء الصدور».(۱۸۵۰)

۱۲ – ولی الدین ابوزرعه عراقی (۸۲۶).(۱۸۵۱)

۱۳ – ابوعبداللّه زرقانی مالکی، (۱۱۲۲)؛ او می گوید: «و از جمله قواعد آن است که تعدّد طرق، دلالت دارد بر این که حدیث اصلی دارد».(۱۸۵۲)

۱۴ – زینی دحلان؛ او می گوید: «ابن منده و ابن شاهین از اسماء به سند حسن نقل کرده اند. و نیز ابن مردویه از ابوهریره به

سند حسن نقل کرده است. و طبرانی نیز در معجم کبیرش به سند حسن آورده است».(۱۸۵۳)

۱۵ – ملّا علی قاری؛ او می گوید: «این حدیث فی الجمله اصلش ثابت است و به کمک تعدّد سندها تقویت می شود تا به مرتبه حسن می رسد، و لذا قابل احتجاج و استناد است».(۱۸۵۴)

پاسخ به شبهات

پاسخ به شبهات

برخی از مخالفین و معاندین؛ امثال ابن تیمیه در صدد تضعیف حدیث «ردّ شمس» به هر طریق ممکن برآمده اند. اینک به برخی از آن ها می پردازیم:

۱ – تضعیف سند

ابن تیمیه در «منهاج السنه» در صدد تضعیف حدیث برآمده، در ابتدا طرق آن را تضعیف نموده و برخی از رجال این حدیث را نیز تضعیف می نماید.(۱۸۵۵)

پاسخ:

اولاً: راویانی که ابن تیمیه تضعیف نموده، از کسانی هستند که مسلم و بخاری در صحیحین از آن ها روایت نقل کرده اند.

ثانیاً: همان گونه که اشاره شد، عده ای از علمای اهل سنت این حدیث را تصحیح کرده اند.

ثالثاً: مقصود اصلی، وثوق و اطمینان است که از راه های مختلف می توان به آن دسترسی پیدا کرد.

۲ – نقل آن توسط برخی افراد

آن گاه می گوید: «اگر واقعه، اصلی داشت باید از بزرگ ترین عجایب عالم به حساب می آمد؛ زیرا انگیزه برای نقل آن بسیار است، نه این که تنها برخی از علما آن را نقل کنند».(۱۸۵۶)

پاسخ:

اولاً: بلکه برعکس، دواعی بر عدم نقل آن زیاد بوده؛ زیرا مردم در ایام حکومت بنی امیه دشمن امیرالمؤمنین علیه السلام بوده اند، و از آنجا که این واقعه کرامتی برای امیرالمؤمنین علیه السلام است، لذا در صدد اخفای آن برآمدند، جز برخی از افراد منصف که آن را نقل کرده اند.

ثانیاً: این ایراد را می توان به معجزه شقّ القمر نقض کرد، که آن را هم تنها برخی از صحابه و علما نقل کرده اند.

۳ – تنافی خصوصیات روایت

او همچنین می گوید: «خصوصیات روایت مختلف است، و این دلالت بر کذب واقعه دارد».(۱۸۵۷)

پاسخ:

تنافی خصوصیات روایات ردّ شمس دلالت بر کذب اصل واقعه ندارد، بلکه فقط خصوصیات آن اثبات نمی شود، ولی این اختلاف دلالت بر کذب اصل واقعه ندارد، همان طور که در خصوصیات «شقّ القمر» اختلاف شده است.

۴ – اشتمال روایت بر منکرات

ابن تیمیه می گوید: «احادیث "ردّ شمس" مشتمل بر منکراتی است؛ از آن جمله این که پیامبرصلی الله علیه وآله در وقت عصر خوابیده است؛ در حالی که خواب در این وقت مکروه است. و نیز چگونه ممکن است که نماز علی علیه السلام فوت شود؟ و در حقیقت این واقعه از مطاعن او به حساب می آید نه از مناقب او...».(۱۸۵۸)

پاسخ:

اولاً: مطابق برخی از روایات، حضرت رسول صلی الله علیه وآله نخوابیده است، بلکه حالتی شبه غشوه به جهت نزول وحی بر او دست داده بود.

ثانیاً: مطابق برخی از روایات حضرت علی علیه السلام در آن حال نماز را ترک نکرد، بلکه با اشاره به جای آورد، و اگر خورشید برگشت به جهت آن بود که نماز حضرت در وقتش نیز خوانده شود. و این دلالت بر نهایت کمال او دارد.

ثالثاً: ممکن است که این گونه توجیه کنیم که حضرت علی علیه السلام از آنجا که می دانسته است خورشید برای او به جهت نماز عصر برمی گردد، لذا نماز خود را به صورت طبیعی به تأخیر انداخته است.

۵ – محال بودن بازگشت خورشید!!

برخی بازگشت خورشید را به جای سابقش بعید و برخی نیز محال دانسته اند؛ زیرا افلاک بر هم می خورند.

پاسخ:

اولاً: بازگشت خورشید امری ممکن و معقول است و می توان آن را از طرقی به اثبات رساند:

۱ – این که خورشیدی را خداوند در آن موضع خلق کند.

۲ – برخی از منطقه زمین پایین برود تا خورشید در آنجا ظاهر گردد.

۳ – ممکن است که آن خورشید، خورشیدِ عـالم مثـال بوده باشـد که عالمی واسع است و از آن عالـم معجزه و خوارق عادت نشأت می گیرد. عالم مثال عالمی است که حکما آن را اثبات کرده اند و آن

را واسطه بین عالم مجردات و عالم مادیات می دانند. علامه شیرازی در شرح «حکمه الاشراق» قول به وجود این عالم را به انبیا و اولیا و متألّهین از حکما نسبت می دهد.

ثانیاً: چگونه این واقعه را در حقّ حضرت علی علیه السلام انکار می کنند در حالی که شبیه آن را برای یکی از انبیای الهی ثابت کرده اند.(۱۸۵۹)

ثالثاً: این معجزه همانند معجزات دیگر است که در عصر رسول خدا صلی الله علیه وآله اتفاق افتاده است؛ امثال: تسبیح سنگ ریزه در دستان پیامبر صلی الله علیه وآله، سلام کردن درخت و سنگ بر حضرت صلی الله علیه وآله، و شقّ القمر و...

رابعاً: موضوع ردّ شمس از موارد ولایت تکوینی رسول خداصلی الله علیه وآله است که از آن به معجزه تعبیر می شود، که مثل آن را آصف بن برخیا نیز به نصّ قرآن کریم داشته است، لذا تخت بلقیس را با کمتر از یک چشم به هم زدن، نزد حضرت سلیمان علیه السلام حاضر نمود.

۶ – وجود معارض

ابن کثیر در ردّ حدیث از احمد بن حنبل نقل کرده که ابوهریره از پیامبر نقل نموده که فرمود: بر کسی به جز یوشع خورشید حبس نشد.(۱۸۶۰)

پاسخ:

اوّلاً: راوی این حدیث که ابوهریره است، موقف خوبی با حضرت علی علیه السلام نداشته است.(۱۸۶۱)

ابن ابی الحدید نقل کرده که معاویه گروهی از صحابه و تابعین را معین کرد تا اخباری را در مذمّت حضرت علی علیه السلام جعل کنند و بر این کار مزدی معین نمود، که از جمله آن ها ابوهریره بود... .(۱۸۶۲)

ثانیاً: بر فرض صحّت حدیث فوق، نمی توان حدیث ردّ شمس برای حضرت امیرعلیه السلام را جعلی دانست؛ زیرا ممکن است روایت احمد قبل از ردّ شمس

برای حضرت امیرعلیه السلام از پیامبر صادر شده باشد.(۱۸۶۳)

ثالثاً: فرق است بین ردّ شمس و حبس آن، مقصود از حبس خورشید جلوگیری کردن از غروب آن است، به خلاف ردّ شمس که عبارت است از طلوع آن بعد از غروب.

رابعاً: مطابق برخی دیگر از روایات، خورشید برای یوشع و پیامبر اسلام محمّدصلی الله علیه وآله حبس شد.(۱۸۶۴)

خامساً: عسقلانی می گوید: «مقصود از این روایت آن است که بر انبیای پیشین تنها بر یوشع خورشید حبس شد، و این دلالت ندارد که برای پیامبر ما صلی الله علیه وآله حبس نمی شود».(۱۸۶۵)

سادساً: در روایات اهل سنت آمده که برای حضرت سلیمان و داوود و موسی علیهم السلام نیز حبس خورشید شده است،(۱۸۶۶) و این با حصر در روایت سازگاری ندارد.

۷ – بازگشت خورشید نماز را ادائی نمی کند!!

ابن جوزی می گوید: «نماز بعد از غروب خورشید قضا می شود و بازگشت خورشید آن را ادائی نمی کند».(۱۸۶۷)

پاسخ:

ابن حجر می گوید: «اگر خورشید غروب کند و سپس بازگردد، وقت نیز باز می گردد (و نماز ادا می شود) به جهت همین حدیث».(۱۸۶۸)

زرقانی می گوید: «ثبوت این حدیث دلالت دارد بر این که نماز ادائی واقع شده است. و قرطبی نیز بر این مطلب تصریح کرده است. و اگر رجوع خورشید بی فایده بوده و باعث تجدد وقت نمی بود هرگز پیامبر نمی خواست که بازگردد».(۱۸۶۹)

حدیث صلی الله علیه وسلم اخوّت رحمهما الله

حدیث صلی الله علیه وسلم اخوّت رحمهما الله

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله دو بار در طول زمان بعثت خود بین مسلمانان عقد اخوّت و برادری بست و هر فردی را با مناسب خودش برادر دینی قرار داد. در هر دو بار حضرت علی علیه السلام را برای خود گذارد و او را به عنوان برادر خود در دنیا و آخرت معرفی کرد. این فضیلتی بس عظیم برای حضرت علی علیه السلام می باشد که هیچ کس با او شریک نبوده است. این حدیث بر چه نکاتی دلالت دارد؟ چه کسانی نقل کرده اند؟ و... این ها نکاتی است که در این مبحث به آن اشاره می کنیم.

الفاظ حدیث

۱ – ترمذی به سند خود از عبداللّٰه بن عمر نقل می کند که رسول خداصلی الله علیه وآله بین اصحابش عقد اخوت بست. علی علیه السلام گریان خدمت پیامبرصلی الله علیه وآله آمد و عرض کرد: ای رسول خداصلی الله علیه وآله! بین اصحابت عقد اخوّت بستی ولی بین من و کسی عقد اخوت نبستی؟ رسول خداصلی الله علیه وآله به او فرمود: تو برادر من در دنیا و آخرتی. (۱۸۷۰)

۲ – نسائی به سندش از عباد بن عبداللّٰه نقل کرده که علی رضی الله عنه فرمود: «انا عبداللّٰه و اخو رسول اللّٰه، و أنا الصدیق الأکبر لا یقولها بعدی الّا کاذب...»؛(۱۸۷۱) «من بنده خدا و برادر رسول خدایم، و من صدّیق اکبرم، کسی این ادّعا را پس از من جز دروغگو نمی کند...».

۳ – ابن عساکر به سندش از انس بن مالک نقل کرده که گفت: از رسول خدا شنیدم که خطاب به علی علیه السلام می فرمود: «انت اخی فی الدنیا و الآخره»؛(۱۸۷۲) «تو برادر منی در دنیا و آخرت.»

۴ –

احمد بن حنبل به سندش از ابن عباس نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه وآله، خطاب به علی علیه السلام فرمود: «انت اخی و صاحبی»؛(۱۸۷۳) «تو برادر و مصاحب منی.»

۵ - حاکم نیشابوری به سندش از عبداللَّه بن عمر نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله عقد اخوّت بین اصحابش بست. بین ابوبکر و عمر، و بین طلحه و زبیر، و بین عثمان و عبدالرحمن بن عوف عقد اخوّت بست. علی علیه السلام عرض کرد: ای رسول خدا! بین اصحابت عقد اخوت بستی، پس برادر من کیست؟ رسول خدا فرمود: آیا راضی نمی شوی ای علی! از این که من برادر تو باشم؟ علی علیه السلام عرض کرد: آری ای رسول خدا! آن گاه رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: تو برادر منی در دنیا و آخرت.(۱۸۷۴)

۶ - متقی هندی از امام علی علیه السلام نقل می کند که فرمود: «پیامبر صلی الله علیه وآله بین عمر و ابوبکر، و بین حمزه بن عبد المطلب و زید بن حارثه، و بین عبداللَّه بن مسعود و سعد بن مالک، و بین من و خودش عقد اخوت بست».(۱۸۷۵)

تکرار عقد اخوّت

عقد اخوّت دو بار بین اصحاب بسته شد، یک بار در مکه بین مهاجرین و بار دوّم در مدینه بین مهاجرین و انصار. و این مطلبی است که بزرگان اهل سنت؛ از قبیل: ابن عبدالبر به آن اشاره کرده و ابن حجر نیز از او نقل کرده و بر آن صحّه گذارده است.

خبر عقد اخوّت اوّل و برادری پیامبر صلی الله علیه وآله با علی علیه السلام در مرحله اولی را متقی هندی و ابن عساکر و بغوی و طبرانی و ابن عدی و

دیگران نقل کرده اند. و نیز خبر عقد اخوّت دوّم و برادری پیامبر صلی الله علیه وآله با حضرت علی علیه السلام را متقی هندی از طبرانی و دیگران نقل کرده اند. و هیچ کس از علمای اهل سنت این احادیث را به طور کل یا خصوص عقد اخوت بین رسول اکرم صلی الله علیه وآله و امام علی علیه السلام را انکار نکرده است، به جز ابن تیمیه که بعداً به گفتار او می پردازیم.

راویان حدیث از صحابه

این حدیث را جماعتی از صحابه نقل کرده اند؛ از قبیل:

۱ – امام علی علیه السلام.

۲ – عمر بن خطّاب.

۳ – انس بن مالک.

۴ – زید بن ابی اوفی.

۵ – عبداللَّه بن ابی اوفی.

۶ – عبداللَّه بن عباس.

۷ – محدوج بن زید.

۸ – جابر بن عبداللَّه انصاری.

۹ – ابوذر غفاری.

۱۰ – عامر بن ربیعه.

۱۱ – عبداللَّه بن عمر.

۱۲ – ابی امامه.

۱۳ – زید بن ارقم.

۱۴ – سعید بن مسیب.

راویان حدیث از علمای عامه

عده زیادی از علمای اهل سنت این حدیث را در کتب خود نقل کرده اند؛ از قبیل:

۱ – حافظ محمّد بن عیسی ترمذی.(۱۸۷۶)

۲ – حافظ احمد بن علی بن شعیب نسائی.(۱۸۷۷)

۳ – حافظ محمّد بن یزید، معروف به ابن ماجه قزوینی.(۱۸۷۸)

۴ – حافظ ابوعمر یوسف بن عبداللّه مالکی، معروف به ابن عبداللّه.(۱۸۷۹)

۵ – حافظ ابوالقاسم علی بن حسن شافعی، معروف به ابن عساکر.(۱۸۸۰)

۶ – محبّ الدین طبری.(۱۸۸۱)

۷ – حافظ شمس الدین محمّد بن محمّد، معروف به ابن جزری دمشقی شافعی.(۱۸۸۲)

۸ – حافظ ابونعیم اصفهانی.(۱۸۸۳)

۹ – حافظ نورالدین هیثمی.(۱۸۸۴)

۱۰ – محمد بن سعد کاتب واقدی.(۱۸۸۵)

۱۱ – ابن مغازلی شافعی.(۱۸۸۶)

۱۲ – محمد بن یوسف گنجی شافعی.(۱۸۸۷)

۱۳ – جمال الدین محمّد بن یوسف زرندی حنفی.(۱۸۸۸)

۱۴ – جوینی شافعی.(۱۸۸۹)

۱۵ – ابن حجر هیثمی.(۱۸۹۰)

۱۶ – اسماعیل بن کثیر.(۱۸۹۱)

۱۷ – محمد بن جریر طبری.(۱۸۹۲)

۱۸ – علی بن حسین مسعودی.(۱۸۹۳)

۱۹ – عبدالملک بن هشام حمیری.(۱۸۹۴)

۲۰ – ابوالعباس احمد بن یوسف قرمانی.(۱۸۹۵)

۲۱ – احمد بن یحیی بلاذری.(۱۸۹۶)

۲۲ – ابن عماد حنبلی دمشقی.(۱۸۹۷)

۲۳ – حاکم حسکانی.(۱۸۹۸)

۲۴ – جلال الدین سیوطی شافعی.(۱۸۹۹)

۲۵ – موفّق بن احمد خوارزمی.(۱۹۰۰)

۲۶ – زکریا بن محمّد قزوینی.(۱۹۰۱)

۲۷ – احمد بن علی بن حجر عسقلانی شافعی.(۱۹۰۲)

۲۸ – احمد بن محمد بن خلّکان شافعی.(۱۹۰۳)

۲۹ – بدرالدین عینی حنفی.(۱۹۰۴)

۳۰ – محمد

بن عبدالمعطی مصری حنفی.(۱۹۰۵)

۳۱ – احمد بن حنبل.(۱۹۰۶)

۳۲ – عبداللّٰه بن احمد بن حنبل.(۱۹۰۷)

۳۳ – ابوحامد محمد بن محمّد غزّالی شافعی.(۱۹۰۸)

۳۴ – عزّالدین علی بن أبی الکرم، معروف به ابن اثیر.(۱۹۰۹)

۳۵ – علی بن حسام الدین، معروف به متقی هندی.(۱۹۱۰)

۳۶ – علی بن محمّد مالکی، معروف به ابن صباغ.(۱۹۱۱)

۳۷ – ابوالمظفّر سبط بن جوزی.(۱۹۱۲)

۳۸ – محمد بن طلحه شافعی.(۱۹۱۳)

۳۹ – محمد بن علی مصری، معروف به صبّان.(۱۹۱۴)

۴۰ – محمد بن ابوبکر انصاری.(۱۹۱۵)

۴۱ – ابوجعفر اسکافی معتزلی.(۱۹۱۶)

۴۲ – شهاب الدین أبشیهی.(۱۹۱۷)

۴۳ – محمد بن موسی دمیری شافعی.(۱۹۱۸)

۴۴ – یوسف بن اسماعیل نبهانی.(۱۹۱۹)

۴۵ – حسین بن محمّد راغب اصفهانی.(۱۹۲۰)

۴۶ – شبلنجی شافعی.(۱۹۲۱)

۴۷ – عمر رضا کحّاله.(۱۹۲۲)

۴۸ – عمرو بن بحر جاحظ.(۱۹۲۳)

۴۹ – عبدالرؤف مناوی.(۱۹۲۴)

۵۰ – خیرالدین زرکلی.(۱۹۲۵)

۵۱ – عبدالحلیم جندی.(۱۹۲۶)

۵۲ – ابن ابی الحدید معتزلی.(۱۹۲۷)

۵۳ – شیخ سلیمان بلخی قندوزی.(۱۹۲۸)

۵۴ – محمد بن معتمد خان بدخشی.(۱۹۲۹)

۵۵ – عبدالکریم خطیب مصری.(۱۹۳۰)

۵۶ – بغوی.(۱۹۳۱)

۵۷ – حاکم نیشابوری.(۱۹۳۲)

۵۸ – قاضی ایجی.(۱۹۳۳)

۵۹ – شعرانی حنفی.(۱۹۳۴)

۶۰ – عبدالفتاح عبدالمقصود.(۱۹۳۵)

۶۱ – ابی یعلی.(۱۹۳۶)

۶۲ – ابوالقاسم طبرانی.(۱۹۳۷)

۶۳ – بیهقی.(۱۹۳۸)

۶۴ – ابن عبد ربّه.(۱۹۳۹)

۶۵ – ابن قتیبه.(۱۹۴۰)

و... .

دلالت حدیث

هدف پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله از عقد اخوّت با حضرت علی علیه السلام اعلان منزلت و کمال اوست، و این که او بر دیگران برتری دارد؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه وآله بین هر کس، با نظیر خودش در فضل و کمال، عقد اخوت می بست، آن گونه که از اخبار استفاده می شود. حال اگر رسول خدا صلی الله علیه وآله بین خودش با حضرت علی علیه السلام عقد اخوت

بسته است، به جهت این است که تنها نظیر ایشان در بین صحابه، علی بن ابی طالب علیه السلام است. همان گونه

که این مطلب از آیه «مباهله» در جمله « وَ أَنْفُسَنا وَأَنْفُسَكُمْ» استفاده می شود، و این معنا رمزی بر امامت حضرت امیرعلیه السلام می باشد و به همین جهت است که آن حضرت به این حدیث؛ یعنی حدیث «اخاء» در روزی که در شورا برای تعیین خلیفه بعد از عمر شرکت کرد، اشاره نمود.

محمّد بن طلحه شافعی بعد از نقل حدیث می گوید: «و فی ذلک ما یؤذن بعظم قدر علی وشرف محلّه والمآل؛ ولهذا کان یفتخر بها ویقول فی کثیر من الاوقات: انا عبداللّه واخو رسوله»؛ «در این حدیث چیزی است که خبر از عظمت قدر و منزلت علی علیه السلام، و شرف و محلّ و آینده او می دهد، و به همین جهت است که حضرت علی علیه السلام به این منقبت افتخار می کرد. و در بسیاری از اوقات می فرمود: «من بنده خدا و برادر رسول اویم».(۱۹۴۱)

شیخ منصور علی ناصف می گوید: «هذه المؤاخاه وقعت بعد الهجره، فقد آخی النبی صلی الله علیه وآله بین المهاجرین والانصار لزیاده الرابطه والموده بینهما. وبهذا الحدیث امتاز علی عن بقیه الاصحاب»؛ «این مؤاخات و عقد اخوت بعد از هجرت واقع شد، پیامبر به جهت زیادی ارتباط و دوستی بین مهاجرین و انصار بین آن ها این عقد را بست. و به این حدیث است که علی علیه السلام از بقیه اصحاب امتیاز پیدا کرده است».(۱۹۴۲)

گنجی شافعی می نویسد: «هذا حدیث حسن، عال، صحیح، اخرجه الترمذی فی جامعه. فاذا اردت ان تعلم قرب منزلته من رسول اللّه صلی الله علیه وآله تأمّل صنعه فی المؤاخاه بین الصحابه، جعل یضمّ الشکل الی الشکل والمثل الی المثل فیؤلف بینهم الی ان آخی بین ابی بکر وعمر،

وادّخر علیاً کنفسه واختصه بأخوّته. وناهیک بها من فضیله وشرف»؛ «این حدیث حسن، عالی و صحیح است که ترمذی در جامعش نقل کرده است. و اگر خواستی که نزدیکی منزلت حضرت علی علیه السلام را نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله بدانی، در عملکرد رسول خدا صلی الله علیه وآله در عقد اخوت بین صحابه نظر کن که چگونه هم شکل را با هم شکل، و مثل را با مثل ضمیمه کرده و بین آن ها الفت برقرار نموده است، تا این که بین ابوبکر و عمر عقد اخوت بست، ولی علی علیه السلام را برای خود اختصاص داد، و بس است تو را به این عمل از فضیلت و شرف برای حضرت علی علیه السلام».(۱۹۴۳)

استاد توفیق ابوعلم، وکیل اول وزارت دادگستری مصر می نویسد: «و فی ذلک من ابانه فضله علی الکافه والدلاله علی انّه لا کفؤ لرسول اللَّه صلی الله علیه وآله سواه»؛ «این عمل به طور آشکار فضیلت حضرت علی علیه السلام را بر همه مردم روشن می سازد و دلات دارد بر این که کفو و مثلی برای رسول خدا صلی الله علیه وآله به جز علی علیه السلام نیست».(۱۹۴۴)

استاد خالد بن محمد خالد می نویسد: «والآن ما بالکم برجل اختاره الرسول من بین اصحابه جمیعاً لیکون فی یوم المؤاخاه اخاه، کیف کانت ابعاد ایمانه واعماقه حتی آثره الرسول بهذه المکرمه والمزیه»؛ «و الآن نظر شما چیست درباره مردی که رسول خداصلی الله علیه وآله او را از بین تمام اصحابش انتخاب نمود تا در روز مؤاخات و برادری، برادر او باشد؟ ابعاد ایمان و اعماق آن تا چه حدّی بوده که پیامبرصلی الله علیه وآله او را به این مزیت و

کرامت مشرّف ساخته است؟...».(۱۹۴۵)

استاد عبدالکریم خطیب می نویسد: «وهذه الأخوّه للنّبی الّتی جعلها الرسول لعلی وحده واختصه بها تدعونا الی ان نتحقق منها اولاً ونستوثق من الأخبار الّتی تحدّثنا بها. وذلک قبل ان ننظر فی دلالتها وما فی هذه الدلالات من شواهد الفضل والاحسان لمن اختصه النبی بأخوّته لا عن محاباه، وانّما عن امر من امر اللَّه وفضل من فضله الّذی یؤتیه من یشاء، واللَّه ذوالفضل العظیم»؛ «این برادری پیامبر که آن حضرت برای علی به تنهایی قرار داده و به او اختصاص داد، ما را دعوت می کند که در مرحله اوّل آن را تحقیق نماییم، و به این اخبار وثوق و اطمینان پیدا کنیم قبل از آن که در دلالت و معنای آن نظر کنیم، و ببینیم که این حدیث دلالت بر فضایل و کمالاتی دارد بر کسی که پیامبر صلی الله علیه وآله او را به اخوت و برادری با خود اختصاص داده است، کاری که بدون جهت و سرخود نبوده بلکه امری از امر خداوند و فضلی از فضل الهی بوده که به هر کس بخواهد عطا می کند و خداوند دارای فضل عظیمی است».(۱۹۴۶)

نقد کلام ابن تیمیه

ابن تیمیه از آنجا که این قصّه را از فضایل بسیار عظیم حضرت علی علیه السلام دیده در صدد تضعیف آن از هر جهت برآمده است. او می گوید: «حدیث مؤاخاه، باطل و جعلی است؛ زیرا پیامبرصلی الله علیه وآله با هیچ کسی عقد اخوت نبسته است». (۱۹۴۷)

و نیز در جایی دیگر می گوید: «احادیث مؤاخاه با علی، تماماً موضوع است».(۱۹۴۸)

پاسخ:

اولاً: ابن تیمیه در تضعیف و نسبت جعل به این احادیث تنها بوده و هیچ کس با او همراهی نکرده است. و این

مطلبی است که علمای اهل سنت نیز بر آن تصریح کرده اند.

ثانیاً: این حدیث را ده ها نفر از علمای اهل سنت در کتب حدیثی و تاریخی و تفسیری خود نقل کرده اند، چگونه ممکن است که آن را به جعل و کـذب نسبت داد. اشخاصـی؛ همچون ترمـذی، نسائی، ابن ماجه، حاکم نیشابوری، ابن عبد البر، ابن کثیر، احمـد بن حنبل، و... آن را در کتب روایی خود ثبت کرده اند، چگونه می توان این گونه افراد را که نزد اهل سـنت از جلالت فوق العاده ای برخوردارند متّهم به نقل حدیث کذب و جعلی کرد؟

ثالثاً: زرقانی مالکی می گوید: «احادیث بسـیاری درباره عقد اخوّت بین پیامبر صـلی الله علیه وآله و علی علیه السـلام رسـیده و ترمذی آن را نقل کرده و تحسین نموده و نیز حاکم نیشابوری آن را نقل کرده و تصحیح نموده است...».(۱۹۴۹)

رابعاً: برخی از بزرگـان اهل سـنت در مقابل ابن تیمیه ایسـتاده و تضـعیف و ردّ او را جواب داده انـد؛ از آن جمله ابن حجر در «فتـح البـاری» است. او بعـد از نقـل اشـکال ابن تیمیه که گفته است: «تشـریع مؤاخاه به جهت ارفاق بر یکـدیگر و تألیف قلوب مردم نسـبت به یکدیگر است و این درباره پیامبرصـلی الله علیه وآله با هیچ کس معنا ندارد»، می گوید: «این توجیه در حقیقت ردّ یک نصّ است به قیاس».(۱۹۵۰)

زرقانی مالکی نیز ابن تیمیه را به جهت ردّ حدیث «مؤاخاه» مذمّت کرده است».(۱۹۵۱)

شواهد حدیث «مؤاخاه»

از برخی احادیث صحیح السند مضمون حدیث «مؤاخاه» استفاده می شود. اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ - حاکم نیشابوری به سند صحیح که خود تصریح به صحّت آن کرده و ذهبی نیز با او در این

امر موافقت نموده است، نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله خطاب به ام ایمن فرمود: «ای امّ ایمن! برادرم را دعوت کن تا نزد من بیاید. ام ایمن عرض کرد: آیا او برادر توست و در عین حال او را به نکاح دخترت درمی آوری؟ حضرت فرمود: آری ای امّ ایمن!»(۱۹۵۲)

۲ – و نیز حضرت صلی الله علیه وآله خطاب به حضرت علی علیه السلام فرمود: «و امّا انت – یا علی! – فأخی و ابو ولدی و منّی و الی»؛(۱۹۵۳) «و امّا تو – ای علی – پس برادر و پدر فرزندان من و از من و به سوی منی.»

۳ – احادیثی که دلالت بر تشابه بین حضرت علی علیه السلام و هارون برادر حضرت موسی علیه السلام دارد.

۴ – احادیثی که دلالت بر نامگذاری اولاد حضرت علی علیه السلام به نام فرزندان هارون علیه السلام دارد.(۱۹۵۴)

حدیث صلی الله علیه وسلم طیر رحمهما الله

حدیث صلی الله علیه وسلم طیر رحمهما الله

از جمله احادیث فضایل امام علی علیه السلام «حدیث طیر» است.

برای پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله مرغی بریان شده آورده بودند. حضرت از خداوند متعال می خواهد که محبوب ترین فرد روی زمین را بفرستد تا با او هم غذا شود، در آن هنگام حضرت علی علیه السلام وارد می شود و با پیامبرصلی الله علیه وآله هم غذا می گردد. این حدیث بر چه نکاتی دلالت دارد؟ آیا سند آن تمام است؟ در این مبحث به جزئیات این حدیث می پردازیم.

الفاظ حدیث

۱ – ترمذی به سند خود از انس بن مالک نقل کرده که گفت: «کان عند النبی طیر، فقال: اللهمّ ائتنی باحبّ خلقک الیک یأکل معی هذا الطیر. فجاء علی معه»؛ «نزد پیامبرصلی الله علیه وآله پرنده ای «سرخ شده» بود، حضرت عرض کرد: بار خدایا! بهترین خلق نزد خود را به سوی من بفرست تا با من هم غذا در این پرنده شود. در این هنگام بود که علی علیه السلام آمد و با پیامبرصلی الله علیه وآله هم غذا شد».(۱۹۵۵)

ترمذی گرچه این حدیث را به غرابت نسبت داده است، ولی این تعبیر دلالت بر عدم صحّت حدیث ندارد.

ابن الصلاح در تعریف حدیث «غریب» می گوید: «حدیث غریب به دو قسم تقسیم می شود: غریبی که در کتب صحاح تخریج شده، و غریبی که در غیر صحاح آمده است. آن گاه غریب صحاح را معتبر می داند».(۱۹۵۶)

۲ – نسائی به سند خود از انس بن مالک نقل کرده که نزد پیامبرصلی الله علیه وآله پرنده ای بود، حضرت به خداوند عرض کرد: «اللّهمّ ائتنی باحبّ خلقک الیک یأکل معی من هذا الطائر. فجاء ابوبکر فردّه، ثم جاء عمر فردّه، ثم جاء علی فاذن له»؛

«بار خـدایا! محبوب ترین خلق نزد خود را به سوی من بفرست تا با من در این پرنـده هم غـذا شود. ابوبکر آمـد، او را رد کرد، عمر آمد او را نیز رد کرد، علی علیه السلام آمد، به او اذن داد».(۱۹۵۷)

رجال سـند نسائی این چنین است: «نسائی از زکریا بن یحیی، از حسن بن حمّاد، از مسـهر بن عبدالملک، از عیسـی بن عمر، از سدّی، از انس بن مالک...».

تمام رجال این سند از مشاهیر و افراد مورد وثوق نزد اهل سنت اند؛

– نسـائی؛ وی کسـی است که مورد وثوق و اعتماد عموم علمای اهل سـنت است. ابوالحجّاج مزّی می گویـد: «نسائی، قاضـی، حافظ، صاحب کتاب سنن و دیگر کتب مشهور است، او یکی از امامان مبرّز و حفّاظ متقن و... می باشد».(۱۹۵۸)

– زکریا بن یحیی؛ ذهبی(۱۹۵۹) و نسائی(۱۹۶۰) و عبد الغنی بن سعید او را ثقه معرفی کرده اند.

– حسن بن حمّاد؛ ذهبی او را کوفی ثقه،(۱۹۶۱) و ابن حجر از قول موسی بن اسحاق او را ثقه مأمون(۱۹۶۲) و... معرفی کرده اند.

– مسـهّر بن عبـد الملـک بن سـلع همـدانی کوفی؛ وی کسـی است که ابن حبّان او را در «الثقات» ذکر کرده و حسن بن حمّاد ورّاق نیز او را توثیق نموده است.

– عیسـی بن عمر؛ احمـد در حقّ او گفته که درباره او مشـکلی وجود ندارد.(۱۹۶۳) و یحیی بـن معین و نسـائی و خطیب و ابن حبّان و عجلی و ابن نمیر او را توثیق کرده اند.(۱۹۶۴)

– سـدّی؛ کسـی است که احمـد بن حنبل و عجلی و صـمعانی او را ثوثیق کرده انـد.(۱۹۶۵) و ابن عـدی او را صدوق دانسـته،(۱۹۶۶) و یحیی بن سعید درباره او می گوید: «من نشنیدم که هیچ

کس درباره سدّی به جز خیر بگوید، و هیچ کس او را ترک نکرده است».(۱۹۶۷) او از رجال صحیح مسلم و ابوداوود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه است.(۱۹۶۸)

۳ - ابویعلی در مسند خود به سندش از انس بن مالک نقل کرده که گفت: «اهدی لرسول اللّٰه حجل مشوی فقال رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله: اللّهمّ ائتنی باحبّ خلقک الیک یأکل معی من هذا الطعام. فقالت عائشه: اللّهمّ اجعله ابی. وقالت حفصه: اللّهمّ اجعله ابی. قال انس: فقلت انا: اللّهمّ اجعله سعد بن عباده. قال انس: سمعت حرکه الباب فاذا علی فسلّم. فقلت: انّ رسول اللّٰه علی حاجه. فانصرف. ثم سمعت حرکه الباب فسلّم علی فسمع رسول اللّٰه صوته فقال: انظر من هذا؟ فخرجت فاذا علی، فجئت الی رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله فاخبرته، فقال: ائذن له فأذنت له فدخل»؛(۱۹۶۹) «برای رسول خداصلی الله علیه وآله پرنده ای بریان شده، هدیه آورده شد. رسول خداصلی الله علیه وآله عرض کرد: بارخدایا! محبوب ترین خلق نزد خودت را به سوی من بفرست تا با من از این طعام تناول نماید. عایشه گفت: بار خدایا! آن شخص را پدرم قرار بده. و حفصه گفت: بار خدایا! او را پدرم قرار بده. انس می گوید: من گفتم: بار خدایا او را سعد بن عباده قرار بده. انس گفت: صدای در را شنیدم، آن گاه ناگهان علی را مشاهده کردم. سلام کرد، گفتم: رسول خدا صلی الله علیه وآله مشغول کاری هستند. حضرت علیه السلام برگشت. باز صدای در خانه را شنیدم، علی علیه السلام سلام کرد، رسول خداصلی الله علیه وآله صدای علی علیه السلام را شنید و فرمود: ببین این شخص کیست؟

من از خانه بیرون آمدم، دیدم علی علیه السـلام است. نزد رسول خداصـلی الله علیه وآله آمدم و از آمدن علی علیه السلام خبر دادم. پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: او را بگو تا داخل خانه شود. من او را اذن دادم. حضرت داخل خانه شد...».

راویان حدیث از صحابه

جماعتی از صحابه این حدیث شریف را نقل کرده اند؛ از قبیل:

۱ – امام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام.

۲ – عبداللَّه بن عباس.

۳ – سفینه.

۴ – ابوسعید خدری.

۵ – ابوالطفیل عامر بن واثله.

۶ – انس بن مالک.

۷ – سعد بن ابی وقّاص.

۸ – عمرو بن عاص.

۹ – ابومرازم یعلی بن مرّه.

راویان حدیث از تابعین

این حدیث را حدود صد نفر از بزرگان تابعین نقل کرده اند؛ از قبیل:

۱ – ابوسعد ابان بن تغلب کوفی.

۲ – ابان بن ابی عیاش بصری.

۳ – ابراهیم بن مهاجر بجلی.

۴ – ابراهیم بن هدبه.

۵ – اسماعیل بن سلمان بن ابی الطلحه.

۶ – اسماعیل بن سلمان بن ابی المغیره.

۷ – اسماعیل بن سلیمان تیمی.

۸ – اسماعیل بن عبداللَّه بن جعفر بن ابی طالب.

۹ – اسماعیل بن عبدالرحمن.

۱۰ – اسماعیل بن وردان.

۱۱ – برذعه بن عبدالرحمن بنانی.

۱۲ – بریده بن سفیان أسلمی.

۱۳ – بسّام بن عبداللَّه صیرفی.

۱۴ – ثابت بن اسلم بنانی.

۱۵ – ثابت بلخی.

۱۶ – ثمامه بن عبداللَّه بن انس بن مالک.

۱۷ – جعفر بن سلیمان.

۱۸ – حرث بن مجد.

۱۹ – حسن بن ابی الحسن بصری.

۲۰ – حسن بن حکم بجلی.

۲۱ – حمید بن ابی حمید.

۲۲ – خالد بن عبید عتکی.

۲۳ – زبیر بن عدی همدانی.

۲۴ – زیاد بن ثروان.

۲۵ – زیاد بن محمّد ثقفی.

۲۶ - سالم بن ابی امیه.

۲۷ - سعید بن مسیب قرشی.

۲۸ - سعید بن میسره بکری.

۲۹ - سلیمان بن حجاج طائفی.

۳۰ - سلیمان بن طرخان تیمی.

۳۱ - سلیمان بن عامر.

۳۲ - سلیمان بن مهران اسدی.

۳۳ - شقیق بن ابی عبداللّٰه کوفی.

۳۴ - عامر بن شراحیل.

۳۵ - عباد بن عبدالصمد.

۳۶ — عبدالأعلی بن عامر ثعلبی.

۳۷ - عبداللّٰه بن مالک انصاری.

۳۸ -

عبداللّٰه بن سليمان.

۳۹ – عبداللّٰه بن قشيرى.

۴۰ – عبدالرحمن بن ابى ليلى انصارى.

۴۱ – عبدالعزيز بن زياد.

۴۲ – عبدالملک بن ابى سليمان.

۴۳ – عبدالملک بن عمير.

۴۴ – عثمان الطويل.

۴۵ – عطيه بن سعد بن جناده عوفى.

۴۶ – على بن ابى رافع.

۴۷ – على بن عبداللّٰه بن عباس.

۴۸ – ابومعاويه عمار بن معاويه.

۴۹ – عمر بن ابى حفص ثقفى.

۵۰ – عمر بن يعلى بن مرّه.

۵۱ – عمر بن سليم بجلى.

۵۲ – عمرو بن عبداللّٰه همدانى.

۵۳ – عمران بن مسلم طائى.

۵۴ – عمران بن هثيم.

۵۵ – عيسى بن طهمان جشمى.

۵۶ – فضيل بن غزوان.

۵۷ – قتاده بن دعامه.

۵۸ - کلثوم بن جبر بصری.

۵۹ - محمد بن جناده کوفی.

۶۰ - محمّد بن خالد منتصر.

۶۱ - محمد بن سلیم.

۶۲ - محمّد بن عبدالرحمن حارثه.

۶۳ - امام محمّد باقرعلیه السلام.

۶۴ - محمّد بن عمرو بن علقمه.

۶۵ - محمد بن مالك ثقفی.

۶۶ - محمّد بن مسلم قرشی زهری.

۶۷ - مسلم بن عبداللَّه احرد.

۶۸ - مسلم بن کیسان ملّائی.

۶۹ - مصعب بن سلیمان انصاری.

۷۰ - مطرب بن طهمان ورّاق.

۷۱ - مطیر بن ابی خالد.

۷۲ - میمون بن جابر سلمی.

۷۳ - ابوموسی بن عبداللَّه جهنی کوفی.

۷۴ - میمون بن مهران جزری.

۷۵ - ابوخلف میمون.

۷۶ - ابوعبداللَّه نافع مدنی.

۷۷ - هلال بن سوید.

۷۸ – یحیی بن سعید بن قیس.

۷۹ – یحیی بن هانی بن عروه.

۸۰ – یزید بن سفیان تمیمی.

۸۱ – یعلی بن مره کوفی.

۸۲ – یغنم بن سالم بن قنبر.

۸۳ – یوسف بن ابراهیم تمیمی.

۸۴ – ابوالجارود بن طارق.

۸۵ – ابوجعفر سبّاک.

۸۶ – ابوحذیفه عقیلی.

۸۷ – ابوحمزه واسطی.

۸۸ – ابوداوود سبیعی.

۸۹ – ابوالهندی.

و... .

مؤلفان درباره «حدیث طیر»

گروهی از علمای اهل سنت درباره این حدیث شریف

کتاب مستقل تألیف کرده اند و در آن، طرق و اسانید این روایت را ذکر نموده اند؛ از قبیل:

۱ - ابوجعفر محمّد بن جریر طبری.(۱۹۷۰)

۲ - ابوالعباس احمد بن محمّد بن سعید، معروف به ابن عقده.(۱۹۷۱)

۳ - ابوعبداللّه حاکم.(۱۹۷۲)

۴ - ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه اصفهانی.(۱۹۷۳)

۵ - ابونعیم اصفهانی.(۱۹۷۴)

۶ - ابوطاهر محمّد بن احمد، معروف به ابن حمدان.(۱۹۷۵)

۷ - شمس الدین محمّد بن احمد ذهبی.(۱۹۷۶)

راویان حدیث از علمای عامه

۱ - احمد بن حنبل.(۱۹۷۷)

۲ - محمّد بن عیسی بن سوره ترمذی.(۱۹۷۸)

۳ - ابواحمد بن عبداللّه بن عدی جرجانی، (ت ۳۶۵ ه.ق).(۱۹۷۹)

۴ - ابوالقاسم سلیمان بن احمد طبرانی.(۱۹۸۰)

۵ - حاکم نیشابوری.(۱۹۸۱)

۶ - ابونعیم اصفهانی.(۱۹۸۲)

۷ - ابوالقاسم حمزه بن یوسف بن ابراهیم سهمی (۴۳۷ ه.ق).(۱۹۸۳)

۸ - ابوالحسن علی بن محمّد شافعی، معروف به ابن المغازلی.(۱۹۸۴)

۹ - ابوبکر احمد بن علی خطیب بغدادی، (۴۳۶ ه.ق).(۱۹۸۵)

۱۰ - عزّالدین عبدالحمید هبه اللّه بغدادی (۶۶۵ ه.ق).(۱۹۸۶)

۱۱ - موفق بن احمد بن محمّد مکّی خوارزمی.(۱۹۸۷)

۱۲ – علی بن حسن بن هبه اللّٰه بن عبداللّٰه شافعی.(۱۹۸۸)

۱۳ – ابن کثیر علی بن ابی الکرم.(۱۹۸۹)

۱۴ – یوسف بن خزعلی بن عبداللّٰه بغدادی.(۱۹۹۰)

۱۵ – محمد بن یوسف گنجی شافعی.(۱۹۹۱)

۱۶ – ابوجعفر احمد، مشهور به محب طبری.(۱۹۹۲)

۱۷ – جمال الدین ابی الحجاج یوسف مزّی.(۱۹۹۳)

۱۸ – محمّد بن احمد بن عثمان ذهبی.(۱۹۹۴)

۱۹ – محمّد بن عبداللّٰه خطیب تبریزی.(۱۹۹۵)

۲۰ – عضدالدین عبد الرحمن بن احمد ایجی شافعی.(۱۹۹۶)

۲۱ – ابراهیم بن محمّد بن مؤید جوینی.(۱۹۹۷)

۲۲ – اسماعیل بن عمر بن کثیر دمشقی.(۱۹۹۸)

۲۳ – جمال الدین محمّد بن یوسف زرندی حنفی.(۱۹۹۹)

۲۴ – نورالدین علی بن ابوبکر هیثمی.(۲۰۰۰)

۲۵ – کمال الدین محمد بن عیسی شافعی.(۲۰۰۱)

۲۶ – ابن حجر عسقلانی.(۲۰۰۲)

۲۷ – ابن صبّاغ مالکی.(۲۰۰۳)

۲۸ – بدرالدین ابومحمّد محمود بن احمد عینی.(۲۰۰۴)

۲۹ –

عبدالرحمن بن عبدالسلام صفوری.(۲۰۰۵)

۳۰ – علاءالدین علی بن متقی بن حسام هندی.(۲۰۰۶)

۳۱ – منصور علی ناصف.(۲۰۰۷)

۳۲ – علی بن ابی ابوبکر هیثمی.(۲۰۰۸)

اعتبار حدیث

این حدیث از جهات متعدّدی معتبر است:

۱ – کثرت طرق و راویان آن از جمله مواردی است که موجب ظنّ نزدیک به یقین به صدق راویان آن و اطمینان به صدور آن از پیامبرصلی الله علیه وآله است؛ زیرا محال است که این تعداد نفر، بر کذب و دروغ اجتماع کنند.

۲ – حدّ اقلّ کثرت طرق و اسانید زیاد این است که آن حدیث را به درجه حسن می رساند. مناوی از قول علائی در ذیل حدیث، «احبّ الأدیان الی اللّه الحنفیه السمحه» می گوید: «لکن له طرق لا ینزل عن درجه الحسن بانضمامها»؛(۲۰۰۹) «لکن برای او طرقی است که با انضمام آن ها به یکدیگر از درجه حسن پایین تر نمی آید.»

۳ – بر فرض که این حدیث به درجه حسن نرسد و هر یک از سندهای آن به تنهایی قابل استناد نباشد، ولی مطابق قاعده ای که نزد اهل سنت ثابت است: طرق، یکدیگر را تقویت می کنند. و لذا می توان از این طریق آن را قابل احتجاج و استدلال دانست.

ابن حجر عسقلانی در مورد «حدیث ولایت»؛ یعنی حدیث پیامبرصلی الله علیه وآله خطاب به علی علیه السلام که فرمود: «... فانّه منّی و أنا منه و هو ولیکم بعدی» می گوید: «و برای آن طرقی است که یکدیگر را تقویت می کنند».(۲۰۱۰)

مناوی در شرح حدیث «آفه العلم النسیان» می گوید: «فکان ینبغی للمصنف الإکثار من مخرجیه اشاره إلی تقویته»؛ «جا داشت که مصنف تخریج کنندگان حدیث را نقل کند تا این حدیث تقویت گردد».(۲۰۱۱)

۴ – کثرت طرق حدیث «طیر» موجب

می شود که حدیث از طعن مصون بماند.

مناوی در شرح حدیث «اتّق اللّه حیثما کنت...» می گوید: «اکثر المصنف من مخرّجیه اشاره الی ردّ الطعن فیه»؛ «ناقلین و تخریج کنندگان، این حدیث را به طور فراوان نقل کرده تا اشاره به این نکته کنند که این حدیث قابل رد نیست».(۲۰۱۲)

۵ - جلالت قدر و عظمت مؤلّفان کتبی که این حدیث را نقل کرده اند به حدّی نزد اهل سنت زیاد است که نمی توان گفت: حدیثی را که نزدشان باطل و جعلی بوده نقل کرده اند.

کسانی که حدیث را از مسلّمات دانسته اند

برخی از علمای اهل سنت «حدیث طیر» را از مسلّمات گرفته و آن را به طور جزم به رسول خداصلی الله علیه وآله نسبت داده اند و این به نوبه خود دلالت بر صحّت یا حسن حدیث دارد. از جمله این افراد عبارتند از:

۱ - ابوالحسن مسعودی.(۲۰۱۳)

۲ - ابن عبد البرّ.(۲۰۱۴)

۳ - محمّد بن طلحه.(۲۰۱۵)

۴ - صفوری.(۲۰۱۶)

۵ - فضل بن روزبهان؛ او می گوید: «حدیث الطیر مشهور، وهو فضیله عظیمه ومنقبه جسیمه»؛ «حدیث طیر مشهور است، و آن فضیلتی بزرگ به حساب می آید».(۲۰۱۷)

نووی می گوید: «علما گفته اند: سزاوار است کسی که قصد دارد حدیثی را روایت کرده یا آن را نقل کند، در ابتدا نظر کرده، اگر آن را صحیح یا حسن می بیند، بگوید: قال رسول اللّه کذا یا فَعَله و یا نحو این تعبیرها که از صیغه های جزم است، ولی اگر حدیث نزد او ضعیف است، نگوید: قال یا فَعَل یا اَمَر یا نَهی و شبیه این تعبیرها از صیغه هایی که دلالت بر جزم و یقین دارد، بلکه بگوید: از ایشان این گونه روایت شده، یا می شود، یا ذکر می شود، یا حکایت می شود، یا گفته می شود،

یا به ما رسیده است و شبیه این گونه تعبیرها. و خداوند عالم تر است».(۲۰۱۸)

سیوطی نیز می گوید: «آنچه به صیغه جزم و یقین است؛ مثل قال یا فَعَل یا اَمَر و رَوی و ذَکر فلان، حکم به صحّت آن از کسی است که حدیث به او نسبت داده شده است؛ زیرا نمی توان حدیثی را به صورت جزم از پیامبر نقل کرد جز آن که نزد انسان به طور صحیح از او نقل شده باشد».(۲۰۱۹)

۶ – خوارزمی حنفی، (۵۶۸ ه.ق)، از ابن مردویه نقل می کند که «حدیث طیر» ۱۲۰ سند دارد، کثرت سندهای آن دلالت بر اهمیت بسیار حدیث طیر نزد محدّثین دارد.(۲۰۲۰)

راه های تصحیح حدیث

راه های تصحیح حدیث

«حدیث طیر» را می توان از راه های گوناگون تصحیح نمود:

۱ – عدالت راویان

در برخی از سندهای حدیث طیر افرادی وجود دارند که همگی از مقام وثاقت و عدالت نزد اهل سنت برخوردارند، همان گونه که قبلاً به برخی از آن ها اشاره شد.

۲ – تصریح به صحّت

برخی از علمای اهل سنت تصریح به صحّت «حدیث طیر» نموده اند؛ امثال:

– قاضی القضاه عبدالجبار بن احمد معتزلی.

– محمد بن یوسف گنجی شافعی.

– ابن صباغ مالکی.

– عبداللّه بن محمّد مطیری.

– حاکم نیشابوری، (۴۰۵ ه.ق)؛

او می گوید: «حدیث طیر صحیح است و لازم بود که بخاری و مسلم آن را در صحیح خود نقل می کردند؛ زیرا رجال آن ثقه می باشند و شرط صحّت حدیث نزد این دو نفر را دارد».

و نیز می گوید: «این حدیث را جماعتی از اصحاب انس که بیش از سی نفرند نقل کرده اند. و به طریق صحیح از علی علیه

السلام و ابوسعید خدری و سفینه این روایت نقل شده است».(۲۰۲۱)

– هیثمی؛

او بعد از نقل «حدیث طیر» می گوید: «بزار و طبرانی آن را به اختصار نقل کرده اند. و رجال طبرانی رجال صحیح است غیر از فطر بن خلیفه که ثقه می باشد».(۲۰۲۲)

– ذهبی؛

او می گوید: «حدیث طیر طرق بسیاری دارد، و من آن ها را در کتابی جمع آوری کرده ام، و مجموع آن طرق به حدّی است که موجب می شود برای حدیث اصلی باشد».(۲۰۲۳)

۳ – احتجاج به حدیث حسن همانند صحیح

همان گونه که قبلاً اشاره شد برخی از علمای اهل سنت تصریح به حسن و صحّت این حدیث داشته اند، و حدیث حسن همانند حدیث صحیح قابل احتجاج است.

۴ – به شعر درآمدن، دلیل بر صحّت حدیث

مطابق تصریح برخی از علمای اهل سنت؛ همانند سیوطی، به شعر درآورده شدن حدیثی دلیل بر ثبوت و شهرت و صحّت آن حدیث است. و این حدیث از جمله احادیثی است که فریقین آن را به شعر درآورده اند.

نکات حدیث

نکات حدیث

از این حدیث شریف نکات بسیاری استفاده می شود؛ از قبیل:

۱ – امام علی علیه السلام محبوب ترین افراد نزد خداوند

پیامبر از خداوند درخواست نمود که محبوب ترین افراد نزد خود را پیش ایشان بفرستد، و خداوند امام علی علیه السلام را به نزد او فرستاد. از این حدیث به طور صراحت استفاده می شود که حضرت علی علیه السلام محبوب ترین افراد نزد خداوند است.

۲ – برتری امام علی علیه السلام بر سایر صحابه

هر کس که محبوب ترین افراد نزد خداوند باشد، افضل افراد است. این نکته در کلام قسطلانی(۲۰۲۴) و قاضی سبکی(۲۰۲۵)

و ابوحامد غزالی(۲۰۲۶) و قاضی عیاض(۲۰۲۷) و نووی(۲۰۲۸) و فخر رازی(۲۰۲۹) به آن اشاره شده است.

برخی از علمای اهل سنت نیز به دلالت «حدیث طیر» بر افضلیت امام علی علیه السلام بر سایر صحابه اشاره کرده اند؛ از قبیل:

۱ – علمای عصر مأمون.(۲۰۳۰)

۲ – حاکم نیشابوری.(۲۰۳۱)

۳ – فخر رازی.(۲۰۳۲)

۴ – محمّد بن طلحه.(۲۰۳۳)

۵ – حافظ گنجی.(۲۰۳۴)

۳ – امامت حضرت علی علیه السلام

ابن تیمیه و دیگران می گویند: هر کس افضل امت است او سزاوارتر به امامت و خلافت است. با اثبات افضلیت حضرت امیرعلیه السلام بر صحابه به «حدیث طیر»، امامت و خلافت او نیز به اثبات می رسد.

۴ – امام علی علیه السلام برتر از تمام انبیا

در برخی از طرق حدیث طیر، امام علی علیه السلام احبّ و افضل خلق خداوند از اوّلین و آخرین معرفی شده است.(۲۰۳۵) این گونه تعبیر دلالت دارد بر این که حضرت امیرعلیه السلام افضل از انبیای پیشین است، و به دلیل آیه «مباهله» مساوی با پیامبر اسلام می باشد.

دوستی اهل بیت«ع»

دوستی اهل بیت«ع»

در قرآن و روایات اسلامی – اعم از شیعی و سنّی – بر مودّت و محبّت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه وآله تأکید فراوان شده است؛ و این تنها بدان جهت نیست که آنان ذریه پیامبر صلی الله علیه وآله و از نسل اویند، بلکه از آن جهت است که آنان دارای فضایل و کمالات، و به عبارت دیگر جامع همه صفات کمال و جمالند؛ به تعبیر دقیق تر، مظهر صفات جمال و جلال الهی اند. لذا در حقیقت، دوست داشتن آنان با آن جامعیت، محبت به خوبی هایی است که در آنان به نحو کامل تجلّی نموده، و منبع همه این خوبی ها خداوند متعال است. پس در حقیقت محبت و اظهار عشق و ارادات قلبی به اهل بیت علیهم السلام محبت و اظهار ارادات به خداوند متعال است و از آنجا که محبّت، نیرویی است که انسان را به سوی محبوب سوق می دهد، پس از جنبه تربیتی، محبت به خوبان، انسان را به خوبی ها سوق می دهد.

اهل بیت چه کسانی هستند؟

اهل بیت چه کسانی هستند؟

بـا مراجعه به کتـاب های لغت و اصـطلاح علما، و نیز کتاب های حـدیث پی می بریم که مراد از اهل بیت پیامبر صـلی الله علیه وآله افراد خاصی هستند و اهل بیت، شامل تمام وابستگان نسبی و سببی انسان نمی شود:

الف) اهل بیت در لغت و عرف

ابن منظور افریقی در «لسـان العرب می گویـد: «اهـل انسـان نزدیـک ترین مردم است به انسان، و کسانی که آنان را به نسب یا دین جمع می کند».(۲۰۳۶)

ب) اهل بیت در قرآن و سنت

در قرآن و روایات اهل بیت پیامبرصـلی الله علیه وآله در مورد افراد خاصـی به کار رفته که همان رسول خداصلی الله علیه وآله و امام علی و فاطمه زهرا و حسن و حسـین علیهم السلام است. و بقیه ذریه پاک نیز به آنان ملحقند، که همان نُه امام معصوم از فرزندان امام حسین علیهم السلام هستند.

ام سـلمه می گویـد: هنگامی که آیه « اِنَّما یریـدُ اللَّه لِیـذْهِبَ عَنْکُم الرِّجسَ اَهلَ البَیت وَیطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً» بر پیامبر صـلی الله علیه وآله نازل شد، علی و فاطمه و حسن و حسـین علیهم السـلام را احضار کرده و فرمود: «اینان اهل بیت منند».(۲۰۳۷) امام حسین علیه السلام فرمود: «انّا اهل بیت النبوه»؛(۲۰۳۸) «ما اهل بیت نبوّتیم.»

مسـلم به سـند خود از عـایشه نقل می کنـد: هنگام صـبح پیامبرصـلی الله علیه وآله از منزل خارج شـد، در حالی که بر دوش او پارچه ای بافته شـده از موی سـیاه بود، حسن بن علی بر او واردشد او را داخل آن کسا نمود. آن گاه حسـین علیه السـلام وارد شـد او را نیز داخل آن کرد. سـپس فاطمه علیها السـلام آمـد او را نیز داخل کسا کرد، بعـد علی علیه السـلام وارد شد او را نیز داخل نمود. پس این آیه را قرائت نمود: « اِنَّما یریدُ اللَّه لِیذْهِبَ عَنْکُم الرِّجسَ اَهلَ البَیت وَیطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً».(۲۰۳۹)

احمد بن حنبل می گوید: هنگامی که آیه «مباهله» بر پیامبر صـلی الله علیه وآله نازل شد، آن حضـرت؛ علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را خواست آن گاه عرض کرد: «بار خدایا اینان

اهل بیت من هستند».(۲۰۴۰)

دوستی اهل بیت در قرآن کریم

خداوند متعال در قرآن کریم می فرماید: « قُلْ لا أَسأَلُكُمْ عَلَيهِ أَجراً اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُربی ؛(۲۰۴۱) «[ای رسول ما به امت بگو من از شما اجر و رسالت جز این نمی خواهم که مودّت و محبّت مرا در حقّ خویشاوندانم منظور دارید.»

این آیه معروف به آیه مودت است، که در اغلب کتاب های تفسیر و حدیث و تاریخ نزول آن را در حق اهل بیت علیهم السلام می دانند.

سیوطی در تفسیر این آیه به اسناد خود از ابن عباس نقل می کند: هنگامی که این آیه: « قُلْ لا اَسأَلُكُمْ عَلَيهِ اَجراً اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُربی بر پیامبرصلی الله علیه وآله نازل شد، صحابه عرض کردند: ای رسول خدا! خویشاوندان تو کیانند که مودت آنان بر ما واجب است؟ حضرت صلی الله علیه وآله فرمود: «علی و فاطمه و دو فرزندان او».(۲۰۴۲)

در خطبه ای که امام حسن علیه السلام بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام ایراد کردند، بعد از حمد و ثنای الهی فرمود: «... و أنا من أهل البیت الذی افترض اللَّه مودّتهم علی کلّ مسلم، فقال تبارک و تعالی: « قُلْ لا اَسأَلُكُم عَلَيهِ اَجراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُربی وَمَنْ يقْتَرِف حسنه نَزد لَهُ فِیها حَسَناً» فاقتراف الحسنه مودّتنا أهل البیت...»؛ «و من از اهل بیتی هستم که خداوند مودّت آنان را بر هر مسلمانی واجب نموده است پس خداوند تبارک و تعالی فرمود: « قُلْ لا أَسأَلُكُمْ...»، انجام کار نیک مودت ما اهل بیت است.»

امام صادق علیه السلام به ابی جعفر احول فرمود: «چه می گویند اهل بصره در این آیه: « قُلْ لا أَسأَلُكُمْ عَلَيهِ أَجراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُربی ؟». عرض کرد: فدایت گردم،

آنان می گوینـد: این آیه در شأن خویشاونـدان رسول خداصـلی الله علیه وآله است. حضـرت فرمود: «دروغ می گوینـد تنها در حق ما اهل بیت علی و فاطمه و حسن و حسین اصحاب کسا نازل شده است».(۲۰۴۳)

می دانیم که حصر این روایات اضافی است نه حقیقی، و لذا شامل بقیه امامان نیز می شود.

دوستی اهل بیت علیهم السلام در روایات

دوستی اهل بیت علیهم السلام در روایات

در روایات فریقین هماننـد قرآن کریم به طور صـریح بر محبّت اهل بیت علیهم السـلام تأکیـد شـده است که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ – وادار نمودن بر دوستی اهل بیت علیهم السلام

رسول خداصـلی الله علیه وآله می فرماینـد: «ادبّوا أولاـدکم علی ثلاـث خصـال: حبّ نـبیکم، وحبّ أهـل بیته، و قراءه القرآن»؛(۲۰۴۴) «اولاد خود را بر سه خصلت تربیت کنید: دوستی پیامبرتان، دوستی اهل بیتش، و قرائت قرآن.»

امیرالمؤمنین علیه السـلام فرمود: «أحسن الحسـنات حبّنا، و أسوأ السـیئات بغضـنا»؛(۲۰۴۵) «بهترین نیکی هـا حبّ ما، و بـدترین بدی ها بغض ما اهل بیت علیهم السلام است.»

۲ – دوستی اهل بیت دوستی رسول خداست

رسول خـدا صـلی الله علیه وآله فرمود: «أحبّوا اللّه لمـا یغـذوکم من نعمه، وأحبّونی لحبّ اللّه، و أحبّوا أهل بیتی لحبّی»؛(۲۰۴۶) «خـدا را دوست بدارید به جهت آن که از نعمت هایش به شـما روزی می دهد. و مرا نیز به جهت دوستی خدا دوست بدارید، و اهل بیتم را به جهت دوستی من دوست بدارید.»

زیـد بن ارقم می گویـد: در خـدمت رسول خـدا صـلی الله علیه وآله بودم که دیدم فاطمه زهراعلیها السـلام داخل حجره پیامبر صلی الله علیه وآله شـد، در حالی که با او دو فرزنـدش حسن و حسـین بودند، و علی علیه السـلام نیز پشت سـر آنان وارد شد، پیامبرصـلی الله علیه وآله به آنان نظر کرده و فرمود: «من أحبّ هؤلاء فقد أحبّنی، و من ابغضهم فقد أبغضنی»؛(۲۰۴۷) «هر کس اینان را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر کس که اینان را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته است.»

امام صادق علیه السـلام فرمود: «من عرف حقّنا و أحبّنا فقـد أحبّ اللّه تبارک و تعالی»؛(۲۰۴۸) «هر کس حق ما را شـناخته و ما را دوست بدارد در حقیقت خداوند تبارک و تعالی را دوست داشته است.»

۳ – حبّ اهل بیت اساس ایمان است

رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «أساس الإسلام حبّی و حبّ أهل بیتی»؛(۲۰۴۹) «اساس اسلام، دوستی من و اهل بیت من است.»

و نیز فرمود: «لکلّ شـی ء أساس، و أساس الإسـلام حبّنا أهل البیت»؛(۲۰۵۰) «برای هر چیزی اساسـی است و پایه اسلام حبّ ما اهل بیت است.»

۴ – حبّ اهل بیت علیهم السلام عبادت است

رسول خداصـلی الله علیه وآله فرمود: «حبّ آل محمّـد یوماً خیر من عباده سـنه، و من مات علیه دخل الجنّه»؛(۲۰۵۱) «یک روز دوستی آل محمّد، بهتر از یک سال عبادت است، و کسی که بر آن دوستی بمیرد داخل بهشت می شود.»

۵ – دوستی اهل بیت علیهم السلام نشانه ایمان است

رسول خـدا صـلی الله علیه وآله فرمود: «لا یؤمن عبد حتّی أکون أحبّ إلیه من نفسه، و أهلی أحبّ إلیه من أهله، و عترتی أحبّ إلیـه من عـترته، و ذاتی أحبّ إلیه من ذاته»؛(۲۰۵۲) «هیـچ بنـده ای ایمان کامل پیدا نمی کند، مگر در صورتی که من دوسـت داشـتنی تر نزد او از خودش بـاشم، و نیز اهـل بیتم از اهلش محبوب تر، و عـترتم از عـترتش دوست داشـتنی تر و ذاتم از ذاتش محبوب تر باشد.»

۶ – دوستی اهل بیت نشانه پاکی ولادت

پیامبرصلی الله علیه وآله اشاره به علی علیه السلام کرد و فرمود: «أیها الناس إمتحنوا أولادکم بحبّه، فإنّ علیاً لایدعو إلی ضلاله، و لاـ یبعـد عن هـدی، فمن أحبّه فهو منکم، و من أبغضه فلیس منکم»؛(۲۰۵۳) «ای مردم! اولاـد خود را به دوستی علی امتحـان نماییـد، زیرا او شـما را گمراه نمی کنـد و از هـدایت دور نمی سـازد. پس هر یـک از اولاـد شـما کـه علی را دوست بـدارد از شماست، و هر کدام که او را دشمن بدارد از شما نیست.»

امیرالمؤمنین علیه السـلام فرمود: در وصیتی که پیامبرصلی الله علیه وآله به اباذر کرده آمده است: «یا أباذر! من أحبّنا أهل البیت فلیحمـد اللَّه علی أوّل النعم. قـال: یـا رسول اللَّه! و ما أوّل النعم؟ قال: طیب الولاده، انّه لا یحبّنا إلّا من طاب مولـده»؛(۲۰۵۴) «ای ابـاذر! هر کس مـا اهل بیت را دوست دارد بایـد بر اوّلین نعمت، خداونـد را سـتایش نمایـد. ابوذر عرض کرد: ای رسول خـدا اولین نعمت چیست؟ فرمود: نیکی ولادت، زیرا دوست ندارد ما را مگر کسی که ولادتش پاک است.»

۷ – سؤال از دوستی اهل بیت در روز قیامت

رسول خـدا صـلی الله علیه وآله فرمود: «أوّل مایسأل عنه العبد حبّنا أهل البیت»؛(۲۰۵۵) «اولین چیزی که در روز قیامت از بنـده سؤال می شود، دوستی ما اهل بیت است.»

و نیز فرمود: «لا تزول قـدما عبدٍ یوم القیمه حتّی یسأل عن أربع: عن عمره فیما أفناه، و عن جسده فیما أبلاه، وعن ماله فیما أنفقه ومن أین کسـبه، وعن حبّنا أهل البیت»؛(۲۰۵۶) «روز قیامت بنـده قـدم از قـدم برنمی دارد تا آن که از چهار چیز سؤال شود: از عمرش که در چه راهی صرف کرده، و از بدنش که در چه راهی به کار گرفت،

و از مالش که در چه راهی خرج کرده و از کجا به دست آورده است، و از دوستی ما اهل بیت.»

ادلّه خاص

ادلّه خاص ادلّه خاص

روایاتی که تا کنون ذکر شد، اشاره به دوستی مجموعه اهل بیت علیهم السلام داشت؛ دسته ای دیگر از روایات، اشاره به دوستی و محبّت برخی از اهل بیت دارد که به تعدادی از آن ها نیز اشاره می کنیم:

۱ – امام علی علیه السلام

پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «برائه من النار حبّ علی»؛(۲۰۵۷) «تنها راه دوری از آتش جهنم، دوستی علی علیه السلام است.»

و نیز فرمود: «یا علی! طوبی لمن احبّک و صدق فیک، و ویل لمن أبغضک و کذب فیک»؛(۲۰۵۸) «ای علی! خوشا به حال کسی که تو را دوست داشته و در حق تو صادق باشد، و وای بر کسی که تو را دشمن داشته و در حقّ تو کاذب باشد.»

أم سلمه از پیامبر صلی الله علیه وآله نقل می کند که فرمود: «لا یحبّ علیاً منافق، و لا یبغضه مؤمن»؛(۲۰۵۹) «منافق، علی علیه السلام را دوست ندارد و مؤمن او را دشمن ندارد.»

امام علی علیه السلام فرمود: «والذی فلق الحبه و برأ النسمه، إنّه لعهد النّبی الأمّی إلی: انّه لا یحبّنی إلّا مؤمن، و لا یبغضنی إلّا منافق»؛(۲۰۶۰) «قسم به کسی که دانه را شکافت، و انسان را آفرید، هر آینه عهدی است از پیامبر امّی به من: که دوست ندارد مرا مگر مؤمن، و دشمن ندارد مرا مگر منافق.»

۲ – فاطمه زهراعلیها السلام

رسول خداصلی الله علیه وآله می فرمایند: «فاطمه بضعه منّی، من أغضبها فقد أغضبنی»؛(۲۰۶۱) «فاطمه پاره تن من است، هر کس او را به غضب آورد، مرا خشمگین کرده است.»

از عایشه سؤال شد: کدامین شخص از زنان نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله محبوب تر بوده است؟ گفت: فاطمه. سؤال شد: از مردان؟ گفت: همسرش.(۲۰۶۲)

۳ – امام حسن و حسین علیهما السلام

پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: «هذان ابنای الحسن و الحسین، ألّلهم إنّی أُحبّهما، ألّلهم فأحبّهما و أحبّ من یحبّهما»؛(۲۰۶۳) «این دو فرزندان من حسن و حسین اند، بار خدایا من آنان را دوست دارم. بار خدایا! تو نیز آنان و هر کس که آنان را دوست

دارد، دوست بدار.»

و نیز فرمود: «الحسن والحسین ریحانتای»؛(۲۰۶۴) «حسن و حسین دو دسته گل من هستند.»

برتری ائمه بر انبیا

برتری ائمه بر انبیا

از جمله موضوعاتی که در کتاب های کلامی شیعه مطرح بوده و بر آن اقامه دلیل می کرده اند، برتری ائمه - خصوصاً امام امیرالمؤمنین علیه السلام - بر انبیای الهی، غیر از رسول اکرم صلی الله علیه وآله است.

ما در این مقال می کوشیم تنها به ادله ای تمسک کنیم که در این موضوع از طرق اهل سنت وارد شده و مورد قبول آن هاست، و در نتیجه مورد قبول ما نیز می باشد. وگرنه در آثار شیعی، روایات و ادله فراوانی وجود دارد که ما را از رجوع به منابع دیگر، بی نیاز می گرداند.

ادله برتری

۱ - تشبیه امیرالمؤمنین علیه السلام به انبیای سابق

از برخی احادیث مورد اتفاق شیعه و سنّی استفاده می شود که حضرت علی علیه السلام دارای صفات بارز و نمونه ای است که هر یک از انبیای الهی به آن ها شناخته می شدند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: «هر کس بخواهد به آدم در علمش نظر کند و به نوح در طاعتش، و به ابراهیم در دوستی اش با خداوند، و به موسی در هیبتش، و به عیسی در برگزیده شدنش، بنگرد به علی بن ابی طالب».

این حدیث با مضمون های مختلف و اختلافِ تعبیر در مصادر حدیثی اهل سنت وارد شده است.(۲۰۶۵)

از این احادیث استفاده می شود که امام علی علیه السلام جامع همه صفاتی است که هر یک از انبیا در یکی از آن ها بارز بودند، و این خود دلالت بر افضلیت امام علی علیه السلام بر سایر انبیا دارد.

۲ - علی علیه السلام، محبوب ترین خلق نزد خداوند

انس بن مالک می گوید: من برای رسول خدا صلی الله علیه وآله پرنده بریان شده ای آوردم، حضرت صلی الله علیه وآله نام خدا را برده و از آن تناول نمودند، سپس دست به دعا برداشته و عرض کردند، «بار خدایا بهترین اشخاص نزد تو و من را به سویم بفرست». که ناگاه علی علیه السلام آمد و درب منزل را کوبید.

عرض کردم: کیستی. گفت: من علی هستم. عرض کردم: پیامبر مشغول است. انس می گوید: پیامبر صلی الله علیه وآله لقمه

ای دیگر تناول کرد، باز جمله سابق را تکرار نمود، که ناگهان درب خانه کوبیده شد. عرض کردم: کیست درب را می کوبد؟ علی علیه السـلام فرمود: منم. عرض کردم: پیامبر مشغول کاری است. باز پیامبر صلی الله علیه وآله لقمه ای دیگر تناول کرده و جمله سابق را تکرار کردند، که

باز صدای درب خانه بلند شد، علی علیه السلام از پشت درب خانه صدا می زد: من هستم. در این هنگام پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: ای انس! درب را باز کن. انس می گوید: علی علیه السلام داخل خانه شد. هنگامی که چشم پیامبر صلی الله علیه وآله به من و علی علیه السلام افتاد خطاب به علی کرد و فرمود: «حمد مخصوص خداوندی است که تو را آنچه می خواستم قرار داد، زیرا در هر لقمه ای از خداوند می خواستم که بهترین خلقش نزد او و من را به سویم بفرستد، و تو همان کسی هستی که می خواستم... .(۲۰۶۶)

این حدیث شریف را احمد بن حنبل در «فضائل الصحابه»،(۲۰۶۷) ترمذی در «سنن»،(۲۰۶۸) طبرانی در «المعجم الکبیر»،(۲۰۶۹) حاکم در «المستدرک علی الصحیحین»(۲۰۷۰) و دیگران نقل کرده اند.

حدیث از حیث اعتبار به حدّی است که عده ای از علمای اهل سنت تصریح به صحت آن نموده اند؛ امثال حاکم نیشابوری در «مستدرک»، ذهبی در «تذکره الحفاظ» و....

حدیث دلالت دارد بر این که امام علی علیه السلام «احبّ الخلق الی اللّه تعالی» است که عموم این تفضیل شامل جمیع انبیا نیز می شود، خصوصاً که در برخی از روایات این چنین آمده است: «أللّهمَّ أئتنی بأحبّ خلقک إلیک من الأوّلین و الآخرین»؛(۲۰۷۱) «بار خدایا! بهترین خلقت از اولین و آخرین را نزد من بفرست.»

۳ – اقتدا نمودن حضرت عیسی علیه السلام به حضرت مهدی علیه السلام

در روایات زیادی چنین آمده که بعد از نزول حضرت عیسی علیه السلام برای شرکت در حکومت عدل جهانی که به رهبری امام مهدی علیه السلام برقرار می شود حضرت علیه السلام در نماز جماعتی که برپا می شود به امام مهدی علیه السلام اقتدا می کند، و این خود دلیل افضلیت امام مهدی علیه السلام

بر پیامبر اولوالعزم است.

سیوطی در کتاب «الحاوی للفتاوی» می نویسد: «موضوع اقتدای حضرت عیسی علیه السلام به امام مهدی علیه السلام از موضوعات ثابت است که در احادیث متعدد و صحیح از رسول خدا صلی الله علیه وآله رسیده، و او صادق مصدقی است که خبرش کذب و خلاف واقع نخواهد شد».(۲۰۷۲)

ابن حجر هیتمی در «الصواعق المحرقه» می نویسد: «احادیث نماز خواندن حضرت عیسی علیه السلام پشت سر امام مهدی علیه السلام متواتر است».(۲۰۷۳)

۴ – حدیث «نور»

سبط بن الجوزی در تذکره الخواص به سند صحیح از سلمان نقل می کند که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «کنت انا و علی بن ابی طالب نوراً بین یدی اللّٰه تعالی قبل ان یخلق آدم بأربعه آلاف عام، فلمّا خلق آدم قسّم ذلک النور قسمین: فجزءٌ أنا و جزءٌ علی»؛(۲۰۷۴) «من و علی بن ابی طالب نوری بودیم نزد خداوند متعال به چهار هزار سال قبل از خلقت آدم، هنگامی که خداوند آدم را خلق کرد آن نور را دو قسم نمود: قسمی از آن من هستم و قسمی دیگر علی است.»

این حدیث از حیث سند تمام است، و طبق نظر رجالیین اهل سنت قابل تصحیح می باشد.

همچنین گفتنی است که هشت نفر از اصحاب این حدیث را نقل کرده اند که عبارتند از: امام علی علیه السلام، و امام حسین علیه السلام ابوذر غفاری و جابر بن عبداللّٰه انصاری و ابوهریره و عبداللّٰه بن عباس و انس بن مالک.

و نیز هشت نفر از تابعین آن را نقل کرده اند و بیش از چهل نفر از علمای اهل سنت آن را در کتاب های خود ذکر نموده اند. این که پیامبر صلی الله علیه وآله در حدیث به این مطلب اشاره می کند که ما

از یک نور خلق شده ایم، در حقیقت در صدد بیان این نکته است که ما در فضیلت و کمال با هم یکسانیم.

۵ – حدیث شجره واحده

حاکم نیشابوری به سند صحیح از جابر بن عبداللَّه انصاری نقل کرده که شنیدم از رسول خداصلی الله علیه وآله که خطاب به علی علیه السلام فرمود: «یا علی! الناس من شجر شتّی، و انا وانت من شجره واحده، ثمّ قرأ رسول للَّه صلی الله علیه وآله: « وَجَنّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ وَزَرْعٌ وَنَخیلٌ صِنْوانٌ وَغَیرُ صِنْوانٍ یسْقی بِماءٍ واحِدٍ» »؛(۲۰۷۵) «ای علّی! مردم از درختان پراکنده اند، ولی من و تو از یک درختیم. آن گاه پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله این آیه را قرائت فرمود: "و زمینی برای زراعت و زمینی برای نخلستان آن هم نخل های گوناگون، با آن که همه به یک آب مشروب می شوند".»

در این حدیث نیز پیامبر صلی الله علیه وآله خود و علی علیه السلام دو را از یک درخت می داند، واضح است که این گونه تعبیر برای اشاره به یکی بودن آن دو در فضیلت و کمال است.

۶ – حدیث «اخّوت»

جابر بن عبداللَّه انصاری و سعید بن مسیب نقل می کنند: «انّ رسول اللَّه صلی الله علیه وآله آخی بین اصحابه، فبقی رسول اللَّه صلی الله علیه وآله وابوبکر وعمر وعلی علیه السلام فآخی بین ابی بکر وعمر، وقال لعلّی: انت اخی و أنا اخوک...»؛ «رسول خدا صلی الله علیه وآله بین اصحابش عقد اخوت بست. از میان آنان چهار نفر باقی ماندند: رسول خدا صلی الله علیه وآله و ابوبکر و عمر و علی علیه السلام؛ آن گاه بین ابوبکر و عمر عقد اخوت بست. و سپس بین خود و علی علیه السلام، و خطاب به علی علیه السلام فرمود: تو برادر من و من برادر تو خواهم بود...».

این حدیث را چهارده نفر از صحابه نقل کرده اند که از

آن جمله: عمر بن خطاب، انس بن مالک، ابوذر غفاری می باشند. همچنین از اهل سنت حدود چهل نفر از آنان در کتاب های خود این حدیث را آورده اند، از قبیل: ترمذی در «الجامع الصحیح»،(۲۰۷۶) حاکم در «المستدرک علی الصحیحین»،(۲۰۷۷) احمد بن حنبل در «المسند»(۲۰۷۸) و... .

مرحوم شیخ محمّد حسن مظفّر در «دلائل الصدق» می فرماید: «غرض از عقد اخوت بستن پیامبر صلی الله علیه وآله با علی علیه السلام تعریف و بیان فضیلت آن حضرت علیه السلام بر غیر اوست، زیرا پیامبرصلی الله علیه وآله عقد اخوت بین شخص و نظیرش می بست، همان گونه که از روایات استفاده می شود... در نتیجه امیرالمؤمنین علیه السلام تنها نظیر رسول خدا صلی الله علیه وآله در فضایل و کمالات می باشد.(۲۰۷۹)

مرحوم علامه حلّی در «شرح تجرید» می فرماید: «انّ النّبی صلی الله علیه وآله لمّا واخی بین الصحابه وقرن کلّ شخص إلی مماثله فی الشرف والفضیله رأی علیاًعلیه السلام متکدّراً فسأله عن سبب ذلک فقال: إنّک آخیت بین الصحابه وجعلتنی منفرداً. فقال رسول اللّه: ما أخّرتک إلّا لنفسی، ألا ترضی أن تکون أخی و وصیی وخلیفتی من بعدی؟ فقال: بلی یا رسول اللّه، فواخاه من دون الصحابه»؛(۲۰۸۰) «پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله هنگامی که بین صحابه عقد اخوّت بست و هر کس را با همانندش در شرف و فضیلت مقرون ساخت، در چهره علی علیه السلام حالت گرفتگی مشاهده نمود، از سبب آن سؤال کرد. علی علیه السلام عرض کرد: شما بین تمام صحابه عقد اخوت بستید، ولی مرا تنها گذاشتید. رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: من تو را برای خود گذاردم؛ آیا راضی نمی شوی که تو برادر و وصی و خلیفه بعد

از من باشی؟ حضرت علیه السلام عرض کرد: آری، ای رسول خدا! آن گاه پیامبر صلی الله علیه وآله بین خود و علی علیه السلام عقد اخوت بست.»

تصحیح کلّی فضایل اهل بیت«ع»

تصحیح کلّی فضایل اهل بیت«ع»

برخی از علمای اهل سنت هنگامی که با احادیث فضایل اهل بیت علیهم السلام مواجه می شوند به هر نحو ممکن؛ چه از راه سند و یا دلالت، در صدد تضعیف آن ها برمی آیند و حتی برخی اصل اولی در این گونه احادیث را در جعل و وضع می دانند مگر آن که صحّت و انتساب آن به رسول خدا صلی الله علیه وآله ثابت شود، ولی به نظر ما احادیث فضایل اهل بیت علیهم السلام را از جهاتی می توان تأیید کلّی نمود؛

۱ – تقویت یکدیگر

دانشمندان علم حدیث بر این باورند که احادیث می توانند یکدیگر را تقویت کنند؛ یعنی اگر یک متن و مضمونی با سند ضعیف وارد شده است، ولی همان متن و مضمون با سندهای دیگر صحیح یا متواتر رسیده، این احادیث می توانند همدیگر را معاضدت و تقویت نموده، روایات ضعیف السند را نیز به درجه اعتبار برسانند. این مطلب نه تنها از اصول روایی به حساب می آید بلکه عقل و عرف نیز آن را مساعدت می کند.

۲ – تقویت با کثرت طرق

در مصطلح حدیث نزد فریقین ثابت شده که روایات اگرچه از حیث سند ضعیف باشند ولی با کثرت طرق تقویت می شوند.

ناصرالدین البانی در کتاب «سلسله الاحادیث الصحیحه» در ذیل حدیث «ثقلین» به آن نکته اشاره کرده است، آنجا که می گوید: «بعد تخریج هذا الحدیث بزمن بعید، کتب علی أن أهاجر من دمشق الی عمّان، ثمّ اسافر منها الی الامارات العربیه، اوائل سنه (۱۴۰۲) هجریه، فلقیت فی (قطر) بعض الأساتذه والدکاتره الطیبین، فأهدی الی احدهم رساله له مطبوعه فی تضعیف هذا الحدیث – الثقلین – ، فلمّا قرأتها تبین لی انّه حدیث عهد بهذه الصناعه، و ذلک من ناحیتین ذکرتهما له:

الأولی: انّه اقتصر فی تخریجه علی بعض المصادر المطبوعه المتداوله، و لذلک قصّر تقصیراً فاحشاً فی تحقیق الکلام علیه، وفاته کثیر من الطرق و الأسانید التی هی بذاتها صحیحه أو حسنه، فضلاً عن الشواهد و المتابعات، کما یبدو لکلّ ناظر یقابل تخریجه بما خرجته هنا.

الثانیه: انّه لم یلتفت الی اقوال المصحّحین للحدیث من العلماء، و لا الی قاعدتهم التی ذکروها فی «مصطلح الحدیث»: انّ الحدیث الضعیف یتقوّی بکثره الطرق، فوقع فی هذا الخطأ الفادح من تضعیف الحدیث الصحیح...»؛(۲۰۸۱) «بعد از تخریج این

حدیث – ثقلین – بعد از مدتی طولانی، بر من نامه نوشته شد تا از دمشق به عمّان مهاجرت کرده و سپس از آنجا به امارت عربیه در اوائل سال (۱۴۰۲) هجری سفر کنم. در قطر برخی از اساتید و دکترهای پاک سرشت را ملاقات نمودم. یکی از آنان رساله ای چاپ شده در تضعیف این حدیث – ثقلین – به من هدیه داد. هنگامی که آن را قرائت نمودم برایم روشن شد که نویسنده آن به این علم تازه کار است و این از دو جهت بود که به او تذکّر دادم:

اوّل این که: مؤلّف در تخریج حدیث ثقلین تنها به بعضی مصادر طبع شده متداول اکتفا کرده است، و لذا به طور آشکار در تحقیق کلام بر این حدیث کوتاهی کرده است، و بسیاری از طرق و سندهای این حدیث که فی حدّ ذاته صحیح یا حسن است، تا چه رسد به شواهد و متابعات حدیث، از او فوت شده و به آن ها نپرداخته است، همان گونه که این مطلب برای هر بیننده ای که بین تخریج ما از حدیث و بین تخریج او مقابله اندازد آشکار می شود.

دیگر این که: نویسنده به گفتارهای مصحّحین حدیث از علما توجه و التفات نداشته است، و نیز به قاعده ای که آنان در «مصطلح حدیث» آورده اند که: حدیث ضعیف با کثرت طرق تقویت می شود، توجهی ننموده است، لذا در این اشتباه آشکار؛ یعنی تضعیف این حدیث صحیح افتاده است...».

ملاحظه می کنید که چگونه البانی تصریح به تقویت احادیث ضعیف با کثرت طرق می کند. این مطلب در مورد احادیث فضایل اهل بیت؛ خصوصاً امام علی علیه السلام نیز صادق است.

۳ – اتفاق فریقین بر نقل فضایل

مضمون این احادیث در کتب

روایی شیعه و اهل سنت نقل شده است، لذا می توان ادّعا کرد که این احادیث مورد اتّفاق فریقین است، و این به نوبه خود موجب اطمینان و وثاقت به این احادیث است.

۴ – تواتر معنوی احادیث فضایل

از آنجا که مجموع احادیث فضایل اهل بیت علیهم السلام از تواتر معنوی برخوردار است، لذا معنایی را که تمام این احادیث بر آن اتّفاق دارند که همان ولایت و امامت و مرجعیت دینی و سیاسی و لزوم محبّت اهل بیت علیهم السلام و در رأس آن ها امام علی علیه السلام است مورد وثوق و اعتماد قرار گرفته و تا سر حدّ یقین پیش می رود.

۵ – اطمینان به صدور

در مورد فضایلی که اهل سنت برای اهل بیت عصمت و طهارت نقل کرده اند می توان قطع عادی به صحّت آن پیدا کرد؛ زیرا هر روایتی که در این مورد و درباره مطاعن خلفا وارد شده همگی محکوم به وثاقت و اعتبار رجال سند و صدق آن روایات است، گرچه راویان آن ها فی نفسه ثقه نباشند. و به تعبیر دیگر: گرچه از راه وثاقت راویان نمی توان این گونه روایات را حجّت دانست، ولی از راه دیگر می توان به مضمون آن ها علم قطعی یا حدّ اقل اطمینان پیدا نمود؛ زیرا از جمله راه های راستگویی و وثاقت راوی در نقل روایت آن است که او به جهت جاه و مقام و مال گول نخورده، و در راه نقل روایت از هیچ خطری خوف نداشته باشد. و می دانیم که انسان دروغگو حاضر نیست برای دروغش متحمّل ضرر بر نفس و مال و جاه خود شود.

در گذشته، خصوصاً در زمان خلفای بنی امیه و بنی عباس هر کس فضیلتی از فضایل اهل بیت علیهم السلام خصوصاً امام علی علیه السلام را نقل می کرد، یا یکی از مطاعن دشمنان آن ها را بازگو می نمود، در حقیقت با جان خود بازی می کرد و خود را در خطر مرگ قرار می داد.

حال اگر کسی

این گونه روایات را نقل کند؛ در حالی که نه تنها برای او نفعی مادی نداشته بلکه خود را در خطری بزرگ انداخته است؛ گرچه راوی این احادیث توثیق نشده باشد، بلکه اگر حتّی تضعیف هم شده باشد، می توان مضمون این گونه احادیث را به همان جهت که گفتیم تصحیح نمود.

اینک برای روشن شدن مطلب به چند نمونه از قضایا اشاره می کنیم:

۱ - ذهبی در ترجمه «حافظ ابن سقّا عبداللَّه بن محمّد واسطی» نقل می کند که او «حدیث طیر» را در «واسط» برای مردم نقل کرد، مردم بر سر او ریخته و او را از جای خود بلند کرده و سپس مکان او را شستند.(۲۰۸۲)

۲ - ابن خلکان در ترجمه احمد بن شعیب معروف به «نسائی» صاحب کتاب «السنن الکبری» که یکی از صحاح شش گانه اهل سنت به حساب می آید، می نویسد: «او به دمشق سفر کرد. مردم آن دیار از او درباره معاویه و روایاتی که درباره فضایل اوست سؤال کردند، او در جواب گفت: من در مورد او فضیلتی سراغ ندارم جز آن که پیامبر صلی الله علیه وآله درباره او فرمود: «لا أشبع اللَّه بطنه»؛ «خداوند شکم او را سیر نکند.» مردم بر سر او ریختند تا می توانستند به شکم او مشت و لگد زدند و بنابرنقلی دیگر به خصیه او کوبیدند و او را لگدمال نمودند. سپس او را در رمله رها کرده تا در آنجا جان داد.(۲۰۸۳)

۳ - ابن حجر در ترجمه نصر بن علی بن صهبان از عبداللَّه بن احمد بن حنبل نقل کرده که گفت: هنگامی که نصر از رسول خدا این حدیث را نقل کرد، آن حضرت دست

حسن و حسین علیهما السلام را گرفته و فرمود: «من احبّنی و احبّ هذین و أباهما و أمّهما کان فی درجتی یوم القیامه»؛(۲۰۸۴) «هر کس مرا و این دو را و پدر و مادرشان را دوست بدارد در درجه و مرتبه من در روز قیامت خواهد بود.» خبر به متوکّل رسید. دستور داد تا او را هزار تازیانه زنند. جعفر بن عبدالواحد مرتّباً به او می گفت: این شخص از اهل سنت است، آن قدر این مطلب را تکرار کرد و واسطه گری نمود تا آن که متوکّل او را رها کرد.(۲۰۸۵)

۴ – ابن حجر همچنین در ترجمه ابوالازهر احمد بن ازهر نیشابوری نقل کرده که ابوالازهر به سند خود از ابن عباس نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه وآله نظری بر علی علیه السلام انداخت و فرمود: «انت سید فی الدنیا، سید فی الآخره...»؛(۲۰۸۶) «تو در دنیا و آخرت بزرگ و آقا هستی.» این خبر به یحیی بن معین رسید. او گفت: این کذّاب نیشابوری کیست که این حدیث را نقل کرده است؟! ابوالأزهر گفت: من آن شخص هستم! یحیی بن معین تبسّمی کرده و گفت: تو دروغگو نبودی...(۲۰۸۷)

۵ – او همچنین در ترجمه علی بن رباح از قول مقری نقل کرده که می گوید: «بنی امیه هر گاه می شنیدند که نام مولودی علی است او را به قتل می رساندند. خبر به رباح رسید، گفت: نام فرزند من عُلی به صورت تصغیر است. لذا از اسم «عَلی» ناراحت می شد، و هرکس که نام او را عَلی صدا می زد بر او حمله می کرد. لیث از علی بن رباح نقل می کند که گفت: هر کس مرا عَلی بنامد او را حلال

نخواهم کرد، اسم من عُلی است.(۲۰۸۸)

۶ – عدم خوف از رمی به تشیع

علمای اهل سنت هر کس که فضایل اهل بیت علیهم السلام را نقل می کرد او را به تشیع نسبت می دادند و با این نسبت او را در معرض انواع بلاها و مصایب قرار می دادند. ولی در عین حال راویان حدیث و مؤلّفین کتب که روایات فضایل را نقل کرده اند، آنان که منصف بوده و از بیان حق و حقیقت ترس و واهمه ای نداشتند، با این که می دانستند با چه مشکلاتی در صورت نقل این گونه احادیث مواجه می شوند، ولی در عین حال آن ها را کتمان نکرده و در معرض عموم قرار دادند. و این خود دلالت بر اعتبار این گونه روایات دارد...

به همین جهت است که نسائی را رمی به تشیع نموده اند؛(۲۰۸۹) زیرا او احادیث فضایل اهل بیت علیهم السلام را زیاد نقل کرده است. او کسی است که کتابی مستقل به نام «خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام» تألیف کرده و فضایل حضرت را در آن گردآوری نموده است. و نیز افرادی دیگر؛ از قبیل: ابوعبداللّه حاکم نیشابوری، ابونُعیم فضل بن دکین، عبدالرزاق، ابوحاتم رازی و فرزندش عبدالرحمن و عده ای دیگر از بزرگان خود را به تشیع نسبت داده اند، تنها به جهت آن که روایات فضایل اهل بیت علیهم السلام را به وفور نقل نموده اند. کسانی که در تسنن و سنّی بودن آنان شکی نیست.

اگر کمی در کتاب «مسند احمد» دقت کنیم پی می بریم با وجود این که این کتاب قبل از بخاری نوشته شده ولی جزو صحاح سته قرار نگرفته است، این برای چیست؟ با تأمّل در مجموعه این کتاب پی خواهیم برد که ممکن است به جهت این باشد که احمد بن

حنبل در «مسند» خود روایات فضایل اهل بیت علیهم السلام را زیاد نقل کرده است.

آنـان راویان و مؤلّفان فضایل اهل بیت را منتسب به تشیع می کردنـد تا در حـدّ امکان مردم را از این گونه کتاب ها و روایات دور سازند!!

۷ – عدم اعتبار مناقشه در سند فضایل

علمـای اهـل سـنت به جهت خصومتی که بـا شـیعه دارنـد، تضـعیف و جرحی را که نسـبت به راویان احادیث فضایل اهل بیت علیهم السـلام وارد کرده اند مورد اعتبار نخواهدبود؛ زیرا شـهادت خصم در حقّ مخالفش مورد قبول نیست. اینک شواهدی بر این ادّعا اقامه می کنیم:

۱ – ذهبی در «میزان الاعتـدال» در ترجمه عبـداللّه بن ذکوانی می گوید: «ربیعه در شأن او گفته که ثقه و مورد رضایت نیست. ولی قول ربیعه درباره او شنیده نمی شود؛ زیرا بین این دو نفر دشمنی آشکار وجود داشته است».(۲۰۹۰)

او نیز می گوید: «کلام اقران و معاصرها در حقّ یکدیگر قابل اعتماد نیست؛ خصوصاً در صورتی که برای تو روشن شود که به جهت دشـمنی یا اختلاف در مـذهب یا به جهت حسـد بوده است، امری که کسـی از آن نجات نمی یابد جز آن که خدا او را مصون دارد. و من نمی دانم که اهالی عصـری از عصـرها به جز انبیا و صدیقین از این حسد در امان باشد. و اگر بخواهی برای تو در این باره رساله ها ردیف می کنم».(۲۰۹۱)

این عبـارت و نحو آن دلالـت دارد بر این که طعن و جرح و تضـعیف افراد به جهت حسـد و هوای نفس و دشـمنی بین علمای رجال از اهل سنت امری رایج بوده است، و لذا به جرح و تعدیل آنان چندان اعتباری نیست.

ابن حجر در ترجمه عبیداللّه بن سعید ابی قدامه سرخسی از حاکم

نقل کرده که محمّد بن یحیی از او روایت کرد، ولی بعد از آن بر حدیث او خطّ کشید؛ زیرا محمّد موقعی بر او وارد شد و او برای احترام جلو پای او بلند نشد!(۲۰۹۲)

۸ – تضعیف، به جهت نقل فضایل اهل بیت علیهم السلام

با مراجعه به کتاب هایی که علمای اهل سنت در علم رجال و تراجم تألیف کرده اند پی خواهیم برد که آنان یکی از ملاکات تضعیف راوی را نقل احادیث فضایل اهل بیت علیهم السلام می دانستند:

ابواحمد عبداللَّه بن عدی جرجانی (ت ۳۶۵ ه.ق) در ترجمه زیاد بن منذر از یحیی بن معین نقل کرده که جهت تضعیف و سخن گفتن بر ضدّ او به این جهت است که احادیث فضایل اهل بیت علیهم السلام را نقل کرده است...(۲۰۹۳)

ابراهیم بن یعقوب سعدی جوزجانی (ت ۲۵۶ ه.ق) اوّل کسی است که باب طعن و جرح و تضعیف راویان اهل کوفه را بدون هیچ جهت باز کرد، به جهت آن که آنان از متابعین اهل بیت علیهم السلام به حساب می آمدند. او کسی بود که میل فراوان به مذهب اهل دمشق در حمله بر علی علیه السلام داشت.(۲۰۹۴) وی کسی بود که بنابر تصریح ابن حجر در «فتح الباری» ناصبی و منحرف از علی علیه السلام به حساب می آید.(۲۰۹۵)

ذهبی صاحب کتاب معروف رجالی «میزان الاعتدال» نیز میل شدید به مذهب اهل دمشق در حمله به حضرت علی علیه السلام داشت.(۲۰۹۶)

حال چگونه می توان قول آن ها را در حقّ راویان فضایل اهل بیت علیهم السلام قبول کرد؟!

جوزجانی کارش به جایی رسیده است که عبدالفتاح ابوغدّه درباره او می گوید: «قول اهل نقد بر این استقرار پیدا کرده که تضعیف و طعن و جرح او در حقّ اهل کوفه پذیرفته نیست».(۲۰۹۷)

ابن حجر درباره جوزجانی می گوید: «در مورد

جوزجانی مکرّر گفته ایم که جرح و تضعیف او در مورد اهل کوفه مورد قبول نیست؛ زیرا او انحراف و نصب شدید نسبت به آنان داشته است».(۲۰۹۸)

به همین جهت است که او در صدد تضعیف بزرگان حدیث و ارکان روایت در کوفه؛ از قبیل اعمش، ابونعیم، عبیداللّه بن موسی و دیگران برآمده است.

عجب اینجا است که این شخص در عین حال مورد وثوق اهل سنت قرار گرفته است. لذا نسائی او را توثیق کرده و احمد بن حنبل او را اکرام شدید نموده است.(۲۰۹۹)

کار اهل سنت در این امر به جایی رسیده که برخی از منصفین آنان بر این مطلب اعتراض کرده اند:

بشّار عواد، محقّق کتاب «تهذیب الکمال» می گوید: «به خدا سوگند! من نمی دانم چگونه این مرد (جوزجانی) ثبت و ثقه است در حالی که حمله های شدید بر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب داشته است. بارخدایا! ما به تو پناه می بریم از این جزافه گویی ها».(۲۱۰۰)

او نیز در جایی دیگر می گوید: «ما این کلام را از شیخ نقدکنندگان ابی عبداللّه ذهبی قبول نمی کنیم؛ زیرا چگونه شخصی ناصبی، ثقه می شود؟ و نیز چگونه دشمن اهل بیت علیهم السلام مورد اطمینان و وثوق قرار می گیرد؟...

ذهبی در «میزان الاعتدال»(۲۱۰۱) در توصیف بدعت کبری می گوید: «رفض کامل و غلوّ در آن و اعتراض بر ابوبکر و عمر و نفرین بر آن دو بدعت کبری است! آیا سبّ و لعن و نصب و عداوت علی بدعت کبری نیست؟!...».(۲۱۰۲)

۹ – معیارهای انتخاب روایات نزد اهل سنت!!

با مراجعه به تاریخ تدوین حدیث پی می بریم که چه بسیار احادیثی که به جهت مخالف بودن با آرا و عقاید اهل سنت از طرف آنان نقل نشد و در کتاب هایشان نیز ثبت نگردید و یا

تحریف شد.

۱ - خلال به سند خود از یحیی نقل می کند: از خالد بن خداش شنیدم که سلام بن ابی مطیع نزد ابی عوانه آمد و به او گفت: این بدعت هایی را که از کوفه آورده ای به من بده. ابوعوانه کتاب هایش را به دست او داد. سلام بن ابی مطیع همه آن ها را در تنور آتش افکند.(۲۱۰۳)

۲ - او نیز نقل می کند: ابوعوانه کتابی را در مطاعن صحابه و بلاهای آنان تألیف نموده بود، سلام بن ابی مطیع نزد او آمد و به او گفت: ای ابوعوانه! آن کتاب را به من بده. سلام کتاب را از او گرفت و در آتش انداخت.(۲۱۰۴)

۳ - جراح بن ملیح می گوید: از جابر شنیدم که فرمود: «نزد من هفتاد هزار حدیث از ابوجعفر (امام باقرعلیه السلام) است که همگی از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل شده است».(۲۱۰۵)

امّا چرا اهل سنت از احادیث او نقل نمی کنند، در حدیث دیگری به یکی از اسباب آن اشاره شده است.

۴ - محمّد بن عمر رازی می گوید: از جریر شنیدم که می گفت: جابر بن یزید را ملاقات کردم ولی از او حدیث ننوشتم؛ زیرا که او به رجعت ایمان داشت.(۲۱۰۶) در حقیقت این حرف به این معناست که او شیعه بود، نه چیز دیگر؛ زیرا هرگز ایمان به رجعت از نشانه های دروغگویی به حساب نمی آید.

۵ - عیسی بن یونس می گوید: «اعمش را به جز یک بار ندیدم که خاضع شود. او برای ما این حدیث را از علی علیه السلام نقل کرد که او تقسیم کننده بهشت و دوزخ است. خبر آن به اهل سنت رسید، نزد او آمده و گفتند: آیا تو

احادیثی روایت می کنی که رافضه و زیدیه و شیعه با آن ها تقویت می شوند؟ اعمش گفت: من این احادیث را شنیده ام و لذا آن ها را نقل می کنم. آنان به او گفتند: آیا هر چه شنیده ای آن ها را روایت می کنی؟ در آن موقع بود که دیدم اعمش خاضع شد.(۲۱۰۷)

۶ - بخاری از عکرمه نقل می کند که ابن عباس به من و فرزندش علی گفت: به نزد ابوسعید رفته و از حدیث او استفاده کنید. ما به نزد او رفتیم، او را در باغی یافتیم که مشغول اصلاح آن بود، ردای خود را بر دوش انداخت و شروع به نقل حدیث کرد، تا به اینجا رسید که ما هنگام بنای مسجد هر کدام خشت خشت بر می داشتیم ولی عمار دوتا دوتا بر می داشت. پیامبرصلی الله علیه وآله او را در این دو حال مشاهده کرد، خاک را از او پاک کرد؛ در حالی که می فرمود: وای از عمار، او مردم را به بهشت دعوت می کند ولی مردم او را به آتش می خوانند...».(۲۱۰۸)

حُمیدی در «الجمع بین الصحیحین» می گوید: «این حدیث اضافه ای دارد که مشهور است ولی بخاری آن را ذکر نکرده است، یا در طریق او نبوده یا بوده ولی به جهت و غرضی آن را حذف کرده است. قبل از او ابوبکر برقانی و ابوبکر اسماعیلی حدیث را این چنین نقل کرده اند: «همانا رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: وای از عمار! او را گروه ظالم - یعنی گروه معاویه - خواهند کشت، او مردم را به بهشت دعوت کرده ولی مردم او را به آتش می خوانند».(۲۱۰۹)

۷ - ابن شهر آشوب که مورد توجه شیعه و اهل

سنت است. در کتاب «المناقب» نقل می کند: «در «المعارف» ابن قتیبه آمده است که محسن (فرزند فاطمه زهراعلیها السلام) سقط شد به جهت ضربه ای که قنفذ عدوی بر او وارد ساخت».(۲۱۱۰) ولی در چاپ موجود از کتاب «المعارف» از این خبر اثری نیست.

۸ – مسلم در صحیح به سند خود از شقیق نقل می کند که گفت: به اسامه عرض کردم: آیا بر عثمان وارد نمی شوی تا با او صحبت نمایی؟ (یعنی او را نصیحت کرده تا از کارهای زشتش دست بردارد). اسامه گفت: آیا شما گمان می کنید که من با او صحبت نمی کنم مگر آن که به گوش شما برسانم؟ به خدا سوگند من با او صحبت کردم...

بار دیگر به او گفته شد: آیا پیش عثمان نمی روی تا با او صحبت کنی؟ اسامه گفت: من مکرّر با او صحبت کرده و او را نصیحت نموده ام. من او را امر به معروف و نهی از منکر کرده ام ولی نمی خواهم از آنچه به او گفتم مطّلع گردید، من حرف هایی به او زده ام که می خواهم بین من و او بماند...(۲۱۱۱)

همین حدیث را بخاری نیز در صحیح خود آورده، ولی از آنجا که در آن طعنی بر عثمان است اسم او را حذف کرده و به جای آن از کلمه «هذا» استفاده کرده است، تا خواننده متوجّه نشود که نصیحت اسامه به عثمان بوده است. عبارت صحیح بخاری این چنین است: «به اسامه گفته شد: آیا با این شخص! صحبت نمی کنی؟ اسامه گفت: من با او صحبت کرده ام...(۲۱۱۲)

بخاری همین حدیث را در بابی دیگر نقل کرده و به جای عثمان از کلمه فلان استفاده کرده است. او چنین نقل می کند:

به اسامه گفته شد: چه خوب است که به نزد فلانی رفته و با او صحبت کنی؟ اسامه گفت: شما گمان می کنید که من با او صحبت نمی کنم مگر آنچه را که به شما می شنوانم، من با او مخفیانه سخن می گویم...(۲۱۱۳)

۱۰ – تضعیف مغرضانه فضایل اهل بیت علیهم السلام

البانی در کتاب «سلسله الاحادیث الصحیحه» بعد از تصحیح حدیث «ولایت» می گوید: «حقاً از امور عجیب این است که چگونه شیخ الاسلام ابن تیمیه جرأت بر انکار این حدیث و تکذیب آن در «منهاج السنه» نموده است، همان گونه که با حدیث پیشین چنین کرده است... و من وجهی برای تکذیب این حدیث از ناحیه او نمی بینم جز آن که او چون با شیعه دشمن بوده، در ردّ احادیثی که مؤید آنان است سرعت به خرج داده و مبالغه کرده است».(۲۱۱۴)

او نیز در همان کتاب، صدر حدیث غدیر و ذیل آن را از راه های مختلف تصحیح کرده، و در آخر بحث می گوید: «انگیزه من در گسترش سخن در رابطه با حدیث غدیر و تبیین صحّت آن این است که ملاحظه کردم شیخ الاسلام ابن تیمیه قسم اوّل این حدیث را تضعیف کرده و قسم دوّم آن؛ یعنی «اللهمّ وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله» را به گمان خود دروغ پنداشته است، ولی این عمل – به نظر من – از مبالغه های اوست که از سرعتش در تضعیف احادیث نشأت گرفته قبل از آن که طرق آن را جمع کرده و در آن ها نظر کرده باشد».(۲۱۱۵)

حسن بن فرحان مالکی می نویسد: «برای عقیده تأثیر سوئی در جرح و تعدیل بوده است. و اگر اثری جز ظلم موجود به سبب عقیده نبود کافی

در سوء نیت آنان بود. شما هر طایفه ای از مسلمانان را می یابی که در صدد توثیق رجالی است که هم عقیده او بوده و به مذهب او منسوب است و در مقابل رجال طوائف دیگر را تضعیف می کند گرچه از موثق ترین و صالح ترین و ضابط ترین مردم در نقل روایت باشند. و شاید از بارزترین آثار عقیده بر جرح و تعدیل نزد حنابله، تضعیف ثقات مخالفین و توثیق ضعفای موافقین است که از جمله آن ها تضعیف ثقات شیعه؛ علی الخصوص در آن روایاتی است که در فضایل علی علیه السلام نقل کرده اند...».(۲۱۱۶)

حاکم نیشابوری بعد از نقل حدیث «مدینه علم» می گوید: «این حدیثی است صحیح الاسناد. و ابوصلت ثقه و مأمون است؛ زیرا از ابوالعباس محمّد بن یعقوب در تاریخ شنیدم که می گفت: از عباس بن محمّد دوری شنیدم که می گفت: از یحیی بن معین درباره ابوصلت هروی سؤال کردم؟ او گفت: ثقه است. گفتم: آیا او نیست که از ابی معاویه حدیث «انا مدینه العلم» را نقل کرده است؟ گفت: محمّد بن جعفر فیدی نیز آن را نقل کرده که ثقه و مأمون است».(۲۱۱۷)

از این جملات استفاده می شود که نقل احادیث فضایل اهل بیت علیهم السلام نزد اهل سنت جرم به حساب می آمده و سبب تضعیف راوی بوده است.

حاکم نیشابوری نیز نقل می کند که از ابونضر احمد بن سهل فقیه قبانی امام عصر خود در بخارا شنیدم که می گفت: از صالح بن محمّد بن حبیب حافظ شنیدم؛ در حالی که درباره ابوصلت هروی سؤال شده بود و او می گفت: یحیی بن معین در حالی که ما همراه او بودیم به ابوصلت وارد شد و بر

او سلام کرد و چون بیرون آمد من او را دنبال کردم و به او گفتم: نظر تو درباره ابوصلت چیست؟ - خدا تو را رحمت کند -. او گفت: ابوصلت صدوق است. به او گفتم: او حدیث «انا مدینه العلم» را روایت کرده است؟ او در جواب گفت: این حدیث را فیدی از ابی معاویه از اعمش روایت کرده همان طور که ابوصلت روایت کرده است.(۲۱۱۸)

۱۱ – جرح راویان به اتّهام تشیع

البانی در کتاب «سلسله الاحادیث الضعیفه» برخی از روایات فضایل اهل بیت علیهم السلام و در رأس آن ها علی بن ابی طالب علیه السلام را به جهت وجود شیعه در سلسله سند آن ها رد می کند و این کاری است که برخی از علمای اهل سنّت نیز کرده اند؛ در حالی که هرگز مجرّد تشیع راوی نمی تواند منشأ ضعف حدیث گردد. اینک به برخی از ارقام روایات اشاره می کنیم:

۱ – حدیث شماره (۴۷۸۲) به سبب وجود محمّد بن عبیداللّه بن ابی رافع در سند آن.

۲ – حدیث شماره (۴۸۸۵) به سبب وجود حسن بن حسین عرنی کوفی شیعی.

۳ – حدیث شماره (۴۸۸۶) به وجود حارث بن حصیره.

۴ – حدیث شماره (۴۸۸۹) به وجود زکریا بن یحیی کسائی.

۵ – حدیث شماره (۴۸۹۲) به وجود یحیی بن یعلی اسلمی، و به وجود عباده بن زیاد اسدی.

۶ – حدیث شماره (۴۹۰۱) به وجود زکریا بن یحیی کسائی.

۷ – حدیث شماره (۴۹۰۲) به وجود ابوحمزه ثمالی، و عباده بن زیاد اسدی.

۸ – حدیث شماره (۴۹۰۳) به وجود ابوهارون عبدی.

۹ – حدیث شماره (۴۹۰۴) به وجود حارث بن حصیره و عمرو بن ثابت.

۱۰ – حدیث شماره (۴۹۰۷) به وجود حارث بن حصیره.

و دیگر احادیث.(۲۱۱۹)

با مراجعه به احادیثی که

البانی از کتاب «المراجعات» تضعیف کرده پی می بریم که تضعیف بیشتر این روایات به جهت وجود برخی از افراد شیعی در اسناد آن ها است. در حالی که در جای خود به اثبات رسیده که مجرّد وجود شیعی در سلسله اسناد، سبب ضعف روایت نمی شود؛ زیرا راوی حدیث در صورتی که مورد وثوق و اطمینان باشد و از کذب و اتّهام پرهیز کند باید به روایاتش اخذ کرد؛ گرچه دارای مذهبی است که با مذهب دیگران مخالف است.

در بین راویان احادیث فضایل اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام کسانی وجود دارند که به اعتراف علمای رجال اهل سنت مورد اطمینان بوده و از دروغ و تهمت مبرّا می باشند، لذا واجب است که روایات آن ها را مورد توجه قرار داده و به آن ها عمل نمود.

دکتر بستوی می گوید: «مدار و معیار در قبول راوی، عدالت و ضابط بودن است با قطع نظر از این که عقیده او چیست، مگر این که راوی از اسلام خارج شده باشد. و این مسلك بسیاری از علما در قدیم و جدید است...».

آن گاه از علی بن مدینی نقل می کند که می گفت: «اگر بخواهیم احادیث اهل کوفه را به جهت تشیع رها کنیم کتب حدیثی خراب خواهد شد. و لذا ذهبی در ترجمه ابان بن تغلب کوفی می گوید: «او گرچه شیعی است ولی شخصی راستگو می باشد، لذا ما احادیث او را اخذ می کنیم و بدعت ها و اعتقادات ناصحیحش را بر او واگذار می نماییم».(۲۱۲۰)

به همین جهت است که ابن حجر عسقلانی در مقدمه شرح خود بر صحیح بخاری به نام «فتح الباری» که از مشهورترین شروح بر صحیح بخاری است، فصل نهم را درباره بررسی کسانی قرار

داده که از رجال صحیح بخاری مورد طعن قرار گرفته اند. و سپس از اعتراضات بر آنان یکی یکی جواب می دهد، تا این که در فصلی که تحت عنوان «تمییز اسباب طعن در این افراد» منعقد کرده، اسامی جماعتی از افراد را که به تشیع نسبت داده را ذکر می کند و سپس از آن ها دفاع می نماید که از جمله این افراد: اسماعیل بن ابان، عبدالرزاق بن همام صنعانی، عدی بن ثابت انصاری، ابونعیم فضل بن دکین، محمّد بن فضیل بن غزوان و دیگر افراد است...(۲۱۲۱)

او در جایی دیگر می گوید: «امّا تشیع؛ گذشت که گفتیم تشیع راوی در صورتی که در اخذ و ادا ثابت باشد، نمی تواند به حدیث او ضرر برساند...».(۲۱۲۲)

در همین راستا سید شرف الدین رحمه الله در کتاب شریف «المراجعات» به ترتیب (حروف الفبا) اسامی صد نفر از رجال شیعه که در سندهای حدیثی عامه وارد شده اند را نام برده است.(۲۱۲۳)

و نیز شیخ محمّد جعفر طبسی در کتاب «رجال الشیعه فی اسانید السنه» قریب به دویست نفر از این گونه افراد را در کتاب خود آورده و ترجمه و احادیث آنان را نیز ذکر کرده است.

۱۲ – تناقض در تضعیفات البانی

با تأمل و دقت در جرح و تعدیل احادیث از ناحیه البانی پی خواهیم برد که ایشان از جمله افرادی است که در کار خود صدوق و درست کردار نبوده و احادیث را به میل و دلخواه خود جرح و تعدیل کرده است. و لذا هر گاه حدیثی با رأی و نظر او سازگار نبوده، به هر نحو ممکن آن را تضعیف نموده است؛ در حالی که در موارد دیگر حدیثی را که مضمون آن موافق با رأی و نظرش بوده

با همان راوی که قبلاً او را تضعیف کرده در این روایت او را توثیق نموده و در نتیجه حدیث را تصحیح کرده است.

این مطلبی است که برخی از علمای اهل سنت بعد از تحقیق فراوان به آن اعتراف کرده و برای اثبات این گونه تناقضات او، سه جلد کتاب تألیف نموده است.

حسن بن علی سقاف شافعی در کتاب «تناقضات الالبانی الواضحات» بابی را منعقد کرده و در مورد تضعیف احادیث فضایل اهل بیت علیهم السلام و در رأس آنان امام علی علیه السلام و فاطمه زهراعلیها السلام از ناحیه او اثبات کرده که در تضعیف احادیث، تناقض گویی نموده است.(۲۱۲۴)

او می گوید: «و از جمله اموری که دلالت بر ناصبی بودن او از جهت دیگر دارد این است که احادیث صحیح السندی را در فضایل سید ما علی علیه السلام تضعیف کرده، بلکه بعضی از آن ها را حکم به بطلان نموده است».(۲۱۲۵)

آن گاه سقّاف برای اثبات مدّعای خود نمونه هایی را از این قبیل تناقضات البانی در باب فضایل اهل بیت علیهم السلام آورده و به آن استشهاد می کند؛ از باب نمونه:

البانی در کتاب «سلسله الاحادیث الضعیفه» حدیثی از بریده نقل می کند که گفت: «کان احقّ النساء الی رسول اللّه صلی الله علیه وآله فاطمه، و من الرجال علی»؛ «محبوب ترین زنان نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله فاطمه و از مردان علی بود.» آن گاه حکم به بطلان آن نموده و می گوید: «ترمذی و حاکم آن را از طریق جعفر بن زیاد احمر از عبداللّه بن عطاء از عبداللّه بن بریده از پدرش چنین نقل کرده، و ترمذی آن را حدیث حسن غریب و حاکم و ذهبی آن را صحیح الاسناد معرفی

کرده است.

آن گاه البانی در صدد تضعیف حدیث برآمده و عبداللّٰه بن عطاء و راوی از او جعفر بن زیاد احمر را تضعیف می کند، در عین حال که از ذهبی اعتراف به ثقه بودن او را نقل کرده و از حافظ ابن حجر تعبیری به عنوان «صدوق یتشیع» را آورده است. سپس می گوید: انسان به حدیث چنین شخصی اطمینان ندارد؛ خصوصاً که در فضیلت علی - رضی اللّٰه عنه - وارد شده است؛ زیرا به طور معمول شیعه در مورد او غلو کرده و حدیث بسیاری در مناقب او نقل کرده اند که هرگز ثابت نشده است. و من بر این حدیث حکم به بطلان از حیث معنا نمودم؛ زیرا مخالف آن چیزی است که از پیامبرصلی الله علیه وآله در مورد محبوب ترین زنان و مردان ذکر کرده است.

آن گاه حسن بن علی سقّاف در صدد تصحیح این حدیث و اثبات تناقض گویی البانی برآمده، می گوید: «امّا گفتار و تضعیف او درباره عبداللّٰه بن عطاء... جوابش آن است که عبداللّٰه بن عطاء از رجال مسلم در «صحیح» و چهار کتاب دیگر از کتب اربعه به حساب می آید و یحیی بن معین و ترمذی در «سنن» و ابن حبّان در «الثقات» او را توثیق کرده و ذهبی در «الکاشف» او را «صدوق» معرفی کرده است. آن گاه می گوید: و از عجایب تناقضات البانی در این مورد این است که در موردی دیگر حدیثی را که در سند آن عبداللّٰه بن عطاء از عبداللّٰه بن بریده از پدرش قرار داشته، تصحیح کرده است.(۲۱۲۶)

و امّا گفتار و جرح او درباره جعفر بن زیاد احمر را سقّاف این گونه پاسخ می دهد: «این حرفی

باطل و کلامی متهافت و متناقض است؛ زیرا:

اوّلاً: البانی در کتاب «ارواء غلیله» او را توثیق نموده است.(۲۱۲۷)

ثانیاً: تعداد بسیاری از رجالیین و محدّثین اهل سنت او را توثیق کرده اند، که از آن جمله، احمد او را صالح الحدیث و ابن معین و یعقوب بن سفیان فسوی و عجلی و ابوزرعه و ابوداوود او را صدوق، و ازدی حدیثش را مستقیم و عثمان بن ابی شیبه او را صدوق و ثقه معرفی نموده است.(۲۱۲۸)

و نیز از تناقضات آشکار البانی این که در مورد حدیث فوق می گوید: «مثل این شخص؛ یعنی جعفر بن زیاد الأحمر قلب انسان به حدیث او اطمینان ندارد؛ زیرا او از شیعیان به حساب می آید، گرچه صدوق است».

این در حالی است که در جایی دیگر تصریح دارد که تشیع شخص صدوق، هیچ گونه ضرری به روایت او نمی رساند.

او در ذیل حدیث (۲۲۲۳) از کتاب «سلسله الاحادیث الصحیحه» در ترجمه اجلح بن عبداللّه کندی می گوید: «درباره او اختلاف شده است. ولی ابن حجر در «التقریب» او را «صدوق شیعی» معرفی کرده است. و اگر کسی اشکال کند که راوی این شاهد شیعی است و همچنین در سند مشهود له شیعی دیگر، یعنی جعفر بن سلیمان است، آیا این طعن، در حدیث و عیب در آن به حساب نمی آید؟! در جواب می گوییم: هرگز؛ زیرا اعتبار در روایت حدیث تنها به صدق و حفظ است، و امّا مذهب، آن بین او است و بین پروردگارش، و خدا حسابرس از اوست. و به همین جهت است که مشاهده می کنیم صاحب «صحیح بخاری و مسلم» و غیر از این دو از بسیاری افراد ثقه که مخالف در مذهب

خودشانند همچون خوارج و شیعه و دیگران روایت نقل کرده اند. و نمونه اش همین حدیثی است که مورد بحث ما است...». (۲۱۲۹)

آن گاه سقّاف می گوید: «و اما قول البانی که می گوید: من بر این حدیث حکم به بطلان از حیث معنا می کنم؛ زیرا مخالف آن چیزی است که از پیامبر صلی الله علیه وآله درباره محبوب ترین زنان و مردان نزد او رسیده است! این ادّعا دلالت بر بی اطّلاعی او در علم اصول و عدم معرفت او به جمع بین احادیث صحیحه دارد...».(۲۱۳۰)

و این در حالی است که ترمذی به سند خود از جمیع بن عمیر تیمی نقل کرده که من با عمّه و بنابر نقلی با مادرم وارد بر عایشه شدیم. مادرم یا عمه ام از او سؤال کرد: «ای الناس أحبّ الی رسول اللَّه صلی الله علیه وآله؟ قالت: فاطمه. فقیل: من الرجال؟ قالت: زوجها»؛(۲۱۳۱) «کدامین مردم نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله محبوب تر است؟ عایشه گفت: فاطمه. سؤال شد: از مردان؟ گفت: همسرش.»

ترمذی بعد از نقل این حدیث آن را حسن دانسته و حاکم نیشابوری آن را «صحیح الاسناد» معرفی کرده است.

این، نمونه ای از تناقضات البانی در تضعیف احادیث بود.

۱۳ – جرح راویان به اتّهام رفض

۱۳ – جرح راویان به اتّهام رفض

البانی در ردّیه خود بر احادیث فضایل «المراجعات» برخی دیگر از روایات را به اتّهام این که افراد رافضی در سلسله اسناد آن ها است ردّ کرده و تضعیف می کند؛ در حالی که مجرّد «رفض» و «رافضی» بودن نمی تواند منشأ تضعیف روایت گردد. اینک به ارقام برخی از روایات اشاره می کنیم:

۱ – حدیث شماره (۴۸۸۲) به سبب وجود عمرو بن ثابت در سند آن.

۲ – حدیث شماره (۴۸۹۶) به وجود معلّی بن عبدالرحمن.

۳ – حدیث شماره (۴۹۰۲)

به وجود ابوحمزه ثمالی.

۴ – حدیث شماره (۴۹۱۵) به وجود زیاد بن منذر.

۵ – حدیث شماره (۴۹۲۵) به وجود ابوالجارود زیاد بن منذر.

و ده ها سند دیگر که به جهت وجود افرادی با اتهام به «رفض» و رافضی بودن، احادیث آنان را تضعیف کرده است. در حالی که مجرّد این عنوان نیز نمی تواند سبب جرح و قدح راوی، در نتیجه تضعیف روایت گردد؛ زیرا بسیاری از این گونه اسناد روایات اهل سنت در صحاح و غیرصحاح قرار گرفته اند و در عین حال مورد توثیق رجال اهل سنت نیز می باشند.

نقل حدیث از روافض

نقل حدیث از روافض

با مراجعه به مصادر حدیثی اهل سنت پی می بریم که اهل سنت احادیثی را در صحاح سته نقل کرده اند که در سلسله سند آن ها کسانی وجود دارند که نه تنها در کتب رجال، آن ها را شیعه معرفی کرده اند بلکه برای آن ها صفاتی؛ از قبیل: «رفض و رافضی» و دشمن ابوبکر و عمر و دشنام دهنده به آن دو را ذکر کرده اند، و در عین حال آن ها را توثیق نیز نموده اند. اینک به اسامی برخی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ – اسماعیل بن موسی فزاری (۲۴۵ ه.ق)

ابن حجر می گوید: «به او نسبت رفض داده شده است».(۲۱۳۲)

ذهبی می گوید: «او از شیعیان کوفه به حساب می آید».(۲۱۳۳)

ابن عدی می گوید: «به جهت غلوّ در تشیع بر او انکار شده است».(۲۱۳۴) در عین حال ابوداوود و ابن ماجه از او روایت نقل کرده اند.(۲۱۳۵)

۲ – بُکیر بن عبداللّٰه طائی معروف به «ضخم»(۲۱۳۶)

ابن حجر او را مقبول دانسته(۲۱۳۷) و او را به رفض و رافضی بودن نسبت داده است.(۲۱۳۸) در عین حال روایاتش در صحیح مسلم(۲۱۳۹) و سنن ابن ماجه(۲۱۴۰) آمده است.

۳ – تلید بن سلیمان محاربی (۱۹۰ ه.ق)

ابوداوود او را رافضـی خبیث و مرد بد معرفی کرده که ابوبکر و عمر را دشنام می داده است،(۲۱۴۱) ولی در عین حال ترمذی از او در صحیحش روایت نقل کرده است.(۲۱۴۲) عجلی نیز از او نفی بأس کرده است.(۲۱۴۳)

۴ – ثویر بن ابی فاخته

عجلی از او نفی بأس کرده است.(۲۱۴۴) از یونس بن ابواسـحاق سؤال شد که چرا از ثویر روایت نقل نمی کنی؟ او در جواب گفت: ثویر رافضی است.(۲۱۴۵) ولی در عین حال ترمذی از او روایت نقل کرده است.(۲۱۴۶)

۵ – جابر بن یزید جعفی (۱۲۸ ه.ق)

سفیان گفته است: «من در حدیث باورع تر از جابر بن جعفی ندیدم».(۲۱۴۷)

ذهبی او را از بزرگان علمای شیعه به حساب آورده،(۲۱۴۸) و ابن حجر او را رافضی معرفی کرده است.(۲۱۴۹)

ولی در عین حال روایاتش در سنن ابوداوود(۲۱۵۰) و سنن ابن ماجه(۲۱۵۱) و سنن ترمذی(۲۱۵۲) وارد شده است.

۶ – جُمَیع بن عمیر

ابوحاتم او را راسـتگو و صالح الحدیث دانسته است.(۲۱۵۳) و ابن حیان او را رافضـی معرفی کرده است.(۲۱۵۴) ولی در عین حال روایاتش در سنن ابوداوود،(۲۱۵۵) و سنن ابن ماجه،(۲۱۵۶) و سنن نسائی(۲۱۵۷) و سنن ترمذی(۲۱۵۸) وارد شده است.

۷ – حارث بن عبداللّه همدانی (۶۵ ه.ق)

ذهبی در ترجمه او می گویـد: «علامه، امام ابوزهیر، حارث بن عبـداللّه بن کعب بن اسـد همدانی کوفی، از اصـحاب علی علیه السـلام و ابن مسـعود؛ او فقیهی دارای علم بسیار بود و از ظرفیت های علم به حساب آمده و از شیعیان صدر اول به حساب می آمد».(۲۱۵۹) ابن حبّـان او را غلـو کننـده در تشـیع معرفی کرده،(۲۱۶۰) و ابـن حجر گفته: به او نسـبت تشـیع داده شـده است.(۲۱۶۱) در عین حـال ابوداوود در سـنن(۲۱۶۲) و ترمذی در صـحیح،(۲۱۶۳) و ابن ماجه در سـنن،(۲۱۶۴) و نسائی در سـنن،(۲۱۶۵) از او روایت نقل کرده است.

۸ – حمران بن اعین

ابن حبّان او را در جمله ثقات برشمرده است.(۲۱۶۶) و ابن حجر او را به رفض و رافضی بودن نسبت داده است.(۲۱۶۷)

ولی در عین حال روایتش در سنن ابن ماجه وارد شده است.(۲۱۶۸)

۹ – زیاد بن منذر (۰۵ ه.ق)

ابن حبّان او را در جمله ثقات(۲۱۶۹) و ابن عدی او را از جمله غالیان کوفه به حساب آورده است.(۲۱۷۰) و ابن حجر او را رافضی معرفی کرده است.(۲۱۷۱) ولی مع ذلک ترمذی از او روایت نقل کرده است.(۲۱۷۲)

۱۰ – سعد بن طریف کوفی

عبدالرحمن بن حکم بن بشیر بن سلمان او را غالی در تشیع،(۲۱۷۳) و فلّاس او را مفرط در تشیع،(۲۱۷۴) و عمرو بن علی او را غرق در تشیع،(۲۱۷۵) و ابن حجر او را رافضی معرفی کرده است.(۲۱۷۶) ولی در عین حال روایاتش در سنن ترمذی(۲۱۷۷) و سنن ابن ماجه(۲۱۷۸) وارد شده است.

۱۱ – سلیمان بن قَرْم نحوی

احمد بن حنبل او را ثقه دانسته،(۲۱۷۹) ولی ابن حبّان او را رافضی که در رفض، غالی بوده معرفی کرده است.(۲۱۸۰)

ولی در عین حال روایاتش در صحیح بخاری(۲۱۸۱) و صحیح مسلم،(۲۱۸۲) و سنن ابوداوود،(۲۱۸۳) و سنن ترمذی(۲۱۸۴) وارد شده است.

۱۲ – عبّاد بن یعقوب اسدی رواجنی کوفی (۲۵۰ ه.ق)

ابوحاتم او را ثقه و دارقطنی و ابن حجر و ذهبی او را صدوق دانسته اند.(۲۱۸۵) و در عین حال او را ابن حجر رافضی و ذهبی از غلات شیعه و رؤوس بدعت ها برشمرده اند.(۲۱۸۶)

روایات او در صحیح بخاری،(۲۱۸۷) و سنن ترمذی،(۲۱۸۸) و سنن ابن ماجه(۲۱۸۹) وارد شده است.

۱۳ – عبداللّه بن عبدالقدوس رازی

ابن حجر او را صدوق معرفی کرده است.(۲۱۹۰) و در عین حال ابوعبید آجری و ابن حجر او را به رفض و رافضی بودن نسبت داده،(۲۱۹۱) و ذهبی او را کوفی رافضی معرفی کرده است.(۲۱۹۲) روایات او در صحیح بخاری(۲۱۹۳) و صحیح ترمذی(۲۱۹۴) آمده است.

۱۴ – عبداللّه بن صالح هروی (۲۳۳ ه.ق)

یحیی بن معین او را ثقه و صدوق معرفی کرده است.(۲۱۹۵) ولی در عین حال دارقطنی او را به رافضی خبیث توصیف نموده است.(۲۱۹۶) روایت او در سنن ابن ماجه وارد شده است.(۲۱۹۷)

۱۵ – عبدالملک بن اعین کوفی

ابوحاتم جایگاه او را صدق و صالح الحدیث و کسی که حدیثش نوشته می شود، معرفی کرده است.(۲۱۹۸) و ابن حبّان او را از جمله ثقات برشمرده است.(۲۱۹۹) عقیلی او را شیعی رافضی می داند.(۲۲۰۰) و در عین حال روایاتش در صحیح بخاری،(۲۲۰۱) و صحیح مسلم،(۲۲۰۲) و سنن ترمذی،(۲۲۰۳) و سنن نسائی(۲۲۰۴) وارد شده است.

۱۶ – عبداللّه بن موسی (۱۲۰–۲۱۳ ه.ق)

ابن سعد او را ثقه، صدوق، کثیرالحدیث، حسن الهیئه معرفی نموده است.(۲۲۰۵)

ابن اثیر او را صحیح و از مشایخ بخاری در صحیح دانسته است.(۲۲۰۶) ابن منده نقل کرده که احمد بن حنبل مردم را به او دعوت می نمود؛ در حالی که او معروف به رفض بود.(۲۲۰۷) در عین حال روایات او در صحیح بخاری،(۲۲۰۸) و صحیح مسلم،(۲۲۰۹) و سنن ابوداوود،(۲۲۱۰) و سنن ابن ماجه،(۲۲۱۱) و سنن نسائی(۲۲۱۲) آمده است.

۱۷ – عثمان بن عمیر بجلی کوفی

ابن عدی می گوید: «او دارای مذهبی پست و در تشیع غالی است، و به رجعت ایمان دارد و افراد ثقه از او روایت کرده اند».(۲۲۱۳) در عین حال روایاتش در سنن ابوداوود،(۲۲۱۴) و سنن ترمذی،(۲۲۱۵) و سنن ابن ماجه(۲۲۱۶) وارد شده است.

۱۸ – علی بن زید تیمی بصری (۱۲۹ ه.ق)

یعقوب بن شیبه او را ثقه و صالح الحدیث معرفی کرده است.(۲۲۱۷) و یزید بن زریع او را رافضی توصیف کرده است.(۲۲۱۸) و ابن عدی او را غالی در تشیع می داند.(۲۲۱۹) و در عین حال روایاتش در صحیح مسلم،(۲۲۲۰) و سنن ابوداوود،(۲۲۲۱) و سنن ترمذی،(۲۲۲۲) و سنن ابن ماجه(۲۲۲۳) وارد شده است.

۱۹ – عمار بن زریق کوفی (۱۹۵ ه.ق)

ذهبی او را ثقه معرفی کرده،(۲۲۲۴) و ابن حبّان او را در جمله ثقات آورده است.(۲۲۲۵)

سلیمان او را رافضی می داند.(۲۲۲۶) و در عین حال روایاتش در صحیح مسلم،(۲۲۲۷) و سنن ابوداوود،(۲۲۲۸) و سنن نسائی،(۲۲۲۹) و سنن ابن ماجه(۲۲۳۰) وارد شده است.

۲۰ – عمرو بن ثابت بکری (۱۷۲ ه.ق)

ابن حجر و ابوداوود او را به رفض و رافضی بودن نسبت داده اند.(۲۲۳۱) و در عین حال روایاتش در سنن ترمذی،(۲۲۳۲) و سنن ابی داوود،(۲۲۳۳) وارد شده است.

۲۱ – عمرو بن حمّاد قنّاد (۲۲۲ ه.ق)

ابوحاتم او را صدوق، و محمّد بن عبداللَّه حضرمی او را ثقه معرفی کرده است.(۲۲۳۴)

آجری می گوید: از ابوداوود درباره عمرو بن حمّاد بن طلحه سؤال کردم؟ گفت: او از رافضه است.(۲۲۳۵) ابن حجر او را به رفض و رافضی بودن نسبت داده،(۲۲۳۶) و ذهبی او را رافضی صدوق معرفی کرده است.(۲۲۳۷) در عین حال روایاتش در صحیح مسلم،(۲۲۳۸) و سنن ابوداوود(۲۲۳۹) وارد شده است.

۲۲ – عمرو بن عبداللَّه بن عبید کوفی (۱۲۷ ه.ق)

یحیی بن معین و احمد بن حنبل و ابوحاتم و عجلی او را ثقه معرفی کرده اند که از سی و هشت نفر از اصحاب پیامبر صلی الله علیه وآله روایت شنیده است.(۲۲۴۰) ابن قتیبه و شهرستانی او را از رجال شیعه امامیه به حساب آورده اند.(۲۲۴۱) در عین حال روایاتش در صحیح بخاری،(۲۲۴۲) و صحیح مسلم،(۲۲۴۳) و سنن ابوداوود،(۲۲۴۴) و سنن نسائی،(۲۲۴۵) و سنن ترمذی،(۲۲۴۶) و سنن ابن ماجه،(۲۲۴۷) وارد شده است.

۲۳ – غالب بن هذیل کوفی

ذهبی او را صدوق معرفی کرده است.(۲۲۴۸) و در عین حال ابن حجر و برخی دیگر او را رافضی و منسوب به رفض دانسته اند.(۲۲۴۹) روایات او در سنن نسائی وارد شده است.(۲۲۵۰)

۲۴ – محمّد بن راشد خزاعی (۱۶۰ ه.ق)

نسائی او را ثقه،(۲۲۵۱) و ابوحاتم او را صدوق و حسن الحدیث(۲۲۵۲) دانسته اند. بخاری از عبدالرزاق نقل کرده که گفت: کسی را در حدیث باورع تر از او ندیدم.(۲۲۵۳) محمّد بن راشد او را رافضی معرّفی کرده است.(۲۲۵۴) در عین حال روایاتش در سنن ابی داوود،(۲۲۵۵) و سنن ابن ماجه،(۲۲۵۶) و سنن نسائی،(۲۲۵۷) و سنن ترمذی(۲۲۵۸) وارد شده است.

۲۵ – موسی بن قیس حضری

ابن حجر او را صدوق(۲۲۵۹) و یحیی بن معین او را ثقه(۲۲۶۰) معرفی کرده اند. عقیلی او را از غالیان در رفض دانسته است.(۲۲۶۱) در عین حال ابوداوود در سنن از او روایت نقل کرده است.(۲۲۶۲)

۲۶ – میناء بن ابی میناء قرشی

ابن حبّان او را از ثقات دانسته است.(۲۲۶۳) در عین حال ابن حجر می گوید: او به رفض و رافضی بودن نسبت داده شده است.(۲۲۶۴) ترمذی در صحیحش از او روایت نقل کرده است.(۲۲۶۵)

۲۷ – ناصح بن عبداللّه کوفی

حسن بن صالح او را خوب مردی معرفی کرده،(۲۲۶۶) و ذهبی او را از عبادت کنندگان برشمرده است.(۲۲۶۷) عقیلی او را رافضی می داند.(۲۲۶۸) در عین حال حدیثش در صحیح ترمذی آمده است.(۲۲۶۹)

۲۸ – نفیع بن حارث کوفی

ابن حبّان او را از جمله ثقات برشمرده است.(۲۲۷۰) و ابن عدی او را از جمله غالیان در کوفه می داند.(۲۲۷۱) و عقیلی او را غالی در رفض می داند. در عین حال روایاتش در سنن ترمذی،(۲۲۷۲) و سنن ابن ماجه(۲۲۷۳) آمده است.

۲۹ – هارون بن سعد عجلی

ابن حجر او را صدوق معرفی کرده است.(۲۲۷۴) عقیلی او را رافضی و غالی در رفض می داند.(۲۲۷۵) در عین حال مسلم در صحیح خود از او روایت نقل کرده است.(۲۲۷۶)

۳۰ – هاشم بن برید کوفی

ابن معین(۲۲۷۷) و ابن حجر(۲۲۷۸) و دیگران او را توثیق کرده اند. ذهبی نسبت رفض به او داده است.(۲۲۷۹) ابن عدی می گوید: «گفته شده که او در تشیع غلو داشته است.(۲۲۸۰) در عین حال احادیثش در سنن ابی داوود،(۲۲۸۱) و سنن نسائی(۲۲۸۲) وارد شده است.

۳۱ – وکیع بن جرّاح

ذهبی او را از دریاهای علم معرفی کرده است.(۲۲۸۳) احمد بن حنبل گفته است که من کسی را با ظرفیت تر و حافظتر از وکیع ندیدم.(۲۲۸۴) ابن سعد او را ثقه، مأمون، عالم، رفیع، کثیر الحدیث و حجّت معرفی کرده است.(۲۲۸۵)

یحیی بن معین می گوید: «من نزد مروان بن معاویه لوحی دیدم که در آن اسامی شیوخی بود به این نحو که: فلان شخص رافضی است و...و وکیع رافضی است».(۲۲۸۶) در عین حال احادیث او در صحیح بخاری،(۲۲۸۷) و صحیح مسلم،(۲۲۸۸) و سنن ابوداوود،(۲۲۸۹) و سنن ترمذی،(۲۲۹۰) و سنن ابن ماجه(۲۲۹۱) وارد شده است.

۳۲ – یونس بن حبّاب أسیدی

ابن شاهین او را ثقه و صدوق،(۲۲۹۲) و ابن حجر او را صدوق معرفی کرده است.(۲۲۹۳)

عقیلی او را غالی در رفض دانسته،(۲۲۹۴) و ابن حجر می گوید: او به رفض نسبت داده شده است.(۲۲۹۵) و ذهبی او را به طور صریح رافضی می داند.(۲۲۹۶) در عین حال روایاتش در سنن نسائی،(۲۲۹۷) و سنن ابن ماجه،(۲۲۹۸) و سنن ترمذی(۲۲۹۹) آمده است.

۳۳ – ابوحمزه ثمالی (۱۵۰ ه.ق)

ابن حجر و سلیمانی او را از رافضه دانسته اند،(۲۳۰۰) ولی در عین حال روایاتش در صحیح ترمذی آمده است.(۲۳۰۱)

۳۴ – ابوعبداللّه یجلی

یحیی بن معین او را توثیق کرده است.(۲۳۰۲) ذهبی او را شیعی دارای بغض به خلفا معرفی کرده است.(۲۳۰۳) ابن قتیبه او را در بین اسامی غالیان از رافضه ذکر کرده است.(۲۳۰۴) در عین حال روایاتش در سنن ابی داوود،(۲۳۰۵) و سنن ترمذی وارد شده است.

نقدی بر محمود زعبی

او در کتاب «البینات» در ردّ مرحوم شرف الدین عاملی که اسامی صد نفر از رجال شیعه که در سندهای اهل سنت قرار گرفته انـد را ذکر کرده، می نویسد: «تمام راویانی که ایشان اسامی آن ها را ذکر کرده، معروف یا متّهم به تشیع اند نه رفض، و آنان هرگز دعوت به تشیع نداشته انـد، بلکه انسان هایی معروف به تقوا و صـدق و صـلاح حال بوده اند. و کسـی که حالش چنین باشـد چـه جهـت دارد که روایتش را ردّ کنیم، مگر این که هـوی و تعصّب انگیزه انسـان برای این کـار باشـد. و زود است که مشاهده نماییم هیچ یک از افرادی که ایشان نام آنان را برده به «رفض» نسبت داده نشده است».(۲۳۰۶)

با ذکر اسامی این افراد، اشتباه یا دروغ اشکال کننده واضح شد.

بررسی روایات معارض

ضرورت تحقیق در احادیث

ضرورت تحقیق در احادیث

سنت در لغت به معنای راه و طریق است. و در اصطلاح عبارت است از قول یا فعل یا تقریر معصوم از پیامبر یا امام. سنت پیامبر اکرم صـلی الله علیه وآله دومین حجّت و منبع استنباط و درک معارف الهی بعد از قرآن کریم است. منبعی که به نصّ قرآن از مقام عصمت و طهارت از هر عیب و نقصی برخوردار است.(۲۳۰۷)

امت اسلامی اتفاق کرده اند بر این که سنت نبوی دوّمین منبع بعد از قرآن برای بهره برداری از معارف دینی است، بلکه مطابق روایات اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، آنچه مردم تا روز قیامت به آن احتیاج دارند در قرآن و سنت وجود دارد.

امـام بـاقرعلیه السـلام فرمود: «انّ اللّه تبـارک و تعالی لم یـدع شـیئاً تحتاج الیه الامّه الاّ انزله فی کتابه و بینه لرسوله و جعل لکلّ شیئ حدّاً، و جعل علیه دلیلاً،

و جعل علی من تعدّی ذلك الحدّ حدّاً»؛(۲۳۰۸) «همانا خداوند تبارك و تعالی اموری را كه امت به آن احتیاج دارد رها نكرده، بلكه آن ها را در كتابش نازل فرمود و برای رسولش بیان كرده است. و برای هر چیزی حدّی قرار داده و بر آن حد راهنمایی معین نموده. و برای كسی كه از آن حدّ تجاوز و تعدّی كند حدّی معین كرده است.»

و از امام صادق علیه السلام وارد شده كه فرمود: «ما من شی ء الا فیه كتاب أو سنه»؛(۲۳۰۹) «هیچ چیزی نیست جز آن كه در مورد آن قرآن یا سنت حكمی بیان داشته است.»

اهتمام پیامبر صلی الله علیه وآله به تدوین حدیث

گرچه بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه وآله به جهت مقابله مدرسه خلفا با كتابت و نقل و تدوین حدیث، جلوی رونق آن گرفته شد ولی مطابق روایات فریقین پیامبر اكرم صلی الله علیه وآله و اهل بیت معصوم او اهتمام فراوانی به تدوین و كتابت حدیث داشته اند.

ابوداوود در «سنن» از عبداللَّه بن عمر نقل می كند: من هر چه را كه از رسول خداصلی الله علیه وآله می شنیدم می نوشتم تا آن ها را حفظ كنم، قریش مرا از این كار نهی كرد. آنان به من گفتند: آیا تو هر چه را از رسول خدا صلی الله علیه وآله می شنوی می نویسی؟ در حالی كه او بشری است كه در حال غضب و رضا سخن می گوید؟ من از كتابت حدیث رسول خدا دست برداشتم، تا این كه این مطلب را با رسول خداصلی الله علیه وآله در میان گذاردم. پیامبر صلی الله علیه وآله با انگشت خود به دهانش اشاره كرد و فرمود: «اكتب فوالّذی نفسی بیده ما یخرج منه الاّ حقّ»؛(۲۳۱۰) «بنویس،

قسم به کسی که جانم به دست اوست از این زبان به جز حق خارج نمی شود.»

ترمذی در سننش از ابوهریره نقل می کند که گفت: مردی بود از انصار که در کنار پیامبر می نشست و سخنان پیامبر را با اعجاب تمام گوش می داد ولی آن ها را حفظ نمی کرد. از این مشکل به نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله شکایت آورد و عرض کرد: ای رسول خدا! من از شما حدیث می شنوم به حدّی که مرا به اعجاب وا می دارد ولی آن ها را حفظ نمی کنم؟! حضرت فرمود: «استعن بیمینک»؛ «به دست راستت کمک بگیر.» با دستش اشاره به خط کرد.(۲۳۱۱)

امام باقرعلیه السلام به حمران بن اعین فرمود: «انّ فی هذا البیت صحیفه طولها سبعون ذراعاً بخطّ علی علیه السلام و املاء رسول اللّه صلی الله علیه وآله، لو ولّینا الناس لحکمنا بما انزل اللّه لن نعدو ما فیها»؛(۲۳۱۲) «همانا در این اتاق صحیفه ای است با طول هفتاد ذراع با خطّ علی علیه السلام و انشای رسول خدا صلی الله علیه وآله، اگر ما متولّی امور مردم شویم به آنچه خداوند نازل کرده حکم خواهیم کرد و از آنچه در آن آمده تجاوز نمی کنیم.»

ضرورت بازنگری در احادیث

بعد از آن که جایگاه و منزلت حدیث بعد از قرآن مشخص شد، به این نکته اشاره می کنیم که این اهمیت و جایگاه برای سنت واقعی است از قول یا فعل یا تقریر پیامبر صلی الله علیه وآله نه هر آنچه که به پیامبر صلی الله علیه وآله نسبت داده شده و از او نقل شده است بدون آن که از صحّت و سقم آن اطّلاع پیدا کنیم.

آری، مطابق رأی و نظر برخی، سنت نبوی فوق

بـازنگری اسـت، و نکتـه قابـل تـوجه این است که حـدیث و خـبر غیر از سـنت است، حـدیث حـاکی از سـنت است. هـدف از بازنگری در حدیث رسیدن به سـنت واقعی و صحیح است، نه آن که برخی از متعصّبین می گویند که هدف بازنگران نابودی حـدیث است. لذا از ابوحنیفه نقل شده که می گفت: «اکذّب هولاء و لایکون تکذیبی لهولاء و ردّی علیهم تکذیباً للنبی صـلی الله علیه وآله، انّما یکون التکـذیب لقول النبی صـلی الله علیه وآله ان یقول الرجل: أنا مکذّب لقول نبی اللَّه صـلی الله علیه وآله. فامّـا اذا قـال الرّجـل: انـا مؤمن لکـلّ شـیی تکلّم به النبی، غیر أنّ النبی لایتکلّم بالجور ولایخالف القرآن، فانّ هـذا القول منه هو التصـدیق بـالنبی و بالقرآن و تنزیه له من الخلاف علی القرآن، ولو خالف النبی القرآن و تقوّل علی اللَّه بغیر الحقّ لم یـدعه اللَّه حتّی یأخذه بالیمین و یقطع منه الوتین»؛(۲۳۱۳) «من این راویان را تکذیب می کنم و هدف از تکذیب و ردّ من نسبت به آنان تکذیب پیامبرصـلی الله علیه وآله نیست. آن هنگامی انسان قول پیامبر صـلی الله علیه وآله را تکذیب کرده است که بگوید: من تکـذیب کننـده گفتار پیامبرم، امّا اگر کسـی بگوید: من به هر چه پیامبر صـلی الله علیه وآله فرموده ایمان می آورم جز آن که می دانم که پیـامبر صـلی الله علیه وآله سـخن به جـور نمی گویـد، و بـا قرآن مخـالفت نمی کنـد، این گونه سـخن در حقیقت تصدیق پیامبر صلی الله علیه وآله و قرآن بوده و تنزیه او از مخالفت با قرآن است.

اگر پیامبرصلی الله علیه وآله با قرآن مخالفت کند و بر خداوند چیزی به غیر از

حق نسبت دهد خدا او را رها نکرده تا این که او را با دست قدرتش گرفته و رگ قلب او را قطع خواهدکرد.»

جهات بازنگری در حدیث

جهات بازنگری در حدیث

دانشمندان برای ضرورت بازنگری در احادیث جهات متعددی ذکر کرده اند که از آن جمله عبارت است از:

۱ – رواج نسبت دروغ به رسول خدا صلی الله علیه وآله

در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله و نیز بعد از آن نسبت دروغ به رسول خداصلی الله علیه وآله چنان رواج پیدا کرد که پیامبر صلی الله علیه وآله مطابق حدیثی فرمود: «من تعمّد علی کذباً فلیتبوّأ مقعده من النار»؛ «هر کس به طور عمد بر من دروغ ببندد جایگاهش از آتش خواهدبود.»

لذا مشاهده می کنیم که «بخاری» احادیثش را از ششصد هزار حدیث برگرفته است.(۲۳۱۴)

ابوداوود در سننش چهار هزار و هشتصد حدیث آورده و آن ها را از میان پانصد هزار حدیث انتخاب نموده است.(۲۳۱۵)

مسلم در صحیحش چهارهزار حدیث با حذف مکرّرات آورده و آنان را از سیصد هزار حدیث انتخاب نموده است.(۲۳۱۶)

احمد بن حنبل در مسندش حدود سی هزار حدیث آورده و آن ها را از هفتصد هزار حدیث انتخاب کرده است. و گفته شده که او یک میلیون حدیث را حفظ بوده است.(۲۳۱۷)

نتیجه این که: نسبت دروغ به رسول خدا صلی الله علیه وآله یکی از اسباب ضرورت بازنگری در احادیث است، حتی احادیثی که در صحاح و مسانید و سنن آمده؛ زیرا روایات این مجامیع به نظر صاحبان آن ها صحیح السند بوده است؛ در حالی که احتمال کذب و باطل نیز در آن ها داده می شود.

۲ – فرصت دادن به احبار و راهبان

با پیاده شدن سیاست منع نقل و تدوین و کتابت حدیث، اسلام و مسلمین از ناحیه آن مبتلا به خسارات عظیم و جبران ناپذیری شد که از آن جمله ایجاد زمینه مناسب برای احبار و رهبان از یهود و نصارا به جهت تحریف اسلام بود. آنان با اهداف خاص اسلام را انتخاب کرده و منشأ انحرافاتی در جامعه اسلامی شدند.

شهرستانی می گوید: «مشبّهه اخباری دروغین را وضع کرده و

به پیامبرصلی الله علیه وآله نسبت دادند که بیشتر آن ها بر گرفته از یهود بود...».(۲۳۱۸)

ابن خلـدون در بحث تفسـیر نقلی و این که منقولات در این باب مشـتمل بر روایات باطل و مردود است می گویـد: «سـبب این مشـکل آن بود که عرب اهـل کتـاب و علم نبود، بلکه بـدوی بودن و بی سوادی بر آنان غالب بود. و لـذا هر گاه که اشتیاق به معارفی؛ از قبیل اسـباب خلقت و ابتدای آن و اسرار وجود پیدا می کردند از اهل کتاب قبل از خود سؤال می کردند یعنی اهل تورات از یهود و متابعـان دین آنـان از نصارا... هماننـد کعب الاحبار و وهب بن منبه و عبـداللّه بن سـلام و امثال این افراد، لـذا تفاسـیر از منقولات این افراد پر شـد... و مفسـران در مثل این روایات تساهل کرده و کتب تفسـیری خود را از آن ها پر نمودند در حالی که اصل آن ها از اهل تورات گرفته شده بود...».(۲۳۱۹)

۳ – تجارت با حدیث

در تاریـخ اسـلام کسانی معروف به جعل و وضع حـدیث بوده اند که هدف آنان از نشـر این احادیث طمع در دنیا و تجارت با آن احادیث بوده است.

ابن الجوزی نقل می کند: نزد مهدی عباسـی ده نفر از محدّثین را آوردند که از جمله آنان غیاث بن ابراهیم بود. مهدی عباسی کبـوتر بـازی را دوست می داشت. به قیـاس گفت: برای من حـدیث نقـل کن. او حـدیث ابـوهریره را برایش تلاـوت نمود که مسابقه تنها در پیاده روی یا اسب سواری یا نیزه پرانی نیست. آن گاه غیاث به جهت خوشـنودی مهـدی عباسـی کبوتر بازی را نیز اضافه کرد. لذا مهدی دستور داد تا ده هزار درهم به او جایزه دهند...(۲۳۲۰)

ابن ابی الحدید از

استاد خود ابوجعفر نقل می کند که روایت شده معاویه به سمره بن جندب صد هزار درهم داد تا روایت کند این آیه در مذمّت علی بن ابی طالب نازل شده است: « وَمِنَ النّاسِ مَنْ یعْجِبُکَ قَوْلُهُ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَیشْهِدُ اللَّهَ عَلی ما فی قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ * وَإِذا تَوَلَّی سَعی فِی الْأَرْضِ لِیفْسِدَ فِیها وَیهْلِکَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لا یحِبُّ الْفَسادَ»؛(۲۳۲۱) «و از مردم، کسانی هستند که گفتار آنان، در زندگی دنیا مایه اعجاب تو می شود و خدا را بر آنچه در دل دارند گواه می گیرند. [این در حالی است که]آنان، سر سخت ترین دشمنانند. [نشانه آن، این است که هنگامی که روی بر می گردانند [و از نزد تو خارج می شوند]، در راه فساد در زمین، کوشش می کنند، و زراعت ها و چهارپایان را نابود می سازند. [با این که می دانند] خدا فساد را دوست نمی دارد.»

و این که آیه دوم در شأن ابن ملجم نازل شده است: « وَمِنَ النّاسِ مَنْ یشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ»؛ «بعضی از مردم [با ایمان و فداکار، همچون علی علیه السلام در لیله المبیت به هنگام خفتن در جایگاه پیغمبر صلی الله علیه وآله ، جان خود را به خاطر خشنودی خدا می فروشند.» او قبول نکرد. معاویه پیشنهاد دویست هزار درهم را به او داد. باز قبول نکرد. پیشنهاد سیصد هزار درهم را به او داد، باز قبول نکرد، تا این که پیشنهاد چهارصد هزار درهم را به او داد، قبول کرد و این روایت را جعل نمود. (۲۳۲۲)

ابن جوزی از اسحاق بن ابراهیم حنظلی نقل کرد که گفت: «از پیامبر صلی الله علیه وآله در فضیلت معاویه هیچ گونه حدیثی

صحیح نیست».(۲۳۲۳)

۴ – جعل حدیث در یاری مذهب

برخی نیز در تأیید دین یا مذهب خود و تشویق مردم به آن و تثبیت قلوب آنان روایاتی را جعل کرده و به پیامبر صلی الله علیه وآله نسبت داده اند.

قرطبی می گوید: «به روایاتی دروغین و اخباری باطل در فضیلت سوره های قرآن و فضیلت برخی از اعمال که برخی جعل کرده التفاتی نیست، کاری که جماعت بسیاری آن را مرتکب شدند...».(۲۳۲۴)

بالاتر از این، برخی احادیثی را در مدح امامان مذهب خود جعل کرده و به پیامبر صلی الله علیه وآله نسبت داده اند، همانند آنچه درباره ابوحنیفه نقل شده است.(۲۳۲۵) و نیز پیروان هر مذهب فقهی احادیثی را در مدح امام خود جعل کرده و به پیامبر صلی الله علیه وآله نسبت داده اند.

راههای بازنگری

راههای بازنگری

تنها راه صحیح نزد اهل سنت برای بازنگری و تصحیح حدیث بررسی آن در پرتو سندهای حدیث است، که در صورت صحّت سند و دارا بودن ضوابط صحّت مورد استقبال آنان قرار گرفته و آن ها را به صحّت متّصف می سازند.

ولی در قبول خبر تنها اکتفا بر صحّت سند آن کافی نیست، بلکه ورای آن احتیاج به امر دیگری است که همان عدم شذوذ در خبر است. و به تعبیر دیگر: لازم است که خبر مشتمل بر اشکالی در متن نیز نباشد.

احمد بن حنبل از پیامبر صلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: «اذا سمعتم الحدیث عنّی تعرفه قلوبکم و تلین له اشعارکم و ابشارکم و ترون انّه منکم قریب، فانا اولاکم به، و اذا سمعتم الحدیث انّی تنکره قلوبکم و تنفر منه اشعارکم و ابشارکم و ترون انّه منکم بعید، فانا ابعدکم منه»؛(۲۳۲۶) «هر گاه حدیثی از من شنیدید که قلوب شما به

آن معرفت می کند و با عقل شما انس دارد و سبب بشاشت شما می شود، و مشاهده می کنید که آن حدیث به شما نزدیک است، پس من سزاوارتر به آن هستم. و هر گاه حدیثی را از من شنیدید که قلوب شما آن را انکار می کند و عقول شما از آن نفرت دارد و از آن شاد نمی شود، و از خود آن را دور می بینید، پس من از شما نسبت به آن دورترم.»

لذا به جا است تا حدیث را با میزان هایی دیگر غیر از سند آن نیز مورد نقد و بررسی قرار دهیم تا به واقع حدیث رهنمون شویم.

اینک به برخی از راهکارها در این زمینه اشاره می کنیم:

۱ – عرض حدیث بر قرآن

قرآن کریم اوّلین مرجع و منبع برای مسلمانان در مجال عقیده و احکام است. قرآن خودش را چنین معرفی می کند: « وَنَزَّلْنا عَلَیکَ الْکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شَی ءٍ»؛(۲۳۲۷) «ما کتاب [قرآن را بر تو نازل کردیم در حالی که روشن کننده هر چیزی است.»

بدین جهت، قرآن میزان حقّ و باطل درباره مسائلی است که به عقیده و شریعت از راه روایات نسبت داده می شود، لذا باید حدیث را با قرآن سنجید.

فخر رازی از پیامبرصلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: «اذا روی لکم عنّی حدیث فاعرضوه علی کتاب اللّه، فانّ وافقه فاقبلوه والّا فردّوه»؛(۲۳۲۸) «هر گاه از من حدیثی به نظر شما رسید آن را بر کتاب خدا عرضه کنید اگر آن را موافق با کتاب خدا یافتید قبول کنید وگرنه آن را رد نمایید.»

ایوب بن حر می گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: «کلّ شی ء مردود الی الکتاب و السنه، و کلّ شی ء لایوافق کتاب

اللّٰه فهو زخرف»؛(۲۳۲۹) «هر چیزی به کتاب و سنت باز می گردد. و هر چیزی که با کتاب خدا موافق نباشد باطل است.»

مقصود از عرض حدیث بر قرآن احراز عدم مخالفت حدیث با قرآن است، نه این که به طور حتم باید آیه ای موافق با حدیث در قرآن وجود داشته باشد.

از باب نمونه: مسلم در صحیح خود از عمر بن خطّاب نقل کرده که پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «المیت یعذّب فی قبره بما نیح علیه»؛(۲۳۳۰) «مرده با نوحه سرایی اهلش بر او عذاب می شود.»

مفاد این روایت با قرآن سازگاری ندارد؛ زیرا خداوند متعال می فرماید: « وَلا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى ؛(۲۳۳۱) «و هیچ گنه کاری گناه دیگری را متحمّل نمی شود.»

۲ – عرض حدیث بر سنت متواتر

سنت متواتر همانند قرآن کریم قطعی است، لذا سنت متواتر نیز می تواند همانند قرآن مرجع و معیار تمییز حق از باطل باشد. لذا در روایت ایوب بن حرّ خواندیم که امام صادق علیه السلام فرمود: «هر چیزی باید به کتاب و سنت بازگردد».

و نیز در روایت عمر بن حنظله از امام صادق علیه السلام آمده است که درباره دو خبر متعارض فرمود: «... ینظر الی ما وافق حکمه الکتاب و السنه فیؤخذ به»؛(۲۳۳۲) «... نظر می شود به آن حدیثی که حکمش با حکم کتاب و سنت موافق است و به آن اخذ می شود.»

۳ – عرض حدیث بر عقل قطعی

عقل در اسلام از جایگاه ویژه و رفیعی برخوردار است، و مقصود به آن احکامی است که تمام عقلا با قطع نظر از نزاع ها و تعصّبات و پیش فرض ها بر آن اتفاق دارند، نظیر حکم عقل به این که هر پدیده ای احتیاج به علّت دارد، و دور و تسلسل باطل است، و عدل حسن و ظلم قبیح است. این ها احکام عقلیه ای است که سنگ آسیاب عقیده و شریعت بر آن دور می زند، و اگر کسی آن ها را منکر شود حتی نمی تواند وجود خدا را ثابت کند.

خداوند متعال می فرماید: « فَبَشِّرْ عِبادِ * الَّذِينَ يسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولئِكَ الَّذِينَ هَداهُمُ اللَّهُ وَأُولئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبابِ»؛(۲۳۳۳) «پس بندگان مرا بشارت ده. همان کسانی که سخنان را می شنوند و از نیکوترین آن ها پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده و آن ها خردمندانند.»

و نیز در قرآن تشویق به تعقّل و تفکّر نموده است. از اینجا استفاده می شود که منطق عقل حجّت قطعی بین خداوند سبحان و بندگان او است. و لذا می تواند مقیاس دیگری برای تمییز

حق از باطل باشد.

۴ – عرض حدیث بر تاریخ صحیح

مقصود از تاریخ صحیح قضایایی است که بزرگان مسلمین و سیره نویسان و مورّخین بر آن اتفاق داشته و آن ها را یکی از معیارهای تمییز بین خبر صحیح از باطل دانسته اند.

از باب نمونه: از قضایای مسلّم تاریخی این است که پیامبرصلی الله علیه وآله دو بار بین خود و حضرت علی علیه السلام عقد اخوّت بست و نیز اجازه داد که تنها درب خانه حضرت به روی مسجد باز باشد، لذا روایات دیگر که این دو امتیاز را برای ابوبکر نیز ثابت کرده مردود بوده و یا باید آن را توجیه نمود.

۵ – عرض حدیث بر اتفاق امت

اگر امت بر مطلبی اتفاق کردند دلیل قطعی بر حقّانیت آن است، و این راه و منهجی است که شیعه و عامه بر آن اتفاق دارند، گرچه شیعیان، اعتبار اتفاق و اجماع امت را به اعتبار کشف از قول معصوم می دانند.

بر این اساس، اگر حدیثی مخالف با اتفاق امت بود از اعتبار ساقط بوده و محکوم به جعل و وضع است.

از باب نمونه: طحاوی به سندش از انس نقل کرده که گفت: از آسمان برف بارید. ابوطلحه به ما گفت: برای ما از این برف بیاور. آن گاه در حالی که روزه دار در ماه رمضان بود از آن بخورد. من به او گفتم: آیا در حالی که روزه داری از آن می خوری؟ گفت: این برفی است که از آسمان فرود آمده و ما با آن شکم های خود را پاک می کنیم، و آن طعام یا آشامیدنی نیست! انس می گوید: من نزد رسول خداصلی الله علیه وآله آمدم و این مطلب را به او خبر دادم. حضرت فرمود: آن را از عمویت بگیر و قبول کن».(۲۳۳۴)

در حالی

که این روایت بـا اتفـاق و اجمـاع امت مخـالفت دارد که مطلق اکل و شـرب مبطل روزه است. و لـذا می توان حکم به وضع و جعل این حدیث نمود. و لذا سیوطی آن را در احادیث جعلی برشمرده است.(۲۳۳۵)

ارزیابی احادیث نزد شیعه

برخی از علمای اهل سـنت گمان می کننـد شـیعه معتقـد به تمام روایاتی است که در مصادر حدیثش آمده است، و لذا با این گمان و خیال در صدد برآمده تا به جهت وجود برخی روایات در مصادر شـیعه که از حیث متن به نحوی مشکل دارد بر شیعه و تراث حـدیثی او ایراد وارد کننـد؛ در حالی که علمای شـیعه هرگز چنین اعتقادی را راجع به کتاب های حدیثی خود ندارند، آنـان حتی در رابطه بـا کتب اربعه حـدیثی خود چنین ادّعـایی را ندارنـد تـا چه رسـد به کتاب هایی در مرتبه پایین تر که هیچ کسـی ادّعا نکرده تمام روایات آن صـحیح السـند و از حیث متن صحیح و مطابق با واقع است. جالب آن است که خود مؤلّفان این کتـاب هـا نیز چنین ادّعـایی را نداشـته انـد. از بـاب مثال: مرحوم علامه مجلسـی درباره احادیثی که در موسوعه خود به نام «بحارالأنوار» آورده می فرماید: «اعلم انّ الغلوّ فی النبی و الأئمه علیهم السـلام انّما یکون بالقول بألوهیتهم او بکونهم شـرکاء للّه فی العبودیه او فی الخلق و الرزق او انّ اللّه تعـالی حلّ فیهم او اتّحـد بهم، او انّهم یعلمون الغیب بغیر وحی او الهام من اللّه تعالی او بـالقول فی الأئمه علیهم السـلام انّهم کانوا أنبیاء او القول بتناسـخ ارواحهم بعضـهم الی بعض، او القول بانّ معرفتهم تغنی عن جمیع الطاعات و لاتکلیف معها بترک المعاصی.

و القول بکلّ

منها الحاد و کفر و خروج عن الدین کما دلّت علیه الأدلّه العقلیه و الآیات و الأخبار السالفه و غیرها، و قد عرفت انّ الأئمه علیهم السلام تبرّؤوا منهم و حکموا بکفرهم و أمروا بقتلهم، و ان قرع سمعک شی ء من الأخبار الموهمه لشی ء من ذلک فهی امّا مأوّله او هی من مفتریات الغلاه»؛(۲۳۳۶) «بدان که غلوّ در پیامبران و امامان علیهم السلام به آن است که معتقد به الوهیت یا شرکت آنان در عبودیت یا در خلق و رزق شویم. یا این که بگوییم: خداوند متعال در آنان حلول کرده یا با آنان متّحد شده است. یا این که آنان علم غیب را بدون وحی یا الهامی از خداوند متعال می دانند. یا این که درباره امامان بگوییم: آنان پیامبرند، یا قائل به تناسخ ارواح آنان بعضی در بعضی دیگر شویم. یا معتقد شویم که معرفت آنان ما را از جمیع طاعات بی نیاز می کند و لذا با معرفت آنان تکلیفی به ترک معاصی نیست.

و اعتقاد به تمام این موارد کفر و خروج از دین است، آن گونه که ادله عقلیه و آیات و اخبار پیشین و دیگر روایات بر آن دلالت دارد. و تو فهمیدی که امامان علیهم السلام از آنان تبرّی جسته و به کفرشان حکم کرده و به کشتنشان فرمان داده اند. و هر گاه به گوشت چیزی از این نوع اخبار که موهم چیزی از این مطالب است خورد، آن ها را یا باید تأویل کنی و یا این که آن ها را از افترائات غلات بدانی.»

حال با این توصیف چگونه می توان بر علمای شیعه به جهت وجود روایات غلو یا دیگر روایاتی که با عقل قطعی یا قرآن یا سنت

متواتر یا... مخالف است ایراد گرفت و بر آنان هجوم برد. این اشکال بر علمای اهل سنت وارد است که اسم صحاح را بر شش کتاب حدیثی خود گذاشته اند، خصوصاً دو کتاب از آن شش کتاب را که تالی تلو قرآن در صحّت می دانند و از آن به صحیحین یعنی صحیح بخاری و صحیح مسلم تعبیر می کنند. این اشکال به آنان وارد است که با وجود چنین اعتقادی به این دو کتاب چرا این گونه احادیث در آن آمده و شما به آن اعتقاد دارید؟!

ارزیابی صحیحین نزد عامه

همان گونه که اشاره شد اهل سنت دیدگاه خاصی نسبت به صحاح خود خصوصاً صحیح بخاری و صحیح مسلم دارند، اینك برخی از عبارات آن ها را درباره این دو کتاب خصوصاً صحیح بخاری ذکر می کنیم:

۱ - چلبی می گوید: «کتاب هایی که در علم حدیث تصنیف شده بیش از حدّ شمارش است، جز آن که سلف و خلف اتفاق کرده اند بر این که صحیح ترین کتاب بعد از کتاب خدای سبحان و متعال صحیح بخاری و سپس صحیح مسلم است».(۲۳۳۷)

۲ - محمّد بن یوسف شافعی می گوید: «... کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم صحیح ترین کتاب بعد از کتاب خدای عزیز است».(۲۳۳۸)

۳ - ذهبی می گوید: «و امّا جامع صحیح بخاری، جلیل ترین کتاب و برترین کتابی است که بعد از کتاب خداوند عزّوجلّ نوشته شده است».(۲۳۳۹)

۴ - ابوعلی نیشابوری می گوید: «در زیر آسمان صحیح تر از کتاب «مسلم» نیست».(۲۳۴۰)

۵ - نووی می نویسد: «همانا صحیح ترین کتاب بعد از قرآن صحیح بخاری و صحیح مسلم است، و کتاب بخاری صحیح تر و پرفایده تر است...».(۲۳۴۱)

او نیز در مقدمه شرح خود بر صحیح مسلم می نویسد: «علما اتفاق کرده اند بر این که صحیح ترین کتاب بعد از

قرآن عزیز صحیح بخاری و صحیح مسلم است. و امت این دو کتاب را تلقی به قبول کرده است».(۲۳۴۲)

۶ - قسطلانی می گوید: «امت اتفاق کرده بر این که این دو کتاب تلقّی به قبول شده است...».(۲۳۴۳)

۷ - ابن حجر هیتمی مکّی می نویسد: «صحیح بخاری و صحیح مسلم به اجماع بزرگان صحیح ترین کتاب بعد از قرآن است». (۲۳۴۴)

غلو و مدح زیاد درباره این دو کتاب را به حدّی رسانده اند که حتی خواب هایی را نقل کرده و در تأیید این دو کتاب مطالبی را به پیامبرصلی الله علیه وآله نسبت می دهند.

حال با وجود این حد اعتبار برای این دو کتاب اگر مطلبی مخالف با عقل است، باید بر آن اعتراض نمود، نه کتب حدیثی شیعه که چنین غلوّی را علمای شیعه درباره هیچ یک از کتاب های حدیثی خود ندارند.

بررسی حدیث صلی الله علیه وسلم اصحابی کالنجوم رحمهما الله

بررسی حدیث صلی الله علیه وسلم اصحابی کالنجوم رحمهما الله

از جمله احادیث شایع و معروفی که اهل سنت زیاد به آن استدلال کرده و به کار می برند؛ در حالی که اصلی ندارد، حدیث «اصحابی کالنجوم بأیهم اقتدیتم اهتدیتم» است. اینان می گویند که پیامبر فرمود: اصحاب من به مانند ستارگان اند به هر کدام از آن ها اقتدا کنید هدایت می یابید.

آنان به این حدیث در مقابل حجیت سنت اهل بیت علیهم السلام احتجاج کرده و سنت صحابه را مصدر تشریع و استنباط قرار داده اند. لذا جا دارد که این حدیث را از حیث سند و دلالت مورد بحث و بررسی قرار دهیم.

مفهوم صحابه

خلیل بن احمد فراهیدی می گوید: «صِحابه: مصدر (صاحبک) و صاحب به معنای نعتی است، ولی در کلام، غالباً به معنای اسمی به کار می رود».(۲۳۴۵)

راغب اصفهانی می گوید: «صاحب به معنای ملازم است؛ یعنی کسی که ملازم کسی یا چیزی است، خواه مصاحبتش با بدن باشد که این معنای حقیقی است و در اکثر اوقات استعمال دارد، یا به عنایت و همّت است که این هم یک نوع مصاحبت است ولو مجازاً...».(۲۳۴۶)

معنای لغوی این کلمه در قرآن کریم در موارد متعدد به کار رفته که تمام آن ها مشترک در معنای معاشرت و ملازمت است.

مفهوم اصطلاحی صحابه

درباره مفهوم اصطلاحی صحابه، آرای مختلفی وجود دارد:

۱ – صحابی کسی است که با پیامبر صلی الله علیه وآله معاشرت داشته ولو ساعتی.(۲۳۴۷)

۲ – صحابی کسی است که معاصر پیامبر صلی الله علیه وآله است هر چند او را ندیده باشد.(۲۳۴۸)

۳ – صحابی در نظر اصولیین اهل سنت به کسی اطلاق می شود که پیامبر صلی الله علیه وآله را ملاقات کرده و از خواص او گردیده و او را مدّتی متابعت و همراهی کرده است، به گونه ای که اطلاق لفظ «مصاحبت» درباره او صادق باشد ولی از حیث مقدار مصاحبت اندازه ای ندارد.(۲۳۴۹)

۴ – صحابی کسی است که با پیامبر صلی الله علیه وآله مصاحبت طولانی داشته و از او علم اخذ نموده است.(۲۳۵۰)

۵ – مطابق نظر شیعه امامی، صحابی کسی است که پیامبر صلی الله علیه وآله را ملاقات نموده و به او ایمان آورده و مسلمان از دنیا رفته است.(۲۳۵۱)

در حقیقت، مدرسه اهل بیت علیهم السلام صحابی را در معنای لغوی آن که همان مصاحبت و ملازمت و معاشرت است به کار

می برد لکن با قید ایمان و بقای بر اسلام تا آخر عمر.

آرای مختلف در مورد صحابی

عالمان و مورّخان در مورد صحابه دیگاه های مختلفی دارند که به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ - کفر جمیع صحابه؛ این رأی از فرقه کاملیه است، که با قرآن و حدیث و سیره صحابه و عقل، مخالف است، و شیعه امامی نیز از آن متبرّی است.

۲ - رأی شیعه امامی و برخی از اهل سنت؛ به این معنا که در میان صحابه افراد مختلفی از عادل و فاسق وجود داشته اند، از این رو مجرد مصاحبت با رسول خداصلی الله علیه وآله باعث نمی شود که کسی تکویناً عادل گردد.

۳ - عدالت جمیع صحابه قبل از دخول در فتنه؛ این رأی از معتزله است، آنان معتقد به فسق کسانی هستند که در جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام شرکت کردند.

۴ - تأویل و توجیه مواقف صحابه؛ مطابق این رأی باید تمام کارهای صحابه که در ظاهر مخالف با اسلام و ظواهر دین است، توجیه نمود.

۵ - عدالت جمیع صحابه؛ مطابق این رأی - که نظر اکثر اهل سنت است - تمام صحابه عادل بوده و با عدالت از دنیا رفته اند.

برای توضیح بیشتر به بحث «عدالت صحابه» مراجعه شود.

تضعیف حدیث

تضعیف حدیث

با مراجعه به کتاب های اهل سنت و اقوال رجالیین و حدیث شناسان به دست می آید که حدیث «اصحابی کالنجوم» از هیچ گونه اعتباری نزد آنان برخوردار نیست. اینک به عبارات برخی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ - احمد بن حنبل (۲۴۱)

صاحب کتاب «التیسیر» از احمد بن حنبل نقل می کند که حدیث «نجوم» غیر صحیح است.(۲۳۵۲)

۲ - ابوبکر بزّار (۲۹۲)

حافظ ابن عبد البرّ به سندش از ابوبکر بزار نقل کرده که گفت: «شما از آنچه از پیامبرصلی الله علیه وآله روایت می شود و در دستان عموم مردم است سؤال کردید که پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «اصحابی کمثل النجوم - او اصحابی کالنجوم - فبأیها

اقتدوا اهتدوا؟ این کلامی است که هرگز صحیح نمی باشد...».(۲۳۵۳)

۳ – ابن عدی (۳۶۵)

ابن عـدی معروف به ابن قطّـان حـدیث «النجوم» را در کتـاب «الکامل» خود آورده که موضوع آن احادیث ضـعیف و موضوع است.(۲۳۵۴)

۴ – ابن حزم (۴۵۶)

ابـن حزم نیز از جمله افرادی است که حـدیث «نجـوم» را تکـذیب و حکم به بطلاـن و وضـع آن کرده است. او می گویـد: «به تحقیق ظـاهر شـد که این روایت در اصـل ثابت نیست، بلکه شـکی نیست که دروغ است؛ زیرا خداونـد متعال در حق پیامبرش فرمود: « مـا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى * إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْی يوحی .(۲۳۵۵) اگر کلام او علیه الصـلاه و السلام در شریعت، تمامش بر حق و واجب است پس بـدون شک از ناحیه خداوند است. و هر چه از ناحیه او است در آن اختلافی نیست؛ زیرا خداوند می فرماید: « وَ لَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً»،(۲۳۵۶) خداونـد از تفرقه و اختلاف نهی کرده است آنجا که می فرماید: « وَ لا تَنازَعُوا»(۲۳۵۷) پس محال است که خداونـد امر کند رسولش را به متابعت مطلق از صـحابه در حالی که در میان آن ها فردی وجود دارد که شـیئی را حلال می کند در حالی که دیگری آن را حرام می داند. و اگر چنین می بود باید فروش شـراب حلال می بود؛ زیرا سـمره بن جنـدب آن را حلال دانسـته است. و نیز بایـد خوردن تگرگ برای روزه دار به جهت اقتدا به ابی طلحه حلال باشد، و از طرفی دیگر به جهت اقتدا به دیگران از صحابه حرام گردد...(۲۳۵۸)

آن گاه می گوید: چگونه جایز است تقلید قومی که گاهی خطا کرده و گاهی به صواب رفته اند.(۲۳۵۹)

و در جایی دیگر می گوید: تنها چیزی که بر ما واجب است متابعت آن چیزی

است که در قرآن از جانب خداوند نازل شده و برای ما دین اسلامی را تشریع کرده است. و آنچه از رسول خدا صلی الله علیه وآله به طور صحیح رسیده و خداوند کلام او را به عنوان بیان دین به حساب آورده است...

غلط کرده اند کسانی که می گویند: اختلاف رحمت است، آن گاه احتجاج می کنند به حدیثی که به پیامبر نسبت داده شده که فرمود: «اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم»، این حدیث باطل و دروغ بوده و از تولیدات اهل فسق است... .(۲۳۶۰)

۵ – ابن عبد البرّ (۴۳۶)

او به سندش از ابن عمر حدیث «نجوم» را نقل می کند و در آخر می گوید: «این سندی است غیر صحیح که به آن حجت قائم نمی شود».(۲۳۶۱)

۶ – ابن الجوزی (۵۹۷)

او بعد از نقل این حدیث از عمر بن خطّاب می گوید: «این حدیثی است غیر صحیح؛ زیرا در سندش نعیم وجود دارد که مجروح بوده و نیز عبدالرحیم است که یحیی بن معین او را کذّاب می داند».(۲۳۶۲)

۷ – شمس الدین ذهبی (۷۴۸)

او در کتاب «میزان الاعتدال» در ترجمه جعفر بن الواحد هاشمی قاضی بعد از تضعیف او می گوید: از بلایای او جعل حدیث «نجوم» است.(۲۳۶۳)

و نیز در ترجمه زید العمّی بعد از نقل حدیث «نجوم» تصریح به بطلان آن نموده است.(۲۳۶۴)

۸ – ابن قیم جوزیه (۷۵۱)

او می گوید: «این حدیث – حدیث نجوم – از طریق اعمش از ابوسفیان بن جابر و از حدیث سعید بن مسیب از ابن عمر، و از طریق حمزه جزری از نافع از ابن عمر نقل شده که هیچ یک از آن ها ثابت نیست».(۲۳۶۵)

۹ – ابن الهمام حنفی (۸۶۱)

او که از بزرگان حنفیه است، می گوید: حدیث نجوم شناخته شده نیست.(۲۳۶۶)

۱۰ – جلال الدین سیوطی (۹۱۱)

او بعد از نقل این حدیث در «الجامع الصغیر» تصریح به ضعف آن نموده است.(۲۳۶۷)

۱۱ – قاضی شوکانی (۱۲۵۰)

او در بحث «حجیت اجماع» می گویـد: «و نیز حـدیث "اصـحابی کالنجوم بأیهم اقتدیتم" افاده حجیت قول هر یک از آن ها را دارد. و در این حـدیث گفتار معروفی است؛ زیرا در رجال آن عبـدالرحیم عمّی از پـدرش وجود دارد که هر دو جـدّاً ضـعیف اند. بلکه ابن معین، عبدالرحیم را کذّاب معرّفی کرده است...

این حـدیث طریقی دیگر دارد که در آن حمزه نصـیبی است که او نیز جـداً ضـعیف است. بخـاری او را منکر الحـدیث معرّفی کرده و ابن معین می گویـد: او بی ارزش است. و ابن عـدی گفته است که عمـوم روایـات او موضـوع و جعلی است. و نیز این حدیث از طریق جمیل بن زید نقل شده که مجهول است».(۲۳۶۸)

۱۲ – محمّد ناصرالدین البانی (معاصر)

او حدیث «نجوم» را در کتاب «سلسله الأحادیث الضعیفه و الموضوعه» آورده و بعد از نقل آن می گوید: «این حدیث موضوع و جعلی است».(۲۳۶۹)

بررسی کلّی روایات

بررسی کلّی روایات

حدیث «اصحابی کالنجوم» را برخی از صحابه نقل کرده اند که همه آن روایات از ضعف سندی برخوردار است:

۱ – روایت عبداللّه بن عمر

در سند روایت او عبدالرحیم بن زید و زید العمّی وجود دارند که هر دو ضعیف اند.

۲ – روایت عمر بن خطّاب

در سند روایت او نعیم بن حماد و عبدالرحیم بن زید و زید العمّی وجود دارند که همگی ضعیف اند.

۳ – روایت جابر بن عبداللّه انصاری

از جابر با یک سـند دارقطنی حدیث «نجوم» را نقل کرده که در آن سند حمید بن زید وجود دارد که مجهول است. و در سند دیگرش ابوسفیان و سلام بن سلیم و حارث بن غصین وجود دارند که ضعیف و یا مجهولند.

۴ – روایت عبداللّه بن عباس

در سند این روایت سلیمان بن ابی کریمه و جویبر بن سعید و ضحاک بن مزاحم وجود دارند که همگی از ضعفا به حساب می آیند.

۵ – روایت ابوهریره

در سند این روایت نیز جعفر بن عبدالواحد قاضی هاشمی وجود دارد که متّهم به جعل حدیث و کذب است.

۶ – روایت انس بن مالک

در سند این روایت بشر بن حسین وجود دارد که ابوحاتم او را دروغگو می داند. و نیز ابن حجر کلماتی را از علما در مذمّت او در «لسان المیزان» آورده است.(۲۳۷۰)

البانی و تضعیف سندهای حدیث

ناصرالدین البانی وهابی در کتاب «سلسله الأحادیث الضعیفه» حدیث را با تعبیرات گوناگون آورده و همه را تضعیف کرده است. اینک به طور خلاصه به آن اشاره می شود:

۱ – ابن عبد البرّ(۲۳۷۱) و ابن حزم(۲۳۷۲) از طریق سلام بن سلیم و او از حارث بن غصین، از اعمش از ابوسفیان، از جابر نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: «اصحابی کالنجوم، بایهم اقتدیتم اهتدیتم».

ابن عبد البر می گوید: «این حدیثی است که قابل احتجاج نیست؛ زیرا حارث بن غصین مجول است».

ابن حزم نیز می گوید: «این روایت ساقط است؛ زیرا ابوسفیان ضعیف است. و سلام بن سلیمان از کسانی است که احادیث ضعیف السند را روایت می کند، و این حدیث بدون شک از جمله آن ها است».

آن گاه البانی می گوید: «بار این حدیث بر دوش سلام بن سلیم است و علما اجماع بر ضعف او دارند. ابن خراش می گوید: «او کذّاب است». و ابن حبّان گفته: او احادیث جعلی روایت می کند... و به همین جهت است که احمد گفته: «این حدیث صحیح نیست» همان گونه که ابن قدامه در کتاب «المنتخب» به آن اشاره کرده است.(۲۳۷۳)

آن گاه البانی می گوید: «گفتار شعرانی(۲۳۷۴) که این حدیث را نزد اهل کشف صحیح دانسته، باطل است؛ زیرا تصحیح احادیث از طریق کشف بدعت صوفی است و اعتماد بر این طریق منجرّ به تصحیح احادیث باطلی می شود که هیچ اصل و اساسی ندارد، همانند این حدیث؛ به جهت آن که کشف، بهترین حالاتش بر فرض

صحّت هماننـد رأى است كه گاهى به خطا و گاهى به صواب مى رود. و اين در صورتى است كه هوا و هوس در آن راه پيـدا نكرده باشد.(۲۳۷۵)

۲ - خطيب(۲۳۷۶) و قبـل از او ابوالعباس اصمّ، و او از بيهقى(۲۳۷۷) و ديلمى و ابن عسـاكر از طريق سـليمان بن ابى كريمه از جويبر از ضـحاك از ابن عبـاس نقـل كرده كه پيامبرصـلى الله عليه وآله فرمود: «مهمـا اوتيتم من كتـاب اللّه فالعمـل به لا ـ عـذر لأحدكم فى تركه، فإن لم يكن فى كتاب اللّه، فسـنه ماضـيه، فان لم يكن سـنّه منّى ماضـيه فما قال اصـحابى، انّ اصحابى بمنزله النجوم فى السـماء، فأيها اخذتم به اهتديتم، و اختلاف اصحابى لكم رحمه»؛ «هر چه كه از كتاب خدا به شما رسيده بايد به آن عمل كنيد و براى هيچ كس عذرى در ترك آن نيست، اگر در كتاب خدا نبود پس به سـنت حتمى عمل كنيد، و اگر سنّتى از من يافت نشد به آنچه اصحابم مى گويند عمل نماييد؛ زيرا اصحابم به منزله ستارگان در آسمان اند، به هر كدام تمسك كنيد هدايت يافته ايد. و اختلاف اصحابم براى شما رحمت است».

آن گـاه مى گويـد: «اين سـند جـدّاً ضـعيف است. ابن ابى حاتم، سـليمان بن كريمه را ضـعيف الحـديث معرفى كرده است. و جويبر پسر سعيد ازدى مطابق رأى دارقطنى و نسائى و ديگران، متروك است. و ابن مدينى نيز او را تضعيف نموده است.

بيهقى بعد از نقل اين حديث گفته: اين حديث متنش مشـهور است ولى سـندهاى آن همگى ضـعيف بوده و هيچ سـندى براى آن به اثبات نرسيده است.

آن گاه مى گويد: تحقيق در مطلب آن است كه اين حديث جداً

ضعیف است به جهت آنچه درباره جویبر گفته شد...».(۲۳۷۸)

۳ - ابن بطّه(۲۳۷۹) و خطیب و دیلمی(۲۳۸۰) و ابن عساکر(۲۳۸۱) از طریق نعیم بن حماد از عبدالرحیم بن زید عمّی از پدرش از سعید بن مسیب از عمر بن خطّاب نقل کرده که پیامبر فرمود: «سألت ربّی فیما اختلف فیه اصحابی من بعدی، فاوحی اللّٰه الی: یا محمّد! انّ اصحابک عندی بمنزله النجوم فی السماء، بعضها أضوأ من بعض، فمن أخذ بشی ء ممّا علیه من اختلافهم فهو عندی علی هدی»؛ «از پروردگار خود در مورد آنچه اصحابم بعد از من در آن اختلاف می کنند سؤال نمودم. خداوند به من وحی فرستاد که ای محمّد! همانا اصحاب تو نزد من به منزله ستارگان در آسمانند، برخی روشن تر از برخی دیگر، پس هر کس چیزی از آنچه ایشان - با اختلافی که دارند - برآنند را اخذ کند، او نزد من بر هدایت است».

البانی بعد از نقل این حدیث می گوید: «این سندی است موضوع. نعیم بن حمّاد ضعیف است. و عبدالرحیم بن زید عمّی کذّاب است، و آفت در این حدیث اوست. و ابن معین او را کذّاب معرفی کرده است. و ذهبی بعد از نقل این حدیث در «میزان الاعتدال» آن را باطل معرّفی کرده است.

۴ - ابن عبدالبر و ابن حزم از طریق ابی شهاب حناط از حمزه جزری، از نافع از ابن عمر نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: «انّما مثل اصحابی مثل النجوم، فأیهم أخذتم بقوله اهتدیتم»؛ «همانا اصحابم به مانند ستارگانند، به گفتار هر کدام اخذ کنید هدایت یافته اید».

ابن عبدالبر بعد از نقل این حدیث می گوید: «این سندی است غیر

صحیح». آن گاه البانی می گوید: «حمزه همان ابن ابی حمزه است که دارقطنی او را متروک معرّفی کرده و ابن عدی گفته: عموم مرویات او جعلی است. و ابن حبان درباره او گفته: او از افراد ثقه حدیث جعلی نقل کرده است و لذا روایت از او جایز نیست. ذهبی در «میزان الاعتدال» از او احادیث جعلی را آورده و این حدیث را از جمله آن ها به شمار آورده است.

ابن حزم می گوید: «روشن شد که این روایت اصلاً ثابت نیست بلکه شکّی در کذب آن نیست... چگونه صحیح است تقلید از قومی که گاهی خطا کرده و گاهی به صواب می روند.

او نیز می گوید: وظیفه ما متابعت از آن چیزی است که در قرآن آمده و از رسول خداصلی الله علیه وآله به سند صحیح رسیده است.

و در آخر می گوید: این حدیث باطل و دروغ بوده و از تولیدات اهل فسق به حساب می آید به جهاتی:

۱ - این حدیث از طریق نقل ثابت نشده است.

۲ - صحیح نیست که پیامبر صلی الله علیه وآله امر کند به چیزی که از آن نهی کرده است. می دانیم که پیامبر صلی الله علیه وآله خبر داده که ابوبکر در فلان تفسیری که داشته به خطا رفته است. و نیز عمر در فلان تأویل دروغ گفته است... و محال است که پیامبر صلی الله علیه وآله امر کند مردم را به متابعت هر کدام از اصحاب که قطعاً خطاکار نیز بوده اند. و این لازم می آید که پیامبر صلی الله علیه وآله امر به متابعت از خطا کرده باشد، و حضرت از این امر مبرّا است.

۳ - در این حدیث گفتاری است

باطـل و هرگز نمی توان آن را به پیامبر صـلی الله علیه وآله نسـبت داد؛ زیرا کسـی که اراده کرده جهت مَطلع جُدَی را ولی به دنبال مَطلع سـرطان برود قطعاً هدایت نخواهد شد، بلکه به گمراهی خواهد افتاد، به جهت این که هر ستاره ای قابل هدایت در هر راهی نیست پس این تشبیه درست نیست. و واضح شد که دروغ است و سقوط آن از اعتبار به طور ضروری واضح است.

و نیز از ابن حزم نقل کرده که او درباره این حدیث می گوید: «خبری است دروغ، جعلی، باطل و غیر صحیح».(۲۳۸۲)

بررسی دلالت حدیث

حدیث «نجوم» از حیث متن نیز بر فرض صحّت سند، قابل مناقشه است؛ زیرا آیا کسی می تواند باور کند که جمیع صحابه بعد از پیامبر صـلی الله علیه وآله بر طریق مسـتقیم بوده انـد؟ آیه همه آن ها اهلیت برای اقتـدا داشـته انـد؟ آیا همه آن ها به هدایت رسـیده انـد تا بتوانند دیگران را نیز به هدایت رهنمون کنند؟ اگر چنین است پس چرا این همه آیات در قرآن کریم در مذمت طـایفه ای از صـحابه وارد شـده است؟ و نیز این همه روایات در مـذمت جماعتی از آن ها از شـخص پیامبر صـلی الله علیه وآله رسیده است؟(۲۳۸۳) پیـامبر صـلی الله علیه وآله می دانست که بعـد از او چه اتفـاقی خواهـد افتـاد و امت او به ۷۳ فرقه متفرق خواهند شد. مگر نه این است که در احادیث «حوض» پیامبر صـلی الله علیه وآله خبر از بدعت گذاری جماعتی از صـحابه داده و نیز آنان را اهل جهنم دانسته است؟(۲۳۸۴) آیا جماعتی از صحابه اهل فسق و فجور نبوده اند؛ از قبیل:

۱ - جماعتی از مشاهیر صحابه در قضیه جمل در

موضوع «حوأب» دروغ گفته و مردم را نیز تحریض بر گواهی به دروغ کردند. این موضوع از قضایای مشهور در کتب تاریخ اهل سنت؛ از قبیل تاریخ طبری، ابن اثیر، ابن خلدون، ابی الفداء و مسعودی و دیگران است.

۲ – مگر نبود که خالد بن ولید مالك بن نویره را کشت و با زن او بدون عده گرفتن زنا کرد؟

۳ – مگر مغیره بن شعبه با ام جمیل زنا نکرد.(۲۳۸۵)

۴ – مگر سمره بن جندب در عصر عمر بن خطّاب شراب فروش نبود؟(۲۳۸۶)

۵ – مگر عبدالرحمن بن عمر بن خطّاب شراب خور در عصر خلافت پدرش در مصر نبود؟(۲۳۸۷)

۶ – مگر برخی از بزرگان صحابه به احکام شرعی جاهل نبودند؟

۷ – مگر معاویه کسی نبود که ربا می گرفت و هنگامی که ابوالدرداء به او اعتراض کرد که پیامبر صلی الله علیه وآله ربای معاوضی را جایز نمی داند در جواب گفت: من اشکالی در آن نمی بینم.(۲۳۸۸)

و... .

نتیجه این که: حدیث «اصحابی کالنجوم» سنداً و دلالتاً قابل مناقشه بوده و بی اعتبار است و لذا نمی توان به آن استدلال نمود.

بررسی احادیث فضایل خلفا

بررسی احادیث فضایل خلفا

یکی از عوامل دوری مردم از اهل بیت علیهم السلام و تمایل به خلفا وجود روایات فراوان در مصادر حدیثی اهل سنت است که به تصریح تاریخ و برخی از بزرگان اهل سنت در شأن خلفا جعل شده است. این روایات تأثیر به سزایی در تغییر جامعه از مسیر اصلی خود و انحراف و دوری مردم از امامان معصوم علیهم السلام داشته است، لذا ما در این بحث در صددیم تا این روایات را به طور اجمال مورد بررسی و نقد قرار دهیم.

۱ – جعل روایات در شأن خلفا

ابن ابی الحدید می نویسد: معاویه در نامه ای که به عمّال خود در تمام بلاد اسلامی نوشت دستور داد تا به هیچ کس از شیعیان علی و اهل بیتش اجازه گواهی ندهند. و نیز بر آن ها نوشت تا شیعیان عثمان و محبّین او و کسانی که فضایل و مناقب او را روایت می کنند جمع کرده و آنان را تکریم کنند و گزارشی از آن روایات جعلی و اسامی آن ها و اسم پدران و عشیره آن ها را به او بدهند تا به آن ها صله دهد.

با این دستور و انتشار آن بین مردم، فضایل بسیاری برای عثمان نقل شد، تا به حدّی که در هر کشور تکثیر شده و داخل منازل هر یك از مردم وارد شد... بعد از مدتی معاویه بار دیگر نامه ای به کارگزاران خود نوشت، و در آن گوشزد کرد که حدیث

در شـأن عثمان فراوان نقل شـده و هر گاه نامه من به شـما رسـيد مردم را دعوت به نقل روايت در شأن صـحابه و خلفاى اولين نماييد. و هر روايتى را كه كسى در شأن ابوتراب نقل كرده آن را

در شأن صحابه درآورید؛ زیرا این عمل نزد من محبوب تر بوده و ابوتراب و شیعیان او را مغلوب خواهد کرد... .

نامه معاویه بر مردم قرائت شد، لذا روایات جعلی بسیاری در مناقب صحابه در میان مردم منتشر گشت در حالی که هیچ حقیقت و واقعیت نداشته است. کار به جایی رسید که این روایات به اسم احادیث پیامبرصلی الله علیه وآله بر بالای منابر خوانده شد و نیز به دست معلمان مکتب خانه ها سپرده شد تا به کودکان و نوجوانان تعلیم دهند، و لذا مردم آن ها را همانند قرآن آموختند و به دختران و همسران و خدمتکاران خود نیز منتقل نمودند و همین طور این روایات تا کنون در دسترس مردم باقی مانده است... و از این طریق روایات جعلی بسیار و تهمت های فراوانی در بین مردم در شأن خلفا و صحابه منتشر شد...». (۲۳۸۹)

ابن عرفه معروف به نفطویه از اکابر محدّثین و مورّخین به این مناسبت نقل می کند: «بیشتر احادیث در فضایل صحابه در ایام بنی امیه به جهت تقرّب به آن ها جعل شد تا با این گونه احادیث به گمان خودبینی بنی هاشم را به خاک بمالند».(۲۳۹۰)

ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» می گوید: «گروهی متعصّب که هیچ بهره ای از خیر ندارند ادّعای تمسک به سنت نموده به جهت مقابله با رافضه احادیثی را در فضایل ابوبکر جعل و وضع نمودند...».(۲۳۹۱)

همو در جایی دیگر جاعلین حدیث را بر چند قسم تقسیم می کند:

۱ – زنادقه و اهل کفر که به قصد فاسد کردن شریعت و وارد کردن شک در آن و بازی با دین، جعل حدیث کرده و به پیامبر صلی الله علیه وآله نسبت دادند.

۲ –

برخی نیز به جهت یاری مذهب خود جعل حدیث کرده و شیطان آن ها را این گونه فریب داد که این عمل جایز است.

۳ – برخی نیز به جهت ترغیب مردم به عمل بر خیر و دوری از شر، احادیثی را جعل نمودند.

۴ – گروهی دیگر جعل حدیث بر هر کلام حسن را جایز شمردند.

۵ – و برخی نیز به جهت اهداف و اغراضی خاص، حدیثی را اختراع می نمودند.(۲۳۹۲)

و نیز می گوید: «من احادیث بسیاری را که در فضل ابوبکر نقل می کنند ذکر نمی کنم؛ زیرا برخی از آن ها از حیث معنا صحیح است ولی از حیث سند و نقل ثابت نیست، و برخی نیز بی معنا است و دائماً آن ها را از زبان عوام مردم می شنوم...». (۲۳۹۳)

۲ – وجود کذّابین

با رجوع به کتاب های رجال اهل سنت پی به وجود اشخاصی خواهیم برد که در سلسله احادیث بسیاری قرار گرفته اند ولی به تصریح علمای رجال از خود اهل سنت متّهم به کذب و جعل و تزویرند. اینک اسامی برخی از آن ها را ذکر می کنیم:

۱ – ابان بن جعفر ابوسعید بصری؛ بسیار دروغگو و جعل کننده حدیث بر رسول خدا است.(۲۳۹۴)

۲ – باذام ابوصالح؛ تابعی کذّاب است.(۲۳۹۵)

۳ – جارود بن یزید ابوعلی عامری؛ وی بسیار دروغگویی است که جعل حدیث می کند.(۲۳۹۶)

۴ – حبیب بن ابی حبیب؛ از دروغگوترین مردم بوده و تمام احادیث او جعلی است.(۲۳۹۷)

۵ – خالد بن اسماعیل ابوالید المخزومی؛ او متروک بوده و به احادیثش احتجاج نمی شود، جعل حدیث می کرد و به افراد ثقه نسبت می داد.(۲۳۹۸)

۶ – داوود بن عبدالجبار ابوسلیمان مؤذن؛ بسیار دروغگو بوده و منکر الحدیث است. سزاوار نیست که احادیثش مکتوب شود. (۲۳۹۹)

۷ – زکریا بن یحیی مصری

ابو یحیی وکار؛ بسیار دروغگو و از دروغگوهای بزرگ روزگار است. او با وجود آن که از فقهای صاحب حلقه و از صالحان و عابدان به شمار آمده ولی در عین حال جعل حدیث می کرده است.(۲۴۰۰)

۸ – سلیم بن مسلم؛ جعل کننده حدیث و جهمی خبیث بود. و لذا احادیث او ترک شده و هیچ ارزشی ندارد.(۲۴۰۱)

۹ – شیخ بن ابی خالد بصری؛ او اهل جعل حدیث بود. چهار صد حدیث را جعل کرده و داخل برنامه مردم نمود.(۲۴۰۲)

۱۰ – ضحّاك بن حمزه منبجی؛ او اهل وضع حدیث بود. و تمام روایات او از حیث متن یا سند منکر است.(۲۴۰۳)

۱۱ – طاهر بن فضل حلبی؛ او کسی بود که جعل حدیث می کرد و آن ها را به افراد ثقه نسبت می داد. تنها احادیثش را به جهت تعجب می توان نوشت.(۲۴۰۴)

۱۲ – عبد الرحمن بن مالك بن مغول؛ او بسیار دروغگو و تهمت زننده ای بود که هیچ کس درباره او شك ندارد. او جعل حدیث می کرد.(۲۴۰۵)

۱۳ – غیاث بن ابراهیم نخعی؛ کذّاب خبیثی است که جعل حدیث می کرد.(۲۴۰۶)

۱۴ – فضل بن سُکین ابوالعباس؛ ابن معین می گوید: او کذّاب است. خدا لعنت کند هر کسی را که از او حدیث کوچك یا بزرگ نقل کند مگر آن که او را نشناسد.(۲۴۰۷)

این ها برخی از کسانی بودند که در سلسله اسناد روایات اهل سنت وارد شده و نزد رجالیین اهل سنت معروف به جعل حدیث و کذب و دروغ اند. کسی که قصد تتبع در این موضوع را دارد به کتاب «اللآلی المصنوعه» و «تذکره الموضوعات» و «کتاب المجرومین» و «رجال السنه» از شیخ محمّد حسن مظفر و «الغدیر» از علامه امینی رحمه الله

مراجعه کند.

مرحوم علامه در کتاب خود اسامی (۷۰۲) نفر از رجال اهل سنت را نام برده که در رجال خود آن ها، متهم به کـذب و جعل حـدیث انـد. آن گـاه می گویـد: این ها بخشـی از این گونه افرادنـد، و شایـد کسانی که به کتاب های آن ها مراجعه کننـد به افرادی دیگر برخورد نماینـد که اهـل این کـار بوده انـد. جـالب توجه این که این عمل نزد بسـیاری از اهل سـنت، عمل زشتی نبوده بلکه افراد معروف به زهـد و تقوا به این عمل منسوب انـد. و حتی به عنوان شـعار صالحین نزد اهل سـنت مطرح است، به این اعتقـاد که افراد بـا جعـل حـدیث در شأن خلفا و صـحابه و تقویت قلوب مردم به آنان به خداونـد متقرّب می شونـد. و لـذا یحیی بن معین قطّانی می گوید: من در میان صالحان در جعل حدیث دروغگوتر ندیدم.(۲۴۰۸) آن گاه علامه امینی رحمه الله اسامی افرادی را ذکر می کند که معروف به زهد و تقوا بوده ولی در عین حال متّهم به جعل حدیث شده اند؛ امثال:

۱ – هیثم طائی؛ او کسـی بود که تمام شب را به نماز مشـغول بود و هنگامی که صـبح می شـد می نشـست و جعل حـدیث می نمود.

۲ – حرب بن میمون؛ او مجتهد عابد بود ولی از همه بیشتر دروغ می گفت.

۳ – محمّد بن ابراهیم شامی؛ او از زهّادی بود که به کذّاب وضّاع معروف شده بود.

۴ – حافظ عبـدالمغیث حنبلی؛ شخصـی معروف به زهـد، اعتماد، دین داری، صداقت، امانت، صـلاح، اجتهاد، متابعت سـنت و آثار بود، ولی در عین حال کتابی را تألیف کرده که در آن پر از احادیث جعلی در فضایل یزید بن معاویه است.

۵ – محمّد بن عکاشه؛ او

کسی بود که هنگام قرائت قرآن بسیار گریه می کرد ولی از جمله جعل کنندگان بسیار ماهر در حدیث بود.

۶ – ابوعمر زاهد؛ او کسی است که در فضایل معاویه بن ابی سفیان کتابی را از احادیث جعلی تألیف کرده است.

۷ – بردانی؛ مرد صالحی است که در فضیلت معاویه جعل حدیث می کرده است.

آن گاه می گوید؛ از اینجا است که مشاهده می کنیم بسیاری از جعل کنندگان حدیث را که یا امامی بوده اند دارای مرید و پیرو، یا حافظی مشهور و فقیهی حجّت و شیخی در روایت و خطیبی توانمند، که دسته ای از آن ها به جهت خدمت به مبدأ یا تعظیم امام و یا به جهت تأیید مذهب خود عمداً دروغ گفته اند.(۲۴۰۹)

۳ – تضعیف روایات

۳ – تضعیف روایات

با مراجعه به کتب اهل سنت مشاهده می نماییم که بسیاری از روایاتی که درباره خلافت و فضایل آن ها نقل شده، به کذب و جعل نسبت داده شده است. اینک این گونه روایات را در دو بخش دنبال می کنیم:

الف) روایات فضایل خلفا!!

۱ – ابن عباس از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: «هیچ درختی در بهشت نیست جز آن که بر هر ورقه آن نوشته شده: لا اله الّا اللّه، محمّد رسول اللّه، ابوبکر الصدیق، عمر الفاروق، عثمان ذوالنورین».(۲۴۱۰)

طبرانی بعد از نقل آن می گوید: این حدیث جعلی است، و علی بن جمیل که در سند آن واقع شده بسیار جعل کننده است و این حدیث تنها از طریق او رسیده، و نیز ذهبی آن را باطل دانسته است.(۲۴۱۱)

۲ – انس از پیامبر صلی الله علیه وآله نقل می کند که فرمود: شبی که مرا به معراج بردند داخل بهشت شدم، ناگهان سیبی را دیدم که از دست حوریه ای آویزان بود. گفت: من برای عثمان هستم که مظلوم کشته شد.

این حدیث را ذهبی در «میزان الاعتدال» از طریق عباس بن محمّد عدوی وضّاع نقل کرده و گفته: این خبر جعلی است.(۲۴۱۲) و ابن حجر می گوید: برای این خبر اصلی از کلام پیامبر نیست.(۲۴۱۳)

۳ – براء بن عازب از رسول خدا صلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: همانا خداوند برای ابوبکر در اعلا علیین گنبدی از یاقوت سفید قرار داده... برای آن چهار هزار درب است، هر گاه ابوبکر مشتاق لقای خدا شد دری از آن باز می شود و به خداوند نظاره می کند.

خطیب بغدادی بعد از نقل این حدیث می گوید: این حدیث از جعلیات محمّد بن عبداللّه

بن ابوبکر اشنانی است.(۲۴۱۴)

۴ – ابوهریره از پیامبر صلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: امینان نزد خداوند سه نفرند: من و جبرئیل و معاویه.

خطیب بغدادی و ابن حبان و نسائی می گویند: این حدیث باطل و جعلی است.(۲۴۱۵)

۵ – ابوهریره از پیامبر نقل کرده که فرمود: خداوند مرا از نور خود خلق کرد و ابوبکر را از نور من و عمر را از نور ابوبکر و عثمان را از نور عمر خلق نمود. و عمر چراغ اهل بهشت است.

ذهبی این خبر را دروغ دانسته،(۲۴۱۶) و ابونعیم می گوید: این خبر باطل بوده و مخالف کتاب خدا است.

۶ – جابر از پیامبر صلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: دشمن ندارد ابوبکر و عمر را مؤمن، و دوست ندارد آن دو را منافق.

ذهبی آن را از جعلیات معلّی بن هلال طحّان دانسته است. او کسی است که احمد درباره وی گفته: تمام احادیث او جعلی است. او نیز می گوید: این حدیث صحیح نیست و معلّی متهم به کذب است.(۲۴۱۷)

کسی که در این زمینه می خواهد تحقیق نماید به «الغدیر» مراجعه نماید.(۲۴۱۸)

ب) روایات خلافت خلفا

در مورد خلافت خلفا نیز اهل سنت روایاتی نقل کرده اند که خود به جعل و وضع آن تصریح نموده اند. اینک به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

۱ – به طور مرفوع از رسول خدا صلی الله علیه وآله نقل کرده اند که فرمود: ابوبکر بعد از من متولّی امور امت من خواهد شد.

ذهبی بعد از نقل حدیث می گوید: این خبری دروغ است.(۲۴۱۹)

۲ – و نیز مرفوعاً نقل کرده اند که جبرائیل فرمود: ابوبکر وزیر تو در زمان حیات و خلیفه تو بعد از وفات تو است.

ذهبی این حدیث

را از موضوعات و جعلیات ابوهارون اسماعیل بن محمّد فلسطین برشمرده، می گوید: ابن جوزی آن را با سندی تاریک نقل کرده و گفته: ابو هارون، کذّاب است.(۲۴۲۰)

۳ – خطیب بغدادی از عبداللّه بن جراد نقل کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله اسبی را آورد و بر آن سوار شد و فرمود: سوار بر این اسب می شود کسی که خلیفه و جانشین بعد از من است. آن گاه ابوبکر سوار بر آن شد.

سیوطی این حدیث را از جعلیات شمرده است.(۲۴۲۱)

۴ – عایشه از رسول خدا صلی الله علیه وآله نقل کرده که فرمود: ائمه خلافت بعد از من ابوبکر و عمر و... می باشند.

ذهبی بعد از ذکر این حدیث می گوید: خبری باطل است و متّهم به وضع آن علی بن صالح انماطی است.(۲۴۲۲)

۵ – ابن عباس در تفسیر آیه «وَ إِذْ أَسَرَّ النَّبِی إِلی بَعْضِ أَزْواجِهِ حَدِیثاً» گفته: پیامبر به طور سرّی به حفصه فرمود: همانا ابوبکر ولی امر بعد از من است. و عمر جانشین بعد از ابوبکر است. این مطلب را به عایشه نیز گفت.(۲۴۲۳)

ذهبی این حدیث را از حرف های باطل خالد بن اسماعیل مخزومی کذّاب دانسته است.(۲۴۲۴)

۶ – ابوهریره نقل کرده: هنگامی که جبرئیل با رسول خدا صلی الله علیه وآله بود ناگهان ابوبکر گذر کرد. حضرت فرمود: این ابوبکر است، ای جبرئیل! آیا او را می شناسی؟ گفت: همانا او در آسمان مشهورتر است تا در زمین، ملائکه او را حلیم قریش می نامند. و همانا او وزیر تو در حیات و جانشین تو بعد از وفاتت می باشد.

ابن حبان این حدیث را از طریق اسماعیل بن محمّد بن یوسف نقل کرده و

او را دزد حدیث نامیده که احادیث او قابل احتجاج نیست. و ابن طاهر او را کذّاب معرفی کرده است.(۲۴۲۵)

۷ - کار را به جایی رساندند که حتی به امام علی علیه السلام نسبت داده اند که ابوبکر را به عنوان خلیفه رسول خدا صلی الله علیه وآله توصیف کرده است... نقل می کنند که ابوبکر به علی علیه السلام گفت: جلو بیا و نماز گزار. حضرت فرمود: نه به خدا من جلو نمی ایستم، تو خلیفه رسول خدایی...

ذهبی این حدیث را از مصائب عبداللّه بن محمّد قدامی دانسته،(۲۴۲۶) و ابن عدی می گوید: عموم احادیث او قابل حفظ نیست.(۲۴۲۷)

روایات دیگر نیز در این مورد وارد شده است، هر کس قصد تحقیق دارد به «الغدیر» مراجعه نماید.(۲۴۲۸)

۴ – استناد نکردن خلفا به این روایات

با مراجعه به تاریخ پی می بریم که خلفا قبل و بعد از خلافتشان برای تشویق مردم و میل آن ها به سوی خود هرگز به این گونه روایات استدلال نکردند و این خود بهترین شاهد و قرینه ای است که دلالت بر جعل و وضع این احادیث بعد از خلافت آن ها به جهت تقویت قلوب مردم و مشروعیت بخشیدن به خلافت آنان از راه شرع بوده است.

۵ – مخالفت روایات با آروزی ابوبکر

اگر روایاتی را که اهل سنت در فضایل و خلافت خلفا نقل می کنند صحیح بود چرا ابوبکر در مرض موت خود چنین آرزو می کند که دوست داشتم که از رسول خدا صلی الله علیه وآله سؤال می کردم که امر خلافت از برای کیست تا کسی در آن نزاع نکند. و دوست داشتم که از آن حضرت سؤال می کردم که آیا برای انصار در امر خلافت سهم و نصیبی است.(۲۴۲۹)

۶ – انتساب خلیفه به ابوبکر

اگر نصّ صحیح بر خلافت خلفا و فضایل آن ها بود چرا ابوبکر هنگام وفات خود عمر را خواست و به او گفت: من تو را به عنوان جانشین خود بر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله قرار می دهم. و در نامه ای که به امیران جنگ نوشت اشاره کرد که من عمر را بر شما والی گرداندم...(۲۴۳۰)

۷ – اعتراف به عدم نصّ

ابوبکر در سخنان خود تصریح می کند که نصّی برای خلافت او نبوده است. ابن قتیبه در حدیثی از او نقل کرده که گفت: همانا خداوند محمّد صلی الله علیه وآله را نبی و برای مؤمنین ولی قرار داد. خداوند متعال به مقام او بین ما منّت گذارد تا این که او را اختیار نمود. پیامبر نیز امر مردم را به خودشان واگذار کرد تا آن کس را که به مصلحت خودشان است با اتفاق و بدون اختلاف انتخاب کنند، و مردم نیز مرا به عنوان والی خود انتخاب نمودند...(۲۴۳۱)

اشکالات دیگر

اگر نصّ برای ابوبکر بود چرا عمر گفت: اگر خلیفه معین نکنم به رسول خدا صلی الله علیه وآله اقتدا کرده و اگر معین کنم به ابوبکر اقتدا کرده ام.(۲۴۳۲)

چرا ابوبکر در سقیفه پیشنهاد بیعت با عمر یا ابوعبیده جراح را داد؟(۲۴۳۳)

چرا ابوبکر بعد از آن که به خلافت رسید از مردم خواست که او را از خلافت عزل کنند زیرا بهتر از او وجود دارد؟(۲۴۳۴)

چرا عمر برای بعد از خود خلافت را شورائی نمود و گفت: هر کس با امیری بدون مشورت با مسلمانان بیعت کند بیعتش صحیح نیست.(۲۴۳۵)

چرا عمر درباره خلافت ابوبکر گفت: بیعت با او بدون فکر و تأمل بود و خدا مردم را از شر آن حفظ نمود.(۲۴۳۶)

چرا عده ای از صحابه از بیعت با ابوبکر امتناع کردند؟ و گفتند: ما به جز با علی علیه السلام بیعت نمی کنیم؟(۲۴۳۷)

چرا حضرت علی علیه السلام از بیعت با ابوبکر مخالفت ورزید؟ و با عمل به سیره عمر و ابوبکر در حکومت داری در روز شورا مخالفت نمود؟(۲۴۳۸)

حکم کذّابین

۱ - رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «هر کس بر من دروغ بندد جایگاه او در آتش است».(۲۴۳۹)

۲ - و نیز فرمود: بر من دروغ نبندید؛ زیرا دروغ بر من موجب دخول در آتش است.(۲۴۴۰)

۳ - و نیز فرمود: «هر کس از من حدیثی نقل کند در حالی که می داند دروغ است خودش یکی از کذّابین است».(۲۴۴۱)

سیوطی می گوید: سراغ ندارد هیچ یک از گناهان کبیره را به جز نسبت دروغ بر پیامبر که کسی مرتکب به آن را تکفیر کرده باشد. آن گاه از شیخ ابومحمّد جوینی نقل کرده که هر کس بر پیامبر دروغ ببندد کافر شده و از

ملت اسلام خارج می شود.(۲۴۴۲)

حکم حافظان احادیث جعلی

پیامبر فرمود: «هر کس حـدیثی از من روایت کند در حالی که می داند آن حدیث دروغ است خودش یکی از دروغ گویان به حساب می آید.(۲۴۴۳)

خداونـد متعال خطاب به رسولش می فرمایـد: « وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَینا بَعْضَ الْأَقاوِیلِ* لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْیمِینِ * ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِینَ * فَما مِنْکُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِینَ * وَإِنَّهُ لَتَذْکِرَةٌ لِلْمُتَّقِینَ * وَإِنّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْکُمْ مُکَذِّبِینَ»؛(۲۴۴۴) «اگر او سخنی دروغ بر ما می بست، ما او را با قدرت می گرفتیم، سپس رگ قلبش را قطع می کردیم، و هیچ کس از شما نمی توانست از [مجازات او مانع شود و آن مسلّماً تذکری برای پرهیزکاران است و ما می دانیم که بعضی از شما [آن را] تکذیب می کنید.»

بررسی حدیث صلی الله علیه وسلم عشره مبشّره رحمهما الله

بررسی حدیث صلی الله علیه وسلم عشره مبشّره رحمهما الله

یکی از احادیث معروف و شایع نزد اهل سـنت حدیث «عشـره مبشّره» است. به این مضمون که پیامبر صلی الله علیه وآله ده نفر از اصـحاب خود را بشارت به بهشت داده است. و لـذا آنان اجماع کرده اند که این ده نفر افضل مردم بعد از رسول خداصـلی الله علیه وآله می باشند. ولی با دقت و تأمّل در آن پی می بریم که این حدیث از حیث سند و دلالت قابل اعتماد نیست؛ زیرا از جمله احادیث جعلی و ساختگی به شـمار می آید، ولی به جهت محبّت شدید آن ها نسبت به این ده نفر تصـریح به آن نکرده یـا درباره آن تحقیق ننموده انـد. ما در این بحث در صـدد هستیم تا این حـدیث را به این ترتیب که در آن آمـده مورد مناقشـه قرار دهیم، نه آن که فضایـل و بشـارت هـایی را که برای عموم صـحابه است انکـار کنیم؛ زیرا مـا معتقـدیم که برخی از آنـان همانند حضرت

علی علیه السلام، عمار بن یاسر، سلمان فارسی، مقداد بن اسود، زید بن صوحان، بلال حبشی، عبداللَّه بن سلام و عده ای دیگر به طور حتم از جانب رسول خداصلی الله علیه وآله به بهشت بشارت داده شده اند و واقعاً هم بهشتی اند، بلکه برای برخی از تابعین همچون اویس قرنی نیز بشارت به بهشت داده است.

نقل حدیث

نقل حدیث

این حدیث را برخی از صحابه از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده اند:

الف) حدیث عبدالرحمن بن عوف

احمد بن حنبل در «مسند» و ترمذی در «سنن» و نسائی در «فضائل الصحابه» از قتیبه بن سعید، از عبد العزیز بن محمّد دراوردی، از عبدالرحمن بن حمید، از پدرش عبدالرحمن بن عوف نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «ابوبکر در بهشت است و عمر در بهشت است و عثمان در بهشت است و علی در بهشت است و طلحه در بهشت است و زبیر در بهشت است و عبدالرحمن بن عوف در بهشت است و سعد در بهشت است و سعید در بهشت است و ابوعبیده بن جرّاح در بهشت است».(۲۴۴۵)

ترمذی بعد از نقل حدیث فوق می گوید: «خبر داد ما را مصعب قراءةً از عبدالعزیز بن محمّد، از عبدالرحمن بن حمید، از پدرش از پیامبر صلی الله علیه وآله نحو این حدیث را. و در آن از عبدالرحمن بن عوف نقل نکرده است.

نقد حدیث این حدیث از جهاتی اشکال دارد:

۱ - حدیث ترمذی از طریق مصعب بدون شک مرسل است؛ زیرا حمید بن عبدالرحمن بن عوف، پیامبر صلی الله علیه وآله را درک نکرده است. و این حدیث از طریق اوّل نیز مرسل به نظر می رسد؛ زیرا حمید بن عبدالرحمن بنا بر قول فلّاس و احمد بن حنبل و ابی اسحاق حربی و ابن ابی عاصم و خلیفه بن خیاط و یعقوب بن سفیان و ابن معین، در سال ۱۵۰ وفات یافته است.(۲۴۴۶) و در آن سال، ۷۳ سال داشته است. در نتیجه در سال ۳۲ که همان سال وفات پدرش عبدالرحمن بن عوف یا بعد

از او به یک سال است متولـد شـده است. حال چگونه ممکن است که حمیـد از پدرش نقل حدیث کرده باشد در حالی که به جز چند روزی او را ندیده است؟!

به همین جهت است که بخاری گفته: حدیث حمید بن عبدالرحمن بن عوف از سعید بن زید صحیح تر از حدیث او و از پدرش می باشد.(۲۴۴۷)

۲ - حمیـد بن عبدالرحمن بن عوف را نمی توان در این حدیث از تهمت جعل مبرّا ساخت؛ زیرا او از جمله کسانی است که از جانب معاویه برای جعل امثال این احادیث مأمور شده است.

۳ - از آنجا کـه راوی ایـن حـدیث یعنی عبـدالرحمن بـن عـوف از جمله این ده نفر در متن حـدیث است لـذا به آن سـوء ظنّ حاصل می شود که ممکن است این حدیث را در شأن خودش جعل کرده باشد.

۴ - عبدالعزیز بن محمّد بن عبید دراوردی از جمله کسانی است که در سند این حدیث قرار دارد. او مورد طعن و قدح و جرح عدّه ای از رجالیین قرار گرفته است.

ابوزرعه می گویـد: او سیی ء الحفظ است. نسائی او را قوی در حـدیث نمی دانـد.(۲۴۴۸) ابوحـاتم می گویـد: به احادیث او احتجاج نمی شود.(۲۴۴۹) ابن حجر می گویـد: «بخاری به جز دو حـدیث از او نقل نکرده و آن دو را نیز به عبـدالعزیز بن ابی حازم و دیگران مقرون ساخته است».(۲۴۵۰)

ب) طریق سعید بن زید

بیشتر طرق حدیث «عشـره مبشّـره» به سعید بن زید بن عمرو بن نفیل عدوی باز می گردد، که پنج نفر از راویان از او نقل کرده اند:

۱ - روایت عبـداللّه بن ظالم مازنی عقیلی حـدیث او را صـحیح دانسـته، و ابن عـدی از بخاری همین مطلب را نقل کرده است.(۲۴۵۱) حاکم نیشابوری

در «المستدرك علی الصحیحین» می گوید: بخاری و مسلم به روایات عبداللّه بن ظالم احتجاج نکرده اند.(۲۴۵۲) ذهبی نیز در «تلخیص المستدرک» می گوید: بخاری عبداللّه بن ظالم را یاد کرده و می گوید: حدیث اش صحیح نیست.(۲۴۵۳)

۲ - روایت عبدالرحمن بن أخنس ابن حجر از او به «مستور» تعبیر کرده،(۲۴۵۴) و سرخسی «مستور» را در ردیف فاسق و کافر و بی عقل و هواپرست قرار داده است، و گفته است که محمّـد بن حسن شیبانی تصریح کرده بر این که خبر او همانند خبر فاسق است.(۲۴۵۵) در حالی که درباره خبر صحیح شرط کرده اند که ناقل آن در عدالت مشهور باشد.

اشکال دیگری که در این سند وجود دارد این که محمّد بن طلحه بن مصرف یامی کوفی در سند آن واقع شده که نسائی او را قوی ندانسته و ابن معین او را ضعیف معرفی کرده و ابن سعد می گوید: او دارای احادیث منکر است.

۳ - روایت حُمید بن عبدالرحمن بن عوف حدیث حُمید بن عبدالرحمن بن عوف از سعید بن زید از پسرش عبدالرحمن بن حمید نقل کرده، و او از عمر بن سعید بن شریح مدنی، و او از موسی بن یعقوب زمعی و او از محمّـد بن اسماعیل بن ابی فدیک حدیث «عشره مبشره» را نقل کرده است.

در مورد حُمید بن عبدالرحمن که قبلاً سخن به میان آمد.

و امّا موسی بن یعقوب؛ علی بن مدینی او را ضعیف الحدیث و منکر الحدیث دانسته و نسائی او را غیر قوی معرفی کرده است.(۲۴۵۶) و ابن ابی فدیک را نیز ابن سعد غیر حجت معرفی کرده است.(۲۴۵۷)

۴ - روایت ریاح بن حارث روایت ریاح از سعید بن زید را به طور

انفراد نوه اش صـدقه بن مثنی بن ریاح نقل کرده است، و از صـدقه، یحیی بن سـعید قطان و عیسـی بن یونس، و او از هشام بن عمار و عبدالواحد بن زیاد، و او از ابوکامل مظفّر بن مدرک این حدیث را نقل کرده اند.

در مورد هشام بن عمار، ابوداوود می گوید: چهارصد حدیث مسند روایت کرده که هیچ یک اصل و اساسی ندارد.(۲۴۵۸)

و در مورد عبدالواحـد بن زیاد عبـدی بصـری، ذهبی در ترجمه او می گوید: یحیی و ابن حبّان او را چیزی به حساب نیاورده و ذهبی درباره او می گوید: او دارای اوهامی است.(۲۴۵۹)

۵ – روایت ابوالطفیل روایت ابوالطفیل عامر بن واثله از سـعید بن زیـد منفرداً از ولیـد بن عبداللَّه بن جُمیع قرشـی و فرزندش از او، و محمّد بن بکیر حضرمی نیز از ثابت این حدیث را نقل کرده است.

اما ولید بن عبداللَّه؛ ابن حبّان او را در جمله ضـعفا برشـمرده و احتجاج به احادیث او را باطل دانسـته است. و عقیلی می گوید: در حدیث او اضـطراب است. و حاکم نیشابوری می گوید: اگر مسلم حدیث او را تخریج نمی کرد اولی بود. و فرزندش ثابت از مجاهیل است. و محمّد بن بکیر نیز به عنوان صاحب غرائب معرفی شده است.(۲۴۶۰)

روایـات سـعید بـن زیـد غیر از آن کـه از حیـث سـند مشـکل دارد از حیث متن نیز مضـطرب است؛ زیرا در بعضـی از سـندها، ابوعبیـده بن جراح از جمله ده نفر شـمرده شـده و در برخی نیز به ابن مسـعود بشارت داده شده است.(۲۴۶۱) مضافاً به این که سعید بن زید در متن حدیث «عشره مبشره» آمده و لذا او در صدد تزکیه خودش و دیگران است، و این

جای اتهام است که چگونه شخصی خودش را تزکیه می کند. و در جای خود به اثبات رسیده که اگر کسی دیگری را تزکیه کند در حالی که آن شخص دیگر تزکیه کننده مزکّی است، تزکیه او در شریعت اسلام مورد قبول واقع نمی شود.(۲۴۶۲)

ج) طریق عبداللَّه بن عمر

طبرانی از احمد بن الحسین بن عبدالملک قصری مؤدب و او از حامد بن یحیی و او از سفیان، از سفیان بن خمس، از حبیب بن ابی ثابت، از عبداللَّه بن عمر از رسول خداصلی الله علیه وآله حدیث «عشره مبشره» را نقل کرده است.(۲۴۶۳)

در سند این حدیث سفیان بن عیینه واقع شده که اهل تدلیس معرفی شده است.(۲۴۶۴)

و نیز در سندش حبیب بن ابی ثابت است که ابن خزیمه و ابن حبّان او را مدلّس به حساب آورده اند.(۲۴۶۵)

اشکلات کلّی

درباره مجموعه سندهای احادیث «عشره مبشّره» اشکالات کلّی نیز وجود دارد، که به برخی از آن ها اشاره می کنیم.

۱ - نشر این احادیث تنها در عصر حکومت معاویه؛ یعنی سی سال بعد از وفات رسول خداصلی الله علیه وآله بوده است! موضوعی که اصل این احادیث را زیر سؤال می برد؛ زیرا قبل از آن، جو مناسبی برای نشر این گونه احادیث از طرف مدرسه خلفا نبوده است. و لذا به احتمال زیاد این حدیث همانند احادیث دیگر که در شأن خلفا و برخی از صحابه وارد شده از جعلیات دولت معاویه بوده است.

۲ - تعجب اینجا است با این که بخاری و مسلم در صدد دفاع از صحابه خصوصاً شیخین بوده اند ولی هیچ کدام این احادیث را نقل نکرده اند، و این را باید بدانیم که اگر سند صحیحی بر آن می یافتند به طور حتم آن را نقل می کردند.

۳ – عجیب تر از همه این که از سعد بن ابی وقاص نقل شده که گفت: من از رسول خداصلی الله علیه وآله نشنیدم که درباره زنده ای که بر روی زمین راه می رود به جز عبداللَّه بن سلام بگوید: او از

اهل بهشت است.(۲۴۶۶) حال چگونه این حدیث از سعد بن ابی وقاص مخفی شده در حالی که یکی از آن ده نفری است که در حدیث از او یاد شده است.

۴ - چگونه می توان این حدیث را قبول کرد در حالی که برخی از این ده نفر خون برخی دیگر را مباح دانسته و قتل او را حلال شمردند؟ آیا طلحه و زبیر مخالف شدید عثمان نبودند؟ و آیا این دو نفر همراه با عایشه بیشترین تحریک را بر ضدّ عثمان نداشته و مردم را به قتل او وادار نمی کردند؟

چگونه عمر بن خطّاب اصحاب شورای شش نفره را تهدید به قتل کرد در حالی که همه آن ها از آن ده نفر به حساب می آیند؟

۵ - این روایات مخالف با عقل نیز می باشد؛ زیرا هیچ کس خصوصاً پیامبرصلی الله علیه وآله نباید کسانی را به طور قطع بشارت به بهشت و امان از آتش جهنم دهد، کسانی که معصوم نبوده و از اعمال قبیح و گمراهی و ضلالت در امان نیستند، خصوصاً آن که آن ها را مغرور کرده و بر انجام گناه تشویق می کند.(۲۴۶۷) مگر نه این است که وظیفه انبیا آن است که مردم را بین خوف و رجاء قرار دهند؟

۶ - و از جمله عوامل ضعف این خبر آن است که هیچ یک از سه خلیفه در هیچ یک از موقعیت های مناسب به آن احتجاج و استدلال ننمودند. چرا ابوبکر در سقیفه با وجود موقعیت مناسب و نیز عثمان هنگامی که محاصره شده بود بر این حدیث استدلال نکردند؟ با آن که وقت مناسبی برای استدلال به آن بود. مگر نه این است که حفظ خون

کسی که اهل بهشت است واجب می باشد؟ این خود دلیل دیگری بر جعل این حدیث است. اگر این حدیث صحیح بود چرا بایـد عثمان بن عفان جنازه اش سه روز در زباله دان شـهر رها شود تا آن که تعـداد انـدکی از قومش او را در چهار دیواری به نـام «حشّ کوکب» که برای یهود بود او را دفن کننـد؟ و به این اکتفـا نکرده مسـلمانان تابوتش را سـنگ باران کرده و نماز بر جنازه او نخوانند...؟!!(۲۴۶۸)

۷ – اگر این روایت صحیح بود باید به عفو خداوند و بخشایش او اطمینان پیدا می کردند؛ زیرا پیامبرصلی الله علیه وآله خبر از بهشتی بودن آن هـا داده بود؛ در حـالی که مطـابق روایـات تاریخی، ابوبکر هنگام احتضارش ترسان و از عاقبت خود خوفناک بود. و نیز عمر هنگـام وفاتش از خـدا طلب می کرد که ای کاش من خاک بودم و مادر مرا نزاییـده بود و از اعمال خود نجات یـافته بودم. و نیز هنگـامی که عثمـان در محاصـره قرار گرفت جزع و فزع بسـیار از ترس هلاکت خود می کرد؛ در حالی که با فرض وجود روایت «عشره مبشره» او به بهشت می رفته است و این، جای جزع و فزع ندارد.

حکم جعل حدیث

جا دارد تا به حکم جعل و وضع حدیث و نسبت آن به رسول خداصلی الله علیه وآله اشاره کنیم:

پیامبرصـلی الله علیه وآله فرمود: «من کـذب علی متعمّـِداً فلیتبوأ مقعـده من النار»؛(۲۴۶۹) «هر کس بر من عمـداً دروغی نسـبت دهد باید جایگاهش را در آتش جهنم بداند».

و در روایتی دیگر از ابوهریره نقـل شـده که پیامبر صـلی الله علیه وآله فرمود: «من تقوّل علی ما لم اقلّ فلیتبوّأ مقعـده من النار»؛ (۲۴۷۰) «هر

کس به من گفتاری را نسبت دهد که من آن را نگفته ام باید جایگاه خود را در آتش جهنم ببیند».

این حدیث از جمله احادیثی است که ۶۲ نفر از صحابه آن را نقل کرده اند و لذا به تصریح ابن الصلاح از جمله احادیث متواتر به حساب می آید.

و نیز از پیامبر نقل شده که فرمود: «من حدّث عنّی حدیثاً وهو یری انّه کاذب فهو احد الکذّابین»؛(۲۴۷۱) «هرکس از من حدیثی را نقل کند؛ در حالی که می داند دروغ است او یکی از دروغ گویان می باشد».

و همچنین از حضرت نقل شده که فرمود: «لا تکذبوا علی، فانّ الکذب علی یولج النار»؛(۲۴۷۲) «به من دروغ نسبت ندهید؛ زیرا نسبت دروغ بر من موجب دخول در آتش است».

سیوطی می گوید: «من گناه کبیره ای را همانند دروغ بستن بر رسول خدا صلی الله علیه وآله سراغ ندارم که احدی از اهل سنت انجام دهنده آن را به کفر نسبت دهد، و لذا شیخ ابومحمّد جوینی از اصحاب ما - که پدر امام الحرمین است - گفته: هر کس عمداً بر رسول خدا صلی الله علیه وآله دروغ ببندد کفری پیدا می کند که با آن از ملت اسلام خارج می گردد. و طایفه ای از علما همچون امام ناصر الدین بن منیر از امامان مالکیه او را متابعت کرده است . و این دلالت دارد بر این که نسبت دروغ به رسول خداصلی الله علیه وآله از بزرگ ترین گناهان کبیره به شمار می آید؛ زیرا هیچ کدام از گناهان کبیره نیست که نزد اهل سنت مقتضی کفر گردد».(۲۴۷۳)

او نیز از نووی و دیگران نقل کرده که نسبت دروغ بر پیامبرصلی الله علیه وآله از گناهان کبیره

به حساب می آید.(۲۴۷۴)

بررسی حدیث صلی الله علیه وسلم اقتدای به شیخین رحمهما الله

بررسی حدیث صلی الله علیه وسلم اقتدای به شیخین رحمهما الله

یکی از احـادیثی را که متکلمین اهـل سـنت در مبحث امـامت و خلاـفت شـیخین و نیز فقهـا و علمای اخلاق آنان برای حجیت سیره شیخین به آن استدلال کرده اند حدیث «اقتدا به شیخین» است. میرسید شریف جرجانی در «شرح مواقف» می گوید: «این نصوصـی که به آن هـا برای امـامت علی علیه السـلام تمسـک کرده انـد بـا نصوصـی که دلالت بر امامت ابوبکر دارد معارض است. آن گاه از جمله نصوص را حدیث «اقتدای به شـیخین» معرفی می کند. و نیز تفتازانی در «شرح مقاصد» به این حدیث بر افضلیت ابوبکر بر دیگران استدلال کرده است. لذا جا دارد که درباره سند دلالت این حدیث بحث نماییم.

متن حدیث

احمد بن حنبل به سـند خود از حذیفه نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: «اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر»؛ (۲۴۷۵) به دو نفری که بعد از من می آیند یعنی ابوبکر و عمر اقتدا کنید.

ترمذی به سند خود از ابن مسعود نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: «اقتدوا باللذین من بعدی من اصحابی ابوبکر و عمر، و اهتدوا بهدی عمار، و تمسّکوا بعهد ابن مسعود»؛(۲۴۷۶) به دو نفر از اصحابم که بعد از من می آیند یعنی ابوبکر و عمر اقتدا کنید، و به راهنمایی عمار هدایت یابید، و به عهد ابن مسعود تمسک کنید.

راویان حدیث از صحابه

راویان حدیث از صحابه

حدیث «اقتدای به شـیخین» از احادیث مشـهور نزد اهل سـنت است که صـحابه با سـندهای بسـیار نقل کرده اند، ولی بخاری و مسلم به طور مطلق آن را در صحیح خود نیاورده اند، و می دانیم که عده ای از علمای اهل سنت تنها از طریق حذیفه و عبداللَّه بن مسـعود نقل شـده است. و لذا گرچه ما به بررسـی روایات صـحابه در نقل این مضـمون می پردازیم، ولی بیشتر اهتمام ما به حدیث حذیفه و ابن مسعود است. کسانی که از صحابه این متن را نقل کرده اند عبارتند از:

۱ – حذیفه بن یمان ۲ – عبداللَّه بن مسعود

۳ – ابوالدرداء

۴ – انس بن مالک ۵ – عبداللَّه بن عمر

۶ – جدّه عبداللَّه بن ابی الهذیل.

اینک به بررسی سند هر یک از این روایات می پردازیم.

۱ – حدیث حذیفه

حدیث حذیفه را احمد بن حنبل، ترمذی، ابن ماجه و حاکم نیشابوری و ابن حازم نقل کرده اند که پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: «اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر»؛(۲۴۷۷) «اقتدا کنید به کسانی که بعد از من خواهند آمد یعنی ابوبکر و عمر.»

ولی این روایت حذیفه که از مشهورترین طرق این حدیث است از جهاتی دارای اشکال است.

اولاً: تمام سندهای آن به عبدالملک بن عمیر بازمی گردد که مردی مدلّس و جدّاً ضعیف و کثیر الغلط و جدّاً مضطر الحدیث است.

احمد بن حنبل درباره او می گوید: «او با کمی روایت مضطرب الحدیث است و ما برای او کمتر از پانصد روایت مشاهده کرده ایم که در بیشتر آن ها اشتباه کرده است».(۲۴۷۸) و لذا اسحاق بن منصور می گوید: احمد بن حنبل او را جدّاً تضعیف کرده است.(۲۴۷۹) ذهبی می گوید: ابن جوزی او را جرح کرده

و توثیقی برای او نیاورده است.(۲۴۸۰) و سمعانی و ابن حجر عسقلانی او را مدلّس دانسته است.(۲۴۸۱)

عبدالملک بن عمیر همان شخصی است که سر فرستاده امام حسین علیه السلام به کوفه عبداللّٰه بن یقطر یا قیس بن مسهّر صیداوی را از تن جدا کرد، هنگامی که او را به امر ابن زیاد از بالای قصر به پایین انداختند در حالی که در بدن او رمقی بود. و هنگامی که برخی بر او اعتراض کردند در جواب گفت: خواستم تا او را راحت کنم.(۲۴۸۲)

ثانیاً: عبدالملک بن عمیراین حدیث را از ربعی بن حراش نقل کرده و ربعی از حذیفه بن یمان این حدیث را نشنیده است. و این مطلبی است که مناوی آن را ذکر کرده است.(۲۴۸۳)

ثالثاً: در سند روایت ابن حزم، سالم بن علاء مرادی واقع است که خود ابن حزم بعد از روایت، حدیث او را تضعیف کرده است. و ذهبی می گوید: «ابن معین و نسائی او را تضعیف کرده اند».(۲۴۸۴) و نیز ابوالجارود او را تضعیف کرده است.(۲۴۸۵)

و نیز در سند آن عمرو بن هرم واقع شده که قطّان او را تضعیف کرده است.(۲۴۸۶)

و نیز وکیع بن جرّاح در سند آن است که مورد قدح واقع شده است.(۲۴۸۷)

و در بیشتر طرق حدیث «مولی ربعی بن حراش» واقع شده که به نصّ ابن حزم مجهول می باشد. و در برخی سندها چنین آمده است: «هلال مولی ربعی» که او نیز به تصریح ابن حزم مجهول است.(۲۴۸۸)

۲ – حدیث ابن مسعود

حدیث ابن مسعود را ترمذی و حاکم نیشابوری نقل کرده است.(۲۴۸۹) ولی این سند نیز خالی از اشکال نیست؛ زیرا:

اولاً: ترمذی تصریح به غرابت آن کرده است. او بعد از

نقل این حدیث می گوید: «این حدیثی غریب از این وجه از حدیث ابن مسعود است، و نمی شناسیم آن را مگر از حدیث یحیی بن سلمه بن کهیل، و یحیی بن سلمه در حدیث تضعیف شده است».(۲۴۹۰)

ثانیاً: همان گونه که ترمذی اشاره کرده یحیی بن سلمه بن کهیل شخصی ضعیف و متروک و منکرالحدیث بوده و چیزی به حساب نیامده است. مقدسی می گوید: ابن معین او را تضعیف کرده است. ابوحاتم می گوید: او قوی به حساب نمی آید. بخاری گفته: در حدیث او مضامین منکر وجود دارد. و نسائی او را غیر ثقه معرفی کرده است. و ترمذی می گوید: او ضعیف است.(۲۴۹۱)

ذهبی می گوید:او ضعیف است.(۲۴۹۲) و ابن حجر می گوید: «ابن حبّان نیز او را در جمله ضعفا به حساب آورده و گفته: او جدّاً منکر الحدیث است و به احادیث او احتجاج نمی شوئد. نسائی در «الکنی» گفته او متروك الحدیث است. و ابن نمیر گفته: او از جمله کسانی نیست که حدیثش نوشته شود. و دارقطنی او را گاهی متروك و گاهی ضعیف معرفی نموده است. و عجلی می گوید: او ضعیف است.(۲۴۹۳)

ثالثاً: در سند آن اسماعیل بن یحیی بن سلمه وجود دارد که قبلاً اشاره به ضعف او در حدیث کردیم.

رابعاً: در سند آن ابراهیم بن اسماعیل بن یحیی وجود دارد که متروك الحدیث و ضعیف و مدلّس معرفی شده است. عقیلی از مطین نقل کرده که ابن نمیر از حدیث او راضی نبوده و او را تضعیف می کرده است. و گفته: او احادیث منکری را روایت کرده است.(۲۴۹۴)

۳ – حدیث ابی الدرداء

حدیث ابی الدرداء را ابن حجر مکی از طبرانی نقل کرده است.(۲۴۹۵) ولی این حدیث نیز خالی از اشکال

نیست؛ زیرا:

اولاً: ابن حجر هیثمی بعد از نقل این حدیث از طبرانی می گوید: «در سند این حدیث کسانی وجود دارند که من آنان را نمی شناسم.(۲۴۹۶)

ثانیاً: به مجرد وجود یک حدیث در معاجم طبرانی «المعجم الکبیر»، «المعجم المتوسط» و «المعجم الصغیر» نمی توان حکم به صحت آن نمود، بلکه احتیاج به بررسی سندی دارد که این حدیث از صحت سند برخوردار نیست.

ثالثاً: در حدیث صحیح از ابوالدرداء رسیده که مادرش می گوید: روزی ابوالدرداء در حالی که غضبناک بود بر من وارد شد، به او گفتم: چه چیزی شما را غضبناک کرده است؟ گفت: به خدا سوگند! از امر محمّد صلی الله علیه وآله چیزی نمی شناسم جز آن که همه آنان نماز به جای می آورند.

اگر ابوالدرداء حدیث اقتدای به ابوبکر و عمر را شنیده بود هرگز نباید چنین می گفت!!

۴ – حدیث انس بن مالک

جلال الدین سیوطی در کتاب «الجامع الصغیر» حدیث «امر به اقتدای به شیخین» را نقل کرده است آن گاه می گوید: «ترمذی آن را از ابن مسعود و رویانی از حذیفه و ابن عدی در «الکامل» از انس نقل کرده اند».(۲۴۹۷)

پاسخ:

اولاً: همان گونه که اشاره شد حدیث ابن مسعود مورد تضعیف خود ترمذی نیز واقع شده است.

ثانیاً: حدیث حذیفه نیز قبلاً با تمام طرقش مورد تضعیف قرار گرفت.

ثالثاً: ابن عدی در «الکامل» گرچه این متن را با سندهای مختلف نقل کرده است.(۲۴۹۸) ولی در تمام سندهای آن مسلم بن صالح، از حمّاد بن دلیل، از عمر بن نافع از عمرو بن هرم وجود دارد که تمام آنان ضعیف الحدیث می باشد.(۲۴۹۹) خصوصاً آن که مسلم بن صالح مجهول است.

۵ – حدیث عبداللّه بن عمر

حدیث «اقتدای به شیخین» را ذهبی از احمد بن صلیح، از ذی النون مصری، از مالک از نافع از ابن عمر نقل کرده است، وی بعد از نقل آن می گوید: «این حدیث، غلطی است از احمد که بر آن اعتماد نمی شود».(۲۵۰۰)

و در جایی دیگر می گوید: «این حدیث اصلی از روایت مالک ندارد».(۲۵۰۱)

ابن حجر نیز این حدیث را از ابن عمر نقل کرده ولی از عقیلی نقل می کند که او بعد از تخریج آن گفته: این حدیث منکری

است که اصلی بر آن نیست.

از عبارات ذهبی و ابن حجر و دیگران استفاده می شود که حدیث عبداللّٰه بن عمر به تمام طرقش باطل است.

۶ – حدیث جدّه عبداللّٰه بن ابی الهذیل

ابن حزم گرچه این مضمون را در کتاب «الاحکام فی اصول الاحکام»(۲۵۰۲) نقل کرده ولی خود بعد از نقل آن می گوید: «و اما روایت (اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر...) حدیثی غیرصحیح است؛ زیرا از مولی ربعی مجهول و از مفضّل ضبّی نقل شده که حجّت نیست...».(۲۵۰۳)

تضعیف حدیث نزد بزرگان اهل سنت

تضعیف حدیث نزد بزرگان اهل سنت

بعد از تضعیف حدیث «اقتدای به شیخین» نصوص عبارات علمای اهل سنت را درباره این حدیث ذکر می کنیم تا خوانندگان محترم بیشتر پی به جعل و عدم صحت آن ببرند.

۱ – ابوحاتم رازی

مناوی در شرح «جامع الصغیر» سیوطی بعد از نقل این حدیث می گوید: «ابوحاتم این حدیث را تضعیف کرده است...». (۲۵۰۴)

۲ – ابوعیسی ترمذی

همان گونه که قبلاً اشاره شد ترمذی بعد از نقل این حدیث آن را به جهت وجود یحیی بن سلمه در سندش تضعیف می کند.

۳ – ابوبکر بزّار

مناوی بعد از نقل این حدیث می گوید: «بزّار همانند ابن حزم این حدیث را صحیح نمی داند».(۲۵۰۵)

۴ – ابوجعفر عقیلی

او بعد از نقل این حدیث در کتاب «الضعفاءالکبیر» می گوید: «این حدیث منکری است که اصلی برای آن از حدیث مالك نیست».(۲۵۰۶)

۵ – ابوبکر نقّاش

ذهبی بعد از نقل این روایت در ترجمه احمد بن محمّد بن غالب باهلی می گوید: «ابوبکر نقّاش آن را واهی می داند».(۲۵۰۷)

ابن عدی این حدیث را از انس بن مالک در ترجمه حمّاد بن دلیل در ترجمه ضعفا آورده است.

۷ – ابوالحسن دارقطنی

او بعد از نقل حدیث به سندش از عمری می گوید: «این حدیث ثابت نمی باشد و عمری که در سند آن واقع شده ضعیف است».(۲۵۰۸)

۸ – ابن حزم اندلسی

او می گوید: «اما روایت (اقتدوا باللذین من بعدی...) حدیثی غیرصحیح است؛ زیرا از مولی ربعی مجهول و از مفضّل ضبّی غیرحجّت رسیده است».(۲۵۰۹)

۹ – شمس الدین ذهبی

او بعد از نقل حدیث می گوید: «این حدیث غلط است و احمد مورد اعتماد نیست».(۲۵۱۰)

۱۰ – نورالدین هیثمی

او بعد از نقل این حدیث از طبرانی می گوید: «در سند آن افرادی قرار دارند که من آن ها را نمی شناسم».(۲۵۱۱)

۱۱ – ابن حجر عسقلانی

او همانند ذهبی این حدیث را در چند مورد تضعیف و ابطال کرده است. او در ترجمه احمد بن صلیح بعد از نقل این حدیث می گوید: «این حدیث غلط است و احمد مورد اعتماد نیست».(۲۵۱۲)

او از جمله احادیث جعلی احمد جرجانی را حدیث «اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر» دانسته و آن را باطل معرفی کرده است.(۲۵۱۳)

نقد دلالت حدیث

این حدیث گرچه در ابواب مختلف مورد استدلال علمای اهل سنت قرار گرفته است ولی غیر از مشکل سندی که دارد از حیث متن و دلالت نیز خالی از اشکال نیست؛ زیرا:

۱ – اکثر علمای اهل سنت قائل به عدم حجیت اجماع ابوبکر و عمر هستند.

۲ – و نیز اکثر آنان معتقدند که پیامبرصلی الله علیه وآله تصریح بر خلافت کسی برای بعد از خودش نکرده است.

۳ – ابوبکر و عمر در بسیاری از احکام و افعال با یکدیگر اختلاف داشته اند و متابعت دو نفر که با هم مختلف بوده اند متعذّر و غیر ممکن است. از باب نمونه: ابوبکر قائل به جواز متعه و عمر آن را تحریم کرده است و...

۴ – معروف از ابوبکر و عمر آن است که نسبت به بسیاری از مسائل و احکام اسلامی جاهل بوده اند آیا ممکن است که پیامبرصلی الله علیه وآله با این حال امر به اقتدای به آن دو نماید.

۵ – این حدیث با این تعبیر که امر به اقتدای مطلق به شیخین است دلالت بر عصمت آن دو و عدم جواز خطا دارد در حالی که کسی هرگز چنین ادعایی درباره آن دو ندارد.

۶ – اگر چنین حدیثی از پیامبرصلی الله علیه وآله صادر شده بود باید

خود ابوبکر در روز سقیفه برای حقانیت خود در مقابل انصار به آن استدلال می کرد، در حالی که هیچ شاهد حدیثی و تاریخی بر آن وجود ندارد، بلکه آنچه که در تاریخ ذکر شده این که ابوبکر خطاب به حاضرین گفت: «با هر یک از این دو نفر یعنی ابوعبیده و عمر بن خطاب که خواستید بیعت کنید».(۲۵۱۴) و حتی به ابوعبیده جرّاح خطاب کرد و گفت: دستت را بده تا با تو بیعت کنم.(۲۵۱۵)

۷ - چون ابوبکر به خلافت رسید گفت: «اقیلونی، اقیلونی، فلست بخیرکم و علی فیکم»؛ مرا از خلافت عزل کنید، مرا از خلافت عزل کنید؛ زیرا من بهترین شما نیستم در حالی که علی در بین شماست.

۸ - و چون هنگام وفات او شد گفت: «وددت انّی سألت رسول اللّٰه لمن هذا الامر، فلاینازعه احد، وددت انّی کنت سألت: هل للأنصار فی هذا الامر نصیب»؛(۲۵۱۶) دوست داشتم که از رسول خدا صلی الله علیه وآله سؤال می کردم که این امر (خلافت) برای کیست تا کسی در آن نزاع نکند. دوست داشتم که سؤال می کردم: آیا برای انصار نیز در این امر نصیبی است؟

۹ - عمر درباره خلافت ابوبکر می گفت: «کانت بیعه ابی بکر فلته وقی المسلمین شرّها...»؛(۲۵۱۷) بیعت با ابوبکر امری بدون رویه و تأمّل بود، خداوند مسلمانان را از شرّ آن نگه داشت... .

با این وجود اگر حدیث «اقتدای به شیخین» از پیامبرصلی الله علیه وآله رسیده بود چه جای این گونه مطالب از زبان آن دو بود؟!

بررسی حدیث صلی الله علیه وسلم سنت خلفارحمهما الله

بررسی حدیث صلی الله علیه وسلم سنت خلفارحمهما الله

یکی از احادیثی که بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله در مورد فضیلت سه خلیفه به آن استدلال می کنند حدیث معروف به

«لزوم متابعت از سنت خلفا» است. آن ها این حدیث را تنها بر چهار خلیفه بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله منطبق می کنند و در باب احکام فقهی و اخلاقیات و نیز علم اصول و کلام اسلامی به آن بر حجیت سنت و لزوم پیروی از آنان استفاده می نمایند. و نیز هنگامی که نسبت به رفتار برخی از خلفا اعتراض می شود به این حدیث تمسک می کنند. اینک جا دارد که این حدیث را به طور مستقل مورد بحث و بررسی سندی و دلالی قرار دهیم.

نقل حدیث

ترمذی به سند خود از علی بن حجر و او از بقیه بن ولید ،از بحیر بن سعید، از خالد بن معدان، از عبدالرحمن بن عمرو سلمی از عرباض بن ساریه نقل می کند که گفت: «رسول خدا صلی الله علیه وآله روزی بعد از نماز صبح برای ما موعظه ای بلیغ ایراد کرد که چشمها از آن گریان شد و قلب ها از آن خوفناک گردید. مردی گفت: که همانا این موعظه شخصی است که وداع کننده است، پس ای رسول خداصلی الله علیه وآله! بر چه چیز با ما عهد و پیمان می بندی؟ حضرت فرمود: وصیت می کنم شما را به تقوای الهی و گوش فرا دادن و اطاعت کردن (از حاکم) گرچه بنده حبشی باشد؛ زیرا هر کس که بعد از من زندگی کند اختلاف زیادی را خواهد دید، و بپرهیزید از اموری که حادث می شود؛ زیرا آن ها ضلالت است. پس هر کس آن ها را درک کرده بر شما باد به سنت من و سنت خلفای راشدین هدایت شده، بر آن محکم باشید».(۲۵۱۸)

این حدیث را به همین مضمون ابوداود در

«سنن» و ابن ماجه در «سنن» و احمد بن حنبل در «مسند» و حاکم نیشابوری در «المستدرک علی الصحیحین» نقل کرده اند. (۲۵۱۹)

نقد اجمالی حدیث

قبل از بررسی سندهای این حدیث به طور اجمال به نکاتی چند در مورد آن اشاره می کنیم:

۱ - مفاد این حدیث با واقعیات خارجی بین صحابه سازگاری ندارد؛ زیرا مشاهده می کنیم که چه بسیاری از آنان را که با سنت ابوبکر و عمر مخالفت کردند با این که این افراد نزد آن ها از خلفای راشدین به حساب می آمدند، بلکه حتی خلیفه دوم با اول در بسیاری از مسائل با هم اختلاف نمود، حال اگر این حدیث از رسول خداصلی الله علیه وآله رسیده بود نباید چنین مخالفت هایی مشاهده می شد.

۲ - مضمون این حدیث با تمام طرق آن به شخصی به نام عرباض بن ساریه منتهی می شود و او تنها راوی آن به حساب می آید، و این به تنهایی موجب شک و تردید در صدور این حدیث است؛ زیرا آن گونه که عرباض می گوید این حدیث در مسجد و بعد از نماز به عنوان موعظه بلیغ ایراد شده به حدّی که همه را محزون و گریان کرده است، و پیامبر نیز به این امت وصیت نموده است. حال با این وضع چگونه تنها راوی آن یک شخص یعنی عرباض بن ساریه سلمی است؟!

۳ - این حدیث تنها در شام منتشر شده و نقل و ترویج آن توسط اهل شام بوده است، و بیشتر راویان آن به خصوص اهل حمص اند که همگی از انصار معاویه و دشمن ترین افراد نسبت به حضرت علی علیه السلام می باشند. و لذا حدیث فوق از این جهت نیز مورد تضعیف شدید قرار می گیرد.

۴ -

این حدیث از جمله احادیثی است که مورد اعراض و بی اعتنایی بخاری و مسلم و نسائی از اصحاب سنن قرار گرفته است. و می دانیم که عده ای از علمای اهل سنت معتقدند که حدیثی که مورد بی اعتنایی شیخین قرار گرفته از درجه اعتبار ساقط است گرچه دیگران از ارباب سنن آن را تخریج کرده و به آن عنایت داشته باشند.

ابن تیمیه در پاسخ به حدیث افتراق امّت به هفتاد و سه فرقه می گوید: «این حدیث در صحیحین نیامده است، بلکه برخی از اهل حدیث همچون ابن حزم و دیگران در آن طعن وارد کرده اند. ولی اهل سنت همچون ابوداود و ترمذی و ابن ماجه آن را روایت کرده و اهل مسانید همچون امام احمد نیز آن را نقل کرده اند».(۲۵۲۰)

جالب توجه این که حدیث مورد نظر یعنی «لزوم تمسک به سنت خلفا» از همین قبیل است.

ترجمه عرباض بن ساریه

گفتیم که تنها راوی این حدیث عرباض بن ساریه سلمی است، و در ترجمه او گفته شده که او اهل صُـفّه بوده که وارد شام شد(۲۵۲۱) و در شهر حمص سکنی گزید.(۲۵۲۲) بخاری و مسلم از او روایت نقل نکرده اند. آری حدیث او در صحاح اربعه دیگر وارد شده است.(۲۵۲۳) او در سال ۷۵ از دنیا رحلت نمود.(۲۵۲۴)

این شخص در شام و شهر حمص که از شهرهای نواصبِ پست به حساب می آمده سکنی گزیده است. و در محیطی زندگی کرده که اکاذیب و افترائاتی بر ضدّ امام علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام شایعه شده بود و لذا به تبع اهالی آن دیار او نیز در صدد نشر این نوع اکاذیب و نسبت دادن آن ها به رسول خداصلی الله علیه وآله برآمده

است.

ترجمه راویان طبقه دوم

این حدیث توسط چهار نفر از عرباض بن ساریه نقل شده است:

۱ - یحیی بن ابی المطاع شامی او کسی است که ابن قطان درباره او گفته: «حالش را نمی شناسم».(۲۵۲۵) و نیز از عرباض روایت نقل می کرده در حالی که او را ملاقات نکرده است که این روایتش از جمله آن ها است.(۲۵۲۶)

۲ - حجر بن حجر حمصی او از اهالی حمص است. و ابن قطان او را غیر معروف شمرده است.(۲۵۲۷)

۳ - عبدالرحمن بن عمرو شامی او تنها شخص معروف در نقل این حدیث از عرباض بن ساریه است که اکثر طرق آن به او باز می گردد. ابن قطّان او را مجهول الحال می داند.(۲۵۲۸)

۴ - معبد بن عبداللّه بن هشام این راوی تنها در روایت حاکم آمده است ولی خود حاکم از آنجا که در طریق به او شرایط نقل حدیث را در کتابش نمی بیند می گوید: من آن را ترک کرده ام.

راویان طبقه سوم

راویان این حدیث در طبقه سوم سه نفرند:

۱ - عبداللّه بن علاء دمشقی او از اهل دمشق بوده و حتی ذهبی او را به عنوان رئیس دمشق توصیف کرده است.(۲۵۲۹) و ابن حزم نقل کرده که یحیی بن معین و دیگران او را تضعیف کرده اند.(۲۵۳۰)

۲ - ضمره بن حبیب حمصی او نیز از اهالی حمص بلکه مؤذّن مسجد جامع حمص به حساب آمده است.(۲۵۳۱)

۳ - خالد بن معدان حمصی او عمده در روایت این حدیث است، که از اهل حمص و از شیوخ شام، بلکه صاحب شرطه یزید بن معاویه بوده است.(۲۵۳۲)

ابن عساکر می گوید: «او متولّی شرطه یزید بن معاویه بوده است».(۲۵۳۳)

راویان طبقه چهارم

راویان حدیث در این طبقه شش نفرند:

۱ - محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی دمشقی عقیلی از عبداللّه بن احمد بن حنبل و او از پدرش نقل کرده که گفت: «او احادیث منکر را نقل می کند».(۲۵۳۴)

۲ - بحیر بن سعید حمصی او از شهر نواصب به حساب آمده است.(۲۵۳۵)

۳ - ولید بن مسلم دمشقی او از موالیان بنی امیه و عالم شام معرفی شده است.(۲۵۳۶) در ترجمه او گفته شده که او مدلّس بوده و از کذّابین تدلیس می کرده است. از مالک ده حدیث نقل کرده که اصل و اساسی ندارد. و نیز احادیث منکر داشته است.(۲۵۳۷)

۴ - معاویه بن صالح حمصی او از اهالی حمص و قاضی اندلس در دولت اموی بوده است.(۲۵۳۸) و از جمله کسانی است که اهل لهو و لعب بوده و بدین جهت برخی از محدّثین، کتابت حدیث از او را ترک کرده اند.(۲۵۳۹) و ابن ابی حاتم می گوید: به حدیث او احتجاج نمی شود.

۵ - ثور بن یزید حمصی

ذهبی او را عـالم حمص معرفی کرده است.(۲۵۴۰) و او کسـی است که به جهت کشته شدن جدّش در صفین همراه با معاویه، حضرت علی علیه السلام را دوست نداشته است.(۲۵۴۱) ابن عدی او را از جمله ضعفا برشمرده است.(۲۵۴۲)

۶ - عمرو بن ابی سـلمه دمشـقی او را سـاجی و ابن معین تضـعیف کرده است. و ابوحـاتم گفته که به او احتجـاج نمی شـود. و عقیلی گفته: در حدیثش وهم است. و احمد گفته: از زهیر احادیث باطلی را روایت کرده است.(۲۵۴۳)

راویان طبقه پنجم

در این طبقه هشت نفر قرار دارند که عبارت است از:

۱ - ولید بن مسلم که قبلاً به ترجمه آن اشاره شد.

۲ - عبدالرحمن بن مهدی که قبلاً نیز به آن اشاره شد.

۳ - ابوعاصم، که یحیی بن سعید درباره او حرف داشته،(۲۵۴۴) و عقیلی او را در جمله ضعفا قرار داده است.(۲۵۴۵)

۴ - یحیی بن ابی کثیر، که مدلّس شمرده شده است.(۲۵۴۶)

۵ - عبدالملک بن صباح مسمعی، ذهبی می گوید: او متّهم به سرقت حدیث است.(۲۵۴۷)

۶ - عبداللّه بن احمد بن بشیر دمشقی، که امام مسجد جامع دمشق معرفی شده است.(۲۵۴۸)

۷ - احمـد بن عیسـی، که ابن عـدی دربـاره او می گویـد: روایـات منکری دارد. و دارقطنی او را غیرقوی و ابن حبّان او را در جمله ضعفا آورده است.(۲۵۴۹)

۸ - بقیه بن ولیـد حمصـی: ابن حبان و ابو حاتم و ابن خزیمه گفته انـد که به احادیث او احتجاج نمی شود. احمد گفته که من توهّم کردم که او احادیث منکر را به جز از مجاهیل نقل نمی کنـد، ولی فهمیـدم که از مشاهیر نیز نقل می کند. و شـعبه گفته: او دارای احادیث عجیب و غریب و منکر

است.

ابن قطّان گفته: او از ضعفا تدلیس می کرده و این عمل را نیز مباح می دانسته است، و این به عدالت او ضرر می رساند. و فیروزآبادی و زبیدی او را محدّثی ضعیف دانسته اند.(۲۵۵۰)

نقد متن حدیث

این حدیث از حیث متن نیز دارای مشکلاتی است که به آن اشاره می کنیم:

۱ – در این حدیث امر به متابعت از سنت رسول خداصلی الله علیه وآله و سنت خلفا شده است، آیا می توان سنت خلفا را با سنت پیامبر صلی الله علیه وآله یکی دانست؟

۲ – در این حدیث سنت خلفا عطف بر سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله شده است، و ظاهر عطف مغایرت بین دو سنت را می رساند. حال چه معنایی بر این مغایرت و جدایی است؟

۳ – امر به متابعت از سنت خلفا به طور مطلق شده و این دلالت بر عصمت آنان دارد در حالی که کسی ادعای عصمت آنان را نداشته است.

۴ – این حدیث بر فرض صحت سند قابل انطباق بر مبانی شیعه امامیه در اصول دین و فقه است؛ زیرا در این حدیث امر به متابعت از سنت خلفای بعد از پیامبر صلی الله علیه وآله شده و سنت آنان همانند سنت حضرت مورد امر به متابعت قرار گرفته است. و از طرفی می دانیم که احادیث همانند قرآن می توانند یکدیگر را تفسیر کنند. و لذا با مراجعه به حدیث ثقلین و حدیث دوازده خلیفه و حدیث سقیفه و دیگر احادیث پی می بریم مقصود پیامبر صلی الله علیه وآله از خلفای راشدین مهدیین که سنتشان بر دیگران حجت است همان امامان دوازده معصوم از ذریه پیامبر است.

بررسی ادله خلافت ابوبکر

اشاره

علمای اهل سنت گرچه معتقدند که خلافت ابوبکر با بیعت و شورا تمام شده و این دو عامل مشروعیت بخشیدن به خلافت او بوده است، ولی از طرف دیگر در صددند که مشروعیت خلافت او را از راه های دیگر

همچون ادله نقلی از آیات قرآن و روایات نیز تثبیت نمایند.

میر سید شریف جرجانی در «شرح مواقف» بعد از ذکر نصوص ولایت و امامت امیرالمؤمنین علیه السلام که شیعه به آن ها استدلال کرده می گوید: «این ها نصوصی است که با نصوصی که دلالت بر امامت ابوبکر دارد معارض اند... آن گاه هر یک از ادله خود بر امامت ابوبکر را ذکر می کند».(۲۵۵۱) ما در صدد برآمده ایم تا هر یک از ادله او و دیگران را که بر خلافت ابوبکر استدلال کرده اند مورد نظر قرار داده و بررسی نماییم.

عدم نصّ صریح بر خلافت ابوبکر

مشهور اهل سنت معتقدند که نصّ صریح بر خلافت ابوبکر وجود ندارد بلکه برخی اصل وجود نصّ را منکرند، و کلمات آن ها بر این مسأله صراحت دارد. اینک برخی عبارات را نقل می کنیم:

۱ - عبدالقاهر بغدادی می گوید: «اهل سنت معتقدند که نصّی بر امامت هیچ یک از خلفا به طور خصوص وجود ندارد، بر خلاف قول رافضه که اعتقاد دارند بر امامت علی بن ابی طالب نصّی وجود دارد و بر صحّت آن قطع دارند».(۲۵۵۲)

۲ - ابوحامد غزالی می گوید: «رسول خداصلی الله علیه وآله بر هیچ امامی نصّ نکرده است؛ زیرا اگر نصّی بود باید اولی به ظهور باشد از نصب حضرت بر هر یک از والیان و امیران خود؛ در حالی که نصّی که بر والیان خود داشته بر کسی پوشیده نیست ولی نصّ بر امامان معلوم نیست. و بر فرض که نصّی بوده چگونه بر ما مخفی شده و به دست ما نرسیده است؟ در نتیجه ابوبکر تنها از راه اختیار و بیعت، امام مردم است».(۲۵۵۳)

۳ - قاضی ایجی می گوید: «امام به حق بعد از رسول خدا صلی الله

علیه وآله نزد ما ابوبکر و نزد شیعه علی علیه السلام است. دلیل اول ما این است که راه اثبات امامت امام یا نصّ است و یا اجماع. امّا نصّی که یافت نمی شود و امّا اجماع، که بر غیر ابوبکر منعقد نشده است».(۲۵۵۴)

۴ – نووی می گوید: «مسلمانان اجماع دارند بر این که خلیفه هنگامی که مقدمات و علائم مرگ در او ظاهر شد می تواند قبل از آن، خلیفه معین کند و نیز می تواند چنین کاری انجام ندهد. اگر ترک کند به پیامبر اقتدا کرده، و اگر انتخاب کند، ابوبکر را مقتدای خود در این عمل قرار داده است».(۲۵۵۵) او نیز در ذیل حدیثی می گوید: «این حدیث دلیل بر آن است که پیامبر صلی الله علیه وآله بر خلیفه ای نصّ نکرده است و بر این، اجماع اهل سنت و دیگران است».(۲۵۵۶)

۵ – ابن کثیر می گوید: «همانا رسول خدا صلی الله علیه وآله به طور خصوص بر هیچ کسی از مردم نصّ خاصّی نداشته است نه بر ابوبکر آن گونه که طایفه ای از اهل سنت می گویند، و نه بر علی، آن گونه که طایفه ای از رافضه ادّعا می کنند». (۲۵۵۷)

مضافاً به این که روایاتی در تأیید این مطلب نقل کرده اند که پیامبر صلی الله علیه وآله نصّی بر خلافت هیچ کس نداشته است:

محدثین اهل سنت به سند خود از عبداللّه به عمر نقل کرده اند که به عمر گفته شد: آیا کسی را جانشین برای خود قرار نمی دهی؟ در جواب گفت: اگر خلیفه قرار دهم، کسی خلیفه قرار داد که از من بهتر بود؛ یعنی ابوبکر، و اگر چنین نکنم باز نیز کسی که از من بهتر بود چنین کرد؛ یعنی رسول

خداصلی الله علیه وآله...».(۲۵۵۸)

از این عبارات به خوبی استفاده می شود که بر خلافت ابوبکر نصّ وجود نداشته و یا نصّ صریحی نیست، و اگر برخی در صدد ذکر ادله ای نقلی بر خلافت ابوبکر برآمده اند از باب «الغریق یتشبّث بکل حشیش» است. یعنی شخص غریق به هر برگی برای نجات خود تمسک می کند. گرچه اصل مطلب را ما به طور جزم قبول نداریم؛ زیرا مطابق ادله عقلی و نقلی قطعی ما معتقدیم که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله از جانب خداوند متعال نصّ جلی و نصّ خفی بر امامت امام علی علیه السلام داشته است، این موضوع را به طور تفصیل در جای خود مورد بحث و بررسی قرار داده ایم، و بالاتر از آن به اثبات رسانده ایم که به طور حتم باید نصّی از جانب خداوند به توسط رسولش بر امام و جانشین بعد از او باشد، و لذا تنها وجود نصّ بر خصوص خلافت و امامت ابوبکر را نفی می کنیم.

عدم وجود اجماع بر خلافت ابوبکر

عدم وجود اجماع بر خلافت ابوبکر عدم وجود اجماع بر خلافت ابوبکر

در مورد اجماع بر خلافت ابوبکر از دو جهت بحث است: یکی این که آیا اجماع می تواند مصحّح خلافت باشد؟ و دیگر این که آیا اجماعی بر خلافت ابوبکر بوده است؟

الف) عدم صلاحیت اجماع

در جای خود به اثبات رساندیم که اجماع بر فرض وجود و تحقّق بر خلافت شخصی، هرگز نمی تواند به امامت آن شخص مشروعیت بخشد؛ زیرا مطلق اتفاق جماعتی بر امامت شخصی برای ما حجت درست نمی کند. هر یک از افراد مجمعین افرادی جایز الخطا می باشند، حال چگونه با ضمیمه خطاهای متعدد به حجیت و عصمت می رسیم؛ خصوصاً آن که بدانیم این اجماع عوامل مختلفی؛ از قبیل تطمیع، ترس و... داشته است. و هیچ دلیل معتبر شرعی نیز بر اعتبار تعبّدی این اجماع وجود ندارد، همان گونه که در جای خود آن را توضیح داده ایم.

ب) عدم تحقّق اجماع

در مورد بحث صغروی که آیا اجماعی بر خلافت ابوبکر بوده، این مطلب را به طور حتم می توان گفت که هنگام بیعت با ابوبکر در سقیفه اجماعی نبوده است، گرچه ادّعا می کنند که روز دوّم بیعت اجماع حاصل شد؛ در حالی که اجماع روز دوم نیز مورد سؤال است که اجماع و وفاقی بر امامت و خلافت ابوبکر پدید آمده است؟ و آیا این اجماع طوعاً و با اختیار و رغبت و میل بود یا بخشی با تطمیع و بخشی نیز با تهدید و... بوده است؟ که قطعاً همین طور است. به همین جهت است که اهل سنت در صدد برآمده تا دایره اجماع را تا حدّ اجماع اهل حلّ و عقد محدود سازند.(۲۵۵۹) لذا با مراجعه به تاریخ اهل سنت پی می بریم که تعداد بسیاری از صحابه از بیعت با ابوبکر سرباز زدند که از آن جمله می توان از امام علی علیه السلام، عموم بنی هاشم، سعد بن عباده انصاری، زبیر بن عوام، خالد بن سعید بن عاص اموی، طلحه بن عبیداللّه، مقداد

بن اسود، سلمان فارسی، ابوذر غفاری، عمار بن یاسر، براء بن عازب، ابّی بن کعب، عتبه بن ابی لهب، و ابوسفیان نام برد. (۲۵۶۰)

بیعت با ابوبکر کاری بدون فکر

در مصادر حدیثی اهل سنت از ابن عباس نقل شده که عمر درباره بیعت با ابوبکر در سقیفه گفت: همانا بیعت ابوبکر «فلته» و بدون تأمل و فکر بود و تمام شد، آری چنین بود، ولی خداوند مردم را از شرّ آن در امان داشت...».(۲۵۶۱)

از کلام عمر نکاتی استفاده می شود که قابل تأمل است:

۱ – بیعت ابوبکر بر خلافت، بدون نصّ از جانب خدا و رسول بوده است.

۲ – تعبیر به «فلته» دلالت دارد بر این که ابوبکر افضل صحابه پیامبر نبوده و هر چه را که در افضلیت و فضایل او نقل کرده اند همگی جعلی است. وگرنه عمر چنین تعبیری در مورد بیعت ابوبکر نمی کرد.

۳ – تعبیر به «وقی اللّه شرّها» یعنی خداوند شرّ آن بیعت را دفع کند، دلالت دارد بر این که در بیعت با ابوبکر شر وجود داشته و منشأ فتنه بوده است، گرچه خداوند برای حفظ اسلام و مسلمین از تحقّق آن جلوگیری کرد. چه شرّی بالاتر از این که جامعه اسلامی را از مسیر اصلی خود منحرف کرده و حقّ امام علی علیه السلام را گرفتند و باعث ایجاد اختلاف در جامعه اسلامی تا روز قیامت گشتند.

عوامل مساعد با خلافت ابوبکر

با مراجعه به تاریخ پی خواهیم برد که عوامل مختلفی در پیروزی و به خلافت رسیدن ابوبکر دخیل بوده است که از آن جمله می توان به این عوامل اشاره کرد:

۱ – مشغول بودن امیرالمؤمنین علیه السلام و بنی هاشم به تدفین پیامبرصلی الله علیه وآله و غفلت عموم مهاجرین و بقیه انصار از آنچه در سقیفه می گذرد.

۲ – مواجهه اسلام و مسلمین با مصیبتی بزرگ، چون وفات رسول اکرم صلی الله علیه وآله و حوادثی که بعد

از آن پدید آمد، که به جهت آن بسیاری از صحابه از اختلاف و نزاع خود را بر حذر داشتند. و لذا بعد از آن که ملاحظه کردند امر خلافت برای ابوبکر تمام شده خود را بین دو امر مردّد دیدند که آیا به خلافت ابوبکر تن دهند یا با او به مخالفت برخیزند، به این نتیجه رسیدند که مخالفت با او و ایجاد اختلاف و نزاع در جامعه اسلامی به صلاح اسلام و مسلمین نخواهد بود، و لذا مجبور به بیعت با او شدند.

۳ - از جمله اموری که در تثبیت خلافت ابوبکر دخالت مستقیم و تأثیر به سزایی داشت، سیاست عنف و شدّت و غلظت عمر بن خطّاب بود. او کسی بود که برای تثبیت خلافت ابوبکر دست به کار خطرناکی زد و آن این که هتک حرمت خانه حضرت زهراعلیها السلام کرده و برای گرفتن بیعت از امیرالمؤمنین به خانه حضرت هجوم برد. و نیز برای تثبیت خلافت ابوبکر، او و برخی دیگر پیش دستی کرده و چنان بر او هجوم آوردند که سعد بن عباده را زیر دست و پا لگدمال کرده و نزدیک بود که او را به قتل رسانند. لذا ابن ابی الحدید در شرح خطبه شقشقیه از نهج البلاغه می گوید: «لولا درّه عمر ما استقام خلافه ابوبکر»؛ «اگر تازیانه عمر نبود خلافت ابوبکر محکم نمی شد.»

نقد و بررسی ادله خلافت ابوبکر

دلیل اول

خداوند متعال می فرماید: « وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ لَیسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ»؛(۲۵۶۲) «خداوند به مؤمنین از شما و کسانی که عمل صالح انجام داده اند وعده داده که آن ها را خلیفه و جانشین خود در روی زمین قرار دهد.»

می گویند: اقلّ جمع سه نفراست و

وعده خداوند حقّ بوده و لذا در مورد خلفای اربعه تحقّق یافته است.

پاسخ:

۱ – مقصود از استخلاف در این آیه، ریاست عامه و امامت نیست، بلکه مراد ارث دادن تمام بلاد کفر به مسلمین است. و در جایی دیگر می فرماید: « هُوَ الَّذِی جَعَلَکُمْ خَلائِفَ فِی الْأَرْضِ»؛(۲۵۶۳) «او کسی است که شما را خلیفه ها در روی زمین قرار داد.» این آیه نیز دلالت بر امامت نداشته و هرگز اختصاص به چهار خلیفه ندارد، همچنان که آیه قبل نیز چنین است؛ زیرا خداوند خلافت و جانشینی خود را بر ایمان و عمل صالح معلّق ساخته که در مورد بسیاری از مردم صادق است.

۲ – مطابق قراین و شواهدی که در خود آیه آمده و نیز به دلیل روایاتی که در ذیل آن وارد شده آیه مربوط به ظهور حضرت مهدی علیه السلام است. از جمله آن که کلمه « الْأَرْضِ» با «الف و لام استغراق» آمده که دلالت بر تمام روی کره زمین دارد. و نیز در ادامه آیه سخن از امنیت مطلق بعد از استخلاف مؤمنین دارد که تا کنون هرگز تحقّق پیدا نکرده است، و قطعاً در روزی محقق خواهد شد، و آن روز جز روز ظهور حضرت مهدی علیه السلام نخواهد بود.

دلیل دوم

برخی بر خلافت ابوبکر به این آیه تمسک کرده اند که خداوند می فرماید: « قُلْ لِلْمُخَلَّفِینَ مِنَ الْأَعْرابِ سَتُدْعَوْنَ إِلی قَوْمٍ أُولی بَأْسٍ شَدِیدٍ تُقاتِلُونَهُمْ أَوْ یسْلِمُونَ»؛(۲۵۶۴) «به متخلّفان از اعراب بگو: به زودی از شما دعوت می شود که به سوی قومی نیرومند و جنگجو بروید و با آن ها پیکار کنید تا اسلام بیاورند.»

استدلال آن ها این چنین است که داعی و دعوت کننده مسلمانان، پیامبر یا

علی علیهما السلام نیست، بلکه یکی از خلفای ثلاثه است که آن هم به طور حتم ابوبکر می باشد زیرا قول به فصل وجود ندارد، یعنی هر کس که مقصود از آیه را یکی از خلفا گرفته مصداق آن را ابوبکر می داند.

پاسخ:

اوّلاً: ظاهر آیه این است که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله داعی است. و خداوند اراده کرده که به زودی آن حضرت آنان را به جنگ و ستیز با قومی دعوت خواهد کرد که دارای امکانات بسیاری هستند؛ همانند جنگ حنین و تبوک و ثقیف و هوازن و دیگر جنگ ها.

سید مرتضی به سندش از ضحاک در تفسیر آیه فوق نقل کرده که مقصود قوم ثقیف است. ولی از سعید بن جبیر نقل می کند که مقصود قوم هوازن در روز حنین می باشند. و از واقدی به سندش از قتاده نقل می کند که مراد قوم هوازن و ثقیف است.(۲۵۶۵)

ثانیاً: بر فرض تسلیم که داعی غیر از پیامبر صلی الله علیه وآله است، ولی چه مانعی دارد که مقصود از آن شخص علی بن ابی طالب علیه السلام باشد؛ زیرا آن حضرت با اهل جمل و صفین و نهروان جنگید و پیامبرصلی الله علیه وآله نیز بشارت به حقانیت او داد.

امّا این که صاحب «مواقف» می گوید: «داعی غیر از علی علیه السلام است؛ زیرا برای او زمینه فراهم نشد تا به جهت دعوت به اسلام قتال کند»، حرفی نامربوط است؛ زیرا همان گونه که اشاره شد در زمان امام علی علیه السلام سه جنگ اتفاق افتاد که مخالفین حضرت در جبهه مخالف اسلام به جهت خروج بر امام عادل خود، بودند.

و لذا غزالی در کتاب «سرّ العالمین»(۲۵۶۶) در جواب از

استدلال به آیه فوق بر خلافت ابوبکر، حدیث غدیر را معارض و مخالف با این استدلال برشمرده است.

دلیل سوم

آن گاه قاضی ایجی می گوید: اگر امامت ابوبکر باطل می بود هرگز نزد مردم مورد مدح و ستایش قرار نمی گرفت؛ در حالی که مشاهده می کنیم که مورد □̃Řبوده و افضل خلق بعد از پیامبر شمرده شده است.

پاسخ:

مدح و ستایش نزد مردم هیچ گاه دلیل و مدرک بر حقانیت کسی نبوده و نخواهد بود، بلکه ستایش و مدح خدا نسبت به کسی، دلیل بر اعتبار آن شخص است، که قطعاً در مورد امام علی علیه السلام بوده و روایاتی که در مورد ابوبکر ذکر شده همگی جعلی است که به آن اشاره کردیم.

دلیل چهارم

آن گاه می گوید: «صحابه و علی علیه السلام درباره او از تعبیر «خلیفه رسول اللَّه» استفاده می کردند، کسانی که خداوند متعال در حقشان فرمود: « أُولئِکَ هُمُ الصّادِقُونَ».

پاسخ:

اوّلاً: قبول نداریم که همه صحابه و شخص امام علی علیه السلام درباره ابوبکر از تعبیر خلیفه رسول اللَّه استفاده کرده باشند.

ثانیاً: بر فرض که این گونه تعبیر درباره او صادر شده به جهت خوف یا تقیه بوده است. همان گونه که برخی درباره حکّام بنی امیه و بنی مروان و بنی عباس این گونه تعبیر اطلاق می کردند.

ثالثاً: قول صحابه به جز علی علیه السلام برای ما حجّت نیست.

رابعاً: بنابر نقل قتیبه هنگامی که ابوبکر قنفذ را نزد علی علیه السلام فرستاد، حضرت به او فرمود: کارت چیست؟ گفت: خلیفه رسول خدا تو را می طلبد. حضرت فرمود: چه زود بر رسول خدا صلی الله علیه وآله دروغ بستید.

دلیل پنجم

سپس می گوید: «اگر امامت حقّ علی علیه السلام بود که امت آن را از او سلب کرده لازمه اش آن است که این امت بدترین امت ها باشد در حالی که مطابق قرآن، بهترین امّت ها است...».

پاسخ:

اولاً: آیه ای که به آن استدلال کرده شامل تمام امت نیست، بلکه اشاره به کسانی می کند که اهل امر به معروف و نهی از منکر و دیگر صفات است. و لذا خیریتی که این امت نسبت به امت های پیشین دارد نسبی است، نه استغراقی. شاهد این مطلب این که: مطابق روایات «حوض» بسیاری از صحابه بعد از پیامبر صلی الله علیه وآله مرتد شدند.

ثانیاً: مطابق برخی روایات، پیامبر صلی الله علیه وآله به این نکته اشاره فرمود که امّتم بعد از من علی علیه السلام را یاری نخواهند کرد. لذا حضرت

علی علیه السلام نقل کرده که از جمله اموری که پیامبر صلی الله علیه وآله بر من عهد کرد این که: همانا امت بعد از پیامبر بر من نیرنگ خواهند کرد.(۲۵۶۷)

دلیل ششم

آن گاه او به حدیث: «اقتدوا بالذین من بعدی ابوبکر و عمر» بر مشروعیت خلافت ابوبکر استدلال می کند، که دلالت بر وجوب اقتدا به ابوبکر و عمر بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله دارد.

پاسخ:

اولاً: عده ای از بزرگان اهل سنت تصریح به بطلان و عدم صحّت و منکر و موضوع بودن حدیث فوق نموده اند، که از آن جمله مناوی، ابوجعفر عقیلی، ابوبکر نقّاش، دارقطنی، فرغانی، ذهبی، هیثمی، ابن حجر عسقلانی، هروی و جماعتی دیگر از بزرگان اهل سنت می باشند.(۲۵۶۸)

ثانیاً: ابوبکر و عمر در بسیاری از احکام با یکدیگر اختلاف داشته اند، حال چگونه می توان به نظر هر دو عمل کرد.

ثالثاً: اگر این حدیث صحیح بود و وجود داشت خود ابوبکر در سقیفه و جاهای دیگر به آن استدلال می کرد؛ در حالی که هیچ موردی وجود ندارد که ابوبکر به آن استدلال کرده باشد. بلکه مطابق برخی روایات از مردم خواست که او را از خلافت عزل کنند.(۲۵۶۹) و نیز هنگام وفاتش گفت: دوست داشتم که از رسول خدا صلی الله علیه وآله سؤال می کردم که امر خلافت از برای کیست تا کسی در آن نزاع نکند. دوست داشتم که سؤال می کردم که انصار نیز در آن نصیبی دارند. این تعبیرها دلالت بر این دارد که از جانب رسول خداصلی الله علیه وآله درباره خلافت او دلیلی نرسیده است.

دلیل هفتم

و نیز به حدیثی استدلال کرده که پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: «الخلافه بعدی ثلاثون عاماً...»، خلافت بعد از من سی سال است...

پاسخ:

اولاً: حدیث فوق اعتبار سندی ندارد و نزد اهل سنت از شهرت برخوردار نیست، همان گونه که عده ای از آن ها همانند ابن تیمیه اشاره کرده اند،(۲۵۷۰) زیرا تنها

از طریق سفینه به توسط سعید بن جمهان روایت شده است.

ثانیاً: سعید بن جمهان نزد برخی از رجالیون اهل سنت مورد جرح واقع شده است. ابوحاتم می گوید: به حدیث او احتجاج نمی شود. و مورد رضایت احمد واقع نشده و او را باطل دانسته است. و بخاری می گوید: در احادیث او عجایبی وجود دارد. (۲۵۷۱)

ثالثاً: در متن حدیث لفظ «خلافت» به کار رفته است نه «امامت» و می دانیم که بین این دو تعبیر فرق است؛ زیرا تعبیر خلیفه گاهی بر جنبه ظاهری حاکمیت اطلاق شده و بر امام غیر حق نیز اطلاق می شود گرچه امام علی علیه السلام از آن خارج است.

دلیل هشتم

او نیز در دلیل هشتم می گوید: پیامبر صلی الله علیه وآله ابوبکر را جانشین خود در نماز قرار داد و او را از آن مقام عزل نکرد لذا او بر امامت در نماز بعد از پیامبر صلی الله علیه وآله باقی است. و همچنین است امامت در مسائل حکومتی؛ زیرا قائل به فصل وجود ندارد...(۲۵۷۲)

فخر رازی در استدلال های خود بر خلافت ابوبکر می گوید: «حجّت نهم این که پیامبرصلی الله علیه وآله او را جانشین خود بر نماز در ایام مرض موتش قرار داد و هرگز او را از این مقام عزل نکرد، پس واجب است که او در این مقام باقی بماند. و هر گاه خلافت او در نماز به اثبات رسید خلافت او در سایر امور نیز اثبات خواهد شد؛ زیرا کسی قائل به فرق نبوده است». (۲۵۷۳)

کرمانی نیز در شرح این حدیث می گوید: «در این حدیث فضیلت ابوبکر بوده و دلالت بر ترجیح او بر تمام صحابه دارد. و نیز دلالت دارد بر این که او سزاوارتر

به خلافت رسول خدا صلی الله علیه وآله از دیگران است».(۲۵۷۴)

پاسخ:

۱ – تمام طرق این حدیث ضعیف است. و کسی که قصد تحقیق در سند این حدیث را دارد به کتاب «الامامه فی اهمّ الکتب الکلامیه» از سید علی میلانی مراجعه کند.

۲ – بر فرض صحّت قضیه نماز ابوبکر، اعتقاد به عدم فرق بین نماز و امامت عامه مردم حرفی عجیب است.

ابن حزم می گوید: «هر کس ادّعا کند که ابوبکر پیشتاز در خلافت است به جهت آن که در نماز پیش افتاد قطعاً باطل است؛ زیرا این طور نیست که هر کس مستحق امامت در نماز است مستحق خلافت بر مردم نیز می باشد؛ زیرا در مورد استحقاق امامت در نماز تنها لازم است که قرائت او از همه بهتر باشد، خواه عرب باشد یا عجم، ولی استحقاق خلافت برای کسی است که قرشی باشد...».(۲۵۷۵)

استاد محمد ابو زهره نیز بر این قیاس ایراد کرده می گوید: « . . . سیاست دنیا غیر از شؤون عبادت است».(۲۵۷۶)

۳ – در تمام روایاتی که قصه نماز ابوبکر را نقل می کند اشاره شده که به مجرد این که ابوبکر اراده نماز کرد، پیامبر صلی الله علیه وآله در حالی که زیر بغل های او را امام علی علیه السلام و فضل بن عباس گرفته بودند از خانه خارج شد، و با کنار زدن ابوبکر خود با مردم نماز خواند.

ابن حجر عسقلانی می گوید: «روایات متظافر و جزم آور از عایشه دلالت دارد بر این که امامت در نماز از برای پیامبر صلی الله علیه وآله بوده است».(۲۵۷۷)

۴ – بسیاری از تاریخ نویسان ذکر کرده اند که ابوبکر و عمر در ایام مرض رسول خدا صلی الله علیه وآله مأمور

به خروج با لشکر اسامه از مدینه بوده اند، و این امر ثابتی است که ابن حجر بر آن تصریح نموده است.(۲۵۷۸)

۵ - ابن سعد از ابن زمعه نقل کرده که گفت: در مریضی رسول خدا که با آن وفات نمود او را زیارت کردم. بلال به خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله آمد. حضرت به او فرمود: مردم را امر کن تا نماز گزارند...(۲۵۷۹)

۶ - اگر این قضیه صحیح و قابل استدلال بود چرا خود ابوبکر و مریدان او به آن استدلال نکردند، و در عوض، مهاجرین و انصار در سقیفه جمع شدند تا با شور و مشورت خلیفه را انتخاب کنند.

۷ - در برخی از روایات به نقل از عایشه چنین آمده است: بلال آمد و برای نماز اذان گفت در حالی که رسول خدا صلی الله علیه وآله بیهوش بود. ما در انتظار به هوش آمدن او بودیم، نزدیک بود که وقت نماز فوت شود، ما کسی را نزد ابوبکر فرستادیم تا با مردم نماز گزارد.(۲۵۸۰)

از این حدیث استفاده می شود که نماز گزاردن ابوبکر به امر رسول خدا صلی الله علیه وآله نبوده است.

۸ - اهل سنت معتقدند که پیامبر بدون آن که خلیفه ای برای خود معین کند از دنیا رحلت نمود. حال چگونه این قصه را دلیل بر استخلاف می دانند.

دلیل نهم

برخی می گویند: در جنگ بدر پیامبر صلی الله علیه وآله ابوبکر و عمر را نزد خود در «عریش» نگه داشت و نگذاشت که در کارزار جنگ شرکت کنند، این خود دلیل بر آن است که حفظ حضرت به جهت آن بوده که قرار است خلیفه بر مسلمین باشند.

پاسخ:

مطابق برخی از روایات حفظ

این دو در کنار پیامبر به جهت ترس آن دو از جنگ بوده است.

واقدی درباره شرایط قبل از جنگ بدر نقل می کند: «عمر گفت: ای رسول خدا! به خدا سوگند اینان قریشند که هنوز عزیز بوده و ذلیل نشده اند. و هنوز ایمان نیاورده اند و هرگز عزت خود را از دست نمی دهند تا آن که با تو بجنگند. تو باید آمادگی کامل پیدا کنی و وسایل کارزار را تدارک نمایی.

ولی مقداد بلند شد و عرض کرد: ای رسول خدا! برای پیاده کردن امر خدا حرکت کن، ما با تو هستیم، به خدا سوگند! ما آن سخنانی که بنی اسرائیل به پیامبرشان گفتند که تو با خدایت بروید بجنگید ما در اینجا نشسته ایم را به تو نمی گوییم. ما می گوییم: تو با خدایت بروید و قتال کنید ما نیز با شما قتال بر ضد دشمن خواهیم نمود... .(۲۵۸۱)

از این قصه به خوبی استفاده می شود که چگونه عمر بن خطّاب از نزدیک شدن جنگ بدر خوف داشته است. همین تعبیرات از ابوبکر نیز رسیده است.

دلیل دهم

برخی بر خلافت ابوبکر به روایتی تمسک کرده اند که بخاری و مسلم در صحیح خود از جبیر بن مطعم نقل کرده اند که گفت: زنی خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله آمد، پیامبر او را امر کرد که دوباره به سوی او باز گردد، زن عرض کرد: اگر آمدم و شما را نیافتم نزد چه کسی بروم؟ پیامبر فرمود: اگر مرا نیافتی نزد ابوبکر برو.(۲۵۸۲)

ابن حجر هیتمی، شارح عقیده طحاویه، ابونعیم اصفهانی و برخی دیگر به این حدیث بر خلافت ابوبکر استدلال کرده اند.(۲۵۸۳)

پاسخ:

۱ - این حدیث بر فرض صحّت سند آن، نصّ بر خلافت ابوبکر

نیست و ظهوری هم در آن ندارد؛ زیرا ممکن است که آن زن حاجتی داشته که پیامبر صلی الله علیه وآله او را به ابوبکر ارجاع داده است.

۲ - در حدیث اشاره نشده که زن چه کاری با پیامبر داشته که می گوید اگر شما نبودید به چه کسی مراجعه کنم، آیا کار او مربوط به امر خلافت بوده، یا کاری شخصی داشته است؟

دلیل یازدهم

بخاری و مسلم و احمد و دیگران از عایشه نقل کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه وآله در مرض مرگ خود فرمود: پدر و برادرت را بخوان تا نامه ای بنویسم؛ زیرا می ترسم که کسی آرزویی داشته باشد و بگوید: من اولی و سزاوارترم. و خدا و مؤمنان ابا دارند جز ابوبکر را.(۲۵۸۴)

ابن حجر و شارح عقیده طحاویه و ابونعیم به این حدیث نیز بر خلافت ابوبکر استدلال نموده اند.(۲۵۸۵)

پاسخ:

۱ - این حدیث از عایشه نقل شده در حق پدرش؛ یعنی شهادت فرزند بر خلافت پدرش می باشد، و لذا مورد قبول نیست، همان گونه که آن ها شهادت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را به نفع حضرت زهراعلیها السلام در موضوع فدک قبول نکردند با وجود آن که همگی معصوم بودند.

۲ - از آنجا که عایشه با امام علی علیه السلام خصومت داشته و این از مسلمات تاریخ است، لذا نمی توان شهادت خصم را در حقّ دشمنش مورد قبول قرار داد.

۳ - در این حدیث تصریحی بر خلافت ابوبکر نیامده است، بلکه تنها مطلبی که در آن اشاره شده این است که پیامبر صلی الله علیه وآله می خواست مطلبی را برای ابوبکر بنویسد تا کسی آرزوی چیزی را نداشته باشد، امّا آن چیز چه بود؟

از حدیث مطلبی استفاده نمی شود، شاید پیامبر می خواسته او را امیر بر لشکری قرار دهد یا چیزی از متاع یا زمین به او ببخشد، از این حدیث چیزی استفاده نمی شود. و مقصود از جمله «و یأبی اللّٰه والمؤمنون الّا ابابکر» آن است که این چیزی را که قرار است برای ابوبکر بنویسم مورد اراده خدا و مؤمنان است.

دلیل دوازدهم

بخاری به سندش از عمرو بن عاص نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه وآله ابوبکر را به دنبال لشکر ذات السلاسل فرستاد. من به نزد حضرت آمدم و عرض کردم: کدامین شخص نزد تو محبوب تر است؟ فرمود: عایشه. عرض کردم: از مردان؟ فرمود: پدرش... .(۲۵۸۶)

شارح عقیده طحاویه و ابونعیم اصفهانی به این روایت بر امامت و خلافت ابوبکر استدلال کرده اند.(۲۵۸۷)

پاسخ:

۱ - این حدیث معارض با حدیث دیگری است که ترمذی به سند حسن و حاکم به سند صحیح از عمیر تیمی نقل کرده که من با عمه ام بر عایشه وارد شدیم. از عایشه سؤال شد: کدامین شخص نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله محبوب تر است؟ گفت: فاطمه. گفته شد: از مردان. گفت: شوهر فاطمه... .(۲۵۸۸)

۲ - این حدیث از عمرو بن عاص نقل شده که از دشمنان سرسخت امیرالمؤمنین علیه السلام است و لذا بر حدیث عایشه مقدّم نمی شود.

۳ - و نیز معارض است با حدیث دیگری که بخاری از عبداللّٰه بن عمر نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه وآله اسامه را عامل خود قرار داد. مردم درباره او سخن گفتند. پیامبر فرمود: به من خبر رسیده که درباره اسامه سخت می گویید، او محبوب ترین مردم نزد من است.(۲۵۸۹) شبیه این مضمون نیز در صحیح

مسلم آمده است.(۲۵۹۰)

۴ - به فرض صحّت حدیث، و تسلیم بر این که ابوبکر محبوب ترین مردم نزد رسول خدا بوده است، ولی این را قبول نداریم که محبت ارتباطی با امامت و خلافت داشته باشد تا چه رسد به این که او سزاوارتر در این امر باشد؛ زیرا اهل سنت از پیامبر صلی الله علیه وآله روایت کرده اند که فرمود: «همانا خداوند مرا امر به محبت چهار نفر کرده است و مرا خبر داده که خودش نیز آن ها را دوست دارد. سؤال شد: ای رسول خدا! اسامی آن ها را ذکر کن؟ حضرت سه بار فرمود: علی از آن هاست، و نیز ابوذر و مقداد و سلمان، خدا مرا امر به محبت آن ها کرده و نیز خبر داده که خودش آنان را دوست دارد.(۲۵۹۱) با این که هرگز احدی به این حدیث بر خلافت ابوذر و مقداد و سلمان استدلال نکرده است.

نهج البلاغه و مدح خلفا!!

نهج البلاغه و مدح خلفا!!

برخی برای اثبات رضایت حضرت علی علیه السلام از خلفا در صدد تمسّک به کلمات حضرت برآمده و می گویند: امام علیه السلام عملکرد آن ها را مورد ستایش قرار داده است، و لذا کسی حق ندارد آن ها را مذمّت کند. ما در این مبحث در صدد برآمدیم تا کلماتی را که به آن ها استدلال نموده اند بررسی کرده و مشاهده نماییم که آیا سند آن ها صحیح است و نیز آیا دلالت بر مدعای آنان دارد و یا خیر؟

مدح عمر!!

سید رضی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده که در خطبه ای فرمود: «للَّه بلاد فلان لقد قوّم الأود و داوی العمد و اقام السنه و خلّف شرّها، و ذهب نقی الثوب، قلیل العیب، اصاب خیرها و اتّقی شرّها، ادّی اللَّه طاعته و اتّقاه بحقه...»؛(۲۵۹۲) «خدا او را در آنچه آزمایش کرد پاداش خیر دهد که کجی ها را راست و بیماری ها را درمان، و سنت پیامبرصلی الله علیه وآله را به پا داشت و فتنه ها را پشت سر گذاشت، با دامن پاک و عیبی اندک درگذشت، به نیکی های دنیا رسیده و از بدی های آن رهایی یافت، و وظایف خود را نسبت به پروردگارش انجام داد، و چنان که باید از کیفر الهی می ترسید...».

برخی گمان کرده اند که این توصیفات از حضرت درباره عمر بن خطّاب است که از او به (فلان) تعبیر آورده است. ولی در مورد این خطبه جواب هایی داده شده است.

۱ - مرحوم شهرستانی نقل می کند که در نسخه خطّی سید رضی رحمه الله که دخترش خدمت عموی بزرگوار خود سید مرتضی آن را می آموخت، نام سلمان فارسی در ابتدای این خطبه آمده است، و همین درست است؛ زیرا با بررسی

دیگر خطبه های نهج البلاغه و شناخت تفکّرات امام علی علیه السلام و بررسی زندگی یاران امام علیه السلام این حقیقت روشن می شود که شخص یاد شده باید یا سلمان فارسی و یا مالک اشتر باشد.

۲ – ابن ابی الحدید می گوید: مقصود از کلمه از «فلان» عمر بن خطّاب است؛ زیرا سید فخار بن معد موسوی اودی شاعر به او گفته که در نسخه ای به خطّ رضی دیده که زیر این کلمه (فلان) عمر آمده است.(۲۵۹۳)

ولی این دلیل نمی شود که مقصود از (فلان) عمر باشد؛ زیرا ممکن است که صاحب نسخه، کلمه عمر را زیر کلمه (فلان) از ناحیه خود نوشته است. و اگر از خود سید رضی رحمه الله بود چه داعی داشت که این کلمه را در زیر بیاورد، بلکه باید به طور صریح در متن خطبه ذکر می کرد، همان گونه که در موارد دیگر چنین کرده است.

۳ – ممکن است که کلام حضرت در مقام تعریض به کردار و رفتار عمر باشد – در صورتی که مقصود به کلمه فلان عمر است – و در حقیقت باید این خطبه را حمل بر تنقیص و مذمّت او نمود، و این امری است متداول بین مردم.

۴ – این روایت هرگز در مصادر و کتب شیعه نیامده بلکه در منابع اهل سنت آمده است.

۵ – این جمله بنابر نقل ابن عساکر از امام علی علیه السلام نیست بلکه از زنی است به نام عاتکه، ولی به حضرت نسبت داده شده است. ابن عساکر به سندش از اوفی بن حکیم نقل کرده که گفت: روزی که عمر مُرد، علی علیه السلام غسل کرده بر ما وارد شد و نزد

مـا نشـست و بعـد از سـاعتی که سـر خود را پایین انـداخته بود سـر را بلنـد کرد و فرمود: «للّه درّ باکیه فلان قالت: و اعمراه قوّم الأود...».(۲۵۹۴) در این حدیث، این جمله به عاتکه نسبت داده شده و حضـرت امام علی علیه السـلام آن را از قول عاتکه نقل کرده است. ابن عساکر همین مضمون را نیز از ابن بحینه نقل کرده است.(۲۵۹۵) و نیز ابن شبه نمیری در کتاب «اخبار المدینه» و طبری در تاریخ خود این مضمون را نقل کرده اند.(۲۵۹۶)

گویا برخی از مورخان این روایات را به امام علی علیه السـلام نسبت داده و سید رضی رحمه الله نیز از آن ها این نسبت را نقل کرده است، بدون آن که مصادر را ملاحظه کند.

۶ - و اگر کسـی بگویـد که گرچه این کلاـم از خود امـام علی علیه السـلام نیست ولی حضـرت بعـد از نقل آن از عاتکه او را تصدیق کرده است، در پاسخ می گوییم:

اولاً: این روایات عموماً در مصادر اهل سنت آمده است و لذا نمی تواند دلیلی بر ضدّ شیعه باشد.

ثانیاً: تمام این روایات از حیث سند ضعیف است:

روایت اول ابن عساکر به جهت وجود ضـعفا و مجاهیل در سـند آن از آن جمله اوفی بن حکیم و عثمان بن زید کنانی و نصـر بـن ابی سـلام ضـعیف اسـت. و نیز روایت دوم ابن عسـاکر در سـندش ابراهیم بن یوسـف زهری است که مجهـول است. و نیز صالـح بن کیسان در سـند آن وجود دارد که ابن حبّان درباره او می گوید: «روایت سـماعش از ابن عمرو هیچ یک از صـحابه نزد من صحیح نیست».(۲۵۹۷) لذا روایت او از ابن بحینه مرسل است.

روایت ابن

شبّه نیز ضعیف السند است؛ زیرا در سند آن بین غسان بن عبدالحمید و صحابی عبداللّٰه بن مالك ارسال وجود دارد؛ زیرا او از عبداللّٰه بن مالك این روایت را نشنیده است. دیگر این که غسان بنابر نقل ابن حجر در «لسان المیزان»(۲۵۹۸) و ابوحاتم در «الجرح و التعدیل»(۲۵۹۹) مجهول است.

۷ – از نقل طبری استفاده می شود که این جملات به تمامه از حضرت علی علیه السلام نیست، بلکه مغیره بن شعبه به نقل از دختر ابی خیثمه نقل کرده و حضرت فقط دو کلمه آخر آن را تصدیق کرده است که گفت: «ذهب بخیرها و نجا من شرّها». (۲۶۰۰) و از آنجا که در خلافت و سلطنت خیر و شر است یعنی اموری که خلافت را حفظ و از شرّ مخالفان در امان می دارد. ولی عمر بن خطّاب با زیرکی و حیله گری تمام خلافت را به نفع خود تمام کرد و از مشکلات مخالفان خود جان سالم به در برد، لذا حضرت علیه السلام ذیل کلام دختر ابی خیثمه را تصدیق می کند که او از خلافت بهره های خود را برد و از گرفتاری های خلافت که برای دیگران پدید آمد در امان ماند، همان گونه که برای حضرت علی علیه السلام مخالفین؛ از قبیل طلحه، زبیر، عایشه، معاویه و خوارج مشکلاتی پدید آوردند.

خصوصاً آن که مطابق ذیل این خطبه – بنابر نقل طبری – حضرت علیه السلام به این مطلب اشاره می کند که مغیره این تمجیدات را به دختر ابی خیثمه برای عمر بن خطّاب نسبت داده است و هرگز او چنین نگفته است.

۸ – از دیگر خطبه های حضرت علی علیه السلام خصوصاً خطبه شقشقیه و سیره و روش و معاشرت حضرت

بـا خلیفـه دوم بـه دست می آیـد که این خطبه هرگز از حضـرت در حقّ عمر صـادر نشـده است. حضـرت در بخشـی از خطبه شقشـقیه درباره طبیعت عمر می فرمایـد: «... فصـیرها فی حوزه خشـناء یغلظ کلمها و یخشن مسّها و یکثر العثار فیها و الاعتـذار منهـا. فصاحبهـا کراکـب الصـعبه ان اشـنق لهـا خرم، و ان اسـلس لهـا تقحّم. فمُنی النـاس لعمراللَّه بخبـط و شـماس و تلوّن و اعتراض...»؛(۲۶۰۱) «... سـپس آن را به راهی درآورد ناهموار، پر آسـیب و جان آور، که رونده در آن هر دم به سرآید، و پی در پی پوزش خواهد، و از ورطه به درنیاید، سواری را امان است که بر بارگیر توسن نشیند، اگر مهارش بکشد بینی آن آسیب بیند، و اگر رها کند سرنگون افتد و بمیرد. به خدا که مردم چونان گرفتار شدند که کسی بر اسب سرکشی ننشیند، و آن چارپا به پهنای راه رود و راه راست را نبیند...».

مدح عثمان!!

برخی می گویند: حضرت در خطبه ای عثمان و عملکرد او را نیز تمجید کرده است آنجا که می فرماید: «... و ما ابن ابی قحافه و لا ابن الخطاب أولی بعمل الحقّ منک و انت اقرب الی رسول اللَّه صـلی الله علیه وآله وشـیجه رحم منهما و قد نلت من صهره ما لم ینالا»؛(۲۶۰۲) «... و پسـر ابوقحافه و پسر خطاب در کار حق از تو سزاوارتر نبودند. تو از آنان به رسول خدا نزدیک تری که خویشاوند پیامبری، داماد او شدی و آنان نشدند.»

پاسخ:

حضـرت علیه السـلام گویا در صدد نصـیحت به عثمان است و با این تعبیرات می خواهد عواطف او را تحریک کند تا سنت را بر پا کرده

و بـدعت هـا را از بین ببرد. و این معنـا بـا ملاـحظه صـدر و ذیل کلام امام روشن می شود. و به تعبیر دیگر: حضـرت در صـدد بازگرداندن خلافت اسلامی به جایگاه اصیل آن است.

تأییـد این مطلب این که حضـرت امیر علیه السـلام در مواضـع دیگر از نهـج البلاـغه اشـاره به اعمـال عثمـان کرده و او را مورد اعتراض قرار داده است.

۱ – حضـرت علیه السلام در خطبه شقشقیه درباره عثمان می فرماید: «... الی ان قام ثالث القوم نافجاً حِضنیه بین نثیله و مُعْتَلَفه و قـام معه بنو ابیه یخضـمون مـال اللَّه خِضـمه الإبـل نبْتَه الربیع الی ان انتکث فتله واجهز علیه عمله و کبت به بطنته...»؛(۲۶۰۳) «تا سوّمین به مقصود رسـید و همچون چارپا بتاخت و خود را در کشتزار مسـلمانان انـداخت و پیاپی دو پهلو را آکنده کرد و تهی ساخت. خویشاوندانش با او ایسـتادند و بیت المال را خوردند و بر باد دادند، چون شتر که مهار برد و گیاه بهاران چرد، چندان اسراف ورزید که کار به دست و پایش بپیچید و پرخوری به خواری و خواری به نگونساری کشید...».

۲ – حضـرت علیه السـلام هنگام مشایعت ابوذر در وقتی که او را به تبعیدگاه می بردند، فرمود: «یا اباذر! انّک غضبت للّه فارجُ مَن غضـبت له. انّ القوم خافوک علی دیناهم و خفتهم علی دینک، فاترک فی ایـدیهم ما خافوک علیه و اهرب بماخفتهم علیه، فمـا احوجهم الی ما منعتهم و ما اغناک عمّا منعوک»؛(۲۶۰۴) «ای ابوذر! همانا تو برای خدا به خشم آمدی، پس امید به کسـی بَند که به خاطر او خشم گرفتی. این مردم در دنیای خود از تو ترسیدند، و تو بر دینِ

خویش از آنان ترسیدی. پس آن را که به خاطرش از تو ترسیدند. بدیشان واگذار، و با آنچه از آنان برایشان ترسیدی رو به گریز در آر. بدان چه آنان را از آن بازداشتی، چه بسیار نیاز دارند، و چه بی نیازی تو بدان چه از تو باز می دارند...».

منابع و مآخذ

الف ابطال نهج الباطل، فضل بن روزبهان ابن بطریق، العمده

ابن فارس، معجم مقاییس اللغه ابواب الاربعین اتحاف الخیره المهره، بوصیری اتحاف الساده المتقین، زبیدی اثبات الهداه، شیخ حرّ عاملی اثر الامامه فی الفقه الجعفری و اصوله، دکتر سالوس احادیث القصاص احتجاج طبرسی احقاق الحق، تستری احیاء العلوم، غزالی احیاء المیت، سیوطی اخبار الدول، قرمانی اخبار المدینه

ارجح المطالب، امر تسری ارشاد الساری، قسطلانی ارشاد الفحول شوکانی ارشاد مفید

ارواء غلیله ازاحه الخفاء

اسباب النزول، واحدی استیعاب، ابن عبدالبر

اسد الغابه فی معرفه الصحابه، ابن اثیر

اسعاف الراغبین اسنی المطالب، ابن جزری اشعه اللمعات فی شرح المشکاه

اصول سرخسی اصول کافی، کلینی إعلام الموقّعین، ابن قیم جوزیه اعلام النبوّه، ماوردی الإبانه، ابن بطّه الإتحاف بحبّ الأشراف، شبراوی الاتقان فی علوم القرآن، سیوطی الآثار الباقیه فی القرون الخالیه، ابوریحان بیرونی الاحادیث الموضوعه

الإحکام فی اصول الأحکام، ابن حزم الاختلاف فی للفظ، ابن قتیبه الأذکار، نووی الاربعین، فخررازی الاربعین المنتقی الازهار المتناثره فی الاحادیث المتواتره، سیوطی الاسعاف الاشباه و النظائر، سیوطی الاصابه فی تمییز الصحابه، ابن حجر

الاصول العامه للفقه المقارن، محمّد تقی حکیم الأعلام، زرکلی الافصاح فی الامامه، شیخ مفید

الالماع فی ضبط الروایه و تقیید السماع، قاضی عیاض الامالی الخمیسیه

الامالی، طوسی الامام الصادق علیه السلام، ابوزهره الامام علی بن ابی طالب علیه السلام، البکری الامامه و التبصره، ابن بابویه الامامه و السیاسه، ابن قیتبه الأموال، عبید بن سلام

الانساب، سمعانى الباعث الحثيث، ابن كثير

البدايه و النهايه، ابن كثير

البيان و التعريف، جاحظ

البينات، محمود زعبى التاج الجامع للأصول، منصور على ناصح التاريخ الصغير، بخارى التاريخ الكبير، بخارى التحرير

التذكار، قرطبى التفسير الكبير، فخر رازى التقريب، نووى التقييد و الايضاح، حافظ عراقى التمهيد، ابن عبدالبر

التنبيه و الإشراف، مسعودى التيسير فى شرح التحرير

التيسير فى شرح الجامع الصغير

الثقات، ابوحاتم الجامع الصحيح، ترمزى الجامع الصغير، سيوطى الجامع لأحكام القرآن، قرطبى الجرح و التعديل، رازى الجمع بين الصحاح السته، رزين عبدرى الجمع بين الصحيحين، حُميدى الجوهر

الحاوى للفتاوى، سيوطى الحق المبين فى فضائل اهل بيت سيد المرسلين الخصائص الكبرى، سيوطى الخطط، مقريزى الخلاصه، حلى الدرّ المنثور، سيوطى الدرّ النضيد

الدر النظيم، ابن ابى حاتم شامى الدرايه، شهيد ثانى الذريه الطاهره، دولابى الراشدين بين المهديين الردّ على العثمانيه، جاحظ

الرواشح، ميرداماد

الرياض النضره، محب الدين طبرى الزوائد

الزيد

السراج الوهاج فى شرح صحيح مسلم الحجاج السنن الكبرى، بيهقى السنه، ابن ابى عاصم السهام الثاقبه

السيره الحلبيه، حلبى السيره النبويه، ابن كثير

السيره النبويه، دحلان الشافى، مرتضى الشرف المؤبّد، نبهانى الشفاء، قاضى عياض الصحابه الضعفاء الكبير، عقيلى الطبقات الكبرى، ابن سعد

العالم و المتعلّم، ابوحنيفه العبر فى خبر من غبر، ذهبى العثمانيه، جاحظ

العده فى اصول الفقه، طوسى العرائس، ثعالبى العروه لأهل الخلوه

العقـد الفريـد، ابن عبد ربّه العلل المتناهيه فى الاحاديث الواهيه، ابن جوزى العلل و معرفه الرجال، احمد بن حنبل الغدير، علامه امينى رحمه الله الفائق فى غريب الحـديث، زمخشـرى الفتاوى الحـديثيه، ابن حجر هيتمى الفتـح الكبير، نبهانى الفتن و الملاحم، سبد بن طاووس الفتوحات الاسـلاميه، زينى دحلان الفردوس بمأثور الخطاب، قاضـى قضاعى الفرق بين الفرق، بغدادى الفِصَل، ابن حزم الفصول المهمّه، ابن صباغ الفوائد المتكاثره فى الأخبار المتواتره

الفوائد المجموعه، شوكانى الفهرست،

ابن ندیم القاموس المحیط، فیروز آبادی الکاشف، ذهبی الکامل فی التاریخ، ابن اثیر

الکامل فی الضعفاء، ابن عدی الکشاف، زمخشری الکشف و البیان، تعلبی الکفایه فی علم الدرایه، خطیب بغدادی الکلیات الکمال فی اسماء الرجال، مقدسی الکنی و الاسماء، دولابی الکواکب الدراری فی شرح صحیح البخاری، کرمانی اللآلی المصنوعه، ابن حبّان المجروحین المجموع فی الضعفاء و المتروکین المحاسن و المساوئ، بیهقی المحلّی، ابن حزم المحیط، ابن عبّاد

المختاره، ضیاء

المدخل، بیهقی المذاهب الاسلامیه، ابن زهره المراجعات، شرف الدین المرقاه فی شرح المشکاه، ملا علی قاری المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری المستوفی فی اسماء المصطفی، مخطوط

المسند، احمد بن حنبل المصابیح، بغوی المصنف، عبدالرزاق المطالب العالیه، ابن حجر عسقلانی المعارف، ابن قتیبه المعجم الأوسط، طبرانی المعجم الصغیر، طبرانی المعجم الکبیر، طبرانی المعرفه و التاریخ فسوی المعیار و الموازنه، اسکافی المغنی عن حمل الأسفار، حافظ عراقی المغنی فی الضعفاء، ذهبی المغنی فی الکلام، قاضی عبدالجبار

المقاصد الحسنه، سخاوی الملل والنحل، شهرستانی المناقب، ابن المغازلی المناقب، خوارزمی المنتخب، طریحی المنتظم، ابن جوزی المنمّق المنهاج فی شرح صحیح مسلم، نووی المواعظ والاعتبار بذکر الخطط والآثار، مقریزی المواقف، ایجی المواهب اللدنیه، قسطلانی المودّه القربی، سید علی همدانی الموضوعات، ابن جوزی الموفقیات، ابن بکار

المهدی المنتظر فی وضوء الاحادیث الصحیحه، بستوی المیزان، علامه طباطبایی المؤتلف و المختلف، بغدادی النقض علی العثمانیه و الجاحظ، ابن طاووس النهایه فی الفتن و الملاحم، ابن کثیر

الوافی بالوفیات، صفدی الهدایه الکبری، خصیبی امالی صدوق امالی، ضبّی امالی مفید

انساب الاشراف، بلاذری انوار التنزیل، بیضاوی انوار الملکوت، علامه حلّی اهل البیت - فاطمه الزهراء

ایضاح الإشکال أثر الإمامه فی الفقه الجعفری و أصوله، دکتر سالوس أضواء علی السنّه المحمّدیه، ابوریه أهل البیت علیهم السلام ب بحارالأنوار، مجلسی

بحث حول المهدی علیه السلام، شهید صدر

بصائر الدرجات، صفار

بغیه الوعاه، سیوطی ت – ث تاریخ ابن النجار

تاریخ ابن عساکر

تاریخ ابو الفداء

تاریخ اسماء الثقات، ابن شاهین تاریخ اصفهان، ابن نعیم تاریخ الاسلام، ذهبی تاریخ الامام علی علیه السلام تاریخ الأمم الاسلامیه

تاریخ الأمم و الملوک طبری تاریخ البخاری تاریخ التمدن الحدیث تاریخ الثقات، عجلی تاریخ الخلفاء، سیوطی تاریخ الخمیس، دیار بکری تاریخ الذهبی تاریخ امام علی علیه السلام از تاریخ دمشق، ابن عساکر

تاریخ بغداد، خطیب بغدادی تاریخ جرجان تاریخ دمشق، ابن عساکر

تاریخ روضه الصفا، میرخواند

تاریخ نیشابور، حاکم نیشابوری تاریخ یعقوبی، یعقوبی تحذیر الخواص تحف العقول، ابن شعبه تحفه اثناعشریه، دهلوی تحفه الاحوذی، مبارکفوری تحفه الأشراف بمعرفه الأطراف، مزی تدریب الراوی، سیوطی تذکره الحافظ، ذهبی تذکره الخواص، ابن جوزی تذکره الموضوعات، فتنی ترتیب جمع الجوامع تشنیف الأذان تعجیل المنفعه، ابن حجر عسقلانی تفریح الاحباب فی مناقب الآل و الاصحاب تفسیر القرآن العظیم تفسیر المنار، رشید رضا

تفسیر بحرالمحیط، ابن حیان تفسیر جلالین، سیوطی و محلی تفسیر خازن تفسیر طبری تفسیر لباب التأویل تفسیر نیشابوری تقریب التهذیب، ابن حجر

تقریب المعارف، ابو الصلاح حلبی تلخیص الشافی، طوسی تلخیص المتشابه، خطیب تلخیص المحصّل، خواجه طوسی تلخیص المستدرک، ذهبی تناقضات الالبانی الواضحات، حسن بن علی سقاف تهذیب الآثار، ابن حجر

تهذیب الأسماء واللغات، نووی تهذیب التهذیب، ابن حجر

تهذیب الکمال، مزی تهذیب اللغه ، الأزهری تهذیب تاریخ دمشق، ابن منظور

تیسیر التحریر

تیسیر الوصول، ابن دیبع شیبانی ثمار القلوب، ثعالبی ج جامع الاحادیث، سیوطی جامع الاصول، ابن اثیر

جامع الصغیر، سیوطی جمع الجوامع، سیوطی جواهر البحار، نبهانی جواهر العقدین، سمهودی جواهر المطالب، با عونی جامع بیان العلم، ابن عبدالبرّ

ح حاشیه السیره الحلبیه

حاشیه تهذیب الکمال حاشیه کتاب الرفع و التکمیل حاشیه

مستدرک حاکم حدیقه الحقیقه، سنایی حلیه الاولیاء، ابونعیم اصفهانی حیات محمد صلی الله علیه وآله، حنین هیکل حیاه الحیوان الکبری، دمیری حیاه الصحابه، کاندهلوی خ خصائص، نسایی خصال صدوق خلاصه علامه خلاصه التهذیب خلاصه الخزرجی د – ذ

دراسات اللبیب فی الاسوه الحسنه بالحبیب دلائل الصدق، مظفر

دلائل النبوه، بیهقی ذخائر العقبی، محبّ الدین طبری ذخائر المواریث ذکر اخبار اصبهان ذیل اللآلی المصنوعه، سیوطی ر – ز

ربیع الابرار، زمخشری رجال شیخ طوسی رجال کشی رجال نجاشی رشفه الصادی، حضرمی روح المعانی، آلوسی روضهالصفا، میرخواند

زاد المسیر، ابن جوزی زاد المعاد، ابن قیم جوزیه زین الفتی س سجع الحمام فی حکم الامام سرّ العالمین، غزالی سعاده الکونین فی بیان فضائل الحسنین علیهما السلام سلسله الاحادیث الصحیحه، البانی سلسله الاحادیث الضعیفه، البانی سمط النجوم العوالی، عاصمی سنن ابن ماجه سنن الدارمی سنن ترمذی سنن دارمی سنن نسائی سیر اعلام النبلاء، ذهبی سیره ابن کثیر

سیره ابن هشام سیره حلبیه سیره نبویه، ابن هشام ش شافی، سید مرتضی شذرات الذهب، ابن عماد حنبلی شرح ابن ابی الحدید

شرح ابن العربی بر سنن ترمذی شرح السنه، بغوی شرح الشفا، ملا علی قاری شرح العقیده الطحاویه، تفتازانی شرح المقاصد، تفتازانی شرح المواهب اللدنّیه، زرقانی شرح جامع الصغیر، مناوی شرح جلال الدین بر جمع الجوامع سبکی شرح جمع الجوامع شرح سنن ترمذی شرح صحیح مسلم، نووی شرح مختصر الاصول شرح منهاج الوصول، سبکی شرح مواقف، میرسید شریف جرجانی شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید

شواهد التنزیل، حسکانی ص صحیح ابن حبّان صحیح ابن خزیمه صحیح الترمذی صحیح الجامع الصغیر، البانی صحیح بخاری صحیح ترمذی صحیح سنن ابن ماجه صحیح سنن الترمذی صحیح شرح العقیده الطحاویه، حسن بن علی سقاف،

حسن بن علی سقاف صحیح صفه صلاه النبی صلی الله علیه وآله، مسلم بن حجاج صحیح مسلم، فضائل صحابه صحیح مسلم، کتاب الاماره

صحیح مسلم، کتاب الفتن صواعق المحرقه، ابن حجر

ط

طبقات ابن سعد

طبقات الحفاظ، ذهبی طبقات الشافعیه، سبکی طبقات الشعرانی طبقات الکبری، ابن سعد

طرح التثریب، حافظ عراقی طرق حدیث من کنت مولاه، ذهبی ع عبداللّه بن سبأ، علامه عسکری عبقات الانوار، میر حامد حسین عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات عقد الفرید، ابن عبد ربّه عقیده اهل السنه و الأثر فی المهدی المنتظر، بستوی علل الحدیث علّموا اولادکم محبّه آل بیت النبی صلی الله علیه وآله علوم الحدیث، ابن الصلاح علی بن ابی طالب علیه السلام بقیه النبوه و خاتم الخلافه

عمده القاری فی شرح صحیح البخاری، قاضی عینی عون المعبود

عیون اخبار الرضاعلیه السلام، صدوق غ - ف - ق غایه المأمول فی شرح التاج الجامع للأصول غرائب القرآن در حاشیه تفسیر طبری، نیشابوری غرر الحکم، آمدی غریب الحدیث، ابن جوزی فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، ابن حجر

فتح القدیر، شوکانی فتح الملک العلی، ابن صدیق غماری فجر اسلام، احمد امین فرائد السمطین، حموینی فضائل الصحابه، احمد بن حنبل فضائل علی علیه السلام فهرست شیخ طوسی فی رحاب علی علیه السلام فی طریقی الی التشیع، احمد امین انطاکی قاموس الرجال، تستری قرب الاسناد، حمیدی قواعد العقائد، خواجه نصیر طوسی ک کافی، کلینی کامل ابن اثیر

کتاب الامامه، ابن بابویه کتاب الثقات، ابن حبان کتاب الجهاد

کتاب السنه، احمد بن حنبل کتاب المجرومین، ابن حبان کتاب الموالاه، طبری کتاب الموضوعات، ابن جوزی کتاب سلیم بن قیس کشاف، زمخشری کشف الاسرار در شرح اصول بزودی کشف الخفاء، عجلونی کشف الرمس، محمودی کشف الظنون، حاجی

خلیفه کشف الغمه، اربلی کفایه الأثر

کفایه الطالب، گنجی شافعی کمال الـدین، صـدوق کنز العمال، متقی هندی کنوز الحقائق، مناوی ل – م لباب النقول، سـیوطی لسان المیزان، ابن حجر

مثنوی مظهر حقّ، عطار نیشابوری مجمع البحرین فی زوائد المعجمین مجمع الزوائد، هیثمی محاسن التأویل، قاسـمی محاضـرات الأدبـاء، راغب مختصـر التحفه، آلوسـی مختصـر تفسـیر ابن کـثیر، صـابونی مـدارک التنزیـل، نسـفی مرآه الجنـان مرآه العقول، مجلسـی مراح لبیـد، نووی مراصد الاطلاع، عاصـمی مروج الذهب مسـعودی مسأله فی تصـحیح ردّ الشـمس و ترغیم النواصـب الشمس، حسکانی حنفی مستدرک حاکم مسند ابوعوانه مسند ابی یعلی موصلی مسند احمد

مسند البزّار

مسـند الطیالسـی مسـند شـمس الاخبار، قاضـی قضاعی مسـند شـیبانی نسوی مسـند علی علیه السـلام مسـند فاطمه علیها السلام، سیوطی مشارق الأنوار

مشاهیر علماء الامصار

مشـکاه المصابیح، خطیب تبریزی مشـکل الآثار، طحاوی مشـهد الامام علی علیه السـلام فی النجف مصابیح السنه، بغوی مطالب السؤول، ابن ابی طلحه شـافعی معـالم التنزیل، بغوی معالم العلماء، ابن شـهر آشوب معالم المـدرستین، عسـکری معانی الأخبار، صـدوق معجم البلـدان، حموی معجم المؤلّفین، کحـاله معجم رجـال الحـدیث، خویی معرفه الصـحابه، ابو نعیم مغازی، واقـدی مفاتیح الغیب، فخررازی مفتاح دار السعاده، طاش کبری زاده مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی مقتل الامام حسین علیه السلام، خوارزمی مقدمه ابن خلدون مقدمه صحیح ترمذی، احمد شاکر

مقدمه صـحیح مسـلم مقدمه فتح الباری مقریزی، الامتاع ملل و نحل، شهرستانی منار الهدی، بحرانی مناقب ابن المغازلی مناقب ابن شـهر آشوب منـاقب، ابن مردویه منـاقب امیرالمؤمنین، ابن مغـازلی شـافعی منـاقب خوارزمی منـاقب علی بن ابی طالب علیه السـلام، ابن المغازلی مناقب علی بن ابی طالب، ابن مردویه مناقب کوفی منتخب کنز العمّال، متقی هندی من لا یحضـره الفقیه، صدوق منهاج السنه، ابن تیمیه منهاج الوصول

فی علم الاـصول، خطیب بیضاوی موطأ مالك با شـرح سـیوطی میزان الاعتـدال، ذهبی ن نثر اللآلی نزل الأبرار، بدخشـی نزهه المجالس، صـفوری نسـیم الریـاض، خفـاجی نصوص الفکر السیاسـی نظم درر السـمطین، زرنـدی نفحات الأزهار، میلانی نور الابصار، شبلنجی نهایه ابن اثیر

نهایه الاقدام نهایه العقول نهج البلاغه، سـید رضـی نیل الاوطار، شوکانی و - ی وسائل الشیعه، حرعاملی وسیله المآل فی مناقب الآل وسیله النجاه فی مناقب السادات وفیات الاعیان، ابن خلکان وقعه صفّین، منقری هدی الساری، ابن حجر

ینابیع الموده، قندوزی

پی نوشت ها

از ۱ تا ۱۶۰

۱) سوره نحل، آیه ۴۴.

۲) سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

۳) صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۲۱.

۴) رجوع شود به قسمت حدیث الثقلین.

۵) شرح مقاصد، ج ۵، ص ۲۳۹.

۶) سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲.

۷) کافی، ج ۱، ص ۱۹۸-۲۰۳.

۸) شرح مقاصد، ج ۵، ص ۲۳۹.

۹) همان.

۱۰) شرح الفقه الاکبر، ص ۱۷۹.

۱۱) تلخیص المحصّل، ص ۴۰۷.

۱۲) کافی، ج ۱، ص ۲۰۰.

۱۳) نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷.

۱۴) شرح مقاصد، مبحث امامت.

۱۵) رساله المسائل الخمسون در ضمن مجموعه الرسائل، ص ۳۸۴.

۱۶) مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۳۴۳.

۱۷) صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۲۰.

۱۸) اصول کافی، ج ۱، ص ۱۹۸-۲۰۳.

۱۹) درّ المنثور، ج ۱، ص ۹۴.

۲۰) تاریخ طبری، ج ۲، ص ۸۴؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲؛ سیره حلبی، ج ۲، ص ۳.

۲۱) سیره ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۵۹.

۲۲) همان، ج ۴، ص ۱۱۴.

۲۳) صحیح بخاری، ج ۷، ص ۲۰۸، باب الحوض.

۲۴) مناقب خوارزمی، ص ۱۰۵؛ ترجمه امام علی علیه السلام، ابن عساکر، ج ۳، ص ۲۱۴، ح ۱۲۱۹؛ کنزالعمال، ج ۱۱، ص ۶۱۴.

۲۵) جامع الصغیر، سیوطی، ج ۲، ص ۱۴۲.

۲۶) مقتل خوارزمی، ص ۲۳۷؛ تحف العقول، ص ۲۴۵.

۲۷) مفتاح دار السعاده، ج ۱،

ص ۱۴۷.

۲۸) سوره انعام، آیه ۱۱۶.

۲۹) سوره یوسف، آیه ۱۰۳.

۳۰) سوره سبأ، آیه ۱۳.

۳۱) سوره ص، آیه ۲۴.

۳۲) ترتیب کتاب العین، ماده بیع.

۳۳) المصباح، ماده بیع.

۳۴) مفردات راغب، ماده بیع.

۳۵) النهایه، ماده بیع.

۳۶) مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۰۰.

۳۷) نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۳۶۶.

۳۸) صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۴۷۸؛ المعجم الکبیر، ج ۹، ص ۳۳۴.

۳۹) تاریخ طبری، ج ۲، ص ۸۴؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲؛ سیره حلبیه، ج ۲، ص ۳.

۴۰) فتح الباری، ج ۱۶، ص ۳۱۷.

۴۱) سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۷۵؛ فتح الباری، ج ۱۰، ص ۲۶۲.

۴۲) صحیح مسلم، ج ۲، ص ۴۱.

۴۳) سوره بقره، آیه ۱۲۴.

۴۴) در المنثور، ج ۷، ص ۳۵۷.

۴۵) لسان المیزان، ج ۳، ص ۷۸، ترجمه سلیمان بن بزیع.

۴۶) مغازی واقدی، ج ۷، ص ۵۸۰.

۴۷) سنن ترمذی، ج ۳، ص ۳۶۱، باب الفتن، ح ۶۴.

۴۸) وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۴۰۹.

۴۹) نهج البلاغه، بخش نامه ها، شماره ۶.

۵۰) بحارالأنوار، ج ۴۴، ص ۶۵، باب ۱۹.

۵۱) عیون اخبار الرضاعلیه السلام، ج ۲، ص ۶۲، باب ۳۱.

۵۲) ر.ك: الغدیر، ج ۱، باب احتجاجات امیرالمؤمنین علیه السلام به حدیث غدیر.

۵۳) شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۱۱.

۵۴) مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۰۷.

۵۵) شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۰۹.

۵۶) نهج البلاغه، خطبه ۳؛ تذکره الخواص، ص ۱۳۴.

۵۷) شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۰۸.

۵۸) نهج البلاغه، خطبه ۶.

۵۹) نهج البلاغه، خطبه ۱۷۲.

۶۰) همان، خطبه ۲۶.

۶۱) نهج البلاغه، خطبه ۸۷.

۶۲) شرح مقاصد، ج ۵، ص ۲۵۲.

۶۳) منهاج السنه، ج ۱، ص ۱۴۲.

۶۴) میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۵۲۱، ح ۱۰۱۵۶؛ تهذیب الکمال، ج ۲۱، ص ۲۰۷.

۶۵) همان، ج ۳،

ص ۶۷۶، رقم ۸۰۳۰.

۶۶) همان، ج ۲، ص ۳۳۱، رقم ۳۹۶۰.

۶۷) میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۵۹۴، رقم ۱۰۸۲۱.

۶۸) همان، ج ۱، ص ۲۹۹، رقم ۱۱۳۳.

۶۹) ر.ک: مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۱۵.

۷۰) تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۴۰۵و۴۰۶.

۷۱) خصال صدوق، ج ۲، ص ۵۴۸، ابواب الاربعین، ح ۳۰.

۷۲) تحف العقول، ص ۴۸۵.

۷۳) احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۴۷۸، رقم ۳۲۸.

۷۴) بحارالأنوار، ج ۴، ص ۱۵.

۷۵) تاریخ طبری، ج ۲، ص ۸۴؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲؛ سیره حلبی، ج ۲، ص ۳.

۷۶) سیره ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۵۹.

۷۷) پیشین، ج ۴، ص ۱۱۴.

۷۸) شافی، سید مرتضی، ج ۴، ص ۱۴۹ و ج ۳، ص ۲۹۵.

۷۹) الشافی، ج ۴، ص ۱۴۹.

۸۰) کافی، ج ۱، ص ۲۳۶.

۸۱) همان، ص ۲۳۶و۲۳۷.

۸۲) صحیح بخاری، کتاب العلم، باب ۴۰؛ صحیح مسلم، کتاب الوصیه، باب ۵، ح ۱۶۳۷.

۸۳) ر.ک: امالی مفید، ص ۲۲۰؛ ارشاد مفید، ص ۱۸۸.

۸۴) بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۵.

۸۵) الهدایه الکبری، ص ۲۲۰و۲۲۱.

۸۶) سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۸۶.

۸۷) تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۱۶۲.

۸۸) بصائر الدرجات، ص ۱۵۳-۱۵۶.

۸۹) الشافی، ج ۳، ص ۲۳۷و۲۵۲ و ج ۲، ص ۱۴۹.

۹۰) شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۲۲.

۹۱) شافی، ج ۲، ص ۱۲۸.

۹۲) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۲.

۹۳) تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۲۱؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۱؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۲.

۹۴) الشافی، ج ۲، ص ۶۷و۶۸.

۹۵) همان، ص ۲۶۰و۲۶۱.

۹۶) شافی، ج ۳، ص ۹۹.

۹۷) کنز العمال، ج ۶، ص ۱۹، ح ۱۴۶۵۳.

۹۸) مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۳۲؛ مسند احمد، ج ۱، ص

۱۶۵، با تحقیق احمد شاکر.

۹۹) نصوص الفکر السیاسی، ص ۵۴.

۱۰۰) بصائر الدرجات، ج ۳، ص ۱۳۴، باب ۱، ح ۲.

۱۰۱) همان، ج ۴، ص ۲۱۷، باب ۸، ح ۲.

۱۰۲) همان، ج ۶، ص ۲۸۸، باب ۲، ح ۱۳.

۱۰۳) کافی، ج ۱، ص ۲۵۸.

۱۰۴) همان، ج ۱، ص ۲۶۱.

۱۰۵) صحیح مسلم، کتاب الفتن، ج ۵، ص ۴۱۰، ح ۲۲؛ مسند احمد، ج ۶، ص ۵۳۴، ح ۲۲۷۷۰.

۱۰۶) مسند احمد، ج ۶، ص ۵۳۶، ح ۲۲۷۸۰.

۱۰۷) شذرات الذهب، ج ۷، ص ۳۱، حوادث سنه ۶۰۵ ه.

۱۰۸) نهج البلاغه، خطبه ۱۳.

۱۰۹) نهج البلاغه، خطبه ۱۲۸.

۱۱۰) همان، خطبه ۱۵۸.

۱۱۱) نهج البلاغه، خطبه ۵۷.

۱۱۲) شرح صحیح مسلم، نووی، ج ۱۲، ص ۲۲۹.

۱۱۳) همان.

۱۱۴) صحیح مسلم، کتاب الاماره، باب الامر بلزوم الجماعه، باب ۱۳، ح ۵۲.

۱۱۵) همان، ح ۵۵؛ صحیح بخاری، کتاب الفتن، ح ۶۵۳۰.

۱۱۶) همان، ح ۵۶.

۱۱۷) همان، ح ۵۸.

۱۱۸) سوره بقره، آیه ۱۲۴.

۱۱۹) سوره یونس، آیه ۳۵.

۱۲۰) سوره هود، آیه ۱۱۳.

۱۲۱) سوره مائده، آیه ۴۴.

۱۲۲) سوره قلم، آیه ۸.

۱۲۳) سوره قلم، آیه ۱۰.

۱۲۴) سوره احزاب، آیه ۴۸.

۱۲۵) سوره شعراء، آیه ۱۵۱.

۱۲۶) سوره جاثیه، آیه ۲۴.

۱۲۷) سوره کهف، آیه ۲۸.

۱۲۸) سوره احزاب، آیات ۶۶–۶۸.

۱۲۹) سوره هود، آیه ۱۱۳.

۱۳۰) در المنثور، ج ۳، ص ۱۲۵ و به این مضمون کنز العمّال، ح ۱۰۸۱.

۱۳۱) صحیح بخاری، کتاب الأحکام، باب السمع والطاعه، ج ۳.

۱۳۲) سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۹۵۶؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۴۰۰.

۱۳۳) تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۰۰؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۸۰؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۷۱.

۱۳۴) تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۳۵؛ کامل ابن اشیر، ج ۳، ص ۲۶۷.

۱۳۵) تاریخ طبری، ج ۷،

ص ۲۱۶-۲۱۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۶۳.

۱۳۶) ترجمه ابن عساکر، قسمت امام حسین علیه السلام، ص ۴۱.

۱۳۷) همان، ص ۸۰.

۱۳۸) همان، ص ۱۲۲.

۱۳۹) ترجمه امام حسین علیه السلام از ابن عساکر، ص ۱۳۰.

۱۴۰) نورالابصار، شبلنجی، ص ۱۸۸.

۱۴۱) صواعق المحرقه، ص ۱۲۳؛ اخبارالدول، قرمانی، ص ۱۱۶؛ نورالابصار، شبلنجی، ص ۲۱۷؛ فصول المهمه، ابن صباغ، ص ۲۴۹.

۱۴۲) طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۲۵؛ مقریزی، الامتاع، ص ۵۱۱؛ ارشادالساری، ج ۶، ص ۳۲۹.

۱۴۳) سوره مائده، آیه ۶۷.

۱۴۴) سوره مائده، آیه ۶.

۱۴۵) الغدیر، ج ۱، ص ۳۱-۳۶.

۱۴۶) معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۸۹.

۱۴۷) مراصد الاطلاع، ج ۱، ص ۳۱۵و۴۸۲.

۱۴۸) معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۱۱.

۱۴۹) مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۲، ح ۳۱.

۱۵۰) الریاض النضره، ج ۳، ص ۱۱۳.

۱۵۱) ذخائر العقبی، ص ۶۷.

۱۵۲) البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۳۸۶؛ اسنی المطالب، ص ۴۸.

۱۵۳) مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۴.

۱۵۴) العلل و معرفه الرجال، ج ۳، ص ۱۶۱، رقم ۴۷۲۳.

۱۵۵) النهایه، ج ۵، ص ۲۲۸.

۱۵۶) المسند.

۱۵۷) التاریخ الکبیر، ج ۱، ص ۳۷۵.

۱۵۸) انساب الأشراف، ج ۲، ص ۱۰۸.

۱۵۹) خصائص النسائی، ص ۱۶و۱۰.

۱۶۰) مسند ابی یعلی، ج ۱۱، ص ۳۰۷.

از ۱۶۱ تا ۳۲۰

۱۶۱) تفسیر طبری، ج ۳، ص ۴۲۸.

۱۶۲) المعجم الاوسط، ج ۳، ص ۱۳۳.

۱۶۳) التمهید، ص ۱۶۹.

۱۶۴) الکشف والبیان، ص ۱۸۱.

۱۶۵) ثمار القلوب، ص ۶۳۶، رقم ۱۰۶۸.

۱۶۶) الاستیعاب، قسم سوم، ۱۰۹۹.

۱۶۷) تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۹۰.

۱۶۸) مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۵، ح ۳۷.

۱۶۹) شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۲۰۱، ح ۲۱۱.

۱۷۰) ربیع الابرار، ج ۱، ص ۸۴.

۱۷۱) المناقب، ص ۱۵۴، ح ۱۸۲.

۱۷۲) ترجمه امام علی علیه السلام، رقم ۵۷۲.

١٧٣) التفسير الكبير، ج

۳، ص ۶۳۶.

۱۷۴) اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۶۴.

۱۷۵) شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۳.

۱۷۶) کفایه الطالب، ص ۱۶.

۱۷۷) فرائد السمطین، ج ۲، ص ۲۷۴.

۱۷۸) نظم درر السمطین، ص ۱۰۹.

۱۷۹) المواقف، ص ۴۰۵.

۱۸۰) البدایه والنهایه، ج ۵، ص ۲۰۹.

۱۸۱) المودّه القربی، مودّت پنجم.

۱۸۲) شرح مقاصد، ج ۵، ص ۲۷۳.

۱۸۳) مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۵.

۱۸۴) مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۲۴۶.

۱۸۵) شرح مواقف، ج ۸، ص ۳۶۰.

۱۸۶) الاصابه، ج ۷، ص ۷۸۰.

۱۸۷) الفصول المهمه، ص ۲۴.

۱۸۸) شرح تجرید، ص ۴۷۷.

۱۸۹) تاریخ الخلفاء، ص ۱۱۴.

۱۹۰) الصواعق المحرقه، ص ۲۵.

۱۹۱) کنز العمّال، ج ۲، ص ۱۵۴.

۱۹۲) کنوز الحقائق، ج ۲، ص ۱۱۸.

۱۹۳) السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۲۷۴.

۱۹۴) البیان و التعریف، ج ۳، ص ۷۴.

۱۹۵) شرح المواهب، ج ۷، ص ۱۳.

۱۹۶) الاسعاف در حاشیه نور الأبصار، ص ۱۵۲.

۱۹۷) روح المعانی، ج ۶، ص ۱۹۴.

۱۹۸) تفسیر المنار، ج ۶، ص ۴۶۴.

۱۹۹) نثر اللآلی، ص ۱۶۶.

۲۰۰) الفوائد المتکاثره فی الأخبار المتواتره.

۲۰۱) التیسیر فی شرح الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۴۴۲.

۲۰۲) شرح جامع الصغیر، ج ۳، ص ۳۶۰.

۲۰۳) المرقاه فی شرح المشکاه، ج ۵، ص ۵۶۸.

۲۰۴) نفحات الأزهار، ج ۶، ص ۱۲۱.

۲۰۵) همان، ص ۱۲۶.

۲۰۶) همان، ص ۱۲۷.

۲۰۷) الاربعین.

۲۰۸) نفحات الأزهار، ج ۶، ص ۱۲۵.

۲۰۹) البدایه و النهایه.

۲۱۰) طرق حدیث من کنت مولاه.

۲۱۱) اسنی المطالب.

۲۱۲) الأربعین.

۲۱۳) تشنیف الأذان، ص ۷۷.

۲۱۴) صواعق المحرقه، ص ۴۲و۴۳.

۲۱۵) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۰۹.

۲۱۶) السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۲۷۴.

۲۱۷) البدایه والنهایه، ج ۵، ص ۲۸۸.

۲۱۸) صحیح ترمذی، ج ۲، ص ۲۹۸.

۲۱۹) مشکل الآثار، ج ۲، ص ۳۰۸.

۲۲۰) الاستیعاب، ج ۲، ص ۳۷۳.

۲۲۱) تذکره الخواص، ص ۱۸.

۲۲۲) زین الفتی.

۲۲۳) روح المعانی، ج

۶، ص ۶۱.

۲۲۴) فتح الباری، ج ۷، ص ۶۱.

۲۲۵) مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۶.

۲۲۶) سرّ العالمین، ص ۲۱.

۲۲۷) شرح ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۱۶۶، خطبه ۱۵۴.

۲۲۸) کفایه الطالب، ص ۶۱.

۲۲۹) العروه لأهل الخلوه، ص ۴۲۲.

۲۳۰) طرق حدیث من کنت مولاه.

۲۳۱) تلخیص المستدرک، ج ۳، ص ۶۱۳، ح ۶۲۷۲.

۲۳۲) طرق حدیث من کنت مولاه، ص ۱۱.

۲۳۳) مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۴-۱۰۹.

۲۳۴) المواهب اللدنیه، ج ۳، ص ۳۶۵.

۲۳۵) المرقاه فی شرح المشکاه، ج ۱۰، ص ۴۶۴، ح ۶۰۹۱.

۲۳۶) وسیله المآل فی مناقب الآل، ص ۱۱۷و۱۱۸.

۲۳۷) نزل الأبرار، ص ۵۴.

۲۳۸) اسعاف الراغبین در حاشیه نور الابصار، ص ۱۵۳.

۲۳۹) السنه، ابن ابی عاصم، با تحقیق البانی، ج ۲، ص ۵۶۶.

۲۴۰) سلسله الاحادیث الصحیحه، ح ۱۷۵۰.

۲۴۱) تاریخ روضه الصفا، ج ۲، ص ۵۴۱.

۲۴۲) المصنف، ج ۱۲، ص ۷۸، ح ۱۲۱۶۷.

۲۴۳) المسند، ج ۵، ص ۳۵۵، ح ۱۸۰۱۱.

۲۴۴) مسند شیبانی نسوی.

۲۴۵) مسند ابی یعلی.

۲۴۶) جامع البیان، ج ۳، ص ۴۲۸.

۲۴۷) الصواعق المحرقه، ص ۴۴.

۲۴۸) التمهید، ص ۱۷۱.

۲۴۹) الکشف والبیان، در ذیل آیه ۶۷ از سوره مائده.

۲۵۰) الفصول المهمّه، ص ۴۰.

۲۵۱) تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۹۰.

۲۵۲) مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۱۸، ح ۲۴.

۲۵۳) سرّ العالمین، ص ۲۱.

۲۵۴) الملل والنحل، ج ۱، ص ۱۴۵.

۲۵۵) المناقب، ص ۹۴، فصل ۱۴.

۲۵۶) التفسیر الکبیر، ج ۱۲، ص ۴۹.

۲۵۷) النهایه، ج ۵، ص ۲۲۸.

۲۵۸) اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۰۸.

۲۵۹) کفایه الطالب، ص ۶۲.

۲۶۰) تذکره الخواص، ص ۲۹.

۲۶۱) الریاض النضره، ج ۳، ص ۱۱۳.

۲۶۲) فرائد السمطین، ج ۱، ص ۷۷، ح ۴۴.

۲۶۳) غرائب القرآن، ج ۶، ص ۱۹۴.

۲۶۴) مشکاه المصابیح، ج ۳، ص ۳۶۰، ح ۶۱۰۳.

۲۶۵)

نظم درر السمطين، ص ۱۰۹.

۲۶۶) البدايه والنهايه، ج ۵، ص ۲۲۹.

۲۶۷) الخطط، ج ۱، ص ۳۸۸.

۲۶۸) الفصول المهمه، ص ۴۰.

۲۶۹) كنز العمّال، ج ۱۳، ص ۱۳۳، ح ۳۶۴۲۰.

۲۷۰) المواهب اللدنيه، ج ۳، ص ۳۶۵.

۲۷۱) الصواعق المحرقه، ص ۴۴.

۲۷۲) فيض القدير، ج ۶، ص ۲۱۸.

۲۷۳) شرح المواهب، ج ۷، ص ۱۳.

۲۷۴) الفتوحات الاسلاميه، ج ۲، ص ۳۰۶.

۲۷۵) البدايه والنهايه، ج ۵، ص ۱۸۳.

۲۷۶) طبقات الحفاظ، ج ۲، ص ۵۴.

۲۷۷) تهذيب التهذيب، ج ۷، ص ۳۳۷.

۲۷۸) منهاج السنه، ج ۷، ص ۳۱۹.

۲۷۹) الغدير، ج ۱، ص ۱۴۵.

۲۸۰) همان.

۲۸۱) تذكره الحفاظ، ج ۳، ص ۲۳۱.

۲۸۲) الغدير، ج ۱.

۲۸۳) نفحات الازهار.

۲۸۴) شواهد التنزيل، ج ۱، ص ۱۹۰، ح ۲۴۶.

۲۸۵) ینابیع الموده، ص ۳۶.

۲۸۶) سوره حدید، آیه ۱۵.

۲۸۷) ارشاد الساری، ج ۷، ص ۲۸۰.

۲۸۸) قاموس المحیط، ج ۴، ص ۴۱۰.

۲۸۹) ابن بطریق، العمده، ص ۱۱۴و۱۱۵.

۲۹۰) این جمله در بسیاری از احادیث غدیر آمده است.

۲۹۱) سوره احزاب، آیه ۶.

۲۹۲) ارشاد الساری، ج ۷، ص ۲۸۰.

۲۹۳) انوار التنزیل، بیضاوی، ذیل آیه ۶ سوره احزاب.

۲۹۴) الکشاف، ج ۳، ص ۵۲۳.

۲۹۵) مدارک التنزیل، نسفی، ج ۳، ص ۲۹۴؛ تفسیر جلالین، ذیل آیه.

۲۹۶) مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۸؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۰۹، و. . . .

۲۹۷) اسد الغابه، ج ۶، ص ۱۳۶، رقم ۵۹۴۰؛ تاریخ دمشق، ج ۱۲، ص ۲۲۶؛ سیره حلبی، ج ۳، ص ۳۷۴.

۲۹۸) سوره مائده، آیه ۳.

۲۹۹) البدایه والنهایه، ج ۵، ص ۲۱۴؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۵۷.

۳۰۰) درّ المنثور، ج ۲، ص ۲۹۸.

۳۰۱) مودّه القربی، مودّت پنجم.

۳۰۲) فرائد السمطین، ج ۱، ص ۳۱۲.

۳۰۳) زاد المعاد، ج ۱، ص ۱۲۱.

۳۰۴) صحیح مسلم، کتاب الحج، ح ۴۵۱ ؛ سنن

ابی داوود، ج ۴، ص ۵۴.

۳۰۵) الریاض النضره، ج ۲، ص ۲۸۹؛ اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۱۴.

۳۰۶) تذکره الخواص، ص ۳۲.

۳۰۷) سرّ العالمین، ص ۳۹و۴۰، طبع دار الآفاق العربیه، مصر.

۳۰۸) تذکره الخواص، ص ۶۲.

۳۰۹) حدیقه الحقیقه، حکیم نسائی.

۳۱۰) مثنوی مظهر حقّ، عطار نیشابوری.

۳۱۱) مطالب السؤول، ص ۴۴و۴۵.

۳۱۲) تذکره الخواص، ص ۳۰-۳۴.

۳۱۳) کفایه الطالب، ص ۱۶۶و۱۶۷.

۳۱۴) شرح تائیه ابن فارض، فرغانی.

۳۱۵) المواعظ والاعتبار بذکر الخطط والآثار، ج ۲، ص ۲۲۰.

۳۱۶) شرح مقاصد، ج ۲، ص ۲۹۰.

۳۱۷) المعارف، ابن قتیبه، ص ۱۹۴؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۶۲.

۳۱۸) احقاق الحق، ج ۶، ص ۵۶۰؛ ارجح المطالب، ص ۵۸۰.

۳۱۹) شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۶۲؛ السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۳۳۷.

۳۲۰) انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۵۶.

از ۳۲۱ تا ۴۳۰

۳۲۱) تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۹۰؛ مناقب ابن مغازلی، ص ۱۸، ح ۲۴؛ تذکره الخواص، ص ۳۰؛ فرائد السمطین، ج ۱، ص ۷۷، ح ۴۴.

۳۲۲) حلیه الاولیاء، ج ۶، ص ۵۹-۶۷.

۳۲۳) میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۲۸۳، رقم ۳۷۵۶.

۳۲۴) تاریخ مدینه دمشق، ج ۸، ص ۱۳۷-۱۴۸.

۳۲۵) حلیه الاولیاء، ج ۳، ص ۷۵.

۳۲۶) الثقات، ج ۵، ص ۴۳۵.

۳۲۷) حلیه الاولیاء، ج ۶، ص ۱۲۵-۱۳۵.

۳۲۸) خلاصه الخزرجی، ج ۲، ص ۶۶، رقم ۳۵۶۶.

۳۲۹) تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۲۲۵.

۳۳۰) تاریخ دمشق، ج ۸، ص ۴۷۵.

۳۳۱) الطبقات الکبری، ج ۷، ص ۴۷۱.

۳۳۲) میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۱۲۵، رقم ۵۸۳۳ و ص ۱۳۱، رقم ۵۸۵۱.

۳۳۳) لسان المیزان، ج ۴، ص ۲۶۰، رقم ۵۸۰۶.

۳۳۴) تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۸۴، رقم ۴۳۹۲.

۳۳۵) وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۲۷۹، رقم ۴۳۴.

۳۳۶) تذکره الحفّاظ، ج ۳، ص ۹۹۱، رقم ۹۲۵.

۳۳۷) مناقب

خوارزمی، ص ۳۱۳، ح ۳۱۴؛ فرائد السمطين، ج ۱، ص ۳۱۹، ح ۲۵۱.

۳۳۸) الدر النظيم، ج ۱، ص ۱۱۶.

۳۳۹) الصواعق المحرقه، ص ۱۲۶، به نقل از دارقطنی.

۳۴۰) الامالی، طوسی، ص ۳۳۲، ح ۶۶۷.

۳۴۱) ميزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴۴۱، رقم ۱۶۴۳؛ لسان الميزان، ج ۲، ص ۱۹۸، رقم ۲۲۱۲.

۳۴۲) الاستيعاب، قسم سوم / ۱۰۹۸، رقم ۱۸۵۵.

۳۴۳) التاريخ الكبير، ج ۲، ص ۳۸۲.

۳۴۴) تاريخ دمشق، رقم ۱۱۴۰و۱۱۴۱و۱۱۴۲.

۳۴۵) امالی، ضبّی، مجلس ۶۱.

۳۴۶) كفايه الطالب، ص ۳۸۶.

۳۴۷) المناقب، ح ۱۵۵.

۳۴۸) جمع الجوامع، ج ۲، ص ۱۶۵و۱۶۶؛ مسند فاطمه عليها السلام، ص ۲۱.

۳۴۹) كنز العمال، ج ۵، ص ۷۱۷-۷۲۶، ح ۱۴۲۴۱و۱۴۲۴۳.

۳۵۰) سوره نساء، آيه ۵۹.

۳۵۱) سوره مائده، آيه ۵۵.

۳۵۲) سوره توبه، آيه ۱۶.

۳۵۳) فرائد السمطين، ج ۱، ص ۳۱۲، ح ۳۵۰.

۳۵۴) شرح ابن ابی الحديد، ج ۴، ص ۷۴، خطبه ۵۶.

۳۵۵) اسد الغابه، ج ۳، ص ۴۶۹، رقم ۳۳۴۱.

۳۵۶) مناقب علی بن ابی طالب عليه السلام، ابن المغازلی، ص ۲۰، ح ۲۷.

۳۵۷) مسند احمد، ج ۱، ص ۱۳۵، ح ۶۴۲؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۷؛ صفه الصفوه، ج ۱، ص ۱۲۱؛ مطالب السؤول، ص ۵۴؛ البدایه والنهایه، ج ۵، ص ۲۱۰ و ج ۷، ص ۳۴۸؛ تذکره الخواص، ص ۱۷؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۷۰، ح ۳۶۵۱۴؛ تاریخ دمشق، رقم ۵۲۴؛ مسند علی علیه السلام، سیوطی، ح ۱۴۴ و ...

۳۵۸) شرح المواهب، ج ۷، ص ۱۳؛ اسد الغابه، ج ۱، ص ۴۴۱؛ الاصابه، ج ۱، ص ۳۰۵؛ قطن الازهار المتناثره، سیوطی، ص ۲۷۸.

۳۵۹) مسند احمد، ج ۱، ص ۱۴۲، ح ۶۷۲؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۶؛ البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۳۸۴، حوادث سال ۴۰ هجری؛ الریاض النضره،

ج ۳، ص ۱۱۴؛ ذخائر العقبی، ص ۶۷؛ تاریخ دمشق، رقم ۵۳۲؛ المختاره، حافظ ضیاء، ج ۲، ص ۸۰، ح ۴۵۸؛ درّ السحابه، شوکانی، ص ۲۱۱.

۳۶۰) مسند احمد، ج ۶، ص ۵۱۰، ح ۲۲۶۳۳؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۶؛ المعجم الکبیر، ج ۵، ص ۱۷۵، ح ۴۹۹۶مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ابن المغازلی، ص ۲۳، ح ۳۳؛ ذخائر العقبی، ص ۶۷؛ البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۳۸۳، حوادث سال ۴۰ ه.

۳۶۱) مسند احمد، ج ۱، ص ۱۸۹، ح ۹۵۳؛ البدایه والنهایه، ج ۵، ص ۲۲۹؛ کفایه الطالب، ص ۶۳؛ اسنی المطالب، ص ۴۹؛ خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام، نسائی، ص ۱۰۱، ح ۸۷ و ص ۱۰۲، ح ۸۸؛ سنن نسائی، ج ۵، ص ۱۳۱، ح ۸۴۷۲؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۵؛ جامع الاحادیث، سیوطی، ج ۱۶، ص ۲۶۳، ح ۷۸۹۹؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۵۸، ح ۳۶۴۸۷ و ...

۳۶۲) فرائد السمطین، ج ۱، ص ۶۸، ح ۳۴.

۳۶۳) مسند احمد، ج ۱، ص ۱۸۹، ح ۹۵۳ و ج ۶، ص ۵۰۴، ح ۲۲۵۹۷؛ خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام، نسائی، ص ۱۱۷، ح ۹۸؛ سنن نسائی، ج ۵، ص ۱۳۶، ح ۸۴۸۳؛ اسد الغابه، ج ۳، ص ۴۹۲، رقم ۳۳۸۲؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۴ ؛ البدایه والنهایه، ج ۵، ص ۲۲۹ و ج ۷، ص ۳۸۴؛ المناقب، خوارزمی، ص ۱۵۶، ح ۱۸۵؛ المعجم الکبیر، ح ۵۰۵۸المعجم الاوسط، ح ۱۹۸۷؛ تاریخ دمشق، رقم ۵۱۷-۵۲۲؛ المختاره، ضیاء مقدسی، رقم ۴۷۹و ۴۸۰و ۴۸۱.

۳۶۴) مسند احمد، ج ۵، ص ۴۹۸، ح ۱۸۸۱۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۴؛ خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام، نسائی، ص ۱۱۳، ح ۹۳؛ السنن الکبری، ج

۵، ص ۱۳۴، ح ۸۴۷۸؛ کفایه الطالب، ص ۵۵؛ الریاض النضره، ج ۳، ص ۱۱۴البدایه والنهایه، ج ۵، ص ۲۳۱؛ نزل الابرار، ص ۵۲؛ اسد الغابه، ج ۶، ص ۲۵۲، رقم ۶۱۶۹؛ ینابیع الموده، ج ۱، ص ۳۶، باب ۴.

۳۶۵) المناقب، خوارزمی، ص ۱۵۶، ح ۱۸۵؛ المناقب، ابن المغازلی، رقم ۲۷؛ تاریخ دمشق، رقم ۵۲۰.

۳۶۶) مسند احمد، ج ۱، ص ۱۹۱، ح ۹۶۴؛ تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۲۳۶؛ مشکل الآثار، ج ۲، ص ۳۰۸؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۰۸، رقم ۳۷۸۳؛ فرائد السمطین، ج ۱، ص ۶۹، ح ۳۶؛ اسنی المطالب، ص ۴۷و۴۸؛ البدایه والنهایه، ج ۵، ص ۲۳۰؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۳۱، ح ۳۶۴۱۷؛ مسند بزّار، رقم ۶۳۲؛ مسند علی علیه السلام، سیوطی، ص ۴۶؛ مسند ابو یعلی، رقم ۵۶۷؛ جمع الجوامع، ج ۲، ص ۱۵۵؛ تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام، ابن عساکر، رقم ۵۱۰؛ المختاره، ضیاء مقدسی، ج ۲، ص ۲۷۳، رقم ۶۵۴.

۳۶۷) مسند احمد، ج ۱، ص ۱۸۹، ح ۹۵۴؛ خصائص نسائی، ص ۱۱۷، ح ۹۹؛ سنن نسائی، ج ۵، ص ۱۳۶، ح ۸۴۸۴فرائد السمطین، ج ۱، ص ۶۸، ح ۳۶؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۵؛ کفایه الطالب، ص ۶۳؛ میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۲۹۴، رقم ۶۴۸۱؛ البدایه والنهایه، ج ۵، ص ۲۳۰؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۵۸؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۵۸، ح ۳۶۴۸۷؛ مسند بزّار، ج ۳، ص ۳۵، رقم ۷۶۶؛ اسنی المطالب، ص ۴۹؛ المعجم الکبیر، ح ۵۰۵۹المعجم الاوسط، ح ۲۱۳۰و۵۳۰۱؛ تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام، ابن عساکر، رقم ۵۱۵و۵۱۶؛ جمع الجوامع، ج ۲، ص ۷۲؛ درّ السحابه، ص ۲۰۹.

۳۶۸) حلیه الاولیاء، ج ۵، ص ۲۶؛ خصائص نسائی،

ص ۱۰۰، ح ۸۵؛ سنن نسائی، ج ۵، ص ۱۳۱، ح ۸۴۷۰؛ المناقب، ابن المغازلی، ص ۲۶، ح ۳۸؛ البدایه و النهایه، ج ۵، ص ۲۳۰ و ج ۷، ص ۳۸۴؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۵۴، ح ۳۶۴۸۰ و ص ۱۵۷، ح ۳۶۴۸۶.

۳۶۹) اسد الغابه، ج ۵، ص ۲۹۷، رقم ۵۱۶۲.

۳۷۰) همان، ج ۳، ص ۴۹۲، رقم ۳۳۸۲.

۳۷۱) خصائص نسائی، ص ۱۶۷، ح ۵۸؛ السنن الکبری، ج ۵، ص ۱۵۴، ح ۸۵۴۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۲۸، خطبه ۳۷؛ السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۲۷۴.

۳۷۲) المعجم الکبیر، ح ۸۰۵۸.

۳۷۳) کتاب الموالاه، طبری.

۳۷۴) انساب الاشراف، ترجمه امیرالمؤمنین علیه السلام، رقم ۱۶۹.

۳۷۵) لسان المیزان، ج ۲، ص ۳۷۹.

۳۷۶) مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۴.

۳۷۷) المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۴۱۹، ح ۵۵۹۴؛ المناقب، خوارزمی، ص ۱۸۲، ح ۲۲۱؛ تاریخ دمشق، ج ۸، ص ۵۶۸؛ تذکره الخواص، ص ۷۲؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۷؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۳۳۲، ح ۳۱۶۶۲ و ...

۳۷۸) مسند احمد، ج ۶، ص ۵۸۳، ح ۲۳۰۵۱و ۲۳۰۵۲؛ اسد الغابه، ج ۱، ص ۴۴۱، رقم ۱۰۳۸؛ الریاض النضره، ج ۳، ص ۱۱۳؛ البدایه و النهایه، ج ۵، ص ۲۳۱ و ج ۷، ص ۳۸۴و۳۸۵؛ المعجم الکبیر، ج ۴، ص ۱۷۳، ح ۴۰۵۳؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۷، ص ۳۵۴ و ...

۳۷۹) کتاب سلیم بن قیس، ج ۲، ص ۷۵۷، ح ۲۵.

۳۸۰) اسنی المطالب، ص ۴۹.

۳۸۱) ینابیع الموده، ج ۳، ص ۱۵۰، باب ۹۰؛ کتاب سلیم، ج ۲، ص ۷۸۸، ح ۲۶.

۳۸۲) کتاب سلیم، ج ۲، ص ۸۳۴، ح ۴۲.

۳۸۳) الامامه و السیاسه، ج ۱، ص

.۹۷

۳۸۴) مناقب خوارزمی، ص ۱۹۹، ح ۲۴۰.

۳۸۵) شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۰۶، خطبه ۳۵؛ وقعه صفّین، ص ۳۳۸.

۳۸۶) مناقب خوارزمی، ص ۲۰۵، ح ۲۴۰؛ تذکره الخواص، ص ۸۵.

۳۸۷) مسند ابی یعلی موصلی، ج ۱۱، ص ۳۰۷، ح ۶۴۲۳؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۵.

۳۸۸) ینابیع الموده، ج ۲، ص ۷۳، باب ۵۶.

۳۸۹) کفایه الطالب، ص ۶۱.

۳۹۰) کتاب سلیم، ج ۲، ص ۷۷۷، ح ۲۶.

۳۹۱) ربیع الابرار، ج ۲، ص ۵۹۹.

۳۹۲) حلیه الاولیاء، ج ۵، ص ۳۶۴.

۳۹۳) عقد الفرید، ج ۵، ص ۵۶-۶۱.

۳۹۴) الفِصَل، ج ۴، ص ۲۲۴.

۳۹۵) لسان المیزان، ج ۴، ص ۲۲۹، رقم ۵۷۳۷.

۳۹۶) المحلّی، ج ۱۰، ص ۴۸۲.

۳۹۷) مسند احمد، ج ۵، ص ۳۲۶، ح ۱۷۸۵۷؛ خصائص نسائی، ص ۱۶۲؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۱، ح ۴۶۷۹ و...

۳۹۸) عقد الفرید، ج ۴، ص ۱۵۵.

۳۹۹) کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۹۵، ح ۳۶۵۸۲.

۴۰۰) تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۴۵؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۳۵.

۴۰۱) صحیح مسلم، کتاب الاماره.

۴۰۲) الفصل، ج ۴، ص ۱۶۱.

۴۰۳) الاصابه، ج ۲، ص ۵۱۲، رقم ۵۷۰۴.

۴۰۴) المعجم الکبیر، ج ۱۰، ص ۹۶، ح ۱۰۰۷۱.

۴۰۵) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۴۳۷، ح ۵۶۶۱.

۴۰۶) منهاج السنه، ج ۷، ص ۳۱۹.

۴۰۷) سلسله الاحادیث الصحیحه، ح ۱۷۵۰.

۴۰۸) البینات، محمود زعبی.

۴۰۹) سوره حدید، آیه ۱۵.

۴۱۰) تفسیر رازی، ج ۲۹، ص ۲۲۷.

۴۱۱) معالم التنزیل، ج ۸، ص ۲۹.

۴۱۲) الکشاف، ج ۴، ص ۴۷۶؛ زاد المسیر، ج ۸، ص ۱۶۸؛ غرائب القرآن در حاشیه تفسیر طبری، ج ۲۷، ص ۱۳۱انوار التنزیل؛ مدارک التنزیل، ج ۴، ص ۲۲۶؛ تفسیر جلالین و ...

۴۱۳) شرح مقاصد، ج ۲، ص ۲۹۰.

۴۱۴) ابن فارس، معجم مقاییس اللغه، ص ۱۱۰۴.

۴۱۵) راغب اصفهانی، مفردات، ص

.۵۳۳

۴۱۶) المیزان، ج ۶، ص ۱۲.

۴۱۷) همان، ج ۵، ص ۳۶۸.

۴۱۸) البینات.

۴۱۹) سوره حج، آیه ۷۸.

۴۲۰) تفسیر رازی، ج ۲۳، ص ۷۴.

۴۲۱) سوره انعام، آیه ۶۲.

۴۲۲) تفسیر نیشابوری، ج ۷، ص ۱۲۸.

۴۲۳) مسند احمد، ج ۴، ص ۴۳۸.

۴۲۴) سوره حدید، آیه ۱۵.

۴۲۵) البدایه والنهایه، ج ۷، ص ۳۴۷.

۴۲۶) کنز العمّال، ج ۱۳، ص ۱۵۸.

۴۲۷) الریاض النضره، ج ۱، ص ۲۰۵.

۴۲۸) المراجعات، رقم ۵۸.

۴۲۹) سیره نبویه، زینی دحلان در حاشیه سیره حلبیه، ج ۲، ص ۳۴۶.

۴۳۰) سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۱۲.

از ۴۳۱ تا ۵۹۰

۴۳۱) المراجعات، ص ۴۰۷.

۴۳۲) البینات.

۴۳۳) سوره احزاب، آیه ۲۱.

۴۳۴)]. سوره نساء، آیه ۱۴۱.

۴۳۵) بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۴۴؛ کنز العمال، ج ۱، ص ۱۶۶، ح ۲۴۶.

۴۳۶) مسند احمد، ج ۵، ص ۹۹.

۴۳۷) الآثار الباقیه فی القرون الخالیه، ص ۳۳۴.

۴۳۸) مطالب السؤول، ص ۵۳.

۴۳۹) همان، ص ۵۶.

۴۴۰) وفیات الاعیان، ابن خلکان، ج ۱، ص ۶۰ و ج ۲، ص ۲۲۳.

۴۴۱) همان.

۴۴۲) التنبیه و الإشراف، مسعودی، ص ۲۲۱.

۴۴۳) ثمار القلوب، ثعالبی، ص ۵۱۱.

۴۴۴) سوره مائده، آیه ۶۷.

۴۴۵) مسند احمد، ج ۴، ص ۴۳۸.

۴۴۶) مرآه الجنان، حوادث ۲۱۱.

۴۴۷) الانساب، ج ۸، ص ۹۲.

۴۴۸) وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۲۱۶.

۴۴۹) تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۳۷۹.

۴۵۰) الثقات، ابوحاتم، ج ۶، ص ۱۴۰.

۴۵۱) الکاشف، ج ۱، ص ۱۲۹.

۴۵۲) تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۱۳۱.

۴۵۳) الکاشف، ج ۳، ص ۲۵۲.

۴۵۴) تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۲۵۳.

۴۵۵) سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۱۲۶.

۴۵۶) مسند احمد، ج ۵، ص ۳۵۶.

۴۵۷) تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۳۲۷.

۴۵۸) تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۵۳.

۴۵۹) الکاشف، ج ۱، ص ۵۳.

۴۶۰) تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۴۹.

۴۶۱) الکاشف، ج ۲، ص ۶۶؛

تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۴۰۳.

۴۶۲) مسند احمد، ج ۱، ص ۳۳۰و۳۳۱.

۴۶۳) الکاشف، ج ۳، ص ۲۲۳؛ تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۳۴۶.

۴۶۴) الکاشف، ج ۳، ص ۲۰۷؛ تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۳۳۱.

۴۶۵) تهذیب الکمال، ج ۳۳، ص ۱۶۲.

۴۶۶) الاستیعاب، ج ۲، ص ۵۴۲.

۴۶۷) تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۸۰.

۴۶۸) تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۹۶.

۴۶۹) مسند طیالسی، ص ۳۶۰، رقم ۲۷۵۲.

۴۷۰) الاستیعاب، ج ۳، ص ۲۸.

۴۷۱) تهذیب الکمال، ج ۲، ص ۴۸۱.

۴۷۲) صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۳۲.

۴۷۳) الانساب، ج ۲، ص ۲۵۷.

۴۷۴) الثقات، ج ۶، ص ۱۴۰.

۴۷۵) منهاج السنه، ج ۴، ص ۱۰۴.

۴۷۶) سلسله الاحادیث الصحیحه، ح ۲۲۲۳.

۴۷۷) صحیح بخاری، ج ۵، ص ۲۰۶و۲۰۷.

۴۷۸) المستوفی فی اسماء المصطفی، مخطوط.

۴۷۹) سیر اعلام النبلاء، ج ۲۲، ص ۳۸۹.

۴۸۰) بغیه الوعاه، ج ۲، ص ۲۱۸.

۴۸۱) مسند احمد، ج ۱، ص ۵۴۴، ح ۳۰۵۲؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴۳.

۴۸۲) مسند احمد، ج ۱، ص ۵۴۵؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۴.

۴۸۳) سیره حلبیه، ج ۳، ص ۳۶۲.

۴۸۴) تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۳۳۹.

۴۸۵) مناقب خوارزمی، ص ۳۴.

۴۸۶) ترجمه امام علی علیه السلام از تاریخ ابن عساکر، ج ۲، ص ۹۳، ح ۵۹۴؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۱۵۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۸.

۴۸۷) مسند الطیالسی، ص ۳۶۰، رقم ۲۷۵۲.

۴۸۸) المصنّف، ج ۱۲، ص ۷۹.

۴۸۹) المسند، ج ۴، ص ۴۳۸.

۴۹۰) الجامع الصحیح، ج ۵، ص ۶۳۲.

۴۹۱) خصائص علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۷۵.

۴۹۲) المسند، ج ۱، ص ۲۳۹، رقم ۳۵۵.

۴۹۳) تهذیب الاثار، با تصریح به صحّت بنابر نقل کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۴۲.

۴۹۴) المعجم الکبیر، ج ۱۸، ص ۱۲۸.

۴۹۵) المستدرک علی الصحیحین، ج

۳، ص ۱۱۰.

۴۹۶) السنن الکبری، ج ۶، ص ۳۴۲.

۴۹۷) ترجمه امام علی علیه السلام از تاریخ دمشق، ج ۱، ص ۳۶۵.

۴۹۸) جامع الاصول، ج ۸، ص ۶۵۲.

۴۹۹) اسد الغابه، ج ۳، ص ۶۰۳.

۵۰۰) میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴۱۰.

۵۰۱) الاصابه، ج ۲، ص ۲۷۱.

۵۰۲) ارشاد الساری، ج ۶، ص ۴۲۱.

۵۰۳) کنز العمال، ج ۱۱، ص ۵۹۹، رقم ۳۲۸۸۳.

۵۰۴) سوره احزاب، آیه ۶.

۵۰۵) ر.ک: روضهالصفا، میرخواند.

۵۰۶) تحفه اثناعشریه، ص ۲۱۱.

۵۰۷) تهذیب الکمال، ج ۳۱، ص ۵۴۹، ترجمه اجلح؛ تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۱۶۶، ترجمه اجلح.

۵۰۸) تهذیب الکمال، ج ۲، ص ۲۷۷.

۵۰۹) همان، ص ۲۷۸.

۵۱۰) المستدرک علی الصحیحین، ج ۴، ص ۹۶، کتاب الاحکام.

۵۱۱) تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۴۹.

۵۱۲) تذکره الحفاظ، ج ۲، ص ۷۰۰، ترجمه نسائی.

۵۱۳) میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۵.

۵۱۴) تحفه اثناعشریه، ص ۲۱۱.

۵۱۵) مسند احمد، ج ۵، ص ۳۴۷؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۱۰.

۵۱۶) تحفه اثناعشریه، ص ۲۱۱.

۵۱۷) منهاج السنه، ج ۷، ص ۳۹۱.

۵۱۸) سلسله الاحادیث الصحیحه، حدیث ۲۲۲۳.

۵۱۹) صواعق المحرقه، ص ۶۶.

۵۲۰) پیشین.

۵۲۱) تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۲۰.

۵۲۲) حیاه محمّدصلی الله علیه وآله، ص ۱۰۴.

۵۲۳) تاریخ الذهبی، ص ۱۴۴و۱۴۵.

۵۲۴) شرح تجرید، ص ۴۰۱.

۵۲۵) حیاه محمّدصلی الله علیه وآله، ص ۱۰۴، چاپ اول.

۵۲۶) الإرشاد، ج ۱، ص ۴۹.

۵۲۷) تلخیص الشافی، ج ۲، ص ۵۷.

۵۲۸) الردّ علی العثمانیه، ص ۱۲۹.

۵۲۹) اثبات الهداه، ج ۱، ص ۲۵۵، رقم ۳۲۷.

۵۳۰) الکامل، ج ۲، ص ۶۲.

۵۳۱) الکامل، ج ۲، ص ۶۲.

۵۳۲) البدایه و النهایه، ج ۳، ص ۳۹.

۵۳۳) تاریخ ابو الفداء، ج ۱، ص ۲۲۴.

۵۳۴) السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۳۲۲.

۵۳۵) حاشیه السیره الحلبیه.

۵۳۶) شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۲۱۱.

۵۳۷) النقض علی العثمانیه

و الجاحظ، ص ۲۴۴.

۵۳۸) مراح لبید، ج ۲، ص ۱۱۸.

۵۳۹) تفسیر خازن، ج ۳، ص ۱۲۷.

۵۴۰) معالم التنزیل در حاشیه تفسیر خازن، ج ۳، ص ۱۲۱.

۵۴۱) تفسیر القرآن العظیم، ج ۳، ص ۳۵۱.

۵۴۲) تاریخ دمشق، ج ۱، ص ۸۷.

۵۴۳) کنز العمال، ج ۱۵، ص ۱۱۵.

۵۴۴) شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۳۷۱و۳۷۲.

۵۴۵) خصائص امیر المؤمنین علیه السلام، ص ۲۰۵.

۵۴۶) کفایه الطالب، ص ۲۰۵.

۵۴۷) نظم درر السمطین، ص ۸۳.

۵۴۸) مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۳۰۲.

۵۴۹) فرائد السمطین، ج ۱، ص ۸۶.

۵۵۰) ترتیب جمع الجوامع، ج ۶، ص ۳۹۲؛ الدرّ المنثور، ج ۵، ص ۹۷.

۵۵۱) تاریخ التمدن الحدیث، ج ۱، ص ۳۱.

۵۵۲) المسند، ج ۱، ص ۱۸۹.

۵۵۳) المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۲۳.

۵۵۴) تذکره الخواص، ص ۴۴.

۵۵۵) الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۸۷.

۵۵۶) حیاه الصحابه، ج ۱، ص ۸۱.

۵۵۷) منهاج السنه، ج ۴، ص ۸۰.

۵۵۸) کنز العمال، ج ۱۵، ص ۱۱۳.

۵۵۹) شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۴۴.

۵۶۰) الإرشاد، ص ۴۹و ۵۰.

۵۶۱) تقریب المعارف، ص ۱۳۵.

۵۶۲) مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۱.

۵۶۳) الکامل، ج ۲، ص ۲۲.

۵۶۴) منهاج السنه، ج ۷، ص ۱۳.

۵۶۵) همان.

۵۶۶) فتح الباری، ج ۷، ص ۲۱۷.

۵۶۷) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۲.

۵۶۸) البدایه و النهایه، ج ۳، ص ۵۳.

۵۶۹) البدایه و النهایه، ج ۵، ص ۲۸۸.

۵۷۰) لسان المیزان، ج ۴، ص ۴۲، رقم ۱۲۳.

۵۷۱) همان، ص ۴۳.

۵۷۲) المراجعات.

۵۷۳) المنهاج فی شرح صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۷؛ زاد المعاد، ج ۴، ص ۶۰.

۵۷۴) منهاج السنه، ج ۴، ص ۸۱-۸۳.

۵۷۵) لسان المیزان، ج ۴، ص ۴۳.

۵۷۶) همان.

۵۷۷) میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۶۴۱.

۵۷۸) ر.ک: مقدمه فتح الباری.

۵۷۹) مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۱.

۵۸۰) سوره مریم،

آیه ۱۲.

۵۸۱) سوره مریم، آیه ۳۰.

۵۸۲) البینات، محمود زعبی.

۵۸۳) در المنثور، ج ۶، ص ۳۲.

۵۸۴) المیزان، ج ۱۹، ص ۳۳۴.

۵۸۵) تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۱۹؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۶۲.

۵۸۶) المعجم الکبیر، ج ۶، ص ۲۲۱؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۳.

۵۸۷) مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۵۳؛ منتخب کنز العمال، ج ۵، ص ۳۱؛ المعجم الکبیر، ج ۵، ص ۲۰۵؛ جمع الجوامع، حدیث ۴۲۶۱.

۵۸۸) کنز العمال، ج ۲۲، ص ۲۰۹، ح ۱۱۹۲.

۵۸۹) حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۶۳؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۲، ص ۴۸۶؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۴۵۰.

۵۹۰) تاریخ ابن عساکر، ج ۳، ص ۵؛ الریاض النضره، ج ۲، ص ۱۷۸؛ مناقب ابن المغازلی، ص ۲۰۰، رقم ۲۳۸؛ ذخائر العقبی، ص ۷۱؛ مناقب خوارزمی، ص ۵۰؛ کنوز الحقائق، ص ۱۲۱.

از ۵۹۱ تا ۷۴۰

۵۹۱) شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۷۱؛ الریاض النضره، ج ۲، ص ۱۶۴.

۵۹۲) شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۸۷.

۵۹۳) المحاسن والمساوئ، ج ۱، ص ۶۲-۶۵.

۵۹۴) جواهر المطالب، ص ۲۰؛ سمط النجوم، ج ۲، ص ۴۸۷؛ الریاض النضره، ج ۵۲، ص ۱۷۸؛ ذخائرالعقبی، ص ۷۱تذکره الخواص، ص ۴۳.

۵۹۵) شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۴۰.

۵۹۶) معالم المدرستین، ج ۱، ص ۴۲۳.

۵۹۷) تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۳، ص ۵، ح ۱۰۲۱.

۵۹۸) مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۰۰.

۵۹۹) المناقب، ص ۴۲.

۶۰۰) ذخائر العقبی، ص ۷۱.

۶۰۱) میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۲۷۳.

۶۰۲) ینابیع الموده، ص ۷۹.

۶۰۳) کفایه الطالب، ص ۶۲۰.

۶۰۴) ریاض النضره، ج ۲، ص ۲۳۴.

۶۰۵) مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۳.

۶۰۶) کنز العمال، ج ۶، ص ۱۵۴.

۶۰۷) حلیه الاولیاء، ج ۱، ص

.۶۳

۶۰۸) شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۱۶۹.

۶۰۹) مطالب السؤول، ص ۲۱.

۶۱۰) فرائد السمطین، ج ۱، ص ۱۴۵.

۶۱۱) کنوز الحقائق در حاشیه جامع الصغیر، سیوطی، ج ۱، ص ۷۱.

۶۱۲) الفصول المهمه، ص ۲۸۱.

۶۱۳) المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۷۲.

۶۱۴) تذکره الخواص، ص ۴۳.

۶۱۵) مناقب علی علیه السلام.

۶۱۶) مسند ابی یعلی، ج ۴، ص ۳۴۵، ح ۲۴۵۹.

۶۱۷) تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۱.

۶۱۸) مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۰.

۶۱۹) منار الهدی، ص ۲۰۷و۲۰۸.

۶۲۰) وقعه صفین، ص ۱۴۵؛ تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۳۰۵.

۶۲۱) شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۴۰.

۶۲۲) تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۱.

۶۲۳) تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۸.

۶۲۴) شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ۲۸۱.

۶۲۵) وقعه صفین، ص ۱۱۸؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۰۸.

۶۲۶) مناقب خوارزمی، ص ۱۲۵؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۸.

۶۲۷) پیشین، ص ۱۲۵.

۶۲۸) سوره آل عمران، آیه ۹۷.

۶۲۹) تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۲.

۶۳۰) شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۰۸.

۶۳۱) نهج البلاغه، خطبه دوم.

۶۳۲) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۷۲؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۴۶.

۶۳۳) تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۲۹؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۵۲.

۶۳۴) شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۴۳.

۶۳۵) شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۴۴.

۶۳۶) همان.

۶۳۷) همان.

۶۳۸) همان، ص ۱۴۵.

۶۳۹) همان.

۶۴۰) شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۴۶.

۶۴۱) همان، ص ۱۴۷.

۶۴۲) همان.

۶۴۳) همان.

۶۴۴) همان، ص ۱۴۹.

۶۴۵) تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۹؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۵، ص ۱۹۹.

۶۴۶) شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۲.

۶۴۷) المحاسن و المساوئ، بیهقی، ج ۱، ص ۱۰۵.

۶۴۸) شرح ابن ابی الحدید،

ج ۱۲، ص ۲۰و۲۱.

۶۴۹) صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۸۶؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۵.

۶۵۰) البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۳۹۶.

۶۵۱) طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۵۱.

۶۵۲) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۸؛ ترجمه امام علی علیه السلام از ابن عساکر، ج ۳، ص ۱۴.

۶۵۳) تاریخ ابن عساکر، ج ۳، ص ۱۵.

۶۵۴) همان.

۶۵۵) طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۹.

۶۵۶) صحیح بخاری، باب مرض النبی صلی الله علیه وآله، ج ۵، ص ۱۳۹.

۶۵۷) مقاتل الطالبیین، ص ۴۳.

۶۵۸) صحیح بخاری، ج ۴، ص ۳۱، کتاب الجهاد، باب جوائز الوفد؛ صحیح مسلم، کتاب الوصیه، ج ۱۱، ص ۸۹.

۶۵۹) سوره شعراء، آیه ۲۱۴.

۶۶۰) البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۳۱۴.

۶۶۱) الموفقیات، ابن بکار، ص ۵۹۲؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۳۱.

۶۶۲) تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۲۹ ؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۵.

۶۶۳) تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۱۷۹.

۶۶۴) حیات محمدصلی الله علیه وآله، ص ۱۰۴، چاپ اول.

۶۶۵) ترجمه امام علی علیه السلام از ابن عساکر، ج ۱، ص ۳۳۴، ح ۴۰۲و۴۰۴.

۶۶۶) ترجمه امام علی علیه السلام از تاریخ دمشق، ج ۱، ص ۳۳۴، ح ۴۰۳.

۶۶۷) همان، ج ۱، ص ۳۳، ح ۴۰۰.

۶۶۸) اسنی المطالب، باب ۶، ص ۳۰، رقم ۲۷.

۶۶۹) ترجمه امام علی علیه السلام از تاریخ دمشق، ج ۱، ص ۳۴۶، رقم ۴۲۷.

۶۷۰) همان، ج ۱، ص ۳۵۵، رقم ۴۰۵.

۶۷۱) پیشین، رقم ۴۰۶.

۶۷۲) همان، ج ۱، ص ۳۳۹، رقم ۴۱۰.

۶۷۳) همان، رقم ۴۲۰.

۶۷۴) همان، رقم ۴۱۲.

۶۷۵) همان، رقم ۴۳۶.

۶۷۶) همان، رقم ۴۳۳.

۶۷۷) پیشین، رقم ۴۴۴.

۶۷۸) همان، رقم ۴۴۲.

۶۷۹) صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۷۶، ح ۴۴۱۶، باب غزوه تبوک.

۶۸۰) صحیح مسلم با شرح

نووی، ج ۱۵، ص ۱۷۴، باب فضائل الامام علی علیه السلام.

۶۸۱) بنابر نقل السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۵۱۹و۵۲۰.

۶۸۲) بنابر نقل تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۳۴۱.

۶۸۳) الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۳.

۶۸۴) المصنّف، ج ۶، ص ۳۹۶، رقم ۳۲۰۶۵.

۶۸۵) مسند احمد، رقم ۱۰۸۷۹و۱۵۵۰و۱۵۸۷و۱۵۰۸.

۶۸۶) صحیح بخاری، ج ۵، ص ۲۴، باب غزوه تبوک.

۶۸۷) صحیح مسلم، ج ۴، ص ۳۰، رقم ۱۸۷۰.

۶۸۸) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۵، رقم ۱۲۱.

۶۸۹) صحیح ابن حبان، ج ۶، ص ۲۶۸، رقم ۶۹۳۵.

۶۹۰) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۴۱، رقم ۳۷۳۱.

۶۹۱) بنابر نقل مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۹.

۶۹۲) الخصائص، رقم ۴۴-۶۴.

۶۹۳) مسند ابی یعلی، ج ۱، ص ۱۸۰.

۶۹۴) المعجم الصغیر، ج ۲، ص ۲۲؛ الاوسط، ج ۸، ص ۴۳۵؛ الکبیر، ج ۲، ص ۲۴۷.

۶۹۵) تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۴۳.

۶۹۶) المناقب، ص ۲۷، رقم ۴۰-۴۷.

۶۹۷) مصابیح السنه، ج ۴، ص ۱۷۰، رقم ۴۷۶۲.

۶۹۸) تاریخ دمشق.

۶۹۹) المناقب، رقم ۱۱۵و۱۴۸و۱۵۷و۱۸۷.

۷۰۰) تفسیر الکبیر، ج ۱۶، ص ۷۶.

۷۰۱) جامع الاصول، رقم ۶۴۸۹و۶۴۹۰و۶۴۹۱.

۷۰۲) اسد الغابه، ج ۳، ص ۶۰۳ و ج ۴، ص ۵۲۵.

۷۰۳) مطالب السؤول، ص ۴۷.

۷۰۴) تذکره الخواص، ص ۲۷.

۷۰۵) تهذیب الأسماء واللغات، ج ۱، ص ۳۴۶.

۷۰۶) ذخائر العقبی، ص ۶۳.

۷۰۷) زاد المعاد، ج ۳، ص ۵۲۹و۵۳۰.

۷۰۸) مرآه الجنان، ج ۱، ص ۱۰۹.

۷۰۹) البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۳۴۰و۳۴۱.

۷۱۰) مشکاه المصابیح، ج ۳، ص ۱۷۱۹.

۷۱۱) الفصول المهمه، ص ۱۲۶.

۷۱۲) تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۲۵.

۷۱۳) کنز العمال، ج ۱۱، ص ۵۹۹.

۷۱۴) السیره النبویه، ج ۲، ص ۱۲۶.

۷۱۵) الریاض النضره، ج ۲، ص ۲۱۴.

۷۱۶) شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۹۴.

۷۱۷) انساب الأشراف، ج ۲، ص ۱۰۶، ح ۴۳.

۷۱۸)

تاریخ الأمم و الملوک، ج ۳، ص ۱۰۴.

۷۱۹) العقد الفرید، ج ۲، ص ۱۹۴.

۷۲۰) الصواعق المحرقه، ص ۳۰.

۷۲۱) الاصابه، ج ۲، ص ۵۰۷.

۷۲۲) الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۳۷.

۷۲۳) المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۰۹.

۷۲۴) سوره طه، آیات ۲۹-۳۲.

۷۲۵) سوره طه، آیه ۳۶.

۷۲۶) روضه الصفا، بخش اخبار موسی و هارون.

۷۲۷) المراجعات، ص ۲۱۶.

۷۲۸) الجامع الصحیح، ج ۵، ص ۶۴۰، رقم ۳۷۳۰.

۷۲۹) المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۰۹.

۷۳۰) مرآه الجنان، ج ۱، ص ۱۰۹.

۷۳۱) مصابیح السنه، ج ۲، ص ۲۷۵.

۷۳۲) حلیه الاولیاء.

۷۳۳) تلخیص المستدرک.

۷۳۴) منهاج السنه، ج ۷، ص ۳۲۰.

۷۳۵) الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۰۹۷.

۷۳۶) شرح المشکاه، باب مناقب علی علیه السلام.

۷۳۷) کفایه الطالب.

۷۳۸) تهذیب الکمال، ج ۲۰، ص ۴۸۳.

۷۳۹) کفایه الطالب، ص ۲۸۳، به نقل از حاکم.

۷۴۰) الازهار المتناثره فی الاحادیث المتواتره، حرف الألف.

از ۷۴۱ تا ۹۰۰

۷۴۱) ازاحه الخفاء، مقصد ثانی.

۷۴۲) المراجعات.

۷۴۳) منهاج الوصول فی علم الاصول.

۷۴۴) شرح منهاج الوصول، مسأله دوم از فصل اول.

۷۴۵) شرح جلال الدین بر جمع الجوامع سبکی، بحث عموم و خصوص.

۷۴۶) شرح مختصر الاصول، ج ۲، ص ۱۰۲.

۷۴۷) الکلیات، ص ۸۲۹.

۷۴۸) شرح جمع الجوامع، مبحث عموم و خصوص.

۷۴۹) الاشباه و النظائر، ص ۳۸۱.

۷۵۰) مطوّل، مقدمه کتاب.

۷۵۱) کشف الاسرار در شرح اصول بزودی، ج ۲، ص ۳۸۹-۳۹۱.

۷۵۲) شرح مقاصد، ج ۵، ص ۲۷۵.

۷۵۳) کنز العمال، ج ۹، ص ۱۶۷، رقم ۲۵۵۵۴ و ج ۱۳، ص ۱۰۵، رقم ۳۶۳۴۵.

۷۵۴) مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۱۷۹، رقم ۲۵۲.

۷۵۵) المعجم الکبیر، ج ۲۱، ص ۶۲، رقم ۱۱۰۹۲.

۷۵۶) المناقب، ص ۴۲.

۷۵۷) المناقب، ص ۳۹.

۷۵۸) تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۱۶۹.

۷۵۹) الاصابه فی معرفه الصحابه، ج ۵، ص ۵۸۰.

۷۶۰) ذخائر العقبی، ص ۱۲۰؛ مقتل الحسین علیه السلام، ص ۸۷و۸۸.

۷۶۱) مناقبِ علی

بن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۳۷و۲۳۸؛ مناقب خوارزمی، ص ۵۷۵.

۷۶۲) تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۱۳۹.

۷۶۳) مناقب امیرالمؤمنین، ابن مغازلی شافعی.

۷۶۴) کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۲۲، رقم ۳۶۳۹۲؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۱۶۶.

۷۶۵) تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۴۲؛ کفایه الطالب، ص ۱۶۷؛ المعجم الکبیر، ج ۱۱، ص ۱۴، ح ۱۲۳۴۱.

۷۶۶) مناقب علی بن ابی طالب، ابن مردویه، به نقل از کشف الغمه، ج ۱، ص ۳۴۳.

۷۶۷) خصائص نسائی، ص ۸۸.

۷۶۸) وفیات الاعیان، ج ۴، ص ۳۱۸.

۷۶۹) تاریخ دمشق، ج ۴۱، ص ۱۷.

۷۷۰) دلائل الصدق، ج ۲، ص ۳۸۹.

۷۷۱) خصائص علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۷۷، رقم ۶۱.

۷۷۲) السهام الثاقبه.

۷۷۳) منهاج السنه، ج ۷، ص ۳۲۶-۳۳۱.

۷۷۴) ر.ک: مختصر تاریخ دمشق، ترجمه حریز بن عثمان.

۷۷۵) تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۳۸۴؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۵۶۷.

۷۷۶) الجرح و التعدیل، ج ۷، ص ۱۳۹.

۷۷۷) تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۳۳۶.

۷۷۸) میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۳۹۰.

۷۷۹) پیشین.

۷۸۰) لسان المیزان، ج ۴، ص ۲۱۹.

۷۸۱) العلل المتناهیه، ج ۱، ص ۱۹۹.

۷۸۲) تاریخ دمشق، ترجمه امام علی علیه السلام، ج ۱، ص ۱۴۸.

۷۸۳) پیشین، ص ۱۵۰.

۷۸۴) المعجم الکبیر، ج ۱، ص ۳۱۸؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۱۴.

۷۸۵) فرائد السمطین، ج ۱، ص ۵۸؛ المعرفه و التاریخ، ج ۲، ص ۶۲۵.

۷۸۶) مناقب خوارزمی، ص ۳۷.

۷۸۷) خصائص امیر المؤمنین علیه السلام، نسائی، ص ۱۹.

۷۸۸) صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۸.

۷۸۹) صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۳۲.

۷۹۰) مسند احمد، ج ۴، ص ۴۳۸ و ج ۵، ص ۳۵۶ و ج ۱، ص ۳۳۰و۳۳۱؛ مسند طیالسی، ص ۳۶۰، ح ۲۷۵۲مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۰۰.

۷۹۱) سوره احزاب، آیه ۳۶.

۷۹۲) سوره بقره،

آیه ۲۵۷.

۷۹۳) سوره احزاب، آیه ۶.

۷۹۴) اتحاف الساده المتقین، ج ۶، ص ۵۶۶.

۷۹۵) احادیث القصاص، ص ۴.

۷۹۶) الأذکار، ص ۲۴۶.

۷۹۷) اسد الغایه، ج ۴، ص ۲۷، ترجمه امام علی علیه السلام.

۷۹۸) اسعاف الراغبین در حاشیه نور الابصار، ص ۱۵۴.

۷۹۹) اسنی المطالب، ص ۱۳۷.

۸۰۰) الاصابه، ج ۲، ص ۵۰۳.

۸۰۱) الامالی الخمیسیه، ج ۱، ص ۱۳۴.

۸۰۲) البدایه والنهایه، ج ۴، ص ۲۳۵.

۸۰۳) تاریخ الاسلام، ج ۲، ص ۱۹۵.

۸۰۴) تاریخ الخلفاء، ص ۱۶۹.

۸۰۵) تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۱۴۰.

۸۰۶) تاریخ اصفهان، ج ۱، ص ۲۳۵.

۸۰۷) تاریخ دمشق، ترجمه امام علی علیه السلام، ج ۱، ص ۱۲۳.

۸۰۸) تاریخ الامم و الملوک، ج ۲، ص ۵۱۴.

۸۰۹) تذکره الحفّاظ، ج ۲، ص ۳۸.

۸۱۰) تذکره الخواص، ص ۴۲.

۸۱۱) الجامع لأحکام القرآن، ج ۱۳، ص ۶۰ و ج ۱۵، ص ۲۱۵.

۸۱۲) حاشیه مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۰۰و۱۱۰و۱۱۱و۱۲۰.

۸۱۳) تهذیب تاریخ دمشق، ج ۴، ص ۲۱۱و۲۳۰.

۸۱۴) تیسیر الوصول، ج ۲، ص ۱۲۴.

۸۱۵) جامع الأصول، ج ۹، ص ۴۷۱.

۸۱۶) الجامع الصغیر.

۸۱۷) حلیه الأولیاء، ج ۶، ص ۲۹۴.

۸۱۸) خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۱۹و۲۰و۳۳.

۸۱۹) درّ المنثور، ج ۶، ص ۷۵.

۸۲۰) ذخائر العقبی، ص ۶۸؛ الریاض النضره، ج ۲، ص ۱۷۲.

۸۲۱) ذخائر المواریث، ج ۱، ص ۱۸۶.

۸۲۲) ربیع الابرار، ج ۱، ص ۸۳۳.

۸۲۳) زاد المعاد، در حاشیه المواهب اللدنیه، ج ۴، ص ۲۶۱.

۸۲۴) سلسله الأحادیث الصحیحه، ج ۳، ص ۱۷۸.

۸۲۵) سمط النجوم العوالی، ج ۲، ص ۴۸۳.

۸۲۶) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۵۷و۱۱۹.

۸۲۷) السنن الکبری، ج ۴، ص ۲۱ و ج ۸، ص ۵و۶.

۸۲۸) السنه، ج ۲، ص ۵۶۴و۵۹۸.

۸۲۹) السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۶۶.

۸۳۰) شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۳۶و۵۶۱.

۸۳۱) شرح السنه، ج ۱۴، ص ۱۴۰.

٨٣٢) الشرف

المؤيّد، ص ۵۸.

۸۳۳) شرح سنن ترمذی، ج ۱۳، ص ۱۶۴ و ۱۶۹.

۸۳۴) شرح المواهب اللدنیه»، ج ۳، ص ۷۰.

۸۳۵) صحیح ابن حبّان، حدیث ۲۲۰۳و۲۲۶۹.

۸۳۶) صحیح مسلم، فضائل صحابه، حدیث ۱۳۱.

۸۳۷) صحیح بخاری، ج ۳، ص ۲۴۲ و ج ۴، ص ۱۸.

۸۳۸) صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۱۰، باب مناقب علی علیه السلام.

۸۳۹) الصواعق المحرقه، ص ۷۳.

۸۴۰) علل الحدیث، رقم ۱۰۱۳.

۸۴۱) عمده القاری، ج ۱۶، ص ۲۱۴.

۸۴۲) فرائد السمطین، ج ۱، ص ۵۶و۵۷.

۸۴۳) الکامل، ج ۲، ص ۵۶۹و۸۴۸.

۸۴۴) کفایه الطالب، ص ۲۷۴، باب ۶۷.

۸۴۵) کنز العمال، ح ۳۲۸۸و۳۲۸۸۳و۳۲۹۳۸.

۸۴۶) کنوز الحقایق، ص ۴۱و۹۸.

۸۴۷) مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۱۱۴و۱۲۲ و ج ۹، ص ۱۲۷.

۸۴۸) الفتح الکبیر، ج ۲، ص ۲۴۳ و ج ۳، ص ۸۸.

۸۴۹) المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۰۰و۱۱۱و۱۲۰.

۸۵۰) المسند، ج ۱، ص ۹۸و۱۰۸و۱۱۵و۱۶۲ و ج ۴، ص ۱۴۵.

۸۵۱) مسند طیالسی، ص ۱۱۱، ح ۸۲۹.

۸۵۲) مشکاه المصابیح.

۸۵۳) المصنف، ج ۱۲، ص ۷۹.

۸۵۴) المصنّف، ح ۲۰۳۹۴.

۸۵۵) مطالب السؤول، ص ۱۸.

۸۵۶) المعجم الکبیر، ج ۱، ص ۲۹۷ و ج ۴، ص ۱۹و۲۰ و ج ۱۸، ص ۱۲۹.

۸۵۷) المعرفه و التاریخ، ج ۱، ص ۲۸۲.

۸۵۸) المغنی عن حمل الأسفار، ج ۲، ص ۳۰۰.

۸۵۹) المقاصد الحسنه، ص ۹۸.

۸۶۰) مقتل الحسین علیه السلام، ج ۱، ص ۳۶.

۸۶۱) المناقب، ص ۲۲۱.

۸۶۲) منهاج السنه، ج ۳، ص ۷.

۸۶۳) نظم درر السمطین، ص ۷۹.

۸۶۴) ینابیع الموده، ص ۵۴و۱۸۰و۱۸۵.

۸۶۵) مسند احمد، ج ۴، ص ۴۳۸.

۸۶۶) همان، ج ۵، ص ۳۵۶.

۸۶۷) همان، ج ۱، ص ۳۳۰و۳۳۱.

۸۶۸) مسند طیالسی، ص ۳۶۰، ح ۲۷۵۲.

۸۶۹) صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۳۲.

۸۷۰) صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۲۷، کتب الأحکام، باب الاستخلاف، ح ۷۲۲۳.

۸۷۱) صحیح مسلم، ج ۶، ص ۳؛

شرح صحیح مسلم، ج ۱۲، ص ۲۰۱.

۸۷۲) همان.

۸۷۳) صحیح مسلم، ج ۶، ص ۳.

۸۷۴) صحیح مسلم، ج ۶، ص ۴.

۸۷۵) پیشین.

۸۷۶) المعجم الکبیر، ج ۲، ص ۱۹۶، ح ۱۷۹۴.

۸۷۷) همان، ح ۱۷۹۶.

۸۷۸) مسند احمد، ج ۵، ص ۹۳، ح ۲۰۹۲۳.

۸۷۹) پیشین.

۸۸۰) مسند احمد، ج ۵، ص ۹۹.

۸۸۱) همان.

۸۸۲) کفایه الأثر، ص ۲۲۳، باب ۳۰، ح ۱.

۸۸۳) کافی، ج ۱، ص ۵۳۳، باب ۱۸۴، ح ۱۶.

۸۸۴) مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۳۰۰.

۸۸۵) کفایه الأثر، ص ۱۹۷، باب ۲۸، ح ۶.

۸۸۶) کمال الدین، ج ۲، ص ۳۸۸، باب ۳۳، ح ۱۴.

۸۸۷) کافی، ج ۱، ص ۵۳۰، باب ۱۸۴، ح ۶.

۸۸۸) کمال الدین، ج ۱، ص ۲۹۷، باب ۲۶، ح ۵.

۸۸۹) من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۸۰، ح ۵۴۰۸.

۸۹۰) عیون الاخبار الرضاعلیه السلام، ج ۱، ص ۶۴، ح ۳۱؛ اعلام الوری، ص ۳۹۶.

۸۹۱) با پنجاه سند که در عموم مصادر اهل سنت آمده است.

۸۹۲) تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۰۹.

۸۹۳) تاریخ الخلفاء، ص ۷۲.

۸۹۴) اثبات الهداه، ج ۱، ص ۶۸۰، ح ۱۸و۱۹.

۸۹۵) اثبات الهداه، ج ۱، ص ۷۱۹، ح ۱۹۸.

۸۹۶) فرائد السمطین، ج ۲، ص ۳۱۳.

۸۹۷) اثبات الهداه، ج ۱، ص ۶۹۹، ح ۱۰۶.

۸۹۸) اثبات الهداه، ج ۱، ص ۷۲۱.

۸۹۹) مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۱۹۰.

۹۰۰) مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۱۹۰.

از ۹۰۱ تا ۱۰۶۰

۹۰۱) فرائد السمطین، ج ۱، ص ۳۵۴.

۹۰۲) فرائد السمطین، ج ۲، ص ۱۵۵.

۹۰۳) فرائد السمطین، ج ۲، ص ۱۳۹.

۹۰۴) اثبات الهداه، ج ۱، ص ۷۲۰.

۹۰۵) الفتن و الملاحم، ص ۸۶.

۹۰۶) اسد الغابه، ج ۱، ص ۴۸۸.

۹۰۷) استیعاب، ج ۱، ص ۲۲۴.

۹۰۸) الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ۱، ص ۵۴۲.

۹۰۹) صحیح بخاری،

کتاب الأحکام، باب الاستخلاف.

۹۱۰) صحیح مسلم، کتاب الاماره، باب الناس تبع لقریش.

۹۱۱) صحیح ترمذی، کتاب الفتن، باب ما جاء فی الخلفاء.

۹۱۲) سنن ابی داوود، کتاب المهدی، ح ۴۲۷۹، ۴۲۸۰.

۹۱۳) الجمع بین الصحیحین، ج ۱، ص ۳۳۷.

۹۱۴) المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۷۱۵، شماره ۶۵۸۶.

۹۱۵) الجامع الصحیح، ج ۴، ص ۴۳۸، ح ۲۲۳۰.

۹۱۶) دلائل الصدق، ج ۲، ص ۳۱۴.

۹۱۷) سلسله الاحادیث الصحیحه، ج ۱، ص ۷۱۹، شماره ۳۷۶.

۹۱۸) صحیح ابن حبّان، ج ۱، ص ۱۰۲.

۹۱۹) الجامع الصحیح، ج ۹، ص ۷۸؛ التاریخ الکبیر، ج ۱، ص ۴۴۶، ح ۱۴۲۶.

۹۲۰) صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۴۵۲، ح ۱۸۲۰.

۹۲۱) سنن ترمذی، ج ۴، ص ۵۰۱، ح ۲۲۲۳.

۹۲۲) سنن ابوداوود، ج ۴، ص ۱۰۶، ح ۴۲۷۹.

۹۲۳) مسند احمد، ج ۵، ص ۸۶و۸۷و۸۸.

۹۲۴) مسند طیالسی، ص ۱۰۵و۱۸۰، ح ۷۶۷و۱۲۷۸ و ص ۱۲۵، ح ۹۲۶.

۹۲۵) المعجم الاوسط، ج ۱، ص ۴۷۴، ح ۸۶۳.

۹۲۶) دلائل النبوه، ج ۶، ص ۳۲۴؛ السنن الکبری، ج ۸، ص ۱۴۳.

۹۲۷) المصابیح، ص ۴و۱۷۳، ح ۴۶۸۰.

۹۲۸) تهذیب تاریخ دمشق، ج ۱، ص ۴۴۵.

۹۲۹) جامع الاصول، ج ۴، ص ۴۵-۴۷.

۹۳۰) النهایه فی الفتن و الملاحم، ج ۱، ص ۱۷و۱۸.

۹۳۱) فرائد السمطین، ج ۲، ص ۱۴۷و۱۴۸، ح ۴۴۲-۴۴۵.

۹۳۲) مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۱۹۰.

۹۳۳) مطالب السؤول، ج ۱، ص ۲۷.

۹۳۴) الحاوی للفتاوی، ج ۲، ص ۸۵؛ تاریخ الخلفاء، ص ۲۳؛ الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۷۵۶، ح ۹۹۶۹.

۹۳۵) صواعق المحرقه، ص ۲۰.

۹۳۶) کنز العمال، ج ۶، ص ۴۹، ح ۱۴۷۹۴.

۹۳۷) مسند ابویعلی، ج ۸، ص ۴۴۴، ح ۵۰۳۱.

۹۳۸) المعجم الکبیر، ج ۱۰، ص ۱۹۵، ح ۱۰۳۱۰.

۹۳۹) الکامل.

۹۴۰) المستدرک علی الصحیحین، ج ۴، ص ۵۰۱.

۹۴۱) فیض القدیر، ج ۲،

ص ۴۵۸، ح ۲۲۹۷.

۹۴۲) تعجیل المنفعه، ص ۵۳۸.

۹۴۳) المنهاج، ج ۱۲، ص ۲۰۱.

۹۴۴) فتح الباری، ج ۳، ص ۱۸۳.

۹۴۵) ارشاد الساری، ج ۱۰، ص ۲۷۳.

۹۴۶) حلیه الاولیاء، ج ۴، ص ۳۳۳.

۹۴۷) تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۱۲۶.

۹۴۸) سیر اعلام النبلاء، ج ۸، ص ۱۸۴.

۹۴۹) ینابیع الموده، ج ۳، ص ۲۹۰، ح ۳.

۹۵۰) موده القربی، الموده العاشره.

۹۵۱) صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۴۴و۴۵.

۹۵۲) شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۴۵۵، ح ۲۴۸.

۹۵۳) تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۱، ص ۲۸۸.

۹۵۴) عقیده اهل السنه و الأثر فی المهدی المنتظر.

۹۵۵) کتاب العین، ماده خلف؛ جمهره اللغه، ج ۴، ص ۲۶۵؛ لسان العرب، ج ۹، ص ۸۲؛ مفردات راغب، ص ۱۵۶.

۹۵۶) سوره بقره، آیه ۳۰.

۹۵۷) سوره ص، آیه ۲۶.

۹۵۸) سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۸۴؛ سیره حلبی، ج ۲، ص ۳.

۹۵۹) سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۵۱۹؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۲۷۷.

۹۶۰) مسند احمد، ج ۵، ص ۹۳.

۹۶۱) همان، ص ۹۹.

۹۶۲) ینابیع الموده، ج ۲، ص ۳۱۵، ح ۹۰۸.

۹۶۳) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۲۱.

۹۶۴) فتح الباری، ج ۱۳، ص ۱۸۲.

۹۶۵) شرح ابن العربی بر سنن ترمذی، ج ۹، ص ۶۸و۶۹.

۹۶۶) عون المعبود، ج ۱۱، ص ۳۶۱ به نقل از ابن حبّان.

۹۶۷) تاریخ الخلفاء، ص ۲۱۶؛ صواعق المحرقه، ص ۲۱۷.

۹۶۸) صواعق المحرقه، ص ۲۱۹.

۹۶۹) تاریخ الخلفاء، ص ۲۳۰.

۹۷۰) سوره ابراهیم، آیه ۱۵.

۹۷۱) فتح الباری، ج ۱۳، ص ۱۸۲.

۹۷۲) سلسله الاحادیث الصحیحه، شماره ۳۷۶.

۹۷۳) فتح الباری، ج ۱۳، ص ۱۸۲.

۹۷۴) الزید، ص ۳۵.

۹۷۵) نهج البلاغه، خطبه ۱۴۴.

۹۷۶) بحث حول المهدی، ص ۶۷.

۹۷۷) عبقات الانوار، ج ۱۲، ص ۲۹۵.

۹۷۸)

ينابيع الموده، ج ۳، ص ۲۹۲و۲۹۳.

۹۷۹) صحيح مسلم، ج ۶، ص ۳.

۹۸۰) همان، ص ۴.

۹۸۱) المعجم الكبير، ج ۱، ص ۷، ح ۱۲.

۹۸۲) پيشين.

۹۸۳) سوره نساء، آيه ۵۹.

۹۸۴) رجوع شود به بحث حديث ثقلين.

۹۸۵) الاصول العامه للفقه المقارن، ص ۱۷۳.

۹۸۶) برگرفته از سايت جمكران.

۹۸۷) بحث حول المهدى عليه السلام، ص ۶۵-۶۷.

۹۸۸) ر.ك: معجم رجال الحديث، ج ۱، ص ۹۶.

۹۸۹) همان، ج ۱۸، ص ۵۴.

۹۹۰) رجال نجاشى، ص ۲۶۰، شماره ۶۸۰.

۹۹۱) الخلاصه، ص ۱۸۷.

۹۹۲) فايده ششم از فوائد وسائل الشيعه.

۹۹۳) معجم رجال الحديث، ج ۱، ص ۴۹و۵۰.

۹۹۴) رجال نجاشى، ص ۱۷۵، شماره ۴۶۳.

۹۹۵) رجال كشى، ص ۲۳۸.

۹۹۶) همان.

۹۹۷) رجال شيخ طوسى، ص ۳۶۳.

۹۹۸) همان.

۹۹۹) رجال شیخ طوسی، ص ۳۶۳.

۱۰۰۰) رجال نجاشی، ص ۷۶؛ فهرست شیخ طوسی، ص ۶۲؛ خلاصه علامه، ص ۶۳.

۱۰۰۱) رجال نجاشی، ص ۱۹۳.

۱۰۰۲) الخلاصه، ص ۳۵۶.

۱۰۰۳) الفهرست، ص ۱۳۲؛ معالم العلماء، ص ۶۸.

۱۰۰۴) الرواشح، ص ۶۰و۶۱.

۱۰۰۵) همان.

۱۰۰۶) الامامه و التبصره، ص ۱۱و۱۲.

۱۰۰۷) انوار الملکوت، ص ۲۲۹.

۱۰۰۸) همان.

۱۰۰۹) قاموس الرجال، ج ۹، ص ۳۰۰.

۱۰۱۰) مسند احمد، ج ۵، ص ۲۲۰.

۱۰۱۱) شرح صحیح مسلم، ج ۱۲، ص ۲۰۱؛ فتح الباری، ج ۱۳، ص ۱۸۲.

۱۰۱۲) تاریخ ابن اثیر، حوادث سال سوّم بعثت.

۱۰۱۳) منهاج السنه، ج ۲، ص ۲۲۳.

۱۰۱۴) تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۱۳.

۱۰۱۵) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۳.

۱۰۱۶) صحیح مسلم، ج ۶، ص ۲۱و۲۲.

۱۰۱۷) صحیح ابن حبّان، ح ۴۴.

۱۰۱۸) المعجم الکبیر، ج ۱۰، ص ۳۵۰.

۱۰۱۹) مسند طیالسی.

۱۰۲۰) المصنّف، ج ۱۱، ص ۳۳۰.

۱۰۲۱) الطبقات الکبری، ج ۵، ص ۱۰۷.

۱۰۲۲) المصنّف، ج ۱۵، ص ۲۴و۳۸.

۱۰۲۳) المعیار و الموازنه، ص ۲۴.

۱۰۲۴) مسند احمد، ج ۲، ص ۸۳و۱۵۴.

۱۰۲۵) الأموال، ج ۱، ص ۸۱.

۱۰۲۶) سنن دارمی، ج ۲، ص ۲۴۱.

۱۰۲۷)

الجامع الصحیح، ج ۲، ص ۱۳؛ تاریخ البخاری، ج ۶، ص ۴۴۵.

۱۰۲۸) صحیح مسلم، ج ۶، ص ۲۱و۲۲.

۱۰۲۹) الزوائد، ج ۱، ص ۱۴۴.

۱۰۳۰) عقد الفرید، ج ۱، ص ۹.

۱۰۳۱) صحیح ابن حبان، ح ۴۴.

۱۰۳۲) المعجم الکبیر، ج ۱۰، ص ۳۵۰، ح ۱۰۶۸۷؛ المعجم الاوسط، ج ۱، ص ۱۷۵، ح ۲۲۷.

۱۰۳۳) المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص ۷۷و۱۱۷.

۱۰۳۴) المغنی، ج ۱، ص ۱۱۶.

۱۰۳۵) حلیه الاولیاء، ج ۳، ص ۲۲۴.

۱۰۳۶) السنن الکبری، ج ۸، ص ۱۵۶و۱۵۷.

۱۰۳۷) الجمع بین الصحیحین.

۱۰۳۸) ربیع الابرار، ج ۴، ص ۲۲۱.

۱۰۳۹) الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۷۲.

۱۰۴۰) جامع الأصول، ج ۴، ص ۴۵۶.

۱۰۴۱) شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۱۵۵.

۱۰۴۲) المنهاج، ج ۱۲، ص ۲۴۰.

۱۰۴۳) تلخیص المستدرک، ج ۱، ص ۷۷و۱۱۷.

۱۰۴۴) تفسیر القرآن العظیم، ج ۱، ص ۵۱۷؛ البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۲۳۲.

۱۰۴۵) شرح مقاصد، ج ۲، ص ۲۷۵.

۱۰۴۶) مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۱۸.

۱۰۴۷) فتح الباری، ج ۱۶، ص ۱۱۲.

۱۰۴۸) کنز العمال، ج ۱، ص ۱۰۳، ح ۴۶۳.

۱۰۴۹) کافی، ج ۱، ص ۳۷۶و۳۷۷.

۱۰۵۰) مرآه العقول، ج ۴، ص ۲۲۰.

۱۰۵۱) اصول کافی، ج ۱، ص ۳۷۷.

۱۰۵۲) بحارالأنوار، ج ۲۳، ص ۸۳، ح ۲۲.

۱۰۵۳) پیشین، ج ۹۶، ص ۲۱۱، ح ۱۳.

۱۰۵۴) کافی، ج ۱، ص ۱۸۱.

۱۰۵۵) همان.

۱۰۵۶) بحارالأنوار، ج ۲۳، ص ۸۸.

۱۰۵۷) المصنف، عبدالرزاق، ج ۱۱، ص ۳۳۰.

۱۰۵۸) کنز العمال، ج ۱۶، ص ۱۸۳و۱۸۴.

۱۰۵۹) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۸.

۱۰۶۰) حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۸۶؛ تاریخ بغداد ج ۴، ص ۴۱۰؛ کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۰۳.

از ۱۰۶۱ تا ۱۲۱۰

۱۰۶۱) صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۲.

۱۰۶۲) مسند احمد، ج ۵، ص ۱۸۱.

۱۰۶۳) صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۲۱.

۱۰۶۴) مستدرک حاکم، ج ۳،

ص ۱۱۰.

۱۰۶۵) صواعق المحرقه، ص ۸۹و۹۰.

۱۰۶۶) همان، ص ۱۲۴.

۱۰۶۷) المطالب العاليه، ابن حجر عسقلانی، ج ۴، ص ۵۶؛ صواعق المحرقه، ص ۷۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۹؛ کنز العمال، ج ۱۵، ص ۱۴۴، طبع حيدر آباد.

۱۰۶۸) ينابيع الموده، ص ۳۴.

۱۰۶۹) همان.

۱۰۷۰) همان؛ حليه الاولياء، ج ۹، ص ۶۴؛ صحيح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۲و۱۲۳.

۱۰۷۱) همان؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۳؛ الحياء الميت در حاشيه الاتحاف بحبّ الاشراف، ص ۲۴۷.

۱۰۷۲) تذکره الحفاظ، ج ۳، ص ۹۰۲؛ طبقات سبکی، ج ۳، ص ۲۷۶.

۱۰۷۳) التقييد و الايضاح، ص ۲۴؛ تدريب الراوی، ج ۱، ص ۱۴۴.

۱۰۷۴) صحيح سنن الترمذی، ج ۳، ص ۵۴۳، ح ۳۷۸۸؛ صحيح الجامع الصغير، ج ۱، ص ۸۴۲، ح ۲۴۵۷.

۱۰۷۵) المطالب العاليه، ج ۴، ص ۶۵، ح ۳۹۷۲.

۱۰۷۶) الصواعق المحرقه، ج ۲، ص ۴۲۸ و ۴۳۹.

۱۰۷۷) اتحاف الخيره المهره، ج ۹، ص ۲۷۹.

۱۰۷۸) المعرفه و التاريخ، ج ۱، ص ۵۳۶.

۱۰۷۹) ينابيع الموده، ص ۲۵۹.

۱۰۸۰) سير اعلام النبلاء، ترجمه احمد بن حنبل.

۱۰۸۱) مختصر التحفه، ص ۵۲.

۱۰۸۲) به نقل کنز العمال، ج ۱، ص ۳۷۹، ح ۱۱۶۵.

۱۰۸۳) به نقل سیوطی در مسند علی علیه السلام، ص ۱۹۲، ح ۶۰۵۰.

۱۰۸۴) صحیح صفه صلاه النبی صلی الله علیه وآله، ص ۲۹.

۱۰۸۵) المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۱۸، ح ۴۵۷۶.

۱۰۸۶) تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۱۲۲؛ البدایه و النهایه، ج ۵، ص ۲۲۸.

۱۰۸۷) السیره النبویه، ج ۴، ص ۴۱۶.

۱۰۸۸) محاسن التأویل، ج ۱۴، ص ۳۰۷.

۱۰۸۹) مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۷۰ و ج ۹، ص ۲۵۶.

۱۰۹۰) تهذیب اللغه، ج ۲، ص ۲۴۶.

۱۰۹۱) جواهر العقدین، ص ۲۳۶.

۱۰۹۲) فیض القدیر.

۱۰۹۳) الفتح الربانی بترتیب مسند أحمد بن حنبل الشیبانی، ج

۱، ص ۱۸۶.

۱۰۹۴) أهل البيت عليهم السلام، ص ۷۷–۸۰.

۱۰۹۵) المنمّق، ص ۹.

۱۰۹۶) الطبقات الكبرى، ج ۲، ص ۱۹۴.

۱۰۹۷) المصنّف، ج ۱۰، ص ۵۰۶، ح ۱۰۱۳۰.

۱۰۹۸) مسند أحمد، ج ۱، ص ۹۶.

۱۰۹۹) سنن الدارمی، ج ۲، ص ۳۱۰و۴۳۲.

۱۱۰۰) التاريخ الصغير، ج ۳، ص ۹۶.

۱۱۰۱) صحيح مسلم، ج ۲، ص ۳۶۲، ح ۲۴۰۸.

۱۱۰۲) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۳.

۱۱۰۳) سنن ابوداوود.

۱۱۰۴) أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۳۵.

۱۱۰۵) صحيح الترمذی، ج ۲، ص ۳۰۷.

۱۱۰۶) تاريخ اليعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۲.

۱۱۰۷) نوادر الأصول، ص ۶۸.

۱۱۰۸) كتاب السنه، ص ۶۲۹.

۱۱۰۹) مسند البزّار، ص ۷۵و۲۷۷.

۱۱۱۰) سنن نسائی؛ خصائص، ص ۲۱.

۱۱۱۱) مسند أبويعلی، ص ۲، ح ۱۰۲.

۱۱۱۲) صحيح ابن خزيمه، ص ۳۴۰.

۱۱۱۳) مسند ابوعوانه.

۱۱۱۴) مشکل الآثار، ج ۲، ص ۳۰۷.

۱۱۱۵) العقد الفرید، ج ۲، ص ۱۵۸.

۱۱۱۶) المعجم الصغیر، ج ۱، ص ۱۳۱؛ المعجم الکبیر، ج ۳، ص ۶۳.

۱۱۱۷) الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۶، ص ۲۰۸۷.

۱۱۱۸) تهذیب اللغه، ج ۹، ص ۷۸.

۱۱۱۹) المؤتلف و المختلف، ص ۲، ح ۱۰۴۶.

۱۱۲۰) غریب الحدیث، ج ۲، ص ۱۹۲.

۱۱۲۱) المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۹۰.

۱۱۲۲) المغنی فی الکلام، ج ۲۰، ص ۱۹۱.

۱۱۲۳) الکشف و البیان، تفسیر آیه اعتصام.

۱۱۲۴) حلیه الأولیاء، ج ۱، ص ۳۵۵.

۱۱۲۵) السنن الکبری، ج ۲، ص ۱۴۸.

۱۱۲۶) مناقب أمیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۲۳۴.

۱۱۲۷) الجمع بین الصحیحین.

۱۱۲۸) مصابیح السنّه، ج ۲، ص ۲۰۵.

۱۱۲۹) الجمع بین الصحاح السته.

۱۱۳۰) الفائق فی غریب الحدیث، ج ۱، ص ۱۷۰.

۱۱۳۱) المناقب، ص ۲۰۰.

۱۱۳۲) تاریخ دمشق، ج ۱، ص ۴۵.

۱۱۳۳) مفاتیح الغیب، ج ۳، ص ۱۸.

۱۱۳۴) جامع الأصول، ج ۱، ص ۱۸۷.

۱۱۳۵) اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۲.

۱۱۳۶) مطالب السؤول، ص ۸.

۱۱۳۷) تذکره الخواص، ص ۳۲۳.

۱۱۳۸) شرح نهج البلاغه، ج ۲،

ص ۱۳۰.

۱۱۳۹) کفایه الطالب، ص ۵۳.

۱۱۴۰) المنهاج فی شرح صحیح مسلم، ج ۱۵، ص ۱۸۰.

۱۱۴۱) وفیات الأعیان، ج ۲، ص ۱۶۹.

۱۱۴۲) ذخائر العقبی، ص ۱۶.

۱۱۴۳) لسان العرب، ماده عتر.

۱۱۴۴) فرائد السمطین، ج ۱، ص ۳۱۷.

۱۱۴۵) غرائب القرآن، ج ۱، ص ۳۴۹.

۱۱۴۶) منهاج السنه، ج ۴، ص ۸۵.

۱۱۴۷) تفسیر لباب التأویل، ج ۱، ص ۲۵۷.

۱۱۴۸) تهذیب الکمال، ج ۱۰، ص ۵۱.

۱۱۴۹) تفسیر بحرالمحیط، ج ۱، ص ۱۲.

۱۱۵۰) تلخیص المستدرک، ج ۳، ص ۱۰۹؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۹، ص ۳۶۵.

۱۱۵۱) نظم درر السمطین، ج ۱، ص ۲۳۱.

۱۱۵۲) تفسیر القرآن الکریم، ذیل آیه تطهیر و آیه مودّت.

۱۱۵۳) شرح المقاصد، ج ۲، ص ۲۲۱.

۱۱۵۴) مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۱۹۵.

۱۱۵۵) القاموس المحیط، ماده ثقل.

۱۱۵۶) فتح الباری.

۱۱۵۷) الفصول المهمّه، ص ۲۳و۲۴.

۱۱۵۸) الـدر المنثور، ج ۲، ص ۶۰؛ احيـاء الميت، ص ۱۲؛ الجامع الصـغير، ج ۱، ص ۵۵؛ الخصـائص الكبرى، ج ۲، ص ۲۶۶؛ جامع الأحاديث، ج ۲، ص ۳۴۱.

۱۱۵۹) جواهر العقدين، ج ۲، ص ۸۶.

۱۱۶۰) المواهب اللدنيه، ج ۷، ص ۷.

۱۱۶۱) الصواعق المحرقه، ص ۷۵.

۱۱۶۲) كنز العمال، ج ۱، ص ۴۸، ح ۱۶۵۰.

۱۱۶۳) فيض القدير، ج ۲، ص ۱۷۴.

۱۱۶۴) السيره الحلبيه، ج ۳، ص ۸.

۱۱۶۵) شرح المواهب اللدنّيه، ج ۷، ص ۴.

۱۱۶۶) نزل الابرار.

۱۱۶۷) الإتحاف بحبّ الأشراف، ص ۶.

۱۱۶۸) وسيله النجاه فى مناقب السادات.

۱۱۶۹) سعاده الكونين فى بيان فضائل الحسنين عليهما السلام.

۱۱۷۰) تفريح الاحباب فى مناقب آل و الاصحاب.

۱۱۷۱) الحق المبين فى فضائل اهل بيت سيد المرسلين.

۱۱۷۲) مشارق الأنوار، ص ۸۶.

۱۱۷۳) ينابيع الموده، ص ۲۷-۴۱.

۱۱۷۴) السراج الوهاج فى شرح صحيح مسلم الحجاج.

۱۱۷۵) السيره الحلبيه، ج ۳، ص ۳۰۰.

۱۱۷۶) نور الابصار.

١١٧٧) التاج الجامع للاصول، ج ٣، ص ٣٠٨.

١١٧٨) أضواء على

السنّه المحمّديه، ص ۴۰۴.

۱۱۷۹) لسان العرب، ماده ثقل.

۱۱۸۰) صواعق المحرقه، ص ۹۰.

۱۱۸۱) قاموس المحیط، ماده ثقل.

۱۱۸۲) لسان العرب، ماده ثقل.

۱۱۸۳) الصواعق المحرقه، ص ۹۰.

۱۱۸۴) فیض القدیر، ج ۲، ص ۱۷۴.

۱۱۸۵) دراسات اللبیب، ص ۲۳۲.

۱۱۸۶) المرقاه فی شرح المشکاه، ج ۵، ص ۶۰۰.

۱۱۸۷) صحیح شرح العقیده الطحاویه، ص ۶۵۴.

۱۱۸۸) الصواعق المحرقه، ص ۱۴۹.

۱۱۸۹) جواهر العقدین، ص ۲۴۴.

۱۱۹۰) صواعق المحرقه، ص ۱۴۹.

۱۱۹۱) شرح مقاصد، ج ۲، ص ۲۲۲.

۱۱۹۲) اهل البیت – فاطمه الزهراء، ص ۷۵.

۱۱۹۳) فرائد السمطین، ج ۱، ص ۳۱۲.

۱۱۹۴) أثر الإمامه فی الفقه الجعفری و أصوله، ص ۲۴.

۱۱۹۵) المنهاج فی شرح صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۷.

۱۱۹۶) زاد المعاد.

۱۱۹۷) علوم الحدیث، ابن الصلاح، ص ۱۹و۲۰؛ تدریب الراوی، ج ۱، ص ۳۰.

۱۱۹۸) اثر الامامه فی الفقه الجعفری و اصوله، دکتر سالوس.

۱۱۹۹) جامع الاصول، ج ۹، ص ۴۰۴.

۱۲۰۰) مقدمه صحیح ترمذی، احمد شاکر؛ المرقاه فی شرح المشکاه، ج ۱، ص ۲۲؛ تذکره الحفاظ، ج ۲، ص ۱۰۱۸۹.

۱۲۰۱) تهذیب التهذیب، ترجمه عطیه.

۱۲۰۲) مقدمه فتح الباری، ص ۴۶۰.

۱۲۰۳) میزان الاعتدال، ترجمه ابان بن تغلب.

۱۲۰۴) أثر الإمامه فی الفقه الجعفری و أصوله.

۱۲۰۵) سلسله الاحادیث الصحیحه، ج ۴، ص ۳۵۶-۳۵۸.

۱۲۰۶) پیشین.

۱۲۰۷) سلسله الاحادیث الصحیحه، ج ۴، ص ۳۵۹و۳۶۰.

۱۲۰۸) صحاح اللغه، ماده عتر؛ تاج العروس؛ قاموس المحیط.

۱۲۰۹) النهایه، ماده عتر.

۱۲۱۰) فیض القدیر، ج ۳، ص ۱۴.

از ۱۲۱۱ تا ۱۳۷۰

۱۲۱۱) تذکره الخواص، ص ۳۲۲.

۱۲۱۲) همان، ص ۱۹۸.

۱۲۱۳) فرائد السمطین، ج ۱، ص ۳۱۷.

۱۲۱۴) اشعه اللمعات، ج ۴، ص ۶۸۱.

۱۲۱۵) فیض القدیر، ج ۳، ص ۱۹.

۱۲۱۶) نوادر الأصول، ج ۱، ص ۲۵۹.

۱۲۱۷) رشفه الصادی، ص ۷۲.

۱۲۱۸) منهاج السنه، ج ۴، ص ۱۰۴.

۱۲۱۹) دراسات اللبیب فی الاسوه الحسنه بالحبیب، ص ۲۳۱-۲۳۷.

۱۲۲۰) شرح المقاصد، ج ۲، ص ۲۲۱.

۱۲۲۱) نیل الاوطار،

ج ۲، ص ۳۲۸.

۱۲۲۲) ذخائر العقبی، ص ۱۶.

۱۲۲۳) صحیح سنن الترمذی، ج ۳، ص ۵۴۳، ح ۳۷۸۸.

۱۲۲۴) صحیح الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۸۴۲، ح ۲۴۵۷.

۱۲۲۵) المطالب العالیه، ج ۴، ص ۶۵، ح ۳۹۷۲.

۱۲۲۶) الصواعق المحرقه، ج ۲، ص ۴۲۸.

۱۲۲۷) اتحاف الخیره المهره، ج ۹، ص ۲۷۹.

۱۲۲۸) المعرفه و التاریخ، ج ۱، ص ۵۳۶.

۱۲۲۹) ینابیع الموده، ج ۱ ص ۱۲۰، رقم ۴۵.

۱۲۳۰) مختصر التحفه، ص ۵۲.

۱۲۳۱) کنز العمال، ج ۱، ص ۳۷۹، ح ۱۶۵۰.

۱۲۳۲) مسند علی علیه السلام، ص ۱۹۲، ح ۶۰۵۰.

۱۲۳۳) صحیح صفه صلاه النبی صلی الله علیه وآله، ص ۲۹.

۱۲۳۴) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۱۸، ۴۵۷۶.

۱۲۳۵) تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۱۲۲.

۱۲۳۶) البدایه و النهایه، ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۲۸؛ السیره النبویه، ابن کثیر، ص ۴۱۶.

۱۲۳۷) مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۷۰.

۱۲۳۸) محاسن التأویل، ج ۱۴، ص ۳۰۷.

۱۲۳۹) جواهر العقدین، ص ۲۳۶.

۱۲۴۰) تهذیب اللغه، ج ۲، ص ۲۶۴.

۱۲۴۱) کفایه الطالب، ص ۵۴.

۱۲۴۲) منهاج السنه، ج ۴، ص ۱۰۴.

۱۲۴۳) الامام الصادق علیه السلام، ابوزهره، ص ۲۰۱.

۱۲۴۴) موطأ مالک با شرح سیوطی، ج ۲، ص ۲۰۸.

۱۲۴۵) سیده ابن هشام، ج ۴، ص ۶۰۳.

۱۲۴۶) مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۹۳.

۱۲۴۷) تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۲۷۱.

۱۲۴۸) همان، ج ۴، ص ۳۵۴.

۱۲۴۹) السنن الکبری، ج ۱۰، ص ۱۱۴.

۱۲۵۰) التمهید، ابن عبدالبر.

۱۲۵۱) تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۳۷۷.

۱۲۵۲) الالماع فی ضبط الروایه و تقیید السماع، ص ۸و۹.

۱۲۵۳) تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۵۹.

۱۲۵۴) مناوی، فیض القدیر، ج ۳، ص ۲۴۰.

۱۲۵۵) کنز العمال، ج ۲، باب دوّم در اعتصام به کتاب و سنت.

۱۲۵۶) سوره نحل، آیه ۴۴.

۱۲۵۷) الصواعق المحرقه، ص ۱۴۸.

۱۲۵۸) صحیح صفه صلاه النبی صلی الله علیه وآله،

ص ۲۸۹-۲۹۳.

۱۲۵۹) صحیح شرح العقیده الطحاویه، ص ۶۵۴.

۱۲۶۰) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۶.

۱۲۶۱) جامع الأصول، ج ۹، ص ۴۷۳.

۱۲۶۲) الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۰۲.

۱۲۶۳) الجامع الصحیح، ج ۵، ص ۶۳۷.

۱۲۶۴) تهذیب الآثار، مخطوط، ترکیه، کتابخانه شیراغا.

۱۲۶۵) المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۲۶، چاپ حیدر آباد.

۱۲۶۶) تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۴۸۰.

۱۲۶۷) پیشین، ص ۴۹.

۱۲۶۸) المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۲۷.

۱۲۶۹) نظم درر السمطین، ص ۱۱۳.

۱۲۷۰) بنابر نقل مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۸، ح ۴۶۳۷.

۱۲۷۱) فضائل علی علیه السلام، ص ۱۳۸، ح ۲۰۳.

۱۲۷۲) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۵۹۶، ح ۳۷۲۳.

۱۲۷۳) تهذیب الآثار، ص ۱۰۵، رقم ۱۷۳ از مسند امام علی علیه السلام.

۱۲۷۴) المعجم الکبیر، ج ۱۱، ص ۵۵، ح ۱۱۰۶۱.

۱۲۷۵) المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۷، ح ۴۶۳۷.

۱۲۷۶) معرفه الصحابه، ج ۱، ص ۳۰۸.

۱۲۷۷) بنابر نقل مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۴۳.

۱۲۷۸) تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۳۴۸.

۱۲۷۹) الاستیعاب، قسم سوم، ص ۱۱۰۲، رقم ۱۸۵۵.

۱۲۸۰) مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۸۰، ح ۱۲۰-۱۲۶.

۱۲۸۱) الأنساب، ج ۳، ص ۴۷۵.

۱۲۸۲) مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۸، ص ۱۷.

۱۲۸۳) جامع الأصول، ج ۹، ص ۴۷۳، ح ۶۴۸۹.

۱۲۸۴) اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۰۰، رقم ۳۷۸۳.

۱۲۸۵) تذکره الخواص، ص ۴۸.

۱۲۸۶) کفایه الطالب، ص ۲۲۰-۲۲۳.

۱۲۸۷) الریاض النضره، ج ۳، ص ۱۴۰.

۱۲۸۸) فرائد السمطین، ج ۱، ص ۹۸، ح ۶۷، باب ۱۸.

۱۲۸۹) تهذیب الکمال، ج ۲۰، ص ۴۸۵، رقم ۴۰۸۸.

۱۲۹۰) تذکره الحفاظ، ج ۴، ص ۱۲۳۱، رقم ۱۰۴۷.

۱۲۹۱) نظم درر السمطین، ص ۱۱۳.

۱۲۹۲) الموده القربی، مودت هفتم.

۱۲۹۳) مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۴.

۱۲۹۴) حیاه الحیوان، ج ۱، ص ۷۹.

۱۲۹۵) لسان المیزان، ج ۲، ص ۱۵۵، رقم ۲۰۳۴.

۱۲۹۶)

الفصول المهمه، ص ۳۶.

۱۲۹۷) عمده القاری فی شرح صحیح البخاری، ج ۱۶، ص ۲۱۵.

۱۲۹۸) جامع الصغیر، ج ۱، ص ۴۱۵، ح ۲۷۰۵.

۱۲۹۹) جواهر العقدین، ص ۳۰۳.

۱۳۰۰) المواهب اللدنیه، ج ۲، ص ۲۰.

۱۳۰۱) الصواعق المحرقه، ص ۱۲۲.

۱۳۰۲) کنز العمال، ج ۱۱، ص ۴۱۶، ح ۳۲۹۷۸.

۱۳۰۳) فیض القدیر، ج ۳، ص ۴۶؛ التیسیر، ج ۱، ص ۳۷۷.

۱۳۰۴) وسیله المآل فی عدّ مناقب الآل، ص ۱۲۳، باب ۴.

۱۳۰۵) شرح المواهب اللدنیه، ج ۳، ص ۱۴۳.

۱۳۰۶) اسعاف الراغبین در حاشیه نور الابصار، ص ۱۵۶.

۱۳۰۷) روح المعانی، ذیل آیه «و الذاریات ذرواً».

۱۳۰۸) الفتوحات الاسلامیه، ج ۲، ص ۳۳۷.

۱۳۰۹) الصواعق المحرقه، ص ۱۳.

۱۳۱۰) بنابر نقل ابن حجر در الصواعق المحرقه، ص ۱۲۲.

۱۳۱۱) تهذیب الآثار، ص ۱۰۴، ح ۱۷۳.

۱۳۱۲) بنابر نقل تهذیب الکمال، ترجمه اباصلت هروی.

۱۳۱۳) ر.ک: الغدیر، ج ۶، ص ۱۱۱.

۱۳۱۴) المناقب، ص ۴۰.

۱۳۱۵) ینابیع الموده، ص ۴۱۴.

۱۳۱۶) کفایه الطالب، ص ۱۶۸.

۱۳۱۷) الریاض النضره، ج ۲، ص ۲۵۵؛ ذخائر العقبی، ص ۷۷.

۱۳۱۸) الفصول المهمه، ص ۱۹.

۱۳۱۹) شرح المواهب اللدنیه، ج ۳، ص ۱۴۳.

۱۳۲۰) تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۴۸.

۱۳۲۱) همان.

۱۳۲۲) همان، ص ۵۰.

۱۳۲۳) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۷.

۱۳۲۴) تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۵۱.

۱۳۲۵) همان، ص ۵۰.

۱۳۲۶) میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۶۱۶.

۱۳۲۷) تعجیل المنفعه، ابن حجر عسقلانی، ص ۱۵؛ تذکره الحفاظ، ج ۲، ص ۶۸۵.

۱۳۲۸) پیشین، ص ۱۸.

۱۳۲۹) همان، ص ۲۲۵.

۱۳۳۰) همان، ص ۲۵۸.

۱۳۳۱) همان، ص ۳۵۵.

۱۳۳۲) همان، ص ۳۹۰.

۱۳۳۳) تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۵۰۶.

۱۳۳۴) لسان المیزان، ج ۱، ص ۱۴.

۱۳۳۵) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۷.

۱۳۳۶) تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۱۷۲.

۱۳۳۷) همان، ج ۱۱، ص ۲۰۴.

۱۳۳۸) لسان المیزان، ج ۱، ص ۱۸۰؛ الکامل، ج ۱، ص ۶۲.

۱۳۳۹)

تهذیب الآثار، ابن حجر.

۱۳۴۰) تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۳۴۸.

۱۳۴۱) الغدیر، ج ۳، ص ۹۱.

۱۳۴۲) الکامل، ج ۱، ص ۲۶۵.

۱۳۴۳) همان، ص ۲۶۴.

۱۳۴۴) تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۴۰۳.

۱۳۴۵) تهذیب التهذیب، ج ۶، ص ۳۷۶؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۶۴۶.

۱۳۴۶) تلخیص المستدرک، ج ۲، ص ۱۱و۱۲.

۱۳۴۷) الجامع، ج ۲، ص ۲۱۴؛ الغدیر، ج ۳، ص ۱۸۵.

۱۳۴۸) الجامع الصحیح، ج ۲، ص ۲۱۴.

۱۳۴۹) تلخیص المتشابه، خطیب.

۱۳۵۰) تاریخ ابن النجار، کشف الظنون، ج ۱، ص ۲۸۸.

۱۳۵۱) مناقب، ابن مردویه.

۱۳۵۲) تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۱۵۵.

۱۳۵۳) مسند احمد، ج ۱، ص ۱۴۶.

۱۳۵۴) حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۶۵.

۱۳۵۵) مسند احمد، ج ۵، ص ۲۶؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۱۰۱.

۱۳۵۶) صحیح بخاری، ج ۶، ص ۱۸۷، چاپ بولاق.

۱۳۵۷) الاستیعاب، ج ۳، ص ۳۹؛ الریاض النضره، ج ۲، ص ۱۹۴.

۱۳۵۸) حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۶۵.

۱۳۵۹) تاریخ ابن عساکر، ج ۳۸، ص ۲۴.

۱۳۶۰) الغدیر، ج ۳، ص ۹۱.

۱۳۶۱) الاستیعاب، ج ۳، ص ۴۰.

۱۳۶۲) همان، ج ۲، ص ۴۶۲.

۱۳۶۳) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۱۴.

۱۳۶۴) الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۶۳.

۱۳۶۵) همان.

۱۳۶۶) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۵.

۱۳۶۷) مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۴۶۶.

۱۳۶۸) مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۴۶۶.

۱۳۶۹) حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۶۷.

۱۳۷۰) همان، ص ۶۵.

از ۱۳۷۱ تا ۱۵۳۰

۱۳۷۱) الکنی و الاسماء، ج ۱، ص ۱۹۷.

۱۳۷۲) الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۰۲، چاپ قاهره.

۱۳۷۳) الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۰۴.

۱۳۷۴) همان، ص ۱۱۰۲.

۱۳۷۵) مطالب السؤول، ص ۶۱و۶۲.

۱۳۷۶) سوره بقره، آیه ۱۸۹.

۱۳۷۷) المناقب، بنابر نقل تفریح الأحباب، ص ۳۵۰.

۱۳۷۸) الجامع الصحیح، ج ۵، ص ۵۹۶، ح ۳۷۲۳.

۱۳۷۹) حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۶۴.

۱۳۸۰) مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۸۶و۸۷.

۱۳۸۱)

تذکره الخواص، ص ۴۸.

۱۳۸۲) کفایه الطالب، ص ۱۱۸و۱۱۹.

۱۳۸۳) ریاض النضره، ج ۲، ص ۲۵۵.

۱۳۸۴) فرائد السمطین، ج ۱، ص ۹۹.

۱۳۸۵) الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۰۸.

۱۳۸۶) صواعق المحرقه، ص ۷۳.

۱۳۸۷) کنز العمال، ج ۱۲، ص ۲۰۱.

۱۳۸۸) فیض القدیر، ج ۳، ص ۴۶.

۱۳۸۹) حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۶۱.

۱۳۹۰) تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۲۰۴.

۱۳۹۱) فیض القدیر، ج ۳، ص ۴۶.

۱۳۹۲) ینابیع الموده، ص ۱۳۰.

۱۳۹۳) ذخائر العقبی، ص ۷۷.

۱۳۹۴) المرقاه فی شرح المشکاه، ج ۵، ص ۵۷۸.

۱۳۹۵) مسند احمد، ج ۵، ص ۲۶؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۱و۱۱۴.

۱۳۹۶) کنز العمال، ج ۶، ص ۱۵۳.

۱۳۹۷) همان؛ تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۱۵۸.

۱۳۹۸) حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۶۵.

۱۳۹۹) کفایه الطالب، ص ۱۹۰.

۱۴۰۰) صواعق المحرقه، ص ۷۶؛ الریاض النضره، ج ۲، ص ۱۹۳.

۱۴۰۱) صواعق المحرقه، ص ۳۴.

۱۴۰۲) الفتاوی الحدیثیه، ص ۲۶۹.

۱۴۰۳) کشف الخفاء، ج ۱، ص ۲۰۴؛ الفردوس بمأثور الخطاب، ج ۱، ص ۴۳، ص ۱۰۵.

۱۴۰۴) اسنی المطالب، ص ۱۳۷، ح ۳۹۱.

۱۴۰۵) لسان المیزان، ج ۱، ص ۴۲۲.

۱۴۰۶) الانساب، ترجمه اسماعلی بن علی بن مثنی.

۱۴۰۷) فتح الملک العلی، ص ۱۵۶، به نقل از او.

۱۴۰۸) الموضوعات، ابن جوزی، ج ۱، ص ۳۱۹.

۱۴۰۹) تذکره الموضوعات، ص ۹۳.

۱۴۱۰) صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۱۹.

۱۴۱۱) الموضوعات، ج ۱، ص ۳۲۱.

۱۴۱۲) میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۱۱۷.

۱۴۱۳) تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۴۸۶.

۱۴۱۴) منهاج السنه، ج ۴، ص ۱۳۸.

۱۴۱۵) تهذیب الکمال، ترجمه اباصلت؛ تهذیب التهذیب، ج ۶، ص ۳۱۹.

۱۴۱۶) جمع الجوامع.

۱۴۱۷) فیض القدیر، ج ۳، ص ۴۷.

۱۴۱۸) الفوائد المجموعه، شوکانی، ص ۳۴۹.

۱۴۱۹) تهذیب الاسماء و اللغات، ج ۱، ص ۱۵۶.

۱۴۲۰) وفیات الاعیان، ج ۶، ص ۱۳۹.

۱۴۲۱) سیر اعلام النبلاء، ترجمه یحیی بن

معین.

۱۴۲۲) تذکره الحفّاظ، ج ۲، ص ۴۲۹.

۱۴۲۳) العبر فی خبر من غبر، ترجمه یحیی بن معین.

۱۴۲۴) الکاشف، ج ۲، ص ۳۵۸.

۱۴۲۵) منهاج السنه، ج ۴، ص ۱۰.

۱۴۲۶) منهاج السنه، ج ۴، ص ۸۴.

۱۴۲۷) همان، ج ۴، ص ۲۵۲.

۱۴۲۸) همان، ج ۴، ص ۱۵.

۱۴۲۹) منهاج السنه، ج ۴، ص ۲۳۸.

۱۴۳۰) منهاج السنه، ج ۴، ص ۱۳۸.

۱۴۳۱) طبقات الحفّاظ، ص ۴۷۸.

۱۴۳۲) اللآلی المصنوعه، ج ۱، ص ۲.

۱۴۳۳) الباعث الحثیث، ص ۷۵.

۱۴۳۴) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۷.

۱۴۳۵) تذکره الحفاظ، ج ۳، ص ۸۳۱.

۱۴۳۶) فتح الملک العلی، ص ۱۲۸.

۱۴۳۷) میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۱۸.

۱۴۳۸) لسان المیزان، ج ۵، ص ۲۰؛ تهذیب التهذیب، ج ۹، ص ۷.

۱۴۳۹) الجرح و التعدیل، ج ۱، ص ۴۲۵.

۱۴۴۰) مقدمه فتح الباری، ج ۲، ص ۱۵۵.

۱۴۴۱) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۰-۱۳۲.

۱۴۴۲) تذکره الحفاظ، ج ۳، ص ۹۶۶.

۱۴۴۳) همان، ص ۹۹۱؛ تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۳۴.

۱۴۴۴) مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۹.

۱۴۴۵) تذکره الحافظ، ج ۴، ص ۱۴۸۱؛ فتح الملک العلی، ص ۱۴۹ به نقل از او.

۱۴۴۶) مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۷۴.

۱۴۴۷) میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۷۱.

۱۴۴۸) منهاج السنه، ج ۴، ص ۱۳۸.

۱۴۴۹) منهاج السنه، ج ۴، ص ۱۳۸.

۱۴۵۰) منهاج السنه، ج ۴، ص ۱۳۸.

۱۴۵۱) تهذیب الأسماء و اللغات، ج ۱، ص ۳۴۶.

۱۴۵۲) تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۳۸.

۱۴۵۳) الاستیعاب، ج ۳، ص ۹۳۷.

۱۴۵۴) الاتقان فی علوم القرآن، ج ۲، ص ۱۹۰.

۱۴۵۵) تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۲۴.

۱۴۵۶) الریاض النضره، ج ۲، ص ۱۹۹.

۱۴۵۷) تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۳۸؛ الاصابه، ج ۲، ص ۳۲۲.

۱۴۵۸) الاصابه، ج ۲، ص ۳۲۵.

۱۴۵۹) الاختلاف فی للفظ، ابن قتیبه، ص ۴۷و۴۸.

۱۴۶۰) فتح الملک العلی،

ص ۱۵۵.

۱۴۶۱) پیشین.

۱۴۶۲) تعجیل المنفعه، ص ۶.

۱۴۶۳) طبقات الحفاظ، ص ۴۷۸؛ اللآلی المصنوعه، ج ۱، ص ۲؛ الباعث الحثیث، ص ۷۵.

۱۴۶۴) میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۱۲۹.

۱۴۶۵) میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴۱۵.

۱۴۶۶) المنهاج فی شرح صحیح مسلم، ج ۱، ص ۲۲و۲۳.

۱۴۶۷) مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۳۴۳.

۱۴۶۸) المعجم الصغیر، ج ۱، ص ۱۳۹.

۱۴۶۹) نهایه ابن اثیر، ماده زخّ.

۱۴۷۰) بنابر نقل ابن حجر هیتمی در صواعق المحرقه.

۱۴۷۱) صواعق المحرقه، ص ۱۵۲و۱۵۳.

۱۴۷۲) فرائد السمطین، ج ۲، ص ۲۴۹، رقم ۵۱۹.

۱۴۷۳) فیض القدیر، ج ۲، ص ۵۱۹.

۱۴۷۴) جواهر العقدین، ص ۱۹۰.

۱۴۷۵) صواعق المحرقه، باب ۱۱، ص ۹۱.

۱۴۷۶) فی طریقی الی التشیع، احمد امین انطاکی، مقدمه.

۱۴۷۷) منهاج السنه، ج ۴، ص ۲۱۷.

۱۴۷۸) منهاج السنه، ج ۴، ص ۲۳۱.

۱۴۷۹) طبقات الشافعیه، ج ۲، ص ۲۴۷.

۱۴۸۰) میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۲۱۴.

۱۴۸۱) فیض القدیر، ج ۱، ص ۲۲۶.

۱۴۸۲) تاریخ دمشق، ج ۱۹، ص ۱۶۲.

۱۴۸۳) خلاصه التهذیب، ج ۲، ص ۲۷۰.

۱۴۸۴) تاریخ الثقات، ص ۳۷۳، رقم ۱۳۰۰.

۱۴۸۵) میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۲۲۱؛ لسان المیزان، ج ۱، ص ۴۴۱.

۱۴۸۶) لسان المیزان، ج ۱، ص ۴۲۹؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۲۰۷.

۱۴۸۷) تاریخ بغدادی، ج ۳، ص ۳۵۷؛ لسان المیزان، ج ۵، ص ۴۶۵.

۱۴۸۸) لسان المیزان، ج ۱، ص ۴۲۹؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۲۰۷.

۱۴۸۹) تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۲۰۶.

۱۴۹۰) مختصر تاریخ دمشق، ج ۶، ص ۲۷۸؛ تاریخ بغداد، ص ۲۶۸.

۱۴۹۱) تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۲۰۴.

۱۴۹۲) سیر اعلام النبلاء، ج ۲۱، ص ۱۶۰؛ شذرات الذهب، ج ۶، ص ۴۵۳.

۱۴۹۳) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴۹.

۱۴۹۴) الصواعق المحرقه، ص ۱۵۰؛ احیاء المیت، ح ۳۵.

۱۴۹۵) صواعق المحرقه، ص ۱۵۰.

۱۴۹۶) منتخب کنز

العمال، ج ۵، ص ۹۲؛ الجامع الصغير، ج ۲، ص ۱۸۹؛ ذخائر العقبى، ص ۱۷.

۱۴۹۷) المستدرک على الصحيحين، ج ۳، ص ۱۴۹.

۱۴۹۸) صواعق المحرقه، ص ۹۱و۱۴۰.

۱۴۹۹) احياء الميت در حاشيه الإتحاف، ص ۱۱۴.

۱۵۰۰) منتخب کنز العمال در حاشيه مسند احمد، ج ۵، ص ۹۳.

۱۵۰۱) ينابيع الموده، ص ۲۹۸.

۱۵۰۲) جواهر البحار، ج ۱، ص ۳۶۱.

۱۵۰۳) ذخائر العقبى، ص ۱۷.

۱۵۰۴) نظم درر السمطين، ص ۲۳۴.

۱۵۰۵) الجامع الصغير، ج ۲، ص ۱۶۱.

۱۵۰۶) الفتح الكبير، ج ۳، ص ۲۶۷.

۱۵۰۷) اسعاف الراغبين در حاشيه نور الأبصار، ص ۱۲۸.

۱۵۰۸) فرائد السمطين، ج ۲، ص ۲۴۱، ح ۵۱۵.

۱۵۰۹) مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۷۴.

۱۵۱۰) رشفه الصادى، ص ۷۸.

۱۵۱۱) کنوز الحقائق، ص ۱۳۳.

۱۵۱۲) سوره انفال، آيه ۴۶.

۱۵۱۳) سوره آل عمران، آيه ۱۰۳.

۱۵۱۴) صواعق المحرقه، ص ۱۵۰، باب ۱۱.

۱۵۱۵) رشفه الصادى، ص ۷۸.

۱۵۱۶) تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۳۲۱.

۱۵۱۷) مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۳۶.

۱۵۱۸) الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۷۳.

۱۵۱۹) ربیع الابرار، ج ۱، ص ۸۲۸.

۱۵۲۰) المعجم الأوسط، ج ۵، ص ۴۵۵، ح ۴۸۷۷.

۱۵۲۱) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۵، ح ۴۶۲۹؛ جامع ترمذی، ج ۵، ص ۵۹۲، ح ۳۷۲۴.

۱۵۲۲) التفسیر الکبیر، ج ۱، ص ۲۰۵.

۱۵۲۳) کفایه الطالب، ص ۲۶۵، باب ۶۲؛ مناقب خوارزمی.

۱۵۲۴) مسند ابی یعلی، ج ۲، ص ۳۱۸، ح ۱۰۵۲؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۳۵.

۱۵۲۵) مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۴.

۱۵۲۶) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۴ ؛ المعجم الاوسط، ج ۵، ص ۴۴۵، ح ۴۸۷۷ ؛ صواعق المحرقه، ص ۷۱ ؛ الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۷۷، ح ۵۵۹۴.

۱۵۲۷) الجامع الصحیح، ج ۵، ص ۵۹۲، ح ۳۷۱.

۱۵۲۸) جامع الاصول، ج ۵، ص ۵۹۲، ح ۳۷۱۴.

۱۵۲۹) المستدرک علی

الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۴، ح ۴۶۲۸.

۱۵۳۰) تلخیص المستدرک.

از ۱۵۳۱ تا ۱۶۹۰

۱۵۳۱) نهایه الاقدام، ص ۴۹۳.

۱۵۳۲) کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۴۲، ح ۳۳۱۲۴.

۱۵۳۳) التفسیر الکبیر، ج ۱، ص ۲۰۵.

۱۵۳۴) کفایه الطالب، ص ۲۶۵، باب ۶۲.

۱۵۳۵) مسند ابویعلی، ج ۲، ص ۳۱۸، ح ۱۰۵۲.

۱۵۳۶) نزل الابرار، ص ۵۸.

۱۵۳۷) مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۳۵.

۱۵۳۸) المعجم الاوسط، ج ۵، ص ۴۵۵، ح ۴۸۷۷.

۱۵۳۹) صواعق المحرقه، ص ۱۲۴.

۱۵۴۰) الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۷۷، ح ۵۵۹۴؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۱۶.

۱۵۴۱) فتح القدیر، ج ۴، ص ۳۵۶.

۱۵۴۲) فرائد السمطین، ج ۱، ص ۱۷۷، ح ۱۴۰.

۱۵۴۳) ربیع الابرار، ج ۱، ص ۸۲۸.

۱۵۴۴) الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۷۳.

۱۵۴۵) تاریخ الامام علی علیه السلام، ج ۳، ص ۱۵۳.

۱۵۴۶) تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۳۲۱.

۱۵۴۷) شرح نهج البلاغه، ج ۱۸، ص ۲۴.

۱۵۴۸) المعیار و الموازنه، ص ۱۱۹.

۱۵۴۹) المناقب، ص ۱۲۹، ح ۱۴۳.

۱۵۵۰) تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۴۲؛ خلاصه الکمال، ج ۱، ص ۳۸۲، رقم ۲۴۷۹.

۱۵۵۱) مناقب خوارزمی، ص ۲۱۷.

۱۵۵۲) تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۶۷، ۸ جلدی.

۱۵۵۳) کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۸.

۱۵۵۴) روضه الصفا، ج ۱، ص ۳۰۴.

۱۵۵۵) تاریخ الخلفاء، ص ۲۷.

۱۵۵۶) دیلمی، مسند الفردوس.

۱۵۵۷) ذیل اللآلی المصنوعه، سیوطی، ص ۵۳.

۱۵۵۸) الریاض النضره، ج ۳، ص ۹۴و۹۵.

۱۵۵۹) همان.

۱۵۶۰) مناقب علی علیه السلام، ص ۱۳۱، ح ۱۹۴.

۱۵۶۱) الریاض النضره، ج ۳، ص ۹۴.

۱۵۶۲) کفایه الطالب، ص ۱۲۴، باب ۲۴.

۱۵۶۳) کنزالعمال، ج ۱۱، ص ۶۰۱، ح ۳۲۸۹۷.

۱۵۶۴) صواعق المحرقه، ص ۱۲۵.

۱۵۶۵) المعجم الکبیر، ج ۶، ص ۲۶۹، ح ۶۱۸۴.

۱۵۶۶) کفایه الطالب، ص ۱۸۷، باب ۴۴.

۱۵۶۷) تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۲، ص ۱۳۰.

۱۵۶۸) کنزالعمال، ج ۱۱، ص ۶۱۶، ح ۳۲۹۹۰.

۱۵۶۹) الریاض النضره، ج ۳،

ص ۹۶.

۱۵۷۰) الاربعین المنتقی، ح ۲۸، باب ۲۱.

۱۵۷۱) مسند شمس الاخبار، ج ۱، ص ۹۴.

۱۵۷۲) فرائد السمطین، ج ۱، ص ۱۴۰، ح ۱۰۲و۱۰۳.

۱۵۷۳) شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۲۲۸، خطبه ۲۳۸.

۱۵۷۴) المواقف، ص ۴۰۹.

۱۵۷۵) نزهه المجالس، ج ۲، ص ۲۰۵.

۱۵۷۶) المعارف، ص ۱۶۹.

۱۵۷۷) الریاض النضره، ج ۳، ص ۹۵و۹۹.

۱۵۷۸) شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۲۰۰و۲۲۸، خطبه ۲۳۸.

۱۵۷۹) کنزالعمال، ج ۱۳، ص ۱۶۴، ح ۳۶۴۹۸.

۱۵۸۰) المصنّف، ج ۱۲، ص ۶۵، ح ۱۲۱۳۳.

۱۵۸۱) خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۲۵، ح ۷؛ السنن الکبری، ج ۵، ص ۱۰۷، ح ۸۳۹۵.

۱۵۸۲) السنه، ص ۵۸۴، ح ۱۳۲۴.

۱۵۸۳) المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۲۱، ح ۴۵۸۴.

۱۵۸۴) معرفه الصحابه، ج ۱، ص ۳۰۱.

۱۵۸۵) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۴، ح ۱۲۰.

۱۵۸۶) تاریخ الامم و الملوک، ج ۲، ص ۳۱۰.

۱۵۸۷) الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۴۸۴.

۱۵۸۸) شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۲۰۰، خطبه ۲۳۸.

۱۵۸۹) الریاض النضره، ج ۳، ص ۹۶و۱۰۰و۱۱۱.

۱۵۹۰) فرائد السمطین، ج ۱، ص ۲۴۸، ح ۱۹۲.

۱۵۹۱) کنزالعمال، ج ۱۳، ص ۱۲۲، ح ۳۶۳۸۹.

۱۵۹۲) الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۶۰، رقم ۳۱۵.

۱۵۹۳) طبقات الشعرانی، ج ۲، ص ۵۵.

۱۵۹۴) تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۲، ص ۴۵۰.

۱۵۹۵) المناقب، ص ۱۰۵.

۱۵۹۶) اسد الغابه، ج ۶، ص ۲۶۵.

۱۵۹۷) الاستیعاب، ج ۴، ص ۳۰۷.

۱۵۹۸) الاصابه، ج ۷، ص ۲۹۴.

۱۵۹۹) عیون اخبار الرضاعلیه السلام، ج ۲، ص ۱۳.

۱۶۰۰) شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۲۲۸.

۱۶۰۱) تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۲، ص ۴۲.

۱۶۰۲) امالی، ج ۱، ص ۱۴۴.

۱۶۰۳) مناقب کوفی، ج ۱، ص ۲۸۴.

۱۶۰۴) المعجم الکبیر، ج ۱۱، ص ۶۴، ح ۱۱۰۹۳.

۱۶۰۵) حلیه الاولیاء، ج ۳، ص ۳۰۴، رقم ۲۴۹.

۱۶۰۶) میزان الاعتدال، ج ۲،

ص ۶۳۳، رقم ۵۱۲۰.

۱۶۰۷) الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۶، ص ۳۲۵، رقم ۱۸۰۶.

۱۶۰۸) میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۱۴۵، رقم ۸۶۶۰.

۱۶۰۹) الکامل فی ضعفاء الرجال، ج ۵، ص ۳۷۱، رقم ۱۵۳۴.

۱۶۱۰) تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۴ و ج ۷، ص ۳۳۷.

۱۶۱۱) میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۵۴۰، رقم ۲۰۱۸.

۱۶۱۲) همان، ج ۴، ص ۱۴۶، رقم ۸۶۶۰.

۱۶۱۳) البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۲۳۰، حوادث سنه ۳۵ هجری.

۱۶۱۴) کشف الغمه، ج ۲، ص ۳۳۴و۳۳۵.

۱۶۱۵) تذکره الخواص، ص ۴۶.

۱۶۱۶) همان.

۱۶۱۷) تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۲۴۳-۲۴۶.

۱۶۱۸) تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۲۰۷.

۱۶۱۹) الثقات.

۱۶۲۰) الکاشف، ج ۱، ص ۲۷۴.

۱۶۲۱) تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۲۱۸؛ تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۱۱۸.

۱۶۲۲) الکاشف، ج ۱، ص ۲۷۴.

۱۶۲۳) مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۱۲۰و۱۲۱؛ کفایه الطالب، باب ۷۸، ص ۳۱۵؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۲۳۵فضائل احمد بن حنبل، ح ۲۵۲.

۱۶۲۴) همان، ص ۱۲۲؛ کفایه الطالب، ص ۱۷۸.

۱۶۲۵) مستدرک حاکم، کتاب التفسیر، ج ۲، ص ۲۴۱.

۱۶۲۶) صواعق المحرقه، فصل سوم از باب اوّل، ص ۱۳.

۱۶۲۷) المحلّی، کتاب البیوع.

۱۶۲۸) بنابر نقل تذکره الخواص، ص ۴۶.

۱۶۲۹) زین الفتی.

۱۶۳۰) به نقل از مناقب خوارزمی.

۱۶۳۱) به نقل از کفایه الطالب، ص ۳۱۴.

۱۶۳۲) مناقب امیرالمؤمنین، ص ۱۲۰.

۱۶۳۳) زین الفتی.

۱۶۳۴) به نقل از کفایه الطالب، ص ۳۱۵.

۱۶۳۵) الریاض النضره، ج ۲، ص ۲۱۷.

۱۶۳۶) فرائد السمطین، ج ۱، ص ۳۹-۴۴.

۱۶۳۷) نظم درر السمطین، ص ۷۹.

۱۶۳۸) میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۵۰۷.

۱۶۳۹) ینابیع الموده، ص ۱۰و۸۳.

۱۶۴۰) لسان المیزان، ج ۲، ص ۲۲۹.

۱۶۴۱) شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۳۰.

۱۶۴۲) المستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص ۲۴۱.

۱۶۴۳) کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۰۸.

۱۶۴۴) کنوز الحقائق در حاشیه الجامع

الصغیر، ج ۱، ص ۸۰.

۱۶۴۵) المعجم الأوسط.

۱۶۴۶) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴۷، ح ۴۶۶۲.

۱۶۴۷) مسند احمد، ج ۵، ص ۶۶۲، ح ۱۹۷۹۶.

۱۶۴۸) حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۶۵و۶۶.

۱۶۴۹) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴۰، ح ۴۶۴۵.

۱۶۵۰) معجم الکبیر، ج ۶، ص ۲۶۹، ح ۶۱۸۴.

۱۶۵۱) الریاض النضره، ج ۲، ص ۲۱۷.

۱۶۵۲) خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام، نسائی، ص ۲۳، ح ۶؛ سنن نسائی، ج ۵، ص ۱۰۶، ح ۸۳۹۴؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۱۱؛ کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۴۸۴.

۱۶۵۳) الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۷۰.

۱۶۵۴) همان.

۱۶۵۵) پیشین، ج ۲، ص ۴۷۲.

۱۶۵۶) همان.

۱۶۵۷) شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۶۰.

۱۶۵۸) همان.

۱۶۵۹) مسند احمد، ج ۴، ص ۳۶۸.

۱۶۶۰) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۶.

۱۶۶۱) همان، ج ۳، ص ۱۱۲.

۱۶۶۲) فرائد السمطین، ج ۱، ص ۲۴۳.

۱۶۶۳) الرياض النضره، ج ۲، ص ۲۰۸.

۱۶۶۴) الاصابه، ج ۴، ص ۱۷۱.

۱۶۶۵) سوره توبه، آيه ۱۹.

۱۶۶۶) درّ المنثور، ج ۲؛ لباب النقول، ص ۲۶۲.

۱۶۶۷) ينابيع الموده، ص ۹۳.

۱۶۶۸) مناقب على بن ابى طالب عليه السلام، ص ۳۲۱و۳۲۲.

۱۶۶۹) فرائد السمطين، ج ۱ ص ۲۰۳.

۱۶۷۰) الفصول المهمه، ص ۱۰۸و۱۰۹.

۱۶۷۱) اسباب النزول، ص ۱۶۴.

۱۶۷۲) ابطال نهج الباطل، ج ۲، ص ۱۲۲.

۱۶۷۳) اللآلى المصنوعه، ج ۱، ص ۳۲۲.

۱۶۷۴) همان.

۱۶۷۵) صواعق المحرقه، ص ۴۵.

۱۶۷۶) تهذيب التهذيب، ج ۱۰، ص ۳۹۱.

۱۶۷۷) ميزان الاعتدال، ج ۳، ص ۳۴۱؛ لسان الميزان، ج ۴، ص ۴۳۰و۴۳۱.

۱۶۷۸) شرح ابن ابى الحديد، ج ۱۳، ص ۲۲۴، خطبه ۲۳۸.

۱۶۷۹) الاستيعاب، ج ۱، ص ۳۴۱.

۱۶۸۰) همان، ص ۳۴۲.

۱۶۸۱) ميزان الاعتدال، ج ۳، ص ۴۳۷و۴۳۸.

۱۶۸۲) لسان الميزان، ج ۳، ص ۱۴۵.

۱۶۸۳) المعارف، ص ۲۶۸.

۱۶۸۴) الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۹۰.

۱۶۸۵) سوره انعام، آیه ۱۶۳.

۱۶۸۶) سوره بقره، آیه

.۱۳۱

۱۶۸۷) سوره اعراف، آیه ۱۴۳.

۱۶۸۸) سوره بقره، آیه ۲۸۵.

۱۶۸۹) سوره انعام، آیه ۱۴.

۱۶۹۰) سوره غافر، آیه ۶۶.

از ۱۶۹۱ تا ۱۸۴۰

۱۶۹۱) مشهد الامام علی علیه السلام فی النجف، ص ۳۵.

۱۶۹۲) نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.

۱۶۹۳) تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۱۶.

۱۶۹۴) البدایه و النهایه، ج ۳، ص ۱۷و۲۶و۲۹؛ السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۲۷۵؛ السیره النبویه، دحلان، ج ۱، ص ۹۰.

۱۶۹۵) سیره حلبی، ج ۱، ص ۲۶۹؛ اسعاف الراغبین در حاشیه نور الابصار، ص ۴۹.

۱۶۹۶) سیره نبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۴۳-۳۴۶.

۱۶۹۷) شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۲۴، خطبه ۲۳۸.

۱۶۹۸) تاریخ الاسلام، عهد الخلفاء الراشدین، ص ۶۲۴.

۱۶۹۹) التنبیه و الاشراف، ص ۱۹۸.

۱۷۰۰) تاریخ الأمم الاسلامیه، ج ۱، ص ۴۰۰؛ مشهد الامام علی فی النجف، ص ۳۵.

۱۷۰۱) اسعاف الراغبین در حاشیه نور الابصار، ص ۱۴۸.

۱۷۰۲) علّموا اولادکم محبّه آل بیت النبی صلی الله علیه وآله، ص ۱۰۱.

۱۷۰۳) نظم درر السمطین، ص ۱۷.

۱۷۰۴) تاریخ الأمم و الملوک، ج ۲، ص ۲۱۳؛ مشهد الامام علی فی النجف، ص ۳۴.

۱۷۰۵) شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۶۰.

۱۷۰۶) سجع الحمام فی حکم الامام، ص ۵؛ الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۵۷.

۱۷۰۷) مسند احمد، ج ۴، ص ۳۶۹.

۱۷۰۸) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۴۱.

۱۷۰۹) همان، ج ۵، ص ۶۳۹.

۱۷۱۰) الخصائص الکبری، ج ۲، ص ۲۴۳.

۱۷۱۱) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۴.

۱۷۱۲) مسند احمد، ج ۴، ص ۳۶۹.

۱۷۱۳) السنن الکبری، ج ۵، ص ۱۱۸، ح ۸۴۲۳.

۱۷۱۴) المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۲۵.

۱۷۱۵) المختاره به نقل از القول المسدد، ص ۱۶.

۱۷۱۶) الصواعق المحرقه، ص ۱۲۲.

۱۷۱۷) مسند احمد، ج ۲، ص ۲۶.

۱۷۱۸) مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۲۶۱.

۱۷۱۹) خصائص امیر المؤمنین علیه السلام، ص ۸.

۱۷۲۰) اللآلی المصنوعه، ج

۱، ص ۳۴۶.

۱۷۲۱) معانی الأخبار به نقل از القول المسدّد، ص ۱۸.

۱۷۲۲) الریاض النضره، ج ۲، ص ۱۹۲.

۱۷۲۳) فتح الباری، ج ۷، ص ۱۲.

۱۷۲۴) کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۱۰.

۱۷۲۵) حلیه الاولیاء.

۱۷۲۶) المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۲۵.

۱۷۲۷) الخصائص الکبری.

۱۷۲۸) المناقب، ص ۲۳۸.

۱۷۲۹) السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۳۴۶.

۱۷۳۰) کنز العمال، ج ۳، ص ۳۴۶.

۱۷۳۱) مسند بزّار.

۱۷۳۲) فضائل الصحابه بنابر نقل سیوطی در اللآلی المصنوعه، ج ۱، ص ۳۵۱.

۱۷۳۳) خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۱۲و۱۳.

۱۷۳۴) المعجم الاوسط.

۱۷۳۵) فضائل الصحابه.

۱۷۳۶) الجامع الصحیح.

۱۷۳۷) السنن الکبری، ج ۲، ص ۲۴۳.

۱۷۳۸) فتح الباری، ج ۷، ص ۱۱.

۱۷۳۹) ارشاد الساری، ج ۶، ص ۸۴.

۱۷۴۰) عمده القاری، ج ۷، ص ۳۴۲.

۱۷۴۱) البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۳۴۲.

۱۷۴۲) به نقل از هیثمی مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۵.

۱۷۴۳) به نقل از القول المسدّد، ص ۱۷.

۱۷۴۴) الجامع الصحیح، ج ۵، ص ۶۴۱.

۱۷۴۵) خصائص امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۱۳و۱۴.

۱۷۴۶) فضائل الصحابه.

۱۷۴۷) مسند احمد، ج ۱، ص ۳۳۰.

۱۷۴۸) حلیه الاولیاء، ج ۴، ص ۱۵۳.

۱۷۴۹) مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۵۸.

۱۷۵۰) تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۲۰۵.

۱۷۵۱) المناقب، ص ۶۰.

۱۷۵۲) کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۳۷.

۱۷۵۳) کفایه الطالب، ص ۲۰۱.

۱۷۵۴) المسند به نقل از سیوطی در اللآلی المصنوعه، ج ۱، ص ۳۴۷.

۱۷۵۵) الجامع الصحیح، ج ۵، ص ۶۳۹و۶۴۰.

۱۷۵۶) المستدرک علی الصحیحین.

۱۷۵۷) مسند احمد، ج ۱، ص ۱۷۵.

۱۷۵۸) فضائل الصحابه به نقل از مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۴.

۱۷۵۹) اللآلی المصنوعه، ج ۱، ص ۳۴۶.

۱۷۶۰) به نقل از سیوطی در اللآلی المصنوعه، ج ۱، ص ۳۵۱.

۱۷۶۱) البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۳۴۲.

۱۷۶۲) مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۲۵۳و۲۵۷.

۱۷۶۳) فضائل

الصحابه به نقل از اللآلی المصنوعه، ج ۱، ص ۳۵۱.

۱۷۶۴) السنن الکبری، ج ۷، ص ۶۵.

۱۷۶۵) ایضاح الإشکال به نقل از اللآلی المصنوعه، ج ۱، ص ۳۵۳.

۱۷۶۶) ارشاد الساری، ج ۶، ص ۸۴.

۱۷۶۷) مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۴.

۱۷۶۸) اللآلی المصنوعه، ج ۱، ص ۳۴۸.

۱۷۶۹) خصائص امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۸.

۱۷۷۰) فتح الباری، ج ۷، ص ۱۱و۱۲.

۱۷۷۱) اللآلی المصنوعه، ج ۱، ص ۳۴۷-۳۵۲.

۱۷۷۲) الموضوعات، ابن جوزی، ج ۱، ص ۳۶۶.

۱۷۷۳) اللآلی المصنوعه، ج ۱، ص ۳۴۸.

۱۷۷۴) دلائل الصدق، ج ۲، ص ۴۰۳، به نقل از فضل بن روزبهان.

۱۷۷۵) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۲۰، کتاب الصلاه.

۱۷۷۶) همان، ج ۴، ص ۱۹۰، کتاب المناقب.

۱۷۷۷) شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۹.

۱۷۷۸) الضعفاء، ص ۸۷.

۱۷۷۹) میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۳۶۵.

۱۷۸۰) همان.

۱۷۸۱) تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۳۰۳و۳۰۴.

۱۷۸۲) وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۴۲۸.

۱۷۸۳) میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۹۴و۹۵.

۱۷۸۴) تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۹۶.

۱۷۸۵) میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۹۶.

۱۷۸۶) تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۲۶۷-۲۶۹.

۱۷۸۷) همان، ج ۲، ص ۶۹و۷۰.

۱۷۸۸) صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۵۳، باب هجره النبی صلی الله علیه وآله و اصحابه الی المدینه.

۱۷۸۹) تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۳۱۰و۳۱۱.

۱۷۹۰) عمده القاری، ج ۱، ص ۸.

۱۷۹۱) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۵۹۷، ح ۳۷۲۷.

۱۷۹۲) جامع الأحادیث، ج ۱۶، ص ۲۷۴، ح ۷۹۳۱.

۱۷۹۳) مسند بزار، ج ۲، ص ۳۱۸، ح ۷۵۰؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۵.

۱۷۹۴) فتح الباری، ج ۱، ص ۴۴۲.

۱۷۹۵) عمده القاری، ج ۴، ص ۲۴۵.

۱۷۹۶) مشکل الآثار، ج ۲، ص ۹و۱۱و۱۲.

۱۷۹۷) پیشین.

۱۷۹۸) الخصائص الکبری، ج ۲، ص ۳۲۴.

۱۷۹۹) همان، ص ۳۲۵.

۱۸۰۰) بنابر نقل

ابوجعفر طحاوی در مشکل الآثار، ج ۲، ص ۱۱.

۱۸۰۱) الذریه الطاهره، ص ۱۲۹.

۱۸۰۲) مشکل الآثار، ج ۲، ص ۱۱.

۱۸۰۳) المعجم الکبیر، ج ۲۴، ص ۱۴۵، ح ۳۸۲.

۱۸۰۴) تاریخ نیشابور، ترجمه عبداللّٰه بن حامد فقیه.

۱۸۰۵) العرائس، ص ۲۴۹.

۱۸۰۶) اعلام النبوّه، ص ۱۳۲.

۱۸۰۷) بنابر نقل مناوی در فیض القدیر، ج ۵، ص ۴۴۰.

۱۸۰۸) تلخیص المتشابه، ج ۱، ص ۲۲۵، رقم ۳۵۳.

۱۸۰۹) الشفا، ج ۱، ص ۵۴۸.

۱۸۱۰) المناقب، ص ۳۰۶، ح ۳۰۱.

۱۸۱۱) کفایه الطالب، ص ۳۸۱، باب ۱۰۰.

۱۸۱۲) فرائد السمطین، ج ۱، ص ۱۸۳، ح ۱۴۶، باب ۳۷.

۱۸۱۳) فتح الباری، ج ۶، ص ۲۲۲.

۱۸۱۴) عمده القاری، ج ۱۵، ص ۴۳.

۱۸۱۵) الخصائص الکبری، ج ۲، ص ۳۱۰.

۱۸۱۶) المواهب اللدنیه، ج ۲، ص ۵۲۸.

۱۸۱۷) المرقاه فی شرح المشکاه، ج ۴، ص ۲۸۷.

۱۸۱۸) السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۳۸۶.

۱۸۱۹) شرح الشفا، ج ۳، ص ۱۱.

۱۸۲۰) شرح المواهب، ج ۵، ص ۱۱۳.

۱۸۲۱) السیره النبویه، ج ۲، ص ۲۰۱.

۱۸۲۲) نور الابصار، ص ۶۳.

۱۸۲۳) السنه، ص ۵۸۴.

۱۸۲۴) میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۲۴۴، ترجمه عمار بن مطر.

۱۸۲۵) مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۹۶.

۱۸۲۶) تذکره الخواص، ص ۲۸۷.

۱۸۲۷) ترجمه امام علی علیه السلام از تاریخ دمشق، ج ۲، ص ۲۸۳.

۱۸۲۸) البدایه و النهایه، ج ۱۲، ص ۳۴۹ و ج ۱۱، ص ۵۲۴ و ج ۱۳، ص ۱۵۲.

۱۸۲۹) کنز العمال، ج ۱۲، ص ۳۴۹ و ج ۲، ص ۵۸.

۱۸۳۰) تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۵۸.

۱۸۳۱) مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۵۰ و ج ۸، ص ۲۹۷.

۱۸۳۲) المناقب، ج ۲، ص ۳۵۳.

۱۸۳۳) البدایه و النهایه، ج ۶، ص ۸۸.

۱۸۳۴) اللآلی المصنوعه، ج ۱، ص ۳۳۸.

۱۸۳۵) کفایه الطالب، ص ۳۸۳، باب ۱۰۰.

۱۸۳۶) مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص

۱۸۳۷) رجوع شود به رساله سیوطی در این موضوع.

۱۸۳۸) المناقب، ج ۳،، ص ۳۵۳.

۱۸۳۹) المرقاه فی شرح المشکاه، ج ۴، ص ۲۸۷؛ شرح الشفا در حاشیه نسیم الریاض، ج ۳، ص ۱۰.

۱۸۴۰) کشف الرمس، ص ۲۹.

از ۱۸۴۱ تا ۱۹۹۰

۱۸۴۱) نسیم الریاض، ج ۳، ص ۱۱.

۱۸۴۲) همان.

۱۸۴۳) کشف الرمس، ص ۳۴.

۱۸۴۴) مسأله فی تصحیح ردّ الشمس و ترغیم النواصب الشمس، حسکانی حنفی.

۱۸۴۵) کشف الرمس، ص ۳۴.

۱۸۴۶) مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۹۷.

۱۸۴۷) المواهب اللدنیه، ج ۱، ص ۳۵۸.

۱۸۴۸) مناقب علی علیه السلام بنابر نقل لسان المیزان، ج ۵، ص ۱۴۰.

۱۸۴۹) کشف الرمس، ص ۴۹و۵۰.

۱۸۵۰) همان، ص ۵۵.

۱۸۵۱) طرح التثریب، ج ۶، ص ۲۴۷.

۱۸۵۲) شرح المواهب اللدنیه، ج ۶، ص ۴۹۰.

۱۸۵۳) سیره نبویه، ج ۲، ص ۲۰۱.

۱۸۵۴) شرح الشفا در حاشیه نسیم الریاض، ج ۳، ص ۱۰.

۱۸۵۵) منهاج السنه، ج ۴، ص ۱۸۹.

۱۸۵۶) منهاج السنه، ج ۴، ص ۱۸۹.

۱۸۵۷) همان.

۱۸۵۸) منهاج السنه، ج ۴، ص ۱۸۹.

۱۸۵۹) ر.ك: صحيح مسلم، ج ۳، ص ۱۳۶۶، كتاب الجهاد، ح ۳۲۸۷؛ فتح البارى، ج ۶، ص ۲۷۱، ح ۳۱۲۴، كتاب فرض الخمس.

۱۸۶۰) البدايه و النهايه، ج ۶، ص ۷۹.

۱۸۶۱) ر.ك: شرح ابن ابى الحديد، ج ۴، ص ۶۷.

۱۸۶۲) همان، ص ۶۳و۶۴.

۱۸۶۳) نسيم الرياض، ج ۳، ص ۱۱.

۱۸۶۴) المواهب اللدنيه، ج ۲، ص ۲۱۱.

۱۸۶۵) فتح البارى، ج ۶، ص ۱۵۵.

۱۸۶۶) السيره الحلبيه، ج ۱، ص ۳۸۳؛ فيض القدير، ج ۵، ص ۴۴۰؛ شرح المواهب اللدنيه، ج ۶، ص ۴۹۴.

۱۸۶۷) نسيم الرياض، ج ۳، ص ۱۰، به نقل از او.

۱۸۶۸) همان، ص ۱۱و۱۲ و ج ۶، ص ۴۷۸.

۱۸۶۹) شرح المواهب اللدنيه، ج ۶، ص ۴۷۸.

۱۸۷۰) الجامع الصحيح، ج ۵، ص ۶۳۸.

۱۸۷۱) خصائص اميرالمؤمنين عليه السلام، ص

۳.

۱۸۷۲) تاریخ امام علی علیه السلام از تاریخ دمشق، ج ۱، ص ۱۱۷.

۱۸۷۳) مسند احمد، ج ۱، ص ۲۳۰.

۱۸۷۴) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴.

۱۸۷۵) منتخب کنز العمال در حاشیه مسند احمد بن حنبل، ج ۵، ص ۴۵.

۱۸۷۶) صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۳۶۳.

۱۸۷۷) السنن الکبری، ج ۴، ص ۷۴؛ خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۳.

۱۸۷۸) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۴، ح ۱۲۰.

۱۸۷۹) الاستیعاب، ج ۳، ص ۳۵.

۱۸۸۰) تاریخ دمشق، بخش تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۱، ص ۱۱۷.

۱۸۸۱) الریاض النضره، ج ۱، ص ۲۲.

۱۸۸۲) اسنی المناقب فی تهذیب اسنی المطالب، ص ۶۲.

۱۸۸۳) حلیه الأولیاء، ج ۲، ص ۶۶.

۱۸۸۴) مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۱.

۱۸۸۵) الطبقات الکبیر، ج ۱، قسم دوم، ص ۱.

۱۸۸۶) مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۳۷.

۱۸۸۷) کفایه الطالب، ص ۶۵.

۱۸۸۸) نظم درر السمطین، ص ۲۳.

۱۸۸۹) فرائد السمطین، ج ۱، ص ۶۸.

۱۸۹۰) الصواعق المحرقه، ص ۷۲.

۱۸۹۱) مختصر تفسیر ابن کثیر، ج ۱، ص ۳۲۳.

۱۸۹۲) تاریخ الأمم و الملوک، ج ۲، ص ۲۱۷.

۱۸۹۳) مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶.

۱۸۹۴) السیره النبویه، ج ۱، ص ۵۰۴.

۱۸۹۵) اخبار الدول، ص ۱۰۲.

۱۸۹۶) انساب الأشراف، ج ۲، ص ۹۱.

۱۸۹۷) شذرات الذهب، ج ۱، ص ۵۰.

۱۸۹۸) شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۲۷۳.

۱۸۹۹) تاریخ الخلفاء، ص ۱۵۵و۱۵۹.

۱۹۰۰) المناقب، ص ۲.

۱۹۰۱) عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات، ج ۱، ص ۱۱۳.

۱۹۰۲) الاصابه، ج ۲، ص ۲۲۹.

۱۹۰۳) وفیات الأعیان، ج ۵، ص ۲۳۰.

۱۹۰۴) عمده القاری بنابر نقل از کتاب سجع الحمام فی حِکم الامام، ص ۱۰، چاپ مصر.

۱۹۰۵) أخبار الدول، ص ۴۲.

۱۹۰۶) مسند احمد، ج ۱، ص ۱۵۹.

۱۹۰۷) ینابیع الموده، ص ۵۷.

۱۹۰۸) احیاء علوم الدین، ج ۲، ص ۱۵۳.

۱۹۰۹) اسد الغایه،

ج ۱، ص ۱۸۳.

۱۹۱۰) منتخب کنز العمّال، ج ۵، ص ۳۲.

۱۹۱۱) الفصول المهمه، ص ۳۸.

۱۹۱۲) تذکره الخواص، ص ۲۴.

۱۹۱۳) مطالب السؤول، ص ۵۴.

۱۹۱۴) اسعاف الراغبین، ج ۲، ص ۳۶۶.

۱۹۱۵) الجوهر، ص ۶۳.

۱۹۱۶) المعیار و الموازنه، ص ۲۰۸.

۱۹۱۷) المستطرف، ص ۱۱۹.

۱۹۱۸) حیاه الحیوان الکبری، ج ۱، ص ۱۰۳.

۱۹۱۹) الشرف المؤبّد، ص ۶۳.

۱۹۲۰) محاضرات الأدباء، ج ۲، ص ۲۱۳.

۱۹۲۱) نور الابصار، ص ۵.

۱۹۲۲) معجم المؤلّفین، ج ۱، ص ۱۱۲.

۱۹۲۳) العثمانیه، ص ۱۳۴.

۱۹۲۴) کنوز الحقائق، ج ۱، ص ۵۱.

۱۹۲۵) الأعلام، ج ۵، ص ۱۰۷.

۱۹۲۶) الامام جعفر الصادق علیه السلام، ص ۲۰، طبع مصر.

۱۹۲۷) شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۸۴.

۱۹۲۸) ینابیع الموده، ص ۵۰.

۱۹۲۹) نزل الأبرار، ص ۶۴.

۱۹۳۰) علی بن ابی طالب بقیه النبوه و خاتم الخلافه، ص ۱۰۹.

۱۹۳۱) مصابیح السنه، ج ۴، ص ۱۷۳، ح ۴۷۶۹.

۱۹۳۲) المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۶، ح ۴۲۸۹.

۱۹۳۳) المواقف، ص ۴۱۰.

۱۹۳۴) الطبقات، ج ۲، ص ۵۵.

۱۹۳۵) الامام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۷۳.

۱۹۳۶) مسند ابی یعلی، ج ۱، ص ۳۴۷، ح ۴۴۵.

۱۹۳۷) المعجم الکبیر، ج ۱۲، ص ۳۲۱، ح ۱۳۵۴۹.

۱۹۳۸) السنن الکبری، ج ۵، ص ۱۰۶، ح ۸۳۹۵.

۱۹۳۹) العقد الفرید، ج ۴، ص ۱۲۳.

۱۹۴۰) الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۸.

۱۹۴۱) مطالب السؤول، ص ۶۴.

۱۹۴۲) غایه المأمول فی شرح التاج الجامع للأصول، در حاشیه التاج، ج ۳، ص ۳۵۵.

۱۹۴۳) کفایه الطالب.

۱۹۴۴) الإمام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۴۳. چاپ مصر.

۱۹۴۵) فی رحاب علی علیه السلام، ص ۴۳، چاپ مصر.

۱۹۴۶) علی بن ابی طالب علیه السلام بقیه النبوه و خاتم الخلافه، ص ۱۱۰.

۱۹۴۷) منهاج السنه، ج ۴، ص ۳۲.

۱۹۴۸) همان، ص ۳۶۱.

۱۹۴۹) شرح المواهب اللدنيه، ج ۱، ص ۲۷۳.

۱۹۵۰)

فتح البارى فى شرح صحيح البخارى، ج ۷، ص ۲۱۷.

۱۹۵۱) شرح المواهب اللدنيه، ج ۱، ص ۲۷۳.

۱۹۵۲) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۹۵.

۱۹۵۳) همان، ص ۲۱۷.

۱۹۵۴) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶۵و۱۶۸.

۱۹۵۵) صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۵۹۵.

۱۹۵۶) ر.ک: علوم الحدیث، ابن الصلاح.

۱۹۵۷) خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام، ح ۱۲.

۱۹۵۸) تهذیب الکمال، ج ۱، ص ۲۳،؛ ر.ک: وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۷۷؛ الوافی بالوفیات، ج ۶، ص ۴۱۶؛ مرآه الجنان، ج ۲، ص ۱۲۳؛ طبقات الشافعیه، ج ۲، ص ۴۸۰.

۱۹۵۹) الکاشف، ج ۱، ص ۳۲۴.

۱۹۶۰) تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۳۳۴.

۱۹۶۱) الکاشف، ج ۱، ص ۲۲۰.

۱۹۶۲) تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۲۳۷.

۱۹۶۳) الکاشف، ج ۲، ص ۳۶۹.

۱۹۶۴) تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۱۹۹.

۱۹۶۵) تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۲۳۱۳؛ الأنساب، ترجمه سدّی.

۱۹۶۶) تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۳۱۳.

۱۹۶۷) الأنساب، ترجمه سدّی.

۱۹۶۸) الجمع بین الصحیحین، ج ۱، ص ۲۸؛ رجوع شود به ترجمه او در تهذیب التهذیب و تقریب التهذیب.

۱۹۶۹) مسند ابی یعلی، ج ۷، ص ۱۰۵.

۱۹۷۰) بنابر نقل ابن کثیر در البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۳۵۴.

۱۹۷۱) بنابر نقل ابن شهر آشوب، در مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۲۸۲.

۱۹۷۲) بنابر نقل گنجی شافعی در کفایه الطالب، ص ۱۵۲ و ابن تیمیه در منهاج السنه، ج ۴، ص ۹۹ و عسقلانی در لسان المیزان، ج ۱، ص ۴۲.

۱۹۷۳) بنابر نقل ابن تیمیه در منهاج السنه، ج ۴، ص ۹۹ و عسقلانی در لسان المیزان، ج ۱، ص ۴۲.

۱۹۷۴) بنابر نقل ابن تیمیه در منهاج السنه، ج ۴، ص ۹۹.

۱۹۷۵) بنابر نقل ذهبی در تذکره الحفّاظ، ج ۳، ص ۱۱۱۲ و ابن کثیر در البدایه

و النهایه، ج ۷، ص ۳۵۴ و سیوطی در طبقات الحفّاظ، ص ۴۲۶.

۱۹۷۶) بنابر تصریح خودش در کتاب تذکره الحفّاظ، ج ۳، ص ۱۰۴۳.

۱۹۷۷) فضائل الصحابه، ج ۲، ص ۵۶۰، ح ۹۴۵.

۱۹۷۸) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۳.

۱۹۷۹) الکامل، ج ۲، ص ۲۷۷و۱۴۷و۲۵۲و۳۸۵ و ج ۳ ص ۲۵و۹۱ و ج ۶، ص ۳۷۰و۴۵۷.

۱۹۸۰) المعجم الکبیر، ج ۱، ص ۲۵۳، ح ۷۳۰ و ج ۷، ص ۸۲، ح ۶۴۳۷ و ج ۱۰، ص ۱۰۶۶۷؛ المعجم الأوسط، ج ۲، ص ۴۴۲و۴۴۳، ح ۱۷۶۵ و ج ۶، ص ۳۱۴، ح ۵۸۸۲ و ج ۷ ص ۲۸۸، ح ۶۵۵۷ و ج ۸، ص ۲۲۵، ح ۷۴۶۲.

۱۹۸۱) المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۰و۱۴۲.

۱۹۸۲) ذکر اخبار اصبهان، ج ۱، ص ۲۳۲؛ حلیه الاولیاء، ج ۶، ص ۳۳۹.

۱۹۸۳) تاریخ جرجان، ص ۱۶۹، رقم ۲۲۸.

۱۹۸۴) مناقب الامام امیرالمؤمنین، ص ۱۵۶، ح ۱۸۹ و ۱۵۷، ح ۱۹۰ و ۱۶۱، ح ۱۹۲ و ۱۶۳ ح ۱۹۳ و ۱۶۴ ح ۱۹۴ و ۱۹۵.

۱۹۸۵) تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۳۸۲، رقم ۴۴۸۹ و ج ۹، ص ۳۶۹.

۱۹۸۶) شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۲۱.

۱۹۸۷) المناقب، ص ۱۰۷و۱۰۸.

۱۹۸۸) تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۴، ص ۲۵۴و۲۴۶و۲۴۷و۲۴۸.

۱۹۸۹) اسد الغابه فی معرفه الصحابه، ج ۴، ص ۳۰ و ج ۶، ص ۳۳۹.

۱۹۹۰) تذکره الخواص، ص ۴۴.

از ۱۹۹۱ تا ۲۱۴۰

۱۹۹۱) کفایه الطالب، ص ۱۵۵.

۱۹۹۲) الریاض النضره، ج ۲، ص ۱۰۳؛ ذخائر العقبی، ص ۶۱.

۱۹۹۳) تحفه الأشراف بمعرفه الأطراف، ج ۱، ص ۹۴، ح ۲۲۸.

۱۹۹۴) تاریـخ الاسـلام، مجلـد عهـد خلفاء راشدین، ص ۶۳۳؛ سـیر اعلاـم النبلاـء، ج ۱۳، ص ۳۲؛ تلخیص المسـتدرک، ذیل مستدرک، ج ۳، ص ۱۳۰؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۱۴

و ج ۳، ص ۵۸.

۱۹۹۵) مشکاه المصابیح، ج ۳، ص ۱۷۲۱، ح ۶۰۸۵.

۱۹۹۶) المواقف، ج ۲، ص ۶۱۵.

۱۹۹۷) فرائد السمطین، ج ۱، ص ۲۱۰.

۱۹۹۸) البدایه و النهایه، ج ۲، ص ۳۰۵.

۱۹۹۹) نظم درر السمطین، ص ۱۰۰.

۲۰۰۰) مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۲۵و۱۲۶.

۲۰۰۱) حیاه الحیوان، ج ۲، ص ۳۴۰.

۲۰۰۲) المطالب العالیه بزوائد المسانید الثمانیه، ج ۴، ص ۶۱، ح ۳۹۶۲؛ لسان المیزان، ج ۵، ص ۱۹۹.

۲۰۰۳) الفصول المهمه، ص ۳۷.

۲۰۰۴) عمده القاری.

۲۰۰۵) نزهه المجالس، ج ۲، ص ۲۱۲.

۲۰۰۶) کنز العمّال، ج ۱۳، ص ۱۶۷، ح ۳۵۰۶ و ص ۱۶۸.

۲۰۰۷) التاج الجامع للأصول، ج ۳، ص ۳۳۶.

۲۰۰۸) مجمع الجزین فی زوائد المعجمین، ج ۳، ص ۳۸۰.

۲۰۰۹) فیض القدیر، ج ۱، ص ۱۶۹.

۲۰۱۰) فتح الباری، ج ۸، ص ۵۴، کتاب المغازی.

۲۰۱۱) فیض القدیر، ج ۱، ص ۵۲.

۲۰۱۲) فیض القدیر، ج ۱، ص ۱۲۰.

۲۰۱۳) مروج الذهب، ج ۱، ص ۷۱۱.

۲۰۱۴) بهجه المجالس.

۲۰۱۵) مطالب السؤول، ص ۴۲.

۲۰۱۶) نزهه المجالس.

۲۰۱۷) ابطال الباطل.

۲۰۱۸) المنهاج فی شرح صحیح مسلم، ج ۱، ص ۷۱.

۲۰۱۹) تدریب الراوی، ج ۱، ص ۹۰.

۲۰۲۰) مقتل الحسین علیه السلام، ص ۷۹.

۲۰۲۱) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۱.

۲۰۲۲) مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۲۵و۱۲۶.

۲۰۲۳) تذکره الحفاظ، ج ۳، ص ۱۰۴۲.

۲۰۲۴) المواهب اللدنیه، ج ۷، ص ۴۲.

۲۰۲۵) طبقات الشافعیه، ج ۲، ص ۱۸۷.

۲۰۲۶) احیاء العلوم، ج ۴، ص ۳۲۷.

۲۰۲۷) الشفاء، ج ۳، ص ۳۷۲.

۲۰۲۸) المنهاج فی شرح صحیح مسلم، ج ۱۵، ص ۱۵۱.

۲۰۲۹) التفسیر الکبیر، ج ۸، ص ۱۸.

۲۰۳۰) عقد الفرید، ج ۵، ص ۳۵۴-۳۵۸.

۲۰۳۱) تذکره الحفاظ، ج ۲، ص ۱۰۳۹.

۲۰۳۲) نهایه العقول.

۲۰۳۳) مطالب السؤول، باب اوّل، فصل پنجم، ج ۱، ص ۴۲و۴۳.

۲۰۳۴) کفایه الطالب، ص ۱۵۱.

۲۰۳۵) مناقب ابن مغازلی، ص

۱۶۸و۱۶۹.

۲۰۳۶) لسان العرب، ج ۱۱، ص ۲۷و۲۸ ماده اهل؛ مفردات راغب، ماده اهل.

۲۰۳۷) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۸، ح ۴۷۰۵؛ السنن الکبری، ج ۷، ص ۶۳.

۲۰۳۸) مقتل الامام حسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۴.

۲۰۳۹) صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۸۳، ح ۲۴۲۴، کتاب فضائل الصحابه.

۲۰۴۰) مسند احمد، ج ۱، ص ۱۸۵.

۲۰۴۱) سوره شوری، آیه ۲۳.

۲۰۴۲) در المنثور، ج ۶، ص ۷؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۷۲؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۸؛ کشاف، ج ۴، ص ۲۱۹.

۲۰۴۳) کافی، ج ۸، ص ۷۹، ح ۶۶؛ قرب الاسناد، ص ۱۲۸.

۲۰۴۴) کنز العمال، ج ۱۶، ص ۴۵۶، ح ۴۵۴۰۹؛ فیض القدیر، ج ۱، ص ۲۲۵، ح ۳۳۱.

۲۰۴۵) غرر الحکم، ج ۱، ص ۲۱۱، ح ۳۳۶۳.

۲۰۴۶) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۶۴، ح ۳۷۸۹؛ مستدرک حاکم، ۳، ص ۱۵۰.

۲۰۴۷) ترجمه امام حسین علیه السلام از تاریخ دمشق، ج ۹۱، ص ۱۲۶.

۲۰۴۸) کافی، ج ۸، ص ۱۱۲، ح ۹۸.

۲۰۴۹) کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۰۵، ح ۳۴۲۰۶؛ در المنثور، ج ۶، ص ۷.

۲۰۵۰) المحاسن، ج ۱، ص ۲۴۷، ح ۴۶۱.

۲۰۵۱) نور الابصار، ص ۱۲۷؛ کافی، ج ۲، ص ۴۶، ح ۳.

۲۰۵۲) المعجم الکبیر، ج ۷، ص ۸۶، ح ۶۴۱۶؛ امالی صدوق، ص ۲۷۴، ح ۹.

۲۰۵۳) ترجمه امام علی علیه السلام از تاریخ دمشق، ج ۲، ص ۲۲۵، ح ۷۳۰.

۲۰۵۴) امالی صدوق، ص ۴۵۵.

۲۰۵۵) عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۶۲، ح ۲۵۸.

۲۰۵۶) المعجم الکبیر، ج ۱۱، ص ۱۰۲، ح ۱۱۱۷۷.

۲۰۵۷) مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۲۴۱.

۲۰۵۸) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۵.

۲۰۵۹) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۳۵، ح ۳۷۱۷؛ جامع الصول، ج ۸، ص ۶۵۶، ح ۶۴۹۹.

۲۰۶۰)

صحیح مسلم، ج ۱، ص ۸۶، ح ۱۳۱؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۴۳.

۲۰۶۱) صحیح بخاری، ج ۵، ص ۹۲؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۹۰۲.

۲۰۶۲) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۷۰۱، ح ۳۸۷۴.

۲۰۶۳) صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۰۰و۱۰۱، ح ۲۳۵؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۵۶؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۴۴۶.

۲۰۶۴) صحیح بخاری ج ۵، ص ۱۰۲ ح ۲۴۱؛ سنن ترمذی، ح ۵، ص ۶۵۷، ح ۳۷۷۰؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۸۵.

۲۰۶۵) ر.ک: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۲۲۰ و ج ۹، ص ۱۶۸؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۰۳، ح ۱۱۷؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۳۱۳؛ البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۳۹۲و۳۹۳.

۲۰۶۶) مناقب ابن المغازلی، ص ۱۶۹، ح ۲۰۱.

۲۰۶۷) فضائل الصحابه، ج ۲، ص ۵۶۰، ح ۹۴۵.

۲۰۶۸) سنن الترمذی، ج ۵، ص ۶۳۶، باب ۲۱ از کتاب المناقب.

۲۰۶۹) المعجم الکبیر، ج ۱، ص ۲۵۳، ح ۷۳۰.

۲۰۷۰) المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۰و۱۴۲.

۲۰۷۱) مناقب ابن المغازلی، ص ۱۶۸و۱۶۹.

۲۰۷۲) الحاوی للفتاوی، ج ۲، ص ۱۶۷.

۲۰۷۳) الصواعق المحرقه، ص ۹۹.

۲۰۷۴) تذکره الخواص، ص ۴۶.

۲۰۷۵) المستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص ۲۴۱، کتاب التفسیر.

۲۰۷۶) الجامع الصحیح، ج ۵، ص ۵۹۵، ح ۳۷۲.

۲۰۷۷) المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۶، ح ۴۲۸۹.

۲۰۷۸) المسند، ج ۱، ص ۳۸۱، ح ۲۰۴۱.

۲۰۷۹) دلائل الصدق، ج ۲، ص ۴۱۳.

۲۰۸۰) شرح تجرید، ص ۲۲۷و۲۲۸.

۲۰۸۱) سلسله الاحادیث الصحیحه، مجلّد چهارم، ص ۳۵۸.

۲۰۸۲) تذکره الحفاظ، ج ۳، ص ۹۶۶.

۲۰۸۳) وفیات الأعیان، ج ۱، ص ۷۷، رقم ۲۹.

۲۰۸۴) مسند احمد، ج ۱، ص ۷۷؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۵۹۹، ح ۳۷۳۳، کتاب المناقب.

۲۰۸۵) تهذیب التهذیب، ج

۸، ص ۴۹۵.

۲۰۸۶) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۸، ح ۴۶۴۰.

۲۰۸۷) تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۴۴.

۲۰۸۸) تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۶۸۳.

۲۰۸۹) وفیات الأعیان، ج ۱، ص ۷۷، رقم ۲۹؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۱۴، ص ۱۳۳.

۲۰۹۰) میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۹۵.

۲۰۹۱) میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۲۵۱.

۲۰۹۲) تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۳۷۹.

۲۰۹۳) الکامل، ج ۳، ص ۱۹۱، رقم ۶۹۰؛ تهذیب الکمال، ج ۹، ص ۵۱۹، رقم ۲۰۶۹.

۲۰۹۴) مختصر تاریخ دمشق، ج ۴، ص ۱۸۲؛ تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۱۹۸، رقم ۳۰۰.

۲۰۹۵) مقدمه فتح الباری، ص ۳۸۸.

۲۰۹۶) میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۷۶، زقم ۲۵۷.

۲۰۹۷) حاشیه کتاب الرفع و التکمیل، ص ۳۰۸.

۲۰۹۸) تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۴۱.

۲۰۹۹) تهذیب الکمال، ج ۲، ص ۲۴۸.

۲۱۰۰) حاشیه تهذیب الکمال، ج ۵، ص ۵۷۴.

۲۱۰۱) میزان الاعتدال، ج ۱ ص ۲۲۶.

۲۱۰۲) همان، ج ۵، ص ۵۷۹.

۲۱۰۳) السنه، خلال، ج ۳، ص ۵۱۰.

۲۱۰۴) السنه، خلال، ج ۳، ص ۵۱۰.

۲۱۰۵) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۲۰.

۲۱۰۶) همان.

۲۱۰۷) لسان المیزان، ج ۳، ص ۲۴۷؛ ترجمه عبایه بن ربعی.

۲۱۰۸) صحیح بخاری، کتاب الصلاه، ج ۱، ص ۵۴۱، ح ۴۴۷.

۲۱۰۹) الجمع بین الصحیحین، ج ۲، ص ۴۶۱، رقم ۱۷۹۴.

۲۱۱۰) مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۴۰۷.

۲۱۱۱) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۲۲۴.

۲۱۱۲) صحیح بخاری، ج ۴، ص ۶۸۷.

۲۱۱۳) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۵۶۶.

۲۱۱۴) سلسله الاحادیث الصحیحه، حدیث ۲۲و۲۳.

۲۱۱۵) پیشین، حدیث ۱۷۵۰.

۲۱۱۶) حسن بن فرحان ملکی، قرائه فی کتب العقائد، ص ۱۳۲.

۲۱۱۷) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۶.

۲۱۱۸) پیشین، ص ۱۲۷.

۲۱۱۹) سلسله الأحادیث الضعیفه، ج ۱۰.

۲۱۲۰) المهدی المنتظر فی وضوء الاحادیث الصحیحه، بستوی، ص ۳۷۱-۳۷۳.

۲۱۲۱) مقدمه فتح الباری، ص

۲۱۲۲) همان، ص ۳۹۸.

۲۱۲۳) المراجعات، مراجعه ۱۶.

۲۱۲۴) تناقضات الالبانی الواضحات، حسن بن علی سقاف شافعی.

۲۱۲۵) تناقضات الالبانی، ج ۲، ص ۲۴۴.

۲۱۲۶) صحیح سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۴۸، رقم ۱۹۳۹، ناصرالدین البانی.

۲۱۲۷) ارواء غلیله، ج ۷، ص ۲۷۰.

۲۱۲۸) ر.ک: تهذیب التهذیب؛ تهذیب الکمال.

۲۱۲۹) سلسله الاحادیث الصحیحه، ج ۵، ص ۲۶۲.

۲۱۳۰) تناقضات الألبانی الواضحات، ج ۲، ص ۲۴۸و۲۴۹.

۲۱۳۱) سنن ترمذی، ج ۲، ص ۳۲۰؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۴.

۲۱۳۲) تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۷۵، رقم ۵۶۱.

۲۱۳۳) سیر اعلام النبلاء، ج ۱۱، ص ۱۷۶، رقم ۷۷.

۲۱۳۴) الکامل، ج ۱، ص ۳۱۹.

۲۱۳۵) سنن ابی داوود، ج ۴، ص ۱۶۵، ح ۴۴۸۶.

۲۱۳۶) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۳، ح ۳۱.

۲۱۳۷) تهذیب الکمال ج ۴ ص ۲۴۶ رقم ۷۶۶.

۲۱۳۸) تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۱۰۸.

۲۱۳۹) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۵۲۹، کتاب صلاه المسافرین و قصرها.

۲۱۴۰) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۷۰، کتاب الطهاره باب وضوء النوم.

از ۲۱۴۱ تا ۲۳۰۰

۲۱۴۱) تهذیب الکمال، ج ۴، ص ۳۲۲.

۲۱۴۲) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۱۶، کتاب المناقب، ح ۳۶۸۰.

۲۱۴۳) تاریخ الثقات، ص ۸۸، رقم ۱۷۶.

۲۱۴۴) همان، ص ۹۱، رقم ۱۹۱.

۲۱۴۵) تهذیب الکمال، ج ۴، ص ۴۳۰.

۲۱۴۶) سنن ترمذی، ج ۳، ص ۳۰۰، کتاب الجنائز، ح ۹۶۹.

۲۱۴۷) میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۳۸۲.

۲۱۴۸) الکاشف، ج ۱، رقم ۷۴۸.

۲۱۴۹) تهذیب الکمال، ج ۴، ص ۴۶۸، رقم ۸۷۹.

۲۱۵۰) سنن ابوداود، ج ۱، ص ۲۷۲، ح ۱۰۳۶.

۲۱۵۱) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۳۸۱، ح ۱۲۰۸.

۲۱۵۲) سنن ترمذی، ج ۲، ص ۲۰۰.

۲۱۵۳) الجرح و التعدیل، ج ۲، ص ۵۳۲، رقم ۲۲۰۸.

۲۱۵۴) المجروحین، ج ۱، ص ۲۱۸.

۲۱۵۵) سنن ابوداود، ج ۱، ص ۶۳، ح

.۵۷۳

۲۱۵۶) سنن ابن ماجه.

۲۱۵۷) سنن نسائی، ج ۱، ص ۱۸۹، کتاب الحیض.

۲۱۵۸) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۳۶، ح ۳۷۲۰.

۲۱۵۹) سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۱۵۲، رقم ۵۴.

۲۱۶۰) میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴۳۶، رقم ۱۶۲۷.

۲۱۶۱) تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۱۴۱، رقم ۴۰.

۲۱۶۲) سنن ابی داوود، ج ۱، ص ۲۳۹، ح ۹۰۸.

۲۱۶۳) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۱۷۲، رقم ۲۹۰۶.

۲۱۶۴) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۳۹، ح ۳۹۶.

۲۱۶۵) سنن نسائی، ج ۸، ص ۱۴۷.

۲۱۶۶) کتاب الثقات، ج ۴، ص ۱۷۹.

۲۱۶۷) تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۱۹۸، رقم ۵۶۰.

۲۱۶۸) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۹، ح ۱۵۳۶.

۲۱۶۹) الثقات، ج ۶، ص ۳۲۶.

۲۱۷۰) الکامل، ج ۳، ص ۱۰۴۸.

۲۱۷۱) تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۲۷۰.

۲۱۷۲) سنن ترمذی، ج ۴، ص ۶۳۳، ح ۲۴۴۹.

۲۱۷۳) الضعفاء الکبیر، ج ۲، ص ۱۲۰، رقم ۵۹۸.

۲۱۷۴) میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۱۲۳، رقم ۳۱۱۸.

۲۱۷۵) الکامل، ج ۳، ص ۱۱۸۶.

۲۱۷۶) تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۲۸۷، رقم ۸۸.

۲۱۷۷) سنن ترمذی، ج ۳، ص ۱۶۴، ح ۸۰۱.

۲۱۷۸) سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۱۵۲، ح ۳۴۸۲.

۲۱۷۹) تهذیب الکمال ج ۱۲ ص ۵۲.

۲۱۸۰) کتاب المجروحین، ص ۳۳۲.

۲۱۸۱) صحیح بخاری، ج ۷، ص ۱۱۲، باب علامه حبّ اللّه عزّوجلّ.

۲۱۸۲) صحیح مسلم، ج ۴، ص ۲۰۳۴، ح ۱۶۵.

۲۱۸۳) سنن ابی داوود، ج ۲، ص ۱۲۷، ح ۱۶۷۱.

۲۱۸۴) سنن ترمذی، ج ۱، ص ۱۰، ح ۴.

۲۱۸۵) الجرح و التعدیل، ج ۶، ص ۸۸، رقم ۴۴۷؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۳۸۰؛ تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۳۹۴، رقم ۱۱۸.

۲۱۸۶) تقریب التهذیب، رقم ۱۱۸؛ میزان الاعتدال، رقم ۴۱۴۹.

۲۱۸۷) صحیح بخاری، ج ۸، ص ۲۱۲، کتاب التوحید.

۲۱۸۸) سنن

ترمذی، ج ۵، ص ۵۹۳، ح ۳۶۲۶.

۲۱۸۹) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۷۱، ح ۱۴۶۸.

۲۱۹۰) تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۴۳۰، رقم ۴۴۳.

۲۱۹۱) تهذیب الکمال، ج ۱۵، ص ۲۴۴؛ تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۴۵۷، رقم ۴۴۳۱.

۲۱۹۲) میزان الاعتدال، ترجمه ابن عبدالقدوس.

۲۱۹۳) صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۰۸، باب ما ینهی من سبّ الاموات.

۲۱۹۴) سنن ترمذی، ج ۴، ص ۴۹۵، ح ۲۲۱۲.

۲۱۹۵) تهذیب الکمال، ج ۱۸، ص ۷۷.

۲۱۹۶) میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۶۱۶، رقم ۵۰۵۱.

۲۱۹۷) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۲۵.

۲۱۹۸) الجرح و التعدیل، ج ۵، ص ۳۴۳، رقم ۱۶۱۹.

۲۱۹۹) کتاب الثقات، ج ۷، ص ۹۴.

۲۲۰۰) الضعفاء الکبیر، ج ۳، ص ۳۴، رقم ۹۸۹.

۲۲۰۱) صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۸۵، کتاب التوحید.

۲۲۰۲) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۲۳، ح ۲۲۲.

۲۲۰۳) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۲۳۲، ح ۳۰۱۲.

۲۲۰۴) سنن نسائی، ج ۳، ص ۷۰، باب التهلیل بعد التسلیم.

۲۲۰۵) الطبقات الکبری، ج ۶، ص ۴۰۰.

۲۲۰۶) الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۴۱۱.

۲۲۰۷) سیر اعلام النبلاء، ج ۹، ص ۵۵۷، رقم ۲۱۵.

۲۲۰۸) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۸۱، کتاب الایمان.

۲۲۰۹) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۴۴، ح ۱۷.

۲۲۱۰) سنن ابی داوود، ج ۱، ص ۱۲۳، ح ۴۵۲.

۲۲۱۱) سنن ابن ماجه، ص ۲۷، ح ۷۰.

۲۲۱۲) سنن ترمذی، ج ۳، ص ۱۱۸، ح ۷۴۲.

۲۲۱۳) الکامل، ج ۵، ص ۱۸۱۶و۱۸۱۴.

۲۲۱۴) سنن ابی داوود، ج ۱، ص ۸۰، ح ۲۹۷.

۲۲۱۵) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۶۹، ح ۳۸۰۱.

۲۲۱۶) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۵۵، ح ۱۵۶.

۲۲۱۷) تهذیب الکمال، ج ۲۰، ص ۴۳۸.

۲۲۱۸) الکامل، ج ۵، ص ۱۸۴۰.

۲۲۱۹) همان، ص ۱۸۴۵.

۲۲۲۰) صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۴۱۵، ح

.۱۷۸۹

۲۲۲۱) سنن ابی داوود، ج ۲، ص ۲۴۵، ح ۲۱۴۵.

۲۲۲۲) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۴۶، کتاب العلم، باب ۱۶.

۲۲۲۳) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۳، ح ۱۱۶.

۲۲۲۴) میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۱۶۴، رقم ۵۹۸۶.

۲۲۲۵) کتاب الثقات، ج ۷، ص ۲۸۶.

۲۲۲۶) میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۱۶۴.

۲۲۲۷) صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۱۷۸، ح ۹۸، کتاب البیوع.

۲۲۲۸) سنن ابی داوود، ج ۴، ص ۳۱۲، ح ۵۰۵۲.

۲۲۲۹) سنن نسائی، ج ۱، ص ۸۶، کتاب الطهاره.

۲۲۳۰) سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۰۲۰، ح ۳۰۶۸.

۲۲۳۱) تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۶۶؛ سنن ابی داوود، ج ۱، ص ۷۷.

۲۲۳۲) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۷۴۰، کتاب العلل.

۲۲۳۳) سنن ابی داوود، ج ۱، ص ۷۷.

۲۲۳۴) تهذیب الکمال، ج ۲۱، ص ۵۹۳و۵۹۴.

۲۲۳۵) همان.

۲۲۳۶) تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۶۸، رقم ۵۶۵.

۲۲۳۷) همان.

۲۲۳۸) صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۱۴، ح ۲۳۲۹.

۲۲۳۹) سنن ابی داوود.

۲۲۴۰) تهذیب الکمال، ج ۲۲، ص ۱۱۰؛ تاریخ الثقات، ص ۳۶۶، رقم ۱۲۷۲؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۳۹۹؛ الجرح و التعدیل، ج ۶، ص ۲۴۳.

۲۲۴۱) المعارف، ص ۶۲۴؛ الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۷۰.

۲۲۴۲) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۰۴، کتاب الصلاه، باب التوجه نحوالقبله حیث کان.

۲۲۴۳) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۲۰۰، ح ۳۷۶.

۲۲۴۴) سنن ابی داوود، ج ۳، ص ۲۵، ح ۲۵۵۹.

۲۲۴۵) سنن نسائی، ج ۸، ص ۲۷۹، کتاب الاستعاذه، باب الاستعاذه من حرّ النار.

۲۲۴۶) سنن ترمذی، ج ۴، ص ۶۹۹، ح ۲۵۷۲.

۲۲۴۷) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۴، ح ۱۱۹.

۲۲۴۸) الکاشف، ج ۲، ص ۳۶۰، رقم ۴۴۶۹.

۲۲۴۹) تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۱۰۴، رقم ۷؛ الضعفاء الکبیر، ج ۳،

ص ۴۳۳، رقم ۱۴۷۶.

۲۲۵۰) سنن نسائی، ج ۷، ص ۲۸۳.

۲۲۵۱) تهذیب الکمال، ج ۲۵، ص ۱۹۰.

۲۲۵۲) الجرح و التعدیل، ج ۷، ص ۲۵۳، رقم ۱۳۸۵.

۲۲۵۳) التاریخ الکبیر، ج ۱، ص ۸۱، رقم ۲۱۲.

۲۲۵۴) میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۵۴۳، رقم ۷۵۰۸.

۲۲۵۵) سنن ابی داوود، ج ۲۵، ص ۱۸۷و۱۸۸، رقم ۵۲۰۸.

۲۲۵۶) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۳۱۰، ح ۹۶۶.

۲۲۵۷) سنن نسائی، ج ۸، ص ۴۲.

۲۲۵۸) سنن ترمذی، ج ۴، ص ۱۱، ح ۱۳۸۷.

۲۲۵۹) تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۲۸۷، رقم ۱۴۹۸.

۲۲۶۰) همان.

۲۲۶۱) پیشین.

۲۲۶۲) سنن ابی داوود، ج ۱، ص ۲۶۲، ح ۹۹۷.

۲۲۶۳) کتاب الثقات، ج ۵، ص ۴۵۵.

۲۲۶۴) تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۲۹۳، رقم ۱۵۶۴.

۲۲۶۵) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۷۲۸، ح ۳۹۳۹.

۲۲۶۶) تهذیب الکمال، ج ۲۹، ص ۲۶۳.

۲۲۶۷) میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۲۴۰، رقم ۸۹۸۸.

۲۲۶۸) الضعفاء الکبیر، ج ۴، ص ۳۱۱، رقم ۱۹۱۲.

۲۲۶۹) سنن ترمذی، ج ۴، ص ۳۳۷، ح ۱۹۵۱.

۲۲۷۰) الکامل، ج ۷، ص ۲۵۲۴.

۲۲۷۱) الضعفاء الکبیر، ج ۴، ص ۳۰۶، رقم ۱۹۰۸.

۲۲۷۲) صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۲۹، ح ۲۶۴۸.

۲۲۷۳) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۷۶، ح ۱۴۸۵.

۲۲۷۴) تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۳۱۱.

۲۲۷۵) الضعفاء الکبیر، ج ۴، ص ۳۶۲، رقم ۱۹۷۴.

۲۲۷۶) صحیح مسلم، ج ۴، ص ۲۱۸۹، ح ۲۸۵۱.

۲۲۷۷) تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۳۱۴، رقم ۳۵.

۲۲۷۸) تهذیب التهذیب، ج ۱۱، ص ۱۷، رقم ۹۱۸۰.

۲۲۷۹) میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۲۸۸.

۲۲۸۰) الکامل، ج ۷، ص ۲۵۷۵.

۲۲۸۱) سنن ابی داوود، ج ۴، ص ۱۴۷، ح ۲۹۸۴.

۲۲۸۲) سنن نسائی، ج ۲، ص ۱۶۳، کتاب الافتتاح، باب القرائه فی الظهر.

۲۲۸۳) سیر اعلام النبلاء، ج ۹، ص ۱۴۲.

۲۲۸۴) العلل و معرفه الرجال،

ج ۱، ص ۱۵۲، رقم ۵۸.

۲۲۸۵) الطبقات الکبری، ج ۶، ص ۳۹۴.

۲۲۸۶) مختصر تاریخ دمشق، ج ۲۶، ص ۲۹۹.

۲۲۸۷) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۶، باب کتابه العلم.

۲۲۸۸) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۶۹، کتاب الایمان، ح ۷۸.

۲۲۸۹) سنن ترمذی، ج ۱، ص ۲۰۲، ابواب الطهاره، ح ۱۱۹.

۲۲۹۰) سنن نسائی، ج ۱، ص ۲۸، کتاب الطهاره، باب التنزّه عن البول.

۲۲۹۱) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۵، ح ۴۱.

۲۲۹۲) تاریخ اسماء الثقات، ص ۳۵۷، رقم ۱۵۵۰.

۲۲۹۳) تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۳۸۴.

۲۲۹۴) الضعفاء الکبیر، ج ۴، ص ۴۵۸، رقم ۲۰۸۹.

۲۲۹۵) تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۳۸۴.

۲۲۹۶) میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۴۷۹، رقم ۹۹۰۳.

۲۲۹۷) سنن نسائی، به نقل از تهذیب الکمال، ج ۳۲، ص ۵۰۷.

۲۲۹۸) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۲۰، کتاب الطهاره و سننها، ح ۳۳۳.

۲۲۹۹) سنن ترمذی، ج ۴، ص ۵۶۲، ح ۲۳۲۵.

۲۳۰۰) تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۱۱۶، رقم ۹؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۳۶۳، رقم ۱۳۵۸.

از ۲۳۰۱ تا ۲۴۶۰

۲۳۰۱) سنن ترمذی، ج ۳، ص ۴۸، ح ۶۵۹.

۲۳۰۲) تهذیب الکمال، ج ۳۴، ص ۲۵.

۲۳۰۳) میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۵۴۴، رقم ۱۰۳۵۷.

۲۳۰۴) المعارف، ص ۶۲۴؛ الملل و النحل، شهرستانی، ج ۱، ص ۱۷۰.

۲۳۰۵) سنن ابی داوود، ج ۱، ص ۴۰، ح ۱۵۷.

۲۳۰۶) البینات، محمود زعبی، ج ۱، ص ۲۱۵.

۲۳۰۷) سوره های نجم، آیات ۳و۴؛ نساء، آیه ۱۱۳؛ سوره حشر آیه ۷؛ سوره نحل، آیه ۴۴.

۲۳۰۸) کافی، ج ۱، ص ۹۵، ح ۲.

۲۳۰۹) همان، حدیث ۴.

۲۳۱۰) سنن ابن داوود، ج ۳، ص ۳۱۸، رقم ۳۶۴۶ ؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۱۶۲.

۲۳۱۱) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۹، رقم ۲۶۶۶.

۲۳۱۲) بحارالأنوار، ج ۲۶، ص

۱۸.

۲۳۱۳) العالم و المتعلّم، ابوحنیفه، ص ۱۰۰.

۲۳۱۴) ارشاد الساری، ج ۱، ص ۲۹.

۲۳۱۵) سنن ابوداوود، قسم مقدمه، ص ۱۰.

۲۳۱۶) تذکره الحفاظ، ج ۲، ص ۵۸۹.

۲۳۱۷) همان، ص ۴۳۱، رقم ۴۳۸.

۲۳۱۸) شهرستانی، ملل و نحل، ج ۱، ص ۱۰۶.

۲۳۱۹) مقدمه ابن خلدون، ص ۴۳۹.

۲۳۲۰) الموضوعات، ج ۳، ص ۷۸، باب السبق بالحمام.

۲۳۲۱) سوره بقره، آیه ۲۰۴و۲۰۵.

۲۳۲۲) شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۷۳.

۲۳۲۳) الموضوعات، ج ۲، ص ۲۴.

۲۳۲۴) التذکار، قرطبی، ص ۱۵۵.

۲۳۲۵) تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۲۸۹.

۲۳۲۶) مسند احمد، ج ۵، ص ۴۲۵.

۲۳۲۷) سوره نحل، آیه ۸۹.

۲۳۲۸) التفسیر الکبیر، ج ۳، ص ۲۹۵.

۲۳۲۹) وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۷۸، کتاب القضاء، باب ۹ از ابواب صفات.

۲۳۳۰) صحیح مسلم، ج ۳، ص ۴۱، باب: المیت یعذّب ببکاء اهله علیه.

۲۳۳۱) سوره انعام، آیه ۱۶۴.

۲۳۳۲) وسائل الشیعه، ج ۱۸، باب ۹ از ابواب صفات قاضی، حدیث ۱و۱۱.

۲۳۳۳) سوره زمر، آیات ۱۷و۱۸.

۲۳۳۴) مشکل الآثار، ج ۲، ص ۳۲۸، رقم ۱۹۸۳.

۲۳۳۵) الاحادیث الموضوعه، ص ۱۱۶.

۲۳۳۶) بحارالأنوار، ج ۲۵، ص ۳۴۶.

۲۳۳۷) کشف الظنون، ج ۱، ص ۶۴۱، باب علم الحدیث.

۲۳۳۸) هدی الساری، ص ۸.

۲۳۳۹) ارشاد الساری، ج ۱، ص ۲۹.

۲۳۴۰) تذکره الحفّاظ، ج ۲، ص ۵۸۹.

۲۳۴۱) التقریب، نووی، ص ۳.

۲۳۴۲) المنهاج فی شرح صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۴.

۲۳۴۳) ارشاد الساری، ج ۱، ص ۲۰.

۲۳۴۴) الصواعق المحرقه، ص ۹.

۲۳۴۵) ترتیب کتاب العین، ص ۴۴۰.

۲۳۴۶) مفردات راغب، ص ۲۷۵.

۲۳۴۷) العده فی اصول الفقه، ج ۳، ص ۹۸۸؛ فتح الباری، ج ۷، ص ۳.

۲۳۴۸) تیسیر التحریر، ج ۳، ص ۶۷.

۲۳۴۹) الإحکام فی اصول الأحکام، ج ۲، ص ۳۲۱.

۲۳۵۰) العده فی اصول الفقه، ج ۸، ص ۹۸۸.

۲۳۵۱) الدرایه، ص ۱۲۰.

التحرير، ج ۳، ص ۲۴۳.

۲۳۵۳) جامع بيان العلم، ج ۲، ص ۹۰.

۲۳۵۴) الكامل، ترجمه حمزه نصيبى و جعفر بن عبدالواحد هاشمى قاضى.

۲۳۵۵) سوره نجم، آيات ۳و۴.

۲۳۵۶) سوره نساء، آيه ۸۲.

۲۳۵۷) سوره انفال، آيه ۴۶.

۲۳۵۸) المحلّى، ج ۶، ص ۸۳.

۲۳۵۹) همان، ص ۸۶.

۲۳۶۰) پيشين، ج ۵، ص ۶۴.

۲۳۶۱) جامع البيان العلم، ج ۲، ص ۹۰و۹۱.

۲۳۶۲) العلل المتناهيه فى الاحاديث الواهيه.

۲۳۶۳) ميزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴۱۳.

۲۳۶۴) همان، ج ۲، ص ۱۰۲.

۲۳۶۵) إعلام الموقّعين، ج ۲، ص ۲۲۳.

۲۳۶۶) التحرير، ج ۳، ص ۲۴۳.

۲۳۶۷) فيض القدير، ج ۴، ص ۷۶؛ كنز العمال، ج ۶، ص ۱۳۳.

۲۳۶۸) ارشاد الفحول، ص ۸۳.

۲۳۶۹) سلسله الاحاديث الضعيفه، ج ۱، ص ۱۴۹.

۲۳۷۰) لسان الميزان، ج ۲، ص ۲۱–۲۳.

۲۳۷۱) جامع بيان العلم، ج ۲، ص ۹۱.

۲۳۷۲) الإحکام، ج ۶، ص ۸۲.

۲۳۷۳) المنتخب، ج ۱۰، ص ۱۹۹.

۲۳۷۴) المیزان، ج ۱، ص ۲۸.

۲۳۷۵) سلسله الاحادیث الضعیفه، ج ۱، ص ۱۴۴و۱۴۵.

۲۳۷۶) الکفایه فی علم الدرایه، ص ۴۸.

۲۳۷۷) المدخل، رقم ۱۵۲.

۲۳۷۸) سلسله الاحادیث الصحیحه، ج ۱، ص ۱۴۶-۱۶۷.

۲۳۷۹) الإبانه، ج ۴، ص ۱۱.

۲۳۸۰) المسند، ج ۲، ص ۱۹۰.

۲۳۸۱) تاریخ دمشق، ج ۶، ص ۳۰۳.

۲۳۸۲) سلسله الاحادیث الصحیحه، ج ۱، ص ۱۴۹-۱۵۲.

۲۳۸۳) برای اطلاع رجوع شود به بحث «عدالت صحابه».

۲۳۸۴) صحیح بخاری، باب فی الحوض، ج ۴، ص ۸۷و۸۸.

۲۳۸۵) وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۴۵۵؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۰۷.

۲۳۸۶) ر.ک: صحیح بخاری و دیگر کتب.

۲۳۸۷) شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۲۳.

۲۳۸۸) موطأ مالک، ج ۲، ص ۵۹.

۲۳۸۹) شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۵؛ فجر اسلام، احمد امین، ص ۲۷۵.

۲۳۹۰) همان؛ فجر الاسلام، ص ۲۱۳.

۲۳۹۱) کتاب الموضوعات، ج ۱، ص ۲۲۵.

٢٣٩٢) كتاب الموضوعات، ج

۱، ص ۱۵-۲۰.

۲۳۹۳) همان، ج ۱، ص ۲۳۷.

۲۳۹۴) میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۰؛ اللآلی المصنوعه، ج ۲، ص ۱۳.

۲۳۹۵) میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۳۸؛ تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۴۱۶.

۲۳۹۶) میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۷۸؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۹۰.

۲۳۹۷) تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۵۸؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴۵۲.

۲۳۹۸) میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۶۲۷؛ اللآلی المصنوعه، ج ۲، ص ۵.

۲۳۹۹) میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۱۲؛ تذکره الموضوعات، ص ۱۳.

۲۴۰۰) میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۷۷؛ الضعفاء الکبیر، ج ۲، ص ۸۷.

۲۴۰۱) میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۲۳۲؛ لسان المیزان، ج ۳، ص ۱۳۴.

۲۴۰۲) تذکره الموضوعات، ص ۷۹؛ کتاب المجرومین، ج ۱، ص ۳۶۴.

۲۴۰۳) میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۳۲۳؛ کتاب المجرومین، ج ۱، ص ۳۷۹.

۲۴۰۴) میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۳۳۵؛ کتاب المجرومین، ج ۱، ص ۳۸۴.

۲۴۰۵) میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۵۸۴؛ اللآلی المصنوعه، ج ۱، ص ۴۴۶.

۲۴۰۶) میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۳۳۶؛ لسان المیزان، ج ۴، ص ۴۸۹.

۲۴۰۷) لسان المیزان، ج ۴، ص ۴۴۱؛ تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۳۶۲.

۲۴۰۸) مقدمه صحیح مسلم، ج ۱، ص ۴۲؛ تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۹۸.

۲۴۰۹) الغدیر، ج ۵، ص ۲۲۷.

۲۴۱۰) المعجم الکبیر، ج ۱۱، ص ۶۳.

۲۴۱۱) میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۶۳۳.

۲۴۱۲) میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۳۸۶.

۲۴۱۳) لسان المیزان، ج ۳، ص ۳۰۸.

۲۴۱۴) تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۴۴۱.

۲۴۱۵) کتاب المجرومین، ج ۱، ص ۱۴۶.

۲۴۱۶) میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۶۶؛ لسان المیزان، ج ۱، ص ۳۶۱.

۲۴۱۷) تذکره الحفاظ، ج ۳، ص ۱۱۲.

۲۴۱۸) الغدیر، ج ۵، ص ۴۷۶.

۲۴۱۹) میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۶۲۷.

۲۴۲۰)

میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۲۴۷.

۲۴۲۱) اللآلی المصنوعه، ج ۱، ص ۳۰۱.

۲۴۲۲) میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۱۳۳.

۲۴۲۳) انساب الاشراف، ج ۱، ص ۴۲۴.

۲۴۲۴) میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۶۲۷.

۲۴۲۵) کتاب المجرومین، ج ۱، ص ۱۳۰.

۲۴۲۶) میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۴۸۸.

۲۴۲۷) الکامل فی الضعفاء، ج ۴، ص ۲۵۸.

۲۴۲۸) الغدیر، ج ۵، ص ۵۳۲-۵۶۶.

۲۴۲۹) تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۳؛ العقد الفرید، ج ۲، ص ۲۵۴.

۲۴۳۰) تیسیر الوصول، ج ۱، ص ۴۸.

۲۴۳۱) الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۲۱.

۲۴۳۲) مسند احمد، ج ۱، ص ۷۷.

۲۴۳۳) همان.

۲۴۳۴) الصواعق المحرقه، ص ۳۰.

۲۴۳۵) مسند احمد، ج ۱، ص ۹۱.

۲۴۳۶) صحیح بخاری، ج ۶، ص ۲۵۰۵؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۵۵.

۲۴۳۷) مسند احمد، ج ۱، ض ۶۶۸.

۲۴۳۸) انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۲.

۲۴۳۹) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۳و۱۴.

۲۴۴۰) همان.

۲۴۴۱) همان.

۲۴۴۲) تحذیر الخواص، ص ۱۲۵.

۲۴۴۳) تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۱۶۱؛ المنتظم، ج ۱۶، ص ۱۳۳.

۲۴۴۴) سوره حاقه، آیات ۴۴-۴۹.

۲۴۴۵) مسند احمد، ج ۱، ص ۱۹۳؛ ترمذی، ج ۵، ص ۶۴۷؛ کتاب المناقب باب مناقب عبدالرحمن بن عوف؛ فضائل الصحابه، ص ۲۸.

۲۴۴۶) تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۰.

۲۴۴۷) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۴۷.

۲۴۴۸) تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۴۷۱.

۲۴۴۹) میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۶۳۴.

۲۴۵۰) هدی الساری، ص ۴۴۱.

۲۴۵۱) تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۱۷۶.

۲۴۵۲) المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۳۱۶و۳۱۷.

۲۴۵۳) همان.

۲۴۵۴) تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۴۷۲.

۲۴۵۵) اصول سرخسی، ج ۱، ص ۳۷۰.

۲۴۵۶) تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۵۸۵.

۲۴۵۷) همان، ص ۴۲.

۲۴۵۸) تهذیب التهذیب، ج ۶، ص ۳۷.

۲۴۵۹) تذكره الحفاظ، ج ۱، ص ۲۵۸.

۲۴۶۰) تهذيب التهذيب، ج ۶، ص ۹۰.

از ۲۴۶۱ تا ۲۶۰۴

۲۴۶۱) مستدرك حاكم، ج

۳، ص ۳۱۶.

۲۴۶۲) الافصاح فی الامامه، ص ۷۱؛ تلخیص الشافی، ج ۳، ص ۲۴۱.

۲۴۶۳) المعجم الاوسط، ج ۳؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۴۵.

۲۴۶۴) میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۱۷۰، رقم ۳۳۲۷.

۲۴۶۵) تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۴۳۱.

۲۴۶۶) مسند احمد، ج ۱، ص ۱۷۷؛ تهذیب تاریخ دمشق، ج ۷، ص ۴۴۹؛ الاصابه، ج ۴، ص ۸۱.

۲۴۶۷) الافصاح فی الامامه، ص ۷۱و۷۲؛ تلخیص الشافی، ج ۳، ص ۲۴۱.

۲۴۶۸) تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۴۳و۱۴۴؛ استیعاب، ترجمه عثمان.

۲۴۶۹) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۳و۱۴.

۲۴۷۰) همان.

۲۴۷۱) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۴و۱۵.

۲۴۷۲) همان، ص ۱۳.

۲۴۷۳) تحذیر الخواص، ص ۲۱.

۲۴۷۴) الخصائص الکبری، ج ۲، ص ۲۵۴.

۲۴۷۵) مسند احمد.

۲۴۷۶) صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۷۲.

۲۴۷۷) مسند احمد، ج ۵، ص ۳۸۲و۳۸۵؛ صحیح ترمذی، باب مناقب ابوبکر و عمر و باب مناقب عمار بن یاسر؛ سنن ابن ماجه، باب مناقب ابوبکر؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۷۵؛ الاحکام فی اصول الاحکام، ج ۲، ص ۲۴۲.

۲۴۷۸) تهذیب التهذیب، ج ۶، ص ۴۱۱.

۲۴۷۹) تهذیب التهذیب، ج ۶، ص ۴۱۲ ؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۶۶۰.

۲۴۸۰) میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۶۶۰.

۲۴۸۱) الأنساب، ج ۱۰، ص ۵۰؛ تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۵۲۱.

۲۴۸۲) مقتل الحسین، ص ۱۸۵.

۲۴۸۳) فیض القدیر، ج ۲، ص ۵۶.

۲۴۸۴) میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۱۱۲.

۲۴۸۵) لسان المیزان، ج ۳، ص ۷.

۲۴۸۶) میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۷.

۲۴۸۷) همان، ج ۴، ص ۳۱۲.

۲۴۸۸) الاحکام فی اصول الاحکام، ج ۲، ص ۲۴۳.

۲۴۸۹) صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۶۷۲؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۷۵.

۲۴۹۰) همان.

۲۴۹۱) الکمال فی اسماء الرجال، مقدسی.

۲۴۹۲) الکاشف، ج ۳، ص ۲۵۱.

۲۴۹۳) تهذیب التهذیب، ج ۱۱،

ص ۲۲۵.

۲۴۹۴) تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۱۰۶.

۲۴۹۵) صواعق المحرقه، ص ۴۶.

۲۴۹۶) مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۵۳.

۲۴۹۷) الجامع الصغیر با شرح مناوی، ج ۱، ص ۵۶.

۲۴۹۸) الکامل، ج ۲، ص ۶۶۶.

۲۴۹۹) الکامل، ج ۵، ص ۱۷۰۳؛ تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۴۹۹؛ المغنی فی الضعفاء، ج ۱، ص ۱۸۹؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۵۹۰؛ حاشیه تهذیب الکمال، ج ۷، ص ۲۳۶.

۲۵۰۰) میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۰۵.

۲۵۰۱) همان، ج ۳، ص ۶۱۰.

۲۵۰۲) الاحکام، ج ۲، ص ۲۴۲.

۲۵۰۳) پیشین.

۲۵۰۴) فیض القدیر، ج ۲، ص ۵۶.

۲۵۰۵) فیض القدیر، ج ۲، ص ۵۶.

۲۵۰۶) الضعفاء الکبیر، ج ۴، ص ۹۵.

۲۵۰۷) میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۴۲.

۲۵۰۸) لسان المیزان، ج ۵، ص ۲۳۷.

۲۵۰۹) الاحکام، ج ۲، ص ۲۴۲و۲۴۳؛ الفِصَل، ج ۴، ص ۸۸.

۲۵۱۰) میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۰۵.

۲۵۱۱) مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۵۳.

۲۵۱۲) لسان المیزان، ج ۱، ص ۱۸۸.

۲۵۱۳) الدرّ النضید، ص ۹۷.

۲۵۱۴) صحیح بخاری، باب فضائل ابوبکر؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۵۶.

۲۵۱۵) مسند احمد، ج ۱، ص ۳۵؛ الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۱۲۸.

۲۵۱۶) الصواعق المحرقه، ص ۳۰؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۱۳۲.

۲۵۱۷) صحیح بخاری، ج ۵، ص ۲۰۸.

۲۵۱۸) صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۴۴و۴۵، باب ما جاء فی الأخذ بالسنه و اجتناب البدع.

۲۵۱۹) سنن ابی داود، ج ۲، ص ۲۶۱، باب فی لزوم السنه؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۵-۱۷، باب اتباع سنه الخلفاء الراشدین المهدیین؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۱۲۶؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص ۹۶.

۲۵۲۰) منهاج السنه، ج ۲، ص ۱۰۲.

۲۵۲۱) الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۲۳۸.

۲۵۲۲) الاصابه، ج ۲، ص ۴۴۷؛ تحفه الاحوذی، ج ۷، ص

.۴۳۸

۲۵۲۳) همان؛ تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۱۵۸.

۲۵۲۴) همان؛ تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۱۵۸.

۲۵۲۵) تهذیب التهذیب، ج ۱۱، ص ۲۴۵.

۲۵۲۶) میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۴۱۰.

۲۵۲۷) تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۸۸.

۲۵۲۸) همان، ج ۶، ص ۲۱۵.

۲۵۲۹) سیر اعلام النبلاء، ج ۷، ص ۳۵۰.

۲۵۳۰) میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۴۶۳.

۲۵۳۱) تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۴۰۲؛ تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۴۵۹.

۲۵۳۲) تاریخ دمشق، ج ۵، ص ۵۱۶؛ تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۱۰۲؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۵۳۶.

۲۵۳۳) تاریخ دمشق، ج ۵، ص ۵۱۹.

۲۵۳۴) تهذیب التهذیب، ج ۶، ص ۹.

۲۵۳۵) همان، ج ۱، ص ۳۶۸.

۲۵۳۶) تاریخ دمشق، ج ۱۲، ص ۸۹۷؛ تهذیب التهذیب، ج ۱۱، ص ۱۳۳.

۲۵۳۷) المجموع فی الضعفاء و المتروکین، ص ۳۹۸؛ تاریخ دمشق، ج ۱۷، ص ۹۰۶؛ میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۳۴۷تهذیب التهذیب، ج ۱۱، ص ۱۳۳.

۲۵۳۸) تاریخ دمشق، ج ۱۶، ص ۶۶۶؛ الکامل لابن عدی، ج ۶، ص ۲۴۰۰.

۲۵۳۹) الضعفاء الکبیر، عقیلی، ج ۴، ص ۲۸۷.

۲۵۴۰) میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۳۷۴؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۶، ص ۳۴۴.

۲۵۴۱) تهذیب الکمال، ج ۴، ص ۴۲۱؛ تاریخ دمشق، ج ۳، ص ۶۰۴.

۲۵۴۲) الکامل فی الضعفاء، ج ۲، ص ۵۲۹.

۲۵۴۳) تاریخ دمشق، ج ۱۳، ص ۴۶۹.

۲۵۴۴) میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۳۲۵.

۲۵۴۵) الضعفاء الکبیر، ج ۲، ص ۲۲۲.

۲۵۴۶) تهذیب التهذیب، ج ۱۱، ص ۲۳۶.

۲۵۴۷) میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۶۵۶.

۲۵۴۸) تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۱۲۳.

۲۵۴۹) تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۵۷.

۲۵۵۰) الموضوعات، ج ۱، ص ۱۰۹و۱۵۱و۲۱۸؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۰۴؛ فیض القدیر، ج ۱، ص ۱۰۹؛ قاموس المحیط و تاج العروس، ماده «بقی».

۲۵۵۱) شرح

مواقف، ج ۸، ص ۳۶۳-۳۶۵.

۲۵۵۲) الفرق بين الفرق، ص ۳۴۹.

۲۵۵۳) قواعد العقائد، ص ۲۲۶.

۲۵۵۴) المواقف، ص ۴۰۰.

۲۵۵۵) صحيح مسلم با شرح نووى، ج ۱۲، ص ۲۰۵.

۲۵۵۶) همان.

۲۵۵۷) البدايه و النهايه، چ ۵، ص ۲۱۹.

۲۵۵۸) صحيح بخارى، ج ۴، ص ۲۲۵۶، الاحكام، باب ۵۱، ح ۷۲۱۸.

۲۵۵۹) ر.ك: المواقف، ص ۴۰۰.

۲۵۶۰) ر.ك: عبداللّه بن سبأ، علامه عسكرى، ج ۱.

۲۵۶۱) صحيح بخارى، ج ۸، ص ۲۱۰، الحدود، باب رجم الحبلى من الزنا.

۲۵۶۲) سوره نور، آيه ۵۵.

۲۵۶۳) سوره فاطر، آيه ۳۹.

۲۵۶۴) سوره فتح، آيه ۱۶.

۲۵۶۵) الشافى، ج ۴، ص ۳۹.

۲۵۶۶) سرّ العالمين، ص ۲۰-۲۲.

۲۵۶۷) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴۰.

۲۵۶۸) ر.ك: فيض القدير، ج ۲، ص ۵۶؛ صحيح ترمذى، ج ۵، ص ۶۷۲؛ الضعفاء الكبير، ج ۴، ص ۹۵؛ ميزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۴۲؛ لسان الميزان، ج ۵، ص ۳۳۷؛ تلخيص المستدرک، ج ۳، ص ۷۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۵۳.

۲۵۶۹) الامامه و السياسه، ج ۱، ص ۱۴؛ صواعق المحرقه، ص ۳۰؛ كنز العمال، ج ۳، ص ۱۳۲.

۲۵۷۰) منهاج السنه، ج ۲، ص ۲۲۳.

۲۵۷۱) تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۱۳.

۲۵۷۲) شرح مواقف، ج ۸، ص ۳۶۳.

۲۵۷۳) الاربعین، ص ۲۸۴.

۲۵۷۴) الکواکب الدراری فی شرح صحیح البخاری، ج ۵، ص ۵۲.

۲۵۷۵) الفصل، ج ۴، ص ۱۰۹.

۲۵۷۶) المذاهب الاسلامیه، ص ۳۷.

۲۵۷۷) فتح الباری، ج ۲، ص ۱۲۳.

۲۵۷۸) همان، ج ۸، ص ۱۲۴.

۲۵۷۹) طبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۲۰.

۲۵۸۰) کنز العمال، ج ۵، ص ۶۳۴.

۲۵۸۱) مغازی، واقدی، ص ۲۰۸.

۲۵۸۲) صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۱۲۶، فضائل اصحاب النبی صلی الله علیه وآله، باب ۵، ح ۳۶۵۹؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۵۶، فضائل الصحابه، باب ۱، ح ۲۳۸۶.

۲۵۸۳) صواعق المحرقه، ج ۱،

ص ۵۳؛ شرح العقیده الطحاویه، ص ۴۷۱؛ کتاب الامامه، ص ۲۵۲.

۲۵۸۴) صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۸۱۴، باب ۱۶، ح ۵۶۶۶؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۵۷، فضائل الصحابه، باب ۱، ح ۲۳۸۷.

۲۵۸۵) الصواعق المحرقه، ج ۱، ص ۵۸؛ شرح العقیده الطحاویه، ص ۴۷۲؛ کتاب الامامه، ص ۲۵۲.

۲۵۸۶) صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۱۲۷، فضائل اصحاب النبی، باب ۵، ح ۳۶۶۲.

۲۵۸۷) شرح العقیده الطحاویه، ص ۴۷۲؛ کتاب الامامه، ص ۲۵۲.

۲۵۸۸) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۷۱۰، ح ۳۸۷۴؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۷.

۲۵۸۹) صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۳۴۳ ؛ المغازی، باب ۸۷، ح ۴۴۶۸.

۲۵۹۰) صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۸۴، فضائل الصحابه، باب ۱، ح ۲۴۲۶.

۲۵۹۱) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۳۶، ح ۳۷۱۸.

۲۵۹۲) نهج البلاغه، خطبه ۲۲۳.

۲۵۹۳) شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۷۵۳.

۲۵۹۴) تاریخ دمشق، ابن عساکر، ج ۴۴، ص ۴۷۵.

۲۵۹۵) همان، ص ۴۵۸.

۲۵۹۶) اخبار المدینه، ج ۲، ص ۹۱؛ تاریخ الأمم و الملوک، ج ۲، ص ۵۷۵.

۲۵۹۷) مشاهیر علماء الامصار، ص ۱۳۵.

۲۵۹۸) لسان المیزان، ج ۴، ص ۴۰۸.

۲۵۹۹) الجرح و التعدیل، ج ۷، ص ۵۱.

۲۶۰۰) تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۷۵.

۲۶۰۱) نهج البلاغه، خطبه سوم.

۲۶۰۲) نهج البلاغه، خطبه ۱۶۴.

۲۶۰۳) خطبه شقشقیه.

۲۶۰۴) نهج البلاغه، خطبه ۱۲۶.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹